* بسم الله الرحمن الرحیم *

حمد بیرون از قیاس جهان آفرینی را سزاست که نوع گرامی انسان را با لغات مختلفه و السنهٔ متنوعه آفرید و بدین فضیلت بر سایر ممکنات و تمامی مخلوقات سرافرازی و ممتازی بخشید و محمد مصطفی را که انا افصح العرب در شان خود فرموده از سایر رسولان و پیغمبران برگزید و علی مرتضی را که من کنت مولاه فعلی مولاه در شانش فرموده نایب و وصی او گردانید صلوات الله علیه و علی ابن عمه و اخیه اسد الله الغالب علی کل غالب علی ابن ابی طالب و آله اجمعین بعد از طی حمد جناب کبریا و بسط بساط نعت سید انبیا و منقبت شیر خدا مدت بعد قبول محمد واضح ولایح مرآت ضمیر لغت دانان با فرهنگ و دقایق شناسان بی ریورنگ و مدرسان نیک آهنگ و شعرای با نام و ننگ و منشیان ناسخ نقش ارژنگ و معلمان بی کین و جنگ و فضلای کوه سنگ میگرداند که چون جلد پنجم از کتاب فرهنگ رفعت که مسمی بهفت قلزم است مرتب شده بتاریخ دوم جمادی الاولی سنه یکهزار و دوصد و سی هجری در دولتخانهٔ مبارک منزل که دولتخانهٔ نضارت پیرا و دلگشا و فرح بخش و دلارام ترازان بر روی زمین نشان نمیدهد از نظر استادگان پیشگاه جناب گردون قباب رضوان بواب آفتاب آسمان بسالت و حشمت قطب فلک عزت و شوکت سرد فتر خسروان دیوان سخاوت سر حلقهٔ نبرد آزمایان میدان تهور و شجاعت قافله سالار وادی مروت و فتوت گل سرسبد بستان نصفت و عدالت مصنف نسخهٔ فصاحت مولف کتاب بلاغت شیر بیشهٔ دلاوری رستم معرکهٔ بهادری قوت بخش بازوی طاقت طاقت ده پنجهٔ قوت چراغ محفل فضل و کمال شمع مجلس جاه و جلال نور حدیقهٔ دولت و بختیاری نور حدقهٔ عظمت و کامکاری اریکه آرای سلطنت صدر نشین بارگاه امارت دیباجهٔ نسخهٔ فهم و فراست آغاز کتاب ریاست و کیاست فهرست دفاتر خوش خوئی اورنگ پیرای ممالک دلجوئی چاره ساز بیگانگان و خویشان مرهم نه جراحت آوارگان و دل ریشان شهسوار عرصهٔ تمکنت نگین خاتم مرتبت مقنن قوانین بزرگی فهرست کتب سترگی مولانا ابو الظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر پادشاه غازی ادام الله بره و احسانه و افاض علی العالمین جوده و انعامه در آمد پسند فرموده مسودهٔ جلد ششم از کتاب مذکور از پیشگاه عرش اشتباه عنایت فرمودند و فرمان قضا توامان بصدور پیوست که جلد مرتب نموده از نظر ما بدولت بگذران حق تعالی فضل خود نماید که جلد جلد ششم هم مرتب شده در ساعت سعید و زمان حمید از نظر جهان پرور بگذرد و پسند خاطر که هفت قلزم پیش او یک قطره است آید * قطعه * از چار چیز دور مبادت چهار چیز * تا چرخ را مدار بود شمس را

مدیر * بزمت ز اهل حکمت دستت ز جام می * چشمت ز روی دلبر و گوشت ز لحن زیر *

قلزم ششم از کتاب هفت قلزم مشتمل بر چهار بحر و یک نهر که کنایه از بیان حرف نون و واو و های مدوره ومثناة تحتانی بالف وچهار بحر و یک نهر نیز مشتمل است بر هشتاد و هشت چشمه و دوازده جوی و آن نیز مطویست بر دو هزار و دو صد و سی و سه لغت بحر اول قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون که مشتمل است بر بیست و پنج چشمه

چشمهٔ اول از بحر اول قلزم ششم از کتاب هفت قلزم در بیان نون با الف

* نا اول بالف کشیده بمعنی آب آمده که بتازی ماء گویند و بمعنی نای و نی هم آمده و حلقوم را نیز گفته اند و بمعنی محل و مکان هم هست چون کوتاه نا و دراز نا و تنگنا و پهنا یعنی محل کوتاه و محل دراز و محل تنگی و محل پهنا و بعضی در پهنا گویند که الف مصدری است همین اصح است سعدی گوید * یکی قطره باران زابری چکید * خجل شد چو پهنای دریا بدید * ناپروا اول بالف کشیده و فتح بای پارسی و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده بمعنی سراسیمه و بیفراغت و بیطاقت و بی آرام و بی التفات و بی ترس و بیم و بی رغبت و میل و بی دانش آمده * نابنوا اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح نون و واو بالف کشیده بمعنی هر چیز آمده که ضایع شده باشد و بکاری نیاید * ناخدا اول بالف کشیده و ضم خای نقطه دار و دال ابجد بالف کشیده مخفف ناوخدا آمده یعنی صاحب و خداوند ناو که کشتی و جهاز است * ناخن برا اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه و سکون نون و ضم موحدهٔ تحتانی و رای قرشت بالف کشیده بمعنی مقراض است * ناخن پیرا اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه و سکون نون و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت بالف کشیده افزاری باشد که استادان سرتراش و حجام ناخن بدان گیرند و آنرا در هندی نهرنی گویند و حجام و سرتراش را نیز گویند همچنانکه باغبان را بستان پیرا خوانند * ناربا اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی آش انار آمده چه با بمعنی آش است * نارکیوا اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده بمعنی غورهٔ خشخاش سیاه آمده و بحذف الف آخر غورهٔ خشخاش سفید را نامند و بتازی رمان السعال خوانند * ناشتا اول بالف کشیده و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی ناهار آمده که از بامداد چیزی نخوردن است * ندا بکسر اول و دال ابجد بالف کشیده بمعنی بانگ و فریاد آمده و یک حصه از شش حصهٔ فرسنگ را نیز گویند چه فرسنگی سه میل است و هر میلی دو ندا و مقدار هر ندا دو هزار گز که هر میل چهار هزار گز باشد و مجموع فرسنگ دوازده هزار گز و طول هر گز بقدر بیست و چهار انگشت دست باشد که بعرض در پهلوی هم گذارند و آن شش قبضه است یعنی شش مشت و بفتح نون و دال ابجد بالف کشیده در تازی کسی را خواندن و آواز کردن باشد * نرا بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده بمعنی دیوار کوچکی آمده که در برابر چیزها کشند تا ننماید * نرکدا بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح کاف و دال ابجد بالف کشیده بمعنی گدایان بی شرم و حراف و زبردست و ناهموار و درشت آمده * نسا بفتح اول و سین سعفص بالف کشیده موضعی را گویند از کوه و غیر آن که در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کمتر برسد و بمعنی مرده هم آمده که نقیض زنده باشد و بکسر نون نام شهریست در خراسان و در تازی بمعنی زن باشد که در مقابل مرد است و بلغت ژند و پاژند گوشت و استخوان مرده را گویند از آدمی و سایر حیوانات دیگر * نسکبا بفتح اول و سکون سین سعفص و کاف و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی آش عدس آمده چه نسک بمعنی عدس و با بمعنی آش است * نشا بکسر اول و شین قرشت بالف کشیده بمعنی نشاسته آمده که از آن پالوده پزند و نیز لفظی است که آنرا بتازی شامل گویند بکسر میم * نعل بها بفتح اول و عین مهمله و لام ساکن و فتح موحدهٔ تحتانی و های مدوره بالف کشیده بمعنی مالی و زری است که بتصدق و فدای ولایت خود

نا *
ناپروا *
نابنوا *
ناخدا *
ناخن برا
ناخن پیرا
ناربا *
نارکیوا *
ناشتا *
ندا *
نرا *
نرکدا *
نسا *
نسکبا *
نشا *
نعل بها *

بلشکر خصم قوی دهند تا از تاخت و تاراج بیرون باشد * نعنا بفتح اول و سکون عین مهمله و نون بالف کشیده نوعی از بودنه آمده و اصل آن نعناع است در تازی و فارسیان عین آخر را حذف کرده نعنا میگویند * نغمهٔ عنقا بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح میم و کسر همزهٔ مبدله و فتح عین مهمله و سکون نون و قاف بالف کشیده نام نوائی است از موسیقی * نغوشا بکسر اول و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و شین قرشت بالف کشیده بمعنی کبر و آتش پرست آمده و نام جهودی هم هست و کیش و مذهب کبران را نیز گفته‌اند و بمعنی از دینی بدینی دیگر نقل کردن هم آمده و بتازی صابی گویند و صابین جمع آنست یعنی از دینی بدینی نقل کنندگان و گروهی اند کمان و گویند این جماعت از هر دینی چیزی اخذ کردند و ملایکه می پرستند و زبور می خوانند و روی بکعبه نماز میکنند از بعضی گویند صابیان زنادقه اند و بعضی دیگر گویند ستاره پرست اند چه ایشان ار دین آدم گردیدند و بتعظیم و عبادت نورانیات از کواکب و ملایکه مشغول شدند و جمعی می گویند این طایفه قومی اند از مجوس و یهود و ذبح کردهٔ ایشان خورده نمیشود یعنی گوشت گوسپند و مرغ را که ایشان بکشند حرام است و نکاح زنان ایشان درست نیست و جمعی دیگر گویند این طایفه ملایکه و آفتاب را پرستش میکنند و روزی پنج نوبت سجدهٔ آفتاب می کنند و گویند خدای تعالی عالم آفرید و امر بتعظیم نورانیات فرموده از ملایکه و کواکب چه ملایکه مقربان علوی و کواکب مدبران عالم سفلی اند و احوال عالم از خیر و شر و صحت و مرض همه باینها تعلق دارد پس تعظیم ایشان واجب است و بفتح اول هم آمده است * نقاب خضرا بکسر اول و قاف بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و فتح خای نقطه‌دار و کسر ضاد منقوطه و رای قرشت بالف کشیده کنایه از آسمان است * نکیسا بکسر اول و کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص بالف کشیده نام چنگی خسرو پرویز بوده او نیز مانند باربد عدیل و نظیر نداشته و سرود خسروانی از وست و بعضی گویند سرود خسروانی از باربد است گویند اصل باربد از جهرم بوده که از توابع شیراز است و در فن بربط نوازی و موسیقی عدیل و نظیر نداشته و سرود مسجع از مخترعات اوست و آن سرود را خسروانی نام نهاده * نماما بفتح اول و میم بالف کشیده و میم ثانی بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی سوسنبر باشد و آن نوعی از نعناع است و بعربی نمام الملک خوانند * نمیرا بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت بالف کشیده بمعنی خشرج آمده که آشکارا کردن و ظاهر نمودن است یعنی لفظ اندک را بمعنی بسیار بیان کند * نوا بفتح اول و واو بالف کشیده سیزده معنی دارد اول نام مقامیست از جملهٔ دوازده مقام موسیقی که راست و اصفهان و حجاز و عراق و کوچک و عشاق و نوا و بزرگ و رهاوی و زنگله و بوسلیک باشد و هر یک مقام دو شعبه دارد بدین تفصیل مبرقع پنجگاه شعبه های راست نیریز و نشاپورک شعبه های اصفهان و سه گاه و حصار هر دو شعبه حجاز آمده و روی عراق و مغلوب شعبه عراق است و رکب بیاتی مقام کوچک و دوگاه و محیر هر دو شعبه حسینی و زابل و اوج شعبه عشاق و نوروز خارا و ماهور شعبه نوا و همایون و نهفت شعبه های بزرگ نوروز عرب و نوروز عجم شعبه رهاوی و چارگاه و غزال شعبه زنگوله و نوروز صبا و عشیران شعبه بوسلیک دوم نوا هر نغمه و آهنگ و آواز و ناله را گویند خواه از انسان باشد خواه از حیوان سوم بزرگ ترین و بهترین هر چیز باشد چهارم توشه و آذوقه را گویند پنجم سامان و جمعیت و سرانجام و کثرت مال و تونگری و نکوییها و رونق کار باشد ششم ساز و سرانجام و ساختن کارها باشد هفتم بمعنی روزی و خوراک آمده که بتازی قوت خوانند هشتم سپاه و لشکر را گویند نهم بمعنی گروگان آمده که گرفته رو پابند شده باشد دهم بمعنی فرزند و فرزندزاده و نبیره آمده یازدهم بمعنی پیشکشی آمده که نزد سلاطین فرستند تا از تاخت و غارت ایمن باشند دوازدهم نامی است از نامهای

نعنا * نغمهٔ عنقا * نغوشا * نقاب خضرا * نکیسا * نماما * نمیرا * نوا *

مغولان ونام سازیست که نوازند ونام آتش پرستی هم هست سیزدهم بمعنی شلنگ و برجستن وفروجستن شاطران آمده ودر تازی خمسه ودانه خرمارا گویند وبمعنی جدائی وآگاهی هم هست * نوروزخارا بفتح اول وسکون واو وضم رای قرشت بواو مجهول رسیده وسکون زای هوز وخای نقطه دار بالف کشیده نام شعبه ایست از مقام نوا که آنهم مقامی است از دوازده مقام موسیقی وشرح آن در لغت نوا بصدر مرقوم شده است * نوروزصبا بفتح اول وسکون واو وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وکسر زای هوز وفتح صاد مهمله بواو مجهول رسیده وکسر زای هوز وفتح صاد مهمله وموحدهٔ تحتانی با لف کشیده نام شعبهٔ بوسلیک است وشرح آن در لغت نوا مفصل مرقوم شده * نه حصار مینا بضم اول وظهور های مدوره وکسر حای حطی وصاد مهمله بالف کشیده وکسر رای قرشت ومیم بمثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده کنایه از آسمان آمده وگنبد ازرق وگنبد آفت پذیر وگنبد تیزرو وگنبد چاربند وگنبد جافستان وگنبد حراقه رنگ وگنبد خضرا وگنبد دودکشت وگنبد دورگشت وگنبد دولاب رنگ وگنبد شکرف وگنبد صوفی لباس وگنبد طاقدیس وگنبد فیروزه خشت وگنبد گیتی نورد وگنبد مقرنس وگنبد نیلوفری مترادف این آمده * نه شهر بالا بضم اول وظهور های مدوره وفتح شین منقوطه وسکون های مدوره وکسر رای قرشت وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ولام بالف کشیده کنایه از آسمانها آمده * نیا بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی جد آمده مطلقا خواه پدر پدر باشد خواه پدر مادر ونیز بمعنی برادر مادر که خالو باشد آمده وبرادر بزرگ را نیز گویند وبمعنی قدر وعظمت هر چیز هست * نیرا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی آتش آمده که بتازی نار خوانند گویند آتش پیش ازین نبود در زمان هوشنگ بن سیامک بهم رسید وواسطه آنکه روزی باصد کس بطرف کوهی رفت ناگاه ماری قوی جثه بنظرش در آمده چون هرگز مار ندیده بود متعجب شد وگفت جمیع جانوران متابعتها میکنند همانا این جانور دشمن ماست که سر از اطاعت پیچیده سنگی برداشت وبجانب مار انداخت آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد آتش از آن سنگ بجست وبرخس وخاشاک افتاد ومار را بسوخت چون آنزمان هنوز آتش ظاهر نشده بود هوشنگ باهمراهان از پیدا شدن آتش خرم وشاد گردیده گفت این نوریست که دشمن ما را کشت بسجده رفت وشکر یزدان بجا آورد وآتش را قبلهٔ خود ساخت ودر آن روز جشن عظیم کرد وآن جشن را جشن سده نام نهاد جشن معلوم بفتح سین سعفص ودال ابجد وهای مدوره زده گویند هوشنگ پسر چهارم آدم علیه السلام است یعنی بچهار پشت به آدم علیه السلام می رسد * نیلگون پردها بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون لام وضم کاف پارسی بواو رسیده ونون زده وفتح بای پارسی ودال ابجد وهای مدوره بالف رسیده کنایه از آسمانها ست * نیلگون وطا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون لام وضم کاف پارسی بواو رسیده ونون زده وکسر واو وطای حطی بالف کشیده بمعنی نیلگون پردها آمده که کنایه از آسمانها باشد * نیم خانهٔ مینا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم وخای نقطه دار بالف کشیده وفتح نون وکسر همزهٔ مبدله ومیم بمثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده کنایه از آسمان آمده ودر فرهنگی بجای نون خانه مثناة تحتانی هم بنظر آمده * نینیا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر نون ومثناة تحتانی بالف کشیده بلغت سریانی نانخواه را گویند وآن تخمی است خوشبو که برروی خمیر نان پاشند واجو این همان است اگر برگزند گی عقرب طلا کنند نافع باشد * نیوشا بکسر اول وضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده وشین قرشت بالف کشیده بمعنی شنوا باشد که شنونده است وفهم کننده ویاد گیرنده را نیز گویند

نوروزخارا
نوروزصبا
نه حصار مینا *
نه شهر بالا
نیا *
نیرا *
نیلگون پردها
نیلگون وطا
نیم خانهٔ مینا *
نینیا *
نیوشا *

چشمهٔ دوم بحر اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با بای ابجد

* ناب اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی لب و لبالب و خالص و بی آمیزش و بی عیب و صاف و پاک و بی غش آمده و ناو را نیز گویند هموماً ناوی که از فربهی بر کفل اسپ و اشتر و امثال آن افتد خصوصاً و در تازی چهارده ان پیش سبع و بهایم و چهارد ندان بزرگ حیوانات باشد و شتر پیر از کار افتاده را نیز گویند * ناخن آفتاب اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه و کسر نون و همزه بالف کشیده و سکون فا و مثناة تحتانی بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از آتش است و کنایه از ناخن شاهد و مطلوب هم هست * ناخنهٔ چشم شب اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه و فتح نون و کسر همزهٔ مبدله و فتح جیم پارسی و سکون شین منقوطه و کسر میم و فتح شین قرشت و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از ماه نو است که هلال باشد * نار رباب اول بالف کشیده و کسر رای مهمله و ضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده نوعی از انار ترش آمده و بالشد ید خامس هم بنظر آمده * ناشتاب اول بالف کشیده و سکون شین قرشت و مثناة فوقانی بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی ناشتا و نهار آمده که از صبح باز نخوردن چیزی باشد * ناف شب اول بالف کشیده و کسر فا و فتح شین منقوطه و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از نصف شب آمده چه ناف بمعنی وسط و میان هم هست * نجب بفتح اول و جیم و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی پوست هر چیز آمده عموماً از نباتات و پوست هلیله را گویند خصوصاً بفتح سین مهمله و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح خای منقوطه و های مدوره زده و آن پوست درختی باشد دوائی و بهترین آن سرخ رنگ و عطر باشد و مانند دارچینی در هم پیچیده بود گرم و خشک است در سوم * نخشب بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح شین قرشت و موحدهٔ تحتانی زده نام شهری است از ترکستان و آنرا بترکی قرشی گویند بفتح قاف و حکیم ابن عطا که بمقنع اشتهار دارد در تا مدت دو ماه بعضی گویند چهار ماه از چاهی که در نواحی آنست بسحر و شعبده ماهی برمی آورد که قریب چهار فرسنگ روشنی میداد * ندب بفتح اول و دال ابجد و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی داو کشیدن هر هفت آمده در بازی نرد و آنرا بتازی عدل را خوانند چون از هفت بگذرد و بیازده رسد و آن تامی ندب و داد دره گویند و بتازی وامق خوانند و چون بر هفتده رسد آن را مخنون گویند چون از دمخنون بگذرد حکم اول پیدا کند چه داو بر هژده نمیباشد و در تازی سه معنی دارد اول شرط و گرو دوم قمار دوم نشان جای زخم و جراحت سوم تهلکه و اضطراب * نرگس نیم خواب بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی و سین مهمله و نیم خواب با کسر نون و فتح خای منقوطه معلوم کنایه از چشم معشوق و محبوب آمده * نرهٔ آب بفتح اول و رای مشدد و کسر همزهٔ مبدله و همزه بالف کشیده و بای ابجد زده کنایه از موج آب و کوه آب آمده * نشیب بفتح اول و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی زده نقیض فراز آمده که پست باشد و فرو خزیدن را نیز گویند * نمایش آب بضم اول و میم بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و سکون شین منقوطه و همزه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی سراب آمده و آن زمینی باشد سفید و شوره زار که در صحرا و بیابان از دور به آب می ماند * نوروز عرب بفتح اول و سکون واو و ضم رای قرشت بواو مجهول رسیده و کسر زای هوز و فتح عین مهمله و رای مهمله و موحدهٔ تحتانی زده نام شعبه رهاوی است و شرح آن در لغت نوا مفصل مرقوم گشته * نهیب بکسر اول و های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی ترس و بیم آمده و معنی غارت هم از نظر گذشته

چشمهٔ سوم و چهارم بحر اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با تای قرشت و ثای مثلثه

* ناخاست اول بالف کشیده و خای منقوطه بالف کشیده و سین سعفص و مثناة فوقانی زده بمعنی کسی آمده که از جای خود نتواند برخاست یعنی زمین گیر باشد * ناخواست اول بالف

ناب *
ناخن آفتاب
ناخنهٔ چشم شب
نار رباب
ناشتاب *
ناف شب *
نجب *
نخشب *
ندب *
نرگس نیم خواب
نرهٔ آب *
نشیب *
نمایش آب
نوروز عرب *
نهیب *
ناخاست *
ناخواست

کشیده وفتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده وسین مهمله و مثناة فوقانی زده بمعنی بی طلب آمده و هر چیز که
بر پای کوفته شده باشد عموما و زمین به پای کوفته شده را کویند خصوصا * ناخوست اول بالف کشیده وضم خای
منقوطه بواو رسیده وسین معفص و مثناة فوقانی زده بمعنی دوم ناخواست آمده یعنی هر چیز که آنرا بپا کوفته باشند
* ناداشت اول بالف کشیده و دال ابجد بالف کشیده وشین قرشت ومثناة فوقانی زده بمعنی مفلس و پریشان و بی نوا
آمده وبمعنی بی شرم و بی حیا و بی آزرم باشد وقومی از کدایان را نیز کویند که مرد وکا نهارونند و چیزی طلبند و اکر
چیزی ندهند کوشت اعضای خود را ببرند ومردم بی اعتقاد را هم کفته اند * نارست اول بالف کشیده وفتح رای
قرشت وسین مهمله ومثناة فوقانی زده مخفف نیارست آمده یعنی نتوانست * ناشتا شکست اول بالف کشیده وسکون
شین منقوطه ومثناة فوقانی بالف کشیده وکسر شین منقوطه وفتح کاف وسین مهمله ومثناة فوقانی زده یعنی ناهار کرد
وچیزی اندک خورد * ناغیست اول بالف کشیده وکسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وسین معفص ومثناة فوقانی زده
بمعنی نارمشک آمده وآن تخمی است سرخ رنک واندک سبزی درمیان دارد وآنرا بتازی رمان مصری خوانند
وخاصیت آن نزدیک بسنبل است معده وجکر سرد را نافع است * ناکرفت اول بالف کشیده وکسر کاف ورای قرشت
وفا ومثناة فوقانی زده بمعنی ناکاه وناکهان وبیک ناکاه آمده * نخست بضم اول وخای ثخذ وسین معفص ومثناة فوقانی زده
بمعنی اول وابتدا آمده ونخستین بمعنی اولین وبفتح اول وثانی یعنی ریش وجراحت نکردچه خستن بمعنی ریش کردن وجراحت
نمودن آمده * نرم دست بفتح اول ورای مهمله ومیم ساکن وفتح دال ابجد وسین مهمله ومثناة فوقانی زده نوعی از پارچه وجامهٔ
تنک وملایم است که آنرا بشیرازی نرمه کویند * نسپوت بفتح اول وسکون سین معفص وضم بای پارسی بواو رسیده
وتای قرشت زده بمعنی عقل آمده وآن قوتی باشد که تمییز میان نیک وبد وخیر و شر با وحاصل میشود * نشاخت
بفتح اول وشین منقوطه بالف کشیده وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده ماضی نشناختن که بمعنی نشاندن است یعنی
نشانید ونشاند ونیز یقین کرد وخبر داد وآشکارا ساخت وخاصیت کردانید * نشست بفتح اول وشین قرشت ومثناة
فوقانی زده بمعنی خراب وضایع وسست وپژمرده وزبون آمده وبکسر نون بمعنی خوش ونیک باشد * نعل در آتش است
بفتح اول وعین مهمله ولام ساکن ودر آتش است معلوم یعنی بیقرار است ظاهرا چون خواهند که کسی را بیقرار کردانند
بر نعل افسون خوانند ودر آتش اندازند * نفت بفتح اول وفا ومثناة فوقانی زده روغنی باشد که در ولایت شیروان
پیدا میشود وآن سیاه وسفید هر دو می باشد سیاه را سوزند وسفید را در دواها بکار برند وکویند در ان ولایت
زمینی است که چون آن را بکاوند وبکنند نفت بمانند چشمهٔ آب روان کردد ومعرب آن نفط آمده بفتح نون وسکون
فا وطای حطی * نکاشت بکسر اول وکاف پارسی بالف کشیده وشین قرشت ومثناة فوقانی زده ماضی نکاشتن است
یعنی نوشت ونقش کرد وساخت * نکون طشت بکسر اول وضم کاف پارسی بواو رسیده وسکون نون وفتح طای حطی
وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده کنایه از آسمان است * نمد در آب داشت بفتح اول ومیم وسکون دال ابجد وفتح دال
مهمله وسکون رای قرشت وهمزه بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی ودال ابجد بالف کشیده وشین قرشت ومثناة
فوقانی زده یعنی مکر وحیله ودغا کرد * نمک بر جکر داشت بفتح اول ومیم وکاف ساکن وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون
رای قرشت وکسر جیم وفتح کاف وسکون رای قرشت ودال ابجد بالف کشیده وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده ماضی نمک
بر جکر داشتن است یعنی محنت بر محنت وعذاب بر عذاب کشید * نمکدان شکست بفتح اول ومیم وسکون
کاف وفتح دال ابجد بالف کشیده وسکون نون وکسر شین منقوطه وفتح کاف وسین معفص ومثناة فوقانی
زده کنایه از آن آمده که حق ناشناسی کرد وبیوفائی ورزید * نوبت بفتح اول وسکون واو وفتح موحدهٔ

ناخوشت
ناداشت
نارست *
ناشتا شکست *
ناغیست
ناکرفت *
نخست *
نرم دست
نسپوت *
نشاخت *
نشست *
نعل در آتش است *
نفت *
نکاشت *
نکون طشت *
نمد در آب داشت
نمک بر جکر داشت
نمکدان شکست
نوبت *

تحتانی ومثناة تحتانی زده بمعنی خیمهٔ بزرگی آمده که آن را بارگاه خوانند وبمعنی پاس ومحافظت هم آمده ومجال
وفرصت را نیز گویند ونقاره را نیز نامند که در اوقات شب و روز نوازند وآن در زمان سکندر رسم نوبت بود
وبعد از ان چهار کردند ودر زمان سلطان سنجر پنج نوبت شد بسبب آنکه دشمنان سلطان جمعی را برای
او نشانده سحر میکردند وسلطان روز بروز ضعیف ونحیف میشد دانایان آن زمان بفراست دریافت نمودند
وفرمودند که غیر وقت نوبت باید زد و آوازه انداختند که سلطان فوت کرد و دیگری بر تخت نشست چنان
کردند چون ساحران شنیدند دست از کار خود کشیدند وسلطان بحال خود باز آمد وآن را مبارک دانسته پنج
نوبت می نواختند وفرهنگی بدین آمد که سه نوبت از زمان سکندر رومی ود و نوبت از عهد سلطان سنجر یکی
نوبت زدند که سلطان فوت کرد و دیگری بر تخت نشست و نوبت دوم چون سلطان بحال خود باز آمد چنانکه
امیر خسرو دهلوی فرماید * که بنیاد نوبت سکندر نهاد * سه از وی شد و پنج سنجر نهاد * ودر تازی نوبت بمعنی
وقت وکرت ومرتبه آمده وباصطلاح واعتقاد برهمنان هر سه صد وشصت هزار سال را یک نوبت باشد * نوشت — نوشت *
بفتح اول و واو وشین منقوطه و مثناة فوقانی زده ماضی نوشتن آمده بمعنی فرو پیچید ودر نوردید بکسر نون
و واو وشین منقوطه وتای قرشت زده ماضی نوشتن آمده یعنی کتابت کرد ورقم نمود وبضم نون بواو مجهول رسیده
وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده ماضی نوشید وآشامید چه در فارسی دال وتای قرشت هرد و بهم تبدیل می یابند
* نهاده صد انگشت بکسر اول وهای مد و ره بالف کشیده وفتح دال ابجد وسکون های مدوره صد انگشت با فتح صاد — نهاده صد انگشت *
مهمله وضم کاف پارسی معلوم یعنی صد عیب کرد وصد خطا گرفت * نهست بکسر اول وهای مدوره وسین — نهست *
مهمله ومثناة فوقانی زده ماضی نهستن آمده است یعنی نهاد وگذاشت وباین معنی با شین نقطه دار هم آمده
چه سین وشین در فارسی بهم تبدیل می یابند * نهفت بکسر اول وضم های مدوره وفا ومثناة فوقانی زده — نهفت *
شعبه ایست از شعبهای بزرگ وشرح دوازده مقام وبیست وچهار شعبه در لغت نوا بصد رمرقوم شده ونیز
ماضی نهفتن است یعنی پنهان کرد وبمعنی پوشید وپنهان هم هست ومعنی مصدر نیز آمده که پنهان کردن باشد
وخلوتخانهٔ ملوک وسلاطین را نیز گویند وجائی وموضعی را هم گفته اند که درمیان دیوار برای ذخیره گذاشتن
سازند * نیارست بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وضم رای قرشت وسین سعفص ومثناة فوقانی زده بمعنی — نیارست *
نتوانست واز دمنش نیامد آمده * نیمدست بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم وفتح دال ابجد وسین — نیمدست
مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی مسند کوچک آمده چه دست بمعنی صدر ومسند عالی باشد * نیم راست بکسر اول — نیم راست
بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم ورای قرشت بالف کشیده وسین سعفص ومثناة فوقانی زده نام پرده ایست از موسیقی
* نیم سفت بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم وضم سین سعفص وفا ومثناة فوقانی زده معروف است که نیم — نیم سفت *
سوراخ کرده شده باشد وکنایه از سخن ناتمام ودربسته هم هست وتراوش اندک را نیز گویند * نقش بند حوادث — نقش بند حوادث
بفتح اول وسکون قاف وکسر شین منقوطه وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون نون وکسر دال ابجد وفتح حای حطی
و واو بالف کشیده وکسر دال ابجد وثای مثلثه زده مراد از حق تعالی است جل جلاله

چشمهٔ پنجم وششم وهفتم بحر اول قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با جیم تازی و پارسی وحای حطی
* ناکاج اول بالف کشیده وکاف بالف کشیده وجیم زده بمعنی ناگاه آمده ویکبارهم گویندش — ناکاج *
ودر فواید گفته که در فارسی جیم وها بهم تبدیل می یابند ومعنی لغوی آن بیوقت باشد چه
گاه بمعنی وقت هم آمده * نان کلاج اول بالف کشیده وکسر نون وضم کاف پارسی ولام بالف کشیده وجیم زده نام — نان کلاج

حلوائی است پاکیزه و بعربی قطایف میگویند و بعضی گویند نانی است بسیار نازك وتنك مانند کاغذ حریر وآن را
از نشاسته وتخم مرغ پزند ودر شربت قند ونبات ریزه کنند وبا قاشق وچمچه بخورند و گلاج مترادف این آمده
* نباج بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده وجیم زده بمعنی نباغ آمده وآن دو زن باشند که در نکاح یك مرد باشند
* نج بفتح اول وجیم زده بمعنی اند رون دهان آمده وبجای فتح نون ضم هم بدیدن آمده * نزج بفتح اول وزای
هوز وجیم زده نام شهری است که بارمینیه مشهور راست بفتح همزه وسکون رای قرشت وفتح میم وکسر نون وتشدید
وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده وارمینیه شهری است معروف که آتشکده درخش درانجا است گویند بانی
ارمینیه وشیراز وآتشکدهٔ درخش راس مجوسی که الحال براس البغل مشهور راست ودرهم بغلی
منسوب با وست * نشکنج بکسر اول وسکون شین منقوطه وضم کاف ونون وجیم زده بمعنی گرفتن اعضا باشد
باد وانگشت یا دو سر ناخن دست چنانکه بدرد آید وآن را بترکی چمدك ودر هندی چتکی گویند * نفج
بفتح اول وفا وجیم زده بمعنی کاغذ آمده که برآن چیزی نویسند ودر تازی بلند برداشتن پستان زن نوچه باشد
پیراهن رایعنی بلندی که در پیراهن بسبب برآمدگی پستان بهم میرسد وشخصی را نیز گویند که در وقت سخن
کردن آب وخیو از دهنش برآید * نفروج بفتح اول وسکون فا وضم رای قرشت بواو رسیده وجیم زده
چوبی را گویند که خمیر نان را بدان پهن سازند ودر هندی بیلن گویند وبجای فتح نون ضم هم
بدیدن آمده * نوج بضم اول بواو رسیده وجیم زده بمعنی درخت کاج آمده وکاف بالف
کشیده وجیم زده وآن را بتازی الصنوبر الصغار گویند وتخم آن را حب الصنوبر الصغار خوانند وآن تخمی است مثلث
وسه گوشه وطعم آن بچلغوزه نزدیك است وبجای جیم تازی جیم پارسی هم آمده وبعضی گویند نوج درختی است
شبیه به صنوبر * نهنج بکسر اول وهای مدوره ونون وجیم زده بمعنی جوال آمده وبضم جیم وواو بالف کشیده ولام
زده وآن ظرفی است که از موی وپشم بافند وآرد گندم وامثال آن دران کنند * نیرنج بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده
وفتح رای قرشت ونون وجیم زده بمعنی مکر وحیله وافسون وطلسم وجادوئی باشد وبعضی گویند نیرنج معرب نیرنك است
* نیلج بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح لام وجیم زده معرب نیله آمده که بنیل مشهور راست وبدان جامه وامثال آن
رنك کنند * نابج اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وجیم پارسی زده بمعنی نای آمده که مطربان نوازند وبتازی
مزمار خوانند * نخج بفتح اول وخای منقوطه وجیم پارسی زده گیاهی است مانند جاروب که زمین را بدان بروبند
* نسیج بفتح اول وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وجیم پارسی زده بمعنی جامهٔ حریر زربافته آمده وباجیم ابجد
در تازی نیز همین معنی دارد * نغروج بفتح اول وسکون غین منقوطه وضم رای قرشت بواو رسیده وجیم پارسی زده
بمعنی چوبی آمده که خمیر نان را بدان پهن سازند ونغروج مترادف این آمده وفتح نون وسکون فا وضم رای قرشت بواو
رسیده وجیم زده * نلج بفتح اول ولام وجیم پارسی زده بمعنی رطوبت ونیل وزخم آمده * نمچ بفتح اول ومیم وجیم پارسی
زده بمعنی نم آمده که رطوبت اندك باشد * نوچ بضم اول بواو مجهول رسیده وجیم پارسی زده بمعنی نوج آمده
که درخت کاج باشد کاف بالف کشیده وجیم زده وآنرا بتازی الصنوبر الصغار خوانند وتخم آنرا حب الصنوبر الصغار
خوانند وآن تخمی است مثلث وسه گوشه وطعم آن بچلغوزه نزدیك است وبجای جیم پارسی جیم تازی هم آمده وبعضی
گویند نوج درختی است شبیه بدرخت صنوبر * نویچ بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده وجیم پارسی
زده بمعنی گیاهی آمده که بر درخت بپیچد وآن را الیلاب هم گویند بکسر لام وسکون موحدهٔ تحتانی ولام بالف کشیده
وموحدهٔ تحتانی زده وبتازی آن را عشقه وحبل المساکین وبقلهٔ بارده وشجرهٔ بارده خوانند * نفخهٔ روح بفتح اول

نباج *
نج *
نزج *
نشکنج *
نفج *
نفروج *
نوج *
نهنج *
نیرنج *
نیلج *
نابج *
نخج *
نسیج *
نغروج *
نلج *
نمچ *
نوچ *
نویچ *
نفخهٔ روح

وسکون فا وفتح حای حطی وکسر همزهٔ مبدله وضم رای قرشت بواو رسیده وحای حطی زده کنایه از دمی باشد که جبرئیل در آستین مریم مادر عیسی علیه السلام دمیده بود * نوح بضم اول بواو رسیده وحای حطی زده نام پیغمبرا است معروف ونام گیاهی هم هست که بر درخت پیچد وبتازی عشقه وحبل المساکین گویند ونوبیخ مترادف معنی ثانی آمده

چشمهٔ هشتم بحر اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با خای ثخذ

ناچخ اول بالف کشیده وفتح جیم پارسی وخای منقوطه زده بمعنی تبرزین آمده وآن نوعی از تبر است که سپاهیان برپهلوی زین اسپ بندند بعضی گویند سنا نیست که سر آن دو شاخ باشد ونیزهٔ کوچک را نیز گویند * ناخ اول بالف کشیده وخای منقوطه زده بمعنی ناف آمده که سوراخ وسط شکم باشد * نافوخ اول بالف کشیده وضم فا بواو رسیده وخای منقوطه زده بلغت اهل بغداد بمعنی سوسن صحرائی است که زنان بجهت فربهی بکار برند وسوسن بر وزن سوزن گلی است معروف وآن چهار قسم می باشد یکی سفید وآن را سوسن آزاد میگویند ده زبان دارد ودیگری کبود وآن را سوسن ازرق میخوانند ودیگر زرد وآنرا سوسن خطائی خوانند وچهارم الوان میشود وآن زرد وسفید میباشد وآن را سوسن آسمانگون میگویند واین چهار قسم صحرائی وبوستانی میشوند * نان تلخ اول بالف کشیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ولام وخای ثخذ زده بمعنی نان سبز شده وشب مانده آمده * نخ بفتح اول وسکون خای منقوطه بمعنی آهنی آمده که بر زیگران بدان شیار کنند ونام دیویست از جملهٔ شیاطین ویکتار رشته را نیز گویند خواه بریشم باشد خواه ریسمان وپلاس وگلیم رومی را نیز خوانند وآن فرشی است بسیار لطیف ومنقش وشطرنجی ونهالی کوچک را هم گفته اند وبمعنی جرکه وصف لشکر ومردم هم آمده وبمعنی اندک وکم وقلیل واندک هم هست چه هرگاه گویند نخ نخ یعنی کم کم واندک اندک وبضم نون وخای منقوطه زده بمعنی قدم برقدم رفتن باشد از دنبال کسی * نرخ بکسر اول ورای مهمله وخای منقوطه زده بمعنی قیمت وبهای اجناس آمده وبمعنی رواج ورونق هم هست * نرگسهٔ سقف چرخ بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر کاف وسین سعفص وکسر همزهٔ مبدله وفتح سین سعفص وسکون قاف وکسر فا وفتح جیم پارسی ورای قرشت وخای ثخذ زده کنایه از پروین آمده ونرگسه گلی باشد که از عاج ویا استخوان دیگر بصورت نرگس میتراشند وبسقف خانها نصب کنند * نوبیخ بفتح اول وسکون واو وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی وخای ثخذ زده بمعنی عشقه آمده وآن گیاهی است که بر درخت پیچد وگاه باشد که درخت را خشک کرد اند * نه کاخ بضم اول وظهور های مدوره وکاف بالف کشیده وخای منقوطه زده بمعنی نه قصر آمده که کنایه از آسمان باشد فلک قمر وفلک عطارد وفلک زهره وفلک شمس وفلک مریخ وفلک مشتری وفلک زحل وفلک بروج وفلک اطلس * نهم چرخ بضم اول وهای مدوره وسکون میم وفتح جیم پارسی ورای قرشت وخای ثخذ زده کنایه از فلک اعظم است که عرش باشد * نیم چرخ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم وفتح جیم پارسی ورای قرشت وخای منقوطه زده بمعنی کمان تخش آمده فتح مثناة فوقانی خای منقوطه وشین قرشت زده وآن نوعی از کمان است که تیر بسیار کوچکی دارد

چشمهٔ نهم بحر اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با دال ابجد

* نابسود اول بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وضم سین مهمله بواو رسیده ودال ابجد زده هر چیزیرا گویند که آن نو باشد دست زده ودست خورده نشده باشد * نابود اول بالف کشیده وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده ودال ابجد زده بمعنی معدوم آمده ومفلس وپریشان شده را نیز گویند * نابودمند اول بالف کشیده وضم

نوح *
ناچخ *
ناخ *
نافوخ *
نان تلخ *
نخ
نرخ *
نرگسهٔ سقف چرخ *
نوبیخ *
نه کاخ *
نهم چرخ
نیم چرخ
نابسود *
نابود *
نابودمند

موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و دال ابجد زده وفتح میم ونون ودال ابجد زده یعنی صاحب پریشانی و افلاس که مفلس
و پریشان وفقیر بی برگ ونوا باشد * ناجود اول بالف کشیده وضم جیم بواو رسیده ودال ابجد زده بمعنی کاسهٔ بزرگ
وظرف شراب خوری آمده * ناخن بردل زد اول بالف کشیده وضم خای نخذ وسکون نون وبردل زد
معلوم کنایه از ان آمده که تصرف در مزاج کرد * ناخن زد اول بالف کشیده وضم خای منقوطه وسکون نون
وفتح زای هوز ودال مهمله زده کنایه از ان آمده که درمیان دو کس جنگ انداخت * نارافشاند اول
بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح همزه وسکون فا وشین معجمه بالف کشیده وسکون نون ودال ابجد زده کنایه
از ان آمده که گریه بسوز کرد وخون گریست واشک گلگون ریخت * نارد اول بالف کشیده وفتح رای قرشت ودال
ابجد زده مخفف نیارد آمده وبمعنی نتواند هم هست وکنه را نیز گویند وفتح کاف ونون وهای ملفوظ زده وآن
جانوریست که بربدن گوسپند وسگ وخر وگاو وشتر وامثال اینها چسپد ومانند شپش خون خورد اگر خون او را
در شراب داخل کنند وخورند در دم مستی آورد ونیش پشه وشپش وکنه را نیز گفته اند وکسر شین منقوطه وبای پارسی
وشین قرشت زده وآن جانوریست معروف گویند اگر شپشی از سر بگیرند ودر سوراخ باقلا بنهند وکسیکه تپ ربع
داشته باشد بخورد شفا یابد مجرب است ونارد بزبان هندی نام یکی از حکمای ومرتاضان هندوستان باشد
* ناردان افشاند اول بالف کشیده وسکون رای قرشت ودال ابجد بالف کشیده وسکون نون وفتح همزه وسکون فا وشین
قرشت بالف کشیده ونون زده بمعنی نارافشاند آمده که یعنی گریه بسوز کرد وخون گریست واشک گلگون ریخت * نارکند
اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح کاف ونون ودال مهمله زده بمعنی انارستان آمده ودهی را نیز گویند که در ان
انار بسیار حاصل شود ونارستان ودرخت بسیار داشته باشد * نارون اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وفتح واو
ونون ودال ابجد زده بمعنی نارون آمده وآن را ناردان نیز گویند وآن درختی است معروف بغایت خوش اندام وپربرگ
وسایه دار * ناف برخوشی زد اول بالف کشیده وسکون فا وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وفتح خای منقوطه وواو
معدوله وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز ودال ابجد زده آنست که اگر ماماچه در وقت
بریدن ناف طفل نوزاییده خوشحال باشد واز خوشحالی برد آن طفل پیوسته خوش بوده بخوشحالی
بگذراند گویند ناف او را بخوشی زده اند * ناف برغم زد اول بالف کشیده وسکون فا وفتح موحدهٔ تحتانی
وسکون رای قرشت وفتح غین منقوطه وسکون میم وفتح زای هوز ودال ابجد زده آنست که ماماچه بوقت بریدن ناف
طفل اگر غمگین وبیدماغ باشد آن کودک همیشه غمگین باشد گویند ناف او را بغم زده اند یعنی در ساعت بد بریده اند
* ناف زد اول بالف کشیده وسکون فا وفتح زای هوز ودال ابجد زده یعنی ناف برید * ناگوارید اول بالف کشیده
وضم کاف وواو بالف کشیده ورای قرشت ودال ابجد زده بمعنی ناگوار آمده وآن طعام ناپخته در معده را گویند وتخمه
وامتلا را نیز گفته اند که گرانی شکم باشد از بدهضمی وکنایه از مردم نادل چسپ هم هست * ناگورد اول بالف کشیده
وضم کاف وفتح واو ورای قرشت ودال ابجد زده مخفف ناگوار آمده که طعام ناپخته در معده باشد وتخمه وامتلا
ومردم نادلچسپ را نیز گویند * نام از شکم افتاد اول بالف کشیده وسکون میم وفتح همزه وسکون زای هوز وکسر
شین منقوطه وفتح کاف وسکون میم وضم همزه وسکون فا ومثناة فوقانی بالف کشیده ودال ابجد زده کنایه از ان آمده
که معدوم شد * نام بریخ زد اول بالف کشیده وسکون میم وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وفتح مثناة تحتانی
وسکون خای منقوطه وفتح زای هوز ودال ابجد زده کنایه از ان آمد که فراموش کرد ومحو ساخت * نام زد اول بالف
کشیده وسکون میم وفتح زای هوز ودال ابجد زده بمعنی لشکری آمده که برای مهمی وکاری بطرفی روانه کنند ودختری

ناجود *
ناخن بردل زد
ناخن زد *
نارافشاند *
نارد *
ناردان افشاند
نارکند *
ناروند *
ناف برخوشی زد
ناف برغم زد *
ناف زد *
ناگوارید *
ناگورد *
نام از شکم افتاد
نام بریخ زد *
نام زد *

که بعد از چند گاه بخواهند * نان در انبان نهاد اول بالف کشیده وسکون نون وفتح دال ابجد وسکون رای قرشت وفتح همزه وسکون نون وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وسکون نون وکسر نون وهای مدوره بالف کشیده ودال ابجد زده کنایه از آن آمده که مسافرت وسفر کرد * نان شیرین بود اول بالف کشیده وکسر نون وشیرین بود با کسر شین منقوطه معلوم کنایه از آن آمده که نان نیافت وبهم نرسید * ناوانید اول بالف کشیده وواو بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده یعنی خم کرد وخم داد وماند ه کردانید * ناورد اول بالف کشیده وفتح واو ورای قرشت ودال ابجد زده بمعنی جنگ وجدال وپیکار آمده وبمعنی رفتار هم از نظر گذشته * ناوسند اول بالف کشیده وفتح واو وسین سعفص ونون ودال ابجد زده بمعنی ناپسند آمده که ناسزاوار وناتمام باشد چه در فارسی موحدهٔ تحتانی بواو تبدیل می یابد وبمعنی ضعیف ترکیب ولاغر هم گفته اند وباین معنی بجای نون مثناة فوقانی هم بنظر آمده * ناوید اول بالف کشیده وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده بمعنی پنکی آمده که مقدمه خواب است وبمعنی نالید وناله کرد آمده ومعنی خرامید هم هست وخم شده وخمید وماند ه کردید ه را هم گفته اند * ناهد اول بالف کشیده وکسر های مدوره وسکون دال ابجد بمعنی دختر نار پستان آمده ومخفف ناهید هم هست که ستارهٔ زهره باشد وخانه او ثور ومیزان است * ناهید اول بالف کشیده وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده بمعنی ستارهٔ زهره آمده ومکان او فلک سوم است واقلیم پنجم بد تعلق دارد وثور ومیزان خانه اوست وکنایه از دختر رسیده آمده ونام مادر اسکندر ذو القرنین هم هست * نایید اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده ودال ابجد زده بمعنی فخر کرد ومباهات نموده آمده * نبرد بفتح اول وموحدهٔ تحتانی ورای قرشت ودال ابجد زده بمعنی کوشش وجنگ وجدال ورزم کارزار آمده چه نبردگاه جنگ گاه را گویند ومردم شجاع ودلاور ودلیر را هم گفته اند * نبشلد بفتح اول وموحدهٔ تحتانی وسکون شین قرشت وفتح لام ودال ابجد زده یعنی بچسپد چه بشلیدن بمعنی چسپیدن ودرآویختن آمده * نبناد بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی ونون بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی طاق نفس آمده وآن آزاد بودن وحذر کردن باشد از موضع تهمت * نبید بضم اول وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال ابجد زده بمعنی نوید آمده که مزدگانی وخبر خوش باشد وبفتح نون وکسر موحدهٔ تحتانی بیای حطی رسیده ودال ابجد زده در تازی شراب خرما را گویند * نتاسید بکسر اول ومثناة فوقانی بالف کشیده وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی نتاسیدن آمده یعنی فراغت کرد وخوشحال شد وعمر را بفراغت گذرانید * نجند بفتح اول وجیم ونون ودال ابجد زده بمعنی نژند آمده که اندوهگین وغمناك وفرومانده وافسرده وسرفرود افکنده وپژمرده باشد وبمعنی سرگشته وغمگین وقهرآلود هم هست وپست وحضیض را نیز گویند که در مقابل بلند واوج باشد * نخجد بفتح اول وسکون خای نخذ وفتح جیم ودال ابجد زده بمعنی ریم آهن آمده وآن چرك وکسافت آهن باشد که در وقت گداختن در کوره می ماند ومنکام پتنك زدن از آن میریزد ونخجد بمعنی سنك وآهن هم آمده * نخچد بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح جیم پارسی ودال ابجد زده بمعنی نخجد آمده که ریم آهن باشد وسنك سخت وآهن را هم گفته اند * نخچند بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح جیم پارسی ونون ودال ابجد زده بمعنی نخچد آمده که ریم آهن باشد * نخلبند بفتح اول وسکون خای منقوطه ولام وفتح موحدهٔ تحتانی ونون ودال ابجد زده بمعنی شخصی آمده که صورتهای درختان را از موم سازد وباغبان را نیز گویند * نخلهٔ محمود بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح لام وکسر همزهٔ مبدله وفتح میم وسکون حای حطی وضم میم بواو رسیده ودال ابجد زده اشاره بد رختان

نان در انبان نهاد *
نان شیرین بود
ناوانید *
ناورد *
ناوسند *
ناوید *
ناهد *
ناهید *
نایید *
نبرد *
نبشلد *
نبناد *
نبید *
نتاسید *
نجند *
نخجد *
نخچد *
نخچند *
نخلبند *
نخلهٔ محمود

چند است از خرما در مکهٔ معظمه ونام مقامی وخرما ستانی هم هست * ند بفتح اول وسکون دال ابجد بمعنی رشد
وافزونی ونمو آمده ودرتازی بخوری باشد مرکب از عبیر ومشک وعود وبوی آن مقوی دل است ودافع سموم
وبفارسی کشته گویند ونیز درتازی وقتیکه دال را مشدد کنند بمعنی رفتن درمیدان باشد وبکسر نون هم
درتازی بمعنی همتا ومانند باشد * نرد بفتح اول ورای قرشت ودال ابجد زده بازی است معروف از مخترعات
بوزرجمهر که دربرابر شطرنج ساخته بعضی گویند نرد قدیم است اماد وکعبتین داشته ودو دیگر را بوزرجمهر
اضافه کرده وتنه وساق درخت را نیز گویند وترکیبی هم هست مرکب از صندل وگل ارمنی وفوفل واقاقیا
وحضض وسفیداب ومرداسنگ اگر برورمهای گرم طلا کنند نافع باشد * نرزد بفتح اول وسکون رای
قرشت وفتح زای هوز ودال ابجد زده مخفف نیرزد آمده یعنی نفی ارزد * نزد بفتح اول وزای هوز ودال
ابجد زده مخفف نزدیک آمده * نزید بفتح اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی
نزیدن آمده یعنی بیرون کشید * نژاد بکسر اول وزای پارسی بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی اصل
ونسب آمده وبمعنی اصیل ونجیب وخداوند اصل ونسب هم هست * نژند بکسر اول وفتح زای پارسی ونون ودال
ابجد زده بمعنی نجند آمده که اندوهگین وغمناک وفرومانده وافسرده وسرفرو افکنده وپژمرده باشد وبمعنی سرگشته
وخشمگین وقهرآلود هم هست وپست وحضیض را نیز گویند که در مقابل بلند واوج باشد وبجای کسر اول فتح هم
بدیدن آمده * نژید بفتح اول وکسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی نژیدن آمده یعنی
کشید * نسرد بفتح اول وسکون سین سعفص وضم رای قرشت ودال ابجد زده بمعنی شکاری وشکار کننده آمده وبفتح
نون وضم سین سعفص وضم نون وسین هم از نظر گذشته * نسود بفتح اول وضم سین سعفص بواو رسیده ودال ابجد زده
بمعنی نسو آمده که چیزی نرم وساده وهموار ودرخشان ولغزنده وبیدرشتی وخشونت باشد وبجای فتح نون کسر هم
بدیدن آمده * نسید بفتح اول وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی نسیدن آمده یعنی
نهاد وگذاشت * نشاخید بفتح اول وشین منقوطه بالف کشیده وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد
زده ماضی نشاخیدن آمده یعنی نشانید ویقین کرد وبجای فتح نون کسر هم بدیدن آمده * نشکنجید بکسر اول
وسکون شین منقوطه وضم کاف وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی نشکنجیدن آمده
یعنی اعضا را بادو سر انگشت یا دو سر ناخن دست گرفت که بدرد آمد وآن را در هندی چتکی نامند
* نشید بکسر اول وشین قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال ابجد زده بمعنی سرود وخواندگی
شعر آمده * نعل افکند بفتح اول وعین مهمله ولام ساکن وفتح همزه وسکون فا وفتح کاف پارسی
ونون ودال ابجد زده ماضی نعل افکندن آمده که بشتاب وتعجیل رفت وکنایه از درمانده هم هست
* نعیم پاک بستاند بفتح اول وکسر عین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وکسر میم وپاک بستاند معلوم ای بهشت
پاک بستاند * نعل در آتش افکند بفتح اول وعین ولام ساکن ودر آتش افکند بافتح همزه معلوم یعنی بیقرار
گرداند * نغنخواد بفتح اول وسکون غین منقوطه وفتح نون وخای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده ودال
ابجد زده بمعنی نانخواه آمده وآن تخمی است خوشبو که برروی خمیر نان پاشند وبرگزند کی عقرب طلا کنند
نافع باشد وزینان مترادف این آمده بکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده ونون ثانی زده
ونغن بفتح نون وغین منقوطه ونون زده نغندلان بفتح نون وغین منقوطه وسکون نون وفتح دال ولام
بالف کشیده ونون زده نغنخوالان بفتح نون وسکون غین منقوطه وفتح نون ثانی وسکون خای نخد وواو

نَد *
نرد *
نرزد *
نزد *
نزید *
نژاد *
نژند *
نژید *
نسرد *
نسود *
نسید *
نشاخید *
نشکنجید
نشید *
نعل افکند
نعیم پاک بستاند
نعل در آتش افکند
نغنخواد *

بالف کشیده ولام بالف کشیده ونون زده نغنخوانیدن بفتح نون وسکون غین منقوطه وفتح نون وسکون خای ثخذ وواو بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ونون زده هم مترادف این آمده ودر هر دو لغت آخر واو معدوله هم از نظر گذشته * نغنویدن بفتح اول وسکون غین منقوطه وفتح نون وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی نغنویدن آمده یعنی نغنود ای غنوابید ونیارمید ونیاسود * نغوشاکیدن بفتح اول وضم غین منقوطه بواو رسیده وشین قرشت بالف کشیده وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده یعنی از دوئی بدین دیگر شد واختیار دین دیگر کرد * نفریدن بکسر اول وسکون فا وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی نفریدن آمده یعنی نفرین کرد ودعای بد نمود * نفس آباد بفتح اول وفا وسکون سین سعفص وهمزه بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی شش آمده ضم شین منقوطه وسکون شین ثانی وآن گوشتی باشد سفید رنگ متصل بجگر که پیوسته دل را باد کند وهیمه را نیز گفته اند که بتازی صدر خوانند * نقرهٔ اینگار باهن کشیدن بضم اول وسکون قاف وفتح رای مهمله وکسر همزهٔ مبدله واینگار باهن کشیدن معلوم یعنی کار ریاضت ومراقبه وفکر باهن کشیدن یعنی بخوف کشیدن رملک بالا رسم است مجنون را بسلسلهٔ آهن کشند ونیز نرمی اینگار بسختی کشیدن وحسن اینگار بقبح رسیدن * نقش آباد بفتح اول وقاف وشین قرشت ساکن وهمزه بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ودال ابجد زده کنایه از شراب آتشین آمده * نقش برآب زد بفتح اول وقاف وشین منقوطه ساکن وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وهمزه بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح زای هوز ودال ابجد زده کنایه از آن آمده که محو کرد وبرطرف ساخت وکنایه از چیزهای بی ثبات هم هست * نقش برآب کشیدن بفتح اول وقاف وشین منقوطه ساکن وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وهمزه بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وفتح کاف وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده کنایه از آن آمده که کارهای عبث وبی ماحصل کرد * نقش زیاد بفتح اول وسکون قاف وشین قرشت وکسر زای هوز ویای حطی بالف کشیده ودال ابجد زده کنایه از اسم بلامعنی وآنچه قابل دیدن نباشد آمده * نکوهد بفتح اول وضم کاف بواو مجهول رسیده وفتح های مدوره ودال ابجد زده یعنی سرزنش کند وعیب مردم گوید وبجای فتح اول کسر هم بدیدن آمده * نکوهید بفتح اول وضم کاف بواو مجهول رسیده وکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی نکوهیدن آمده یعنی سرزنش کرد وعیب گفت ومذمت نمود وبجای فتح اول کسر هم از نظر گذشته * نکرید بکسر اول وسکون کاف وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ودال مهمله زده ماضی نکریدن آمده یعنی نگاه کرد ودید * نکزرد بفتح اول وسکون کاف وکسر زای هوز وفتح رای قرشت ودال ابجد زده مخفف نکزیرد آمده یعنی چاره نباشد وعلاجی نیست * نکزیرد بفتح اول وسکون کاف وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای مهمله ودال ابجد زده یعنی چاره نباشد وعلاج نبود * نماد بفتح اول ومیم بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی نمود آمده که ماضی نمودن است یعنی ظاهر شد ونمایان گردید وبمعنی فاعل هم آمده که ظاهر کننده باشد وبمعنی ظاهر کرد ونمایان کرد آنید هم هست * نمشید بفتح اول وسکون میم وکسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده ودال مهمله زده ماضی نمشیدن آمده یعنی کام یافت وبمراد رسیده * نمک انگیزید بفتح اول ومیم وسکون کاف وفتح همزه وسکون نون وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ودال مهمله زده کنایه از آن آمده که گریه کرد * نمک در آتش افکند بفتح اول ومیم وسکون کاف وفتح دال ابجد وسکون رای قرشت وآتش افکند بافتح همزه معلوم کنایه از آن آمده که شور وغوغا وفریاد

نغنوید *
نغوشاکید *
نفرید *
نفس آباد *
نقرهٔ اینگار
باهن کشید
نقش آباد
نقش برآب زد *
نقش برآب
کشید *
نقش زیاد *
نکوهد *
نکوهید *
نکرید *
نکزرد *
نکزیرد *
نماذ *
نمشید *
نمک انگیزید *
نمک در آتش
افکند *

کرد * نمک سود بفتح اول و میم و سکون کاف وضم سین سعفص بواو رسیده و دال مهمله زده بمعنی هرچیز آمده که
نمک بسیار بران پاشیده باشند عموما و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را گویند خصوصا وفتح قاف وکسر
دال مهمله بمثناة تحتانی رسیده ودال مهمله زده گوشت خشک شده را گویند مستسقی را نافع است خصوصا در سرکه
جوشانیده شده باشد * نمید بفتح اول وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی نمیدن
آمده یعنی میل کرد و توجه نمود و نم کشید و امید وار شد وضم نون وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ودال
ابجد زده مخفف ناامید و نومید آمده * نواد بفتح اول وواو و با لف کشیده ودال ابجد زده بمعنی سوراخی
آمده مانند مخزنی برای پنهان کردن چیزها و بمعنی زیان هم هست که بتازی نقصان گویند و بمعنی زبان
هم بنظر آمده که بتازی لسان خوانند وظاهرا درین دو معنی تصحیف خوانی شده والله اعلم * نوارید بفتح
اول و واو و بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی نواریدن آمد یعنی ناجاوید
فروبرد که بتازی بلع گویند * نوازید بفتح اول و واو و بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ودال
مهمله زده ماضی نوازیدن آمده یعنی پرداد رسانید وخوش کرد وخواند * نوالید بفتح اول و واو و بالف کشیده
وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی نوالیدن باشد یعنی نالید و زاری کرد وجنبید * نوانید بفتح
اول و واو و بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ودال مهمله زده ماضی نوانیدن آمد یعنی فریاد وناله کرد وجنبید
وآگاه شد وآگاهانید وبناله درآورد وجنبانید * نواییید بفتح اول و واو و بالف کشیده وکسر یای حطی بمثناة
تحتانی رسیده ودال ابجد زده یعنی فریاد وناله وبانگ کرد * نود بفتح اول و واو ودال ابجد زده عددیست که آنرا
بتازی تسعین گویند و بمعنی بلرزد ولرزد هم هست چه نود بمعنی لرزه هم آمده وموضع اسفل را نیز گویند که بتازی
دبر خوانند وفارسیان کون گویند * نودساد بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح دال ابجد وسین سعفص بالف
کشیده ودال ابجد زده بمعنی کسب وکارزار و وجه لایق ومیل بکار پسندیده کردن آمده * نوراسپهبد بضم اول
بواو رسیده وسکون رای قرشت وکسر همزه وسکون سین سعفص وفتح بای پارسی وسکون های مدوره وفتح بای
ابجد ودال مهمله زده بمعنی نفس ناطقه آمده که روح باشد وبجای ضم موحدهٔ تحتانی فتح هم دیده شده * نوراسپهود
بضم اول بواو رسیده وسکون رای مهمله وکسر همزه وسکون سین سعفص وفتح بای پارسی وسکون های مدوره وضم
واو ودال ابجد زده بمعنی نوراسپهبد آمده که نفس ناطقهٔ انسانی باشد وبجای ضم واو فتح هم درست است
* نوراسفهبد بضم اول بواو رسیده وسکون رای قرشت وکسر همزه وسکون سین سعفص وفتح فا وسکون های مدوره
وضم موحدهٔ تحتانی ودال ابجد زده بمعنی نوراسپهبد آمده که نفس ناطقه باشد وبجای ضم موحدهٔ تحتانی فتح
هم درست است * نوراسفهود بضم اول بواو رسیده وسکون رای قرشت وکسر همزه وسکون سین مهمله
وفتح فا وسکون های مدوره وضم واو و واو ودال ابجد زده بمعنی نوراسپهود آمد وبجای ضم واو فتح هم درست است
* نورد بفتح اول و واو و رای قرشت ودال ابجد زده بمعنی پیچتاب آمد و پیچ که در چیزی افتد ونام افزاری است
جولاهگان را و آن چوبی باشد مدور وطولانی یعنی اسطوانی که هرقدر از پارچه که بافته شود بر آن پیچند وشبه و
مانند وهمقد و هم پهنا و هم وزن و برابر را نیز گویند و بمعنی اندوخته وجمع هم آمده است و معنی جنگ و ناوردو
خصومت وعداوت هم از نظر گذشته و بمعنی پسندیده ودرخور ولایق وسزاوار و پسند کرده هم آمد ونورد پیراهن را
نیز گویند یعنی دامن پیراهن که آنرا واشکنند وبدوزند وفاعل نوردیدن باشد که پیچنده است همچو ره نوردو
امثال آن وامر باین معنی هم هست یعنی بنورد و به پیچ وضم نون بواو مجهول رسیده و رای قرشت ودال ابجد زده نام

نمک‌سود *
نمید *
نواد *
نوارید *
نوازید *
نوالید *
نوانید *
نواییید *
نود *
نودساد *
نوراسپهبد
نوراسپهود
نوراسفهبد
نوراسفهود
نورد *

نوردید * نورکسترانید * نورند * نوزاد * نوشاد * نوشن‌باد * نوفید * نوکند * نوند * نوید * نهاد * نهارید * نهازید * نهاوند *

اصلی شهر گازرون است کاف بالف کشیده و سکون زای هوز و ضم رای قرشت بواو رسیده و نون زده و آن نام شهری و ولایتی است از فارس * نوردید بفتح اول و واو و سکون رای قرشت و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی نوردیدن آمده است یعنی پیچید و طی کرد و بی نام و نشان ساخت و نه کرد و گذاشت * نورکسترانید بضم اول بواو رسیده و سکون رای مهمله و ضم کاف پارسی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده کنایه از آن آمده که آشکار کرد و دید و ظاهر نمود و گشود و التفات کرد و نیک گفت * نورند بضم اول بواو رسیده و فتح رای قرشت و نون و دال ابجد زده بمعنی ترجمه آمده یعنی لفظی را از زبانی بزبان دیگر معنی گفته شود * نوزاد بفتح اول و سکون واو و زای هوز بالف کشیده و دال ابجد زده معروف است و نیز نام دهی است در خراسان از اراضی طوس و در آنجا بزرگی آسوده است * نوشاد بفتح اول و سکون واو و شین قرشت بالف کشیده و دال ابجد زده نام شهریست حسن خیز بدین سبب منسوب بخوبان شده است * نوشن باد بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون شین قرشت و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و دال ابجد زده نام پرده ایست از نوای چکاوک و آن هم نغمه و لحنی است از موسیقی * نوفید بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی نوفیدن است یعنی غرید و برهم خورد و شورید و صدا کرد و جنبید * نوکند بفتح اول و سکون واو و فتح کاف پارسی و نون و دال ابجد زده بمعنی نورسته و نوخاسته آمده * نوند بفتح اول و واو و نون و دال ابجد زده بمعنی صدا و آواز بلند آمده و سپند را نیز گویند و آن تخمی است که برای دفع چشم زخم سوزند و اسپ را نیز گویند مطلقا که بتازی فرس خوانند و بمعنی هر تیز رونده و تیز رو باشد عموما و اسپ و اشتر تیز رو را گویند خصوصا و پیک و شاطر خبر آورنده را هم نامند و مردم تیز فهم را نیز خوانند و نام مبارزی بود ایرانی که پسر او فرهاد نام داشت و نام کوهی و مکانی است که آتشکده برزین در آنجا بود و این آتشکده سوای هفت آتشکده معروف است که آذرمهر و آذرنوش و آذربهرام و آذرآبان و آذرخرین بضم خای نقطه دار و آذربرزین و آذر زردهشت باشد و بعضی گویند که آتشکدهٔ برزن آتشکده برزین است * نوید بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة تحتانی و دال ابجد زده یعنی بلرزد و نالد و نوحه کند و بضم نون و کسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد زده بمعنی مژده و مژدگانی و خبر خوش و هر چیز که سبب خوشحالی شود و بشارت دادن بضیافت و مهمانی و امیدوار کردانیدن و وعده کردن بخدمات دیوانی و کارهای بزرگ بانفع و فایده و بمعنی متحرک و لرزان و حرکت کرد و لرزان شد و لرزید هم آمده * نهاد بکسر اول و های هوز بالف کشیده و دال ابجد زده ماضی نهادن آمده که بمعنی گذاشتن باشد و بنیاد و سرشت و خلقت و طینت را نیز گویند و بفتح نون و های هوز بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی طرز و روش و عادت و رسم هم آمده * نهارید بفتح اول و های هوز بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی نهاریدن آمده یعنی چیزی اندک خورد و کسر نون و های هوز بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی کداخت و کاست و ترسید و واهمه کرد و باین معنیها بجای کسر اول فتح هم از نظر گذشته * نهازید بفتح اول و های هوز بالف رسیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی نهازیدن آمده یعنی ترسید و واهمه کرد و بیم برد و بجای فتح اول کسر هم درست است * نهاوند بکسر اول و های هوز بالف کشیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده یعنی شهراوند چه نه بمعنی شهر باشد و آوند ظروف و اوانی را گویند و در آن شهر بسیار می ساخته اند و بمعنی شهرستان هم آمده و بفتح اول هم هست که بروزن دماوند باشد و آن از عراق عجم است و نوح علیه السلام بانی آن شهر بوده و آن را نوحاوند هم گفته اند

نه کنبد* نهیل* نهی در نورد نیاز مند* نیاز و مند نیازید* نیرنود* نیرومند* نیماد* نیناد* نیواد* نیوبارید* نیوراد* نیوساد* نیوشد* نیوند*

یعنی نوح تخت و نوح مسند چه پای تخت نوح علیه السلام بوده و آوند بمعنی تخت و مسند هم آمده وبکثرت استعمال نهاوند شده و نام شعبهٔ هم هست از موسیقی * نه کنبد بضم اول و سکون های ملفوظ و ضم کاف پارسی و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و دال مهمله زده کنایه از نه فلک آمده * نهید بفتح اول وکسرهای ملفوظ و بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی نهیدن آمده یعنی غم خورد و اندیشه کرد و کداشت ونوعی از خوردنی هم هست که از مغز حنظل و آرد ترکیب کنند * نهی در نورد بکسر اول و های ملفوظ و بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و فتح نون و واو و رای مهمله و دال ابجد زده یعنی در سوراخ کند ارها وبزیان آوری چه نورد بمعنی سوراخ و زیان باشد و کنایه ازین هم هست که معدوم سازی و بی نام و نشان کنی * نیاز مند بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و سکون زای هوز و فتح میم و نون و دال ابجد زده بمعنی محتاج و حاجتمند آمده * نیاز و مند بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و ضم زای هوز بواو رسیده و فتح میم و نون و دال ابجد زده بمعنی نیازمند آمده که محتاج و حاجتمند باشد * نیازید بفتح اول و مثناة تحتانی بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی نیازیدن آمده یعنی قصد و آهنگ نکرد و دست بطرف چیزی دراز نه نمود و بمعنی نیفکند و نیفند اخت و ناله نکرد و نه نالید هم هست * نیرنود بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون رای قرشت و ضم نون بواو رسیده و دال ابجد زده بمعنی فکر و نظر آمده و اندیشه و نگریستن باشد یعنی یافتن حقیقت چیزها بفکر و خیال * نیرومند بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم رای قرشت بواو رسیده وفتح میم و نون و دال ابجد زده بمعنی توانا و خداوند زور و قوت و قدرت آمده * نیماد بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و میم بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی تمییز آمده و آن قوتی است که درمیان حق و باطل فرق باو میسر شود * نیناد بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی صبر آمده وآن مقاومت نفس است با هوا * نیواد بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی شجاعت آمده و آن حالتی است که بسبب آن مردم قوی دل شوند * نیوبارید بفتح اول و مثناة تحتانی و سکون واو و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی نیوباریدن آمده یعنی نه انباشت و پر نکرد و فرو نبرد و نیفکند چه اوبارید بمعنی فرو برد و پر کرد و انباشت و افکند است و مذکور شده هر کلمه که نون مفتوحه بسر کلمهٔ که همزه داشته باشد بیاورند آن نون بمنزلهٔ لای نفی است و همزه بیای حطی تبدیل می یابد * نیوراد بکسر اول و یای حطی و واو ساکن و رای قرشت بالف کشیده و دال مهمله زده بمعنی انتظام آمده و آن حالتی است مر نفس را که تقدیر و ترتیب امور کند * نیوساد بکسر اول و یای حطی و واو ساکن و سین سعفص بالف کشیده و دال ابجد زده بمعنی پاینده و بی زوال آمده و در تازی بقای بالله خوانند * نیوشد بکسر اول و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و فتح شین منقوطه و دال مهمله زده بلغت ژند و پاژند بمعنی آموزد و یاد گیرد آمده که از آموختن و یاد گرفتن است و در فارسی بمعنی گوش کند و بشنود آمده * نیوند بکسر اول بمثناة تحتانی بمجهول رسیده و فتح واو و نون و دال ابجد زده بمعنی فهم آمده و آن حصول معانی است مر نفس انسانی را و دوائی هم هست که آنرا حرمل گویند وکسر حای حطی و سکون رای قرشت و فتح میم و لام زده و آن سرخ و سفید هر دو می باشد سفید آن را حرمل عربی و صندل دانه خوانند و سرخ آن را که نیوند باشد حرمل عامی و هزار اسفند گویند و حرمل عامی نوعی از مد اب کوفی است و ضم سین سعفص و دال ابجد بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده و آن گیاهی باشد دوائی مانند پودنه

خوردن آن رفع قوت باه ومباشرت مردان واسقاط حمل زنان کند وسد اب را بتازی فیجن بروزن الکن خوانند وفتح همزه وسکون لام وفتح کاف ونون زده * نیشکرخط بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح شین منقوطه وکاف وکسر رای مهمله وفتح خای ثخذ ودال مهمله زده کنایه ازخط سبز باشد وآن را نیشکرخط هم گفته اند که بجای دال ابجد های حطی با شد * نه کنبد بضم اول وسکون های ملفوظه وضم کاف پارسی وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وذال منقوطه کنایه ازنه آسمان آمده

چشمهٔ دهم بحراول ازقلزم ششم من کتاب هفت قلزم دربیان نون با رای مهمله

* نابکار اول بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وکاف بالف کشیده ورای مهمله زده هرکه بکار نیاید ونیزبدکار را گویند ودرسکندری بجای موحده تحتانی بای پارسی نوشته * ناچار اول بالف کشیده وجیم پارسی بالف کشیده ورای قرشت زده تفسیرلابد آمده یعنی چیزیکه واجب ولازم بود وبی آن میسر نشود * نار اول بالف کشیده وسکون رای قرشت مخفف انار است وآن میوهٔ باشد معروف وبتازی آتش را گویند * نارور اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح واو ورای مهمله زده بمعنی زنی آمده که پستان او مانند انار شده باشد * ناقور اول بالف کشیده وضم قاف بواو رسیده ورای قرشت زده بمعنی نام بردار آمده یعنی آنچه ازان درجاها بازگویند ونای بزرگ راهم گفته اند که کرنای باشد ودرتازی صوراسرافیل راخوانند * ناگزیر اول بالف کشیده وضم کاف پارسی وکسرزای هوز بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده بمعنی ناچار وناعلاج آمده * ناگوار اول بالف کشیده وضم کاف پارسی وواو بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی طعام ناپخته در معده آمده وتخمه وامتلا را هم گفته اند که گرانی شکم باشد ازبدهضمی وکنایه ازمردم بدرزق وناد لچسپ هم هست * ناگور اول بالف کشیده وضم کاف پارسی بواو رسیده ورای قرشت زده مخفف ناگوار آمده که امتلا وطعام ناپخته در معده مانده باشد وبفتح کاف پارسی وسکون واو شهری وولایتی است درهند وستان * ناگوهر اول بالف کشیده وفتح کاف پارسی وسکون واو وفتح های ملفوظه ورای قرشت زده بمعنی عرض آمده که در مقابل جوهر است وجوهرانکه قایم بذات خود باشد وعرض قایم بغیر * نام آور اول بالف کشیده وسکون میم وهمزه بالف کشیده وفتح واو ورای قرشت زده خداوند نام وبمعنی آوازه آمده چه در نیکی وچه در بدی * نام بردار اول بالف کشیده وسکون میم وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت ودال ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی مشهور ومعروف آمد وبجای فتح بای ابجد ضم هم بدیدن آمده * نامور اول بالف کشیده وسکون میم وفتح واو ورای مهمله زده مخفف نام آور آمده که خداوند نام وآوازه ومشهور ومعروف باشد * ناموس اکبر اول بالف کشیده وضم میم بواو رسیده وکسرسین سعفص وفتح همزه وسکون کاف وفتح موحدهٔ تحتانی ورای بی نقطه زده کنایه ازجبرئیل علیه السلام آمده * نانکور اول بالف کشیده وسکون نون وضم کاف بواو رسیده ورای مهمله زده کنایه ازحرام نمک آمده ومردم خسیس وبخیل وممسک ودون همت را هم نانکور گویند ونمک کور مرادف این آمده * ناور اول بالف کشیده وفتح واو ورای قرشت زده بمعنی ممکن آمده که دربرابر واجب است * ناهار اول بالف کشیده وهای ملفوظه بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی گرسنه وناشتا آمد یعنی شخصی که ازبامداد چیزی نخورده باشد ومعنی ترکیبی آن ناآهار است یعنی ناخورده چه آهار بمعنی خورش باشد وناهاری چیزی اندک را گویند که کسی درصباح بخورد * نبیر بفتح اول وکسرموحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده بمعنی فرزندزاده آمده * نبور بفتح اول وضم بای پارسی بواو رسیده ورای مهمله زده بمعنی نفیر آمده که براد

نیشکرخط
نه کنبد *
نابکار *
ناچار *
نار *
نارور *
ناقور *
ناگزیر *
ناگوار *
ناگور *
ناگوهر *
نام آور *
نام بردار *
نامور *
ناموس اکبر
نانکور
ناور *
ناهار *
نبیر
نبور

کوچك کرنا باشد * نجار بفتح اول وجیم با لف کشیده ورای قرشت زده بمعنی گلگونه وغازه آمده وآن سرخی باشد که زنان بر رومالند وبجیم مشدد بالف کشیده معروف است که درتازی درود گرراگویند * نجیر بفتح اول وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده بمعنی کزمازك آمده فتح کاف وسکون زای هوز ومیم بالف کشیده وفتح زای منقوطه وکاف زده وآن بار میوهٔ درخت کز باشد ومعرب کزمارك جزمارج آمده وبتازی ثمرة الطرفاء خوانند وحب الاثل همان است باثای مثلثه جراحتهای تازه رانافع است ونجیل مترادف نجیر آمده فتح نون کسر جیم بمثناه تحتانی رسیده ورای مهمله زده * نحس اصغر بفتح اول وسکون حای حطی وکسر سین مهمله وفتح همزه وسکون صاد مهمله وفتح غین منقوطه ورای قرشت زده ستارهٔ مریخ راگویند * نحس اکبر نحس معلوم وفتح همزه وکاف ساکن وفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهمله زده بمعنی زحل آمده * نخچیر بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده بمعنی شکار وشکاری وشکار کننده وشکار کردن وشکارگاه باشد وبهایم دشتی وهر جانور صحرائی رانیز گویند وقتی که بگیرند عموما وبز کوهی راگویند خصوصا خواه نگیرند * نخیر بفتح اول وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده بمعنی تخمدان آمده وآن زمینی باشد که شاخچهٔ درختها در آن فرو برند وتخم گل در آن پاشند تا سبز شود واز انجا بجای دیگر نقل کنند ومردم فرومایه وکمینه رانیز گویند وبمعنی کمین هم آمده چه نخیرگاه بمعنی کمینگاه باشد * نرم بر بفتح اول ورای مهمله ومیم ساکن وضم موحدهٔ تحتانی ورای قرشت زده نام افزاری است درودگران وآهنگران را وکنایه از مردم چاپلوس وحیله ورهم هست * نرمسار بفتح اول ورای مهمله وسکون میم وسین سعفص بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی بردبار وصاحب حلم وحلیم آمده * نزار بکسر اول وزای هوز بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی لاغر وضعیف آمده وگوشتی رانیز گویند که دران چربی نباشد * نژغار بفتح اول وسکون زای پارسی وغین منقوطه بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی بانگ وفریاد ونعره آمده * نسار بفتح اول وسین سعفص بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی سایه بانی آمده که از چوب وخاشاك برکوه وامثال آن سازند وبمعنی سایه هم آمده وموضعی رانیز گویند که آفتاب کمتر بران تابد * نسپار بفتح اول وسکون سین سعفص وبای پارسی بالف کشیده ورای قرشت زده جائی که انگور در آن افشرند * نستر بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی ورای بی نقطه زده مخفف نسترن آمده وآن گلی باشد سفید وبغایت خوشبو * نسر بفتح اول وسین سعفص ورای قرشت زده بمعنی نسار آمده بر وزن بهار وآن جائی است از کوهستان وغیره که آفتاب کمتر بر آن تابد وسایه بانی باشد که بر سر کوه وامثال آن از چوب وعلف سازند ومطلق سایه راگویند عموما وسایهٔ کوه را خصوصا وبمعنی سایهٔ کلاه هم بنظر آمده وبمعنی سایه بان هم بکسر اول دیده شده وبفتح نون وسکون ثانی وثالث بزبان تازی کرکس راگویند وآن پرنده ایست مردار خوار گویند اگر از مشرق پرواز کند وبلند شود دریك روز بمغرب زود بعد از مغرب پرواز کند وبلند شود درهمان روز بمشرق آید واین بسیار عجیب است والله اعلم ونام دوستاره در فلك هم هست موسوم بنسر طایر وبنسر واقع ودر مؤید الفضلا نوشته کرکس مرغی است که بطرف حبشه میباشد پیل را بهوامی رباید ودر زمین میزند ومیخورد ازین جاست سعدی علیه الرحمه فرماید * نظم * بگفتار پلنگم زبون است ومار * وکرپیل وکرکس شکفعی مدار * توهم گردن از حکم داور مپیچ * که گردن نه پیچد زحکم تو هیچ * نسطور بفتح اول وسکون سین سعفص وضم طای حطی بواو رسیده ورای مهمله زده نام صاحب مذهب وفقیه ومجتهد ترسایان است ودر مؤید الفضلا نسطور نوشته بحذف رای قرشت * نسوبار بفتح اول وضم سین سعفص بواو رسیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ورای قرشت زده بلغت ژند وپاژند بمعنی ناهار وناشتا آمده

نجار
نجیر
نحس اصغر*
نحس اکبر
نخچیر*
نخیر
نرم بر
نرمسار*
نزار
نژغار
نسار
نسپار
نستر
نسر
نسطور
نسوبار

یعنی شخصی که از بامداد چیزی نخورده باشد * نشاپور بفتح اول وشین قرشت با لف کشیده وضم موحدهٔ تحتانی
بواو مجهول رسیده ورای مهمله زده نام شهری است مشهور در خراسان واصل آن نه شاپور است چه نه بفرس قدیم
شهر را گویند وشاپور نام پادشاهی بود از آل اشك بن یافث و زکریا علیه السلام در عهد او شهید شد واو را شاپور
ذو الاکتاف میگفتند بسبب آن هر کس را که از عربان میگرفت شانه های او را بر می آورد ورها میکرد
ونیز نشاپور نام شعبهٔ هم هست از مقام نوا که بنیشاپور مشهور است ومقام دوازده است وهریك
مقام را دو شعبه بدین تفصیل مبرقع وپنجگاه شعبه های راست ونیریز ونشاپورك شعبه های
اصفهان وسه گاه وحصار هردو شعبهٔ حجاز آمده وروی عراق ومغلوب هردو شعبهٔ عراق است رکب وبیاتی
شعبهٔ های مقام کوچك ودوگاه ومحیّر هردو شعبهٔ حسینی وزابل واوج هردو شعبهٔ عشاق ونوروز خارا
وماهور شعبهٔ نوا همایون ونهفت شعبه های بزرك ونوروز عرب ونوروز عجم شعبهٔ رهاوی وچارگاه وغزال شعبهٔ
زنکوله ونوروز صبا وعشیران شعبهٔ بوسلیك * نشتر بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی ورای قرشت
زده مخفف نیشتر آمده معروف است که آلت فصد کردن حجام باشد * نشخار بضم اول وسکون شین قرشت وخای
نخذ با لف کشیده ورای مهمله زده آنچه شتر وگاو وگوسپند وامثال آن خورده باشد وبعد از ان از معده
بدهن آورند وبخایند وفرو برند وآن را بتازی جره گویند بکسر جیم ودقیه گاه وعلفی را نیز گفته اند
که از دواب باز مانده وآن را بتازی نشوار خوانند وبکسر اول هم آمده است * نشخوار بضم اول وسکون شین
منقوطه وفتح خای نخذ وواو معدوله بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی نشخار آمده که نیم خوردهٔ علف
ستوران واز گلو بر آورده وخاییدهٔ شتران وگاوان وگوسپندان وامثال آن باشد وبجای ضم اول کسره هم بدیدن
آمده * نشخوز بکسر اول وسکون شین قرشت وفتح خای منقوطه وواو معدوله ورای قرشت زده بمعنی نشخوار آمده
که گفته شد وبعضی مکرر خاییدن وچانه برهم زدن شتران وگاوان وگوسپندان را نیز گفته اند فرو برده خود را
* نعمان منذر بکسر اول وسکون عین مهمله ومیم بالف کشیده وکسر نون وفتح میم وسکون نون وفتح ذال نخذ
ورای مهمله زده نام پادشاهی است معروف که پادشاه عراق بود * نفیر بفتح اول وکسر فا مثناة تحتانی رسیده
ورای مهمله زده بمعنی براد رکوچك کرنا آمده وبمعنی فریاد هم هست وبتازی کریز را گویند که از
کریختن باشد * نقش بی غبار بفتح اول وسکون قاف وکسر شین منقوطه وموحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده
وضم غین منقوطه وبای ابجد بالف کشیده ورای قرشت زده کنایه از دعای مظلوم است ظالم را * نقش قندهار
بفتح اول وسکون قاف وکسر شین قرشت وفتح قاف وسکون نون وفتح دال ابجد وهای هوز بالف کشیده ورای
قرشت زده کنایه از صورت محبوب ودلکش آمده * نقطه روشن تر پرکار بضم اول وسکون قاف وفتح طای حطی وکسر
همزهٔ مبدله وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وسکون نون وفتح مثناة فوقانی وسکون رای قرشت
وفتح بای پارسی وسکون رای بی نقطه وکاف پارسی بالف کشیده ورای مهمله زده کنایه از قطب فلك آمده وکنایه
از مرکز عالم هم هست واشاره بسرور کاینات صلوات الله علیه وآله وسلم نیز باشد * نقیبان بار بفتح اول وکسر
قاف بمثناة تحتانی رسیده وموحدهٔ تحتانی با لف کشیده وکسر نون وبای ابجد بالف کشیده ورای مهمله زده کنایه
از ملایکه وفرشتگان آمده * نکته پرکار بضم اول وسکون کاف وفتح مثناة فوقانی وکسر همزهٔ مبدله وضم بای
پارسی وسکون رای قرشت وکاف بالف کشیده ورای قرشت زده کنایه از سخن دلپذیر ودقیق آمده * نکته باریك تر
بضم اول وسکون کاف وفتح مثناة فوقانی وکسر همزهٔ مبدله وباریك تر معلوم یعنی سخن باریك ودلپذیر * نکار

نشاپور
نشتر
نشخار
نشخوار
نشخوز*
نعمان منذر
نفیر
نقش بی غبار*
نقش قندهار*
نقطه روشن تر پرکار*
نقیبان بار
نکته پرکار
نکته باریك تر
نکار*

بکسر اول وکاف پارسی بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی بت آمده که بتازی صنم گویند و بمعنی نقش هم آمده
و مرادف نقش هم هست همچو نقش و نگار و نقشی که از حنا بر دست و پای محبوب کنند و نگارنده و نقش کننده را نیز
گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بنگار و نقش کن و کنایه از محبوب و معشوق و شخصی است که او را دوست دارند
* نگوسار بکسر اول و ضم کاف پارسی بواو رسیده و سین معجمه بالف کشیده و زای مهمله زده مخفف
نگونسار آمده و آن کنایه از شخصی است که از خجالت سر بزیر افکنده باشد و نیز هر چیز را گویند که آن را سر از زیر
آویخته باشد * نگونسار بکسر اول و ضم کاف پارسی بواو رسیده و سکون نون و سین معجمه بالف کشیده
و رای قرشت زده بمعنی نگوسار باشد یعنی هر چیز که آن را سر از زیر آویخته باشند و کنایه از شخصی است که
از خجالت سر بزیر افکنده باشد * نگهدار بکسر اول و فتح کاف پارسی و ظهور های مدوره و دال ابجد بالف
کشیده و رای قرشت زده مخفف نگاهدار آمد که نگاهدارنده باشد * نمار بفتح اول و میم بالف کشیده و رای قرشت
زده بمعنی ایما و اشاره آمده و نماران بمعنی اشارات آمده بواسطهٔ آنکه جمع نمار است * نمك برجگر بفتح اول و میم
و سکون کاف و بر جگر معلوم محنت بر محنت و عذاب بر عذاب آمده * نمك کور بفتح اول و میم و کسر کاف و ضم
کاف بواو رسیده و رای قرشت زده بمعنی ناشکور آمده که حرام نمك باشد و کور نمك نیز گویندش * نمودار بفتح
اول و ضم میم بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی نمایان و مرئی آمده و شبیه و مانند
و دلیل و برهان را نیز گویند * نگسار بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی و سین معجمه بالف کشیده و رای مهمله
زده بمعنی مسخ آمده و مسخ در لغت گردیدن از صورتی است بصورت دیگر که بدتر و قبیح تر از صورت اول
باشد و باصطلاح اهل تناسخ آنست که روح انسانی بعد از فراغ بدن بصورت یکی از حیوانات
دیگر جلوه گر شود * نوار بفتح اول و واو بالف کشیده و رای قرشت زده چیزی باشد پهن که آن
از ریسمان بافند و بر خیمه دوزند و گاهی بار را بدان بر پشت چاروا محکم بندند و پای فتح اول ضم هم
بدین آمده * نواله بر بفتح اول و واو بالف کشیده و فتح لام و سکون های مدوره و ضم بای ابجد و رای قرشت
زده بمعنی کارد آمده که بتازی سکین خوانند و بفتح نون و واو بالف کشیده و فتح لام و سکون های مدوره و فتح موحدهٔ
تحتانی و رای مهمله زده بمعنی نواله برنده و امر بنواله بردن آمده * نوبر بفتح اول و سکون واو و فتح موحدهٔ تحتانی
و رای قرشت زده معروف است که میوهٔ نورس و هر چیز از نباتات که پیش رس و نوبر آمده باشد و دختری را نیز
گویند که پستان های او نوبر آمده و نمایان شده باشند * نوبهار بفتح اول و سکون واو و فتح موحدهٔ تحتانی و های
مدوره بالف کشیده و رای قرشت زده معروف است و آن فصلی باشد از فصول اربعه و نام آتشکدهٔ بلخ است و آنرا
برمك که نخستین برامکه بود ساخت و سقف و دیوار آن را بدیبای الوان آراسته گردانید و در فرهنگی بدین آمده
که نخستین از برامکه جعفر بد رخالد هست گویند او مردی بود در نهایت فضل و کرم و نسبش بملوك فرس می رسد
و در اوایل حال مجوس بود و متولی سدانیه که از موقوفات نوبهار که آن آتشخانهٔ بلخ است و بعبادت آتش مشغول
بود و در کتابی بنظر آمده که چون جمال حالش بزیور اسلام آراسته گردید با عیال و اطفال بجانب دمشق که
دار الملك حکام بنی امیه بود توجه نمود بعد از چند روز ببارگاه سلیمان بن عبد الملك آمد چون چشم سلیمان
بر جعفر افتاد رنگش متغیر شد اشاره فرمود که تا او را از مجلس بیرون ببرند خواص و ندمای مجلس از صد و راین
حکم تعجب نموده از سبب آن پرسیدند سلیمان گفت این شخص زهر همراه دارد گفتند چون معلوم خداوند
شد گفت دو مهره بر بازوی من بسته است که هر گاه زهر یا طعام یا شراب زهردار بمجلس در آورند آنها بجنب

نکوسار
نکونسار
نکهدار*
نمار*
نمك برجکره
نمك کور*
نمودار*
نکسار*
نوار*
نواله بر*
نوبر*
نوبهار*

خاصیتی حرکت ضعیف کنند حضار کیفیت حال از جعفر پرسیدند جواب داد بلی قدری زهر زیر نگین انگشتری خود دارم برای آنکه بشدت آلام برمکیم لهذا به برمک بفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت فتح میم و کاف زده اولاد او به برمکی ملقب ومشهور شدند ونیز نوبهار نام ماه دوم است از ماه ملکی ونام بتخانه هم هست وبعضی گویند همان بتخانهٔ بزرگ که در بلخ ساخته بود ندودر آن عبادت آتش میکردند * نودر بفتح اول وسکون واو وفتح دال ابجد ورای قرشت زده نام پسر منوچهر است که بدست افراسیاب گرفتار شد وبا بیشتر سران لشکر کشته گردید وافراسیاب دوازده سال در ایران پادشاهی کرد ونیز نودر هر چیز را گویند که حادث باشد یعنی نو بهم رسیده باشد وپیدا شده اما حادث بذات نه حدوث بزمان وبمعنی بدایع وپسندیده نیز آمده * نوراور بفتح اول وسکون واو ورای قرشت وهمزه بالف کشیده وفتح واو ورای مهمله زده ظرفی باشد از برنج که آن را مانند دبهٔ روغن سازند ونوراور بروزن سوداگر هم آمده * نوزادکان خاطر بفتح اول وسکون واو وزای هوز بالف کشیده وفتح دال ابجد وکاف پارسی بالف کشیده وکسر نون وخاطر معلوم با کسر طای حطی کنایه از خیال نو وسخن بدیع هست * نوشادر بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده وضم دال ابجد وسکون رای قرشت دارویی است کانی که بیشتر سفیدگران کارفرمایند معدن آن کوهی است در نواحی سمرقند ونیز کوهی است در نزدیکی دمندان بفتح دال ابجد ومیم وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده ونون زده که از توابع کرمان است ودران کوه غاری است وازان غار بخاری برمی آید ومنجمد میشود واین قسم بهترین اقسام نوشادر است وقسم دیگر از دود خشت پزی وگلخن حمام حاصل میشود وآن را ارباب صنعت عقاب ونسر طایر ومشاطه گویند سفیدی ودرد چشم را نافع است * نوش آذر بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین قرشت وهمزه بالف کشیده وفتح ذال منقوطه ورای مهمله زده بمعنی آذرنوش آمده وآن آتشکدهٔ دوم باشد از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان واسامی آتشکدها این است آذرمهر وآذرنوش وآذربهرام وآذرآبان وآذرخزین بضم خای نخذ وآذربرزین وآذرزردهشت وهر یک ازین آتشکدها منسوب بیکی از کوکب سبعه سیاره است وبخوری که متعلق بان کواکب بوده میسوختند ونیز نوش آذر نام پهلوانی بوده است ودر موید الفضلا بمعنی اول بجای حرف نون رای قرشت آورده * نوش خور بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وفتح خای نخذ وواو معدوله ورای قرشت زده نام روز پنجم است از ماههای ملکی * نوعروسان بهار بفتح اول وسکون واو وفتح عین مهمله وضم رای قرشت بواو رسیده وسین سعفص بالف کشیده وکسر نون وبهار معلوم کنایه از درختان شکوفه کرده آمده وآن را نوعروسان روز ونوعروسان نوروز نیز خوانند * نوکر بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح کاف ورای مهمله زده بمعنی چاکر وملازم آمده ونام پادشاهی هم بوده * نهار بفتح اول وهای هوز بالف کشیده ورای قرشت زده مخفف ناهار آمده که چیزی نخورده از بامداد باشد تا مدتی از روز ودر تازی از وقت طلوع صبح صادق است تا زمان برآمدن آفتاب وبچهٔ خرچال وسنگخوارک را نیز گویند بفتح خای منقوطه وسکون رای قرشت وجیم پارسی بالف کشیده ولام زده وآن مرغی است از جنس هوبره وآن را با شاهین وباز شکار کنند وبعضی گویند خرچال مرغیست آبی کبود رنگ بزرگ وکسر نون وهای هوز بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی ترس وبیم وکاهش وکدازش تن باشد وباینمعنی بفتح اول هم گفته اند * نه پدر بضم اول وظهور های هوز وکسر بای پارسی وفتح دال ابجد ورای قرشت زده بمعنی نه آسمان آمده وانها را نه آبای علوی خوانند وهفت کوکب را نیز باهو وعقدهٔ راس وذنب گفته اند * نه سایه بر وگسترانند نه نور بفتح اول وسکون های مختفی وسایه برو گسترانند نه نور معلوم یعنی نه بد کوید نه نیک * نه سپهر بضم اول وظهور

نودر *
نوراور
نوزادکان خاطر
نوشادر *
نوش آذر
نوش خور
نوعروسان بهار *
نوکر *
نهار *
نه پدر *
نه سایه برو گسترانند نه نور
نه سپهر *

های ملفوظه وکسر سین مهمله وبای پارسی وهای هوز ورای قرشت زده بمعنی نه پدر آمده که کنایه از نه آسمان
باشد چه آسمان را سپهرهم میگویند ونه طارم ونه صحیفهٔ گردون ونه شهر بالا ونه طبق مترادف این آمده * نه قصر
بضم اول وظهور های ملفوظه وفتح قاف وصاد مهمله ورای مهمله زده بمعنی نه طبق آمده که کنایه از نه فلك
باشد * نهمار بفتح اول وسکون های ملفوظه ومیم بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی بزرك وعظیم
وبسیار وبی نهایت ووافر وبیکران وهمه ویکبارگی باشد وبمعنی کاری بزرك وعظیم وهرچیزی بسیار عجیب
بی اندازه وبمعنی مشکل ودشوار وعجب که از تعجب کردن باشد نیز آمده وبهمین معنی با زای نقطه دار
هم هست که بروزن شهناز باشد * نهور بضم اول وهای ملفوظه بواو مجهول رسیده ورای قرشت زده
بمعنی نگاه کردن از روی قهر وغضب وخشم آمده وبمعنی نگاه وچشم هم بنظر آمده است که بتازی
رویت وعین گویند * نیشاپور بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وشین منقوطه بالف کشیده وضم بای
پارسی بواو رسیده ورای قرشت زده نام شهریست مشهور در خراسان که معدن فیروزه
در حدود آنست ونام شعبه هم هست مشهور به نیشاپورك از شعبه های مقام نوا وشرح آن مفصل در لغت
نشاپور بصدر مرقوم ومسطور گردیده * نیلپر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون لام وفتح بای پارسی ورای
قرشت زده بمعنی نیلوفر آمده وآن گلی باشد معروف گویند که با فتاب از آب سر برمی آرد باز با آفتاب فرومیرود
گویند مرغی بوقت فرو رفتن نیلوفر در میان نیلوفر درمی آید وصبح که نیلوفر برمی آید از آب دهان میکشاید
وآن مرغ می پرد ومیرود وشب از آب هیچ زحمت نمیکشد وبعضی نیل پرگل کبودی را گویند که پیازهٔ آن بود رخت
پیچیده بالا رود وآن نوعی از نیلوفر باشد وبتازی قاتل النحل گویند بسکون حای حطی * نیلفر بکسر اول بمثناة تحتانی
رسیده وسکون لام وفتح فا ورای قرشت زده مخفف نیلوفر آمده وآن گلی است معروف ومشهور وشرح آن بصدر مرقوم
گشته * نیلوپر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم لام بواو رسیده وفتح بای پارسی ورای مهمله زده بمعنی نیلوفر
آمده وآن گلی است معروف وشرح آن در لغت نیلپر مفصل مسطور شد * نیلوفر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم
لام بواو مجهول رسیده وفتح فا ورای قرشت زده بمعنی نیلوپر آمده وآن گلی باشد معروف وآنرا نیلوپل ونیلوفل هم گویند
* نیلی بحر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وحای حطی ورای قرشت
زده کنایه از آسمان آمده وآن را نیلی پرده ونیلی حقه ونیلی دوایر هم گویند * نیلی دوایر بکسر اول بمثناة
تحتانی رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وواو بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی ورای مهمله زده
کنایه از آسمانها آمده * نیم دینار بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده
ونون بالف کشیده ورای مهمله زده کنایه از لب معشوق آمده * نیمه دینار بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح میم
وسکون های ملفوظه وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی نیم دینار آمده
که کنایه از لب معشوق باشد * نیمور بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وضم میم بواو رسیده ورای مهمله زده بمعنی
آلت تناسل آمده * نیوار بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وواو بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی مابین زمین
وآسمان آمده وبتازی جو خوانند * نیوتر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم مثناة فوقانی بواو رسیده ورای
مهمله زده بمعنی کبر وغرور آمده وآن بزرك داشتن است نفس خود را ودیگران را خورد شمردن * نیور بکسر
اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح واو ورای قرشت زده بمعنی کاینات آمده وکاینات در لغت حاصلات را گویند
یعنی انچه در عالم حاصل شود * نیور نیور بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح واو وکسر رای مهمله ونون

نه قصر *
نهمار *
نهور *
نیشاپور *
نیلپر *
نیلفر *
نیلوپر *
نیلوفر
نیلی بحر
نیلی دوایر
نیم دینار *
نیمه دینار *
نیمور *
نیوار *
نیوتر *
نیور
نیور نیور

بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی کاینات نوار آمده که هواست یعنی چیزهای که درمابین زمین وآسمان بهمرسد همچو قوس قزح وشهاب وذوات الاذناب و برف و باران و مانند آن چه نیور

بمعنی کاینات و نیوار بمعنی جو باشد

چشمهٔ یازدهم بحر اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون بازای تازی و پارسی نامه

* ناخن روز اول بالف کشیده و ضم خای نقطه‌دار وکسر نون وفتح رای مهمله و واو وزای هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * ناز اول بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی استغنای معشوق آمده از عاشق که مبنی باشد بر انگیزانیدن شوق و بمعنی نوخیز ونورسته هم آمده و درختی را نیز گویند که بتازی صنوبر خوانند و باین معنی بازای فارسی هم آمده * نازنوروز اول بالف کشیده وکسر زای هوز وضم نون بواو رسیده وضم رای قرشت بواو مجهول رسیده وزای هوز زده نام نوائی است از موسیقی * نخچیز بفتح اول وسکون خای نقطه‌دار وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز زده بمعنی درهم کشته و پیچیده آمده و معنی پیچیدن هم از نظر گذشته که مصدر باشد * نخراز بضم اول وسکون خای منقوطه ورای قرشت بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی بزی آمده که پیشرو گلهٔ گوسپند باشد * نخز بفتح اول وضم خای نقطه‌دار وزای هوز زده بمعنی نخست آمده که اول و ابتدا است ونخزین بمعنی نخستین باشد * نخیز بفتح اول وکسر خای نقطه‌دار بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز زده بمعنی مردم فرومایه وکمینه آمده و بمعنی کمین گاه هم از نظر گذشته چه نخیزگاه بمعنی کمین گاه باشد وتخمدان را نیز گویند وآن زمینی باشد که شاخچهٔ درخت را بدان فرو برند وتخم گل در آن پاشند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند ونخیر بفتح نون کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده مترادف این آمده * نغز بفتح اول وغین منقوطه ورای هوز زده بمعنی خوب و نیکو آمده وچست وچابک را نیز گویند و هر چیز بدیع و عجیب را نیز گفته‌اند که دیدنش خوش آید * نفس دراز بفتح اول و فاو سکون سین مهمله وفتح دال ابجد و رای قرشت بالف کشیده وزای هوز زده کنایه از دراز نفس و پرگوی آمده * نقش طراز نقش معلوم بکسر طای حطی ورای مهمله بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی نگارندهٔ نقش آمده * نماز بفتح اول ومیم بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی بندگی واطاعت واداء طاعت وسجود وپرستش وخدمتگاری وفرمان برداری آمده * نواز بفتح اول و واو بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی نواختن ونوازش ونوازنده آمده وامر بنواختن هم هست یعنی بنواز و معنی دلجوئی هم آمده * نوآموز بفتح اول وسکون واو وهمزه بالف کشیده وضم میم بواو رسیده وزای هوز زده بمعنی طالب علم ومبتدی ومعلم صبیان وخام کار آمده * نوروز بفتح اول وسکون واو وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وزای هوز زده بمعنی روز نو آمده وآن دو باشند یکی نوروز عامه ودیگری نوروز خاصه ونوروز عامه روز اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب بنقطهٔ اول حمل باشد ورسیدن او بان نقطهٔ اول بهار است گویند درین روز خدای تعالی عالم را آفرید و هر هفت کوکب در اوج تدویر بودند واوجات همه در نقطهٔ اول حمل بود ودرین روز حکم شد که بسیرو دور درآیند وآدم را درین روز خلق کرد پس بنابران این روز را نوروز گویند وبعضی گویند جمشید که اول جم نام داشت وبتازی او را منوشلخ میگویند سیر عالم میکرد چون باذربایجان رسید فرمود تخت مرصعی را بر جای بلند روبجانب مشرق گذارند وخود تاج مرصعی بر سر نهاده بر آن تخت به نشست همین که آفتاب طلوع کرد پرتوش بران تاج وتخت افتاد شعاع در غایت روشنی پدید آمد مردمان از آن شادمان شدند وگفتند که این روز نو است چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند او را جمشید خواندند وجشن عظیم کردند

ناخن روز
ناز
نازنوروز
نخچیز
نخراز
نخز
نخیز *
نغز
نفس دراز
نقش طراز
نماز
نواز
نوآموز
نوروز

ازان روز این رسم پیدا شد و نوروز خاصه روزیست خای منقوطه بالف کشیده و فتح صاد مهمله که نام آن روز خورداد است و آن ششم فروردین ماه باشد در ان روز جمشید هم بر تخت نشست و حاجبان را طلبید و رسمهای نیکو اظهار داشت و گفت که خدای تعالی شما را خلق کرده است باید که به آبهای پاکیزه تن بشویید و غسل کنید و بسجده و بشکر او مشغول باشید و هر سال درین روز بهمین دستور عمل نمایند و این روز را بنا برین نوروز خاصه خوانند و اکاسره هر سال از نوروز عامه و خاصه که شش روز باشد حاجتهای مردمان را بر آوردندی و زندانیان را آزاد کردندی و مجرمان را عفو فرمودندی و بعیش و شادی مشغول بودندی و معرب نوروز نیروز آمده * نوزه بضم اول بواو مجهول رسیده و زای هوز زده مخفف هنوز آمده که تا اکنون و تا حال باشد و درخت صنوبر و کاج را نیز گویند کاف بالف کشیده و جیم زده که آن را بتازی الصنوبر الصغار خوانند و تخم آن را حب الصنوبر الصغار گویند و آن تخمی است مثلث و سه گوشه و طعم آن بچلغوزه نزدیک است و چلغوزه بکسر جیم پارسی باعتبار کنگرهای آن نامند که هریک بمنزلهٔ غوزه است * نوعروسان روز بفتح اول و سکون واو و فتح عین سعفص و ضم رای قرشت بواو رسیده و سین مهمله بالف کشیده و کسر نون و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده کنایه از درختان شکوفه کرده باشد و نوعروسان بهار مترادف این آمده * نوعروسان نوروز بفتح اول و سکون واو و فتح عین مهمله و ضم رای قرشت بواو رسیده و سین مهمله بالف کشیده و کسر نون و فتح نون ثانی و سکون واو و ضم رای مهمله بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی نوعروسان روز آمده که کنایه از درختان شکوفه کرده باشد * نونیاز بفتح اول و سکون واو و کسر نون و مثناة تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده شخصی را گویند که تازه بعرصهٔ عشق در آمده باشد و سالک مبتدی را نیز گفته اند و تفسیر مبتدی هم هست * نهاز بضم اول و های مدوره بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی بز و گوسپندی آمده که پیش پیش گلهٔ گوسپندان براه رود و بتازی گراز خوانند و بطریق استعاره بر سروران و پیشوایان قوم هم اطلاق کنند و باین معنی بفتح اول هم آمده و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد و امر بترسیدن و واهمه کردن هم هست * نهجیز بفتح اول و سکون های مدوره و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی پیچیدن و پیچتاب آمده * نهماز بفتح اول و سکون های مدوره و میم بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی عجب آمده که از تعجب کردن باشد و بعضی بمعنی بزرگ و عظیم و بسیار و بی نهایت و وافر و بیکران و همه و یکبارگی و کاری بزرگ و عظیم و هرچیز بسیار و بی اندازه و بمعنی مشکل و دشوار هم نوشته اند * نهنگ سبز بکسر اول و فتح های مدوره و سکون نون و کاف پارسی و فتح سین سعفص و موحدهٔ تحتانی و زای هوز زده کنایه از تیغ و شمشیر هندی آمده است * نیاز بکسر اول و مثناة تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی حاجت و احتیاج آمده و بمعنی حاجتمند و آرزومند هم آمده است و میل و خواهش و اظهار محبت و تحفهٔ درویشان را نیز گویند و بمعنی قحط و غلا و شره و حرص و بلند خوردن طعام هم هست و در فرهنگی بمعنی دوست در برابر دشمن و در جائی درست در مقابل شکست و در نسخهٔ دیگر درشت در برابر هموار هم بدین آمده * نیریز بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده نام شهریست مشهور که در آن آهنگران بسیار میباشند و تفنگ خوب می سازند و نام شعبه هم هست از شعبه های مقام اصفهان و مقام دوازده است و هریک مقام دو دو شعبه دارد باین تفصیل مبرقع پنجگاه شعبه های راست و نیریز و نشابورک شعبه های اصفهان و سه گاه و حصار هردو شعبه های حجاز آمده و روی عراق و مغلوب شعبهٔ عراق است و رکب و بیاتی هردو شعبه مقام کوچک و دوگاه و محیر هردو شعبه حسینی و زابل

نوزه
نوعروسان روز*
نوعروسان نوروز
نونیاز*
نهاز*
نهجیز*
نهماز*
نهنگ سبز
نیاز*
نیریز*

واوج شعبهٔ عشاق ونوروز خارا وماهور شعبهٔ نوا وهمایون ونهفت شعبه‌های بزرگ ونوروز عرب ونوروز عجم
شعبه‌های رهاوی وچارگاه وغزال شعبهٔ زنکوله ونوروز صبا وعشیران شعبهٔ بوسلیک * نیز بکسر اول بمثناة
تحتانی رسیده وزای هوز زده بمعنی دیگر آمده که بتازی ایضا گویند وبمعنی بعد ازین هم بنظر آمده * نیمروز
بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم وضم رای قرشت بواو رسیده وزای هوز زده معروفست بمعنی نصف روز
وآن رسیدن آفتاب است در دایرهٔ نصف النهار وولایت سیستان را نیز گویند بایں سبب که چون
سلیمان علیه السلام بآنجا رسید زمین آن را پرآب دید دیوان را فرمود که تا خاک بریزند در نیم روز پر خاک کشی
کردند وبعضی خسرو چین را گویند که آنجا تا نیم روز لشکرگاه کرده بود ووجوهات دیگر نیز دارد ونام پردهٔ ایست
از موسیقی ونام لحن بیست ونهم است از سی لحن باربد وآن اینست * اول آرایش خورشید وآن را آرایش جهان هم
گفته اند * دوم آیین جمشید * سوم اورنگی * چهارم باغ شیرین * پنجم تخت طاقدیسی * ششم حقهٔ کاوس
* هفتم راح روح * هشتم رامش جان وآن را رامش جهان هم گفته اند * نهم سبز در سبز * دهم سروستان * یازدهم
سروسهی * دوازدهم شادروان مروارید * سیزدهم شبدیز * چهاردهم شب فرخ وفرخ شب نیز گویند * پانزدهم
قفل رومی * شانزدهم گنج بادآورد * هفدهم گنج گاو وگنج گاوس هم بنظر آمده * هیژدهم گنج سوخته * نوزدهم
کین ایرج * بیستم کین سیاوش * بیست ویکم ماه برکوهان * بیست ودوم مشکدانه * بیست وسوم مروای نیک
* بیست وچهارم مشکمالی * بیست وپنجم مهربانی وآن را مهرمانی هم گویند * بیست وششم ناقوسی * بیست وهفتم
نوبهاری * بیست وهشتم نوشین باده وباده نوشین هم بنظر آمده است * بیست ونهم نیمروز * سی ام نخجیرگانی
ناژ * ناژ اول بالف کشیده وزای پارسی زده بمعنی درخت کاج آمده وکاف بالف کشیده وجیم زده که صنوبر باشد
وبعضی گویند کاج درختی است که آن را بتازی الصنوبر الصغار خوانند وآن تخمی است مثلث وسه گوشه وطعم آن
نژ * بچلغوزه نزدیک است وبعضی گویند بار درختی است شبیه بصنوبر وآن هم پیوسته سبز میباشد * نژ بفتح اول
نوژ * وزای پارسی زده بمعنی بیرون کشیده چیزی آمده ودندانهٔ کلید را نیز گفته اند * نوژ بضم اول بواو مجهول رسیده
وزای پارسی زده بمعنی درخت صنوبر وکاج آمده کاف بالف کشیده وجیم زده که آنرا بتازی الصنوبر الصغار خوانند وتخم
آنرا حب الصنوبر الصغار گویند وآن تخمی است مثلث وسه گوشه وطعم آن بچلغوزه نزدیک است وبعضی گویند درختی است
نیژ * مانند صنوبر که پیوسته سبز وخرم می باشد * نیژ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وزای پارسی زده بمعنی گیاهی
آمده که بر درخت بپیچد وآنرا لبلاب هم گویند بکسر لام وبتازی عشقه خوانند بفتح عین مهمله وکسر شین قرشت
وفتح قاف وهای مدوره زده

چشمهٔ یازدهم ودوازدهم وسیزدهم وچهاردهم بحر اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با سین سعفص
وشین منقوطه وصاد مهمله وطای حطی

ناأوس * * ناأوس اول بالف کشیده وضم همزه بواو رسیده وسین سعفص زده بمعنی معبد ترسایان آمده وآتشکده را نیز گویند
ناکس * وناووس هم آمده که بجای همزه واو باشد * ناکس اول بالف کشیده وفتح کاف وسین سعفص زده بمعنی کمینه
نالکس * وفرومایه آمده * نالکس اول بالف کشیده وسکون لام وکسر کاف وسین سعفص زده بمعنی سردیوار آمده * ناموس
ناموس * اول بالف کشیده وضم میم بواو رسیده وسین سعفص زده بمعنی بانگ وآوازه وصاحب سر ودغابه ومنزل آمده
وبمعنی عصمت وعفت هم هست وجنگ وجدال را نیز گویند وملایکه واحکام الهی را نیز گویند وبمعنی کمینگاه
ناووس * صیاد هم هست * ناووس اول بالف کشیده وضم واو بواو رسیده وسین سعفص زده بمعنی معبد ترسایان

آمده و عبادت خانهٔ مجوس و آتشکده را نیز گویند درین زمان باژ وا و نویسند همچو کاوس
ناپلوس *
وطاوس * ناپلوس اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی وضم لام بواو رسیده وسین مهمله زده
بمعنی موسیقار آمده و آن سازیست معروف که آن را زینه های بزرگ و کوچك باشد ام مثلث
بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازیست که درویشان دارند و بعضی دیگر گویند سازیست که شبانان
مینوازند و جمعی گویند موسیقار نام پرنده ایست که او را ققنس گویند بفتح قاف وسکون قاف ثانی وضم نون وسین
سعفص زده بلغت رومی مرغیست بغایت خوش رنگ و خوش آواز گویند منقار او سه صد و شصت سوراخ دارد و در
کوه بلندی مقابل باد نشیند و صداهای عجیب و غریب از منقار او بر آید و بسبب آن بسیار مرغان جمع آیند از آنها
چندی را گرفته طعمهٔ خود سازد گویند هزار سال عمر او هست چون از هزار سال بگذرد و عمرش باخر آید صد پشتوارهٔ
هیزم ودر فرهنگی هزار پشتواره بدیدن آمده جمع سازد و بر بالای آن بنشیند و سرودن آغاز کند و مست گردد
ودر حالت مستی بال و پر بر هم زند چنانکه آتشی از بال او بجهد و در هیزم افتد و خود با هیزم بسوزد و از خاکسترش
بیضهٔ پدید آید و از آن بیضه بعد از باریدن باران ققنس پیدا شود گویند جفت نمی باشد و موسیقی را از سوراخهای
منقار او یافته اند و در اینجا مراد از معنی اول است و ناپلوس را مفصل هم نویسند که نای لوس باشد بکسر مثناة تحتانی
نبس *
و این اصح است و با شین نقطه دار بر وزن بارکش هم بنظر آمده و درست است چه در فارسی سین مهمله و معجمه
نتاس *
بهم تبدیل می یابند * نبس بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سین سعفص زده بمعنی دختر زاده آمده
و باین معنی با تشدید موحدهٔ تحتانی هم گفته اند * نتاس بکسر اول و مثناة فوقانی بالف کشیده
نرکس *
و سین سعفص زده بمعنی خوش و خرم و خوشحالی و بی تشویش و فراغت باشد چنانکه هرگاه
گویند نتاسیدم معنی این باشد که خوشحال شدم و عمر را بفراغت گذرانیدم * نرکس بفتح
نس *
اول وسکون رای قرشت وکسر کاف پارسی و سین سعفص زده گلیست معروف و کنایه از چشم معشوق هم هست * نس
بضم اول و سین بی نقطه زده بمعنی هوش و شعور و عقل آمده و بمعنی پوزه هم آمده بضم بای پارسی بواو رسیده وفتح
زای هوز و های مدوره زده که گرداگرد دهانست از جانب درون و بیرون و ضم نون و با تشدید سین سعفص
نسناس *
در تازی بمعنی خشك شدن و شتر راندن آمده * نسناس بفتح اول وسکون سین سعفص و نون بالف کشیده وسین مهمله
زده بمعنی دیو مردم آمده و ایشان جنسی از خلق باشند که بر یك پای می جهند و پای دیگر ندارند میگویند
نکاس *
در ردیدن ازده و پایه فره می برند و بزبان عربی حرف میزنند * نکاس بفتح اول و کاف بالف کشیده و سین مهملة زده
نلکس *
بلغت ژند و پاژند بمعنی نگاه آمده که از دیدن و رویت باشد * نلکس بکسر اول و سکون لام و فتح کاف و سین
مهمله زده بمعنی نالکس آمده که سر دیوار باشد نون بالف کشیده و سکون لام و کسر کاف و سین سعفص زده و این
لغت بالغت بلکس بکسر موحدهٔ تحتانی و سکون لام و کسر کاف و سین مهمله زده ظاهرا تصحیف خوانی شده الله اعلم
نمس *
* نمس بضم اول و میم و سین سعفص زده بمعنی راسو آمده و آن جانوریست مشهور و آن را موش خرما نیز گویند
و بتازی ابن عرس خوانند بضم عین مهمله اگر درون او را پر از کشنیز کنند و خشك سازند قدری خوردن از آن
گزندگی جانوران زهردار را نافع باشد گویند اگر کعب آن را بوقتی که زنده باشد بیرون آورند و بر پای راست
زن ببندند و با او جماع کنند آبستن گردد و گویند طعامی که زهر داشته باشد همین که ببیند مویهای
نوارس *
خود را راست کند و بفریاد آید اگر خون او را بر مفاصل و حنا زیر طلا کنند نافع باشد
* نوارس بضم اول و واو بالف کشیده و کسر رای قرشت و سین سعفص زده بمعنی خیار دراز آمده

* نورس بفتح اول وسکون واو و فتح رای قرشت وسین مهمله زده بمعنی نوبر و پیش رس آمده وهرچیز از نباتات که پیش رس باشد * نوس بضم اول بواو مجهول رسیده و سین بی نقطه زده بمعنی قوس قزح آمده وآن شکلی ملون است که در ایام برشکال بکرانهٔ آسمان برآید اگر آفتاب طرف مشرق باشد آن طرف مغرب برآید واگر بطرف مغرب باشد بمشرق وتقلید حرف زدن وگفتگو شخصی کردن را نیز نوس گویند * نه خراس بضم اول وظهور هاى ملفوظه وفتح خاى نخذ ورای قرشت بالف کشیده وسین سعفص زده بمعنی نه حصار آمده که کنایه از نه آسمان باشد * نه مقرنس بضم اول وظهور هاى ملفوظه وضم میم وفتح قاف وسکون رای قرشت وفتح نون وسین مهمله زده کنایه از نه آسمان آمده ومقرنس بنای بلند ومدور را گویند که بانردبان برآن روند ود، کنز اللغت نوشته مقرنس عمارتی را گویند که نقاشی کرده باشند * ناانديش اول بالف کشیده وفتح همزه وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وشین منقوطه زده بمعنی ناندیده آمده یعنی ظاهر وروشن است که احتیاج بفکر نداردو چنانکه گویند روز روشن است وشب تاریک * ناخن خوش اول بالف کشیده وضم خای منقوطه وکسر نون وفتح خای نخذ وواو معدوله وشین منقوطه زده بمعنی نوعی از صدف باشد وآن شبیه است بناخن وبسیار خوشبو میباشد وبتازی اظفار الطیب خوانند ش در عطریات ود واما بکار برند اگر قدری از آن در زیر زنی که حیض بند شده باشد دود کنند روان کردد وناخن پریان مترادف این آمده * نازبالش اول بالف کشیده وسکون زای هوز وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر لام وشین منقوطه زده بمعنی بالشی آمده که در هنگام بیغمی وآسودگی در زیر سر نهند و نیز بالشی را گویند که در زیر خد نهند * ناسرایش اول بالف کشیده وفتح سین سعفص ورای قرشت بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی و شین قرشت زده بمعنی زبان حال آمده چنانکه سرایش زبان قال را گویند که سخن گفتن ولغمه پردازی آدمیان وسرود مرغان باشد * ناغوش اول بالف کشیده وضم غین منقوطه بواو رسیده وشین منقوطه زده بمعنی چیزی را باب فرو بردن باشد وسر باب فرو بردن وغوطه خوردن را نیز گویند * نانکش اول بالف کشیده وسکون نون وکسر کاف وشین منقوطه زده بمعنی ون بفتح واو وآن دانه ایست مغزدار که خورند وبتازی الحبة الخضراء وبترکی چتلاقوج خوانند وبن مترادف ون آمده بفتح موحدهٔ تحتانی * نانمش اول بالف کشیده وکسر نون ومیم وشین قرشت زده بمعنی چیزی ناديده آمده وبیراهی کردن را نیز گویند ودر فرهنگی بجای کسر نون فتح هم بدید ن آمده * نان مشوش اول بالف کشیده وکسر نون وفتح میم وشین قرشت بواو رسیده وشین ثانی زده نوعی نانی آمده بسیار نازک ورقیق که بیشتر در عیدها پزند وشاب وسفیدهٔ مرغ را بقوام آورند وبروی آن افشانند وخورند * ناورفرتاش اول بالف کشیده وفتح واو وکسر رای قرشت وفتح فا وسکون رای مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی ممکن الوجود آمده چه ناور بمعنی ممکن وفرتاش وجود را گویند * نبارش بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح رای قرشت وشین منقوطه زده بمعنی چوبی آمده که در زیر چوب سقف که شکسته باشد نهند ونیز بردیواری که مشرف بر افتادن باشد نصب سازند * نبراش بفتح اول وسکون بای پارسی ورای قرشت بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی ذکا آمده وآن صنعت استخراج نتایج است باسانی * نخوش بفتح اول وخای منقوطه وواو معدوله وشین منقوطه زده بمعنی سیاه دارو آمده وآن درخت تاک صحرائی است وآن را بتازی الکرمة البیضاء خوانند وخوشهٔ آن از دهٔ دانه بیشتر نشود ودر اول سبز باشد ودر آخر سرخ گردد وکل آن را خوردنی میشود ونخوش برای آن گویند که میوه آن در زمستان خشک نشود ومیوهٔ آن را ترتاری عنب الحیه گویند علت جرب وهر علتی که در ظاهر بدن باشد نافع است * نسرین نوش بفتح اول وسکون سین سعفص وکسر رای قرشت بمثناة

نورس * نوس * نه خراس * نه مقرنس * ناانديش * ناخن خوش * نازبالش * ناسرایش * ناغوش * نانکش * نانمش * نان مشوش * ناورفرتاش * نبارش * نبراش * نخوش * نسرین نوش

تحتانی رسیده وسکون نون وضم نون بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده نام دختر پادشاه سقلاب روم است که
درحبالهٔ نکاح بهرام کور بود * نش بفتح اول وسکون شین منقوطه بمعنی سایه و سایکاه آمده که جای سایه است ومعنی
سایهٔ [illegible] هم بنظر آمده * نعل درآتش بفتح اول وسکون عین مهمله ولام ودرآتش معلوم کنایه از اضطراب وبیقراری
آمده [illegible] کسر کاهکه خواهند شخصی را بخود رام کنند نام او را بر نعل اسپی بکنند وآن نعل را درآتش نهند وافسونی
چند که مناسب آنست خوانند آن شخص مضطرب شود ورام گردد * نکوهش بفتح اول وضم کاف بواو رسیده
وکسر های ملفوظ وشین منقوطه زده بمعنی سرزنش وعیب گفتن وملامت کردن باشد * نکوش بکسر اول وضم کاف
پارسی بواو رسیده وشین سعفص زده بمعنی نگرستن آمده که معنی نگاه کردن ودیدن باشد * نگهبان این مار پیکر درفش
بکسر اول وفتح کاف پارسی وسکون های ملفوظ وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر نون واین مار پیکر
درفش معلوم کنایه از ذات باریتعالی آمده ونیز فرشته را گویند که موکل است بر ستارگان * نمش
بفتح اول ومیم وشین منقوطه زده بمعنی مکر وحیله ودغابازی آمده وبفتح اول ومیم وشین منقوطه زده در تازی
خطها وشکلها ونقطهای سیاه وسفید باشند وآن علتی است که در آدمی پیدا میشود وبفتح نون وکسر میم در
تازی گاو کوهی را گویند که برو نقطههای سیاه وسفید باشد * نوتاش بفتح اول وسکون واو ومثناة فوقانی بالف کشیده
وشین منقوطه زده بمعنی سرمد آمده یعنی همیشه ودایم * نورپاش بضم اول بواو رسیده وسکون رای مهمله وبای
پارسی بالف کشیده وشین قرشت زده بمعنی پراکنده کنندهٔ نور آمده * نوش بضم اول بواو مجهول رسیده وشین
منقوطه زده مخفف نیوش آمده بکسر نون که از شنیدن وگوش کردن باشد وبمعنی نوشیدن وآشامیدن وگوارا وسازگار
هم آمده وامر باین دو معنی هم هست یعنی گوش کن وبشنو وبنوش وبیاشام وبمعنی فاعل هم هست که گوش کننده
وشنونده وآشامنده ونوشنده باشد وبمعنی گوارا باد ونوش جان هم گفتهاند وتریاق وپازهر وشهد وعسل را نیز گویند
وکنایه از آب حیات وحیات که بمعنی زندگی باشد هم هست * نوکبوش بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر کاف پارسی
وضم موحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده وشین قرشت زده نام پادشاه جزیرهٔ طرطانیوش است بفتح طای حطی وسکون
رای مهمله وطای حطی بالف کشیده وکسر نون وضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده وآن جزیره میان دریا بود که عدد را
دران جزیره افتاد ونجات یافت * نهادم قدم برسر کام خویش اعرابش معلوم کنایه ازان آمده که از مراد خود درگذشتم
* نهخوش بفتح اول وسکون های مخفی وفتح خای منقوطه وواو معدوله وشین قرشت زده بمعنی نخوش آمده که
تاک صحراییست وآن را بتازی الکرمة البضیاء خوانند ونخوش جهت آن گویندش که میوهٔ ان در زمستان خشک نمیشود
وپیازه اش بر درخت بپیچد وخوشهٔ آن زیاده بر ده دانه نمیشود در اول سبز در آخر سرخ میشود وگل آن لاجوردی میباشد ومیوهٔ
آنرا در تازی عنب الحیه گویند علت جرب ومرعلتی دیگر را که در ظاهر بدن باشد نافع است * نیایش بکسر اول ومثناة تحتانی
بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وشین منقوطه زده بمعنی آفرین وتحسین ودعائی باشد که از روی تضرع وزاری کنند وبمعنی
مهربانی هم آمده است * نیوتش بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وواو ساکن وفتح مثناة فوقانی وشین قرشت
زده بمعنی جماع ومجامعت آمده * نیوش بکسر اول وضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده امر
بشنیدن آمده یعنی گوش کن وبشنو وشنونده را نیز گویند که فاعل شنیدن باشد * نیش بکسر اول بمثناة تحتانی
مجهول رسیده وشین قرشت زده معروف است که کژدم وزنبور بدان زنند ودر فرهنگ قواس بمعنی خرمای
ابوجهل آمده وآن نوعی از خرما باشد که از پوست آن رسن تابند * ناف ارض اول بالف کشیده وکسر فاو همزه
ورای قرشت وضاد زده کنایه از مکهٔ معظمه آمده * نیشکرخط بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح شین منقوطه وکاف

نش *
نعل درآتش
نکوهش *
نکوش *
نگهبان این مار پیکر درفش *
نمش *
نوتاش *
نورپاش *
نوش *
نوکبوش *
نهادم قدم برسر کام خویش
نهخوش *
نیایش *
نیوتش *
نیوش *
نیش *
ناف ارض *
نیشکرخط

وسکون رای قرشت وفتح خای ثخذ وطای حطی زده کنایه از خط سبز آمده وآن را نیشکر خط هم گفته اند
که بجای طای حطی دال ابجد باشد

چشمهٔ پانزدهم وشانزدهم وهفتدهم بحر اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با غین منقوطه بجای قاف
* نان کلاغ اول با لف کشیده وکسر نون وضم کاف ولام با لف کشیده وغین منقوطه زده رستنی باشد که از
زمینهای نمناک روید وبعضی گویند اقحوان است بضم همزه وسکون قاف وفتح حای حطی و واو با لف کشیده ونون زده
گویند اگر آب آن را بگیرند وبر خصیه وبر آلت مردی طلا کنند نهایت قوت مجامعت دهد وآن را بتازی خز الغراب
خوانند ودر موصلی شجرة الکافور نامند ودر شیراز بابونهٔ گاو گویند وبجای ضم اول اقحوان فتح هم درست است
* نباغ بفتح اول وموحدهٔ تحتانی با لف کشیده وغین منقوطه زده بمعنی دو زن آمده که در نکاح یک مرد باشند ونباج
مترادف این آمده فتح نون موحدهٔ تحتانی بالف کشیده وجیم زده * نفاغ بکسر اول وفا بالف کشیده وغین منقوطه
زده بمعنی قدح بزرگی آمده که بدان شراب خورند * نوغ بضم اول بواو مجهول رسیده وغین منقوطه زده نام
موضعی است نزدیک بدشت قبچاق بکسر قاف وسکون موحدهٔ تحتانی جیم پارسی بالف کشیده وقاف زده وآن
صحرائی است از ترکستان وحافظ نوغی منسوب به آن موضع است * نوفاغ بضم اول بواو رسیده وفا بالف کشیده
وغین منقوطه زده نام شهری وملدیه ایست * ناف اول بالف کشیده وسکون فا معروف که سوراخ وسط شکم باشد
ومیان ووسط هر چیز را نیز گویند * ناف آف اول بالف کشیده وکسر فا وهمزه بالف کشیده وفا زده بمعنی آهوی
مشک آمده چه آف بمعنی آهوی مشک باشد * نکاف بکسر اول وکاف بالف کشیده وفا زده بمعنی بهله آمده وآن
پوستی باشد که باندام پنجهٔ دست دوزند ومیر شکاران بر دست کشند بجهت برداشتن بازوشاهین وامثال آن
وبضم نون وکاف بالف کشیده وفا زده در تازی ورم وآماس بناگوش شتر آمده ونکاب مترادف معنی اول است * نوف
بضم اول بواو رسیده وفا زده بمعنی صدائی آمده که از کوه وعمارت عالی وحمام وچاه وغیره باز گردد وشور وغوغا را
نیز گویند که از کثرت مردم وجانوران خیزد وآواز فریاد کردن سگ را هم گفته اند چه هر گاه سگ فریاد زند
وبانگ کند گویند می نوفد وفتح نون واو وفا زده در تازی بمعنی کوهان شتر باشد ودراز را نیز که در مقابل کوتاه است
* نیزه بکف بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای ملفوظ ساکن وفتح بای ابجد وکاف وفا زده معروف
است وکنایه از آفتاب عالمتاب هم آمده * نهر ایلاق بفتح اول وسکون های ملفوظ وکسر رای قرشت وفتح همزه وسکون
مثناة تحتانی ولام بالف کشیده وقاف زده رود خانه ایست در ایلاق که دار الملک خطا باشد گویند هر که در ان رود خانه غسل
کند چون بخواب رود البته محتلم گردد * نه رواق بضم اول وظهور های ملفوظ وفتح رای قرشت وواو بالف کشیده وقاف زده
کنایه از نه آسمان آمده * نه طبق بضم اول وظهور های ملفوظ وفتح طای حطی وموحدهٔ تحتانی وقاف زده بمعنی نه رواق
آمده که کنایه از نه آسمان باشد ونه سپهر ونه شهر بالا ونه صحیفهٔ گردون ونه طارم ونه قصر ونه کاخ ونه مقرنس
مترادف این آمده * نهق بفتح اول وهای ملفوظ وقاف زده بمعنی رستنی آمده که پیوسته در آب میباشد وبتازی کرفس
الماء وجرجر الماء خوانند * نیسوق بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وضم سین سعفص بواو رسیده وقاف زده بلغت
یونانی میوه ایست که بتازی آلوچه گویند * نیمق بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح میم وقاف زده بلغت یونانی
نیلوفر را گویند وآن گلی است معروف گویند که با آفتاب سر بر می آورد وباز با آفتاب سر فرو می برد گویند
مرغی بوقت فرو رفتن نیلوفر در میان نیلوفر در می آید وصباح که نیلوفر بر می آید واز آب دهان میگشاید آن
مرغ می پرد ومیرود وشب از آب هیچ زحمت نمی کشد ونیمقا مترادف نیمق آمده ونیلپر ونیلفر ونیلوفر ونیلو بر

نان کلاغ
نباغ *
نفاغ *
نوغ *
نوفاغ *
ناف *
ناف آف *
نکاف *
نوف *
نیزه بکف *
نهر ایلاق
نه رواق *
نه طبق *
نهق *
نیسوق *
نیمق *

ونیلوپل ونیلوفل مترادف نیلوفر آمده است

چشمهٔ هیژدهم ونوزدهم بحر اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان کاف تازی وپارسی

ناجرمک اول بالف کشیده وضم جیم وسکون رای قرشت وفتح میم وکاف زده بمعنی دربتکده نشستن وبتخانه نشستن آمده وبعضی گویند نام زاهدیست ترسا ونام معبد ترسایان هم هست * نارخوک اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وضم خای منقوطه بواو مجهول رسیده وکاف زده بمعنی تریاک وافیون آمده * نارکوک اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وضم کاف بواو مجهول رسیده وکاف زده بمعنی نارخوک آمده که تریاک وافیون باشد * نارمشک اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وضم میم وشین وکاف زده بمعنی نار هندی آمده وآن تخمی است سرخ رنگ واندک سبزی درمیان دارد وآنرا بتازی رمان مصری خوانند وخاصیت او نزدیک بسنبل است ودر فرهنگی بدیدن آمده که نار هندی میوه ایست در هند وستان شبیه به بهی ایران وآنرا بل گویند وازان مربا سازند بغایت خوب شود وآنرا نارد شتی هم گویند ونارمشک کورهٔ آهنگری را نیز گویند * نارنگ اول بالف کشیده وفتح رای قرشت ونون وکاف پارسی زده بمعنی نارنج آمده وآن میوهٔ باشد معروف گویند پیوسته هرکه دانهٔ آن را بخورد گزیدن عقرب وامثال آن او را علاج باشد * نازک اول بالف کشیده وضم زای هوز وکاف زده معروف است وآن را تنک هم میگویند وکنایه از معشوق ومطلوب وشاهد هم هست * ناسک اول بالف کشیده وکسر سین مهمله وکاف زده نام یکی از صاحب شریعتان کفرهٔ هند است واعتقاد اتباع او آنست که آدمیان همچو گیاه میرویند وخشک میشوند واز هم میریزند وبحشر ونشر قایل نیستند نه روحانی ونه جسمانی وجماعتی را نیز گویند از اهل مغرب که در دین راسخ نیستند * ناشک اول بالف کشیده وکسر شین منقوطه وکاف زده بمعنی قرضدار ووامدار آمده * ناصیه داران پاک اول بالف کشیده وکسر صاد مهمله وفتح مثناة تحتانی وسکون های مدوره ودال ابجد بالف کشیده ورای قرشت بالف کشیده وکسر نون وبای پارسی بالف کشیده وکاف زده کنایه از ملایکان آمده وکنایه از صالحان وعابدان وزاهدان هم هست * ناف خاک اول بالف کشیده وکسر فا وخای نخذ بالف کشیده وکاف زده بمعنی ناف ارض آمده وکنایه از مکهٔ معظمه باشد وآن را ناف زمین وناف عالم نیز گویند * ناک اول بالف کشیده وکاف زده لفظی است که برای بیان اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات می آورند زیرا که دلالت میکند بر داشتن چیزی چون بلفظی ملحق شود همچو طربناک وغمناک ومانند ان چنانچه در قلزم هفتم مرقوم خواهد شد وبمعنی آلوده وآغشته هم آمده است وبرهر مغشوشی یعنی هرچیزی که دران غش داخل کرده باشند استعمال کنند عموما ومشک وعنبر مغشوش را گویند خصوصا وکام وملازه را نیز گویند وفلک اعلی وفلک اسفل را نیز گفته اند که کام وچانه باشد چه فلک اعلی را ناک بالا وفلک اسفل را ناک پایین میگویند ونوعی از امرود هم هست که ازان شیرین تروشاداب تر ولذیذ تر نمی باشد ودر هندی بمعنی بینی آمده که بتازی انف خوانند ونام جانوری هم هست آبی شبیه به نهنگ * نان خرچنگ اول بالف کشیده وکسر نون وفتح خای نخذ وسکون رای قرشت وفتح جیم پارسی ونون وکاف پارسی زده کنایه از ماه آمده باعتبار آنکه برج سرطان خانهٔ اوست * نان سفید فلک اول بالف کشیده وکسر نون وسین سعفص وفا بمثناة تحتانی رسیده وکسر دال ابجد وفتح فا ولام کاف زده کنایه از ماه آمده * ناوک اول بالف کشیده وفتح واو وکاف زده مصغر ناو آمده ونوعی از تیر باشد وآن تیری است کوچک وبعضی گویند آلتی است چوبین ومیان خالی که تیر ناوک را درمیان آن گذاشته می اندازند وبعضی گویند ناوی باشد از آهن که تیر کوچکی را در آن نهند بعد ازان در کمان گذاشته اندازند وآلتی که ازان گندم وجو در گلوی آسیا ریزند

ناجرمک *
نارخوک *
نارکوک *
نارمشک *
نارنگ *
نازک *
ناسک *
ناشک *
ناصیه داران پاک
ناف خاک *
ناک *
نان خرچنگ *
نان سفید فلک *
ناوک *

وناوك ميان پشت آدمی را نيز كويند كه از فربهی افتد * نای مشك اول بالف كشيده و سكون مثناة تحتانی وفتح ميم وشين منقوطه وكاف زده بمعنی نای انبان آمده و آن انبانی كه برنك سر آن پنچه وصل كرده اند و آن پنچه سوراخی چند دارد آن انبان را پر باد كنند و در زير بغل كيرند وخوانند ونوازند ونای مشك را نای مشكك هم ميكويند بادو كاف * نبسك بكسر اول وموحدهٔ تحتانی وسين سعفص وكاف زده بمعنی وام دار و قرضدار آمده ونلسك ونلشك مترادف اين آمده كه بجای موحدهٔ تحتانی لام و بجای سين سعفص شين قرشت باشد * نبشك بكسر اول وموحدهٔ تحتانی وشين منقوطه وكاف زده بمعنی نبسك آمده كه وامدار وقرضدار باشد * نبك بفتح اول وموحدهٔ تحتانی وكاف زده بمعنی زهاب آمده بفتح زای هوز وهای هوز بالف كشيده وموحدهٔ تحتانی زده وآن ترا ويدن آب باشد از كنار رودخانه و چشمه وتالاب وامثال آن وموضع چشمه را نيز زهاب كويند يعنی جائی كه آب از آنجا ميجوشد خواه زمين باشد خواه شكاف سنك وآبی كه قعرش پيدا نباشد و چشمه كه هركزنه ايستد و پيوسته روان باشد وباين معنی در فرهنكی بجای فتح زای هوز كسر هم بديدن آمده * نتيجهٔ سنك بفتح اول وكسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسيده و فتح جيم وكسر همزهٔ مبدله وفتح سين مهمله ونون وكاف پارسی زده كنايه از آتش آمده و پيدا شدن آتش در لغت كل حجره در قلزم پنجم مفصل مرقوم شده و آهن ومس وطلا ونقره ولعل وياقوت ومطلق معدنيات را نيز كويند * نجك بفتح اول وجيم وكاف زده نوعی از تبرزين آمده كه سپاهيان در پهلوی زين اسپ بندند * نچك بفتح اول وجيم پارسی وكاف زده بمعنی نجك آمده كه نوعی از تبرزين باشد وآنرا سپاهيان در پهلوی زين اسپ بندند * نراك بفتح اول و رای قرشت بالف كشيده وكاف زده بمعنی هميشه ودايم وبردوام آمده * نردك بفتح اول وسكون رای قرشت وفتح دال ابجد وكاف زده مصغر نرد آمده وآن بازی است معروف از مخترعات بوزرجمهر كه در برابر شطرنج ساخته وبعضی كويند نرد قديم است اما دو كعبتين داشته ودو ديكر بوزرجمهر اضافه كرده ولغز وچيستان وافسانه را نيز نردك كويند * نرسك بفتح اول و رای قرشت وسين مهمله وكاف زده نام غله ايست كه بتازی عدس كويند * نرك بفتح اول و رای مهمله وكاف زده مهرهٔ باشد كوچك مخروطی ودر آن كلها و رنكها بسيار بود وبرنك پلنك باشد چه آنرا در پيچ دم پلنك يابند ونرك پلنك را كويند وبتازی حجر النمر خوانند هرجراحتی كه ناسور شده باشد آن را اباب بسايند وبمالند نيك كردد وهر زنی كه قدری از آن بسايد وبخورد هركز آبستن نشود وهر مرد كه با خود دارد هيچ زن از و بار نكيرد وامتحان آن چنان است چون در شير كوسپند اندازند شير بريده شود ونزديك تنوری كه نان چسپانيده باشند بيارند تمام نانها در تنور ريزد و دهند ی نرك دوزخ را كويند * نرك بفتح اول و رای مهمله وكاف پارسی زده بمعنی جركه وحلقه زدن مردم آمده برای محافظت شكار تا از ميان بيرون نرود * نروك بفتح اول وضم رای قرشت بواو رسيده وكاف زده بيضی باشد سفيد همچو لعبت بربری و پلنك آن را بسيار دوست ميدارد وبتازی دواء النمر خوانند كويند پلنك را زاييدن دشوار باشد چون يكبار زاييد ميدانند كه اكر اين بيخ را بخورد ديكر آبستن نشود وآن را پيدا ميكند وميخورد وديكر آبستن نميشود وخواص آن بسيار است * نژنك بفتح اول وسكون زای پارسی وفتح نون وكاف زده بمعنی دام وتله آمده كه حيوانات را بدان كيرند دام بفتح دال ابجد معلوم وتله بفتح مثناة فوقانی ولام وهای هوز زده * نستاك بكسر اول وسكون سين مهمله ومثناة فوقانی بالف كشيده وكاف زده بمعنی بيچاك شكم وشكم پيچ آمده * نستك بكسر اول وسكون سين مهمله وفتح مثناة فوقانی وكاف زده بمعنی محلوج باريك وپيچيده آمده * نسك بفتح اول وسين سعفص

نای مشك *
نبسك *
نبشك *
نبك *
نتيجهٔ سنك
نجك *
نچك *
نراك *
نردك *
نرسك *
نرك *
نرك *
نروك *
نژنك *
نستاك *
نستك *
نسك *

وکاف زده نام غلّه ایست که بتازی عدس گویند وخار خسك را هم گفته اند وآن خاری است سه پهلو و سه گوشه
وبفتح نون وسین وکاف زده درتازی بمعنی شستن و پاك کردن آمده وبضم نون وسین معتدل وکاف زده قسمی باشد
از بیست ویك کتاب ژند که زردشت آن را منقسم کرده وهر نسکی را یعنی هرقسمی را نامی نهاده ودر تازی بمعنی
عبادت و پرستیدن خدای تعالی و قربانی کردن آمده و بضمتین هم درتازی بمعنی نسکه است ونسکه قربانی را گویند
نشاپورك * * نشاپورك بفتح اول وشین منقوطه بالف کشیده وضم بای پارسی بواو مجهول رسیده وفتح رای مهمله وکاف زده
نام شعبه ایست ازمقام نوا وآن رانیشاپورك نیز گویند ومقام دوازده است وهرمقامی دو و شعبه دارد بدین تفصیل
مبرقع و پنجگاه شعبه های راست نیریز ونشاپورك شعبه های اصفهان سه گاه وحصار هرد و شعبهٔ حجاز آمده و روی
عراق ومغلوبه شعبهٔ عراق است رکب وبیاتی شعبهٔ های مقام کوچك دوگاه ومحیرهرد وشعبهٔ حسینی زابل واوج
شعبهٔ عشاق نوروز خارا وماهور شعبهٔ نوا همایون و نهفت شعبهٔ های بزرك نوروز عرب ونوروز عجم شعبهٔ
نشاك * رهاوی چارگاه وغزال شعبهٔ زنکوله نوروز صبا وعشیران شعبهٔ بوسلیك * نشاك بفتح اول وشین منقوطه بالف کشیده
نشستن چون وکاف زده بلغت ژند و پاژند بمعنی شکر آمده که ازان حلوا وچیزها پزند * نشستن چون خاك بکسر اول وفتح شین
خاك * منقوطه وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وسکون نون وخای نخذ بالف کشیده و کاف زده کنایه ازنشستن باکال
نشك * علم وآرام وهمواری آمده ونیز کنایه ازنشستن خوار وزار وسرافکنده هم هست * نشك بفتح اول وشین منقوطه
وکاف زده بمعنی درخت صنوبر وکاج آمده وکاف بالف کشیده وجیم زده وآن درختی است که آن را بتازی
الصنوبر الصغار گویند و تخم آن راحب الصنوبر الصغار خوانند وآن تخمی باشد مثلث وسه گوشه وطعم آن بچلغوزه
نعلك * نزدیك است * نعلك بفتح اول وسکون عین مهمله وفتح لام وکاف زده نوعی از رکاب است که پیاله باشد
ورکاب دار شخصی را گویند که نعلك ونعلکی نگاهدارد ودر شرح شرفنامه بدین آمده که رکاب ونعلك
ونعلکی پیاله های هشت پهلو وشش پهلو بزرك وخورد وامثال آن را نامند شراب وشیرینی سازان که چنین
اوانی را نزد خود دارند ازینجهت ایشان را رکاب دار گویند ونیز رکابدار جلودار را گویند وآن پیاده باشد
نعیم پاك * که همراه سوار براه رود * نعیم پاك بفتح اول وکسر عین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم وبای پارسی بالف
نغاك * کشیده وکاف زده کنایه ازاعمال شایسته است که طاعت وعبادت باشد * نغاك بکسر اول وغین منقوطه بالف کشیده
نغزك * وکاف زده بمعنی ابله ونادان آمده وحرامزاده را نیز گویند که بتازی ولد الحرام خوانند * نغزك بفتح اول وسکون
غین منقوطه وفتح زای هوز وکاف زده مصغر نغز آمده یعنی خوبك ونیکك ونام میوه هم هست مخصوص هند وستان
که آن را انب وانبه گویند وآن سرآمد میوه های ولایت هندوستان است که از رنك وترکیب خوش دلهای می رباید
وازشامهٔ دلکش مشام جانها می آساید وشیرینی وعذوبت آن مزهٔ قند ونبات میدهد بلك ازحلاوت پهلو باب حیات
می زند چون نعمتی است بی بدل عزیز دلها کشته ازبسکه بجمیع میوه ها سرافراز است مکان خود بلند ساخته ومزه
وحلاوت تمام میوهای ولایت درین یك میوه یافته میشود وشجرهٔ دلفریبش ازسربلندی سر بفلك میکشد وازفیض
بخشی ظل کرامت برسایه نشینان می گسترد شکوفه آن را مول نامند وبار اورا انبها خوانند * نغزك خوش نغزکن
بوستان * نغزترین نعمت هندوستان * نادرهٔ صنع خدا آفرید * نعمتی ازعالم بالا رسید * پیروجوان هردو
خریدار او * طفل بجان عاشق دیدار او * میوه به باغ از نه یکی ده بود * پخته شود خوردنش آنکه بود * میوهٔ
نغزك همه زاغ زبر * تا حد انجام سزاوار خور * هر شجر اوبفلك برشده * کنبد افلاك مدور شده * باغ وی آرام
نغوشاك * که دوستان * زیب ده کشور هندوستان * نغوشاك بفتح اول وضم غین منقوطه بواو رسیده وشین منقوطه بالف

کشیده وکاف زده بمعنی گبر وآتش پرست آمده و بمعنی از دینی بدینی نقل کردن هم هست وبتازی
صابی گویند وصابیین جمع آنست یعنی از دینی بدینی نقل کننده کان وگردانند کان وگویند
این جماعت از هر دینی چیزی اخذ میکنند وزبور میخوانند وروی بکعبه نماز میکنند
وبعضی گویند صابیان زنادقه اند وبعضی دیگر گویند ستاره پرست اند چه ایشان بدین آدم گرویدند وبتعظیم
وعبادت نورانیات از کواکب وملایکه مشغول شدند وجمعی میگویند این طایفه قومی اند مجوس ویهود وذبح
کردهٔ ایشان خورده نمیشود یعنی گوشت گوسپند ومرغی را که ایشان بکشند حرام است ونکاح زنان ایشان درست نیست
وجمعی دیگر گویند این طایفه ملایک وآفتاب راپرستش میکنند وروزی پنج نوبت سجدهٔ آفتاب کنند وگویند
خدای تعالی عالم آفرید وامر بتعظیم نورانیات نموده از ملایکه وکواکب چه ملایکه مقربان عالم علوی وکواکب
مدبران عالم سفلی اند واحوال عالم از خیر وشر وصحت ومرض همه باینها تعلق دارد پس تعظیم ایشان واجب است
وبجای فتح نون کسر هم درست است ونغوشا مترادف این است * نغوك بکسر اول وضم غین منقوطه بواو رسیده نغوك *
وکاف زده بمعنی نغوشاك آمده که گبر وجهود وآتش پرست باشد وشرح آن بحد رقوم گشته * نفس تنك بفتح نفس تنك
اول وفا وسین سعفص زده وتنك باکاف پارسی معلوم کنایه از زمانیست که در یك چشم بر هم زدنی بگذرد * نقش نیك نقش نیك
بفتح اول وسکون قاف وکسر شین منقوطه ونون بمثناة تحتانی رسیده وکاف زده کنایه از زمان خوب وزمان نیك است
که زود بگذرد * نك بفتح اول وکاف زده بمعنی نکاب آمده بفتح نون وکاف بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده نك *
که زاج است وزاج معرب زاك است باکاف پارسی وآن گوهریست کانی که به نمك ماند وآن پنج رنك می باشد
اول سفید آنرا بعربی شب یمانی گویند باشد موحدهٔ تحتانی دوم سرخ وآن را برومی قلقند گویند بر وزن
گلقند سوم زرد وآن را برومی قلقطار خوانند وبفارسی زاك شتر دندان گویند چهارم سبز وآنرا برومی
قلقدیس خوانند ودر اختیارات زاك سفید را قلقدیس وزاك سبز را قلقند نوشته پنجم سیاه
ومعرب زاك زاج است ودر هندی پهتکری گویند وضم نون وکاف زده منقار مرغان باشد
* نك بفتح اول وکاف پارسی زده بمعنی کام آمده که سقف دهان است * نلسك بکسر اول ولام نك *
وسین سعفص وکاف زده بمعنی نیسك آمده بکسر نون وموحدهٔ تحتانی وسین سعفص وکاف زده که وامدار وقرضدار باشد نلسك *
* نلشك بکسر اول ولام وشین قرشت وکاف زده بمعنی نیشك آمده بکسر نون وموحدهٔ تحتانی وشین منقوطه وکاف زده که نلشك *
قرضدار ووامدار باشد * نلك بفتح اول ولام وکاف زده بمعنی آلوچهٔ کوهی آمده که آن را بتازی زعرور خوانند نلك *
وبعضی گویند نام درخت زعرور است وآن میوه ایست صحرائی شبیه به سیب لیکن از سیب بسیار کوچك است وآن را
در خراسان علف شیران وعلف خرس گویند وبتازی تفاح بری نامند ودرخت زعرور را شجرة الدب خوانند
وکسر نون ولام وکاف زده هم بمعنی زعرور وبمعنی آلوی خشك شده باشد وبمعنی فهم وادراك هم بنظر آمده ودانهٔ
شنبلیت را نیز گویند بفتح اول وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ومثناة فوقانی زده وآن
تخمیست که معالج نفخ باشد وگل آن زرد رنك است شبیه به بهار نارنج بوی تیزی دارد وبو پیدن آن دفع درد سر
کند وآن را اکلیل الملك گویند چه بیشتر در سر را هار وید وشنبلیت را شنبلید هم گویند وبتازی حلبه وبیونانی
مزلفه وبهندی میتهی نامند * نماك بفتح اول ومیم بالف کشیده وکاف زده بمعنی رواج ورونق وزیبائی آمده نماك *
* نمتك بفتح اول وسکون میم وفتح مثناة فوقانی وکاف زده میوهٔ باشد صحرائی که آن را بتازی زعرور وبفتح زای هوز نمتك *
وسکون عین مهمله وضم رای قرشت بواو رسیده ورای ثانی زده ومثلث العجم گویند باین اعتبار که دانهٔ او سه

پهلواست شبیه بسیب لیکن ازسیب بسیار کوچك تراست وآن راد رخراسان علف شیران وعلف خرس کویند وبتازی
تفاح بری نامند ود رخت آن را شجرة الدب خوانند وفتح نون ومیم ومثناة فوقانی وکاف زده بمعنی آلوبا شد وآن
میوه ایست شبیه بکیلاس وضم نون ومیم ومثناة فوقانی وکاف زده چیزیست سرخ مانند مرجان وبا ینمعنی بجای تای
قرشت ثون هم بنظر آمد * نمشك بکسر اول ومیم وشین منقوطه وکاف زده سرشك شیری راکویند که از پستان کوسپند
وکاو برد وغ ماست بند وشاند وبمعنی قیماق وشیر خام ومسکه وکره هم آمده که بتازی زبده خوانند بفتح کاف ورای
قرشت وخفای های ماد ره بمعنی مسکه آمده وآن روغنی باشد که از د وغ کیرند * نمنك بفتح اول وضم میم ونون
وکاف زده چیزیست سرخ شبیه به مرجان ونمتك مترادف این آمده بضم نون ومیم ومثناة فوقانی وکاف زده * نموسك
بفتح اول وضم میم بواو رسیده وفتح سین سعفص وکاف زده تیهو راکویند بروزن لیمو وآن پرنده ایست شبیه
به کبك لیکن ازکبك کوچکتر است ومعرب طیهوج وتیهوج آمده است بازیادتی جیم وبجای فتح نون ضم هم بدید ن آمد
* نموشك بفتح اول وضم میم بواو رسیده وفتح شین قرشت وکاف زده بمعنی نموسك آمده که تیهو باشد ودر فارسی
سین سعفص وقرشت بهم تبدیل می یابند وبجای فتح نون ضم هم بدیدن آمده * نموك بفتح اول وضم میم بواو رسیده
وکاف زده بمعنی نشانهٔ تیر آمده که هدف باشد * ننك بفتح اول ونون وکاف پارسی زده بمعنی زشت وعیب وعار آمد
وبلغت ژند وپا ژند ماکیان راکویند که مرغ خانکیست وبمعنی جنك وجدل هم آمده * نوای چکاوك بفتح اول وواو
با لف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح جیم پارسی وکاف با لف کشیده وفتح واو وکاف زده نام نغمه ولحنی است از موسیقی
* نوروز بزرك بفتح اول وسکون واو وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وکسر زای هوز وضم موحدهٔ تحتانی ورای مهمله
وکاف پارسی زده بمعنی نوروز خاصه آمده ونوروز دو باشد یکی نوروز عامه ودیکری نوروز خاصه ونوروز عامه روز
اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب بنقطهٔ اول حمل باشد ورسیدن او به آن نقطه اول بهار است کویند
خدای تعالی درین روز عالم را آفرید وهفت کوکب در اوج تد ویر بودند واوجات همه
د رنقطهٔ اول حمل بودند درین روز حکم شد که بسیرو دورد رآیند وآدم علیه السلام را درین روز
خلق کرد پس بنا بران این روز را نوروز کویند وبعضی کویند جمشید که اول جم نام داشت سیر عالم میکرد چون
باذربایجان رسید فرمود تخت مرصعی را برجای بلند روبجانب مشرق کذارند وخود تاج مرصع برسر نهاده وبرآن
تخت به نشست همین که آفتاب طلوع کرد پرتوش برآن تاج وتخت افتاد شعاعی در غایت روشنی پدید آمد
مردمان ازان شادمان شدند وکفتند این روز نو است چون بزبان پهلوی شعاع را شید میکویند این لفظ را برجم
افزودند واورا جمشید خواندند وجشن عظیم کردند ازان روز این رسم پیدا شد ونوروز بزرك که نوروز خاصه
باشد روزیست که نام آن روز خورداد است وآن ششم ماه فروردین ماه باشد ودرآن روز هم جمشید برتخت
نشست وحاجبان را طلبید ورسمهای نیکو کذاشت وکفت که خدای تعالی شمارا خلق کرده است باید که بابهای
پاکیزه تن بشویید وغسل کنید وبسجده وشکر او مشغول باشید وهر سال درین روز بهمین دستور عمل نمایید
واین را بنا برین نوروز خاصه خوانند ونیز نوروز بزرك نام نغمه ایست از موسیقی * نوروز خورد ك بفتح اول
وسکون واو وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وکسر زای هوز وضم خای ثخذ وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد
وکاف زده نام نغمه آمده از موسیقی * نوك بفتح اول وواو وکاف زده بمعنی سر قلم وسر کارد وخنجر وسنان وخار وآهنی
که هر بینی موزه محکم کنند وسر هر چیز که تیز باشد وبعضی سر انکشتان ومنقار مرغان را نیز کفته اند وبمعنی منقار
مرغان بضم اول هم آمده است * نهنك بکسر اول وفتح های هوز ونون وکاف پارسی زده بمعنی شیر آبی آمده وبعضی

نمشك *
نمنك *
نموسك *
نموشك *
نموك *
ننك *
نوای چکاوك
نوروز بزرك
نوروز خوردك
نوك *
نهنك *

کویند جانوریست آبی بصورت سوسمار و طولش زیاده از پانزده کز میباشد و اکر آفتی نرسد تا بشصت کز میشود و پشت وی مانند پشت کشف باشد و در چیزی خوردن فك اعلای وی حرکت میکند برخلاف جانوران دیکر و کویند که بیضه در کنارهٔ آب و در زیر ریك نهد بعد از ایام معدود انچه از ان بیضه را که آب ... بان رسد بچهٔ نهنك شود و انچه انرا آب نرسد سقنقور کردد و سقنقور جانوریست شبیه بسوسمار کویند کزندهٔ ایست و وقت کزیدن باب در می آید و الا میشاشد و در بول خود میغلطد آن شخص می میرد و اکر آن شخص آب یافت و باب در آمد سقنقور می میرد کویند اکر پوست نهنك را ببرد و در قریه بکردانند پس بیاورند و در جائی آویزان کنند تکرك در ان قریه نبارد اکر فتیله را از روغن او چرب کرده در کنار تالاب روشن کنند وزغها فریاد نکنند بفتح واو و زای هوز و قاف زده غوك را کویند و اکر قدری از پیه نهنك بر پیشانی فوج جنکی مالند هر فوجی که در برابر او آورند بکریزد و اکر کوشت نهنك را بریان کرده بصاحب صرع دهند صرع را مفید است و اکر تلخهٔ او را در چشم کشند از فرود آمدن آب باز دارد و نیز نهنك کنایه از تیغ و قلم آمده * نهنك فلك بکسر اول و فتح های مدوره و کسر نون و کاف پارسی ساکن و فتح فا و لام و کاف زده کنایه از برج حوت آمده و برج سرطان را نیز کفته اند * نیرنك بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده بمعنی سحر و ساحری و افسونکر و افسونکری و طلسم و مکر و حیله آمده و هیولای هر چیز را نیز کویند و انچه مرتبهٔ اول نقاشان با انکشت و زغال نقش و طرح کنند و بکشند و بجای کسر اول فتح هم آمده و نیرنج معرب نیرنك است * نیشك بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح شین منقوطه و کاف زده بمعنی وام دار و قرضدار آمده * نیل فلك بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر لام و فلك معلوم کنایه از نحوست فلك آمده و سیاهی آسمان را نیز کویند و نیل خم آسمان مترادف این است * نیلك بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح لام و کاف زده مصغر نیل آمده و آن معروف است که حشیشی باشد عصارهٔ آن را یعنی فشردهٔ آن را نیله کویند و بدان جامه و امثال آن رنك کنند و نیز نیلك کرفتن اعضا و اندام را کویند بمردن اهن انکشت دست چنانکه بدرد آمد * نیلوپرك بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و ضم لام بواو مجهول رسیده و فتح بای پارسی و رای قرشت و کاف زده نیلوفر را کویند و آن کلی باشد معروف کویند که با آفتاب از آب سر بر می آرد و باز با فتاب سر فرو می برد و در فرهنکی بدیدن آمده که مرغی بوقت فرو رفتن نیلوفر در میان نیلوفر در می آید و صباح که نیلوفر بر می آید و از آب دهان می کشاید آن مرغ می پرد و میرود و شب از آب هیچ زحمت نمیکشد و نیلوفر و نیلوپر و نیلوپل و نیلوفل هم کویند * نیمترك بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و فتح تای قرشت و رای مهمله و کاف ساکن بمعنی کلاه خرد آمده و آن کلاهی باشد از آهن که در روزهای جنك بر سر نهند و بجای کاف نیمترك کاف پارسی هم در قافیه دیده شده که برك را قافیه کرده اند * نیمچونك بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و فتح جیم و سکون واو و فتح سین مهمله و نون و کاف پارسی زده بمعنی سنکی آمده که بوزن نیم جو باشد یا مقدار نیم جو باشد * نیم لنك بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و کسر لام و نون و کاف پارسی زده بمعنی قربان آمده و آن جائی باشد که کمان را بدان کذارند و بر کمر بندند و بعضی ترکش و تیردان را هم کفته اند و بمعنی کمان هم بنظر آمده و یك عدل بار را نیز کویند که نیمهٔ خروار باشد و بمعنی خوش و زیبا هم هست و بجای کسر لام فتح هم در قافیه آمده

چشمهٔ بیستم بحر اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با لام

* ناخن بال اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه و سکون نون و بای پارسی بالف کشیده و لام زده ورقی باشد بسرخی

نهنك فلك
نیرنك *
نیشك *
نیل فلك
نیلك *
نیلوپرك *
نیمترك *
نیمچونك
نیم لنك *
ناخن بال

مایل که بر اطراف ناخن مردم پدید آید و درد بسیار کند و آن را بتازی خس بفتح خای منقوطه وسکون سین مهمله گویند * ناسپال اول بالف کشیده وسکون سین مهمله وبای پارسی بالف کشیده ولام زده بمعنی پوست انار آمده که نار پوست باشد * ناغول اول بالف کشیده وضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده ولام زده بمعنی نردبان و زینه پایه سقف آمده و بعضی پوشش نردبان را گفته اند که بر بام خانه سازند تا برف و باران پایین نیاید * نال اول بالف کشیده وسکون لام بمعنی ریشه های باریکی آمده که از میان قلم برآید ونای میان خالی را نیز گویند وقلم نویسندگی را هم نامند ونی میان پر را هم گفته اند که از ان تیر سازند وبمعنی نیشکر هم بنظر آمده ونام مرغی است کوچک بسیار خوش آواز ورودخانهٔ کوچک وجوی بزرگ را نیز گویند وبمعنی ناله هم آمده وامر بنالیدن هم هست یعنی بنال وناله کن وناله کننده را نیز گویند * نان حلال اول بالف کشیده وکسر نون وفتح حای حطی ولام بالف کشیده وسکون لام بمعنی نانی آمده که بکاسبی وزراعت وسوداگری بهم رسانند وکنایه از طاعت وعبادت وتقوی هم هست * نجیل بفتح اول وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده ولام زده بمعنی گزمازک آمده بفتح کاف وسکون زای هوز ومیم بالف کشیده وفتح زای هوز وکاف زده وآن بار میوهٔ درخت گز باشد ومعرب گزمازک جزماز ج آمده وبتازی ثمرة الطرفا خوانند وحب الاثل همان است باثای مثلثه جراحتهای تازه را نافع است ونجیر مترادف این آمده بفتح نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده * نخچل بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح جیم پارسی ولام زده بمعنی گرفتن اندام باشد باد وسر ناخن یا دو سر انگشت دست چنانکه بدرد آید وبجای فتح جیم پارسی ضم هم بدیدن آمده * نخچیروال بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده ولام زده بمعنی مرد شکاری وشکار کننده آمده * نخچیل بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده ولام زده بمعنی نخچیل آمده که گرفتن اندام باشد باد وسر ناخن یاد وسر انگشت دست چنانکه بدرد آید * نرجل بفتح اول ورای مهمله وضم جیم ولام زده نوعی از جامهٔ ابریشمی باشد که در حبشه بافند * نرگس وگل بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر کاف پارسی وسکون سین مهمله وفتح واو وضم کاف پارسی ولام زده کنایه از چشم وگوش مطلوب آمده * نشبل بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح موحدهٔ تحتانی ولام زده بمعنی دست بر چیزی زدن ودر آویختن باشد وبمعنی دو چیز را برهم دوختن وبهم چسپانیدن هم هست * نشبیل بکسر اول وسکون شین قرشت وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ولام زده مطلق قلاب را گویند عموما وقلاب شست ماهی گیری را نامند خصوصا وبفتح نون هم باینمعنی وهم آلتی باشد مانند قلاب که بان خرما از درخت فرود می آورند * نشل بفتح اول وشین منقوطه ولام زده بمعنی قلاب ماهی آمده ودو چیز را برهم دوختن وچسپانیدن ودو چیز را باهم گرفتن وآویختن نیز گویند وامر باین معنی هم باشد یعنی دو چیز را بهم بدوز وبچسپان وبکوب وبگیر وبیاویز وبمعنی چنگ در زدن وچسپیدن ودر آویختن بچیزی هم هست * نغل بفتح اول وکسر غین منقوطه ولام زده بمعنی جائی آمده که در صحرا و دامن کوه مانند زیر زمین بجهت خوابیدن گوسپندان کنند ودر تازی بد اصل وبد نسب را گویند وبفتحتین در تازی تباه شدن پوست باشد در وقت دباغت کردن خصوصا وتباه وضایع شدن هر چیز باشد عموما وکینه ورشدن وفساد انگیختن میان دو کس وسخن چینی را هم گفته اند * نغول بفتح اول وضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده ولام زده بمعنی جائی آمده که در صحرا ودامن کوه مانند زیر زمین برای خوابیدن گوسپندان کنند وبضم نون وغین منقوطه بواو مجهول رسیده بمعنی دور ودراز آمده وبمعنی تمام ونهایت نیز گفته اند چنانکه گویند فلانی در فلان هنر نغول است یعنی بغور ونهایت در آن هنر رسیده وژرف وعمق را نیز گویند وبکسر

ناسپال *
ناغول *
نال *
نان حلال
نجیل *
نخچل *
نخچیروال
نخچیل *
نرجل *
نرگس وگل
نشبل *
نشبیل *
نشل *
نغل *
نغول *

نون وغین منقوطه بواو مجهول رسیده ولام زده بمعنی زینه پایهٔ سقف دار آمده و بعضی گویند پوشش سر زرد بان است که بربام خانه سازند تا باران بدرون نیاید * نقش کل بفتح اول وسکون قاف وکسر شین منقوطه وضم کاف ولام زده کنایه از عرش است که افلاک اعظم باشد * نقطهٔ کل بضم اول وسکون قاف وفتح طای حطی وکسر همزهٔ مبدله وکسر کاف پارسی ولام زده کنایه از مرکز زمین آمده وکنایه از کرهٔ زمین هم هست * نقل بضم اول وقاف ولام زده بمعنی زیر زمین آمده که در کوه وبیابان بجهت خوابیدن گوسپندان سازند و بمعنی عمق وقعر و ژرف هم آمده است وغور هر چیزی را نیز گویند * نکل بکسر اول وکاف ولام زده بمعنی پسرامرد نوخواسته آمده وبفتح نون وکاف ولام زده هم بدین آمده * نگل بکسر اول وکاف پارسی ولام زده بمعنی نکل آمده که پسرامرد نوخواسته باشد وبفتح نون وکاف پارسی ولام زده هم بدین آمده * نول بضم اول بواو مجهول رسیده ولام زده بمعنی منقار مرغان آمده وگرداگرد دهان را نیز گفته اند ولوله ونایزهٔ صراحی ومشربه را هم وگردن صراحی را نیز گفته اند * نوندول بفتح اول وراو وسکون نون وضم دال ابجد بواو رسیده ولام زده بمعنی نبیرهٔ فرزند آمده که فرزند فرزندزاده است عموما وپسر پسرزاده را گویند خصوصا * نهال بکسر اول وهای مدوره بالف کشیده ولام زده درخت موزون ونورسته ونونشانده را گویند وبمعنی بستر ونهالی وتوشک هم آمده و بمعنی شکار هم هست چه شکارگاه را نهالگاه هم گویند * نهشل بفتح اول وظهور های مدوره وفتح شین قرشت ولام زده بمعنی زرد صحرائی آمده که شغال باشد اما مشهور چنان است که شغال ریگ ماهی باشد برای قوت باه بکار آید اول اصح است * نهل بفتح اول وظهور های مدوره ولام زده نام یکی از مبارزان تورانی آمده * نیپال بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وبای پارسی بالف کشیده ولام زده نام جائی است وملکی است بالای کوه شمال که مشک خوب از آنجا آورند وبعد از مشک تبتی مشک نیپالی بهترین اقسام مشک است * نیل بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ولام زده حشیشی است که عصارهٔ آن را بعد فشردهٔ آن را نیله گویند وبدان جامه وامثال آن رنگ کنند وسپند سوخته را نیز گفته اند که بجهت چشم زخم بر بناگوش وپیشانی اطفال کشند ورود نیل مصر را نیز گویند که از کشور زنگبار فرود آمده است وبفتح نون ومثناة تحتانی ولام زده در تازی بمعنی دریافتن آمده * نیلوپل بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم لام بواو مجهول رسیده وفتح بای پارسی ولام زده بمعنی نیلوپر آمده که نیلوفر باشد وآن گلی است معروف وشرح آن در لغت نیلوپرک مرقوم ومسطور گشته * نیلوفل بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم لام بواو مجهول رسیده وفتح فا ولام زده بمعنی نیلوپل آمده که نیلوفر باشد * نیم هلال بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم وکسر های مدوره ولام بالف کشیده ولام زده کنایه از لب معشوق آمده * نیلی بحر آتشین پل بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح بای ابجد وحای حطی ورای قرشت ساکن وهمزه بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وکسر شین منقوطه بیای حطی رسیده وسکون نون وضم بای پارسی ولام زده کنایه از فلک آمده * نور بی زوال بضم اول بواو رسیده وکسر رای قرشت وبی زوال معلوم کنایه از نور خدای عز وجل آمده * نخلهٔ بنی هلال بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح لام وکسر همزهٔ مبدله وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وکسر های مدوره ولام بالف کشیده ولام ثانی زده نخلستانی است در راه مکهٔ معظمه * نون ودال بضم اول بواو رسیده وسکون نون وفتح واو ودال ابجد بالف کشیده ولام زده کنایه از پنجاه وچهار آمده است

چشمهٔ بیست ویکم بحر اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با میم

* ناجزا نجام اول بالف کشیده وضم جیم وسکون زای هوز وفتح همزه وسکون نون وجیم بالف کشیده ومیم زده

نقش کل *
نقطهٔ کل
نقل *
نکل *
نگل *
نول *
نوندول *
نهال *
نهشل *
نهل *
نیپال *
نیل *
نیلوپل *
نیلوفل *
نیم هلال *
نیلی بحر آتشین پل
نور بی زوال *
نخلهٔ بنی هلال *
نون ودال
ناجزانجام

بمعنی نامتناهی آمده که بتازی الی غیر النهایت گویند * ناف عالم اول بالف کشیده وکسر فا وعین مهمله بالف کشیده وفتح لام ومیم زده کنایه از مکهٔ معظمه آمده وناف خاک وناف ارض وناف زمین هم گویند * ناکام اول بالف کشیده وکاف بالف کشیده ومیم زده بمعنی نامراد وناخواست آمده وناچار هم هست وبتازی لاعلاج میگویند * نامهٔ چهارم اول بالف کشیده وفتح میم وکسر همزهٔ مبدله وفتح جیم پارسی وهای مدوره بالف کشیده وفتح رای قرشت ومیم زده اشاره بفرقان است که قرآن شریف باشد چه بعد از زبور وتوریت وانجیل نازل شده است * نان حادثه خام اول بالف کشیده وکسر نون وحای حطی بالف کشیده وکسر دال ابجد وفتح ثای مثلثه وسکون های مدوره وخای نخذ بالف کشیده ومیم زده یعنی حادثه مغلوب ونامرادک الی الاصطلاح * نرم چشم بفتح اول ورای مهمله ومیم ساکن وفتح جیم پارسی وشین منقوطه ومیم زده کنایه از سخت رو آمده * نرم لگام بفتح اول ورای مهمله ومیم ساکن وضم لام وکاف پارسی بالف کشیده ومیم زده کنایه از اسپ خوش جلو آمده که سرکش نباشد وکنایه از مردم مطیع وفرمان بردار هم هست * نریم بفتح اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ومیم زده نام پدر سام است که جد رستم باشد واورا نریمان بروزن کریمان نیز گویند وپدر رستم دستان نام داشت * نزم بکسر اول وزای هوز ومیم زده بمعنی بخاری آمده که در ایام زمستان وغیره پدید آید وملاصق زمین باشد وهوا را تاریک سازد وبتازی ضباب گویند وبجای کسر اول فتح نیز درست است * نژم بکسر اول وزای پارسی ومیم زده بمعنی نزم آمده که میغ است وآن بخاری باشد ملاصق زمین وبجای کسر اول فتح هم از نظر گذشته وبتازی ضباب خوانند * نسرم بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح رای قرشت ومیم زده بمعنی ستوا آمده بفتح اول وسکون مثناة فوقانی وواو بالف کشیده وآن بتی است که از سنگ تراشیده اند بشکل پیرزنی در موضع بامیان موحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر میم ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده وآن موضعی است در کوهستان مابین بلخ وغزنین وقریب نسرم دو بت ساخته اند یکی خنگ بت ودیگری را سرخ بت نامند وخنگ بت معشوق سرخ بت است اینها هردو بت بزرگ وعظیم اند مجوف بمقدار پنجاه ارد وگز بلندی از سنگ تراشیده گویند مردمان بهر یک از انگشتان دست وپای ایشان میروند وبیرون می آیند وبتازی یغوث ویعوق نامند * نسل ادهم بفتح اول وسکون سین مهمله وکسر لام وفتح همزه وسکون دال ابجد وفتح های مدوره ومیم زده کنایه از شرابی است که از انگور سیاه ساخته باشند * نسیرم بفتح اول وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت ومیم زده بمعنی نسر آمده بفتح نون وسین سعفص ورای مهمله زده وان جائی است از کوهستان وغیره که آفتاب کمتر در ان تابد وتابدان را هم گفته اند وآن روزنه ایست از خانه که جانب آن را از پارچه چسپانند ونقاشی کنند ودر فرهنگی بدیدن آمده که نسیرم جائی است که پیوسته آفتاب بر آن تابد والله اعلم * نشیم بفتح اول وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده ومیم زده بمعنی نشیمن آمده که جا ومقام نشستن است مطلقا وآشیانهٔ مرغ را نیز گویند * نعل شام بفتح اول وسکون عین مهمله وکسر لام وشین قرشت بالف کشیده ومیم زده کنایه از ماه آمده که قمر باشد وکنایه از دمیدن صبح هم هست * نغام بفتح اول وغین منقوطه بالف کشیده ومیم زده بمعنی زشت وناخوش آمده وتیره رنگ وسیاه فام را نیز گویند وبجای فتح اول کسر هم از نظر گذشته * نغم بفتح اول وغین منقوطه ومیم زده بمعنی سوراخ کردن وکاویدن زیر زمین آمده که بتازی نقب خوانند وبفتح نون وغین منقوطه ومیم زده در تازی آواز وصدای سخن کردن را گویند * نفام بفتح اول وفا بالف کشیده ومیم زده بمعنی سیاه فام وتیره رنگ آمده وچیز زشت وزبون را نیز گویند * نقرهٔ خام بضم اول وسکون قاف وفتح رای قرشت وکسر همزهٔ مبدله وخای نخذ بالف کشیده ومیم زده کنایه از نرمی وصافی وصفا

وپاکیزگی آمده * نقش بحرام بفتح اول وسکون قاف وکسر شین منقوطه وفتح بای ابجد وحای حطی ورای مهمله بالف کشیده ومیم زده کنایه از کسی است که قد وقامتی وترکیبی دارد لیکن بغایت کاهل وهیچکاره بود * نقش حرام بفتح اول وسکون قاف وکسر شین قرشت وفتح حای حطی ورای مهمله بالف کشیده ومیم زده بمعنی نقش بحرام آمده که کنایه از مردم صاحب قد وقامت وترکیب وبیغیرت وهیچکاره باشد * نقطهٔ موهوم بضم اول وسکون قاف وفتح طای حطی وکسر همزهٔ مبدله وفتح میم وسکون واو وضم هاء مدوره بواو رسیده وسکون میم کنایه از دهن محبوب آمده * نلم بفتح اول ولام ومیم زده بمعنی خوب وزیبا آمده * نم بفتح اول ومیم زده معروف است که رطوبت اندک باشد وبمعنی طراوت هم آمده * نم کرم بفتح اول وکسر میم وفتح کاف پارسی ورای مهمله ومیم زده بمعنی اشک غمزدگان آمده * نم نم بکسر هردو نون وسکون هردو میم بمعنی سپیدی کردن ناخن آمده * نوخطی عالم بفتح اول وسکون واو وفتح خای ثخذ وکسر طای حطی بیای حطی رسیده وعین مهمله بالف کشیده وفتح لام ومیم زده کنایه از سبزهٔ نورسیدهٔ ایام بهار باشد * نوخط شده عذار عالم بفتح اول وسکون واو وفتح خای ثخذ وسکون طای حطی وشده عذار عالم بکسر عین مهمله ورای قرشت معلوم بمعنی در زمین سبزهٔ نورسته * نوفتم بفتح اول وسکون واو وفا وفتح مثناة فوقانی ومیم زده مخفف نیوفتم آمده یعنی نیافتم که از افتادن است * نه بام بضم اول وظهور هاء مدوره وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ومیم زده کنایه از آنه‌سمان آمده وآنرا نه پایه ونه پله ونه پرده ونه حصار مینا ونه خراس ونه رواق نیز گویند * نه طارم بضم اول وظهور هاء مدوره وطای حطی بالف کشیده وفتح رای مهمله ومیم زده بمعنی نه بام آمده که کنایه از نه فلک باشد * نهنگان نیام بکسر اول وفتح هاء مدوره وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده وکسر نون ونون ثانی ومثناة تحتانی بالف کشیده ومیم زده کنایه از شمشیرهای در غلاف آمده * نیازارم بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وزای هوز بالف کشیده وفتح رای قرشت ومیم زده معروف است که آزارند هم وبمعنی آزرده نشوم هم آمده * نیام بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده ومیم زده بمعنی غلاف شمشیر آمده ومیان ووسط تیغ را نیز گویند وهرچیز که باشد وبمعنی تدویل هم بنظر آمده وچوب خویش را هم گفته‌اند بکسر خای منقوطه وواو ومعدوله بمثناة تحتانی رسیده وشین منقوطه زده وآن چوبیست که برزیگران بوقت شیار کردن بدان چسپند وزور کنند تا کارآهن بیشتر در زمین فرو رود وزمین را بیشتر بشکافد وخویش چوبیست که برکردن گاو زراعت کند ارند * نیرم بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح رای قرشت ومیم زده بمعنی نریم آمده بروزن کریم که پدر سام وجد رستم باشد وآن را نریمان نیز گویند * نیلکون خیام بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون لام وضم کاف پارسی بواو رسیده وسکون نون وفتح خای منقوطه ومثناة تحتانی بالف کشیده ومیم زده کنایه از آسمانها آمده وآن را نیلکون پرده ها نیز گویند * نیم بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ومیم زده معروف است که نصف باشد ونام درختیست در هندوستان که برگ آن زخم را نافع است * نیوسوم بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون واو وضم سین معفص بواو رسیده ومیم زده بمعنی شره وحرص بسیار آمده برچیزی خوردن * نیوند مریم بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح واو وسکون وکسر دال ابجد ومریم معلوم نام دواییست که آن را حرمل گویند بکسر حای حطی وسکون رای قرشت وفتح میم ولام زده وآن سرخ وسفید هردو می باشد سفید آن را حرمل عربی گویند وصندل دانه خوانند وسرخ آن را که نیوند باشد حرمل عامی وهزاراسفند گویند وحرمل عامی نوعی از سداب کوهیست بضم سین مهمله ودال ابجد بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده وآن گیاهی باشد دوائی مانند پودنه خوردن

نقش بحرام
نقش حرام
نقطهٔ موهوم
نلم *
نم *
نم کرم *
نم نم *
نوخطی عالم
نوخط شده عذار عالم *
نو فتم *
نه بام *
نه طارم *
نهنگان نیام
نیازارم *
نیام *
نیرم *
نیلکون خیام *
نیم *
نیوسوم *
نیوند مریم

آن رفع قوت باه ومباشرت مردان وحمل زنان کند وسداب را بتازی فیجن خوانند بروزن الکن بفتح همزه وسکون لام وفتح کاف ونون زده * نیست سنکم بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسین سعفص ومثناة فوقانی ساکن وفتح سین سعفص وسکون نون وفتح کاف پارسی ومیم زده ای وقرند ارم

چشمهٔ بیست ودوم بحر اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با نون

* نا انبان اول بالف کشیده وفتح همزه وسکون نون وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی نی انبان آمده وآن سازی است معروف ونای انبان هم خوانند وآن انبانی باشد که بریک سرآن پنچه وصل کرده اند وآن پنچه سوراخی چند دارد وآن انبان را پرباد کنند ودر زیر بغل گیرند وخوانند ورقصند ونوازند * نابیوسان اول بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وضم مثناة تحتانی بواو رسیده وسین سعفص بالف کشیده ونون زده بمعنی چشمداشت وتوقع آمده وبمعنی ناگاه وغافل هم هست * ناخن بدندان اول بالف کشیده وضم خای منقوطه وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وذال ابجد وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده ونون زده کنایه از حیرت وانسوس ومتاسف وحیران آمده وانگشت بدندان نیز گویند * ناخن بردل زدن اول بالف کشیده وضم خای نخذ وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد وفتح زای هوز ودال ابجد ونون زده کنایه از تصرف در مزاج کردن آمده * ناخن پریان اول بالف کشیده وضم خای نخذ وکسر نون وفتح بای پارسی وکسر رای قرشت ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده نوعی از صدف باشد وآن شبیه است به ناخن وبسیار خوشبو می باشد وبتازی اظفار الطیب خوانند ودر عطریات ودواها بکار برند واگر قدری از آن در زیر زنی که حیض او بند شده باشد دود کنند روان گردد * ناخن زدن اول بالف کشیده وضم خای منقوطه وسکون نون وفتح زای هوز ودال ابجد ونون زده کنایه از جنگ انداختن درمیان دو کس باشد * ناخوستن اول بالف کشیده وضم خای منقوطه بواو رسیده وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی چیزی را بپای کوفتن آمده * نارافشاندن اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح همزه وسکون فا وشین منقوطه بالف کشیده وسکون نون وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از گریه کردن بسوز وخون گریستن واشک گلگون ریختن آمده * نارپستان اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وکسر بای پارسی وسکون سین سعفص ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده بمعنی دختری یا زنی آمده که هنوز پستانهای او سخت باشند یعنی آویزان وافتاده نباشند * ناردان اول بالف کشیده وسکون رای قرشت ودال ابجد بالف کشیده ونون زده معروف است که دانهٔ انار ترش باشد ومنقل آتش وآتشدان را نیز گویند * ناردان افشاندن اول بالف کشیده وسکون رای قرشت ودال ابجد بالف کشیده وافشاندن معلوم بمعنی نارافشاندن آمده که کنایه از اشک گلگون ریختن باشد * ناردین اول بالف کشیده وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی سنبل رومی آمده وآن زرد رنگ می باشد اگر در سرمه داخل کنند موی مژه را برویاند وسنبل بروزن بلبل گیاهی باشد دوائی شبیه بزلف خوبان خوشبو می باشد ودر عطریات بکار برند وآن رومی وجبلی باشد وهندی آن را سنبل الطیب خوانند * نارشیرین اول بالف کشیده وکسر رای قرشت وشین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ونون زده معروف است که انار شیرین باشد ونام نوائی است از موسیقی * ناروان اول بالف کشیده وکسر رای قرشت وواو بالف کشیده ونون زده بمعنی نارون آمده وآن درختی است معروف بغایت خوش اندام وپربرگ وسایه دار وگلنار فارسی هم گفته اند * نارون اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح

نیست سنکم * نا انبان * نابیوسان ناخن بدندان ناخن بردل زدن * ناخن پریان * ناخن زدن ناخوستن نارافشاندن نارپستان ناردان * ناردان افشاندن ناردین * نارشیرین ناروان * نارون *

و واو ونون زده بمعنی ناروان آمده وآن درختی است معروف بغایت خوش اندام و پربرگ وسایه دار وگلنار فارسی را نیز گویند وگلنار درخت انار است که بغیر از گل ثمری ندارد وثمر وی همان است بهترین آن مصری باشد ونارون نام بیشهٔ هم هست که در دار المرز نزدیک به بیشهٔ تمیشه مشهور به بیشهٔ نارون بفتح مثناهٔ فوقانی وسکون های مهمله ورای وکسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وهای مهمله وره زده ودرخت انار را نیز نارون گویند وباین معنی بجای فتح واو ضم هم بنظر آمده * نازک بدن اول بالف کشیده وضم زای هوز وسکون کاف وفتح موحدهٔ تحتانی ودال ابجد ونون زده نوعی از رستنی باشد شبیه به بستان افروز لیکن ساقش سرخ وخوش رنگ می باشد بعضی گویند سرخ مرو همان است سرخ معلوم بفتح میم ورای قرشت وواو زده * نازین اول بالف کشیده وکسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام درختی است که در دار المرز وماوراء النهر ودیگر بلاد ایران وتوران بیشتر شود بمثابهٔ بزرگ که تنهٔ آن بدشواری در بغل سه چهار کس درآید وبرگهایش به مرتبهٔ انبوه که باران ازان نتواند رد وتا دو صد سوار در سایهٔ آن آرام تواند کرد وبجای مدور که برگهای از یک دیگر خوش نما وبلند تر باشد وساقش در نهایت موزون ولطافت بود وبران درخت چیزی گرد مانند خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد وآن پر از پشه باشد ودر ایام بهار دران خریطه آبی بهم رسد ودر تیر ماه که آفتاب در برج سرطان آید منجمد شود مانند صمغ وآن را بعوض صمغ عربی در سیاهی کنند سیاهی را بسیار شفاف ورنگین سازد وآن درخت را پشه دار وپشه غال ودودار وچنار گویند ار بوزن کاورس دار وچنار شکل ارولا مشکرو گزم وضم کاف پارسی وزای پارسی ومیم زده وکنبک بفتح کاف وسکون نون وفتح جیم وکاف زده وناز چین وامثال آن نامند ودر تازی شجرة البق گویند * ناشناشکستن اول بالف کشیده وکسر شین قرشت ومثناة فوقانی بالف کشیده وکسر شین منقوطه وفتح کاف وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی انکار کردن وچیزی اندک خوردن آمده * ناف برخوشی زدن اول بالف کشیده وسکون فا وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وفتح خای منقوطه وواو معدوله وکسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز ودال ابجد ونون زده بمعنی آن است که اگر ماماچه در وقت بریدن ناف طفل نوزاییده خوشحال باشد وبخوشحالی ببرد آن طفل پیوسته خوشوقت بود وبخوشحالی بگذراند گویند ناف او را بخوشی زدند * ناف برغم زدن اول بالف کشیده وسکون فا وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وفتح غین منقوطه وسکون میم وفتح زای هوز ودال ابجد ونون زده آن است که ماماچه بوقت بریدن ناف طفل اگر غمگین وبی دماغ باشد آن کودک همیشه غمگین میباشد گویند ناف او را بغم زده اند یادر ساعت بد بریده اند * ناف زدن اول بالف کشیده وسکون فا وفتح زای هوز ودال ابجد ونون زده بمعنی ناف بریدن آمده * ناف زمین اول بالف کشیده وکسر فا وفتح زای هوز وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از مکهٔ معظمه آمده وناف خاک وناف عالم نیز گویند * نافهٔ مشک یافتن اول بالف کشیده وفتح فا وکسر همزهٔ مبدله وضم میم وسکون شین منقوطه وکاف ومثناة تحتانی بالف کشیده وسکون فا وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از بلند آوازگی ونیکنامی وشهرت یافتن ونام نیک بهم رسانیدن باشد * ناگزران اول بالف کشیده وضم کاف پارسی وسکون زای هوز ورای قرشت بالف کشیده ونون زده بمعنی ناگزیر آمده که ناچار ولاعلاج باشد * نالان اول بالف کشیده ولام بالف کشیده ونون زده بمعنی ناله کننده آمده ونیز نام کوهیست میان شیراز وکازرون کاف بالف کشیده وفتح زای هوز وضم رای قرشت بواو رسیده ونون زده وآن شهری وولایتی است از ملک فارس * نام از شکم افتادن اول بالف کشیده وسکون میم وفتح همزه وسکون زای هوز وکسر شین منقوطه وفتح

کاف وسکون میم وضم همزه وسکون فاو مثناة فوقانی بالف کشیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از معلوم شدن آمده
* نام برایخ زدن اول بالف کشیده وسکون میم وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وفتح مثناة تحتانی وسکون خای
منقوطه زدن معلوم کنایه از فراموش کردن ومحو ساختن آمده * نان حادثه خام بودن اول بالف کشیده وکسر
نون وحای حطی بالف کشیده وکسر دال ابجد وفتح ثای مثلثه وسکون های هوز وخام بودن معلوم کنایه از حادثه
مغلوب است ونامردبودن را نیز گویند * نان در انبان نهادن اول بالف کشیده وسکون نون وفتح دال ابجد وسکون
رای قرشت وفتح همزه وسکون نون وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده ونهادن با کسر نون معلوم کنایه از مسافرت
کردن وسفر نمودن آمده * نان دهقان اول بالف کشیده وکسر نون ودال ابجد وسکون های هوز وقاف بالف کشیده
ونون زده کنایه از نان پادشاه آمده * نان زرین اول بالف کشیده وکسر نون وفتح زای هوز وتشدید وکسر رای
مهمله بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * نان سیمین اول بالف کشیده وکسر نون وسین
مهمله بمثناة تحتانی رسیده وکسر میم بیای حطی رسیده ونون زده کنایه از ماه آمده وآن را نان سفید فلک نیز گویند
* نان شیرین بودن اول بالف کشیده وکسر نون وشیرین بودن معلوم کنایه از نایافت بودن وبهم
نرسیدن نان باشد * نان کشکین اول بالف کشیده وکسر نون وفتح کاف وسکون شین منقوطه وکسر کاف بمثناة
تحتانی رسیده ونون زده نانی را گویند که از آرد باقلا وآرد گندم پخته باشند * نانمشیدن اول بالف کشیده
وفتح نون وسکون میم وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی از جهان کامی
ندیدن ومرادی حاصل نکردن آمده چه نمشیدن بر وزن فهمیدن بمعنی کام یافتن وبمراد رسیدن باشد
* نان ونمکدان شکستن اول بالف کشیده وسکون نون وفتح واو ونمکدان شکستن معلوم کنایه از حرام خوری
کردن آمده ونان خوردن ونمکدان شکستن نیز آمده * نانیوشان اول بالف کشیده وکسر نون وضم مثناة
تحتانی بواو رسیده وشین منقوطه بالف کشیده ونون زده بمعنی ناگهان وبی خبر آمده وناگهنیده را نیز گویند وبجای
کسر نون فتح هم درست است * ناوانیدن اول بالف کشیده وواو بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده
وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی خم کردن وخم دادن ومانده کردانیدن آمده * ناودان اول بالف کشیده
وسکون واو ودال ابجد بالف کشیده ونون زده معروف است ونیز سیل آب را گویند چه در بام وچه در صحن
* ناوران اول بالف کشیده وفتح واو ورای قرشت بالف کشیده ونون زده بمعنی ممکنات آمده که جمع ناور
باشد بر وزن خاور که بمعنی ممکن است * ناوناوان اول بالف کشیده وسکون واو ونون بالف کشیده وواو
بالف کشیده ونون زده بمعنی خرامان وگرازان وجلوه کنان آمده بضم کاف پارسی ورای قرشت بالف کشیده
وزای هوز بالف کشیده ونون زده که جلوه کنان وخرامان باشد وخرامان بناز * ناویدن اول بالف کشیده
وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی پنگی باشد که مقدمهٔ خواب است وبمعنی نالیدن
وناله کردن هم هست وبمعنی خرامیدن ورفتار بناز هم آمده وخم شدن وخمیدن ومانده کردیدن را نیز گفته اند
* نای انبان اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح همزه وسکون نون وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی
نی انبان آمده وآن انبانی باشد که بر یک سر آن پنجه وصل کرده اند وآن پنچه سوراخی چند دارد آن انبان را بر باد کنند ودر
زیر بغل گیرند وخوانند ورقصند ونوازند * نای رویین اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وضم رای قرشت
بواو مجهول رسیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده ونون زده نایی باشد که در روز جنگ نوازند وبعضی گویند
نفیر است وبعضی گویند کرنا است ونای ترکی مترادف این آمده * نایبدن اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی

نام برایخ زدن *
نان حادثه خام بودن
نان در انبان نهادن *
نان دهقان
نان زرین
نان سیمین
نان شیرین بودن
نان کشکین
نانمشیدن
نان ونمکدان شکستن *
نانیوشان *
ناوانیدن
ناودان *
ناوران *
ناوناوان *
ناویدن *
نای انبان
نای رویین
نایبدن *

نبشتن * نتاسیدن * نثاراشاه من * نجوان * نخچوان * نخچیرکان * نردبان * نرکان * نرم آهن * نرم کردن * نرم کردن * نریمان * نزیدن * نژیدن * نستردن * نسترن * نسترون *

بیای حطی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی فخر کردن ومباهات نمودن آمده * نبشتن بکسر اول وموحدهٔ تحتانی وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی نوشتن آمده وآن معروف است که کتابت کردن باشد * نتاسیدن بکسر اول ومثناة فوقانی بالف کشیده وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده مصدر نتاس آمده که بمعنی فراغت کردن وخوشحال بودن وعمر را بفراغت گذرانیدن باشد * نثارا شاه من بکسر اول وثای مثلثه بالف کشیده وکسر رای قرشت واشک من بافتح همزه معلوم ای روزش اشک من * نجوان بفتح اول وسکون جیم وواو بالف کشیده ونون زده بمعنی زعفران آمده * نخچوان بفتح اول وسکون خای ثخذ وجیم پارسی وواو بالف کشیده ونون زده نام موضعی وولایتی است * نخچیرکان بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده وسکون رای قرشت وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده نام لحن آخر است از سی لحن باربد وآن را نخچیرگانی هم خوانند ونام نوائی هم هست از موسیقی، آن سی لحن این است * اول آرایش خورشید وآن را آرایش جهان هم گفته اند * دوم آیین جمشید * سیوم اورنگی * چهارم باغ شیرین * پنجم تخت طاقدیسی * ششم حقهٔ کاوس * هفتم راح روح * هشتم رامش جان وآن را رامش جهان هم خوانده اند * نهم سبز در سبز * دهم سروستان * یازدهم سروسهی * دوازدهم شاد روان مروارید * سیزدهم شبدیز * چهاردهم شب فرخ وفرخ شب نیز گویند * پانزدهم قفل رومی * شانزدهم گنج باد آورد * هفدهم گنج کاو وگنج کاوس هم بنظر آمده است * هیژدهم گنج سوخته * نوزدهم کین ایرج * بیستم کین سیاوش * بیست ویکم ماه برکوهان * بیست ودوم مشکدانه * بیست وسوم مروای نیک * بیست وچهارم مشکمالی * بیست وپنجم مهربانی وآن را مهرمانی هم گفته اند * بیست وششم ناقوسی * بیست وهفتم نوبهاری * بیست وهشتم نوشین باده وباده نوشین هم دیده شده * بیست ونهم نیمروز * سی ام نخچیرگانی وباربد بضم موحدهٔ تحتانی نام مطرب مشهور وپرویز است گویند اصل او از جهرم بوده که از توابع شیراز است ودر فن بربط نوازی وموسیقی عدیل ونظیر نداشت وسرود مسجع از مخترعات اوست * نردبان بفتح اول ورای مهمله ودال ابجد ساکن وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ونون زده درجه را گویند وبمعنی زینه هم هست اعم از چوب وغیرچوب * نرکان بفتح اول ورای مشدد وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی کدایان ناهموار ودرشت آمده وگدایان بی شرم وحراف وزبردست را نیز گویند * نرم آهن بفتح اول ورای مهمله ومیم ساکن وهمزه بالف کشیده وفتح های هوز ونون زده بمعنی زبون وسست آمده * نرم کردن بفتح اول ورای قرشت ومیم ساکن وفتح کاف وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از مطیع وفرمان بردار کردن آمده * نرم کردن بفتح اول ورای قرشت، میم ساکن وفتح کاف پارسی وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از مطیع وفرمان بردار آمده * نریمان بفتح اول وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ومیم بالف کشیده ونون زده نام پدر سام است که جد رستم باشد وپدر رستم دستان وزال نام داشت * نزیدن بفتح اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی بیرون کشیدن آمده وبجای زای هوز زای پارسی هم آمده * نژیدن بفتح اول وکسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی نزیدن آمده که بیرون کشیدن باشد * نستردن بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی نستر آمده که نسترن باشد وآن گلی است سفید وبغایت خوشبو * نسترن بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی ورای قرشت ونون زده بمعنی نستردن آمده که گل سفید وخوشبو باشد وبمعنی گلزار هم بنظر آمده * نسترون بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی وسکون رای

نستهن * نستیهن * نسرین * نسهانتن * نسیان * نسیدن * نسیمن * نشاختن * نشاخیدن * نشاستن * نشان * نشاندن * نشانستن * نشتن * نشره طفلان * نشکردکازران *

قرشت وفتح واو ونون زده بمعنی نسترون آمده که گل سفید وخشبو باشد وبفتح نون وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وضم رای قرشت بواو رسیده ونون زده هم آمده * نستهن بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی وبها ملوره ونون زده نام برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ بردست بیژن کشته شد ودوازده رخ جنگی است عظیم ورزمی است مشهور میان گودرز وپیران ویسه وآن جنگ در دامن کوه کنابد واقع شده است بفتح کاف ونون بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی ودال ابجد زده وآن کوهی است از خراسان وبعضی گویند کنابد موضعی است از خراسان در انجا بیژن دوسه برادر پیران را بجنگ مصاف کشت وبعد از ان ده پهلوان دیگر از تورانیان بردست ده ایرانی کشته گردیدند وهم در آن روز گودرز پیران را بربالای کوه مذکور بقتل آورد وجنگ دوازده رخ بیازده رخ حالا شهرت دارد ومعرب کنابد جنابد آمده * نستیهن بفتح اول وسکون سین سعفص وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح های ملوره ونون زده همان نستهن برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ بردست بیژن کشته شد * نسرین بفتح اول وسکون سین سعفص وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام گلی است معروف وآن سفید وکوچک وصد برگ می باشد وآن دونوع است یکی را گل مشکین میگویند ودیگری را گل نسرین وبتازی ورد الصینی خوانند ونام جزیره هم هست در میان دریا که عنبر از ان جزیره می آورند وبعضی گویند نسرین ونسمزن هر دو یکی است * نسهانتن بفتح اول وسکون سین سعفص وهای ملوره بالف کشیده وکسر نون وفتح تای قرشت ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی پختن آمده که نقیض خام بودن است نسهانمی یعنی می پزم ونسهانید یعنی به پزید که امر به پختن باشد * نسیان بکسر اول وسکون سین سعفص ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی مخالفت وخلاف کردن آمده ودر تازی بمعنی فراموشی است وبمعنی اول بفتح اول هم آمده * نسیدن بفتح اول وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی نهادن وگذاشتن آمده * نسیمن بفتح اول وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح میم ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی عبادت ونماز کردن آمده * نشاختن بکسر اول وشین منقوطه بالف کشیده وسکون خای نخذ وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی نشاندن آمده وبمعنی یقین کردن هم هست * نشاخیدن بکسر اول وشین منقوطه بالف کشیده وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی نشاختن آمده که بمعنی نشانیدن ویقین کردن است * نشاستن بکسر اول وشین منقوطه بالف کشیده وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی نشاندن آمده * نشان بکسر اول وشین قرشت بالف کشیده وسکون نون بمعنی علامت آمده وحصه ونصیب را نیز گویند وامر بنشاندن هم هست یعنی بنشان ونشاننده را نیز گویند که فاعل نشاندن باشد وباینمعنی بجز ترکیب در آخر کلمات مستعمل نمیشود همچو شاه نشان وسکنجبین صفرا نشان وشیرهٔ کاسنی حرارت نشان وبمعنی هدف ونشانهٔ تیر وتفنگ هم آمده * نشاندن بکسر اول وشین منقوطه بالف کشیده وسکون نون وفتح دال ابجد ونون زده معروف است وبمعنی نهادن هم هست * نشانستن بکسر اول وشین منقوطه بالف کشیده وکسر نون وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی نشانیدن آمده * نشتن بکسر اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده مخفف نشستن آمده * نشره طفلان بفتح اول وسکون شین قرشت وفتح رای مهمله وکسر همزهٔ مبدله وطفلان با کسر طای حطی معلوم آنچه با زعفران بروی تختهٔ طفلان نویسند * نشکردکازران بفتح اول وسکون شین قرشت وفتح کاف وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد وکاف بالف کشیده وضم زای هوز ورای مهمله بالف کشیده ونون زده بمعنی اسفنج آمده بکسر همزه وسکون سین

مهمله وفتح فا ونون وجیم زده وآن چیزی است شبیه به نمد کرم خورده وآنرا ابرمرده وابرکهن نیزکویند وبعضی کویند
حیوانیست دریائی بدان جهت که چون دست بروی نهند خود را جمع کند وچون بمیرد موجه اورا برساحل
اندازد وبعضی کویند نباتیست دریائی اکر شراب ممزوج باب کند ازند آب را بخود کشد وشراب را بکذارد
وخاکستر آن زخمی که درساعت زده باشند خشک بند کند وزود نیکو سازد کرم خشک است در اول ودوم
* نشکنجیدن * بکسر اول وسکون شین قرشت وضم کاف وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد
ونون زده کرفتن اعضا باشد بادو سر انکشت یا دو سر ناخن دست چنانکه بدرد آید وآن را بترکی جمدک
ودرهندی چتکی کویند * نشمن بکسر اول وسکون شین منقوطه وفتح میم ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی خویش
وتبار آمده * نشیدن بکسر اول وشین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده مخفف نشانیدن آمده
که بمعنی نهادن باشد * نشیمن بکسر اول وشین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح میم ونون زده بمعنی جا
ومقام نشستن آمده مطلقا وآشیانه مرغ را نیز کویند * نشین بکسر اول وشین قرشت بمثناة تحتانی رسیده ونون
زده بمعنی قطب آمده وآن نقطه ایست از فلک وپوست درون مقعد را هم کفته اند وامر بنشستن هم هست یعنی
بنشین وبمعنی اول ودوم بجای کسر نون فتح هم بدیدن آمده * نعل افکندن بفتح اول وعین مهمله ولام ساکن
وافکندن بافتح همزه وکاف پارسی معلوم کنایه از شتاب وتعجیل رفتن آمده وکنایه از درماندن هم هست
* نعل واژکون بفتح اول وسکون عین مهمله وکسر لام وواو بالف کشیده وسکون زاء پارسی وضم کاف پارسی
بواو رسیده ونون زده کنایه از کاریست که مردم بی بدان نبرند وخبر دار نکردند * نغن بفتح اول وغین منقوطه
ونون زده بمعنی سوراخ ناف آمده ونانخواه وزینان را نیز کویند وآن تخمی است که آن را بروی خمیر نان پاشند
بکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وموحده تحتانی بالف کشیده ونون زده اکر برکزند کی عقرب طلا کنند نافع
باشد وآن کرم وخشک است در دوم وسوم * نغنخلان بفتح اول وغین منقوطه وسکون نون وفتح خای ثخذ ولام
بالف کشیده ونون زده بمعنی نانخواه آمده وآن تخمی است خوشبو که بروی خمیر نان پاشند وبرکزندکی
عقرب طلا کنند نافع باشد وپیچ شکم را نیز سود دارد واشتها آرد * نغنخوالان بفتح اول
وغین منقوطه وسکون نون وفتح خای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده ولام بالف کشیده ونون زده بمعنی
نغنخواد آمده بفتح نون وسکون غین منقوطه وفتح نون وخای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده ودال ابجد زده که
نانخواه باشد وآن تخمی است خوشبو که برروی خمیر نان پاشند وبرکزندکی عقرب طلا کنند نافع باشد وپیچ شکم را سود
دارد واشتها آرد وزینان مترادف این آمده بکسر زای هوز بیای حطی رسیده ونون زده * نغنخوانین بفتح اول وغین
منقوطه وسکون نون وفتح خای ثخذ وواو بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی نغنخوالان آمده
که نانخواه باشد وبفتح نون وغین منقوطه ونون ساکن وفتح خای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی
رسیده ونون زده هم بدیدن آمده * نغنویدن بفتح اول وسکون غین منقوطه وفتح نون وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده
وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی ناغنودن آمده که نخوابیدن وغافل نشدن وبیدار ماندن باشد چه غنودن بروزن کشودن
بمعنی آسودن وآرمیدن ودر خواب شدن آمده * نغوشاکیدن بفتح اول وضم غین منقوطه بواو رسیده وشین قرشت
بالف کشیده وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی از دینی بدینی دیکر شدن آمده است واختیار
دیکر دین کردن است * نفریدن بکسر اول وسکون فا وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده
بمعنی نفرین کردن آمده * نقل جان بفتح اول وسکون قاف وکسر دال ابجد وجیم بالف کشیده ونون زده کنایه از جان

نشکنجیدن
نشمن *
نشیدن *
نشیمن *
نشین *
نعل افکندن
نعل واژکون *
نغن *
نغنخلان
نغنخوالان *
نغنخوانین *
نغنویدن
نغوشاکیدن *
نفریدن *
نقل جان *

آمده که روح باشد و زر و سیم سره و رایج را نیز گفته اند * نقد روان بفتح اول و سکون قاف و کسر دال ابجد و فتح
رای قرشت و واو بالف کشیده و نون زده بمعنی نقد جان آمده که کنایه از جان و زر و سیم رایج باشد چه روان بهر دو
معنی آمده است * نقد گیران بفتح اول و سکون قاف و دال ابجد و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت
بالف کشیده و نون زده کنایه از مردمانی آمده که رشوت می گیرند و رشوت می خورند و طالبان دنیا را
نیز نامند * نقره با هن رسیدن بضم اول و سکون قاف و فتح رای قرشت و سکون های هوز و باهن رسیدن
معلوم کنایه از نیکی به بدی و فراغت بریاضت و خوشی بغم رسیدن باشد * نقش برآب زدن بفتح اول
و قاف و شین منقوطه ساکن و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی
و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده کنایه از محو کردن و برطرف ساختن آمده و کنایه از چیزهای بی ثبات
هم هست * نقش برآب کشیدن بفتح اول و قاف و شین منقوطه ساکن و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای مهمله
و همزه بالف کشیده و سکون موحدهٔ تحتانی و فتح کاف و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون
زده کنایه از کارهای عبث و بیحاصل آمده * نقش کار پرکن بفتح اول و قاف و شین منقوطه ساکن و فتح بای
پارسی و رای قرشت و ضم کاف و نون زده کنایه از جمیع مخلوقات آمده و بجای پرکن پرگار هم آمده بضم بای
پارسی و سکون رای قرشت و کاف بالف کشیده و رای ثانی زده * نقش بستن بفتح اول و قاف و شین منقوطه
ساکن و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون سین مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از آفریدن و تصویر کردن و تخیل
نمودن آمده است * نقش نبستن بفتح اول و قاف و شین قرشت ساکن و فتح نون و موحدهٔ تحتانی و سکون سین
مهمله و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از نا آفریدن و نه تصویر کردن و نه تصور و تخیل نمودن آمده است
* نقطهٔ زرین بضم اول و سکون قاف و فتح طای حطی و کسر همزهٔ مبدله و فتح زای هوز و تشدید و کسر رای
بی نقطه بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * نکونتن بفتح اول و ضم کاف بواو رسیده
و کسر نون و فتح مثناة فوقانی و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی کشتن آمده * نکوهیدن بفتح اول و ضم کاف
بواو مجهول رسیده و کسر های هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی سرزنش کردن
و ملامت نمودن و عیب گفتن آمده و بجای فتح اول کسر هم درست است * نگارستان بکسر اول و کاف پارسی بالف کشیده و کسر رای
مهمله و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی نگارخانه آمده * نگارین بکسر اول و کاف پارسی بالف کشیده
و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و نون زده آنکه صورت او با نهایت کمال بود و نیز منسوب بنگار * نگاشتن بکسر اول و کاف
پارسی بالف کشیده و سکون شین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی نوشتن و نقش و نگار و نقاشی کردن آمده است * نگران
بکسر اول و سکون کاف پارسی و رای قرشت بالف کشیده و نون زده بمعنی منتظر و بیننده و تامل کننده آمده * نگرستن
بکسر اول و سکون کاف پارسی و کسر رای قرشت و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و نون زده مخفف نگریستن آمده
که بمعنی نگاه کردن و دیدن باشد * نگریدن بکسر اول و سکون کاف پارسی و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده
و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی نگرستن آمده که دیدن و نگاه کردن باشد و نگوش هم همین معنی دارد بکسر
نون و ضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده و شین منقوطه زده * نگریستن بکسر اول و سکون کاف پارسی و کسر رای
قرشت بمثناة تحتانی رسیده و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی نگریدن آمده که دیدن و نگاه
کردن باشد * نگندن بکسر اول و فتح کاف پارسی و سکون نون و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی آجیده کردن
جامه و بخیه کردن سوزنی باشد آجیده بفتح جیم بر وزن آمده بمعنی خلانیده شده از سوزن و غیر سوزن هم هست

نقد روان
نقد گیران
نقره باهن رسیدن
نقش برآب زدن
نقش برآب کشیدن
نقش کار پرکن *
نقش بستن
نقش نبستن *
نقطهٔ زرین
نکونتن *
نکوهیدن
نگارستان *
نگارین *
نگاشتن *
نگران *
نگرستن *
نگریدن *
نگریستن *
نگندن *

* نکون بکسر اول وضم کاف پارسی بواو رسیده ونون زده بمعنی سرفرو افکنده آمده ونامبارک را نیز گویند * نکین بکسر اول وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده معروفست که بر آن نام وامثال آن کنند * نمد در آب داشتن بفتح اول ومیم وسکون دال ابجد وفتح دال مهمله وسکون رای قرشت وهمزه بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده وداشتن معلوم کنایه از مکر نمودن ومکر وحیله ودغا بودن آمده * نمدزین بفتح اول ومیم وسکون دال ابجد وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نمدی باشد که بر پشت اسپ نهند وزین را بر بالای آن گذارند * نمشیدن بفتح اول وسکون میم وکسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی کام یافتن وبمراد رسیدن باشد * نمک انگیزیدن بفتح اول ومیم وسکون کاف وفتح همزه وسکون نون وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از گریه کردن آمده است * نمک برجگر داشتن بفتح اول ومیم وسکون کاف وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وکسر جیم وفتح کاف پارسی وسکون رای مهمله وداشتن معلوم کنایه از محنت بر محنت وعذاب بر عذاب کشیدن آمده * نمکدان بفتح اول ومیم وسکون کاف ودال ابجد بالف کشیده ونون زده معروفست ونیز کنایه از دهن معشوق ومحبوب آمده * نمکدان شکستن بفتح اول ومیم وسکون کاف ودال ابجد بالف کشیده وسکون نون وکسر شین معجمه وفتح کاف وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی ونون زده کنایه از ناحق شناسی کردن وبیوفائی ورزیدن آمده * نمک در آتش افکندن بفتح اول ومیم وسکون کاف ودر آتش افکندن معلوم کنایه از شور وغوغا وفریاد کردن آمده * نمیدن بفتح اول وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی میل کردن وتوجه نمودن ونم کشیدن آمده وبضم اول بمعنی نا امید ونا امید شدن آمده * ننگین بفتح اول وسکون نون وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی عیب دار ومعیوب وزشت شده باشد * نواختن بفتح اول وواو بالف کشیده وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی سراییدن وبانگ زدن وبمراد رسانیدن وخوش کردن ونوازش نمودن آمده است * نوارهان بفتح اول وواو بالف کشیده وسکون رای قرشت وهای هوز ونون بالف کشیده ونون زده چیزیکه بشعرا واهل نغمه وکسیکه خبر خوش آورده باشد بدهند وتحفه وارمغان ومژدگانی را نیز گویند * نواریدن بفتح اول وواو بالف کشیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی ناجاویده فرو بردن آمده که بتازی بلع گویند * نوازان بفتح اول وواو بالف کشیده وزای هوز بالف کشیده ونون زده بمعنی نوازش کنان آمده وبمعنی نوازنده ونوازنده که خواننده باشد هم هست وامر باین معنی نیز آمده است یعنی بنواز وبخوان ودلجوئی کن * نوازیدن بفتح اول وواو بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی نواختن آمده که بمراد رسانیدن وخوش کردن وخوانندن باشد * نوالیدن بفتح اول وواو بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی نالیدن وزاری کردن وجنبیدن آمده * نوان بفتح اول وواو بالف کشیده ونون زده بمعنی خرامان وجنبان آمده یعنی حرکت کنان وبعضی حرکتی را گفته اند که طفلان در وقت چیزی خواندن کنند ومردم را بهنگام ادعیه خواندن ودر محل فکر وخیال واندوه وغم والم حادث شود وبمعنی لرزان ونالان وزاری کنان وفریاد زنان هم هست واصل معنیش نیز این است چه نوا بمعنی ناله باشد والف ونون صفتی است ونالنده وجنبنده ونالیدن وجنبیدن را نیز گفته اند وکوژ وخم شده وخمیده رد وتا کردیده را نیز گویند وبمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نو باشد ولاغر وضعیف را نیز گویند وبمعنی آگاه وهوشیار وآگاهی وهوشیاری هم هست واسپی را نیز گفته اند که رنگش میان زرد وبور باشد بضم موحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده وزای هوز زده

نکون *
نکین *
نمد در آب داشتن *
نمدزین *
نمشیدن
نمک انگیزیدن *
نمک برجگر داشتن *
نمکدان *
نمکدان شکستن *
نمک در آتش افکندن *
نمیدن *
ننگین *
نواختن *
نوارهان
نواریدن *
نوازان *
نوازیدن *
نوالیدن *
نوان *

و آن اسپ نیله‌است که رنگش بسفیدی گراید * نوانیدن بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده مصدر نوانست که بمعنی فریاد وناله کردن وجنبیدن باشد و بمعنی آگاه شدن و آگاهانیدن وبناله درآوردن وجنبانیدن هم آمده * نوای جان بفتح اول و واو بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وجیم بالف کشیده ونون زده بمعنی نالهٔ جان آمده وکروکان جان نیزباشد چه نوا بمعنی رهن وکروکان هم آمده است * نوای خارکن بفتح اول و واو بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وخای ثخذ بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح کاف ونون زده نام نغمه ایست ازموسیقی وآن را نوای خارکند هم گویند وبعضی گویند خارکن نام شخصی است که نوای خارکن منسوب باوست * نوایدن بفتح اول و واو بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی ناله وفریاد وبانگ کردن آمده * نوآیین بفتح اول و واو بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده ونون زده بمعنی زیبا وآراسته ونو پدید آمده ونوباوه باشد وآراستگی وزینت خانه را نیز گویند وشخصی را نیز گفته‌اند که آیین تازه ورسم نو احداث کند * نوپان بفتح اول وسکون واو وبای پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی سبدی آمده که از بید بافته باشند * نوجوان بفتح اول وسکون واو وفتح جیم و واو بالف کشیده ونون زده بمعنی پسر امرد آمده که هنوز خطش ندمیده باشد * نوداران بفتح اول وسکون واو ودال ابجد بالف کشیده ورای قرشت بالف کشیده ونون زده بمعنی شاگردانه آمده وآن دو سه پولی باشد که بعد از اجرت استاد بشاگرده دهد وبفتح آخر هم درست است که نوادارانه باشد ونواداری نیز همین معنی دارد * نوراهان بفتح اول وسکون واو ورای قرشت بالف کشیده وهای هوز بالف کشیده ونون زده بمعنی چیزی آمده که کسی از جائی برسم تحفه وهدایا وپیشکش وارمغان بیاورد ومژدگانی وخبرخوش را نیز گویند ونورهان مخفف این آمده * نورپسین بضم اول بواو رسیده وکسر رای قرشت وفتح بای پارسی وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده ونون زده اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه وآله وسلم آمده * نوردن بفتح اول و واو وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد ونون زده مخفف نوردیدن آمده که بمعنی پیچیدن وطی کردن باشد ونورد را نیز گفته‌اند وآن چوبی باشد مدور وطولانی یعنی اسطوانی هرقدر از پارچه که بافته شود بران چوب بپیچند * نوردیدن بفتح اول و واو وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده مصدر نورد است یعنی پیچیدن وطی کردن وبمعنی ته کردن وگذاشتن هم آمده وبی نام ونشان ساختن را نیز گفته‌اند * نورگسترانیدن بضم اول بواو رسیده وسکون رای قرشت وضم کاف پارسی وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی ورای مهمله بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از آشکار کردن ودیدن وظاهر نمودن وگشودن والتفات کردن ونیک گفتن آمده * نور مبین بضم اول بواو رسیده وکسر رای قرشت وضم میم وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده اشاره بسرور کاینات صلوات الله علیه وآله وسلم آمده * نورنخستین بضم اول بواو رسیده وکسر رای قرشت وفتح نون وضم خای ثخذ وسکون سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی نورپسین ونورمبین آمده که اشاره بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم است * نورهان بفتح اول وسکون واو وفتح رای بی نقطه وهای هوز بالف کشیده ونون زده بمعنی نوراهان آمده وآن چیزی باشد که شخصی برسم تحفه وارمغان از جائی بیاورد وشعری را نیز گویند که شاعران برسم راه آورد در مدح اکابر وسلاطین خوانند ومژدگانی وخبرخوش را نیز گویند وصله وجایزهٔ شعر را نیز گفته‌اند ونورهانی نیز بهمین معنی آمده * نوزادگان چمن بفتح اول وسکون واو وهمزه بالف کشیده وزای هوز بالف کشیده وفتح دال مهمله وکاف پارسی بالف کشیده وکسر نون وفتح جیم پارسی ومیم ونون زده بمعنی نهالها وشاخهای نوفرمیده

نوانیدن * نوای جان
نوای خارکن *
نوایدن
نوآیین *
نوپان *
نوجوان *
نوداران *
نوراهان *
نورپسین
نوردن *
نوردیدن *
نورگسترانیدن
نور مبین
نورنخستین *
نورهان *
نوزادگان چمن

نورستکان چمن
نوژان
نوژن
نوشتن
نوشروان
نوش لبینان
نوشیروان
نوشین
نوشین روان
نوعروسان چمن

وگلها وشکوفه های نوشکفتهٔ چمن آمد * نورستکان چمن بفتح اول وسکون واو وفتح رای قرشت وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی وکاف پارسی بالف کشیده وکسر نون وچمن معلوم بمعنی نوزادکان چمن آمده که نهالها وشاخهای نودمیده وگلها وشکوفه های نوشکفتهٔ چمن آمده وبجای فتح رای قرشت ضم هم از نظر گذشته * نوژان بضم اول بواو مجهول رسیده وزای پارسی بالف کشیده ونون زده نام رودخانه ایست با نهیب وشور بسیار وفریاد وصدا وبانگ سهمناک رانیز گویند * نوژن بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح زای پارسی ونون زده بمعنی درخت صنوبر وکاج آمده کاف بالف کشیده وجیم زده وآن درختی باشد که آن را بتازی الصنوبر الصغار خوانند وتخم آن مثلث وسه گوشه می باشد وطعم آن بچلغوزه نزدیک است * نوشتن بکسر اول وواو وسکون شین قرشت وفتح مثناة فوقانی ونون زده معروف است که چیزی نوشتن وکتابت کردن باشد وبهمین معنی در فرهنگی بجای کسر اول ضم هم بدیدن آمده وبفتح اول وواو وسکون شین معجمه وفتح تای قرشت ونون زده بمعنی درنوردیدن وطی کردن وپیچیدن آمده وبضم نون بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی نوشیدن وآشامیدن آمده * نوشروان بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه وسکون رای قرشت وواو بالف کشیده ونون زده مخفف نوشیروان آمده بمعنی رب انسان ورب انسان جبرئیل را گویند وبمعنی عادل هم هست ونیز نام پادشاهی که پیغمبر ما صلوات الله علیه وآله وسلم در زمان او بظهور آمده وکوشکی که آن را ایوان کسری گویند بنا کردهٔ اوست ومزدک حکیم را که صاحب مذهب اباحت بود با هشتاد هزار کس از متابعان او بجهنم فرستاد بفتح میم وسکون زای پارسی وفتح دال ابجد وکاف زده شرحش آنکه او شخصی بوده نیشاپوری که در زمان قباد پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد ومذهب او آن بود که نور وظلمت هر دو قدیم اند وفعل نور بقصد واختیار است وفعل ظلمت به بخت واتفاق وکیش آتش را برقرار داشت ونکاح از زن برطرف ساخت وگفت زن عمرو بر زید وزن زید بر عمرو حلال است وتصرف از مال دور کرد وگفت باید که خلق باهم مساوات منظور دارند خواه در مال باشد خواه در زن وهر کس که زنان متعدد داشت اگر غیری آمدی وخواستی نمیتوانست با وبگوید که نمیدهم زن او را گرفتی وبردی وتا خواستی پیش خود نگاه داشتی واگر شخصی مالی بیشتر داشت بمفلس نتوانستی گفت که نمیدهم مال از وگرفتی جوانان وسفها را مذهب او خوش آمد جهانی مطیع او شدند وعالمی در مذهب او آمدند وچون قباد را بزنان رغبت تمام بود او را نیز این مذهب خوش آمد وبدو گروید واین مذهب رواج یافت چون نوشیروان پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل آورد ودر کتاب موید الفضلا مزدک را بضم میم وسکون زای هوز نوشته وعربان نوشیروان را ابوشیروان خوانند بابای ابجد * نوش لبینان بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین قرشت وفتح لام وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده ونون زده نام نوائیست از موسیقی * نوشیروان بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح رای قرشت وواو بالف کشیده ونون زده مخفف نوشین روان آمده یعنی جان شیرین چه نوشین بمعنی شیرین وروان جان را گویند ونام پادشاهی هم بوده عادل که پیغمبر ما صلواة الله علیه وآله وسلم در زمان او ظهور کرد وشرح آن در لغت نوشروان بصدر مفصل مرقوم گشته * نوشین بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی گوارا وشیرین آمده ومخفف نیوشین هم هست که گوش کردنی وشنیدنی باشد * نوشین روان بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وفتح رای قرشت وواو بالف کشیده ونون زده بمعنی جان شیرین آمده چه روان بمعنی جان ونوشین بمعنی شیرین باشد * نوعروسان چمن

بفتح اول وسکون واو وفتح غین مهمله وضم رای قرشت بواو رسیده وسین معفص بالف کشیده وفتح جیم پارسی ومیم ونون زده بمعنی نوزادگان چمن ونورستگان چمن آمده که نهالهای وشاخهای نودمیده وگلها وشکوفه های نوشکفته چمن باشد * نوفیدن بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی غریدن آمده وبرهم خوردن وشوریدن مردم وامثال آن را نیز گویند وبمعنی صدا کردن آمده عموما وصدای که از بسیاری مردم وجانوران دیگر بهم رسد خصوصا وبتازی هزامز خوانند وبمعنی جنبیدن هم بنظر آمده * نونیازان بفتح اول وسکون واو وکسر نون ومثناة تحتانی بالف کشیده وزای هوز بالف کشیده ونون زده بمعنی سالکان مبتدی وهرکه در جماعت قلندران نو در آید آمده * نون بضم اول بواو رسیده ونون زده حرفیست از حروف تهجی که بحساب ابجد پنجاه است وبمعنی اکنون ودر حال وهمین زمان وبالفعل وحالا باشد وتنهٔ درخت را نیز گویند وچاه زنخدان را هم نامند ودر تازی بمعنی شمشیر وکرانهٔ شمشیر ومرکب وسیاهی دوات وماهی باشد ونام شهری ومدینهٔ هم هست وباصطلاح ارباب معما ابرو را گویند که بتازی حاجب گویند * نویان بضم اول بواو مجهول رسیده ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی پادشاه زاده آمده وترکان ملوک وسلاطین را بدین نام خوانند وشدی وطبقی را نیز گفته اند که از چوب بید بافته باشند * نویدن بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی زاری کردن ونالیدن آمده وبمعنی حرکت کردن وجنبیدن ولرزیدن هم هست * نویین بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی پادشاه زاده آمده وملوک وسلاطین را که خویش وقرابت وقوم باشد نیز بدین نام خوانند ودر فرهنگی بدین آمده که ترکان سلاطین خود را بدین نام خوانند * نهاریدن بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ونون زده مصدر نهار آمده که چیزی خوردن اندک باشد وکسر نون وهای مدوره بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی گداختن وکاستن بدن وترسیدن وواهمه کردن آمده ودر فرهنگی باین معنیها بفتح اول هم از نظر گذشته * نهازیدن بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی ترسیدن وواهمه نمودن باشد ووهم بردن را نیز گویند * نهالین بکسر اول وهای مدوره بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی نهالی آمده که بستر وبالاپوش وتوشک باشد * نهامین بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی آهنگر آمده که بتازی حداد گویند وباینمعنی بحذف نون آخر هم آمده است که نهامی بر وزن تمامی باشد * نهان پیکران بکسر اول وهای مدوره بالف کشیده وسکون نون وفتح بای پارسی وسکون مثناة تحتانی وفتح کاف ورای قرشت بالف کشیده ونون زده کنایه از فرشتگان وملایکان آمده وجن وپری وامثال ایشان را نیز گویند * نهان بکسر اول وهای مدوره بالف کشیده ونون زده معروف است که پنهان وپوشیده باشد * نهروان بفتح اول وسکون های مدوره وفتح رای قرشت وواو بالف کشیده ونون زده نام شهری ومدینهٔ ایست * نهستن بکسر اول وهای مدوره وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی نهادن وگذاشتن آمده * نهشتن بکسر اول وهای مدوره وسکون شین قرشت وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی نهستن آمده که نهادن وگذاشتن باشد چه سین معفص ومنقوطه بهم تبدیل می یابند * نهفتن بکسر اول وهای مدوره وسکون فا وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی پنهان کردن وپنهان شدن آمده * نه صحیفهٔ گردون بضم اول وظهور های مدوره وفتح صاد مهمله وکسر حای حطی بمثناة تحتانی رسیده وفتح فا وکسر همزهٔ مبدله وگردون بافتح کاف پارسی معلوم بمعنی

نوفیدن * نونیازان * نون * نویان * نویدن * نویین * نهاریدن نهازیدن * نهالین * نهامین * نهان پیکران * نهان * نهروان نهستن * نهشتن * نهفتن * نه صحیفهٔ گردون *

نه سپهر بالا آمده که نه آسمان باشد و آن را نه بام و نه پایه و نه پل و نه پرده و نه حصار و نه حصار مینا و نه رواق و نه شهر بالا و نه طبق و نه قصر و نه کاخ و نه مقرنس نیز گویند * نهنبان بضم اول و های مدوره و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و نون زده بمعنی سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن آمده و در فرهنگی بفتح نون و ضم های مدوره و در نسخهٔ دیگر بکسر نون و فتح های مدوره هم بدیدن آمده * نهنبین بضم اول و های مدوره و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی بمعنی نهنبان آمده که سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد و در فرهنگی بفتح نون و ضم های مدوره و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و نون ثانی زده و در مؤید الفضلا بکسر نون و فتح های مدوره و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و نون زده هم بدیدن آمده * نهنگ زبر خفتان بکسر اول و فتح های مدوره و سکون نون و کسر کاف پارسی و زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای قرشت و خفتان با فتح خای منقوطه معلوم کنایه از شمشیر آبدار آمده * نهیدن بفتح اول و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن و گذاشتن آمده و در اینمعنی بکسر اول هم از نظر گذشته * نیازیان بکسر اول و مثناة تحتانی با الف کشیده و سکون زای هوز و مثناة تحتانی با الف کشیده و نون زده بمعنی حاجتمندان آمده و کنایه از عاشقان هم هست * نیازیدن بفتح اول و مثناة تحتانی با الف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی قصد و آهنگ نکردن و دست بطرف چیزی دراز نمودن آمده و بمعنی نیفکندن و نینداختن و ناله نکردن و ننالیدن هم هست * نیاکان بکسر اول و مثناة تحتانی با الف کشیده و کاف پارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی اجداد پدری و مادری آمده * نیدمان بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح دال ابجد و میم بالف کشیده و نون زده سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و عربان عبد الجنه و کابوس خوانند و بمعنی صرع هم آمده و آن علتی باشد معروف * نیزهٔ آتشین بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای هوز و کسر همزهٔ مبدله و همزه بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از شعاع آفتاب آمده در وقت طلوع و غروب * نیسان بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و سین سعفص بالف کشیده و نون زده نام ماه هفتم است از سال رومیان و باران آنوقت را نیز گویند و ماندن آفتاب در برج حمل و بسریانی نام ماه دوم باشد از همه ماه بهار و بمعنی بی مانند هم هست چه سان بمعنی شبیه و مانند هم آمده و بکسر اول بمعنی خلاف و مخالفت باشد * نیستان بفتح اول و مثناة تحتانی و سکون سین مهمله و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی بیشه آمده که نی در آنجا بسیار باشد * نیشان بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده بمعنی نشان آمده بکسر نون که علامت باشد و حصه و نصیب را نیز گویند و امر بنشانیدن هم هست و نشاننده را نیز گویند که فاعل نشاندن باشد و بمعنی هدف و نشانهٔ تیر و تفنگ هم آمده * نشیمن بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و کسر میم و نون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی زن آمده که در مقابل مرد است * نیفهٔ پوستین بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح فا و کسر همزهٔ مبدله و ضم بای پارسی بواو مجهول رسیده و سکون سین مهمله و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی روباه آمده * نیلخم آسمان بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر لام و ضم خای منقوطه و کسر میم و همزه بالف کشیده و سکون سین مهمله و میم بالف کشیده و نون زده کنایه از نحوست آسمانی آمده * نیلگری کردون بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون لام و فتح کاف و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی مشدد مکسور رسیده و گردون با فتح کاف پارسی معلوم کنایه از سبزه رویانیدن باشد * نیواریدن بفتح اول و مثناة تحتانی و سکون واو و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی

نهنبان *
نهنبین *
نهنگ زبرخفتان
نهیدن *
نیازیان *
نیازیدن *
نیاکان *
نیدمان *
نیزهٔ آتشین
نیسان *
نیستان *
نیشان *
نشیمن *
نیفهٔ پوستین
نیل خم آسمان *
نیلگری گردون *
نیوباریدن

نه انباشتن و پر نکردن و فرو نبردن و نیفکندن آمده چه او باردن بمعنی فرو بردن و پر کردن و انباشتن و افکندن است و مذکور شده هرگاه که نون مفتوحه بر سر کلمهٔ که همزه داشته باشد بیاورند آن نون بمنزلهٔ لای نفی است و آن همزه بمثناة تحتانی تبدیل می یابد * نیوشیدن بکسر اول و ضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و کسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی شنیدن و گوش کردن آمده و بمعنی جستن و طلبیدن و تفحص و تجسس نمودن هم هست

چشمهٔ بیست و سوم بحر اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با واو

* ناجو اول بالف کشیده و ضم جیم بواو رسیده بمعنی درخت کاج آمده که بتازی صنوبر خوانند کاف بالف کشیده و جیم زده و آن درختی باشد که آن را بتازی الصنوبر الصغار خوانند و تخم آن را حب الصنوبر الصغار خوانند و آن تخم مثلث و سه گوشه میباشد و طعم آن بچلغوزه نزدیک است * ناخن دیو اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه و کسر نون و دال ابجد بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو زده نوعی از صدف باشد و آن شبیه است به ناخن بسیار خوشبوی باشد و بتازی اظفار الطیب خوانندش در عطریات و دواها بکار برند و قدری از آن اگر در زیر زنی که حیض بند شده باشد دود کنند روان گردد و آن را ناخن پریان و ناخن خوش نیز گویند * نارخو اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و ضم خای منقوطه بواو مجهول رسیده بمعنی گلنار آمده و آن درخت انار است که بغیر از گل ثمری ندارد و ثمروی همان است و بهترین آن مصری باشد و نارخو مردم تند و تیز و آتش مزاج را نیز گفته اند * نارکیو اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر کاف و مثناة تحتانی و واو ساکن بمعنی غورهٔ خشخاش سفید آمده و بتازی رمان السعال خوانند و نارکیوا باضافهٔ الف در آخر بمعنی غورهٔ خشخاش سیاه آمده * نارو اول بالف کشیده و ضم رای قرشت بواو رسیده پرنده ایست خوش آواز مانند بلبل و آن را جل نیز گویند بفتح جیم و سکون لام و نیز نارو رشتهٔ را گویند که از اعضای مردم برمی آید و آن را بتازی عرق مدنی خوانند * نازو اول بالف کشیده و ضم زای هوز بواو رسیده نوعی از طیور آمده و بعضی گویند قمری است و کربه را نیز گفته اند که بتازی سنور خوانند * نا‌ژو اول بالف کشیده و ضم زای پارسی بواو رسیده بمعنی ناجو آمده که درخت کاج و صنوبر باشد و آن را بتازی الصنوبر الصغار خوانند و تخم آنرا حب الصنوبر الصغار خوانند و تخم آن مثلث و سه گوشه میباشد و طعم آن بچلغوزه نزدیک است * نافهٔ آهو اول بالف کشیده و فتح فا و کسر همزهٔ مبدله و همزه بالف کشیده و ضم های هوز بواو رسیده معروف است و کنایه از موی خوشبو باشد که زلف و کاکل معشوق است * نان آتشی رو اول بالف کشیده و کسر نون و همزه بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و ضم رای قرشت بواو رسیده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * نانو اول بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده بمعنی خوانندگی و ذکری آمده که زنان در وقت گهواره جنبانیدن طفلان کنند تا بخواب روند و مخفف نانوا هم هست که نان پز باشد * ناو اول بالف کشیده و واو زده بمعنی جوی آب آمده و هر چیز دراز و میان خالی را هم گفته اند و بمعنی رخنه و سوراخ هم آمده در کشتی و جهاز کوچک و ناودان بام خانه و آنچه گندم بدان از دول بسوی آسیا ریزد و چوب میان خالی کرده که در بعضی مواضع آب از آن بچرخ آسیا خورد و جویکی که در میان پشت آدمی و کفل و سرین اسپ فربه و دانهٔ گندم و خستهٔ خرما می باشد و بمعنی خرام هم بنظر آمده که رفتاری از ناز باشد * نخچیرگاو بفتح اول و سکون خای منقوطه و کسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای قرشت و کاف پارسی

نیوشیدن
ناجو *
ناخن دیو *
نارخو *
نارکیو *
نارو *
نازو *
نا‌ژو *
نافهٔ آهو
نان آتشی رو
نانو *
ناو *
نخچیرگاو *

نسو * نسطو * نشتو * نشو * نشیمن دیو * نقش پرمو * نو * نوش دارو * نوشو * نوو * نهیو * نیرو * نیسو * نیشو * نیو *

با الف کشیده و واو زده نام نوائی است از موسیقی * نسو بفتح اول وضم سین سعفص بواو رسیده بمعنی چیزی نرم وساده وهموار ولغشان ولغزنده وبیدرشتی وخشونت آمده و بجای فتح اول کسره هم از نظر گذشته وبا شین نقطه دار هم هست * نسطو بفتح اول وسکون سین مهمله وضم طای حطی بواو رسیده نام صاحب مذهب وفقیه ومجتهد ترسایان است وباضافهٔ رای قرشت هم آمده که نسطور باشد * نشتو بفتح اول وسکون شین منقوطه وضم مثناة فوقانی بواو رسیده و واو زده نام مردی آمده * نشو بفتح اول وضم شین قرشت بواو رسیده بمعنی نشو آمده که نرم وساده وهموار ولغشان ولغزنده وبیدرشتی وخشونت باشد وبجای فتح اول ضم وکسره هم بنظر آمده * نشیمن دیو بکسر اول وشین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح میم ونون زده ودیو با کسر دال مهمله کنایه از دنیا وعالم آمده * نقش پرمو بفتح اول وسکون قاف وکسر شین منقوطه وفتح بای پارسی وسکون رای قرشت وضم میم بواو رسیده بمعنی شانه سر وشانهٔ زنبور آمده * نو بفتح اول و واو زده معروف است که نقیض کهنه باشد وباین معنی بضم اول هم درست است ودلیر وپهلوان را هم گفته اند وبمعنی ناله وزاری هم هست وامر باین معنی هم آمده یعنی ناله وزاری کن وحرکت وجنبش ولرزه را نیز گویند وامر بلرزیدن وجنبانیدن هم هست یعنی بلرز وبجنب وبلرزان وبجنبان * نوش دارو بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه ودال ابجد با الف کشیده وضم رای قرشت بواو رسیده بمعنی تریاق وپازهر آمده ویکی از نامهای شراب هم هست وبعضی گویند نوش دارو کنایه از شراب است ونام معجونی هم هست * نوشو بفتح اول وسکون واو وفتح شین منقوطه و واو زده بمعنی حادث آمده که در برابر قدیم است * نوو بفتح اول وضم واو بواو ثانی رسیده بمعنی خرمای تر وتازه آمده * نهیو بفتح اول وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده و واو زده بمعنی نهیب آمده که ترس وبیم باشد * نیرو بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو زده بمعنی زور وقوت وتوانائی آمده وبمعنی تحمل نیز هم آمده چنانکه گویند بره نیرو یعنی بره تحمل * نیسو بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم سین سعفص بواو رسیده بمعنی نشتر فصاد وحجام آمده * نیشو بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وضم شین منقوطه بواو رسیده بمعنی نیسو آمده است که نشتر فصاد وحجام باشد ونوعی از اقسام آلو هم هست وآن را آلوی طبری نامند * نیو بکسر اول بمثناة تحتانی و واو زده بمعنی پهلوان وشجاع ودلیر ومردانه ودلاور وبهادر آمده وبمعنی ناو هم هست وبکسر اول وضم ثانی نوعی از دارچینی باشد وبفتح اول وضم ثانی بمعنی راست است که نقیض کج باشد

چشمهٔ بیست وچهارم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با های مدوره

نابهره * ناتراشیده * ناخن خامه * ناخن خواره * ناخنه *

* نابهره اول با الف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وظهور های مدوره وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی بزرگ وعظیم آمده وفرومایه ودون وخسیس را نیز گویند وبمعنی نبهره نیز هست که زر قلب وناسره باشد وبمعنی پوشیده وپنهان هم هست * ناتراشیده اول با الف کشیده وفتح مثناة فوقانی ورای قرشت با الف کشیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده کنایه از مردم درشت وناهموار وبی اصول وناقبول وبی ادب آمده * ناخن خامه اول با الف کشیده وضم خای منقوطه وکسر نون وخای ثانی با الف کشیده وفتح میم وهای مدوره زده کنایه از نوک قلم آمده * ناخن خواره اول با الف کشیده وضم خای منقوطه وسکون نون وضم خای منقوطه و واو معدوله با الف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده ورمی باشد بسرخی مایل که بر اطراف ناخن مردم پدید آید ودرد بسیار کند وناخن را بیندازد وبتازی داحس گویند وآن را ناخن پال نیز نامند بای پارسی با الف کشیده ولام زده * ناخنه اول با الف کشیده وضم خای منقوطه وفتح نون وهای مدوره زده مرضی است از امراض چشم وآن گوشتی باشد که در گوشهٔ چشم بصورت ناخن بهم رسد وبتدریج چشم را میگیرد گویند از نگاه کردن ستارهٔ سهیل برطرف میشود وانچه در چشم آدمی

بهم رسد اگر علاج نکنند زیاده کردد وانچه در چشم اسپ واشتر بهم میرسد اگر در ساعت تبرند هلاك سازد * نارده
اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی پشه آمده که بتازی بق گویند بفتح
موحدهٔ تحتانی وکنه رانیز گفته اند بفتح کاف ونون وهای ملفوظ زده وآن جانوریست که بربدن کوسفند واشتر
وگاو وخر وسگ وامثال اینها چسپد ومانند شپش خون خورد گویند اگر خون قراد که کنه باشد در شراب داخل
کنند وخورند درد دم مستی آورد * نارسیده اول بالف کشیده وفتح رای قرشت وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی
رسیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی نارس وخام ونابالغ وبی بهره وباکره آمده * نارکفیده اول بالف
کشیده وسکون رای قرشت وفتح کاف وفا بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی نارترکیده آمده
چه کفیده بمعنی شکافته وترکیده باشد * ناروه اول بالف کشیده وضم رای قرشت بواو رسیده وهای ملفوظ زده بمعنی
نارو آمده وآن پرنده ایست بجثهٔ کنجشك مانند بلبل آواز خوش دارد وزبانهٔ ترازو را گویند وبا ینمعنی بفتح واو
هم بنظر آمده * ناره اول بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی زبانهٔ ترازو
وزبانهٔ کپان آمده بفتح کاف وبای پارسی بالف کشیده ونون زده وآن ترازوئی است که یك پله
دارد وبجای پلهٔ دیگر سنك از شاهین آویزند وبلغت رومی قسطاس گویند وباین معنی با زای
پارسی هم آمده وسنگی رانیز گویند که از کپان می آویزند برای وزن کردن اجناس وریسمان کنف رانیز گویند
وبمعنی ناله وزاری هم آمده است * ناژه اول بالف کشیده وفتح زای پارسی وسکون های ملفوظ بمعنی زبانهٔ
کپان آمده که کپان باشد وشرح آن بضد مرقوم گشته * ناسکالیده اول بالف کشیده وکسر سین مهمله وکاف
بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی بی فکر واندیشه وبی تامل باشد چه
سکالش بمعنی فکر واندیشه است وبجای کاف سکالیده کاف پارسی هم درست است * نافرهنجیده اول بالف کشیده
وفتح فا وسکون رای قرشت وفتح های ملفوظ وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای
ملفوظ زده بمعنی بی ادب وزشت رو آمده چه فرهنجیده بمعنی ادب داشته شده است ومعنی زشت روئی
وبی ادبی هم بنظر آمده وبجای فرهنجیده فرهنجه هم درست است بفتح فا وسکون رای قرشت وفتح های ملفوظ
وسکون نون وفتح جیم وهای مخفی زده * ناف هفته اول بالف کشیده وکسر فا وفتح های ملفوظ وسکون فا وفتح
مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده کنایه از روز سه شنبه آمده چه در وسط هفته واقع است وهفته روز شنبه را گویند
* نافه اول بالف کشیده وفتح فا وسکون های ملفوظ معروف است که ناف آهوی مشك باشد وبکسر فا بمعنی
کند رفتار وماندهٔ شده آمده * ناکاه اول بالف کشیده وکاف پارسی بالف کشیده وهای ملفوظ زده بمعنی یك بارگی
وفی الحال وبی اختیار آمده * ناکه اول بالف کشیده وفتح کاف پارسی وظهور های ملفوظ مخفف ناکاه آمده
که بی اختیار وفی الحال ویکبارگی باشد * ناله اول بالف کشیده وفتح لام وهای ملفوظ زده
معروف است وآن آواز وصدائی باشد که از روی درد وزاری از آدمی برمی آید ورودخانهٔ
کوچك راهم گویند وبهندی نیز رودخانهٔ کوچك را ناله گویند * نام برده اول بالف کشیده
وسکون میم وضم موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی نامدار آمده ونیز
برده شده نام که نام آن بالا مذکور باشد * ناموس کاه اول بالف کشیده وضم میم بواو رسیده وسکون سین
سعفص وکاف پارسی بالف کشیده وهای ملفوظ زده کنایه از جنگ گاه آمده چه ناموس بمعنی جنگ هم آمده
* نامویه اول بالف کشیده وضم میم بواو مجهول رسیده وفتح مثناة تحتانی وهای هوز زده بمعنی زنی آمده که

نارده*
نارسیده*
نارکفیده
ناروه*
ناره*
ناژه*
ناسکالیده*
نافرهنجیده
ناف هفته*
نافه*
ناکاه*
ناکه*
ناله*
نام برده*
ناموس کاه*
نامویه*

بغیر از یک شوهر ندیده و بمرد و بکر نرسیده باشد و میان او و شوهرش نهایت الفت و محبت و اتحاد بود * نامه
اول بالف کشیده و فتح میم و سکون های مدوره بمعنی فرمان آمده و معنی کتاب هم هست همچو شاهنامه و سکندرنامه
و تیمورنامه و اکبرنامه و جهانگیرنامه و عالمگیرنامه و بازنامه و امثال آن و معنی سیلاب هم آمده و خط نستعلیق را
نیز گویند باعتبار اینکه احکام و فرامین بان خط مینویسند * نامه سیاه اول بالف کشیده و فتح میم و کسر همزهٔ
مبدله و سیاه معلوم با کسر سین مهمله بمعنی نامهٔ اعمال بدکان آمده که کرام الکاتبین نویسند و نامهٔ سیه مخفف
این آمده * نانخواه اول بالف کشیده و سکون نون و فتح خای منقوطه و واو معدوله بالف کشیده و های مدوره زده
تخمی است خوشبو که بروی خمیر نان پاشند و برگزندگی عقرب طلا کنند نافع باشد گرم و خشک است در دوم
و سوم و کدبانوی کنند را نیز گویند * نانخورش خانه اول بالف کشیده و سکون نون و فتح خای منقوطه و واو
معدوله و کسر رای قرشت و سکون شین منقوطه و خای ثخذ بالف کشیده و فتح نون و های هوز زده بمعنی سرکهٔ انگوری آمده
و بتازی ادم البیت و ادام البیت خوانند * نانخه اول بالف کشیده و سکون نون و فتح خای منقوطه و ظهور های مدوره
مخفف نانخواه آمده و در تازی طالب الخبز خوانند و آن تخمی است خوشبو که بروی خمیر نان پاشند
و برگزندگی عقرب طلا کنند نافع باشد و کدبانوی کننده را نیز گویند گرم و خشک است در دوم و سوم
* نانوخیه اول بالف کشیده و ضم نون بواو رسیده و کسر خای منقوطه و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده
بمعنی نانخواه آمده و آن را زینان نیز گویند بکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و نون ثانی زده و آن
تخمی است خوشبو که بروی خمیر نان پاشند و برگزندگی عقرب طلا کنند نافع باشد و گرم خشک است در دوم و سوم
و در تازی طالب الخبز خوانند * ناوردگاه اول بالف کشیده و فتح واو و سکون رای قرشت و دال ابجد و کاف پارسی
بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی جنگ گاه آمده چه ناورد بمعنی جنگ و گاه بمعنی جا و مقام باشد * ناوردگه اول
بالف کشیده و فتح واو و سکون رای مهمله و دال ابجد و فتح کاف پارسی و ظهور های مدوره مخفف ناوردگاه آمده که
جنگ گاه باشد * ناوه اول بالف کشیده و فتح واو و های مدوره زده بمعنی چوب کوتاه میان خالی کرده آمده که گل کاران
بدان گل کشند و نیز آلتی است که بدان گندم و جو از دول باسیا ریزند و چوب یا آهن میان خالی که تیر ناوک را در آن
اندازند و نیز ناوی که میان پشت آدمی و دانهٔ گندم و خستهٔ خرما باشد و نام جائی و مقامی هم هست و چادر کهنه را هم
گفته اند و بدن و جسد را نیز گویند که قالب روح باشد و ظرفی چون تغار و امثال آن که در آن خمیر کنند * ناویژه
اول بالف کشیده و کسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح زای پارسی و های مدوره زده بمعنی کثیف و ناپاک و عیبناک و آمیخته
و مغشوش باشد * ناه اول بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی بوی آمده که از زیرزمینها و سردابها بر دماغ خورد * ناهد اول
بالف کشیده و کسر های مدوره و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی دختر نارپستان آمده و ناهد بروزن زاهد هم همین معنی
دارد * ناهیده اول بالف کشیده و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی ناهید آمده
که ستارهٔ زهره باشد و مکان او فلک سوم است و خانهٔ او ثور و میزان و اقلیم پنجم بدو تعلق دارد
و دختر رسیده نارپستان را نیز گویند * نایژه اول بالف کشیده و کسر یای حطی و فتح زای پارسی و های مدوره زده
بمعنی گلوگاه آمده و لولهٔ ابریق و لولهٔ هر چیزی دیگر را نیز گویند و نی میان خالی و ماشوره که جولاهگان بر آن ریسمان
پیچند برای بافتن نیز نامند میم بالف کشیده و ضم شین منقوطه بواو مجهول رسیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده
و آن نی کوچکی باشد که جولاهگان و بافندگان ریسمان بر آن پیچند و نایژه هر چوبی میان خالی را هم گفته اند که برگ
بر آن رسته و گرهها داشته باشد و همچنین چوب خوشهٔ گندم را نیز گویند و بمعنی آب چکیدن هم بنظر آمده چنانکه

نامه *
نامه سیاه *
نانخواه *
نانخورش خانه
نانخه
نانوخیه *
ناوردگاه *
ناوردگه *
ناوه *
ناویژه *
ناه *
ناهده *
ناهیده *
نایژه *

اگر گویند نایژه میچکد مراد از ان باشد که آب میچکد * نبرده بفتح اول وموحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی مردم شجاع ودلیر ودلاور آمده * نبسه بفتح اول وموحدهٔ تحتانی وفتح سین مهمله وهای مدوره زده بمعنی دختر زاده آمده وبعضی گویند پسر ودختر پسر است که نبیره خوانند وبعضی دختر را گویند نه پسر دختر را وبجای فتح موحدهٔ تحتانی فتح وتشدید هم آمده * نبهره بفتح اول وموحدهٔ تحتانی وسکون های مدوره وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی قلب وناسره آمده عموما وسیم قلب را گویند خصوصا وبمعنی دون وفرومایه هم آمده وبمعنی اول نابهره باشد که بزرگ وعظیم است وبمعنی پوشیدن وپنهان هم گفته اند * نبیره بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی فرزندزاده باشد عموما وپسرزاده را گویند خصوصا وبعضی دخترزاده را گفته اند خصوصا ودر فرهنگی بدین آمده که نبیره پسر دختر باشد وبمعنی خفیه وپنهان هم بنظر آمده * نبیسه بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح سین مهمله وهای مدوره زده بمعنی فرزندزاده آمده که از جانب پسر باشد * نخاره بفتح اول وخای نخذ بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی ناهار آمده وآن چیزی نخوردن تا مدتی از روز * نخشه بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح شین قرشت وهای مدوره زده بمعنی حجت وبرهان آمده * نخکله بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح کاف ولام وهای مدوره زده بمعنی گردکانی آمده که سخت باشد وزود نشکند ومغزش بدشواری برآید * نخیرگاه بفتح اول وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وسکون رای قرشت وکاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی کمینگاه آمده * نخیزگاه بفتح اول وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون زای هوز وکاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده بمعنی کمینگاه آمده * نرگسه بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر کاف پارسی وفتح سین سعفص وهای مدوره زده بمعنی گلی آمده که از عاج یا استخوان دیگر بصورت نرگس می تراشند وبر سقف خانها نصب کنند ونرگسدان را نیز گویند وکنایه از ستارهای آسمانی است وپروین را نیز گفته اند * نرگه بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح کاف پارسی وهای مدوره زده بمعنی جرگه وحلقه زدن مردم آمده برای محافظت شکار تا از میان بیرون نرود وحلقه زدن وصف کشیدن حیوانات ومردم دیگر را نیز گویند وبعضی گویند این لغت باین معنی ترکی است * نرم شانه بفتح اول ورای مهمله ومیم ساکن وشین منقوطه بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده کنایه از کاهل وکم قدرت ومطیع آمده * نرموره بفتح اول وسکون رای قرشت وضم میم بواو رسیده وفتح زای بی نقطه وهای مدوره زده بمعنی ریسمان آمده که هردو سر آن را برجائی بندند وشخصی در وسط آن نشیند ودیگری دستی بران زند تا او متحرک شود وآید وروند وبعضی گویند ریسمانی است که در ایام جشن وعید از جائی آویزند وطفلان وزنان بر آن نشینند ودر هوا آیند وروند وهرچیز کنده ولک وپک وناهموار را گویند وکردگان وفندق بزرگ را هم گفته اند بضم لام وبای پارسی وهردو کاف پارسی زده * نره بفتح اول ورای مشدد مفتوح وهای مدوره زده بمعنی نر آمده که در مقابل ماده باشد وزشت وکریه وناهموار را نیز گویند همچو نرهٔ دیو وآلت تناسل را هم گفته اند وبمعنی موجه وکوهرآب هم هست وساق درخت راهم گفته اند ودنداندهٔ کلید راهم گویند وبمعنی خنثی هم هست یعنی شخصی که علامت مردان وزنان هردو دارد وکدا وکدائی کننده را نیز گویند وباین تمام معنیها برای قرشت غیرمشدد هم آمده * نزه بفتح اول وزای هوز وظهور های مدوره بمعنی سقف آمده وبعضی گویند چوبی که سقف را بدان پوشند وجای درآمدن باد وتراوش کردن آب را نیز گویند * نزل پرستنده بضم اول وسکون زای هوز ولام وفتح بای پارسی ورای مهمله وسکون سین سعفص وکسر مثناة فوقانی

نبرده *
نبسه *
نبهره *
نبیره *
نبیسه *
نخاره *
نخشه *
نخکله *
نخیرگاه *
نخیزگاه *
نرگسه *
نرگه *
نرم شانه *
نرموره *
نره *
نزه *
نزل پرستنده

وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی نعمت خوارود ومتلذذ از نعمت وطالب بهشت آمده * نزهتگاه بضم اول وسکون زای هوز وفتح های ملفوظ وسکون مثناة فوقانی وکاف فارسی بالف کشیده وهای ملفوظ زده بمعنی تفرجگاه آمده * نژاده بکسر اول وزای پارسی بالف کشیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی نژاد آمده که اصل ونسب واصیل ونجیب باشد وبجای کسر اول فتح هم آمده وبمعنی گوهری که اصیل باشد ونژاده تفسیر اصیل است * نژه بفتح اول وزای پارسی وظهور های ملفوظ شاخ درختی راگویند که بسیار لطیف ونازک برآمده باشد وورق طلا ونقره را نیز گویند که بهیات برگ گل برید باشند وبر سر پادشاهان ونودامادان نثار کنند ونام ستاره هم هست از ثوابت وآن چهار ستاره است که بسرطان تعلق دارد وچوبی که سقف خانه را بدان پوشند وبضم نون بمعنی تعویذ وافسون آمده * نسبه بکسر اول وسکون سین سعفص وضم بای ابجد وظهور های ملفوظ بمعنی خسته بفتح خای منقوطه وسکون سین مهمله وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده ورده ومرتبه آمده از دیوار گلی که بربالای هم کل ارند وبجای ضم موحده تحتانی فتح هم درست است چنانکه گویند این چند نسبه است یعنی چند رده است * نسپه بکسر اول وسکون سین سعفص وضم بای پارسی وظهور های ملفوظ بمعنی نسبه آمده که خسته ورده مرتبه از دیوار گلین باشد که بر بالای هم کل ارند بضم خای منقوطه وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی رده ومرتبهٔ دیوار گلین آمده * نستوه بفتح اول وسکون سین سعفص وضم مثناة فوقانی بواو مجهول رسیده وهای ملفوظ زده نام پهلوان ایرانی بوده ومردم جنگی وستیزنده وجنگ آور وستیهنده ربد فعل ودرشت را نیز گویند وکسیکه از جنگ وبحث ومخاصمت نمودن عاجز نشود وبتنگ نیاید وروگردانند * نسیله بفتح اول وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده وفتح لام وهای ملفوظ زده بمعنی گله ورمهٔ اسپ واستر وخر آمده وبجای فتح نون ضم هم درست است * نشاره بکسر اول وشین منقوطه بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای ملفوظ زده بمعنی چوب بوسیده آمده که مانند آرد شده باشد * نشانه بکسر اول وشین منقوطه بالف کشیده وفتح نون وهای هوز زده بمعنی هدف آمده * نشره بفتح اول وسکون شین قرشت وفتح رای مهمله وهای ملفوظ زده انچه بازعفران وغیره بر روی تختهٔ اطفال نویسند وآن را نشرهٔ طفلان هم نامند * نشکرده بکسر اول وسکون شین منقوطه وکسر کاف پارسی وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده افزاریست صحافان وکفش دوزان را که بدان پوست را ببرند وبجای کسر اول وسوم در کتاب موید الفضلا فتح هم دیده شده * نشوه بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح واو وهای ملفوظ زده بمعنی مستی آمده که در مقابل هوشیاریست * نشیمه بفتح اول وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح میم وهای ملفوظ زده بمعنی پوست وتامهٔ خام پیراسته را گویند که ازان بند کار دو امثال آن سازند بمثناة فوقانی بالف کشیده وفتح سین سعفص ومیم وهای هوز زده بمعنی چرم خام آمده است ودوال چرمی را نیز گویند وباین معنی تسمه هم آمده * نعل زده بفتح اول وعین مهمله ولام ساکن وفتح زای هوز ودال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی نعل بسته آمده وکنایه از اسپی است که جمیع اسباب وضروریات او را ساخته ومستعد کرده باشند از جهت سفر * نعمت کده بکسر اول وسکون عین سعفص وفتح میم وسکون مثناة فوقانی وفتح کاف ودال ابجد وهای ملفوظ زده کنایه از بهشت آمده * نغوسه بفتح اول وضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده وفتح سین سعفص وهای ملفوظ زده بمعنی تسکین دل شکسته دادن آمده وبمعنی دل کسی را از واهمه شکستن هم هست بدان که این لغت از اضداد است * نغوشه بفتح اول وضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وهای هوز زده بمعنی نغوسه آمده که دل شکستن

نزهتگاه *
نژاده *
نژه *
نسبه *
نسپه *
نستوه *
نسیله *
نشاره *
نشانه *
نشره *
نشکرده *
نشوه *
نشیمه *
نعل زده *
نعمت کده
نغوسه *
نغوشه *

و تسکین دل شکسته دادن است و بمعنی گوش فرا دادن بسخن دو کس باشد که باهم آهسته حرف میزنند * نغوله بفتح اول و ضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده و فتح لام و های ملفوظه زده بمعنی زلف خوبان آمده * نغایه بفتح اول و فا بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های ملفوظه زده بمعنی تیره رنگ و سیاه فام آمده و چیز زشت و زبون را نیز گویند و در تازی سیم قلب نا سره را نامند * نغیرنامه بفتح اول و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده و فتح میم و های ملفوظه زده بمعنی حکم و فرمانی آمده که سلاطین و حکام برای جمع شدن و کرد آمدن سپاه و لشکر نویسند * نقل شش روزه بفتح اول و سکون قاف و کسر دال ابجد و شش روزه با صرد و شین قرشت معلوم کنایه از دنیا و ما فیها آمده * نقره بضم اول و سکون قاف و فتح رای مهمله و های ملفوظه زده معروف است که بتازی فضه گویند و کنایه از چیز سفید هم هست و بکسر نون و سکون قاف و فتح رای قرشت و های ملفوظه زده بمعنی کرویا آمده بفتح کاف و سکون رای مهمله و کسر واو و مثناة تحتانی بالف کشیده و آن تخمیست که آن را زیرهٔ رومی و نانخواه خوانند و کراویا نیز گویند بفتح کاف و رای مهمله بالف کشیده و کسر واو و مثناة تحتانی بالف کشیده و آن را بروی نان پاشند و خوردن آن بناشتا قوت معده دهد و اگر بر گزندگی عقرب طلا کنند نافع باشد گرم و خشک است در دوم و سوم و کرویه و زینان نیز گویند بفتح کاف و سکون رای قرشت و کسر واو و مثناة تحتانی و سکون های ملفوظه و بکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و نون زده * نقطهٔ دایره بضم اول و سکون قاف و فتح طای حطی و کسر همزهٔ مبدله و دال ابجد بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح رای قرشت و های ملفوظه زده کنایه از رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمده * نقطه نه دایره بضم اول و سکون قاف و فتح طای حطی و کسر همزهٔ مبدله و فتح نون و ظهور های ملفوظه و دال ابجد بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح رای قرشت و های ملفوظه زده کنایه از مرکز زمین آمده و اشاره بحضرت رسالت پناه محمد صلواة الله علیه و آله و سلم هم هست * نقل خواجه بضم اول و سکون قاف و کسر لام و فتح خای نخذ و واو معدوله بالف کشیده و فتح جیم و های ملفوظه زده دانه باشد سیاه رنگ مدور از نخود کوچک تر پوست آن بسیار سیاه و مغز آن بغایت سفید میباشد گرم و تر است تن را فربه کند و قوت باه دهد و بتازی حب السمنه و حب النکاح خوانند بالهای حطی * نکته بضم اول و سکون کاف و فتح مثناة فوقانی و های ملفوظه زده بر وزن و معنی نقطه آمده و نشانی را نیز گویند که بزدن سر انگشت یا سر چوب در زمین بهم رسد و در تازی بمعنی وجه و دلیل آمده و نکات جمع آنست بکسر نون و در مؤید الفضلا و کشف اللغات بضم نون نوشته و اول اصح است * نکزده بفتح اول و کاف و سکون زای پارسی و فتح دال ابجد و های ملفوظه زده بمعنی کوزه و مشربهٔ سفالین آمده و باین معنی بجای کاف تازی کاف پارسی هم هست * نکوه بفتح اول و ضم کاف بواو مجهول رسیده و های ملفوظه زده فاعل نکوهش آمده که بمعنی عیب جوینده و بد گوینده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی عیب جوئی و بد گوئی کن و بجای فتح نون کسر هم هست * نکوهنده بفتح اول و ضم کاف بواو مجهول رسیده و کسر های ملفوظه و سکون نون و فتح دال مهمله و های ملفوظه زده بمعنی عیب جوینده و سرزنش کننده آمده و بجای فتح کاف کسر هم درست است * نکوهیده بفتح اول و ضم کاف بواو مجهول رسیده و کسر های هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های ملفوظه زده بمعنی ناپسندیده و عیب کرده شده آمده و قابل سرزنش و ملامت را نیز گویند * نکارخانه بکسر اول و کاف پارسی بالف کشیده و سکون رای قرشت و خای نخذ بالف کشیده و فتح نون و های ملفوظه زده بمعنی خانه آمده که بنقش و نکار آراسته باشند یعنی نقاشی کرده باشند * نکاریده بکسر اول و کاف پارسی بالف کشیده و کسر رای مهمله

نغوله *
نغایه *
نغیرنامه *
نقل شش روزه
نقره *
نقطهٔ دایره
نقطه نه دایره
نقل خواجه
نکته *
نکزده *
نکوه *
نکوهنده *
نکوهیده *
نکارخانه *
نکاریده *

بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی نوشته شده آمده * نکاشته بکسر اول وکاف پارسی
بالف کشیده وسکون شین قرشت وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی نقش کرده شده ونوشته وساخته شده آمده
* نکژده بفتح اول وکاف پارسی وسکون زای پارسی وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی نکژده آمده وآن کوزه
ومشربهٔ سفالین باشد * نکنده بکسر اول وفتح کاف پارسی وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی بخیه
وآجیدهٔ جامه وسوزنی آمده وبمعنی دفینه هم گفته اند یعنی آنچه در زیر زمین وغیره پنهان کنند ودر نسخهٔ دفته
بدین آمده بفتح دال ابجد وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده که دفتین جولاهگان باشد وآن افزاریست مانند
شانه * نمشیه بفتح اول وکسر میم وسکون شین منقوطه وفتح مثناة تحتانی وهای ملفوظ زده بمعنی عقیده واعتقاد آمد * نمکسوده
بفتح اول ومیم وسکون کاف وضم سین مهمله بواو رسیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده معروفست ونیز بمعنی کباب
قدید آمد وقدید بوزن جدید گوشت خشک شده را گویند مستسقی را نافع است خصوصا که در سرکه جوشانیده
باشند * نمکینه بفتح اول ومیم وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی دوغ وماستی آمد
که در آن نمک وزیره وکشنیز کوفته ریخته باشند کسر کاف پارسی وسکون شین منقوطه وکسر نون بمثناة تحتانی رسید
وزای هوز زده آن رستنی معروف است * نمونه بفتح اول وضم میم بواو رسیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی
ناتمام وناقص وبکار نیامده وزشت وبازگونه وشبیه ومانند باشد وبجای فتح نون کسر هم آمده * نمیده بفتح اول وکسر میم
بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی میل کرده وتوجه نموده ولم کشیده آمد وبضم نون نوید شد
ونومید گردیده را گویند * ننگ نامه بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی ونون بالف کشیده وفتح میم وهای ملفوظ
زده بمعنی جنگ نامه آمده چه ننگ بمعنی جنگ وجدال هم آمده است ونظم وشعری را نیز گویند که بطریق هجو
وبد گوئی وعیب جوئی نوشته شده باشد والله اعلم * نواجسته بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح جیم وسکون سین
معجمه وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی باغی که درختان انرا نو نشانده باشند وباین معنی بجای جیم
ابجد خای منقوطه هم آمده * نواخانه بفتح اول وواو بالف کشیده وخای منقوطه بالف کشیده وفتح نون وهای
هوز زده بمعنی زندان وبندی خانه آمده * نواخته بفتح اول وواو بالف کشیده وسکون خای منقوطه وفتح
مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی خیر ومبرات وتکلیفات والعامات آمده * نواخسته بفتح اول وواو
بالف کشیده وفتح خای منقوطه وسکون سین معجمه وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی باغی آمده که درختان
آن را نو نشانده باشند وباین معنی بجای خای منقوطه جیم هم آمده * نواده بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح
دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی نبیره آمده که فرزند زاده است عموما وپسر زاده را گویند خصوصا وفرزند عزیز
وگرامی را نیز گویند * نوازده بفتح اول وواو بالف کشیده وزای هوز بالف کشیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ
زده بمعنی پسر زاده ودختر زاده آمده چه نوا بمعنی فرزند هم آمده * نواسته بضم اول وواو بالف کشیده وسکون سین
معجمه وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی دیواری آمده که از خشت وآجر برآورده باشند * نواسه
بضم اول وواو بالف کشیده وفتح سین معجمه وهای ملفوظ زده بمعنی نبیره آمده که فرزند زاده است عموما
ودختر زاده را گویند خصوصا * نواشته بفتح اول وواو بالف کشیده وسکون شین قرشت وفتح مثناة تحتانی وهای
ملفوظ زده بمعنی خشت وآجر آمده ودیواری را نیز گویند که از خشت وآجر سازند وبمعنی خم وخمیده وکج هم
بنظر آمده * نوباوه بفتح اول وسکون واو وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح واو وهای هوز زده بمعنی هر چیز
نو در آمده باشد عموما ومیوهٔ نو رسیده را وپیش رس را گویند خصوصا وهر چیز را نیز گفته اند که دیدنش

نکاشته * نکژده * نکنده * نمشیه * نمکسوده * نمکینه * نمونه * نمیده * ننگ نامه * نواجسته * نواخانه * نواخته * نواخسته * نواده * نوازده * نواسته * نواسه * نواشته * نوباوه *

چشم را خوش آید و پسند طبیعت باشد و آن را بتازی طرفه گویند و بمعنی تحفه هم بنظر آمده * نوبه بفتح اول وسکون واو وفتح موحدهٔ تحتانی وهای ملفوظ زده نام ولایتی است از زنگبار * نوجبه بفتح اول وسکون واو وفتح جیم وموحدهٔ تحتانی وهای ملفوظ زده بمعنی سیلاب آمده و بمعنی فرشته هم آمده * نودارانه بفتح اول وسکون واو ودال ابجد بالف کشیده ورای قرشت بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی نوداران آمده وآن دو سه پولی باشد که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند وآنرا شاگردانه نیز گویند * نودره بفتح اول وسکون واو وفتح دال ابجد ورای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی فرزند عزیز وگرامی آمده * نوده بفتح اول وواو ودال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی نبیره آمده که فرزند زاده است وبمعنی فرزند عزیز هم گفته اند وبفتح نون وسکون واو وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی کرهٔ هوا آمده که از جملهٔ چهار عنصر است * نورده بفتح اول وواو وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی نوردیده وپیچیده آمده وقباله وسجل را نیز گفته اند وبمعنی پیراهن آمده که کرته باشد وبتازی قمیص گویند وجامه وقبای ویکتهی ونیم تنه را نیز گفته اند * نورساده بضم اول بواو رسیده وکسر رای قرشت وسین سعفص بالف کشیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی نور بی کدورت ونور مجرد آمده یعنی نور محض ونور محیط که نور الهی است * نورنجه بفتح اول وسکون واو وفتح رای قرشت وسکون نون وفتح جیم وهای ملفوظ زده بمعنی تالاب واسطخر وکولاب آمده بضم کاف بواو مجهول رسیده ولام بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده که بمعنی اسطخر وتالاب باشد * نوروزخاصه بفتح اول وسکون واو وضم رای قرشت بواو مجهول رسیده وکسر زای هوز وخای ثخذ بالف کشیده وفتح صاد سعفص وهای ملفوظ زده بمعنی نوروز بزرگ آمده که ششم فروردین ماه باشد بدانکه نوروز دو است یکی نوروز عامه ودیگری نوروز خاصه اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب در نقطهٔ اول حمل باشد ورسیدن او به آن نقطه اول بهار است گویند خدایتعالی درین روز عالم را آفرید وهر هفت کوکب در اوج تدویر بودند واوجات همه در نقطهٔ اول حمل بود ودرین روز حکم شد که بسیر و دور در آیند وآدم علیه السلام را درین روز خلق کرد پس بنابرین این روز را نوروز گویند وبعضی گویند جمشید که اول جم نام داشت سیر عالم میکرد چون باذربایجان رسید فرمود که تخت مرصعی را برجای بلندی روبجانب مشرق گذارند وخود تاج مرصعی برسر نهاده بر آن تخت بنشست همین که آفتاب طلوع کرد وپرتوش بر آن تاج وتخت افتاد شعاعی در غایت روشنی پدید آمد مردمان از ان شاد شدند وگفتند این روز نو روز است چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را برجم افزودند واو را جمشید خواندند وجشن عظیم کردند از ان روز این رسم پیدا شد ونوروز بزرگ که نوروز خاصه باشد روزی است که نام آن روز خورداد است وآن ششم فروردین ماه باشد ودران روز هم جمشید بر تخت نشست وخاصان را طلبید ورسمهای نیکو گذاشت وگفت که خدایتعالی شما را خلق کرده است باید که از آبهای پاکیزه تن بشوئید وغسل کنید وبسجده وشکر او مشغول باشید وهر سال درین روز بهمین دستور عمل نمایید واین روز را بنابراین نوروز خاصه خوانند * نوروزعامه بفتح اول وسکون واو وضم رای قرشت بواو مجهول رسیده وکسر زای هوز وعین مهمله بالف کشیده وفتح میم وهای ملفوظ زده شرح وبسط آن در لغت نوروز خاصه بصد رمفصل مرقوم شده * نوره بفتح اول وسکون واو وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی چوبی آمده که سقف خانه را بدان پوشند وبضم نون بواو رسیده وفتح رای مهمله وهای ملفوظ زده معروف است وآن را بتازی حلاق الشعر گویند * نوریته بضم اول بواو رسیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی در رسیده وتصور کرده وبخاطر آورده آمده * نوزنده بفتح اول وسکون واو وکسر زای هوز وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی موثر واثر کننده آمده

نوبه * نوجبه * نودارانه * نودره * نوده * نورده * نورساده * نورنجه * نوروزخاصه * نوروزعامه * نوره * نوریته * نوزنده *

نوژه * نوسته * نوسه * نوشیره * نوشابه * نوش باده * نوشته * نوشنجه * نوشه * نوشین باده * نوشینه *

* نوژه بضم اول بواو رسیده وفتح زای پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی گریبان جامه آمده باکسر کاف پارسی * نوسته بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی حلقه ای گریه آمده که در گلو پیچد * نوسه بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح سین سعفص وهای ملفوظ زده بمعنی قوس قزح آمده وآن نیم دایره چندی است الوان که بیشتر در فصل بهار وهواهای تر وبرشکال در آسمان ظاهر میگردد اگر آفتاب در طرف مشرق باشد آن در طرف مغرب واگر آفتاب در طرف مغرب باشد آن در طرف مشرق، آن را کمان شیطان وکمان بهمن وکمان رستم وکمان سام نیز گویند وباین معنیها بجای سین مهمله منقوطه هم آمده * نوسیره بفتح اول وسکون واو وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی بحث ومباحثه آمده * نوشابه بفتح اول وسکون واو وشین منقوطه بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای ملفوظ زده نام زنی است که پادشاه ملک بردع بود وآن را قیدافه وقیداقه نیز گویند که بجای اول فا بفتح وبجای دوم قاف باشد اسکندر رومی بسان رسولان نزد او رفت سکندر را شناخت سکندر ترسید که مرا گرفتار خواهد کرد آخر سکندر را نجات داد واقرار ازو گرفت ونام بردع پیش ازین بردم بود بفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ومیم زده سکندر این نام نهاد * نوش باده بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی نوش بار آمده وآن نام پرده ایست از نوای چکاوک وآن هم نغمه ولحنی است از موسیقی * نوشته بکسر اول و واو وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی کتابت کرده شده ورقم نموده آمده وفتح نون و واو وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی در نوردیده وپیچیده آمده * نوشنجه بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه وسکون نون وفتح جیم وهای ملفوظ زده بمعنی گواره وگوارنده آمده * نوشه بفتح اول وسکون واو وفتح شین منقوطه وهای ملفوظ زده بمعنی پادشاه نوجوان آمده ونوداماد را نیز گویند وبضم نون بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وهای ملفوظ زده مخفف انوشه است که بمعنی خوش وخوشا وخوشی وخوشحال وخرم باشد وبمعنی غم خوردن وتیمار داشتن هم هست وقوس قزح را نیز گویند وآن نیم دایره چندی است الوان که بیشتر در فصل بهار وهوای تر وبشکال در آسمان ظاهر میگردد واگر آفتاب در طرف مشرق باشد آن در طرف مغرب واگر آفتاب در طرف مغرب باشد او در طرف مشرق وکمان شیطان وکمان بهمن وکمان رستم وکمان سام نیز گویندش وباین معنی بجای شین منقوطه سین سعفص هم آمده است * نوشین باده بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وسکون نون وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی شراب گوارا آمده چه نوشین بمعنی گوارا وباده شراب را گویند ونام نوائی هم هست از موسیقی ونام لحن بیست وهشتم است از سی لحن باربد وآن سی لحن این است * 1 آرایش خورشید وآن را آرایش جهان هم گفته اند * 2 آیین جمشید * 3 اورنگی * 4 باغ شیرین * 5 تخت طاقدیسی * 6 حقهٔ کاوس * 7 راح روح * 8 رامش جان وآن را رامش جهان هم خوانده اند * 9 سبز در سبز * 10 سروستان * 11 سرو سهی * 12 شادروان مروارید * 13 شبدیز * 14 شب فرخ وفرخ شب نیز گویند * 15 قفل رومی * 16 گنج بادآورد * 17 گنج کاو وگنج کاوس هم بنظر آمده * 18 گنج سوخته * 19 کین ایرج * 20 کین سیاوش * 21 ماه برکوهان * 22 مشکدانه * 23 مروای نیک * 24 مشکمالی * 25 مهربانی وآن را مهرمانی هم گفته اند * 26 ناقوسی * 27 نوبهاری * 28 نوشین باده وبادهٔ نوشین هم بنظر آمده * 29 نیمروز * 30 نخجیرگانی * نوشینه بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای

مدوره زده بمعنی نوشین باده آمده که شراب گوارا باشد و نیز نام لحن بیست و هشتم است از سی لحن باربد
و نام نوائی هم هست از موسیقی * نوفه بضم اول بواو رسیده و فتح فا و سکون های مدوره بمعنی شور و غوغا
و صدا و آواز بلند آمده * نوکفاره بفتح اول و سکون واو و ضم کاف پارسی و فا بالف کشیده و فتح رای قرشت
و های مدوره زده بمعنی هرزه گو و پرگو آمده * نوگواره بفتح اول و سکون واو و ضم کاف پارسی و واو بالف
کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی نوکفاره آمده که هرزه گو و پرگو باشد * نوله بضم اول
بواو مجهول رسیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی کلام آمده مطلقا اعم از آنکه کلام خالق باشد یا کلام مخلوق
و بمعنی قول هم آمده که در برابر فعل است * نونده بفتح اول و واو و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره
زده بمعنی اسپ جلد و تند و تیز و هر چیز تیز دونده را گویند و بمعنی حرکت کننده و فریاد زننده و لغزنده آمده
و مردم تیز فهم را نیز گویند و تخم شپند را هم نامند * نوه بفتح اول و واو و های مدوره زده بمعنی نبیره آمده
که فرزند زاده باشد و بهندی هر چیز نو را گویند و بمعنی حادث هم هست که در برابر قدیم است و بضم نون
بواو رسیده و ظهور های مدوره بمعنی نه باشد که بتازی تسعه گویند * نوید بفتح اول و کسر واو و بمثناة تحتانی رسیده
و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی لرزیده و جنبیده و نالیده و زاری کرده آمده * نویه بضم اول بواو مجهول رسیده و فتح مثناة
تحتانی و های مدوره زده بمعنی شاخ تر و تازه آمده که از درخت رسته باشد * نه بکسر اول و ظهور های مدوره بمعنی شهر
آمده که بتازی مدینه و بلد خوانند همچو نیشاپور و آن در اصل نه شاپور بود یعنی شهر شاپور و شاپور نام پادشاهی است
و نهاوند و نه آوند یعنی شهر آوند گویند در آن شهر ظروف و اوانی بسیار می ساخته اند و امر بنهادن هم هست یعنی
بنه و بگذار و بضم اول و ظهور های مدوره عددیست که آن را تسعه میگویند و اشاره بر نه فلک و نه سوراخ قالب آدمی
هم باشد که آن دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دو سوراخ بینی و یک دهن و دو سوراخ پس و پیش است و بفتح نون و خفای
های مدوره افاده معنی لیاقت میکند همچو شاهانه و بزرگانه و درویشانه و تفسیر لای نفی عربی هم هست * نهاره بفتح اول
و های مدوره بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی نهاری آمده و آن طعامی است اندک که بدان
ناشتا کنند * نهازیده بفتح اول و های مدوره بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و های
مدوره زده بمعنی ترسیده و واهمه کرده و بیم برده آمده * نهالگاه بکسر اول و های مدوره بالف کشیده و سکون لام
و کاف پارسی بالف کشیده و های مدوره زده بمعنی شکارگاه آمده و کمین گاه صیاد را نیز گویند * نهالگه بکسر اول
و های مدوره بالف کشیده و سکون لام و فتح کاف پارسی و های مدوره بمعنی شکارگه آمده که مخفف شکارگاه است
و کمین گاه را نیز گویند * نهاله بکسر اول و های مدوره بالف کشیده و فتح لام و های مدوره زده بمعنی درخت موزون
و نورسته آمده و شاخهای درختی را نیز گویند که صیادان بر سر آن جامه های کهنه بربندند و بر یک جانب دام
بر زمین فرو برند تا جانوران از آن رم کرده بجانب دام آیند و بمعنی شکاری و شکارگاه و کمین گاه صیاد هم آمده
* نهالگاه بکسر اول و های مدوره بالف کشیده و فتح لام و سکون های مدوره و کاف پارسی بالف کشیده و های
مدوره زده بمعنی شکارگاه و کمین گاه صیاد آمده چه نهاله بمعنی شکار هم آمده * نهالگه بکسر اول و های مدوره
بالف کشیده و فتح لام و سکون های مدوره و فتح کاف پارسی و های مدوره زده مخفف نهالگاه آمده که شکارگاه
باشد * نهانخانه بکسر اول و های مدوره بالف کشیده و سکون نون و خای منقوطه بالف کشیده و فتح نون و های
مدوره زده بمعنی خانه آمده که در زیر زمین سازند برای نشستن در هوای گرم و آن را ته خانه هم گویند و بتازی
حجره خوانند و نیز نهانخانه گنجینه و مخزن را گویند که در میان دو دیوار یا گوشهٔ خانه بسازند * نهان دره بکسر اول

نوفه *
نوکفاره *
نوگواره *
نوله *
نونده *
نوه *
نوید *
نویه *
نه *
نهاره *
نهازیده *
نهالگاه *
نهالگه *
نهاله *
نهالگاه *
نهالگه *
نهانخانه *
نهان دره

وهای مهمله و ره بالف کشیده وسکون نون وفتح دال ابجد وراء قرشت وهای مهمله زده بمعنی نهانخانه آمده وآن
خانهٔ باشد که در زیر زمین سازند برای نشستن در هوای گرم وبتازی حفره خوانند وگنجینه ومخزن را نیز گویند که
نه پایه *
در میان دو دیوار وگوشهٔ خانه سازند * نه پایه بضم اول وظهور های مهمله وره وبای پارسی بالف کشیده وفتح مثناة
تحتانی وهای مهمله وره زده بمعنی منبر خطیبان آمده که بران بالا روند وخطبه خوانند وکنایه از نه آسمان نیز هست
ونه بام ونه پدر ونه پرده ونه حصار مینا ونه حجره ونه خراس وله رواق ونه سپهر ونه صحیفهٔ گردون ونه طارم
نه پرده *
ونه کاخ ونه قصر مترادف این آمده * نه پرده بضم اول وظهور های مهمله وره وفتح بای پارسی وسکون رای قرشت
نه حجره *
وفتح دال ابجد وهای مهمله وره زده بمعنی آخر نه پایه آمده که کنایه از نه آسمان باشد * نه حجره بضم اول
وظهور های مهمله وره وضم حای حطی وسکون جیم وفتح رای قرشت وهای مهمله وره زده کنایه از نه آسمان آمده
نهرواله *
ونه حجره حرمهای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم را نیز گویند * نهرواله بفتح
اول وسکون های مهمله وره ورای قرشت وواو بالف کشیده وفتح لام وهای مهمله وره زده نام اصلی گجرات است وآن
نهره *
ولایتی است در هندوستان * نهره بضم اول وسکون های مهمله وره وفتح رای قرشت وهای مهمله وره زده چیزی باشد
نهنبیده *
که به آن روغن را از دوغ جدا کنند * نهنبیده بکسر اول وفتح های مهمله وره وسکون نون وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة
تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای مهمله وره زده بمعنی سخن پنهان ودفینه وهرچیز پوشیده وپنهان را نیز گویند
* نهندره بکسر اول وفتح های مهمله وره وسکون نون وفتح دال ابجد ورای قرشت وهای مهمله وره زده بمعنی نهان‌خانه آمده
نهندره *
وآن خانهٔ باشد که در زیر زمین سازند جهت نشستن در هوای گرم وگنجینه ومخزن را نیز گویند که در میان
نهنگ سیاه
دو دیوار یا گوشهٔ خانه سازند * نهنگ سیاه بکسر اول وفتح های مهمله وره وسکون نون وکسر کاف پارسی وسین سعفص
ومثناة تحتانی بالف کشیده وهای مهمله وره زده بمعنی نهنگ زبر خفتان آمده بفتح خای منقوطه که تیغ وشمشیر آبدار
نهده *
باشد * نهده بضم اول وظهور های مهمله وره وفتح دال ابجد وهای مهمله وره زده بمعنی زیور وآرایش زنان آمده که آن
سرآویز وگوشواره وسلسله وحلقهٔ بینی وگلوبند وبازوبند ودستبرنجن وانگشتری وخلخال باشد وهرهفت را
نیز گویند وآن سرمه ووسمه وسرخی وسفیداب وخال وزرک وحنا باشد بفتح زای هوز ورای مهمله وکاف زده وآن
نیابه *
چیزیست که زنان برروپاشند وزرک را زر ورق نیز گویند * نیابه بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح موحدهٔ
نیزه *
تحتانی وهای مهمله وره زده بمعنی بو آمده * نیزه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز وهای مهمله وره زده معروف است
نیسبه *
که بتازی سنان گویند وعلم را هم گفته اند * نیسبه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون سین سعفص وفتح
موحدهٔ تحتانی وهای مهمله وره زده بمعنی هرمرتبه وچینه وردهٔ دیوار گلین آمده که برروی هم کذارند جیم پارسی
نیسته *
بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مهمله وره زده * نیسته بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون سین سعفص
نیفه *
وفتح مثناة فوقانی وهای مهمله وره زده بمعنی نیست آمده * نیفه بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح فا وهای
مهمله وره زده بمعنی بند ازار وشلوار آمده بفتح شین منقوطه وموضع گذرانیدن بند ازار وشلوار هم باشد ولفچه را
نیز گویند وآن پارچه باشد مربع که بهت پوشیدنی وغیره رادرآن بند ند وپوست شکم جانوری هم هست
وپوستین را نیز گفته اند چه نیفهٔ روباه بمعنی پوستین روباه است وبمعنی روباه نیز بنظر آمده است چنانکه
نیله *
نیفهٔ پوستین گفته اند وازان روباه خواسته اند والله اعلم * نیله بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح لام
وهای مهمله وره زده بمعنی عصارهٔ فشردهٔ نیل آمده ونیلج معرب آنست وبمعنی کبود هم هست وآن رنگی باشد معروف
نیلی پرده
وبیشتر بر اسب واستر اطلاق کنند * نیلی پرده بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر لام بیای حطی رسیده وفتح

بای پارسی و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی نیلی بحر آمده که کنایه از آسمان باشد
* نیلی حقه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر لام بیای حطی رسیده و ضم حای حطی و تشدید و فتح قاف و های
مدوره زده بمعنی نیلی پرده آمده که کنایه از آسمان باشد * نیمچه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم
و فتح جیم پارسی و های مدوره زده بمعنی جامه و بالا پوش کوتاه آمده و شمشیر و تفنگ کوتاه را نیز گویند * نیم خایه
بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و خای منقوطه بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و های مدوره زده بمعنی
گنبد آمده و کنایه از آسمان ظاهر هم هست که نصف آسمان باشد * نیم سفته بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده
و سکون میم و ضم سین سعفص و سکون فا و فتح تای قرشت و های مدوره زده معروف است که نیم سوراخ کرده شده باشد
و کنایه از سخن ناتمام و سربسته هم هست و تراوش اندک را نیز گویند * نیم کاره بکسر اول و سکون مثناة تحتانی
و میم و کاف بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده بمعنی شاگرد آمده و مزدور را نیز گویند و هر چیز ناتمام را
هم گفته اند * نیمه بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و فتح میم و های مدوره زده بمعنی نصف هر چیز آمده و برقع را نیز
گفته اند و آن چیزیست که بر رو پوشند * نیواره بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و فتح رای
قرشت و های مدوره زده بمعنی چوبی آمده که خمیر نان را بدان پهن سازند * نیوشنده بکسر اول و ضم مثناة تحتانی
بواو مجهول رسیده و کسر شین منقوطه و سکون نون و فتح دال ابجد و های مدوره زده بمعنی گوش کننده و شنونده آمده
* نیوشه بکسر اول و ضم اول و مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده و کسر شین قرشت و های مدوره زده بمعنی گوش فرا داشتن
باشد بجهد یعنی و آن کسی را گویند که چون دو شخص آهسته حرف زنند او بجهت شنیدن گوش خود را دراز کند از پس
دیوار و یا از پس پرده و امثال آن گوش اندازد تا سخن ایشان را بشنود و بجائی که نباید گفت بگوید * نیوه بکسر اول
بمثناة تحتانی رسیده و فتح واو و های مدوره زده بمعنی ناله و افغان و خروش و گریه و نوحه آمده * نیوه چمیه بکسر اول
بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و سکون های مدوره و فتح جیم پارسی و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده و های مدوره زده
بمعنی خلع آمده و آن حالتی است مر نفس انسانی را که باختیار خود هر گاه خواهد از بدن عنصری جدا شود و باز هر وقت
که خواهد به تن پیوندد

چشمهٔ بیست و پنجم بحر اول از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان نون با مثناة تحتانی

* نابای اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی محال آمده که در مقابل ممکن است
* ناپسی اول بالف کشیده و فتح بای پارسی و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده بمعنی عدم آمده که در مقابل
وجود است * ناخن پیرای اول بالف کشیده و ضم خای منقوطه و سکون نون و کسر بای پارسی بمثناة تحتانی مجهول
رسیده و رای قرشت بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی افزاری آمده که استادان سرتراش و حجام ناخن
بدان گیرند و حجام و سرتراش را نیز گویند همچنانکه باغبان را بستان پیرای خوانند * نادا شتی اول بالف
کشیده و دال ابجد بالف کشیده و سکون شین منقوطه و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده کنایه از بیشرمی
و بی حیائی و بی اعتقادی و پریشانی و افلاس آمده * نادان ده مرده گوی اول بالف کشیده و دال ابجد بالف
کشیده و کسر نون و فتح دال مهمله و ظهور های مدوره و فتح میم و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون های
مدوره و ضم کاف بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی زده کنایه از مردم نادان بسیار گوی و پر گوی و پریشان گو
و بیفاید و هرزه ولا یعنی گو آمده * نارای اول بالف کشیده و رای قرشت بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی بی تدبیر
و بی عقل و منکر و بی اعتقاد آمده * نارد انه د شتی اول بالف کشیده و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده

نیلی حقه *
نیمچه *
نیم خایه *
نیم سفته *
نیم کاره *
نیمه *
نیواره *
نیوشنده *
نیوشه *
نیوه *
نیوه چمیه
نابای *
ناپسی *
ناخن پیرای *
ناداشتی *
نادان ده
مرده گوی
نارای *
نارد انه د شتی

نارِدشتی * نارفارسی * نارنگی * نارهندی * ناری * نازپری * ناسازی * ناسوری * ناطوری * ناظردرسرای * نافه‌بوی * ناقوسی * نام‌جوی * نامی * نان‌بائی * نانجوی * نان‌فیروزخانی * ناوک‌سحری

وفتح نون وکسر همزهٔ مبدله وفتح دال ابجد وسکون شین قرشت وکسر مثناهٔ فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی حب القاقل آمده بکسر هر دو قاف چه قاقل وقاقلا وقاقلا ن انار صحرائی را گویند * نارِدشتی اول بالف کشیده وکسر رای مهمله وفتح دال ابجد وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی بیای حطی رسیده بمعنی نارهندی آمده وآن میوه ایست در هندوستان شبیه به بهی ایران وآنرا بل گویند وازان مربا سازند بغایت خوب شود * نارفارسی اول بالف کشیده وکسر رای مهمله وفا بالف کشیده وسکون رای قرشت وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده بمعنی انارفارسی آمده که نوعی از زهر باشد مرکب از چیزهای تلخ اندکی ازان کشنده است * نارنگی اول بالف کشیده وفتح رای قرشت وسکون نون وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نارنجی آمده که رنگ مشهور ومعروف باشد ومیوه هم هست از نارنج کوچکتر وشیرین تر وبمعنی نارنگی هم هست که علم رنگ باشد * نارهندی اول بالف کشیده وکسر رای قرشت وهای مدوره وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نارِدشتی آمده وآن میوه ایست در هندوستان شبیه به بهی ایران وآنرا بل گویند وازان مربا سازند بغایت خوب میشود * ناری اول بالف کشیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده جامهٔ پوشیدنی باشد وبلغت هندی زن را گویند که در مقابل مرد است ونیز منسوب باتش چنانچه آبی منسوب باب وخاکی منسوب بخاک وبادی منسوب بباد * نازپری اول بالف کشیده وسکون زای هوز وفتح بای پارسی وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده نام دختر پادشاه خوارزم که در حبالهٔ نکاح بهرام گور بود وقصهٔ آن در کتاب هفت پیکر من تصنیف نظامی گنجوی مرقوم ومسطور است * ناسازی اول بالف کشیده وسین مهمله بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی مخالفت وبی اصول کردن وخارج بحث بودن وبد وضعی آمده * ناسوری اول بالف کشیده وضم سین سعفص بواو رسیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی گلو وحلقوم آمده * ناطوری اول بالف کشیده وضم طای حطی بواو رسیده وکسر رای قرشت بیای حطی رسیده بمعنی کشتبان آمده که نگه دارندهٔ زراعت باشد * ناظردرسرای اول بالف کشیده وکسر ظای معجمه ورای قرشت وفتح دال ابجد وسکون رای مهمله وفتح سین سعفص ورای بی نقطه بالف کشیده ویای حطی زده بمعنی نویسنده آمده که بردر سرای سلاطین وحکام بنشیند تا هرکدام را از نوکران که بجا کری بیایند بنویسد واورا در هندوستان ناغه‌نویس گویند * نافه‌بوی اول بالف کشیده وفتح فا وسکون های مدوره وضم بای ابجد بواو رسیده ومثناة تحتانی زده کنایه از کننده دهان آمده یعنی شخصی که دهان او بوی کند وسخن چین ونمام را هم میگویند * ناقوسی اول بالف کشیده وضم قاف بواو رسیده وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده نام نوائیست از موسیقی ونام لحن بیست وششم است از سی لحن باربد وشرح سی لحن در لغت نوشین باده مذکور شده * نام‌جوی اول بالف کشیده وسکون میم وضم جیم بواو مجهول رسیده ومثناة تحتانی زده مردمان شجاع وبهادر را گویند ونیز نام دهم است از سالهای ملکی * نامی اول بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نامور بودن وشهرت کردن ونام برآوردن باشد ونامهٔ فرمان را هم گویند ودر تازی بمعنی بلند ونمود کننده آمده * نان‌بائی اول بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نان‌پز آمده که طباخ باشد * نانجوی اول بالف کشیده وسکون نون وضم جیم بواو مجهول رسیده ومثناة تحتانی زده بمعنی گدا وگدائی کننده آمده وطالب دنیا را هم گویند * نان‌فیروزخانی اول بالف کشیده وکسر نون وفا بمثناة تحتانی رسیده وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وسکون زای هوز وخای منقوطه بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده نانی بوده بوزن یکمن * ناوک‌سحری

اول بالف کشیده وفتح واو وکسر کاف وفتح میم مهمله وهای حطی وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده کنایه
از دعای بد ونفرین آمده که در آخر های شب کنند * ناوک قلبی اول بالف کشیده وفتح واو وکسر کاف وفتح
قاف وسکون لام وفتح موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده کنایه از راه ته دلی آمده ومجورا نیز گویند که در مقابل
مدخواست * ناهاری اول بالف کشیده وهای هوزه بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی
چیزی اندک آمده که کسی در صباح بخورد * ناهی اول بالف کشیده وهای هوزه بمثناة تحتانی رسیده مخفف
ناهید است که ستارهٔ زهره باشد ومکان او فلک سوم است واقلیم پنجم بدو تعلق دارد ودر تازی ناهی بمعنی
نهی کننده ومنع کننده است * نای اول بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی نی آمده که مطربان نوازند
وبتازی مزمار خوانند وگلو وحلقوم را نیز گویند وبوقی که در روز جنگ نوا زنند وآن را
نای رویین ونای ترکی نیز خوانند که نفیر ابرا در کوچک کرنا باشد وبعضی کرنا را گویند
ونام قلعه هم هست که مسعود سعد سلمان دران محبوس بود ومعنی فخر ومباهات هم بنظر آمده
* نایب تنکری اول بالف کشیده وکسر همزه وموحدهٔ تحتانی وتنکری باکسر تای قرشت وکاف پارسی
معلوم یعنی قایم مقام خدا آمده چه نایب در تازی قایم مقام وتنکری در ترکی خدا را گویند وآن کنایه است از
خلیفه وپادشاه * نای ترکی اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وضم مثناة فوقانی وسکون رای مهمله وکسر کاف
بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سورنائی آمده وآن را سرنا نیز گویند که در نقارخانه وروزهای جشن وسور نوازند وبعضی
گویند نای ترکی نائی است که در هنگام رزم وجنگ نوازند وآن نفیر باشد یا کرنا وآن را نای رومی نیز گویند
* نای رومی اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وضم رای قرشت بواو رسیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی
سرنای آمده که مخفف سورنای است که در خانه وجنگ وروزهای جشن نوازند * نائی اول بالف کشیده وکسر
یای حطی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نای زننده آمده ودر هندوستان حجام را گویند * نبی بضم اول وکسر موحدهٔ
تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده بمعنی کلام خدا ومصحف وقرآن آمده وبفتح اول در تازی پیغمبر ورسول را گویند
وبجای ضم اول کسر هم بدین آمده است * نپی بکسر اول وبای پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده بمعنی نبی آمده
که کلام خدا ومصحف باشد وبجای کسر اول ضم هم درست است * نخچیرکانی بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر جیم
پارسی بمثناة تحتانی رسیده وسکون رای قرشت وکاف پارسی بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نخچیرکان
آمده که لحن آخر باشد از جملهٔ سی لحن باربد وشرح سی لحن در لغت نوشین باده مفصل مرقوم ومسطور شده
* نخری بفتح اول وکسر خای منقوطه ورای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی فرزند اولین آمده * نخیری
بفتح اول وکسر خای منقوطه بیای حطی رسیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی
نخری آمده که فرزند اولین است * نرسی بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر سین سعفص بمثناة
تحتانی رسیده بمعنی واصل بحق آمده ونام پسر بوروره هست بضم اول وموحدهٔ تحتانی بواو رسیده وضم رای
قرشت بواو رسیده وفتح رای مهمله وهای هوزه زده که از اشکانیان بوده وبجای فتح نون ضم هم بدین آمده
ودر موید الفضلا نوشته که نرسی نام پسر گودرز پادشاه ایران زمین بود * نرکسی بفتح اول وسکون رای قرشت
وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده جنسی از جامه باشد که پوشند ونوعی از طعام است که خورند * نری بفتح اول
وکسر رای قرشت بیای حطی رسیده بمعنی آلت رجولیت آمده مطلقا خواه از انسان باشد خواه از حیوان دیگر
* نسطوری بفتح اول وسکون سین سعفص وضم طای حطی بواو رسیده ورای مهمله بمثناة تحتانی رسیده منسوب

ناوک قلبی *
ناهاری *
ناهی *
نای *
نایب تنکری
نای ترکی
نای رومی
نائی *
نبی *
نپی *
نخچیرکانی
نخری *
نخیری *
نرسی *
نرکسی *
نری *
نسطوری

به نسطور آمده که ترسائی باشد و نسطور صاحب مذهب و فقیه و مجتهد ترسایان بوده * نسودی بفتح اول وضم
سین سعفص بواو رسیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی برزیگر و زراعت کننده آمده و این قسم سوم
از چهار قسم طوایف انسان است که جمشید قرار داده بباید دانست که جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد یکی
را کاتوزی نام نهاد کاف بالف کشیده وضم مثناة فوقانی بواو رسیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فرمود که
بروند و در کوهها و مغارها جا سازند و بعبادت حق تعالی و کسب علوم مشغول باشند و دیگری را
نیساری نام نهاد بکسر نون بمثناة تحتانی رسیده و سین سعفص بالف کشیده و کسر رای مهمله بمثناة تحتانی
رسیده و گفت که سپاهگری کنند و جمعی را نسودی لقب داد که مرقوم شده و طبقهٔ را اهنوخوشی
خواند و گفت که بانواع حرفتها پردازند * نصفی بکسر اول و سکون صاد مهمله و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده نوعی
از پیالهٔ شراب باشد و اسطرلاب نصفی را هم میگویند و آن اصطرلابی باشد که خطوط دایره آنرا دو رجه کشیده‌اند
و نقرهٔ ده پنجی را هم گفته‌اند و آن نقره باشد ناسره و قلب و نوعی از ساز هم هست که مطربان نوازند و بعضی
گویند ساز چنگی است و نقرهٔ ده پنجی معروف است و شرح ده ده و ده دهی و شش سری و امثال آن در قلزم دوم
و سوم گذشته * نفیری بفتح اول و کسر فا بمثناة تحتانی رسیده و کسر رای مهمله بیای حطی رسیده نوعی از مزامیر
معروف است که هنگام شادی و جنگ زنند * نظارگی بفتح اول ظای معجمه مشدد بالف کشیده و سکون رای مهمله
و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بیننده آمده و نیز بمعنی نظاره نمودن باشد * نعلکی بفتح اول و سکون عین
مهمله و فتح لام و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده نوعی از رکاب آمده بکسر رای قرشت که پیالهٔ هشت پهلو و شش پهلو
بزرگ و خورد و امثال آن باشد و شیرینی و مربا سازان که چنین اوانی را نزد خود دارند ازین جهت ایشان را
رکابدار گویند و نیز رکابدار جلودار را نامند و آن پیاده باشد همراه سوار که براه رود * نقاب عنبری
بکسر اول و قاف بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و عنبری بافتح عین مهمله معلوم کنایه از شب آمده و ابر را نیز گویند
* نقاب نیلی بکسر اول و قاف بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی و نیلی با کسر نون معلوم بمعنی شب آمده که بتازی لیل گویند
* نقرهٔ خنگ زردشتی بضم اول و سکون قاف و فتح رای مهمله و کسر همزهٔ مبدله و خای نقطه دار و نون و کاف
پارسی ساکن و فتح زای هوز و سکون رای مهمله وضم دال ابجد و سکون شین قرشت و فتح مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده
کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * نقش خاک گوهری بفتح اول و سکون قاف و کسر شین منقوطه و خای نقطه دار بالف کشیده
و کسر کاف و فتح کاف پارسی و فتح های هوز و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده کنایه از صورت مردم اصیل
و نجیب و صالح آمده * نکته بادی بضم اول و سکون کاف و فتح مثناة فوقانی و کسر همزهٔ مبدله و موحدهٔ تحتانی بالف
کشیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سخن ملایم و دلپذیر آمده و سخنان لاف و گزاف و دروغ را نیز گویند
* نم در آب داری بفتح اول و میم و سکون دال ابجد و در آب داری معلوم یعنی کینه و عداوت داری * نمکزی
بفتح اول و میم و سکون کاف و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده نام حلوائی است که از آرد و شکر با عسل و دوشاب
بپزند و مغز گردگان و بادام و پسته و امثال آن داخل کنند و قند سوده و مشک و گلاب بر آن پاشند و خورند بعضی
گویند مهره های خشک شده داخل کنند * نوای خسروانی بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی وضم خای
منقوطه و سکون سین سعفص و فتح رای قرشت و واو بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده نام نوعی از لحن است
گویند باربد جهرمی که در فن بربط نوازی استاد بود بنای لحون و اغانی خود را در مجلس خسرو پرویز بر نثر
نهاده یعنی نظم نمی نواخت و آن مسجع بود مبنی بر مدح و آفرین خسرو و این قسم اغانی و لحون را خسروانی خوانند

نسودی *
نصفی *
نفیری *
نظارگی *
نعلکی *
نقاب عنبری
نقاب نیلی
نقرهٔ خنگ زردشتی *
نقش خاک گوهری *
نکته بادی
نم در آب داری
نمکزی *
نوای خسروانی *

چه خسرو را پسند خاطر شد باین نام موسوم ساخت ونوای خسروان هم گفته اند بحذف مثناة
تحتانی * نوبتی بفتح اول وسکون واو وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی
رسیده بمعنی نقارچی آمده وخیمهٔ بزرگ را نیزگویند که آن را بارگاه خوانند وبعضی خیمهٔ راگویند
که پاسبانان دران بنوبت می بوده باشند واسپ جنیبت واسپ کتل را هم گفته اند وبمعنی پاسبان هم آمده * نوبهاری
بفتح اول وسکون واو وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مد وره بالف کشیده وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده نام
نوائی است از موسیقی ونام لحن بیست هفتم است از سی لحن باربد وآن سی لحن این است * ۱ * آرآیش خورشید
وآن را آرآیش جهان هم گفته اند * ۲ آیین جمشید * ۳ اورنگی * ۴ باغ شیرین * ۵ تخت طاقدیسی * ۶ حقهٔ کاوس
* ۷ راح روح * ۸ رامش جان وآنرا رامش جهان هم گفته اند * ۹ سبز در سبز * ۱۰ سروستان * ۱۱ سروسهی * ۱۲ شادروان
مروارید * ۱۳ شبدیز * ۱۴ شب فرخ وفرخ شب نیز گویند * ۱۵ قفل رومی * ۱۶ کنج بادآورد * ۱۷ کنج کاووکنج کاووس
هم بنظر آمده است * ۱۸ کنج سوخته * ۱۹ کین ایرج * ۲۰ کین سیاوش * ۲۱ ماه برکوهان ۲۲ مشکدانه ۲۳ مروای
نیک * ۲۴ مشکمالی * ۲۵ مهرمانی وآن را مهربانی هم گفته اند * ۲۶ ناقوسی * ۲۷ نوبهاری * ۲۸ نوشین باده وباده نوشین هم
دیده شد * ۲۹ نیمروز ۳۰ * نخچیرکانی * نودارانی بفتح اول وسکون واو ودال ابجد بالف کشیده وراء قرشت
بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زری آمده که درصلهٔ شعر بشعراو شخصی که مژده وخبر خوش
آورده باشد بدهند وبمعنی شاکردانه هم آمده وآن دوسه پولی باشد که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهد
* نورهانی بفتح اول وسکون واو وفتح رای قرشت وهای مد وره بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی
نورهان آمده وآن چیزی باشد که شخصی برسم تحفه وارمغان از جائی بیاورد وشعرهارا نیز گویند که
شاعران برسم ره آورد در خدمت اکابر وسلاطین خوانند وصلهٔ شعر یابند ومژدگانی وخبر خوش را نیز گویند
* نوفتی بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر فا ومثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده مخفف نیوفتی آمده یعنی نیفتی
که از افتادن است * نوی بکسر اول وواو بمثناة تحتانی مجهول رسیده بمعنی نبی آمده که کلام خدا ومصحف وقرآن
مجید باشد وبجای کسر اول ضم هم درست است وفتح نون وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده بمعنی تجدید ونازکی
آمده وزبان پارسی را نیز گویند نظامی گنجوی ومولانا نورالدین ظهوری گوید * نظم * زیاده زتاریخهای
نوی * یهودی ونصرانی وپهلوی * ظهوری * بخورشید درخشان پرتوی داد * نوی را طرفهٔ تشریف نوی داد *
وبمعنی زاری کی وبلرزی ولرزان شوی وبجنبی ومتحرک شوی هم هست * نهادگی بکسر اول وهای مد وره بالف
کشیده وفتح دال ابجد وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی جامه ولباسی آمده که در روزهای عید وروز
های مهمانی ودیدن مردمان بزرگ پوشند وبغیر ازین روزها در جائی بربسته نگهدارند * نهاری بفتح اول
وهای مد وره بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی طعام اندک آمده که بدان ناشتا کنند * نهالی
بکسر اول وهای مد وره بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نهالین آمده که بستر وبالاپوش وتوشک
باشد * نهامی بفتح اول وهای مد وره بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی آهنگر آمده که
بتازی حداد گویند وباینمعنی باضافه نون در آخر هم آمده بروزن سلاطین * نهاوندی بکسر اول وهای
مد وره بالف کشیده وفتح واو وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده منسوب نهاوند راگویند
ونه بمعنی شهر باشد وآوند ظروف واوانی راگویند که در آن شهر میساخته اند ونهاوند بفتح اول هم هست
که بروزن دماوند باشد وآن شهر از عراق عجم است ونوح علیه السلام بانی آن شهر بوده ونوحاوند

نوبتی *
نوبهاری
نودارانی
نورهانی *
نوفتی *
نوی *
نهادگی *
نهاری *
نهالی *
نهامی *
نهاوندی

هم گفته اند یعنی نوح تخت و نوح مسند چه پای تخت نوح علیه السلام بوده و آوند بمعنی تخت و مسند هم آمده و بکثرت استعمال نهاوند شده ونهاوندی نام پردهٔ هست از موسیقی و این غیر از نهاوندک است که شعبهٔ موسیقی باشد * نهنک هندی بکسر اول وفتح های مدوره وسکون نون وکسر کاف پارسی وکسر های مدوره وسکون نون وکسر دال مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی تیغ هندی آمده * نی بفتح اول وسکون مثناة تحتانی مخفف نای آمده که مطربان نوازند وبنازی مزمار خوانند وگلو وحلقوم رانیز گویند وبوقی که در روز جنگ نوازند وآن را نای رویین ونای ترکی نیز خوانند که نفیر از آن کوچک کرنا باشد وبعضی کرنا را گویند وکلک ونیشکر را نیز نی گویند وبکسر نون بمثناة تحتانی رسیده افادهٔ لای نفی میکند * نیازی بکسر اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده نام طایفه ایست از افغانان ومعشوق ومحبوب ودوست را نیز گویند * نیزهٔ خطی بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای هوز وکسر همزهٔ مبدله وفتح حای حطی وتشدید وکسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده نوعی از نیزه باشد وبعضی گویند نیزهٔ راست باشد مانند خط مستقیم * نیساری بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسین سعفص بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بباید دانست که جمشید طوایف انام بر چهار قسم کرد یکی را کاتوزی نام نهاد کاف بالف کشیده وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده فرمود که بروند در کوهها ومغاکها جای سازند وبعبادت خدای تعالی وکسب علوم مشغول باشند دیگری را نسودی نام نهاد فتح نون وسین سعفص بواو رسیده وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده فرمود که زراعت کنند طایفه را نیساری لقب کرد وگفت که سپاهگری کنند وجمعی را اهنوخوشی لقب داد وگفت که بانواع حرفتها پردازند * نیم اشکنی بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم وکسر همزه وسکون شین منقوطه وفتح کاف وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده نام حلوائی است که نیم شکری شهرت دارد * نیم روخاکی بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم وضم رای مهمله بواو رسیده وخای ثخذ بالف کشیده وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده در اصطلاح یکطرف روی بر زمین کذاشتن باشد * نیم شکری بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ومیم ساکن وفتح شین منقوطه وکاف وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده نام حلوائی است مشهور به نیم اشکنی * نی نهاوندی بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وکسر نون وهای مدوره بالف کشیده وفتح واو وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده نام داروئی است که بتازی قصب الزریره خوانند وآن نی باریکی است مانند قلم وباریکتر از قلم وآن تیره رنگ وتلخ می باشد معده وجگر را نافع است * نینوی بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح نون وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده نام شهریست که پیغمبر یونس علیه السلام در آن شهر بفرمان خدا یتعالی برای دعوت رفته ودر بطن حوت همانجا شده *

بحر دوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو با حروف تهجی وآن مشتمل است بر بیست ویک چشمه چشمهٔ اول از بحر دوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو با الف

* وا اول بالف کشیده بمعنی آش آمده همچو ماست وا یعنی آش ماست وبمعنی باز هم است چنانکه گویند وانکوئی یعنی باز نکوئی ووا گفت یعنی باز گفت وگاهی بجای با گفته میشود چنانکه میگویند وا تو میگویم یعنی با تو میگویم وبمعنی کشودن هم آمده چنانچه گویند در را وا کن یعنی در بکشای وبمعنی رجعت هم هست چه هرگاه گویند واده مراد آن باشد که پس بده وبمعنی دور هم بنظر آمده که نقیض نزدیک باشد ومخفف وای هم هست وآن کلمه ایست که مردم مریض وبیمار در زمان شدت مرض به آن ندا کنند وگاهی در محل تاسف کردن

نهنک هندی
نی *
نیازی *
نیزهٔ خطی
نیساری *
نیم اشکنی
نیم روخاکی
نیم شکری
نی نهاوندی
نینوی *
وا *

کفهای دست باهم سایند واین کلمه را گویند * وابا اول بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده بمعنی قوت فهم آمده * والا اول بالف کشیده ولام بالف کشیده بمعنی بالا آمده که قد وقامت وبلندی وقدر ومرتبه ورفعت باشد ونوعی از بافتهٔ ریشمی هم هست که بیشتر زنان پوشند * وایا اول بالف کشیده ومثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی مراد ومقصد وحاجت ضروری باشد وبمعنی کشاده هم آمده * ورا بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده مخفف او را باشد چنانکه گویند * ورا بین که با ما چها میکند * یعنی او را به بین و ورا بده یعنی او را بده * ورتا بفتح اول وسکون رای قرشت ومثناة فوقانی بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی گل آمده که بتازی ورد خوانند * ورقا بفتح اول وسکون رای قرشت وقاف بالف کشیده بمعنی کبوتر خاکستری رنگ آمده گویند تازی است * ورکتا بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح کاف ومثناة فوقانی بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی استخوان آمده * ورنا بفتح اول وسکون رای مهمله ونون بالف کشیده بمعنی جوان آمده که در مقابل پیر است وبمعنی خوب ونیک هم آمده وبجای فتح اول ضم نیز درست است * وستا بفتح اول وسکون سین سعفص ومثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی ستایش خالق وخلق آمده ونیز بمعنی استا است که تفسیر زند باشد وآن کتابیست از تصنیف زردشت در احکام آتش پرستی وشرحش آنکه زردشت در اوایل شاگردی افلاطون حکیم کرد وبعضی گویند شاگردی پیغمبری کرده وعلم نجوم را خوب آموخت مدتی مسافرت کرد وباحکمای مصر وروم وهند صحبت داشت واز ایشان نیرنجات وطلسمات آموخت بعد از آن در حدود سیلان در کوهی منزوی شد وکتابی ساخت بلغت فرس وآن را ایستاغ نام کرد وهیچ کس آن را نمی فهمید باوجود جاماسپ حکیم که از اکابر حکمای فرس بود اکثر لغات آن را نمیدانست وادعای آن بود که کتاب خدا را نمی فهمد مگر پیغمبر ورسول خدا بعد از آن تفسیری کرد زند نام نهاد آخر الامر ببلخ رفت وگشتاسپ را بدین خود دعوت نمود ومعجزهٔ او آتش بدست گرفتن وبدرون آتش رفتن بود گشتاسپ علما را جمع کرد ایشان از معجزهٔ خواستند زردشت گفت تا مس را بگدازند وبرسر او ریزند چنان کردند چون او دارو ساخته وبرجسد مالیده بود که دفع ضرر آتش میکرد آزاری بوی نرسید گشتاسپ واسفندیار بملت وی در آمدند ومذهب آتش پرستی وکیش گبری رواج یافت چون پادشاهی بسکندر رسید سکندر کیش آتش پرستی را برانداخت * وکانا بفتح اول وکاف بالف کشیده ونون بالف کشیده بمعنی پاره از خوشهٔ خرما وانگور آمده * ولایت قالو بلا بکسر اول ولام بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وکسر مثناة فوقانی وقاف بالف کشیده وضم لام بواو رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی ولام بالف کشیده کنایه از ایمان آمده یعنی ایمانی که ارواح مومنان باخدا ایتعالی بدان میثاق وعهد کرده اند وپیمان بسته اند * وندا بفتح اول وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی خواسته وخواهش آمده * ویدا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد بالف کشیده بمعنی کم آمده است که در مقابل بسیار است وبمعنی کم در برابر پیدا ونا پدید گشته وناقص ودور انداخته را نیز گویند وبمعنی پیدا وهویدا وظاهر هم آمده ودرد والم وآزار را نیز گویند وباین معنی بفتح اول هم آمده واضح این است * ویرا بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت بالف کشیده بمعنی یادگیرنده وآموزنده آمده

چشمهٔ دوم وسوم وچهارم وپنجم بحر دوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو با موحدهٔ تحتانی ومثناة فوقانی وجیم تازی وپارسی وخای منقوطه

* واد یاب اول بالف کشیده وکسر دال ابجد ومثناة تحتانی بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی باطل گشته وناچیز شده آمده * ورق آفتاب بفتح اول ورای قرشت وکسر قاف وهمزه بالف کشیده وسکون فا وتای قرشت بالف کشیده

وابا * والا * وایا * ورا * ورتا * ورقا * ورکتا * ورنا * وستا * وکانا * ولایت قالو بلا * وندا * ویدا * ویرا * واد یاب * ورق آفتاب

وریب * وموحدهٔ تحتانی زده کنایه از رخسارهٔ محبوب ومعشوق آمده * وریب بضم اول وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی
مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی زده بر وزن ومعنی اریب آمده که منحرف وکج باشد وترکان قیقاج گویند ودر فرهنگی
وات * بجای ضم اول کسر بدین آمده که بر وزن قریب باشد * وات اول بالف کشیده ومثناة فوقانی زده بمعنی حرف
وایست * وسخن آمده ومعنی پوستین هم بنظر آمده * وایست اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وسین سعفص ومثناة فوقانی
وت * زده بمعنی وایا آمده که حاجت ومراد ومقصد ضروری است ووایه هم همین معنی دارد * وت بفتح اول ومثناة فوقانی
وخشت * زده بمعنی دوم وات آمده که پوستین باشد * وخشت بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح شین قرشت ومثناة فوقانی
ورت * زده نام روز چهارم است از خمسهٔ مسترقهٔ قدیم * ورت بفتح اول ورای مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی برهنه وعریان
ورغست * آمده وبجای فتح اول ضم هم از نظر گذشته * ورغست بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح غین منقوطه وسین سعفص
ومثناة فوقانی زده بمعنی برغست آمده وآن گیاهی خودرو شبیه باسفناج است بفتح همزه وسکون سین سعفص وفتح
فا ونون بالف کشیده وجیم زده که در آشها داخل کنند وآن بیشتر در میان زراعت وکنارهای جوی آب روید وآنرا مجه
نیز گویند بضم میم وتشدید وفتح جیم وهای هوز زده وبتازی تدابری وعملول وثملول وشجرة البهق خوانند وبعضی گویند
ورغست گیاهی است که گل زردی دارد وآن بیشتر اوقات بقر وگاو دهند وبعضی دیگر گویند تره ایست بهاری وطعم
تلخی دارد تازهٔ آن را به پزند وبخورند وچون خشک شود بقر وگاو دهند وحمل وزغ را نیز گویند که جامهٔ غوک باشد
وآن چیزی باشد سبز رنگ که در روی آبهای استاده بهم رسد بضم جیم وکسر لام وفتح واو وزای هوز وغین منقوطه زده
وشت * وورغست جوی آبی را نیز گویند که از یکران از منبع بجانب زراعت برند * وشت بفتح اول وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده
بمعنی خوب وخوش ونیکو آمده ورقص ورقاصی را نیز گویند * وغست بفتح اول وغین معجمه وسین سعفص ومثناة
وغست * فوقانی زده بمعنی ظاهر وآشکارا آمده * وهشت بفتح اول وسکون های هوز وفتح شین قرشت ومثناة فوقانی زده نام
وهشت * روز چهارم است از خمسهٔ مسترقهٔ قدیم * واج اول بالف کشیده وجیم زده امر بر گفتن آمده یعنی بگو وبتازی
واج * قل گویند * وادیج اول بالف کشیده وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وجیم زده بمعنی بادیج آمده وآن رسنی
وادیج * باشد که از پارچهٔ سفید آبی وغیره قلمی آجید کنند وشاطران وپیاده روان مانند چاقشور بر پا کشند وجفت جوب
بندی را نیز گویند که تاک انگور را بر بالای آن اندازند وجائی را نیز گویند از تاک که انگور از آن روید ونیز جائی که
انگور از آن آویزند وبعضی خمی را گفته اند که انگور در آن ریزند بجهت مر که شدن * وارنج اول دال الف
وارنج * کشیده وفتح رای قرشت ونون وجیم زده بمعنی آرنج آمده که بند گاه میان ساعد وبازو باشد
وبتازی مرفق گویند * وایج اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وجیم زده بمعنی چوب بندی وجفتی آمده
وایج * که برای تاک انگور سازند بفتح جیم پارسی وفا ومثناة فوقانی زده وآن چوب بندی باشد که تاک انگور ودیارهٔ
گل وامثال آن را بر بالای آن اندازند بفتح موحدهٔ تحتانی ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای هوز زده
* وایبج اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده وجیم زده بمعنی وایج آمده که جفت وچوب بندی تاک انگور
وایبج * باشد * ورتاج بفتح اول وسکون رای قرشت ومثناة فوقانی بالف کشیده وجیم زده بمعنی آفتاب پرست آمده وبعضی
ورتاج * گویند گلی است سرخ رنگ که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشکفد وآنرا خبازی ونان کلاغ خوانند وبعضی دیگر
گویند گیاهی است که پیوسته در آب میباشد وبهر طرف که آفتاب گردد برگهای آن هم میگردد وگل نیلوفر را هم
گفته اند وگلی هم هست که آنرا گل آفتاب پرست نیز گویند * ورتیج بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر مثناة فوقانی
ورتیج * بمثناة تحتانی رسیده وجیم زده پرنده ایست شبیه به تیهو لیکن از آن کوچک تر است وآنرا بتازی سلوی وسمانی

وبپارسی کرك بفتح کاف ورای قرشت وکاف زده وبترکی بلدرچین کویند وبمعنی آستان درخانه هم آمده * ورج بفتح اول ورای مهمله وجیم زده بمعنی قدر ومرتبه وبزرکی وشان وشوکت آمده وبمعنی کندن وبرکندن وبمعنی هفت هم هست که در برابر مست است وبکسر اول هم آمده وبکسر واو وفتح رای قرشت وجیم زده نام کیاهی است که آنرا اکر ترکی خوانند * ورخج بفتح اول ورای مهمله وخای منقوطه وجیم زده بمعنی زشت وزبون وپلید وکریه منظر آمده وبجای جیم تازی جیم پارسی هم آمده * وردیج بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وجیم زده بمعنی ورتیج آمده که پرندهٔ کوچکتر از تیهو باشد که بتازی سلوی وترکان بلدرچین کویند * ورسیج بفتح اول وسکون رای بی نقط وسین سعفص بمثناة تحتانی رسیده وجیم زده بمعنی آسمانه وسقف خانه آمده وبعضی آسمانه وزمین خانه را نیز کفته اند * ورنج بفتح اول ورای قرشت ونون وجیم زده بمعنی ضد اوند حرص وشره آمده است * وشج بضم اول وشین منقوطه وجیم زده معرب وشك آمده بضم واو وشین منقوطه وکاف زده که صمغ نباتی بد ران باشد دفتح موحدهٔ تحتانی وسکون دال ابجد رای قرشت بالف کشیده ونون زده وآن سبزه ورستنی بود مانند ترب که بغایت کنده وبد بو باشد وآن را کندکیاه نیز کویند * ولج بفتح اول ولام وجیم زده پرنده ایست از تیهو کوچك تر که بتازی سلوی وبترکی بلدرچین خوانند وفتح واو ولام وجیم زده هم درست است وبجای فتح واو کسر نیز کفته اند وبجای جیم تازی جیم پارسی هم آمده * ونج بفتح اول ونون وجیم زده بمعنی ناخوش وزشت ومبرم آمده وفتح واو ونون وجیم زده کنجشك را کویند بضم کاف پارسی سکون نون کسر جیم شین منقوطه وکاف زده معروف است وآن پرندهٔ باشد که بتازی عصفور خوانند واو را مرغ خانکی نیز کویند مغز سر او قوت باه دهد * ویرج بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت وجیم زده نام دارو ئی است که آن را اکر ترکی خوانند وبهندی بج کویند * ویلانج بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ولام بالف کشیده ونون وجیم زده مطلق حلوا را کویند حرکت این لغت از هیچ فرهنکی معلوم نشده مکر از حاشیهٔ کتابی چنین بدیدن آمده * وازنیج اول بالف کشیده وسکون زای هوز وکسر نون بمثناة تحتانی مجهول رسیده وجیم پارسی زده بمعنی ریسمانی آمده که در ایام جشن وعیدها از جائی آویزند وبر آن نشسته در هوا آیند وروند * ورخج بفتح اول ورای قرشت وخای منقوطه وجیم پارسی زده بمعنی ورخج آمده با جیم تازی که زشت وزبون وپلید وکریه منظر باشد * ولچ بفتح اول ولام وجیم پارسی زده بمعنی ولج آمده وآن پرنده ایست از تیهو کوچکتر که بتازی سلوی وبترکی بلدرچین خوانند وبجای فتح لام سکون هم درست است وبجای فتح واو کسر نیز کفته اند * واخ اول بالف کشیده وخای نخذ زده بمعنی یقین آمده که در برابر کمان است وکلمه ایست که چون از دیدن وشنیدن خوب طبع را خوش آید ویا لذت یافتن از چیزی بر زبان رانند ودر محل انتعاش طبیعت بطریق تحسین تکرار کنند وکویند بمعنی راست ودرست هم بنظر آمده * وخوخ بفتح هردو واو وسکون هردو خای نخذ کلمه ایست از توابع چون تار ومار وثال ومال وترت ومرت وامثال آن که در محل انتعاش طبیعت در وقتی که از دیدن وشنیدن چیزی که طبع را خوش آید بکویند * وروخ بضم اول ورای مهمله بواو مجهول رسیده وخای نخذ زده بمعنی تیرکی وکدورت آمده وبمعنی آروغ هم هست همزه بالف کشیده وضم رای قرشت بواو مجهول رسیده وغین منقوطه زده آن بادی باشد پر صدا بد بو که از راه کلو بر آید

چشمهٔ ششم بحر دوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو با دال ابجد

واجد اول بالف کشیده وکسر جیم ودال ابجد زده بلغت اهل یمن بمعنی لبلاب آمده بکسر لام عشقه وعشق پیچان باشد ودر تازی پاینده وباقی را کویند * واچید اول بالف کشیده وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد

ورج * وزخج * وردیج * ورسیج * ورنج * وشج * ولج * ونج * ویرج * ویلانج * وازنیج * ورخچ * ولچ * واخ * وخوخ * وروخ * واجد * واچید *

زده ماضی واخیدن آمده یعنی چین از رود ورکرد و بساط شطرنج ریخت و چیزیرا بدست ومرغ ازمنقار دانه
برچید * واخید اول بالف کشیده و کسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی واخیدن آمده
یعنی جدائی نمود وازهم جدا کرد * واد اول بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی پسر آمده که درمقابل دختر باشد
و باد رانیز گویند که بتازی ریح خوانند چه در فارسی موحدهٔ تحتانی بواو تبدیل می یابد * وارث داود اول
بالف کشیده وکسر رای قرشت وثای مثلثه ودال ابجد بالف کشیده وضم واو بواو رسیده ودال ابجد زده کنایه از سلیمان
پیغمبر آمده * وارخد اول بالف کشیده وفتح رای قرشت وخای منقوطه ودال ابجد زده بمعنی مردم کاهل وتنبل آمده
فتح مثناة فوقانی سکون نون فتح موحدهٔ تحتانی ولام زده * والاد اول بالف کشیده ولام بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی
سقف و پوشش خانه آمده وقالب وکالبد طاق وگنبد رانیز گویند وعمارت رنگین ونقاشی کرده راهم نامند وبعضی دیوارها را
هم گفته اند که از خشت پخته وخام ساخته باشند وبعضی هر مرتبه ورده وچینهٔ دیوار گلی رانیز گویند که بربالای
هم کذارند وگلی رانیز گفته اند که در عمارت کردن بکار برند وبمعنی پی وبنیاد دیوار هم آمده است کسر جیم پارسی بمثناة
تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی رده ومرتبهٔ دیوار گلین آمده * والوچانیدن اول بالف کشیده وضم لام
بواو رسیده وجیم پارسی بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی والوچانیدن آمده یعنی کهنکو
کردو حرف زده شخصی رابطریق آن شخص واگفت * وخشوربند بفتح اول وسکون خای منقوطه وضم شین قرشت بواو
رسیده وسکون رای مهمله وفتح موحدهٔ تحتانی ونون ودال ابجد زده بمعنی شریعت آمده یعنی شرعی که پیغمبران
قرارده‌ند وبجای فتح واو ضم هم بدیدن آمده و وخشور بمعنی دستور وپیغمبر ورسول راگویند * وخشورپند
بفتح اول وسکون خای منقوطه وضم شین منقوطه بواو رسیده وسکون رای مهمله وفتح بای پارسی ونون ودال
ابجد زده بمعنی وخشوربند آمده که شریعت پیغمبران باشد یعنی شرعی که پیغمبران قرار دهند وبجای فتح واو
ضم هم آمده * وخشورنهاد بفتح اول وسکون خای ثخذ وضم شین منقوطه بواو رسیده وسکون رای مهمله وکسر
نون وهای مدوره بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی وخشوربند آمده که شریعت پیغمبران باشد * ود بفتح
اول وسکون دال ابجد بمعنی کرم آمده که درمقابل سرد است وحکیم وعاقل ودانشمند رانیز گویند * وارود بفتح
اول ورای مهمله بالف کشیده وضم رای قرشت بواو مجهول رسیده ودال ابجد زده ترجمه ماوراء النهر آمده
وآن ملکی است معروف که ترکستان باشد * ورازرود بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وسکون زای هوز
وضم رای قرشت بواو رسیده ودال ابجد زده بمعنی ورارود آمده که ماوراء النهر باشد وآن ترکستان است
* ورای پست وبلند بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح بای پارسی وسین مهمله ومثناة
فوقانی ساکن وفتح واو وموحدهٔ تحتانی ولام ونون ودال ابجد زده بمعنی برتر وبالاتر از زمین وبیرون زمین وعالم
لاهوت راهم خوانند * ورد بکسر اول ورای قرشت ودال ابجد زده بمعنی شاگرد ومرید آمده ودر تازی
کار هر روزی ودایمی وبمعنی آب آیندگان وتشنگان ونوبت آب دادن شتر راگویند وبفتح واو در تازی
بمعنی گل سرخ آمده * ورزاد بفتح اول وسکون رای مهمله وزای هوز بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی
گاوی آمده که زمین را بدان شیار کنند یعنی گاو زراعت * ورزرود بفتح اول ورای
بی نقطه وسکون زای هوز وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده ودال ابجد زده بمعنی رودخانهٔ
ماوراء النهر آمده وماوراء النهر رانیز گفته اند وآن ولایتی است معروف از ترکستان وبعضی ترکستان رانیز گویند
* ورساخید بفتح اول وسکون رای مهمله وسین سعفص بالف کشیده وکسر خای ثخذ بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد

واخید *
واد *
وارث داود
وارخد *
والاد *
والوچانیدن
وخشوربند
وخشورپند
وخشورنهاد
ود *
وارود *
ورازرود *
ورای
پست وبلند
ورد *
ورزاد *
ورزرود *
ورساخید

زده ماضی ورساخیدن آمده یعنی لیسیدی ای زبان برچیزی مالید * ورستاد بفتح اول ورای قرشت وسکون سین
مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی اوقات گذاری آمده که بجهت مردم نامراد وطالب علم مقرر
سازند وبتازی وظیفه گویند * ورشتاد بفتح اول ورای مهمله وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی بالف کشیده
ودال ابجد زده بمعنی ورستاد آمده که وظیفه وروزمرهٔ مردم نامراد وطالب علم باشد * ورق باد بفتح اول ورای
قرشت وکسر قاف وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ودال مهمله زده بمعنی زبان آمده که بتازی لسان خوانند
* ورق گردانید بفتح اول ورای قرشت وسکون قاف وفتح کاف پارسی وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده
وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی ورق گردانیدن آمده وکنایه از آن است که اوضاع واسلوب خود را
تغیر داد ونیز کنایه از آن هست که مهر ومحبت را بقهر وکین عوض وبدل کرد * ورمال زد بفتح اول وسکون رای
مهمله ومیم بالف کشیده وسکون لام وفتح زای هوز ودال ابجد زده کنایه از آن آمده که از ترس جان گریخت * ورمال کرد
بفتح اول وسکون رای مهمله ومیم بالف کشیده وسکون لام وفتح کاف ورای مهمله ودال ابجد زده بمعنی ورمال زد آمده که کنایه
از آن است که از ترس جان گریخت * ورمالید بفتح اول وسکون رای مهمله ومیم بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده
ودال ابجد زده یعنی دامن بمیان زد وپارچهٔ ازار وآستین وجامه را بالا کرد وکنایه از آن هم هست که گریخت * ورنم نهاد بفتح
اول وسکون رای مهمله وفتح نون وسکون میم وکسر نون وهای مدوره بالف کشیده ودال ابجد زده کنایه از آن آمده که
از نظر غایب شد ونیز بمعنی این آمده که شخصی را بکشند ودر زیر خاک نهان کنند وبر بالای آن گل وریاحین بر ویانند
* وژولید بضم اول وزای پارسی بواو مجهول رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده معنی وژولیدن آمده
یعنی شور کرده وتقاضا نمود ومردم را بجنگ برانگیزانید * وسد بضم اول وتشدید وفتح سین معجمه ودال ابجد زده بمعنی
بسد آمده که مرجان باشد ودر کتب طبی حجر شجری نویسند وبیخ مرجان را نیز بعضی گفته اند که اصل المرجان باشد
وباینمعنی بکسر موحدهٔ تحتانی هم آمده است گویند نبت آن از قعر دریا است ریسمان بر آن بندند وبر کنند وچون
باد بران وزد وآفتاب بران تابد سخت وسرخ گردد وآن برزخ است میان نبات وجماد چنانکه نخل خرما میان نبات
وحیوان وبوزینه میان حیوان وانسان وانسان میان خلق ورحمن اگر برکردن مصروع بندند نافع باشد وهمچنانکه اگر
بربای صاحب نقرس بندند * وسناد بفتح اول وسکون سین مهمله ونون بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی بسیار وانبوه
وفراوان بودن هرچیز آمده وباینمعنی با شین نقطه دار هم هست * وشکردید بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف
وسکون رای قرشت وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی وشکردیدن آمده یعنی کار برچست وچابک وجلد
کرد وزود ساخت * وشکرید بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ودال
ابجد زده ماضی وشکریدن آمده که معنی وشکردید باشد یعنی کارهای چست وچابک کرد وزود ساخت * وشکید
بفتح اول وسکون شین منقوطه وکاف وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ودال مهمله زده ماضی وشکیدن آمده که مخفف
وشکولیدن است یعنی در کارها جلدی وچابکی وجلد دستی کرد * وشکولید بفتح اول وسکون شین منقوطه وضم
کاف بواو رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی وشکولیدن آمده یعنی جلدی وچستی وچابکی
درکارها کرد * وشناد بفتح اول وسکون شین منقوطه ونون بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی وسناد آمده بمعنی بسیار
وانبوه وفراوان بودن هرچیز باشد * وغد بفتح اول وغین منقوطه ودال ابجد زده بمعنی بادنجان آمده که از ان
قلیه پزند بموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر دال ابجد وسکون نون وجیم بالف کشیده ونون زده وبادنجان معرب
بادنگان است ودر تازی وغد بمعنی خدمت کردن آمده * وند بفتح اول ونون ودال ابجد زده بمعنی ظرف وانا آمده

ورستاد *
ورشتاد *
ورق باد *
ورق گردانید
ورمال زد
ورمال کرد
ورمالید *
ورنم نهاد *
وژولید *
وسد *
وسناد *
وشکردید *
وشکرید *
وشکید *
وشکولید *
وشناد *
وغد *
وند *

مانند طبق و کاسه و کوزه و امثال آن و معنی صاحب و مالک هم هست که در آخر کلمه در آورند همچو دولتمند که او را دولت وند هم میگویند و بطور تجرید هم آمده که از دو لفظ معنی یک لفظ گیرند چنانچه خداوند نظامی گوید * نظم * خداوند مائی و ما بنده ایم * به نیروی تو سر بسر زنده ایم * و اگر خداوند اهل دول را گویند در آن صورت بمعنی شبیه و نظیر و مانند خواهد بود * وندیداد بفتح اول و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ودال مهمله بالف کشیده ودال بی نقطه زده نام نسکیست از نسکهای کتاب ژند بضم نون یعنی قسمیست از اقسام آن

وندیداد *

کتاب بدانکه زردشت کتاب ژند را بیست و یک قسم کرده و هر قسمی را نامی نهاده بدانکه مجوسان هر گاه که وندیداد را میخوانند می و پنج برسم بر دست گیرند و بجهت نسکهای دیگر بیست و چهار برسم و بهنگام بدن شستن و چیزی خوردن و عبادت کردن پنج برسم و چون یکبار نسک وندیداد خوانده شود آن برسمها باطل کردد و برسم بفتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و فتح سین مهمله و میم زده صاحب فرهنگ جهانگیری میگوید که لغت برسم را از مجوسی که در دین خود بغایت فاضل بود وارد شیر نام داشت و در عهد اکبر پادشاه اکثر بهندوستان آمده تحقیق نمودم که شاخهای باریک بی گره باشد بمقدار یک وجب که آن را از درخت هوم ببرند و آن درختی است شبیه به درخت گز اگر هوم نباشد درخت گز و الا درخت انار و رسم بریدن آن چنان است که اول کاردی که دستهٔ آن هم از آهن باشد و آن را برسم چین خوانند پاکیزه بشویند و آب کشند و پس زمزم نمایند یعنی دعائیکه در وقت عبادت آتش و بدن شستن و چیزی خوردن می خوانند بخوانند و برسم را با برسم چین ببرند پس برسمدان را نیز آب کشند و آن ظرفی باشد مانند قلمدان و آن را از طلا و نقره و امثال آن سازند و برسمها را در اندرون آن کنند و هر گاه که خواهند بدن بشویند و یا چیزی بخورند و یا عبادتی کنند و یا نسکی از نسکهای ژند یعنی قسمی از اقسام بیست و یک کتاب ژند بخوانند چندعدد از آن برسم برای آن کار و آن فعل که معین است بدست گیرند چنانچه مفصل مرقوم شده * ونزد بفتح اول و سکون نون و فتح زای هوز و دال ابجد زده بمعنی صمغ درخت ون آمده

ونزد *

بفتح واو و سکون نون و آن میوهٔ باشد مغز دار که بترکی چتلاقوج و بتازی الحبة الخضراء گویند ش چه زد باری تاری و پارسی بمعنی صمغ آمده * ونژد بفتح اول و سکون نون و فتح زای پارسی و دال ابجد زده بمعنی ونزد آمده که صمغ

ونژد *

درخت ون باشد * ونیزد بفتح اول و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای هوز و دال ابجد زده بمعنی ونزد آمده که صمغ درخت

ونیزد *

ون باشد بفتح واو * ونیژد بفتح اول و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح زای پارسی و دال ابجد زده بمعنی

ونیژد *

ونیزد آمده که صمغ درخت ون باشد و ون را بن نیز گویند که بجای واو موحدهٔ تحتانی باشد * وید بکسر اول

وید *

بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی کم باشد که در مقابل بسیار است و بمعنی کم هم بنظر آمده که در برابر پیدا است و هر چیز عفص را نیز گویند مانند مازو و پوست انار و امثال آن که در هندی کسیلا گویند و بمعنی چاره و علاج هم گفته اند چنانچه گویند چه وید کنم یعنی چه چاره کنم و باین معنی بفتح اول هم آمده است و بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و دال ابجد زده نام کتابیست آسمانی باعتقاد کفرهٔ هند * ویدید بفتح اول و سکون

ویدید *

مثناة تحتانی و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی ویدیدن آمده یعنی کم شد و ناپدید گشت و نقصان کرد و چاره و علاج جست * وینده بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون و دال ابجد زده بمعنی بیننده آمده که از دیدن است

وینده *

چشمهٔ هفتم و هشتم و نهم از دوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو با رای مهمله و زای هوز و زای پارسی

* واتر اول بالف کشیده و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت زده بمعنی دورتر آمده چنانکه گویند پای واتر نهاد یعنی

واتر *

پا را دورتر گذاشت * واتکر اول بالف کشیده و سکون مثناة فوقانی و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده بمعنی سخنور و شاعر

واتکر *

وقصه خوان آمده و پوستین دوز را نیز گویند ونام رودخانه هم هست * واجار اول بالف کشیده و جیم بالف کشیده
و رای مهمله زده بمعنی بازار آمده که بتازی سوق گویند * وار اول بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی شبیه و مانند و نظیر آمده
و صاحب و خداوند رسم و عادت را نیز گویند و بمعنی بار هم هست که کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یکوار یعنی یک مرتبه
و دو وار یعنی دو مرتبه و بمعنی بسیار و مکرر هم هست چنانکه گویند وارها گفته ایم یعنی بارها و بسیار و مکرر گفته ایم
و بار شتر و خر و امثال آنرا نیز گویند همچو خروار و کندام و شتروار و جو و بمعنی مقدار هم آمده همچو یک جامه وار
و کلاه وار یعنی بقدر یک جامه و یک کلاه و بمعنی لیاقت هم گفته اند همچو شاهوار و گوشوار یعنی لایق پادشاه و لایق
گوش و بمعنی مهر و محبت هم بنظر آمده است و در ترکی بمعنی هست باشد که نقیض نیست است و امر برفتن هم هست یعنی
برو * والادکر اول بالف کشیده و لام بالف کشیده و سکون دال ابجد و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده بمعنی بناء
و عمارت کننده آمده و بعضی دیوارساز و دای کر را گفته اند دال ابجد بالف کشیده و سکون مثناة تحتانی و آن
شخصی باشد که دیوار گلی را چینه چینه بر بالای هم گذارد بکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح
نون و سکون های مدوره که رده و مرتبهٔ دیوار گلی باشد و دیوارساز و دای کر را بتازی رصاص خوانند بکسر رای
بی نقطه و های مشدد بالف کشیده و صاد بی نقطه زده * وبر بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و رای قرشت زده جانوری است
شبیه به گربهٔ کبود لیکن دم ندارد و از پوستش پوستین سازند و در تازی بمعنی پشم آمده مطلقا اعم از پشم گوسپند
و اشتر و غیر آن و نام رستنی هم هست * وتکر بفتح اول و سکون مثناة فوقانی و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده
بمعنی پوستین دوز آمده چه وت بمعنی پوستین باشد * وجر بفتح اول و جیم و سکون رای قرشت بمعنی فتوی آمده و در
کنز اللغت دستورهای شرع و در مسئلهٔ شرعی نوشته بودند و با این معنی با جیم پارسی هم آمده * وجرکر بفتح اول
و جیم و سکون رای مهمله و فتح کاف پارسی و رای قرشت زده بمعنی مفتی و فتوی دهنده آمده چه وجر بمعنی فتوی
آمده * وچر بفتح اول و جیم پارسی و رای مهمله زده بمعنی فتوی آمده و آن دستورهای شرع است و مسایل شرعی
* وچرکر بفتح اول و جیم پارسی و سکون رای قرشت و فتح کاف پارسی و رای مهمله زده بمعنی مفتی و فتوی دهنده آمده
چه وچر بمعنی فتوی آمده و پیغمبر و رسول صلی الله علیه وآله وسلم را نیز گفته اند * وخر بفتح اول و خای منقوطه
و رای مهمله زده بمعنی جا و مقام و مکان آمده * وخشور بفتح اول و سکون خای منقوطه و ضم شین قرشت بواو رسیده
و رای مهمله زده بمعنی رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمده و بجای فتح اول ضم هم آمده است * ور بفتح اول و رای
مهمله زده بمعنی سبق و تختهٔ اطفال آمده که معلمان بدان تعلیم دهند چنانکه گویند فلانی فلانه را ور میدهد
یعنی تعلیم میدهد و درس میگوید و بمعنی گرمی و حرارت هم آمده و مخفف و گر هم هست چنانکه گویند ور تو باشی
مراغم نباشد یعنی و گر تو باشی مراغم نباشد و با جمیع معانی بر مترادف است چه در فارسی با و وا و تبدیل می یابند
و افادهٔ معنی صاحب و خداوند و دارنده هم میکنند وقتیکه با کلمهٔ ترکیب میشود همچو دانشور و تاجور و بارور
و امثال آن و بلغت ژند و پاژند سینه را گویند که بتازی صدر خوانند * ورانبر بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده
و سکون نون و فتح موحدهٔ تحتانی و رای مهمله زده بمعنی آن طرف و آن جانب و آن سو آمده * ورزکار بفتح اول
و رای مهمله و زای هوز ساکن و کاف پارسی بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی برزیگر و زراعت کننده آمده
* ورکار بفتح اول و سکون رای قرشت و کاف پارسی بالف کشیده و رای بی نقطه زده بمعنی هر میوه که درخت ندارد
و بروته و بیاره دارد فتح موحدهٔ تحتانی و مثناة تحتانی بالف کشیده و فتح رای قرشت و های مدوره زده همچو خربزه
و هندوانه و خیار و کدو و بادنجان و مانند آن * وزیر بفتح اول و کسر زای هوز بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای مهمله

واجار* وار* والادکر* وبر* وتکر* وجر* وجرکر* وچر* وچرکر* وخر* وخشور* ور* ورانبر* ورزکار* ورکار* وزیر*

زده بمعنی زرد چوبه آمده و با مثناة تحتانی معروف در تازی بمعنی دستور آمده و او آنست که در تمشیت مهمات باو اعتماد کنند * وقت زور بفتح اول و سکون قاف و کسر مثناة فوقانی و ضم زای هوز بواو مجهول رسیده و رای مهمله زده کنایه از وقت کارزار و هنگام جنگ و جدال آمده است و در فرهنگی بجای واو مجهول واو معروف هم از نظر گذشته * وکیل در بفتح اول و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و کسر لام و فتح دال ابجد و رای مهمله زده بمعنی وکیل دربار آمده و نایب مناب را نیز گویند * وند سار بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و سین سعفص بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی مرکز آمده و آن نقطه وسط حقیقی دایره است * وهر بفتح اول و های هوز و رای مهمله زده نام ولایتی است و آنرا وهره نیز گویند باضافه های هوز و ره در آخر * ویثر بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح ثای مثلثه و رای قرشت زده بمعنی گل سفید آمده مطلقا خواه پنج برگ باشد خواه صد برگ و بجای فتح ثای مثلثه در فرهنگی کسره هم از نظر گذشته * ویدستر بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح دال ابجد و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و رای قرشت زده بمعنی بید ستر آمده و آن حیوانی است بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند نمود خصیهٔ او را آش بچگان گویند * ویر بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده نام دهی است از مضافات اردبیل بفتح همزه و سکون رای مهمله و دال ابجد و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و لام زده و آن شهری است معروف گویند آن شهر را فیروز جد نوشیروان بنا کرده از آن جهت فیروز گرد خوانندش بکسر کاف پارسی و رای مهمله و دال ابجد زده و بعضی گویند منسوب به اردبیل بن ارمنین بن لنطی بن یونان است بفتح همزه و سکون رای قرشت و فتح میم و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و نون زده و لنطی بفتح لام و سکون نون و کسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده و ویر بمعنی از بر هم هست که از حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن باشد و بمعنی فهم و هوش و ادراک هم هست و ناله و فریاد را نیز گویند و بکسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و رای قرشت زده بیعقل و احمق را گویند * واز اول بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی کشاده آمده * وراز بضم اول و رای مهمله بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی گراز آمده که خوک نر باشد که جفت خوک ماده است ضم کاف پارسی رای قرشت بالف کشیده و زای هوز زده و در فرهنگی بجای ضم واو فتح و بجای فتح رای مهمله تشدید هم از نظر گذشته * ورز بفتح اول و رای قرشت و زای هوز زده بمعنی حاصل کرده باشد و کشت و زراعت را نیز گویند و هر صنعت و حرفت و کار باشد عموما و صنعت دباغت را گویند خصوصا و نام رودخانهٔ ماوراء النهر هم هست و ماوراء النهر را نیز گویند که ولایت ترکستان باشد و بمعنی پیاپی کاری کردن هم آمده و مرز را نیز گفته اند و آن زمینی باشد که چار طرف آن را بلند ساخته باشند و در میان آن چیزی را بکارند و فاعل ورزیدن باشد همچو آب ورز که شنا کننده است و امر باین معنی هم هست * ورساز بفتح اول و سکون رای قرشت و سین سعفص بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی مردم ظریف و مقطع و آراسته آمده و نام جائی و مقامی و ولایتی است و صاحب و خداوند ساز را هم میگویند چه ور بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است * وریز بکسر اول و رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی صمغ درخت انب آمده و بفتح همزه و نون و موحدهٔ تحتانی زده که بادنجان باشد و بادنجان معرب بادنگان است گویند افراط خوردن بادنجان جذام و صداع و بیخوابی آورد و بعضی گویند وریز اقاقیا است فتح همزه قاف بالف کشیده و کسر قاف مثناة تحتانی بالف کشیده و آن عصارهٔ خاری است که پوست را بدان دباغت کنند و آن صلب و سیاه رنگ میباشد و در فرهنگی بدین آمده که اقاقیا صمغ خار مغیلان است اگر بخود برگیرند قطع خون رفتن کند * واژ اول بالف کشیده و زای پارسی زده بمعنی باج آمده و آن زری باشد که پادشاه زبردست از پادشاه زبردست میگیرد * وتکز بفتح اول و سکون مثناة

وقت زور *
وکیل در *
وند سار *
وهر *
ویثر *
ویدستر *
ویر *
واز *
وراز *
ورز *
ورساز *
وریز *
واژ *
وتکز *

ویژ*
س
وادی عرو
واس*
والیس*
ورس*
وس*
ویس*
ویرش*
وجارش*
وخش*
ورزش*
وش*
وغیش*

فوقانی وفتح کاف پارسی وزای پارسی زده بمعنی دانه وتخم انگور آمده * ویژ بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وزای پارسی زده بمعنی خصوص وخاصه وخالص وخلاصه آمده

چشمهٔ دهم ویازدهم بحر دوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو وسین مهمله ومعجمه

* وادی عروس اول بالف کشیده وکسر دال ابجد وتشدید وکسر مثناة تحتانی وفتح عین مهمله وضم رای قرشت بواو رسیده وسین سعفص زده نام وادیست یعنی بیابانیست در راه کعبه * واس اول بالف کشیده وسین سعفص زده بمعنی خوشهٔ گندم آمده * والیس اول بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وسین مهمله زده نام حکیمی آمده که الیمن وجلینس سکندر بود * ورس بفتح اول ورای قرشت وسین سعفص زده بمعنی مهار آمده وآن ریسمانی وچوبی است که بربینی شتر کشند وبند ریسمانی ورشتهٔ ریسمانی را نیز گفته اند ودر فرهنگی بضم واو ورای قرشت هم بدیدن آمده ودر تازی گیاهی باشد زرد رنگ وآن در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم رسد گویند چون یکسال بکارند ده سال باقی ماند ونبات آن شبیه به نبات کنجد باشد وجامه که از آن رنگ کنند پوشیدنش قوت بسیار دهد وآن را حص خوانند بضم های حطی وسکون صاد بی نقطه ورنگ زرد را نیز گویند وبضم واو ورای قرشت وسین سعفص زده بمعنی ثمر ومیوه وبار سرو کوهی آمده وبتازی ابهل خوانند وسرو بفتح سین سعفص وواو زده نام درختیست مشهور ومعروف وبلند وراست منسوب بقد شاهدان وآن سه قسم میباشد یکی سرو آزاد وآن را باین اعتبار آزاد گفته اند که از قید کجی وناراستی وپیوستن بشاخ دیگر فارغ است ودر فرهنگی بدیدن آمده هر درختی که میوه ندهد آن را آزاد خوانند وچون سرو میوه ندارد ازین سبب آزاد است وجمیع درخت را کمالی وزوالی هست چنانکه از برگ وبار تازه وگاهی بی برگ وبار پژمرده وسرو را هیچ یک از ینها نیست همه وقت سبز وتازه است وازین علتها فارغ واین صفت آزادگان است پس بدین سبب آزاد باشد ودیگر سرو سهی بکسر واو وآن سروی باشد دوشاخ وشاخهای آن راست میباشد چه سهی بمعنی راست آمده وسوم سرو ناز بکسر واو وآن سرو نورسته را گویند چه ناز بمعنی نورسته آمده وسرو سهی را نیز گویند که شاخهای آن باریک بهر طرف مایل باشد برخلاف سرو آزاد وعربان سرو را شجرة الحیه خوانند چه گویند هرجا که سرو است مار هم هست اگر برگ آن را بکوبند وباسر که بیامیزند موی را سیاه کند * وس بفتح اول وسین سعفص زده بمعنی بس آمده چه در کلام فارسی موحدهٔ تحتانی بواو تبدیل می یابد * ویس بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسین سعفص زده نام معشوق رامی بوده وبابلقیس قافیه کرده اند واو را ویسه هم میگویند چنانچه رامی را رام هم خوانند وقصه ویس ورامی مشهور است * ویرش بفتح اول وسکون بای پارسی وکسر رای قرشت وشین معجمه زده بمعنی رنگ ولون آمده * وجارش بکسر اول وجیم بالف کشیده وکسر رای قرشت وشین منقوطه زده بلغت ژند وپاژند بمعنی گدازش وکاهیدن وضعیف ولاغر شدن آمده * وخش بفتح اول وخای منقوطه وشین قرشت زده مرضی وعلتی است که در دست وپای اسپ وخر بهم رسد وبدان سبب لنگ میشوند وفتح اول خای منقوطه وشین قرشت زده نام شهریست از ولایت بدخشان وختلان وبمعنی آغاز وابتدا هم بنظر آمده * ورزش بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر زای هوز وشین منقوطه زده معروف است ونیز بمعنی ورزیدن آمده * وش بفتح اول وشین منقوطه زده نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهور اند وجامه بافتهٔ ابریشمی آنجا را اطلس وش ودیبای وش گویند ونیز بمعنی خوب وخوش باشد چنانکه گویند وش آمدی یعنی خوش آمدی وسره وانتخاب کرده شده را هم نامند وشبیه ومانند را نیز گفته اند همچو شاه وش وماه وش وبمعنی فش هم آمده که شملهٔ دستار وعلاقهٔ مندیل وامثال آن باشد * وغیش

بفتح اول وکسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وشین منقوطه زده بمعنی بسیار وانبوه وفراوان آمده واستعمال آنرا
وهمنش * برغیرذی حیات وجان دار کنند مانند مال وعمر وباغ وخانه وملک واملاک وغیر اینها * وهمنش بفتح اول وسکون
های مدوره وفتح میم وکسر نون وشین قرشت زده بلغت ژند وپاژند شخصی را گویند که کردار وگفتار ودل وزبان او با
ویژش * حق تعالی راست ودرست باشد * ویژش بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکسر زای پارسی وشین منقوطه زده بمعنی
ثقل پس وثقل س آمده

چشمهٔ دوازدهم وسیزدهم وچهاردهم بحر دوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو وبا غین منقوطه وفا وقاف
ودع * * ودع بفتح اول ودال ابجد وعین بی نقطه زده بمعنی سفید مهره آمده وآن نوعی از صدف است که عوام گوش ماهی
گویند وبعضی گفته اند که مهره ایست سفید واز دریا برمی آید وآن را بتازی لحیک سنجوانند بفتح کاف وجیم کاف
وارغ * ثانی زده وتوتیا کرمان است آن را بسوزند ودر دوای چشم بکار برند تا نیروی دید افزاید * وارغ اول بالف کشیده
وکسر رای مهمله وغین منقوطه زده بمعنی برغ آمده بفتح موحده تحتانی ورای مهمله وعین زده وآن بندی باشد که از
چوب وخاشاک وگل در پیش آب بندند وگچم را نیز گویند وآن چیزی باشد که طلا ونقره
وامثال آن را بدان بپیوند کنند وبجای کسر رای قرشت ضم وفتح هم آمده وچوب بندی وچفت انگور را
واژغ * نیز گویند فتح جیم پارسی وفاو مثناة فوقانی زده * واژغ اول بالف کشیده وفتح زای پارسی وغین منقوطه زده
آنچه از درخت خرما ببرند وباین معنی بازای هوز هم گفته اند ونیز آنچه بدان تاک انگور را بندند وباین معنی
وداغ * بجای زای پارسی رای قرشت نیز بنظر آمده * وداغ بفتح اول ودال ابجد بالف کشیده وغین منقوطه زده بمعنی آتش
آمده که بتازی نار خوانند گویند پیش ازین آتش نبود ودر زمان هوشنگ پیشدادی بهم رسید شرحش آنکه روزی
هوشنگ باصد کس بطرف کوهی رفت ناگاه ماری قوی جثه بنظرش درآمده چون او هرگز مار ندیده بود متعجب شد
گفت جمیع جانوران متابعت ما میکنند همانا که این جانور دشمن ماست که ما را اطاعت نپذیرد سنگی برداشت
وبجانب مار انداخت وآن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد وآتش از آن سنگ بجست وبرخس وخاشاک افتاده
مار را بسوخت چون آن زمان هنوز آتش ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهان از پیدا شدن آتش خرم وشاد گردید
وگفت این نوریست که دشمن ما را کشت بسجده رفت وشکر ایزد بجا آورد وآتش را قبلهٔ خود ساخت ودر آن
روز جشن عظیمی کرد وآن جشن را جشن سده نام نهاد وجشن معلوم فتح سین سعفص ودال ابجد وهای مدوره
وراغ * زده گویند هوشنگ پسر چهارم آدم علیه السلام است یعنی بچهار پشت با آدم علیه السلام میرسد * وراغ بفتح اول
ورغ * ورای قرشت بالف کشیده وغین منقوطه زده بمعنی شعلهٔ آتش وروشنی وفروغ وتابش آن آمده * ورغ بفتح اول
ورای قرشت وغین منقوطه زده بمعنی بندی آمده که از چوب وعلف وخاک وگل در پیش رودخانها بندند وفروغ روشنی را
نیز گفته اند ودر فرهنگی بفتح واو وکسر رای قرشت وغین منقوطه زده هم آمده وبضم واو ورای مهمله وغین منقوطه
ساکن بمعنی تبرکی وکلوخ آمده * وروغ بفتح اول وضم رای قرشت بواو مجهول رسیده وغین منقوطه زده
وروغ * بمعنی آروغ آمده همزه بالف کشیده وضم رای قرشت بواو مجهول رسیده وغین منقوطه زده وآن بادی باشد
وزغ * که از گلو باصدا برآید * وزغ بفتح اول وزای هوز وغین منقوطه زده بمعنی غوک وبزغ آمده وآن جانوریست
آبی معروف وبتازی ضفدع گویند بکسر ضاد منقوطه وسکون فا وفتح دال ابجد وعین مهمله زده وبندی را نیز گفته
اند که در پیش آب بندند وبفتح واو وزای هوز وغین منقوطه زده بمعنی گوی آمده که آب در آن جمع شود
وغوغ * ورنگ آب را نیز گویند * وغوغ بفتح اول وسکون غین منقوطه وفتح واو وغین ثانی زده بمعنی صدا وآواز وزغ آمده

واف * ویراف * واق * واق واق * وامق * وزق * وشاق * وشق * وقواق *

* واف اول بالف کشیده و فا زده بمعنی خوانده آمده و نیز بلبل را گویند که بتازی عندلیب خوانند * ویراف بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و رای مهمله بالف کشیده و فا زده نام پدر ارداپیغمبر است علیه السلام بفتح همزه و سکون رای مهمله و دال ابجد بالف کشیده ارداویراف بر وزن فرهاد نیز گویند او در زمان اردشیر بابکان بوده * واق اول بالف کشیده و قاف زده درختی است در هندوستان که صباح بهار و شام خزان کند و بمعنی وقواق هم آمده و آن نام جزیره ایست از جزایر دریا و بعضی گویند نام کوهی است و دران کوه معدن طلا هست و مردم انجا جمیع ظروف و اوانی خود و زنجیر و قلادهٔ سگان را از طلا کنند و بوزینه و میمون در انجا بسیار است و آنها را جاروب خانه کردن و هیزم از جنگل آوردن و کارهای دیگر تعلیم دهند و دران کوه درختی است که بار و میوهٔ آن بصورت آدمی و حیوانات دیگر نیز میباشد و از ان صورتها صدای عجیب و غریب بر می آید و سخن میکنند و جواب میدهد و چون از درخت بیفتد دیگر آواز ندهد و سخن نگوید و آن درخت را نیز وقواق گویند و واق نام پرنده هم هست و وزغ و غوک را نیز گفته اند و بعضی گویند صدای وزغ است * واق واق هر دو واو بالف کشیده و سکون هر دو قاف بمعنی ثانی واق آمده که وقواق باشد و آن نام درختی است که ثمر و بار آن بصورت آدمی و حیوانات دیگر باشد و سخن کند و گویند در انجا کوهی است معدن طلا و نقره و بوزینه گان در آن کوه بسیار باشند * وامق اول بالف کشیده و کسر میم و قاف زده نام عاشق عذرا است و قصهٔ وامق و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن داوی باشد که بریا زده کنند بدانکه ندب بفتح نون و دال ابجد و موحدهٔ تحتانی زده داو کشیدن برهفت باشد در بازی نرد و آن را بتازی عذرا خوانند از هفت بگذرد و بیازده رسد آن را تمامی ندب و اوفره گویند و بتازی وامق خوانند و چون برهفده رسد آن را دستخون گویند و اگر از دستخون بگذرد و حکم اول پیدا میکند چه داو برهژده نمیباشد * وزق بفتح اول و زای هوز و قاف زده بمعنی وزغ آمده که غوک باشد بفتح غین منقوطه و آن جانوریست آبی معروف و بتازی ضفدع گویند بکسر ضاد منقوطه و سکون فا و فتح دال ابجد و عین مهمله زده * وشاق بکسر اول و شین منقوطه بالف کشیده و قاف زده بمعنی غلام مقبول آمده است و پسر پادشاه را نیز گویند و خدمتگار درویشان و فقیران را نیز گویند و معنی کنیزک هم بنظر آمده * وشق بفتح اول و شین منقوطه و قاف زده جانوریست در ترکستان شبیه بروباه پوست اورا پوستین سازند گویند هرکه پوستین وشق بپوشد از علت بواسیر ایمن باشد و در مؤید الفضلا نوشته وشق پوستی است که بسپیدی زند * وقواق بفتح اول و سکون قاف و واو بالف کشیده و قاف زده نام جزیره ایست از جزایر دریا و بعضی گویند نام کوهی است و دران کوه معدن طلا هست و مردم انجا جمیع ظروف و اوانی خود و زنجیر و قلادهٔ سگان را از طلا کنند و بوزینه و میمون در انجا بسیار است و آنها را جاروب خانه کردن و هیزم از جنگل آوردن و کارهای دیگر تعلیم دهند و دران کوه درختی است که بار و میوهٔ آن بصورت آدمی می باشد و از ان صورتها صدای عجیب و غریب بر می آید و سخن میکنند و جواب میدهد و آن صورتها همچو کدو از درخت آویخته باشد و جمله حرکت انسان بروی ظاهر است چنانچه اگر کسی اول بار آن صورتها به بیند گمان برد که انسان را بند کرده از ان درخت آویخته اند اکثر صورتها بصورت مردم باشند و اکثر بصورت زن بوند و نهایت خوب صورت باشند و اگر کسی آن صورتها به بیند شهوت در ان کس غلبه کند از غایت میل هوشی صحبت کند و چون از درخت بیفتد یا بجنبد دیگر آواز ندهند و آن درخت را نیز وقواق میگویند و بعضی دیگر گفته اند نام درختی است در هندوستان که هر صباح برگ بر آورد و بهار کند

وشام خزان شود وبریزد

چشمهٔ پانزدهم بحر دوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو با کاف تازی و پارسی

* واوارنگ اول بالف کشیده و واو بالف کشیده وفتح رای قرشت ونون وکاف پارسی زده بمعنی ترنج آمده بضم مثناة فوقانی ورای مهمله ونون زده وجیم زده وآن میوهٔ باشد معروف که از پوست آن مربا سازند * واشنگ اول بالف کشیده وکسر شین منقوطه ونون وکاف پارسی زده بمعنی چوبک زن آمده که پاسبان ومهتر پاسبانان باشد * وانگ اول بالف کشیده وکاف زده پرندهٔ باشد کبود رنگ واکثر در کنارهای آب نشیند ومعرب واق آمده * وباسک بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وفتح سین سعفص وکاف زده بمعنی خمیازه ودهان دره آمده * ویردک بفتح اول وموحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وکاف زده بمعنی چیستان ولغز آمده وآنرا بنظم ونثر از هم پرسند از نظم * چیستان * آن چیست که پا وسر ندارد * کردست ودراز ودرندارد * اندر شکمش شمار کانند * جز نام دو جانور ندارد که خربزه باشد ایضا * آن چیست که او تازی واز پارسی او * حرفین نخستین چو بترکیب درآید * تازیش بصد برگ ونوا چون گل خندان * آراسته از شاخ تخیل بدر آید * حرفین او هرچو بترکیب نخستین * ترکیب کنی فارسیش در نظر آید که انار باشد وتازی آن رمان است * ایضا * چیست آن لعبتی که خم دارد * از ریاضت دو سر بهم دارد * خوردن او همیشه خاک بود * هست سوراخ در شکم دارد که نعل باشد * ایضا * طرفه چیزی که او همیشه بود * از سحرگاه بشام درناله * اکندارد هان بهر ساعت * یکطرف برف یکطرف ژاله که کاسه حلاجی بود واز برف وژاله پنبه وتخم آن مراد است ایضا * چیست آن درج زمرد رنگ ناپیدا دهان * چون صدف یکتا درو نا سفته دارد درمیان * حیرتی دارم که چون آن درج بشکافد کسی * افکند آن گوهری ناسفته از کف رایگان * مدح صورت چو ترکیب وجودش نقش بست * پوستش بر مو پدید آورد مو بر استخوان که پینه باشد * ایضا * ایکه داری محبت مه چهار * هشت وچارت معین در همه کار * دوی معکوس دان وصفرش دو * حرف ثانی بعکس آن انکار * ثالثش ده و ورابعش سه چهار * خامسش پنج پنج حرف شمار که خربزه باشد بدین تفصیل هرگاه که هند مه دو را معکوس کنند شش شود وبرآن دو صفر کذارند شصت شود وحرف آن خای منقوطه است وحرف ثانی عکس آن معلوم کن یعنی هندسهٔ شش را معکوس کن دو شود وبرهندسهٔ دو که دو صفر نهند عدد رای مهمله باشد وحرف سوم ده که از ان مراد موحدهٔ تحتانی باشد وحرف چهارم سه وچهار هفت عدد زای هوز است وحرف پنجم پنج عدد داردو عدد پنج های هوز را است پس از مجموع این خربزه باشد * ایضا چیست آن نیزه شکل تیراندام * که ندارد سنان نی سوفار * دهنش همچو کاغذ است سفید * بدنش سرخ سر سیاه چو قار * طرفه نخلی است قد دلجویش * طرفه تر این که عنبر آرد بار * قسم آورد در کلام مجید * از پی نون نام او دستار * کاه منسوب از پی کار است * کاه افتاده بر زمین بیکار * چون سرش را کسی به تیغ دو نیم * بکشاید زبان نکته گذار * که زنثر آورد چنان خطبه * که زنظم آورد چنین اشعار * که قلم باشد * واز نثر مثل اینکه پهن مادر شماو دراز پدر شما چه چیز است که مراد از ان مقنعه ودستار باشد * وتک بفتح اول ومثناة فوقانی وکاف زده نام مرغیست از تیهو کوچک تر نقوش خط وخال میباشد وبتازی سلوی وبترکی بلدرچین گویند * وجنک بفتح اول وسکون جیم وفتح نون وکاف زده بمعنی منقار مرغان آمده است * وخشیرک بفتح اول وسکون خای نقطه وکسر شین منقوطه بیای حطی رسیده وفتح رای مهمله وکاف زده بمعنی درمنهٔ خراسانی آمده مشهور به درمنهٔ ترکی ومعرب وخشیرک وخشیرق است * وردک بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وکاف زده بمعنی جهاز عروس آمده یعنی اسبابی که با او بخانهٔ شوهر برند * وردک

واوارنگ* واشنگ* وانگ* وباسک* ویردک*

وتک* وجنک* وخشیرک* وردک* وردوک*

ورسنگ * ورشنگ * ورک * ورکاک * وزرک * وزک * وزنک * وسنگ * وشرک * وشغنک * وشک * وشمک * وشنگ * وفنوک * وک * وکوک * ونجنک *

بفتح اول وسکون رای مهمله وضم دال ابجد بواو رسیده وکاف زده بمعنی خانه آمده که از چوب و علف پوشیده باشند
وجهاز عروس را نیز گفته اند * ورسنگ بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح سین سعفص ونون وکاف پارسی زده بمعنی
عجیب ومعتبر واعتبار آمده یعنی از هر نوعی چیزی در نظر خوش نماید وآن در آدمی از تنگی حوصله و تنگ
چشمی بهم میرسد و پاسنگ تراز و را نیز گفته اند * ورشنگ بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح شین منقوطه وکاف
زده بمعنی پارچه وجامه وکیسه آمده که دران دارو بندند وکنند * ورک بفتح اول ورای قرشت وکاف
زده نام جانوریست ونیز نام درختیست که آتش آن بسیار تند وتیز میباشد خصوصا برای نان پختن ودر تازی کفل
وسرین را گویند وبفتح واو ورای قرشت وکاف زده در تازی تکیه کردن بر سرین باشد * ورکاک بفتح اول وسکون رای قرشت
وکاف بالف کشیده وکاف ثانی زده مرغیست بزرگ وزرد وآن را شیر کنجشک خوانند وبعضی گویند مرغ مردار خوار است
* وزرک بضم اول وزای هوز ورای مهمله وکاف پارسی زده بمعنی بزرگ آمده چه در کلام پارسی موحده تحتانی
وواو بهم تبدیل می یابند وبتازی عظیم گویند * وزک بفتح اول وزای هوز وکاف پارسی زده بمعنی درخت
پده آمده بفتح بای پارسی ودال ابجد وهای مدوره زده وآن درختی است که هرگز بار ندهد وبتازی آن را
غرب خوانند گویند اگر شخصی را بگوز لور فته باشد آب برگ آن را گرفته بر حلق آویزند زود برآید
* وزنک بضم اول وفتح زای هوز ونون وکاف پارسی زده بمعنی توزی آمده جگری رنگ که بر پا یزه یعنی جائی
که پیکا نرا محکم کنند به پیچند وفروآویزند وسنجاف جامه وزینت وآرایش پوستین که از پوست سمور
وغیر آن بردور دامن وگریبان وسرهای آستین کنند وپیوند وپینه ووصله را نیز گویند که بر جامه دوزند آن را
بتازی رقعه خوانند وبمعنی دوم بفتح اول هم آمده است * وسنگ بفتح اول وسین سعفص ونون وکاف پارسی
زده بمعنی لیمو دار و آمده است وآن گیاهی است که از درزهای سنگ روید وگل آن بوی لیمو میکند وطبیعت
آن گرم وخشک است ومعرب وسنگ وسنج آمده * وشرک بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح رای قرشت وکاف
زده بمعنی ورشک آمده وآن جامه وپارچه وکیسهٔ باشد که دارو در آن بندند وخورند ودر وشرک وورشک صنعت
مقلوب بعض است که در قلزم هفتم مفصل مرقوم ومسطور خواهد شد * وشغنک بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح فا
ونون وکاف پارسی زده بمعنی رستنی وگیاهی آمده که آن را بتازی خرفه گویند وآن را پرپهن وفرفهن نیز نامند بفتح
بای پارسی ودر تازی فرفخ والبقلة المبارکة والبقلة الزهراء والبقلة الحمقاء گویند وبقلة الحمقا برای آن گویند
که بر سر راهها وکنار جویها روید * وشک بضم اول وشین منقوطه وکاف زده صمغ نباتیست که اشق ودر ان باشد بفتح موحدهٔ تحتانی
وسکون دال ابجد ورای قرشت بالف کشیده ونون زده وآن سبزه ورستنی بود مانند ترب که بغایت کند وبد بو باشد
وآن را کندگیاه نیز خوانند وشج معرب آن آمده بضم واو وشین منقوطه وجیم زده * وشمک بفتح اول وسکون
شین منقوطه وفتح میم وکاف زده بمعنی کفش وپا افزار چرمی آمده * وشنگ بفتح اول وشین منقوطه ونون
وکاف پارسی زده بمعنی میل آهنی آمده که بدان پنبه دانه را از پنبه برمی آورند وخرمن خربزه وهندوانه وخیار
وامثال آن را نیز گویند * وفنوک بفتح اول وسکون فا وضم نون بواو رسیده وکاف زده بمعنی غاشیهٔ پلنگ آمده وآنرا
پلنگ پوش نیز گویند وآن پردهٔ باشد که بر روی پلنگ ومسند اندازند * وک بفتح اول وکاف زده بمعنی بزغ ووزغ
وورزق آمده که غوک باشد بفتح غین منقوطه وآن جانوریست آبی بتازی ضفدع گویند بکسر ضاد منقوطه وسکون فا وفتح
دال مهمله وعین سعفص زده معرب وک وق آمده * وکوک بفتح اول وسکون کاف وفتح واو وکاف ثانی زده بمعنی آواز
[illegible] اوغوغای سگ آمده * ونجنک بفتح اول وسکون نون وجیم وفتح نون وکاف زده بمعنی ریحان وشاه اسپرم آمده

وبتازی ضیمران صوطلبد بفتح ضاد معجمه وسکون مثناة تحتانی وضم میم ورای قرشت بالف کشیده ونون زده وفتح ضاد
معجمه وسکون میم وضم مثناة تحتانی ورای مهمله بالف کشیده ونون زده هم آمده گویند شاه اسپرم پیش از زمان
نوشیروان نبود روزی نوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود وبار عام داده ماری بزرگی از زیر تخت او برآمد چنانکه
حاضران را از دیدن آن خوف بهم رسید قصد او کردند ملک فرمود بکذارید شاید بتظلم آمده باشد برابر او برفتند
وبر کنار چاهی رسیدند مار بر کنار آن چاه حلقه زد آنگاه بدرون رفت وبرآمد چون دران چاه نگاه کردند ماری
دیدند مرده افتاده وعقرب بر و نیش بند کرده نیزه از بالای چاه بر پشت آن عقرب فرو بردند وهمچنان نزد ملک
آوردند واز حال مار و نیش عقرب ملک را آگاه کردانیدند چون یکسال بگذشت همدران
روز ملک نشسته بود ودیوان مظالم می پرسید همان مار لز دیک سر بر ملک آمد وازدهن خود دانه
تخم سیاه بر تخت وبرفت نوشیروان فرمود آن تخم را کاشتند وازان شاه سپرم که شاه اسپرغم باشد برآمد
نوشیروان پیوسته زکام داشت از بوییدن وخوردن آن برطرف شد وخواص آن بسیار است خصوصا رعاف وبواسیر
ونك خون را نافع است واگر قدری از تخم آن با شکر بسایند و در زیر نعل مالند ... نعل را برطرف سازد * ونك بفتح اول
ونکو ونون وکاف زده جانوری است بی دم شبیه بگربه کبود رنگ می باشد * و... بفتح اول ونون وکاف پارسی زده بمعنی
تهی وخالی آمده وکنایه از تهی دستی باشد و درویش وگدا ... زکو... و بمعنی صدا وآواز هم آمده است
ونس وزست وگربه را نیز گفته اند وبجای فتح اول کسر هم درست است * ونمك بفتح اول ونون رنون ثانی وکاف پارسی زده
بمعنی ریحان وطراح آمده که مرد وزن آن را ببرند ببار وبار برند وبعزن بندند وخوشه های انگور ازان بیاویزند
وسوف خوشه انگور را نیز گفته اند که دانه ها ازان آویخته باشند وتاك انگور را نیز گویند که درخت انگور باشد
وهنك وازنده را هم میگویند که از اطراف آن شاخچه ها رسته باشد * وهنك بکسر اول وفتح های هوز ونون وکاف
ویدانك پارسی زده بمعنی چوبی آمده که در بازیند وشریطه می باشد وگاهی بجای رکاب آهنی هم آویزند * ویدانك
بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وکاف زده بمعنی کاری وچیزی بهم وبا پیوسته
ویك آمده که آن را درهند وستان ناغه گویند * ویك بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وکاف زده کلمه ایست که
چون از چیزی نفرت نمایند گویند وبا ثانی مجهول بمعنی ویحك استعمال کنند وآن لفظی است عربی وکلمه ترحم است
یعنی ای نیک بخت وای نیک وای خوب بعضی گویند بمعنی وای است که در وقت تاسف وکف دست بر هم
زدن گویند و بمعنی ویلك هم استعمال کنند وآن لفظی است عربی وکلمه عذاب است یعنی ای بد بخت وای
ویلدا زشت وای زبون وای بد * ویدانك بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح نون ودال ابجد بالف کشیده
وفتح نون ثانی وکاف زده بمعنی نافه مشك آمده وفتح اول ومثناة تحتانی وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده
وفتح نون وکاف زده در مؤید الفضلا نیز بمعنی ویدانك نوشته که نافه باشد

چشمه شانزدهم ... قلزم ششم من کتاب هفت قلزم درایان واو با لام ومیم

وادی نمل * وادی نمل اول بالف کشیده وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی مشدد مکسور رسیده وفتح نون ومیم ولام زده
وال بیابانی است که حضرت سلیمان بانجا رسیده وشاه موران از سوراخ بیرون آمده بانحضرت متکلم شد * وال
اول بالف کشیده ولام زده بمعنی بال آمده که نوعی از ماهی بزرگ فلوس دار باشد که فساد بسیار میکند وگوشت
آن ... ... بود ونام رود خانه هم هست که آن ماهی دران رود خانه می باشد وآن رود خانه در ژنك هست
ورل * ورل بفتح اول ورای قرشت ولام زده بمعنی جانوری آمده شبیه بسقنقور وسوسمار وتفرقه در میان آنها آن ...

وژول * وشکل * وشکول * وکال * ول * ونکول * وهل * ویل * واسطهٔ عقد نجوم * والی سپهر پنجم * وام * ورام * وزرم * ورشیم * وشم * ویم * وابردن * واپسین

که سر سفتهٔ و باریك و کشیده و رنکش زرد و سفید و سیاه بهم آمیخته و پوستش نرم و املس میباشد و سرورل
پهن و رنکش زرد و بسرخی مایل و پوستش درشت وخشن میباشد و در همه بیابانها و خرابها هست * وژول بفتح اول
وضم زای پارسی بواو رسیده ولام زده بمعنی طعم ومزهٔ شوربا آمده وبجول واستخوان شتالنك راهم کفته اند که
بتازی کعب خوانند بضم موحدهٔ تحتانی وجیم بواو رسیده ولام زده ووژول بمعنی شور وغوغا وتقاضا هم هست * وشکل
بکسر اول و سکون شین منقوطه وکسر کاف ولام زده بمعنی قوچ آمده که کوسپند نر شاخدار جنکی باشد * وشکول
بکسر اول وسکون شین منقوطه وضم کاف بواو رسیده ولام زده بمعنی مردم چلد وچابك وهوشیار وقوی وحریص در کارها
آمده وبمعنی چلدی وچابکی در کارها هم هست وبجای کسر اول فتح هم بدیدن آمده * وکال بضم اول وکاف پارسی
بالف کشیده ولام زده بمعنی زغال آمده که انکشت واخکر کشته باشد * ول بفتح اول ولام زده بمعنی شکوفه آمده
عموما وشکوفهٔ انکور را کویند خصوصا * ونکول بفتح اول وسکون نون وضم کاف بواو رسیده ولام زده بمعنی کار
ضروری وما یحتاج آمده * وهل بضم اول وهای ملفوظ زده بمعنی درخت کاج آمده کاف بالف کشیده وجیم زده
وآن را بتازی الصنوبر الصغار کویند وتخم آنرا حب الصنوبر الصغار خوانند وآن تخمی است مثلث وسه کوشه وطعم
آن بچلغوزه نزدیك است وبعضی کویند وهل درخت سرو کوهی است وآن را بتازی عرعر خوانند وثمر آنرا حب العرعر
نامند * ویل بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ولام زده بمعنی فتح وظفر آمده وفرصت ووقت یافتن بکاری ومراد خویش
باشد وبا ینمعنی بفتح اول در تازی بمعنی وای باشد واین کلمهٔ هست که در محل افسوس کویند وشور وفغان
در مصیبت را نیز کویند ونام جائی است در دوزخ وبمعنی هلاك وهلاکت هم کفته اند * واسطهٔ عقد نجوم اول بالف
کشیده وسکون سین سعفص وفتح طای حطی وکسر همزهٔ مبدله وکسر عین مهمله وسکون قاف وکسر دال ابجد وفتح نون
وضم جیم بواو رسیده ومیم زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * والی سپهر پنجم اول بالف کشیده وکسر لام بمثناة
تحتانی مشدد مکسور رسیده وکسر سین مهمله وبای پارسی وهای ملفوظ وکسر رای مهمله وپنجم معلوم کنایه از مریخ
آمده وآن در آسمان پنجم میباشد * وام اول بالف کشیده ومیم زده بمعنی قرض ودین آمده ورنك ولون وشبیه
ومانند را نیز کویند وبمعنی آخر که رنك ولون وشبیه ومانند باشد بدون ترکیب استعمال نکرده اند * ورام
بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده ومیم زده بمعنی شهری آمده از ملك ری که به ورامین اشتهار
دارد وچیزهای سهل وسبك وکم وزن را نیز کویند * وزرم بفتح اول ورای مهمله وزای هوز ومیم زده
بمعنی آتش آمده که بزبان تازی نار میکویند * ورشیم بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر شین منقوطه بمثناة
تحتانی رسیده ومیم زده بمعنی قسم وپاره وجزو آمده چنانکه کویند ورشیم اول یعنی قسم اول وجزو اول
* وشم بفتح اول وشین منقوطه ومیم زده بمعنی بخار آمده عموما همچو بخاری که از آب کرم ودیك طعام
وچیزهای دیکر خیزد وتزم را کویند خصوصا فتح مثناة فوقانی وزای هوز ومیم زده وآن بخاری باشد تیره وتاریك
ملاصق زمین وبضم واو وشین منقوطه ومیم زده پرنده باشد شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچك تراست وآن را بتازی
سلوی وسمانی وترکان بلدرچین کویند * ویم بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ومیم زده بمعنی کلابه آمده که بر
دیوار مالند وبربالای آن کاهکل کنند

چشمهٔ هیژدهم بحر نهم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو با نون

* وابردن اول بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی پهن کردن
وظاهر نان آمده * واپسین اول بالف کشیده وفتح بای پارسی وکسر سین مهمله بمثناة تحتانی رسیده ونون زده

واچیدن*
واخیدن
وادیان*
وادی ایمن
وادی خاموشان
واردن*
وارن*
وارون*
واژگون*
واژون*
واژیان*
والان*
والوچانیدن
وامران*
وام زمین*
وان*

بمعنی بازپسین آمده * واچیدن اول بالف کشیده وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی چیدن از روی دور کردن آمده و ریختن بساط را نیز گویند ودانه بمنقار چیدن مرغ وبدست برچیدن چیزی را * واخیدن اول بالف کشیده وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی ازهم جدا کردن وجدائی نمودن آمده * وادیان اول بالف کشیده وکسر دال ابجد ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی بادیان آمده که رازیانه باشد چه در فارسی موحده تحتانی و واو بهم تبدیل می یابند * وادی ایمن اول بالف کشیده وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی مشدد مکسور رسیده وفتح همزه وسکون یای حطی وفتح میم ونون زده بمعنی وادی مقدس آمده وآن بیابانی وصحرائی است که در انجا ندای حق سبحانه تعالی بموسی علیه السلام رسیده گویند آن ندا از دست راست بر آمده بود ودر اصطلاح سالکان وادی ایمن عبارت از تصفیهٔ دل است که تجلی الهی را قابل است ومشاهده جمال ذو الجلال جز بدان طریق میسر نیست * وادی خاموشان اول بالف کشیده وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی مشدد مکسور رسیده وخای نقطه دار بالف کشیده وضم میم بواو رسیده وشین معجمه بالف کشیده ونون زده بمعنی گورستان آمده * واردن اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زده چوبی است که درهم آن باریک ومیان آن کنده می باشد وخمیر نان را بدان پهن میسازند وبتازی ثوبنا خوانند بفتح ثای مثلثه و واو وسکون مثناة تحتانی ونون بالف کشیده * وارن اول بالف کشیده وفتح رای قرشت ونون زده بمعنی آرنج آمده که بند گاه ساعد و بازوست وبتازی مرفق خوانند و واو بالف کشیده وکسر رای قرشت وسکون نون هم بنظر آمده و واو بالف کشیده وضم رای مهمله ونون زده مخفف وارون آمده که باژگونه وبرگردیده وعکس وقلب باشد * وارون اول بالف کشیده وضم رای مهمله بواو رسیده ونون زده معروف است که باژگونه وبرگشته باشد وبتازی عکس وقلب گویند و بدبخت وبد اختر ونحس ونامبارک را هم گفته اند و واژونه نیز بهمین معنی آمده باضافه های مدوره * واژگون اول بالف کشیده وسکون زای پارسی وضم کاف پارسی بواو رسیده ونون زده بمعنی واژگونه آمده که برگشته ومعکوس ومقلوب وبدبخت وبد اختر ونحس ونامبارک باشد * واژون اول بالف کشیده وضم زای پارسی بواو رسیده ونون زده بمعنی وارون آمده که واژگونه وبرگشته ومعکوس ومقلوب وبدبخت ونامبارک باشد * واژیان اول بالف کشیده وسکون زای پارسی ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی خاصان وخاصه وبزرگان آمده * والان اول بالف کشیده ولام بالف کشیده ونون زده بمعنی بادیان آمده که رازیانه باشد وبادیان را وادیان نیز گویند چه در فارسی موحده تحتانی بواو تبدیل می یابد * والوچانیدن اول بالف کشیده وضم لام بواو مجهول رسیده وجیم پارسی بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی تقلید کردن آمده یعنی گفتگو وحرف زدن شخصی بطریق آن شخص * وامران اول بالف کشیده وضم میم ورای قرشت بالف کشیده ونون زده گیاهی است که از ملک چین آورند ماميران هم گویند شیافی سفید کی ناخن وسفیدی چشم را زایل کند ودر فرهنگی بدین آمده که ماميران دوائی است زرد رنگ بسبزی مایل باریک وگره دار میشود گرم وخشک است در چهارم یرقان را نافع است وآنرا بتازی بقلة الخطاطیف وشجرة الخطاطیف خوانند گویند چون بچهٔ پرستوک در آشیان نابینا شود مادر وی شاخی از ماميران آورده در آشیانه نهد چشم بچه اش بینا شود * وام زمین اول بالف کشیده وکسر میم وفتح زای هوز وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از قرض خاکیست که در وجود آدمی مرکب است چه این بمنزلهٔ قرضی است که دم مرا از زمین بازدهم انجا دفن میشود * وان اول بالف کشیده ونون زده نام شهری است از ولایت شروان وشبیه ومانند ونظیر را گویند وبمعنی نگهبان ونگاهدارنده وحارس ومحافظت کننده هم هست چو کله وان ودشتوان وفیلوان وامثال آن

لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود * وافکونتن اول بالف کشیده وسکون نون وضم کاف پارسی بواو رسیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت ژند و پاژند بمعنی گرفتن آمده * وثاق پیرزن بکسر اول وثای مثلثه بالف کشیده وکسر قاف و پیرزن باکسر بای پارسی معلوم بمعنی خانه و حجره آمده که پیرزنی دردرون ایوان کسری داشت هرچند نوشیروان ازو خواست که بقیمت اعلی بخرد او نفروخت پس عدل کسری که کافر بود این چنین بود اگر مسلمانان را نباشد هزار حیف * وجود ساز معادن بفتح اول وضم جیم بواو رسیده وسکون دال مهمله و سین سعفص بالف کشیده وسکون زای هوز و معادن معلوم کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * ودخین بفتح اول وسکون دال ابجد وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و نون زده جانوریست آبی دندان دارکردنی دارد باریک و دراز و پیوسته در آب شور و تاصاف و تیره میباشد گویند نابیناست و چشم ندارد و بهندی ارلو میگویندش * وردان بکسر اول وسکون رای قرشت و دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی دانهای سخت آمده که از اعضای آدمی بر می آید و درد نمی کند و آن را آزخ و آژخ نیز گویند و همزه بالف کشیده و فتح زای هوز و سکون خای منقوطه و همزه بالف کشیده و فتح زای پارسی و خای منقوطه زده و بتازی ثـلول میگویند و وردان بمعنی شاگردان و مریدان هم هست که جمع شاگرد و مرید باشد چه ورد بمعنی شاگرد و مرید است که بالا مرقوم شده * ورزکن بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و کاف پارسی و نون زده بمعنی کوزهٔ پرآب آمده * ورساخیدن بفتح اول وسکون رای مهمله وسین سعفص بالف کشیده و کسر خای ثخذ بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی لیسیدن آمده یعنی زبان بر چیزی مالیدن * ورستان بفتح اول و رای مهمله وسکون سین بی نقطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی امت پیغمبر آمده مطلقا از هر پیغمبر که باشد و بجای فتح واو کسره هم هست * ورسن بفتح اول وسکون رای قرشت و فتح سین مهمله و نون زده بمعنی بند ریسمان آمده و ریسمان و رسن را نیز گویند * ورستان بفتح اول و رای مهمله وسکون سین سعفص و نون بالف کشیده و نون زده بمعنی ورستان آمده که امت پیغمبر باشد مطلقا از هر پیغمبر که باشد و بجای فتح اول کسر هم درست است * ورشتان بفتح اول و رای مهمله و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی ورستان آمده که امت پیغمبر باشد مطلقا از هر پیغمبر که باشد و بجای فتح واو کسره هم از نظر گذشته * ورشتن بفتح اول و رای مهمله و سکون شین قرشت و فتح مثناة فوقانی و نون زده بمعنی شستن و شسته شو دادن آمده * ورشنان بفتح اول و رای مهمله وسکون شین منقوطه و نون بالف کشیده و نون زده بمعنی ورستان آمده که امت پیغمبر باشد مطلقا از هر پیغمبر که باشد و بجای فتح واو کسره هم بدان آمده * ورفان بفتح اول و تشدید و فتح رای قرشت و فا بالف کشیده و نون زده بمعنی شفیع و شفاعت کننده آمده یعنی درخواست کنندهٔ جرم و گناه * ورق گردانیدن بفتح اول و رای مهمله و سکون قاف و فتح کاف پارسی و رای قرشت ساکن و دال ابجد بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده کنایه از عوض و بدل کردن مهر و محبت باشد که بقهر و کین یا بر عکس و کنایه از تغیر دادن اوضاع و اسلوب هم هست * ورمان بفتح اول و رای مهمله و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده پرنده ایست که آن را بفارسی مرغ الهی گویند و آن کبوتر صحرائی است و تازی است و مرغ الهی در پارسی روح و نفس ناطقه را نیز گویند * ورمال زدن بفتح اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و سکون لام و فتح زای هوز و دال ابجد و نون زده کنایه از گریختن آمده از ترس جان * ورمال کردن بفتح اول و سکون رای مهمله و میم بالف کشیده و سکون لام

واکونتن*
وثاق پیرزن
وجود ساز معادن*
ودخین*
وردان*
ورزکن*
ورساخیدن
ورستان*
ورسن*
ورسنان*
ورشتان*
ورشتن*
ورشنان*
ورفان*
ورق گردانیدن
ورمان*
ورمال زدن
ورمال کردن

وکودن معلوم بالفتح کاف بمعنی ورمالیدن آمده که گریختن از ترس جان است * ورمالیدن بفتح اول وسکون
رای مهمله ومیم بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی دامن بر میان زدن
وپارچهٔ ازار وآستین وجامه را بالا کردن آمده وکنایه از گریختن هم هست از ترس جان * ورمن بفتح اول وسکون
رای مهمله وفتح میم ونون زده بلغت ژند وپا زند بمعنی او باشد که ضمیر غایب است وبتازی هو گویند * ورنجن بفتح
اول ورای قرشت وسکون نون وفتح جیم ونون زده بمعنی حلقه آمده از طلا ونقره که زنان بر دست وپا کنند آنچه
بر دست کنند دست ورنجن وآنچه در پای کنند پای ورنجن وآنچه در دست کنند آن را دست ورنجن
ودست برنجن نیز گویند * ورنجین بفتح اول ورای مهمله وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده
ونون زده بمعنی ورنجن آمده که دستینهٔ زنان باشد وبتازی آن را که در دست کنند سوار بکسر سین سعفص
وآن را که در پای کنند خلخال گویند * ورنه نهادن بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح نون وسکون میم وکسر نون
وهای هوز بالف کشیده وفتح دال ابجد ونون زده آنست که شخصی را بکشند ودر زیر خاک نهان کنند وبر بالای از گل
ورياحين برويانند وکنایه از نظر غایب شدن هم هست * ورهمین بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح های هوز
وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی نانی آمده که از آرد کنند ... آمیخته بپزند وبتازی علیث گویند بفتح عین
سعفص وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وثای مثلثه زده * وزان بفتح اول وزای هوز بالف کشیده ونون زده بمعنی
جهنده آمده عموماً وتموج هوا را گویند خصوصاً * وزرانتن بفتح اول وسکون زای هوز ورای قرشت بالف کشیده
وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت ژند وپازند بمعنی رفتن آمده که در مقابل آمدن است * وژن بفتح
اول وزای پارسی ونون زده بمعنی گشاده وجهاست آمده * وژولیدن بضم اول وزای
پارسی بواو رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی شور کردن آمده وبمعنی
تقاضا نمودن ونیز برانگیز انیدن مردم بجنگ هم هست * وسن بفتح اول وسین سعفص ونون زده
بمعنی آلوده وآلایش وآلودگی آمده ودر تازی خواب سبک ومقدمهٔ خواب را گویند وبمعنی آلوده وآلایش
وآلودگی با شین نقطه دار هم آمده چه در پارسی سین مهمله ومعجمه بهم تبدیل می یابند * وشادن بکسر اول وشین
منقوطه بالف کشیده وفتح دال ابجد ونون زده بلغت ژند وپازند بمعنی گشادن آمده که در مقابل بستن است
* وشاقان جمن بکسر اول وشین منقوطه بالف کشیده وقاف بالف کشیده وکسر نون وفتح جیم پارسی ومیم ونون زده
کنایه از درختان گل ونهالهای نورسته آمده * وشمولتن بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وضم میم
بواو رسیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت ژند وپازند بمعنی خوردن وآشامیدن آمده * وشتن بفتح اول
وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی رقصیدن ورقص کردن آمده * وشکردیدن بفتح اول وسکون
شین قرشت وفتح کاف وسکون رای مهمله وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی کار
برجست وچابک وجلد کردن وزود ساختن آمده * وشکریدن بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف وکسر رای
قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی وشکردیدن آمده که کار برجست وچابک وجلد کردن
وزود ساختن باشد * وشکلیدن بفتح اول وسکون شین منقوطه وضم کاف وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد
ونون زده بمعنی مخفف وشکولیدن آمده که معنی جلدی وجلد دستی وچستی وچابکی کردن در کارها باشد
* وشکولیدن بفتح اول وسکون شین منقوطه وضم کاف بواو رسیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال
ابجد ونون زده مصدر وشکول آمده که جلدی وچستی وچابکی کردن در کارها باشد * وشمونتن بفتح اول

ورمالیدن
ورمن *
ورنجن *
ورنجین *
ورنه نهادن
ورهمین *
وزان *
وزرانتن *
وژن *
وژولیدن
وسن *
وشادن *
وشاقان
جمن *
وشمولتن
وشتن *
وشکردیدن
وشکریدن
وشکلیدن
وشکولیدن
وشمونتن

وسکون شین منقوطه وفتح میم وضم میم ثانی بواو رسیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی شنیدن وگوش کردن آمده * وشن بفتح اول وشین منقوطه ونون زده بمعنی وسن آمده که آلوده وآلایش وآلودگی باشد وبفتح واو وشین منقوطه ونون زده باعتقاد بعضی از کفره نام پیغمبریست که اتباع او همه صاحب ریاضت میباشند * وغستن بفتح اول وغین منقوطه وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی ظاهر کردن وآشکارا نمودن آمده واین مصدر وغست است که بمعنی ظاهر وآشکارا باشد * ولایتستان بکسر اول ولام بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وسکون تای قرشت وکسر سین سعفص ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده کنایه از اولیاء الله آمده کذا فی الاصطلاح و نیز ولایتستان پادشاهی را گویند که هفت اقلیم را بگیرد چون سکندر وامثال آن * ولین بکسر اول ولام بمثناة تحتانی رسیده ونون زده نام جوششی است باخارش که آنرا بتازی قوبا وبهندی داد گویند * ون بفتح اول ونون زده میوه ایست مغزدار که آن را بن نیز گویند بفتح موحدهٔ تحتانی ونون زده که بترکی چتلاقوچ وبتازی الحبة الخضراء گویند ش و ون بمعنی شبیه ونظیر ومانند هم آمده وصاف وبیغش را هم گویند وبمعنی بل وبلکه نیز هست که کلمهٔ ترقی باشد وبلغت خطائی ده هزار را ون میگویند وبهندی بیشه وجنگل پر درخت را هم نامند و بانون مشدد بتازی ضعف وناتوانی در امور باشد وسنجی که با انگشتان نوازند ونام شهریست که حسین قرخی ونی منسوب بان شهر است و وندانه نیز بمعنی ون آمده بفتح واو وسکون نون و دال ابجد بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده * ویدن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی چاره جستن وعلاج کردن آمده وبجای کسر اول فتح هم از نظر گذشته * ویدیدن بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال مهمله ونون زده بمعنی کم شدن وناپدید گشتن ونقصان کردن وچاره وعلاج جستن آمده * ویژگان بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای پارسی وگاف پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی خاصان وخلاصگان آمده * ویلان بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ولام بالف کشیده ونون زده بمعنی کاری بهم ناپیوسته آمده یعنی اول وآخر آن کار را بکنند ومیان را بگذارند ودر هندی آنرا ناغه گویند * وین بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی رنگ ولون آمده عموما وانگور سیاه را گویند خصوصا

چشمهٔ نوزدهم وبیستم بحر دوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو با واو وهای هوز

* واچیدازو اول بالف کشیده وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده وسکون دال ابجد وفتح همزه وضم زای معجمه بواو مجهول رسیده یعنی جدا کرد از و واین لفظ مرکب است * ورکو بفتح اول وسکون رای مهمله وضم کاف بواو رسیده نام شهری است که بر بالای کوه واقع شده واز چهار طرف آن چشمهٔ آب روان است ودر مؤید الفضلا نوشته ورکو با کاف پارسی نام شهری است در زمین خراسان که بالای یک سنگ آبادان واز چهار طرف زیر آن سنگ چشمه های آب روان است * ورکو بفتح اول وسکون رای قرشت وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده بمعنی برگو آمده که امر بگفتن است یعنی بگو * ولاو بضم اول ولام بالف کشیده وواو زده بمعنی متفرق واز هم پاشیده آمده * ویو بفتح اول وضم مثناة تحتانی بواو مجهول رسیده بمعنی عروس آمده که زن داماد باشد وبکسر اول هم آمده * واخیده اول بالف کشیده وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی از هم جدا کرده آمده وپشم وپنبهٔ بر زده وحلاجی کرده را نیز گویند * واده اول بالف کشیده وفتح دال ابجد وسکون های ملفوظ بمعنی اصل وبنا ومادهٔ هر چیز آمده وخروشیدن بخود ستائی را نیز گویند * وادی کده اول بالف کشیده وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده

وشن *
وغستن *
ولایتستان
ولین *
ون
وندن *
ویدیدن *
ویژگان *
ویلان *
وین *
واچیدازو *
ورکو *
ورکو *
ولاو *
ویو *
واخیده *
واده *
وادی کده

وفتح کاف ودال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی جای وادی آمده * وارونه اول بالف کشیده وضم رای قرشت بواو رسیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی والودن آمده که واژگونه وبرگشته باشد وبتازی عکس وقلب خوانند وبد بخت وبد اختر ونامبارك را نیز گویند * واره اول بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی وار آمده که شبیه ومانند ونظیر باشد وصاحب وخداوند رسم وعادت را نیز گویند وبمعنی بار هم هست که کرت ومرتبت باشد چنانکه گویند یك باره ودو واره یعنی یکمرتبه ودو مرتبه وبمعنی بسیار ومکرر هم هست وبمعنی مقدار وخداوند وصاحب هم آمده وبمعنی فصل وموسم نیز هست * وارینه اول بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی واری آمده که همچو باشد چنانچه گویند گل وارینه یعنی همچو گل * واژونه اول بالف کشیده وضم زای پارسی بواو رسیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی وارونه آمده که برگشته وواژگونه ومعکوس ومقلوب وبد بخت باشد وشوم ونامبارك را نیز گویند * واژه اول بالف کشیده وفتح زای پارسی وهای ملفوظ زده بلغت ژند وپاژند بمعنی کلمه باشد که لفظ است وآن از دو حرف یا زیاده مرکب میشود * واشامه اول بالف کشیده وشین منقوطه بالف کشیده وفتح میم وهای ملفوظ زده بمعنی روپاك ومعجری آمده که زنان بر سر اندازند * واش کرده اول بالف کشیده وسکون شین منقوطه وفتح کاف وسکون رای قرشت وفتح دال مهمله وهای ملفوظ زده بمعنی چست وچابك آمده وساخته وپرداخته را نیز گویند * واشه اول بالف کشیده وفتح شین منقوطه وهای ملفوظ زده بمعنی باشه آمده وآن جانوریست شکاری از جنس باز ده شم کوچکترا [illegible] از است * والانه اول بالف کشیده ولام بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی ریش وجراحت آمده * والغونه اول بالف کشیده وسکون لام وضم غین منقوطه بواو رسیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی سرخی وغازه زنان آمده وبعضی سرخی وسفیده آب را هم گفته اند * واله اول بالف کشیده وفتح لام وظهور های ملفوظ زده بمعنی نوعی از بافته ابریشمی آمده که زنان بپوشند وجبه سفید را نیز گویند وآن پارچه سفید خود رنگ که آن را سفید نکرده باشند همچنان سفید بافته شده باشد وبمعنی سراب هم هست وآن چیزی باشد که در صحراها از دور بآب می ماند وبمعنی زاری کردن ومبالغه نمودن در کارها نیز آمده وبکسر لام وظهور های ملفوظ زده در تازی حیران وبیخود وسرگشته از آزار عشق ومحبت را گویند * وامانده اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده وسکون نون وفتح دال مهمله وهای ملفوظ زده بمعنی درمانده آمده * وانجه اول بالف کشیده وسکون نون وفتح جیم وهای ملفوظ زده بمعنی وانج آمده واو بالف کشیده ونون وجیم زده وآن غله ایست که آن را بتازی عدس گویند * وایه اول بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وسکون های ملفوظ زده بمعنی وایست آمده که حاجت ومراد ومقصد ضروری باشد * وخشیشه بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح شین منقوطه وهای ملفوظ زده نام مرغی است سفید که در بحر پیدا میشود * وخشینه بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر شین معجمه بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی وخشیشه آمده وآن مرغی است سفید که در بحر پیدا میشود ودر باغهامی باشد وسفیدی صبح را هم گفته اند * وربوشه بفتح اول وسکون رای مهمله وضم بای پارسی بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وهای ملفوظ زده بمعنی سرپوش آمده چون دامنی وچادر ومانند آن * ورکوشه بفتح اول وسکون رای قرشت وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وهای ملفوظ زده بمعنی چادر وروپاك ومقنعه زنان آمده * وردنه بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون وهای ملفوظ زده بمعنی چوبی آمده مدور وسر باریك ومیان کنده که خمیر نان را بدان پهن سازند وچوبی را نیز گویند که چرخ بران گردد وبتازی محور خوانند * وردوکه بفتح اول وسکون رای مهمله وضم دال ابجد بواو رسیده وفتح کاف وهای ملفوظ زده بمعنی خانه آمده که

وارونه *
واره *
وارینه *
واژونه *
واژه *
واشامه *
واش کرده *
واشه *
والانه *
والغونه
واله *
وامانده *
وانجه *
وایه *
وخشیشه
وخشینه *
وربوشه *
ورکوشه
وردنه *
وردوکه *

باچوب وعلف پوشیده باشند * ورده بفتح اول وسکون رای بی نقطه وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده مطلق برج را گویند
عموماو برج کبوتر را گویند خصوصا * ورزه بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح زای هوز وهای ملفوظ زده بمعنی حاصل کردن
کرشت وزراعت نمودن وصنعت وحرفت باشد وزراعت کننده رانیز گویند * ورزیده بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر زای
هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی کسی آمده که مواظبت وممارست بسیار درکاری
داشته باشد وچیزیرانیز گویند که بسیار دست کشیده باشند مانند پوست وامثال آن * ورقه بفتح اول
وسکون رای مهمله وفتح قاف وسکون های ملفوظ نام عاشق گلشاه است وقصهٔ گلشاه و ورقه معروف است ودر تازی
بمعنی کریم وخسیس مرد وآمده * ورکوه بفتح اول وسکون رای قرشت وضم کاف بواو مجهول رسیده وهای ملفوظ
زده بمعنی ورکوآمده وآن شهریست که بربالای کوه واقع شده واز چهار طرف آن چشمه آب روان است ودر مؤید الفضلا
نوشته ورکوه باکاف پارسی نام شهریست در زمین خراسان که بالای یک سنگ آباد ان است واز هرچهار طرف زیر آن
سنگ چشمهای آب روان است * ورنامه بفتح اول وسکون رای مهمله ونون بالف کشیده وفتح میم وهای ملفوظ
زده بمعنی سرنامه آمده یعنی انچه برسر کتابها نویسند که بشرح مطالعه فلان برسد وبتازی عنوان گویند * ورنجه
بفتح اول ورای مهمله وسکون نون وفتح جیم وهای ملفوظ زده نام مردی بود آلانی از مبارزان لشکر روس وآن
شهریست در ترکستان * ورواره بفتح اول وسکون رای قرشت وواو بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای هوز زده
بمعنی بالاخانه وحجرهٔ آمده که بربالای حجرهٔ دیگر سازند وغرفه وچار طاق رانیز گفته اند * وزغه
بفتح اول وسکون زای هوز وفتح غین منقوطه وهای ملفوظ زده نوعی از چلپاسه است که عقرب را
فرومی برد وگوشت وی زهر قاتل است * وزمه بفتح اول وسکون زای هوز وفتح میم وسکون های ملفوظ
بمعنی آخر فصل زمستان آمده چه وزمه بادی باشد که در آخر زمستان وزد * وژولنده بضم اول وزای
پارسی بواو مجهول رسیده وفتح لام وسکون نون وفتح دال مهمله وهای ملفوظ زده بمعنی شور وغوغا وتقاضا کننده
وبرانگیزاننده بجنگ آمده * وژده بفتح اول وضم زای پارسی بواو مجهول رسیده وهای ملفوظ زده بمعنی چکیدن
باران آمده از سقف خانه وامثال آن * وژه بضم اول وفتح زای پارسی وسکون های ملفوظ بمعنی وجب آمده وآن مقداری
از دست ما بین انگشت کوچک وانگشت بزرگ باشد وبتازی شبر خوانند * وسکرده بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح
کاف وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی شخصی آمده که کارها را زود وچلد وچست کند وتوانا
وصاحب قوت باشد * وسمه بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح میم وهای ملفوظ زده بمعنی رستنی آمده که زنان آنرا
درآب جوشانند وابرورا بدان رنگ کنند وبعضی گفته اند که برگ نیل است وبعضی دیگر گویند نوعی از حنا است
وآنرا حنای سیاه هم گویند وجمعی گفته اند سنگی است که آنرا باب میسایند وبرابروی مالند موی را سیاه کند وبکسر
اول در تازی بمعنی داغ ونشان وداغ کردن آمده * وسه بفتح اول وسین سعفص وهای ملفوظ زده بمعنی چوب دستی
آمده و بمعنی قوت وقدرت هم هست * وشکدانه بضم اول وسکون شین منقوطه وکاف ودال ابجد بالف کشیده وفتح
نون وهای ملفوظ زده بمعنی ون آمده بفتح واو ونون زده وآن میوه ایست مغزدار که بتازی الحبة الخضراء خوانند
وبترکی چتلاقوج گویند * وشکرده بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وهای
ملفوظ زده بمعنی شخصی آمده که درکارهای خود تجربه بسیار داشته باشد و بعد از عاقبت اندیشی
شروع درکاری کند وبعضی گویند شخصی باشد که کارهای جلد وچسپان کند ودر فرهنگی
بفتح واو وسکون شین منقوطه وکسر کاف وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده هم آمده

ورده *
ورزه *
ورزیده *
ورقه *
ورکوه *
ورنامه *
ورنجه *
وروارة *
وزغه *
وزمه *
وژولنده *
وژده *
وژه *
وسکرده *
وسمه *
وسه *
وشکدانه *
وشکرده *

و در دیگر بکسر واو وسکون شین منقوطه وفتح کاف وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده هم از نظر گذشته و در نسخهٔ دیگر بکسر واو وسکون شین قرشت وکسر کاف وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وهای ملفوظ نیز بدین آمده بمعنی شخصی باجد وجهد وصاحب قوت وقوی هیکل هم هست ودر تازی وش کرده را شیحان میگویند بر وزن ریحان * وشکله بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف پارسی ولام وهای ملفوظ زده بمعنی دانهٔ انگور است که از خوشه جدا باشد وبجای فتح کاف پارسی کسر هم بدین آمده * وشکه بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح کاف پارسی ونون وهای ملفوظ زده بمعنی آلت تناسل آمده * وشنگه بفتح اول وسکون شین قرشت وفتح نون وکاف پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی وشکنه آمده که آلت تناسل باشد ودر فرهنگی بفتح واو وشین منقوطه وسکون نون وفتح کاف پارسی وهای ملفوظ زده هم بدین آمده * وکته بضم اول وسکون کاف وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی نقطه آمده وآن معروف است * وکده بفتح اول وکاف وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بلغت ژند وپازند بمعنی ماده آمده که در مقابل نر است * ولاده بکسر اول ولام بالف کشیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی چرم ویا چوب مدوری آمده که در گلوی دوک کنند تا ریسمانی که رشته شود واز دوک بیرون نرود وآن را بتازی فلکه خوانند ودر تازی بمعنی زاییدن باشد * ولانه بفتح اول ولام بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی جراحت وریش آمده وبجای فتح اول کسر هم از نظر گذشته * ولغونه بضم اول وسکون لام وضم غین منقوطه وواو رسیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی گلگونه آمده که غازه وسرخی زنان باشد * ولوله بفتح اول وسکون لام وفتح واو ولام وهای ملفوظ زده بمعنی آشوب وشور وغوغا آمده ودر تازی واویلا گفتن را میگویند * وله بفتح اول ولام وخفای های ملفوظ بمعنی قهر وخشم وناز آمده وبا تشدید لام هم بالمعنی آمده وعاشق زار نیز گفته اند وبظهور های ملفوظ در تازی بمعنی بیخودی وحیرانی از عشق آمده * وله زده بفتح اول ولام وظهور های ملفوظ وفتح زای هوز ودال ابجد وهای هوز زده بمعنی عاشق دیوانه وخشم دیده وقهر کشیده آمده وباخفای های ملفوظ بمعنی خشمگین وقهر آلود آمده * ونانه بفتح اول ونون بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی نان کرده آمده * وندانه بفتح اول وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی ون آمده بفتح واو وبن نیز گویند که بجای واو موحدهٔ تحتانی باشد وآن میوه ایست مغزدار که بترکی چتلاقوج وبتازی الحبة الخضراء گویندش * ونده بفتح اول وسکون نون وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی تره تیزک آمده وآن سبزی باشد خوردنی که بزبان تازی جرجیر خوانند * ونکه بفتح اول وسکون نون وکاف وخفای های ملفوظ بمعنی بلکه آمده که کلمهٔ ترقی باشد وبتازی بل گویند * وه بفتح اول وظهور های ملفوظ کلمه ایست که در محل انتعاش طبیعت بطریق تحسین گویند * وهره بفتح اول وسکون های ملفوظ وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی وهر آمده که نام ولایتی باشد غیر معلوم * ویده بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وسکون های ملفوظ بمعنی چاره جسته وچاره جوینده آمده بفتح واو وسکون مثناة تحتانی وفتح دال ابجد وهای ملفوظ هم درست است * ویره بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی درختی آمده که ساق نداشته باشد وبر زمین پهن شود مانند بیارهٔ خربزه وهندوانه وفتح موحدهٔ تحتانی ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای هوز زده ویا بچوب درخت بالا رود همچو کدو وعشقه وامثال آن * ویژه بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح زای پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی ویژ آمده که خاصه وخاص وخالص وبی سلک وپاک وبی عیب وبی آمیزش را نیز

وشکله *
وشنه *
وشنگه *
وکته *
وکده *
ولاده *
ولانه *
ولغونه *
ولوله *
وله *
وله زده *
ونانه *
وندانه *
ونده *
ونکه *
وه *
وهره *
ویده *
ویره *
ویژه *

گویند * ویسه بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح سین سعفص وهای ملفوظ زده بمعنی ویس که معشوق رامین باشد آمده وقصه ویس ورامین مشهور راست ونیز نام پدر پیران سرلشکر افراسیاب هم بوده وآن پهلوانی است مشهور * ویشه بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وهای ملفوظ زده بمعنی بیشه آمده که جنگل ونیستان باشد وبتازی اجم خوانند وآن جای سبع وبهایم باشد * ویشیده بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی پیچیده آمده ومعنی گسترده وافراخته هم هست * ویله بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح لام وسکون هاى ملفوظ زده بمعنی صدا وآواز آمده وفریاد عظیم وشور ووا ویلا کردن را نیز گویند

چشمهٔ بیست ویکم بحر دوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو با مثناة تحتانی

* واری اول بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی همچو آمده چنانکه گویند گل واری همچو گل ونبات واری همچو نبات لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود ووارینه هم همین معنی دارد باضافهٔ نون وهای ملفوظ * والی بالی اول بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر لام بیای حطی رسیده نام میوه ایست مثل کنار خوش ترش * وامی اول بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی قرضدار ودرمانده وعاجز آمده * وای اول بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی بمعنی واه آمده وآن کلمه ایست که مردم مریض وبیمار در زمان شدت مرض بان ندا کنند وگاهی در محل تاسف خوردن کفهای دست در هم سایند واین کلمه را گویند وچاهی را نیز گویند که زینه پایه ها در آن ساخته باشند تا باسانی به آب رفته آب بر دارند وآنرا در هندوستان باولی گویند ومعنی گمراه نیز آمده * وایاوای اول بالف کشیده ومثناة تحتانی با لف کشیده وواو بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی شور وغوغای واقعه زدگان آمده * وایی اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده بمعنی دوم وای آمده وآن چاهی باشد که زینه پایه در آن ساخته باشند تا باسانی آب رفته بردارند * وخشی بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی جامه آمده خوش قماش ولطیف * ورخجی بفتح اول ورای قرشت وسکون خای نخذ وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زشتی وزبونی وپلیدی آمده * ورخچی بفتح اول ورای مهمله وسکون خای منقوطه وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی ورخجی آمده که زشتی وزبونی وپلیدی باشد * ورزی بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی برزیگر وزراع وزراعت کننده آمده * ورطوری بفتح اول وسکون رای مهمله وضم طای حطی بواو رسیده وکسر رای قرشت بیای حطی رسیده گیاهی است که در کوهستانها وریگستانها روید وجمیع مرضهای سوداوی را نافع است وبعضی گویند نوعی از کندنای کوهی است * ورکوشی بفتح اول وسکون رای قرشت وضم کاف بواو مجهول رسیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی گوشوارهٔ درازی آمده که تا بدوش برسد * ورل ماهی بفتح اول ورای قرشت وسکون لام ومیم بالف کشیده وکسر های ملفوظ بمثناة تحتانی رسیده جانوریست شبیه به سوسمار گویند گزنده است ودر وقت گزیدن به آب در می آید والا می شاشد ودر بول خود می غلطد آن شخص می میرد واگر آنشخص آب یافت وبه آب در آمد ورل ماهی می میرد وبیشتر از کنار رود نیل آورند وبلغت رومی سقنقور نامند ودر هندوستان هم بهمین شبیه وهمین خاصیت جانوریست که آنرا بس کهپره گویند * ورمانکی بفتح اول وسکون رای قرشت ومیم بالف کشیده وسکون نون وفتح دال ابجد وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی درد شکم واوجاع روده واحشا آمده * وزیری بفتح اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده نوعی از انجیر آمده وآن میوه ایست معروف ونیز وزیر بودن ووزیر هستی * وستی بفتح اول وسکون سین سعفص وکسر مثناة فوقانی

ویسه *
ویشه *
ویشیده *
ویله *
واری *
والی بالی
وامی *
وای *
وایاوای *
وایی *
وخشی *
ورخجی *
ورخچی *
ورزی *
ورطوری
ورکوشی
ورل ماهی
ورمانکی
وزیری *
وستی *

بمثناة تحتانی رسیده بمعنی شرح وترجمه آمده چنانکه گویند وستی تجرید یعنی شرح تجرید و وستی مصحف بمعنی
ترجمهٔ مصحف * وسنی بفتح اول وسکون سین سعفص وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی دو زن آمده که یك شوهر (وسنی)
داشته باشند وهریك مرد یکری را وسنی باشد وبجای فتح واو ضم هم ازنظر گذشته * وشانی بفتح اول وشین منقوطه (وشانی *)
بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی زر ده هفت آمده وآن زری بوده رایج که بزمان قدیم در ملك
خراسان سکه میزدند وده بمعنی زر قلب وناسره را گویند وده بفتح مرد ودال ابجد وظهور مرد وهای هوز بمعنی
زر بی عیب وخالص آمده ورده دهی نیز همین معنی دارد وده گانی نیز زری بوده وآن در قدیم رایج بوده * وشنی
بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی رنك سرخ وگلگونه آمده * وشی بفتح اول وکسر (وشنی *)
شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده منسوب به وش آمده وآن شهری است از ترکستان که مردم انجا بخوش صورتی (وشی *)
مشهورانند وجامه بافتهٔ ابریشمی انجا را اطلس وشی ودیبای وشی نیز گویند وبجای کسر شین منقوطه تشدید وکسر هم آمده
* ولانی بفتح اول ولام بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی شراب نو رسیده آمده است * ولایت قالو بلی
کسر اول ولام بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وتای قرشت وقاف بالف کشیده وضم لام بواو رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی ولام (ولانی * ولایت)
وسکون مثناة تحتانی کنایه از ایمان آمده یعنی ایمانی که ارواح مومنان با خدا یتعالی بدان میثاق وعهد کرده اند (قالو بلی *)
وپیمان بسته * ولوالی بفتح اول وسکون لام وواو بالف کشیده وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده بلغت اهل سمرقند رودهٔ (ولوالی *)
گوسپند را گویند که با گوشت ومصالح پر کرده باشند * وی بفتح اول ومثناة تحتانی ساکن بمعنی او را آمده چنانکه گویند (وی *)
ویرا میگویم یعنی او را میگویم ومخفف وای هم هست وآن لفظی است که در محل درد ووالمی وآزاری بر زبان
می آید ومعنی مقابل را نیز گفته اند چنانکه اگر زر اعتی ده برابر انچه کاشته باشند حاصل شده باشد گویند
ده وی شده است واگر صد برابر صد شده است صد وی گویند واگر سودا گری متاعی را که بد وبرابر انچه خریده است
فروخته باشد گویند دو وی که کرده یعنی ده بیست وبضم واو کلمه ایست که در محل تعجب وحیرت گویند

بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان واو با حروف تهجی وآن مشتمل است بر بیست ویك چشمه چشمهٔ اول

از بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان های هوز با الف

* هاو بالف کشیده بمعنی اینك آمده که مصغر این است واشاره بقریب ونزدیك است وطپانچه بر روی کسی زدن را
نیز گویند ونیز حرفی است از حروف تهجی وبرای جمع غیر ذوی العقول هم آمده همچو جامه ها وخامه ها ودر تازی امر (ها *)
بگرفتن است یعنی بگیر وسپیدی روی مرغ را هم میگویند * هاریا اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وبای پارسی
بالف کشیده بمعنی نوعی از ماهی کوچك آمده که پای بسیار دارد وبر پشت او خار هم هست * هازیا اول بالف کشیده (هاریا *)
وکسر زای هوز ومثناة تحتانی بالف کشیده بمعنی هارپا آمده وآن نوعی از ماهی کوچك است وپای بسیار دارد (هازیا *)
وبر پشت او خار هم هست * هرا بفتح اول ورای مهمله مشدد بالف کشیده بمعنی هلیله آمده وآن دوائی است معروف
وبهترین آن کابلی باشد وگلوله های طلا ونقره را نیز گویند که در زین ویراق اسپها ربر الدام از لگام (هرا *)
وسینه بند وغیره وضم های هوز بمعنی ترس وبیم باشد ودرخشیدن را نیز گویند وبمعنی آواز پر نهیب هم آمده
مانند آواز سباع ووحوش وباینمعنی بفتح اول هم درست است وبکسر های هوز بمعنی فرو ریختن وآواز
وصدای فرو ریختن باشد وبحذف تشدید ورای قرشت نام شهریست در خراسان مشهور بهرات گویند اهالی
هرات سکند راست * هزارآوا بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وسکون رای قرشت وهمزه بالف کشیده وواو (هزارآوا *)
بالف کشیده بمعنی بلبل آمده که عندلیب باشد واو را هزارآ واز هم گویند بازای نقطه دار در آخر * هزارپا (هزارپا *)

بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وسکون رای مهمله وبای پارسی بالف کشیده کرمی است مشهور وآن را کوش خارك وکوش خزك نیز کویند وکوش خزك از ان کویند که بکوش مردم رود وآدمی را بی آرام سازد وبسا باشد که هلاك کند * هشت ماوا بفتح اول وشین منقوطه ومثناة فوقانی ساکن ومیم بالف کشیده وواو بالف کشیده کنایه از هشت بهشت آمده * هشت باغ بقا بفتح اول وشین منقوطه ومثناة فوقانی ساکن وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وغین منقوطه زده وبقا معلوم بمعنی هشت ماوا آمده که هشت بهشت باشد * هفت آبا بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وهمزه بالف کشیده موحدهٔ تحتانی بالف کشیده کنایه از هفت آسمان آمده آنرا هفت آبای علوی هم کویند چنانچه زمین را امهات سفلی خوانند * هفت آسیا بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وهمزه بالف کشیده وکسر سین سعفص یای حطی بالف کشیده کنایه از هفت فلك است که فلك زحل وفلك مشتری وفلك مریخ وفلك آفتاب وفلك زهره وفلك عطارد وفلك قمر باشد * هفت اژدها بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وفتح همزه وسکون زای پارسی وفتح دال ابجد وهای هوز بالف کشیده کنایه از هفت کوکب آمده است شاعری نام هفت کوکب را در یك بیت آورده وآن این است * بیت * زحل ومشتری دکر مریخ * شمس وزهره عطارد وقمر است * هفت بنا هفت معلوم بکسر موحدهٔ تحتانی ونون بالف کشیده بمعنی هفت آسمان آمده وآن را هفت پرکار وهفت پردهٔ ازرق وهفت ایوان وهفت پیکر وهفت چتر آبکون وهفت خراس وهفت خروار کوس وهفت خضرا وهفت خزینه وهفت سقف نیز کویند * هفت حرف استعلا بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وفتح حای حطی وسکون رای مهمله وکسر فا واستعلا معلوم وآن خای نقطه دار وصاد بی نقطه وضاد نقطه دار وغین منقوطه وطای مهمله وظای معجمه وقاف باشد * هفت خضرا هفت معلوم بفتح خای منقوطه وکسر ضاد معجمه ورای قرشت بالف کشیده کنایه از هفت آسمان آمده که فلك قمر وفلك عطارد وفلك زهره وفلك آفتاب وفلك مشتری وفلك مریخ وفلك زحل باشد * هفت دختر خضرا هفت معلوم بضم دال ابجد وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی وکسر رای قرشت وفتح خای منقوطه وکسر ضاد منقوطه ورای مهمله بالف کشیده کنایه از سبعهٔ سیاره آمده که هفت کوکب باشد وآن زحل ومشتری ومریخ وشمس وزهره وعطارد وقمر باشد * هفت قلعهٔ مینا هفت معلوم بفتح قاف وسکون لام وفتح عین سعفص وکسر همزهٔ مبدله ومیم بمثناة تحتانی رسیده ونون بالف کشیده کنایه از هفت آسمان آمده * هفت والای خضرا هفت معلوم وواو بالف کشیده ولام بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح خای منقوطه وکسر ضاد معجمه ورای قرشت بالف کشیده کنایه از هفت آسمان آمده * هلا بفتح اول ولام بالف کشیده بمعنی ندا آمده برای آکاهیدن وتنبیه کردن ودر طعنه زدن مکرر کنند * هلا هلا بفتح هر دو های هوز وهر دو لام بالف کشیده بمعنی سهل وآسان آمده * هلفیغا بفتح اول وسکون لام وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده وفا بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از کاسنی آمده وآن را بفارسی تلخ چکوك وتلخ چوك وتلخی بروزن بلخی کویند استعمالش نافع است * هما بضم اول ومیم بالف کشیده جانوریست معروف استخوان سوده وبوسیده خورد وسایه اش بر هر که افتد پادشاه شود * همارا بفتح اول ومیم بالف کشیده ورای قرشت بالف کشیده بمعنی همواره وهمیشه ودایم آمده ودر هندی بمعنی مراست یعنی از ماست وتعلق بما دارد * همانا بفتح اول ومیم بالف کشیده ونون بالف کشیده بمعنی مانا وکویا وکوئی وپنداری وکمان بری آمده وفرق میان مانا وهمانا هست چه همانا نزدیك تر از مانا است وبعضی کویند همانا بمعنی ظاهرا ویقین باشد ومانا بمعنی پنداری وکمان بری وبمعنی شبیه ونظیر ومانند هم بنظر آمده * همتا بفتح اول وسکون میم ومثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی همزاد وهمجنس وهمسر وشریك ونظیر ومانند آمده * همجا بفتح اول وسکون

هشت ماوا * هشت باغ بقا * هفت آبا * هفت آسیا * هفت اژدها * هفت بنا * هفت حرف استعلا * هفت خضرا * هفت دختر خضرا * هفت قلعهٔ مینا * هفت والای خضرا * هلا * هلاهلا * هلفیغا * هما * همارا * همانا * همتا * همجا

میم وجیم بالف کشیده بمعنی ملامت وایذا آمده * هميلا بفتح اول وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ولام بالف کشیده نام یکی از جملهٔ کنیزکان شیرین بود * هندبا بکسر اول ونون ودال ابجد ساکن وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده گیاهی باشد تلخ که آن را بفارسی کاسنی گویند وبتازی البقلة الیهودیه خوانند وبیخ آن را اصل الهندبا نامند * هندوی اژدها بکسر اول وسکون نون وضم دال ابجد بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی وفتح همزه وسکون زای پارسی وفتح دال ابجد وهای هوز بالف کشیده کنایه از شمشیر وتیغ هندی آمده * هنگامه در ید اختران را بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده وفتح میم وهای هوز زده ودریدن اختران را معلوم یعنی رونق اختران را ببرد * هوا بفتح اول وواو وبالف کشیده معروف است ونام قریه ایست از قرای دامغان ودر آنجا چشمه ایست که اگر چیزی مردار در آن چشمه اندازند باد وطوفان عظیم شود بمرتبهٔ که اسپ وآدم را ببرد ازو ودر تازی آرزوی نفس را خوانند * هوسیا بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون سین سعفص ومثناة تحتانی بالف کشیده بزبان ژند وپاژند بمعنی دندان آمده که بتازی سن خوانند بکسر سین مهمله * هویدا بضم اول وفتح واو وسکون مثناة تحتانی ودال ابجد بالف کشیده بمعنی ظاهر وروشن آمده * هیزارما بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز بالف کشیده وسکون رای قرشت ومیم بالف کشیده بلغت سریانی رستنی باشد که آن را بتازی لعناع گویند که نوعی از پودنه باشد ودر میان عین آخر را حذف کرده نعنا میگویند اگر پیش از جماع زن قدری از آن بخورد در کبرد آبستن نشود وبعضی گویند هیزارما لغت رومی است * هیلا بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ولام بالف کشیده بمعنی باشه آمده وآن پرنده ایست شکاری کوچکتر از باز ومعرب باشه باشق است

چشمهٔ دوم وسوم بحر سوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان های هوز با موحدهٔ تحتانی وبای پارسی ومثناة فوقانی

* هاون کوب اول بالف کشیده وفتح واو وسکون نون وضم کاف بواو مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی زده بمعنی شخصی آمده که بجهت عطاران وطبیبان دارو واجزای معاجین بکوبد ومرکب وسیاهی ساز را نیز گویند وکنایه از جماع کننده هم هست * هب بکسر اول وموحدهٔ تحتانی ساکن بلغت ژند وپاژند امر برکذاشتن آمده یعنی بکذار وبفتح های هوز وتشدید موحدهٔ تحتانی در تازی بمعنی از خواب بیدار شدن وروان شدن شمشیر ولیز ودن مضروب * هرچهار کتاب بفتح اول وسکون رای مهمله وکتاب بکسر کاف معلوم توریت وانجیل وزبور وقرآن * هفت فعل قلوب بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وکسر فا وسکون عین مهمله وکسر لام وضم قاف ولام بواو رسیده وموحدهٔ تحتانی زده حسبت وظننت وخلت وعلمت ورایت ووجدت وزعمت سه اول برای شک آمده وسه دیگر برای یقین وزعمت برای هردو * هوسرب بضم اول بواو مجهول رسیده وضم سین سعفص ورای قرشت وموحدهٔ تحتانی زده بلغت ژند وپاژند بمعنی نیکنامی ونام نیک آمده * هیب بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وموحدهٔ تحتانی زده بلغت ژند وپاژند بمعنی عاقبت کار آمده * هرباسپ بفتح اول وسکون رای قرشت وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وسین سعفص وبای پارسی زده هریک از سیارات را گویند که زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وماه باشد * هزاراسپ بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح همزه وسین مهمله وبای پارسی زده نام قلعه ایست از مضافات خراسان * هاوخت اول بالف کشیده وضم واو وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده نام نسکی است از جملهٔ بیست ویک نسک کتاب ژند یعنی قسمی است چه نسک بمعنی قسم آمده بضم نون وسین سعفص وکاف زده بدانکه مجوسان هرگاه که هاوخت میخوانند بیست وچهار برسم بکار می برند وهرگاه که وندیداد را

هميلا *
هندبا *
هندوی اژدها *
هنگامه دریدا ختران را *
هوا *
هوسیا *
هویدا *
هیزارما *
هیلا *
هاون کوب
هب *
هرچهار کتاب *
هفت فعل قلوب *
هوسرب *
هیب *
هرباسپ
هزاراسپ
هاوخت *

میخوانند بفتح واو وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ودال مهمله بالف کشیده ودال بی نقطه زده سی
وپنج برسم بردست گیرند و بهنگام بدن شستن وچیزی خوردن وعبادت کردن پنج برسم چون یکبار نسک
هاوخت خوانده شود رسم آن برسمها باطل گردد بفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وفتح سین سعفص ومیم
زده صاحب فرهنگ جهانگیری میگوید که لغت برسم از مجوسی که در دین وملت خود بغایت فاضل بود وارد شیر
نام داشت ودر عهد اکبر پادشاه اکثر بهند وستان آمده تحقیق نمودم که شاخهای باریک بی گره باشد بقدر
یک وجب که آن را از درخت هوم ببرند وآن درخت شبیه بدرخت گز اگر هوم نباشد درخت گز والا درخت
انار ورسم بریدن آن چنان است که اول کاردی که دستهٔ آن هم از آهن باشد وآن را برسم چین خوانند پاکیزه
بشویند وآب کشند وپس زمزم نمایند یعنی دعائیکه در وقت عبادت آتش وبدن شستن وچیزی خوردن
میخوانند بخوانند وبرسم را زبرسم چین ببرند پس برسمدان را بشراب کشند وآن ظرفی باشد مانند قلمدان وآنرا
از طلا ونقره وامثال آن سازند وبرسمها را در اندرون آن گذارند وهرگاه که خواهند بدن بشویند ویا چیزی بخورند
ویا عبادتی وبانسکی از نسکهای ژند یعنی قسمی از اقسام بیست ویک کتاب ژند بخوانند چندعدد از آن برسم برای آن
کار وآن فعل که معین است بدست گیرند چنانچه مفصل مرقوم شده * هاروت اول بالف کشیده وضم رای قرشت بواو
رسیده ومثناة فوقانی زده نام یکی از آن دو فرشته است که درچاه بابل سرها آویخته بعذاب الهی گرفتارند واگر کسی
برسر آن چاه بطلب جادو برود او را تعلیم دهند واین قصه بدین گونه است که هاروت وماروت چون در عالم فتنه
وفساد بیشتر دیدند بعرض حضرت لایزال رسانیدند که اگر ما بالای زمین رویم هادی مردمان شویم ودر عالم صورت صلاح
وفلاح پیدا کنیم حکم الهی صادر شد که بروید بر زمین چون این دو ملک بر زمین آمدند عاشق زهره شدند می خواستند
که با و آمیزش واختلاط نمایند او از ایشان اسماء الهی یاد گرفته بود چون از ایشان تعدی دید فی الحال ببرکت اسمای
بر آسمان رفت وایشان خجل در زمین ماندند بالفعل عذاب همین جهان اختیار کرده درچاه بابل بند شدند گویند
لغت هاروت اگرچه عجمیست لیکن فارسی نیست * هاوشت اول بالف کشیده وضم واو وشین منقوطه ومثناة فوقانی
زده بمعنی هاوش آمده که امت باشد مطلقا یعنی امت هر پیغمبر که باشد وترجمهٔ متعلق هم هست بلغت ژند وپاژند
* هرات بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده ومثناة فوقانی ساکن بمعنی نیک بخت آمده وبکسر های هوز نام شهریست
معروف در ملک خراسان * هرنوت بفتح اول وسکون رای مهمله وضم نون بواو رسیده ومثناة فوقانی زده بمعنی مکر
وحیله آمده رخست وخیانت وبدگوئی وبدی مردم در دل نگاهداشتن را نیز گویند * هرچه تمامتراست بفتح اول
وسکون رای قرشت وکسر جیم پارسی بخفای های هوز وفتح مثناة فوقانی ومیم بالف کشیده وسکون میم وفتح مثناة
فوقانی ورای مهمله ساکن واست معلوم یعنی نهایت تمام است * هرچه خوشتراست بفتح اول وسکون رای قرشت
وکسر جیم پارسی وخفای های هوز وخوشتراست معلوم یعنی سخت وبغایت خوشتراست * هرمست بضم اول وسکون
رای مهمله وضم میم وسین سعفص ومثناة فوقانی زده نام روز اول است از هر ماه شمسی ونام ستارهٔ مشتری ونام روز
پنجشنبه است باعتبار آنکه آن روز بمشتری تعلق دارد * هرهفت بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح های هوز
وفا ومثناة فوقانی زده بمعنی آرایش آمده مطلقا وآرایش وزینت زنان را نیز گویند وآن حنا ووسمه وسرخی وسفیدآب
وسرمه وزرک بفتح زای هوز ورای قرشت وکاف زده وزرک را زورق نیز گویند وبعضی هفتم را غالیه گفته اند
که خوشبوی باشد وبعضی خال عارضی را گفته اند که از سرمه برکنج لب یا جای دیگر بر رخساره گذارند * هست
بفتح اول وسین مهمله ومثناة فوقانی زده این کلمهٔ ربط است بجای است استعمال کنند * هشت بفتح اول وشین

هاروت *
هاوشت *
هرات *
هرنوت *
هرچه تمامتراست
هرچه خوشتراست
هرمست *
هرهفت *
هست *
هشت *

منقوطه ومثناة فوقانی ساکن عددی است معروف وبکسر اول بمعنی فروگذاشت ورها کردن آمده * هشت وهشت بضم اول وشین منقوطه ومثناة فوقانی ساکن وفتح واو وضم میم وشین قرشت ومثناة فوقانی زده این لغت از اتباع آمده چون تارومار وتال ومال وترت ومرت وامثال آن که بمعنی جنگ کردن با مشت ولگد وسیلی وامثال آن باشد * هفت بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن عددی است معروف وبضم هاء مهوره وفا ومثناة فوقانی زده مردمی باشد از آب وشراب وشربت ودوغ وامثال آن که فرو کشند وبترکی قورت گویند وبکسر هاء مهوره وفا ومثناة فوقانی زده اندک خشکی را گویند که بعد از تری بهم رسد * هفت پر ثریا شکست هفت معلوم وفتح بای پارسی وکسر رای مهمله وضم ثای مثلثه وفتح رای قرشت ومثناة تحتانی مشدد با الف کشیده وکسر شین منقوطه وفتح کاف وسین سعفص ومثناة فوقانی زده یعنی اثر با سبقت گرفته وهفت پر از آن جهت گفته اند که ثریا هفت ستاره است * هفت پوست هفت معلوم بضم بای پارسی بواو مجهول رسیده وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی هفت بنیان آمده که کنایه از هفت آسمان باشد * هفت حکایت هفت معلوم وکسر حای حطی وکاف با الف کشیده وفتح مثناة تحتانی ومثناة فوقانی زده کنایه از خواص هفت اندام آمده یعنی هر یک را چه خاصیت است وبچه کار می آیند ونیز هفت حکایتی که دختران بجهت بهرام گور میگفتندی آن حکایتها را شیخ نظامی علیه الرحمة در کتاب هفت پیکر بنظم آورده * هفت درهفت هفت معلوم وفتح دال ابجد وسکون رای قرشت وفتح هاء مهوره وفا ومثناة فوقانی زده بمعنی هر هفت آمده که آرایش زنان باشد وآن حنا وسرمه ووسمه وسرخی وسفیداب وزرک بفتح زای هوز وراء قرشت وکاف زده وغالیه باشد در هفت جا که دست وپا وچشم وابرو وهر دو جانب رو که بتازی خد بن گویند وتمام رخسار که آن را هم سفیداب مالند وهم زرک پاشند وبدن است بکار برند وهفت خاصیت را نیز گویند در هفت عضو آدمی وکنایه از هفت ستاره هم هست در هفت فلک وهفت کوکب که حامل اند در هفت اقلیم واقلیم یک حصه از هفت حصه ربع مسکون است وهر اقلیمی بعاملی تعلق دارد واقلیم اول بزحل وآن هندوستان است ودوم بمشتری وآن خطا وختن است وسوم بمریخ وآن ترکستان باشد وچهارم بآفتاب وآن عراق وخراسان است وپنجم بزهره وآن ماوراء النهر است وششم بعطارد که روم باشد وهفتم بقمر وآن اقصای بلاد شمال است وهفت کشور را نیز گویند وهفت زمین وهفت شهر وهفت در بار عدد چهل ونه باشد چه هفت در هفت چهل ونه میشود * هفت وهشت بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وفتح واو وهای مهوره وشین منقوطه ومثناة فوقانی زده کنایه از گفتار خصومت آمیز وهشت انگیز آمده وآواز وفریاد سگ را نیز گویند * هلموت بفتح اول وسکون لام وضم میم بواو رسیده وتای قرشت زده بمعنی نوعی از چقندر صحرائی است وآن را حلیمو میگویند بفتح حای حطی * همدست بفتح اول وسکون میم وفتح دال ابجد وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی شریک ومتفق آمده وبمعنی همنشین وهم سر وهم زور در قوت وقدرت وشان وشوکت وعظمت هم هست * هملخت بفتح اول وسکون میم وفتح لام وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده نوعی از پای افزار چرمی آمده وچرم زیر کفش وموزه را نیز گویند * هم نفس صبح قیامت بفتح اول وسکون میم وفتح نون وفا وکسر سین سعفص وصبح قیامت معلوم کنایه از طول مدت آمده یعنی همچو قیامت است در درازی * همه گلزار پراز پیکان است بفتح اول ومیم وسکون های مهوره وگلزار پراز پیکان است معلوم ای همه گلزار پراز شکوفه گلهاست * هنگفت بفتح اول وسکون نون وضم کاف پارسی وفا ومثناة فوقانی زده بمعنی کلفت وضخیم وستبر آمده واین معنی را در جامه وپارچه پوشیدنی بیشتر اطلاق کنند وبجای فتح هاء مهوره ضم هم از نظر گذشته وکنایه از بسیار هم هست در کتاب موید الفضلا بجای نون تای قرشت نوشته که هتگفت باشد * هواتخت بفتح اول وواو با الف کشیده وفتح مثناة فوقانی وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده یعنی هواپایه لی

هشت وهشت *
هفت *
هفت پر ثریا شکست *
هفت پوست *
هفت حکایت *
هفت درهفت *
هفت وهشت *
هلموت *
همدست
هملخت *
هم نفس صبح قیامت *
همه گلزار پراز پیکان است *
هنگفت *
هواتخت *

ومخلوبه * هوخت بضم اول بواو مجهول رسیده وخای منقوطه ومثناة فوقانی زده بمعنی هوخ آمده بضم های ملوره بواو مجهول رسیده وخای منقوطه زده که بیت المقدس باشد درقدیم قبله همان بوده والحال قبلهٔ نصاری است وآنرا دژهخت بکسر دال مهمله وسکون زای پارسی وضم های ملوره وخای فخذ ومثناة فوقانی زده ودژهرج نیز گویند بفتح های ملوره ورای قرشت وجیم زده ودر تازی بیت المقدس را بیت الاقصا خوانند بسریانی ایلیا نامند * هوخست بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح خای منقوطه وسین سعفص ومثناة فوقانی زده بمعنی هوخت آمده که بیت المقدس باشد ودر قدیم قبلهٔ پیشینان بوده والحال قبلهٔ نصاری است * هیهات بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وهای ملوره بالف کشیده ومثناة فوقانی زده این کلمه را بجای افسوس ودریغ استعمال کنند

چشمهٔ چهارم و پنجم بحر سوم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان های ملوره با جیم تازی وپارسی وحای حطی وخای منقوطه

* هج بفتح اول وجیم زده بمعنی راست باز کردن چیزی آمده مانند علم ونیزه وستون و مانند آن وراست ایستادن بر زمین را نیز گویند وبجای جیم تازی جیم پارسی هم آمده * هدنج بفتح اول ودال ابجد ونون وجیم زده بمعنی اسپ خنگ آمده بکسر خای منقوطه ونون وکاف پارسی زده یعنی اسپی که موی او سفید باشد خنگ زیور اسپی را گویند که ابلق باشد خنگ معلوم وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح واو ورای قرشت زده وخنگ زیور را خنگ شباهنگ هم میگویند وخنگ شباهنگ کنایه از براق هم هست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج بر آن سوار بودند * هرج ومرج بفتح اول ورای قرشت وجیم ساکن وفتح واو ومیم ورای مهمله وجیم زده این لغت از توابع است چون تال ومال وتار ومار وترت ومرت وهشت ومشت باضم های ملوره ومیم وامثال آن وهرج ومرج را در معنی گویند که جمع ناموافق وبی اتفاق بر خلاف هم کاری کنند وهر کرا انچه از دست آید کند * هشت گنج بفتح اول رشین قرشت ومثناة فوقانی ساکن وفتح کاف پارسی ونون وجیم زده عبارت از کنوز ثمانیهٔ خسرو پرویز است که گنج افراسیاب وگنج عروس وگنج باد آورد وگنج بازو وگنج دیبهٔ خسروی وگنج سوخته وگنج خضرا وگنج شادآورد باشد وهر یک در جای خود بتفصیل مرقوم شده * هنج بفتح اول ونون وجیم زده بمعنی کشیدن آمده وامر باینمعنی هم هست یعنی بکش وبمعنی انداختن هم گفته اند وچیز را نیز گویند که بحسب کیفیت قدر داشته باشد همچو آوازی که با سازی کوک شده باشد وشخص که بر یک قصد وبر یک عزم ویک اراده باشند وامثال اینها * هوایج بفتح اول وواو بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وجیم زده بمعنی توابل آمده است که حوایج باشد وآن آنست که بالای دیک پخته برای خوشبو انداختن همچو زیره وقرنفل وفلفل گرد ودارچینی وامثال آن بدانکه اصل هوایج حوایج است فارسیان حای حطی را بهای هوز بدل کرده اند * هیداج بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح دال ابجد وجیم زده بمعنی اسپ تند وتیز وجهنده آمده که بتازی طمر خوانند وبجای جیم خای منقوطه هم درست است * هیلاج بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ولام بالف کشیده وجیم زده این لغت یونانی است ومعنی آن چشمهٔ زندگانی باشد وآن را منجمان کدبانو گویند وآن دلیل جسم مولود است باصطلاح منجمین چنانکه کدخدا دلیل روح بود وکیفت وکمیت عمر مولود را ازین دو دلیل استخراج کنند وبعضی گویند این لغت هندی است * هج بفتح اول وجیم پارسی زده بمعنی راست باز کردن چیزی آمده مانند علم ونیزه وستون ومانند آن وراست استادن چیزی را نیز گویند بر زمین وبجای جیم پارسی جیم تازی هم درست است * هیچ بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وجیم [پا]رسی زده بمعنی برطرف شده ومعدوم گردیده ولاشی آمده وکنایه از اندک وقلیل وکم هم هست * همخانهٔ مسیح

هوخت *
هوخست
هیهات *
هج *
هدنج *
هرج ومرج
هشت گنج
هنج *
هوایج *
هیداج *
هیلاج *
هج *
هیچ *
همخانهٔ مسیح *

بفتح اول وسکون میم وخای منقوطه بالف کشیده وفتح نون وکسر همزهٔ مبدله وفتح میم وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده وحای حطی زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده چه با عیسی علیه السلام در یک آسمان است * همسایهٔ مسیح بفتح اول وسکون میم وسین سعفص بالف کشیده وفتح مثناة تحتانی وهای مدوره زده ومسیح معلوم بمعنی همخانهٔ مسیح آمده که کنایه از آفتاب عالمتاب است چه هردو در فلک چهارم میباشند * هاون چرخ اول بالف کشیده وفتح واو وکسر نون وفتح جیم پارسی ورای مهمله وخای نقطه‌دار زده کنایه از مهتاب آمده * هزارمیخ بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وسکون رای قرشت ومیم بمثناة تحتانی رسیده وخای منقوطه زده بمعنی خرقهٔ درویشان آمده که بخیه بسیار بران زده باشند وآن را هزارمیخی هم گویند وکنایه از آسمان پرکواکب هم هست ونیز یک نوع سلاح است که دران میخ زرین می زنند * هفتاد ودو شاخ بفتح اول وسکون فا ومثناة فوقانی بالف کشیده وسکون دال ابجد وفتح واو وضم دال ابجد بواو مخفی رسیده وشین قرشت بالف کشیده وخای منقوطه زده کنایه از هفتاد ودو قوم وهفتاد دو ترتیل قرآن وهفتاد ودو ملت آمده * هفت چشم چرخ بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وفتح جیم پارسی وشین منقوطه ومیم ساکن وفتح جیم پارسی ورای قرشت وخای منقوطه زده کنایه از هفت کوکب آمده که سبعهٔ سیاره باشد وآن زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وقمر است * هفت نوبتی چرخ هفت معلوم وفتح نون وسکون واو وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده وفتح جیم پارسی ورای مهمله وخای منقوطه زده کنایه از همهٔ سیاره آمده * هندوی چرخ بکسر اول وسکون نون وضم دال ابجد بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی وفتح جیم پارسی ورای قرشت وخای منقوطه زده بمعنی هندوی پیر آمده که کنایه از کوکب زحل باشد ومکان او فلک هفتم است وخانهٔ او برج جدی ودلو وآنرا هندوی تاریک بین نیز گویند * هوخ بضم اول بواو مجهول رسیده وخای منقوطه زده نام بیت المقدس است ودر قدیم قبله بوده حالا قبلهٔ نصاری است وآنرا هوخت باضافهٔ مثناة فوقانی وهوخست بضم های مدوره بواو مجهول رسیده وفتح خای منقوطه وسین سعفص ومثناة فوقانی زده ودژهخت بکسر دال ابجد وسکون زای پارسی وضم های مدوره وفتح خای ومثناة فوقانی زده ودژهوخت ودژهرج دژ معلوم وفتح های مدوره ورای مهمله وجیم زده نیز گویند ودر تازی بیت المقدس را بیت الاقصی خوانند وسریانی ایلیا نامند

چشمهٔ ششم بحر موم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان های مدوره با دال مهمله

* هاروند اول بالف کشیده وضم رای مهمله بواو رسیده ونون ودال ابجد زده ماضی هاروندن آمده یعنی فرو ماند وحیران شد * هاژویید اول بالف کشیده وضم زای پارسی بواو مجهول رسیده وکسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی هاژوییدن آمده که بمعنی هاروند است یعنی حیران شد وفرو ماند * هاژید اول بالف کشیده وکسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی هاژیدن آمده یعنی گریست وگریه کرد ونگریست ونگاه کرد * هبد بفتح اول وموحدهٔ تحتانی ودال ابجد زده بمعنی ماله آمده که زمین شیار کرده شده را بدان هموار کنند وآن تختهٔ بزرگی بود ودر هندی آنرا سراون گویند بفتح سین مهمله ورای قرشت بالف کشیده وفتح واو ونون زده * هپد بفتح اول وبای پارسی ودال ابجد زده بمعنی هبد آمده وآن ماله باشد که زمین شیار کرده شده را بدان هموار کنند وآن تختهٔ بزرگی بود * هبید بفتح اول وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده بمعنی تخم حنظل آمده وحنظل را خربزهٔ روباه وکدوی تلخ نیز گویند ودر هندی اندرایین نامند * هجند بفتح اول وجیم ونون ودال ابجد زده بمعنی برغست آمده بفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وفتح غین منقوطه وسین مهمله ومثناة فوقانی زده وآن گیاهی

همسایهٔ مسیح
هاون چرخ *
هزارمیخ *
هفتاد ودو شاخ *
هفت چشم چرخ
هفت نوبتی چرخ
هندوی چرخ *
هوخ *
هاروند *
هاژویید
هاژید *
هبد *
هپد *
هبید *
هجند *

باشد خورد ریزه شبیه باسفناج که در آشها داخل کنند و آن بیشتر در میان زراعت و کنارهای جوی آب روید و آن را مجه نیز گویند بضم میم و فتح و تشدید جیم و های ملفوظ زده و بتازی قنابری و عملول و غملول و شجرة البهق خوانند و بعضی گویند گیاهیست که گل زردی دارد و آن بیشتر اوقات بخورد گاو دهند و بعضی دیگر گویند تره ایست بهاری و طعم تیزی دارد و تازهٔ آن را بپزند و بخورند و چون خشک شود بخورد گاو دهند * هرانید بفتح اول و رای قرشت با الف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده بمعنی حقیقت و چگونگی آمده * هرآهوی که دارد بفتح اول و سکون رای مهمله و همزه بالف کشیده و ضم های ملفوظ بواو رسیده و کسر مثناة تحتانی و که دار معلوم یعنی هر عیبی که دارد * هرد بفتح اول و رای مهمله و دال ابجد زده بمعنی زردچوبه آمده که در هندی هردی گویند و بتازی عروق الصفر خوانند * هرزه دزد بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و سکون های ملفوظ و ضم دال مهمله و زای هوز و دال ابجد زده بمعنی دزدی آمده که چیزهای سهل بدزدد که نه بکار او آید نه بکار دیگری * هرزید بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و دال مهمله زده بمعنی امداد و مدد آمده * هرمزد بضم اول و سکون رای مهمله و ضم میم و زای هوز و دال ابجد زده بمعنی هرمست آمده بضم اول و سکون رای قرشت و سین سعفص و مثناة فوقانی زده نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است درین روز سفر کردن و جامهٔ نو پوشیدن و درخت نشاندن و وام دادن و نام فرشته هم هست که امور و مصالح روز هرمزد باو تعلق دارد و نام ستارهٔ مشتری هم هست و نیز نام روز پنجشنبه است باعتبار آنکه آنروز بمشتری تعلق دارد * هرند بکسر اول و فتح رای قرشت و نون و دال ابجد زده نام رودخانه ایست بسیار عظیم در نواحی جرجان ضم جیم و سکون رای بی‌نقطه و جیم بالف کشیده و نون زده که معرب گرگان است و آن شهری باشد از دار الملک استراباد گویند که از آن رودخانه جز بشناوری و کشتی نتوان گذشت * هزاراسپند بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و سکون رای قرشت و کسر همزه و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و نون و دال ابجد زده نوعی از سداب کوهی است ضم سین مهمله و دال ابجد بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده و آن گیاهی باشد دوائی مانند پودینه خوردن آن رفع قوت باه و مباشرت مردان و اسقاط حمل زنان کند و هزاراسپند را بیونانی مولی و بتازی حرمل عامی خوانند گرم و خشک است در چهارم و سوم اگر بر مفاصل طلا کنند نافع باشد * هزد بفتح اول و زای هوز و دال ابجد زده حیوانی است آبی و آن در خشکی نیز میباشد و خصیهٔ او را آش بچها و جند بیدستر میگویند بترکی قندز قیری خوانند * هزدکند بفتح اول و زای هوز و سکون دال ابجد و ضم کاف پارسی و نون و دال ابجد زده بمعنی جند بیدستر آمده ضم جیم و نون ساکن و کسر دال ابجد و موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح دال ابجد و سین سعفص ساکن و فتح مثناة فوقانی و رای مهمله زده که معرب کند بیدستر است و آن خایهٔ سگ بود چه کند بمعنی خایه و هزد حیوانیست آبی شبیه به سگ و آن را آش بچها نیز گویند و بترکی قندز قیری خوانند * هشومند بضم اول و شین قرشت بواو مجهول رسیده و فتح میم و نون و دال ابجد زده بمعنی هوشمند آمده که خداوند هوش و عقل و زیرکی باشد و بجای ضم اول فتح هم بدیدن آمده بدانکه درین لغت صنعت مقلوب بعض است که در قلزم هفتم مفصل نگارش خواهد یافت * هشید بکسر اول و شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ~~ماضی~~ هشیدن آمده یعنی گذاشت و رها کرد و اویخت * هفت رصد بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح رای قرشت و صاد سعفص و دال مهمله زده کنایه از هفت اقلیم آمده * هفت شهر طلسم نمرود هفت معلوم فتح شین منقوطه و سکون های ملفوظه و رای قرشت و کسر طای حطی و لام سین سعفص ساکن کسر میم فتح نون

هرانید*
هرآهوی که دارد*
هرد*
هرزه‌دزد*
هرزید*
هرمزد*
هرند*
هزاراسپند
هزد*
هزدکند*
هشومند*
هشید*
هفت رصد
هفت شهر طلسم نمرود

وسکون میم وضم رای قرشت بواو رسیده ودال ابجد زده طلسم آب وطلسم حوض وطبل آیبه وبت منادی وبر منار ه وبر روی آب رفتن ودرخت سایه گستر * هفت کنبد بفتح اول وفاو مثناة فوقانی ساکن وضم کاف پارسی وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی ودال ابجد زده بمعنی هفت آسمان آمده وهفت کنبد بهرام گور راهم گفته اند که بهفت منظر شهرت دارد * هفت واد بفتح اول وفاو مثناة فوقانی ساکن وواو وبالف کشیده ودال ابجد زده علم شخصی بوده که هفت پسر داشته چه واد بمعنی پسر هم هست * هلد بکسر اول وفتح لام ودال ابجد زده بمعنی بگذارد وفروگذارد وبهلد * هلند بکسر اول وفتح لام ونون ودال ابجد زده بمعنی مرد بیگانه وهیچکاره آمده * همانند بفتح اول ومیم بالف کشیده وفتح نون ونون ثانی ودال ابجد زده مخفف هم مانند آمده که بمعنی شبیه ونظیر ومانند یکدیگر است * هماورد بفتح اول ومیم بالف کشیده وفتح واو ورای قرشت ودال ابجد زده چون دو کس باهم جنگ کنند هر یک مر دیگری را هماورد باشد یعنی همتا وهم کوشش * همای ازاد بضم اول ومیم بالف کشیده کسر مثناة وهمزه بالف کشیده وزای هوز بالف کشیده ودال ابجد زده نام دختر بهمن است که زن پدر خود بود بشریعت زردشت ودارا ب از وتولد یافته واو سی سال پادشاهی کرد بعد ازان پسر خود را ولیعهد گردانید * همخوند بفتح اول وسکون میم وفتح خای منقوطه وواو معدوله ونون ودال ابجد زده مخفف همخاوند است که خداوند باشد وآنرا خواجه تاش نیز میگویند یعنی دو شخص یک صاحب ویک خداوند داشته باشند وبمعنی نقطه ومقابل ونقیض وضد هم هست * همراد بفتح اول وسکون میم ورای قرشت بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی دو کس آمده که در همت وسخاوت وجوانمردی وکرم همچو هم باشند چه راد بمعنی سخاوت وشجاعت وهمت وجوانمردی هم آمده * همزاد بفتح اول وسکون میم وزای هوز بالف کشیده ودال ابجد زده بمعنی هم سن وهم سال آمده ورفیقی را نیز گویند که در زاد وراحله وتوشه وماکول ومشروب شریک باشد ونیز مشهور است که چون فرزندی متولد شد جنی با او بوجود می آید وبا نشخص همراه میباشد آن جن را نیز همزاد میگویند * هم نبرد بفتح اول وسکون میم وفتح نون وموحدهٔ تحتانی ورای قرشت ودال ابجد زده بمعنی هم کوشش آمده چه نبرد بمعنی کوشش هم هست * هنجد بفتح اول وسکون نون وفتح جیم ودال ابجد زده یعنی بیرون کشد چه هنج بمعنی کشیدن آمده * هند بفتح اول ونون ودال ابجد زده یعنی هستند وموجود اند وراه وطریق وهنجار وقاعده وقانون را نیز گویند وبکسر اول نام ملکیست وسیع که حد ی بچین وحدی بسند وبجنوب ومشرق آن بحر محیط پیوسته ونام گروهی باشد از مردم ونام زنی هم بوده * هندبید بکسر اول وسکون نون ودال ابجد وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال ابجد زده بمعنی هندبا آمده وآن گیاهی است تلخ که آن را بفارسی کاسنی گویند وبتازی بقله یهودیه خوانند وبیخ آنرا اصل الهندبا نامند * هنگارد بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده ورای مهمله ودال ابجد زده بمعنی هنگار آمده که تندی وتیزی باشد وفتح های مدوره وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده وفتح رای مهمله ودال ابجد زده یعنی تندی وتیزی کند * هنمد بفتح اول وسکون نون وفتح میم ودال ابجد زده بمعنی سبزی آمده که برروی آب بهمرسد * هنوند بفتح اول وسکون نون وفتح واو ونون ودال ابجد زده بمعنی حیا وشرم آمده وآن انحصار نفس است از ترس آنکه مبادا امری قبیح ازو صادر شود * هواپشت بلغار وسنجاب کرد بفتح اول وواو بالف کشیده وضم بای پارسی وسکون شین منقوطه ومثناة فوقانی ساکن وبلغار بضم موحدهٔ تحتانی وسنجاب بافتح سین مهمله معلوم یعنی هوا از کثرت ابر همچو پشت سنجاب وبلغار گوناگون شد * هوخید بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد

هفت کنبد
هفت واد *
هلد *
هلند *
همانند *
هماورد *
همای ازاد
همخوند *
همراد *
همزاد *
هم نبرد *
هنجد *
هند *
هندبید *
هنگارد *
هنمد *
هنوند *
هواپشت بلغار وسنجاب کرد *
هوخید *

زده ماضی هوهیدن آمده یعنی بر کشیدن و بیرون کشیدن و مدا و شد آمده * هود بضم اول بواو مجهول رسیده و دال
هود *
ابجد زده بمعنی جامه آمده که نزدیک بسوختن رسیده و زرد شده باشد و نیز بمعنی سوخته آمده و آن معروف است
که لته و رکوی سوخته باشد که بدان آتش از آتش زنه گیرند و بتازی حراقه خوانند بضم و بضم های هوز بواو رسیده
و دال ابجد زده نام پیغمبریست مشهور و بفتح اول در تازی بمعنی توبه کردن و بمعنی باز گشتن آمده و از دین برگشتن را نیز
هورمزد *
گویند و جهود شدن را هم گفته اند و بفتحتین در تازی کوهان شتر را گویند و جمع آن هوده باشد * هورمزد بضم اول
بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و ضم میم و زای هوز و دال ابجد زده بمعنی هورمز آمده که نام روز اول است از هر ماه
شمسی نیک است درین روز سفر کردن و جامهٔ نو پوشیدن و درخت نشاندن و وام دادن و نام فرشته هم هست که امور
و مصالح روز هرمز باو تعلق دارد و نام ستارهٔ مشتری و نام روز پنجشنبه نیز هست باعتبار آنکه آنروز بمشتری تعلق دارد
هوشازید *
و نام پسر بهمن بن اسفندیار و نام پسر نوشیروان هم بوده و بمعنی رب الارباب هم هست * هوشازید بضم اول
بواو مجهول رسیده و شین قرشت بالف کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده
هوشمند *
ماضی هوشازیدن آمده یعنی اسپ و استر و سایر حیوانات بغایت تشنه شد * هوشمند بضم اول
بواو مجهول رسیده و سکون شین منقوطه و فتح میم و نون و دال ابجد زده بمعنی صاحب هوش آمده چه مند بمعنی صاحب
هوشید *
و خداوند هم آمده و عاقل و بخرد را نیز گویند * هوشید بضم اول بواو مجهول رسیده و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی
هوید *
رسیده و دال ابجد زده ماضی هوشیدن آمده یعنی تعقل کرد چه هوش بمعنی عقل هم آمده * هوید بضم اول و فتح واو
و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد زده بمعنی جهاز شتر آمده و آن بمنزلهٔ پالان اوست و بعضی گویند این لغت بفتح اول
هید *
و کسر ثانی است و آن گلیمی است پشم آگند یعنی پر پشم که برد و ر کوهان شتر در آورند * هید بفتح اول و مثناة تحتانی
هیربد *
و دال ابجد زده بمعنی چیزی آمده که برزیگران بدان خرمن کوفته را بباد دهند * هیربد بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول
رسیده و سکون رای قرشت و ضم موحدهٔ تحتانی و دال مهمله زده بمعنی خادم و خدمتکار آتشکده آمده و قاضی و مفتی
گبران را نیز گویند و بعضی خداوند و بزرگ و حاکم آتشکده را میگویند و بمعنی آتش پرست هم آمده و صوفی و مرتاض را
هیرمند *
نیز گویند که ریاضت کش باشد * هیرمند بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و نون و دال ابجد زده یکی از
القاب گشتاسپ است ضم کاف پارسی و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و سین مهمله و بای پارسی زده و آن
پادشاهی است معروف و او پدر اسفندیار و روئین تن بود گویند یکصد و شصت سال پادشاهی کرد و دین زردهشت
پدید رفت و چون زردهشت کشته کردید بجای او منصوب شد و آیین زردهشت را برپای داشت و نیز بمعنی هنرمند
هیلید *
و عبادت کننده و عابد آمده و نام رودخانه هم هست در ولایت نیمروز * هیلید بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر
هیند *
لام بمثناة تحتانی رسیده و دال ابجد زده ماضی هیلیدن آمده یعنی فروگذاشت و ترک داد و فروانداخت * هیند
بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون و دال ابجد زده بمعنی هند آمده که هندوستان باشد و آن ملکی است وسیع که حدی
هیوند *
بچین و حدی بسند و بجنوب و مشرق بحر محیط پیوسته * هیوند بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح واو و نون
و دال ابجد زده بمعنی عفت و پرهیزکاری آمده

چشمهٔ هفتم بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان های مدوره با رای مهمله

هار *
* هار ~~ا بالف~~ کشیده و رای قرشت زده هر چیز را گویند عموما که از پی هم بتوالی یعنی پی در پی در آمده باشد
و مروارید و لعل و یاقوت سفته و امثال آنرا گویند خصوصا که در یک رشته کشیده باشند و گردن و مهرهای
گردن حیوانات را نیز گفته اند و فضله و افکندگی انسان و حیوانات دیگر را هم گویند و بمعنی متحیر و درمانده

وخاموش ودیوانه هم بنظر آمده وگوشت کند یده وبدبور انیز گویند وبمعنی مهار شتر هم هست وبفتح میم وهای مدوره بالف کشیده ورای مهمله زده وآن چوبی باشد که در بینی شتر کنند وریسمان بر آن بندند * هاماوراول بالف کشیده ومیم بالف کشیده وفتح واو ورای قرشت زده بمعنی بلاد یمن آمده وبعضی ولایت شام را گویند وبعضی گویند نام ولایتی است که پدر سوداوه زن کیکاوس پادشاه آن ولایت بود وگفته اند که کدام ولایت است وهاماوزرا هاماوران نیز گویند * هاموار اول بالف کشیده وسکون میم وواو بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی برابر ونیك طریق وهموار آمده یعنی پستی وبلندی نداشته باشد وبمعنی پیوسته وهمیشگی هم آمده است * هبر بفتح اول وموحده تحتانی ورای قرشت زده بمعنی چرك وریم زخم آمده * هفر بفتح اول وفا ورای مهمله زده بمعنی هبر آمده که چرك وریم باشد * هجاور بفتح اول وجیم بالف کشیده وفتح واو ورای مهمله زده نام شهریست از ملك خطا ومردم آنجا بخوش صورتی وصاحب حسنی مشهوراند وجمع وگروه مردم را نیز گویند * هجیر بفتح اول وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده نام پسر قارن بن کاوه است که او را سهراب وقتی که بایران میرفت در پای قلعهٔ سفید در سبزوار در جنگ زنده گرفت وبضم های مدوره وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده بمعنی خوب ونیك ونیکو وزبده وخلاصه آمده * هر بفتح اول ورای مهمله زده کلمه ایست که فایدهٔ معنی عموم دهد همچو هرجا وهرکس ومانند آن ودانهٔ هم هست که در میان گندم میروید وخوردن آن ضرر دارد وآن را بنابران ازگندم جدا کنند وبلغت پهلوی بمعنی کننده باشد که فاعل است ودر تازی بمعنی ناخوش ومکروه شمردن وخوب ندانستن آمده وبضم های هوز ورای قرشت زده بمعنی از جای در آمدن وترسیدن باشد وبکسر های مدوره ورای مهمله زده کلمه ایست که شبانان گوسپند را بسوی خود خوانند ودر تازی نام زنی بوده است وگربه را نیز گفته اند که دشمن موش است * هرسه دختر بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر سین سعفص وخفای های مدوره وضم دال ابجد وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی ورای قرشت زده سه ستاره را گویند که متصل است بیك پایهٔ بنات النعش * هرهور بضم اول وسکون رای قرشت وضم های مدوره بواو رسیده ورای مهمله زده بمعنی آب بسیار آمده که آواز کند در رفتن * هریار بفتح اول وسکون رای مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی دندان زیادتی آمده * هریر بفتح اول وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده ورای مهمله زده بمعنی کننده آمده که فاعل کردن است وبفتح های مدوره وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده در تازی بانك کردن سگ وناخوش داشتن چیزی را وخشك شدن گیاه را گویند * هزار بفتح اول وزای هوز بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی ده صد آمده که بتازی الف خوانند وبلبل را هم گفته اند که عربان عندلیب خوانند وبازی چهارم نرد هم هست که دو هزار باشد ودرین زمان دو هزار میگویند * هزار پسر بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وسکون رای قرشت وکسر بای پارسی وفتح سین مهمله ورای مهمله زده نام گیاهیست دوائی * هژهار بفتح اول وسکون زای پارسی وهای مدوره بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی نوعی از علتهای اسپان است وآن دندان زیادتی باشد مر اسپ را که تا آن را نشکنند اسپ علف را بفراغت نمیتواند خورد وفربه نمیشود * هژیر بفتح اول وکسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده بمعنی ستوده وپسندیده وخوب ونیك وخاصگی آمده وبمعنی چلدی وچابکی وهوشیاری هم آمده است وبجای فتح های مدوره ضم هم از نظر گذشته * هسر بفتح اول وسین سعفص ورای مهمله زده بمعنی یخ آمده وآن آبی است که در زمستان مانند شیشه بندد * هسیر بفتح اول وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده ورای مهمله زده بمعنی هسر آمده که یخ باشد وآن آبیست که در زمستان مانند شیشه منجمد شود * هشت منظر بفتح اول وسکون شین قرشت ومثناة فوقانی ساکن وفتح میم وسکون نون وفتح زای معجمه ورای مهمله زده بمعنی هشت

هاماوز *
هاموار *
هبر *
هفر *
هجاور *
هجیر *
هر *
هرسه‌دختر
هرهور *
هریار *
هریر *
هزار *
هزارپسر *
هژهار *
هژیر *
هسر *
هسیر *
هشت منظر

هشوار * هشیار * هشیوار * هفت پدر * هفت پرکار * هفت پیر * هفت پیکر * هفت حجلهٔ نور *

بهشت آمده و آن را هشت ماوای و هشت مرعی نیز خوانند و هشت فلک را نیز گویند که فلک البروج و فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد * هشوار بضم اول و سکون شین منقوطه و واو بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی هشیار آمده که نقیض بیهوش باشد * هشیار بضم اول و سکون شین منقوطه و مثناة تحتانی بالف کشیده و رای قرشت زده معروف است که نقیض بیهوش باشد * هشیوار بفتح اول و کسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده و واو بالف کشیده و رای مهمله زده بمعنی خردمند و عاقل و هشیار آمده و بجای فتح های مهمله ضم هم درست است * هفت پدر بفتح اول و سکون فا و مثناة فوقانی و کسر بای پارسی و فتح دال ابجد و رای مهمله زده کنایه از سبعهٔ سیاره آمده که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد و آنرا هفت بانو و هفت اژدها و هفت آیینه و هفت پیکر و هفت چشم چرخ و هفت خاتون و هفت در بضم دال ابجد و هفت رخشان و هفت سلطان و هفت شمع و هفت محراب فلک و هفت مشعله و هفت مهرهٔ زرین و هفت نژاد فلک و هفت نقطه نیز گویند و هفت پدر هفت آسمان را نیز گویند چه آنها را آبای علوی هم میخوانند * هفت پرکار بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح بای پارسی و سکون رای مهمله و کاف پارسی بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از هفت آسمان آمده و آن را هفت آبا و هفت آسیا و هفت ایوان و هفت بام و هفت پرده و هفت پردهٔ ازرق و هفت بنا و هفت بنیان و هفت پوست و هفت چتر آبگون و هفت خراس و هفت خروار کوس و هفت خضرا و هفت سقف و هفت قلعهٔ مینا و هفت گاه و هفت کحلی و هفت کره بضم کاف و فتح رای قرشت و های مهمله زده و هفت گنبد و هفت مجمره و هفت محیط و هفت مندل و هفت منزل و هفت والای خضرا نیز گویند * هفت پیر هفت معلوم بکسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده و رای قرشت زده اشاره بهفت استاد قاری قرآن آمده که نافع مدنی و ابن کثیر مکی و ابو عمر بصری و ابن عامر شامی و عاصم کوفی و حمزهٔ کوفی و کسائی کوفی باشد * هفت پیکر بفتح اول و فا و مثناة فوقانی ساکن و فتح بای پارسی و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و رای قرشت زده کنایه از هفت آسمان و هفت کوکب سیاره آمده که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد و نام کتابی است مشهور از تصنیف نظامی گنجوی علیه الرحمة * هفت حجلهٔ نور هفت معلوم و فتح حای حطی و سکون جیم و ضم نون بواو رسیده و رای مهمله زده کنایه از هفت پردهٔ چشم آمده و آن ملتحمه و قرنیه و عنبیه و عنکبوتیه و شبکیه و مشیمیه و صلبیه بدانکه هر دو چشم مرکب اند از هفت طبقه و سه رطوبت طبقهٔ اول که ملتحمه است و وی آنست که متصل و ملاقی هوا است و معنی این طبقه از غشای فوق القحف است و طبقهٔ دوم قرنیه است و آن پس از ملتحمه است و نیست رنگی مر این طبقه را بدانکه مگر از رنگ طبقهٔ که زیر اوست و طبقهٔ سوم عنبیه است و وی گاهی در بعضی مردم سیاه میباشد و در بعضی آسمانگون و در بعضی مایل بسرخی همچو حدقهٔ میش و پس از و قرنیه است و پس از طبقه عنبیه رطوبت بیضیه است و آن رطوبتی است صاف مشابه سفیدی بیضهٔ مرغ یعنی از روی لون و صفا و قوام لهذا بیضیه نامند و طبقهٔ چهارم عنکبوتیه است و آن طبقه مشابه ببافت عنکبوت است و وی پس از رطوبت بیضیه است و پس از این طبقه رطوبت جلیدیه است و آن رطوبتی است صاف و مشابه ببرف و این رطوبت اشرف اجزای چشم است زیرا که تعلق حقیقی بصارت بدوست و باقی اجزا همه خادم اویند لهذا در وسط واقع شد تا محفوظ باشد از آن جا که او جامد است و صافی مانند برف جلیدیه نامند زیرا که ترجمهٔ جلید برف است و پس از جلیدیه رطوبت زجاجیه است و وی مشابه است بابگینهٔ گداخته زیرا که صاف و غلیظ القوام و سفید رنگ است باندک سرخی مایل گویا زجاج گداخته لهذا زجاجیه گویند و وی بر نصف موخر جلیدیه مشتمل گشته طبقهٔ پنجم شبکیه است و وی پس از زجاجیه است طبقهٔ ششم مشیمیه است

وپس از شمکیه است وطبقهٔ هفتم صلبیه است ووی پس از مشیمیه است * هفت در بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وضم دال ابجد وسکون رای قرشت کنایه از هفت کوکب است که قمر وعطارد وزهره وآفتاب ومریخ ومشتری وزحل باشد * هفت درر بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وضم دال ابجد وفتح رای قرشت ورای مهمله زده بمعنی هفت در آمده که کنایه از هفت کوکب باشد * هفت دور هفت معلوم بفتح دال ابجد وواو ورای مهمله زده کنایه از هفت دوری آمده که هرد وری مدت هزار سال است وتعلق بیکی از سبعهٔ سیاره دارد وچون هزار سال تمام شود دورستارهٔ دیگر کردد چنانکه دور زحل هزار سال وبعد ازان دور مشتری هزار سال بعد ازان دور مریخ هزار سال بعد ازان دور آفتاب هزار سال بعد ازان دور زهره هزار سال بعد ازان دور عطارد هزار سال وبعد ازان دور قمر هزار سال حالا دور قمر است ودر کتابی بدین آمده هر دوری هفت هزار سال است که مجموع چهل ونه هزار سال باشد وچون این ادوار تمام شود قیامت کردد وآن درد ورقمر خواهد بود ازین جهت است که عالم راد ورقمری کویند * هفت طفل جان شکر هفت معلوم وکسر طای حطی وفا ولام ساکن وجیم بالف کشیده وسکون نون وکسر شین قرشت وفتح کاف ورای مهمله زده بمعنی هفت شمع آمده که کنایه از سبعهٔ سیاره باشد که درین یك بیت نام هفت کوکب واضح است * فرد * زحل ومشتری دکر مریخ * شمس وزهره عطارد وقمر است * هفت قلعه خیبر هفت معلوم وفتح قاف وسکون لام وفتح عین مهمله وکسر همزهٔ مبدله وفتح خای فخذ وسکون مثناة تحتانی وفتح بای ابجد ورای مهمله زده کتیبه وناعم وشق وقموص ونطاة وسطیح وسلالم * هفت کار هفت معلوم وکاف بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی چیزی آمده که در آن هفت رنك یافته شده باشد * هفت کیسودار هفت معلوم وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودال ابجد بالف کشیده ورای قرشت زده کنایه از هفت بنده آمده وهفت ستاره را نیز کویند که سبعهٔ سیاره باشد وهفت آسمان را نیز کفته اند * هفتم کشور بفتح اول وسکون فا وضم مثناة فوقانی وسکون میم وکسر کاف وسکون شین منقوطه وفتح واو ورای قرشت زده کنایه از هندوستان آمده بدانکه کشور هفت است وآن ترجمهٔ اقلیم است که یك حصه از هفت حصهٔ ربع مسکون باشد وهر کشوری بکوکبی تعلق دارد وکشور اول که بلاد شمال است بقمر وکشور دوم بعطارد که روم باشد وسوم بزهره وآن ماوراءالنهر است چهارم بآفتاب وآن عراق وخراسان است پنجم بمریخ وآن ترکستان باشد ششم بمشتری وآن خطا وختن است هفتم بزحل وآن هندوستان است که مرقوم شد * هفت وچهار بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وچهار معلوم یعنی هفت کواکب وعناصر اربعه * هرچهار لغت معلوم یعنی هفت ستاره وشش جهت وپنج حس وچهار طبایع آمد بدانکه پنج حس ظاهر وپنج باطن است پنج حس ظاهر این است سامعه وباصره ولامسه وذایقه وشامه وپنج باطن این است واهمه وخیال ومتصرفه وحافظه وحس مشترك * هلال معنبر بکسر اول ولام بالف کشیده وکسر لام وضم میم وفتح عین مهمله وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی ورای قرشت زده کنایه از ابروی محبوب ومعشوق آمد * هلندور بفتح اول ولام وسکون نون وضم دال ابجد بواو رسیده ورای قرشت زده کیاهیست که آنرا دروا ما بکار برند وبجای رای مهمله در آخر زای هوز هم دیده شده * همار بفتح اول ومیم بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی اندازه آمده وحساب را نیز کویند که شمردن باشد * هماور بفتح اول ومیم بالف کشیده وفتح واو ورای قرشت زده بمعنی ولایت شام ویمن آمده ومعنی خواجه تاش نیز هست یعنی دو کس یا بیشتر یك صاحب وخداوند داشته باشند وخداوند وصاحب را نیز کویند چه آور بمعنی صاحب وخداوند هم آمد * همبر بفتح اول وسکون میم وفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهمله زده بمعنی همراه وقرین

هفت در *
هفت درر *
هفت دور *
هفت طفل جان شکر *
هفت قلعه خیبر
هفت کار *
هفت کیسودار
هفتم کشور *
هفت وچهار *
هرچهار *
هلال معنبر *
هلندور *
همار *
هماور
همبر *

ونظیر آمده است ومعنی برابر شدن و مقابل نشستن هم بنظر آمده * همزه مسمار بفتح اول وسکون
میم وفتح زای هوز وکسر همزهٔ ممدوده وکسر میم وسکون سین سعفص ومیم بالف کشیده ورای مهمله
زده بمعنی میخ کجواج آمده یعنی راست نباشد چه الف مسمار بمعنی میخ راست آمده * همکر بفتح اول
وسکون میم وفتح کاف پارسی ورای قرشت زده بمعنی جولاهه وبافنده آمده * هموار بفتح اول وسکون میم
وواو بالف کشیده ورای مهمله زده معروف است که بمعنی برابر وبیک طریق ومساوی باشد وبمعنی همیشه ودایم
هم هست * هنجار بفتح اول وسکون نون وجیم بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی راه وروش وطریق وطرز
وقاعده وقانون ورنگ ولون باشد وبمعنی جاده وراه راست هم آمده وبعضی راه غیر جاده را نیز گویند لیکن
محاذی راه راست باشد که براه روند وبعضی از غیر جاده براه رفتن را باین معنی گفته اند که بجهت نزدیکی
منزل بربی راهه براه روند تا زودتر بمنزل برسد وبجای فتح های هوز کسر هم از نظر گذشته * هندوبار بکسر
اول وسکون نون وضم دال ابجد بواو رسیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ورای مهمله زده بمعنی هندوستان
آمده وآن ملکی است وسیع وولایتی است فراخ که ولایت دیگر بعشر عشیر آن نرسد از ین مملکت جانب مشرق
بنگاله تا سرحد دریای شور وسمت جنوب دکن تا دریای شور وطرف غرب تهته که آنهم بدریای شور اتصال دارد
وطرف شمال کوهی است کلان که انتهای آن همچو دریای عمان پیدا نیست وهندوبار کنایه از دوات سیاهی
هم هست * هندوی پیر بکسر اول وسکون نون وضم دال ابجد بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وپیر با کسر بای پارسی
معلوم کنایه از کوکب زحل آمده وآنرا هندوی باریک بین نیز گویند * هندوی سپهر هندوی معلوم کسر سین مهمله
وبای پارسی وهای هوز ورای قرشت زده کنایه از کوکب زحل آمده وآنرا هندوی چرخ نیز گویند
* هنر بضم اول وفتح نون ورای مهمله زده بمعنی کسب علوی آمده چنانچه خواندن ونوشتن ودوختن
وامثال آنرا حرفت نامند * هنکار بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده ورای قرشت
زده بمعنی تندی وتیزی آمده * هنکامه گیر بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده وفتح
میم وسکون های هوز وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده ورای قرشت زده بمعنی بازیگر ومعرکه گیر
آمده * هوافشاندر بفتح اول وواو بالف کشیده وکسر فا وشین منقوطه بالف کشیده وفتح نون وسکون دال
ابجد وضم دال مهمله ورای مهمله زده یعنی باران قطره قطره بارد * هوبر بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح موحدهٔ
تحتانی ورای قرشت زده بمعنی دوش وبغل وکنار آمده بفتح کاف وبمعنی پشتی وحمایت هم هست * هودر بضم اول بواو
مجهول رسیده وفتح دال ابجد ورای مهمله زده هر چیز زشت وزبون را گویند ومردم بد وبد قیافه را نیز گویند وبجای
ضم های هوز فتح هم از نظر گذشته * هور بضم اول بواو مجهول رسیده ورای قرشت زده نامیست از نامهای آفتاب
عالمتاب وبخت وطالع را نیز گویند ونام ستاره هم هست که بعد از هزار سال طلوع کند وبهندی بمعنی دیگر باشد * هیر
بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ورای قرشت زده بمعنی آتش آمده که بتازی نار خوانند وبمعنی طاعت وعبادت
هم آمده وبزبان علمی اهل هند طلا را گویند * هیشر بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح شین قرشت ورای مهمله زده بمعنی
کنگر صحرائی آمده ودرازی آن زیاده بریک گز میشود شکوفهٔ آن پهن بود مانند بنفشه بفتح وکسر موحدهٔ تحتانی ودرمیان
شکوفهٔ آن مانند پنبه چیزی هست اگر در گوش مردم رود کر گردد کنگر بفتح کاف وسکون نون وفتح کاف پارسی ورای قرشت
زده رستنی باشد معروف وآن بیشتر در کوهستان روید وکنارهای برگ آن خارناک میباشد وآنرا پزند وباماست
خورند قوت باده دهد وعروق را خوشبو کرداند * هیکر بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح کاف پارسی ورای مهمله

همزه مسمار
همکر *
هموار *
هنجار *
هندوبار *
هندوی پیر *
هندوی سپهر *
هنر *
هنکار *
هنکامه گیر
هوافشاندر *
هوبر *
هودر *
هور *
هیر *
هیشر *
هیکر *

زده بمعنی اسپ کمیت آمده یعنی اسپ سرخی که بسیاهی مایل بود و یال و دم او سیاه باشد مثناة تحتانی بالف کشیده و لام زده بمعنی موی کردن اسپ آمده * هیکل خاکی غبار بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و کسر لام و خاکی غبار معلوم با ضم غین منقوطه کنایه از جسد و قالب آدمی زاد باشد

چشمهٔ هشتم بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان هاء هوز با زای تازی و پارسی

* هامرز اول بالف کشیده و فتح میم و رای قرشت و زای هوز زده بزبان پهلوی امر به برخاستن است * هرتوز بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم مثناة فوقانی بواو رسیده و زای هوز زده بمعنی صدق آمده و آن خبر دادن در چیزی باشد چنانچه حق اوست * هرز بفتح اول و رای مهمله و زای هوز زده مخفف هرزه آمده که بیهوده باشد و جای را نیز گویند که آبهای بیفایده در ان جمع شده باشد * هرگز بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر کاف پارسی و زای هوز زده بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان آمده چه هرگز بمعنی همیشه و لا یزال هم هست * هرمز بضم اول و سکون رای قرشت و ضم میم و زای هوز زده نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است درین روز سفر کردن و جامهٔ نو پوشیدن و درخت نشاندن و وام دادن و نام فرشته هم هست که امور و مصالح روز هرمز بدو تعلق دارد و نام ستارهٔ مشتری و نام پسر بهمن بن اسفندیار و نام پسر نوشیروان هم بوده و معنی رب الارباب هم هست و نام روز پنجشنبه نیز هست باعتبار آنکه آن روز بمشتری تعلق دارد * هرموز بفتح اول و سکون رای قرشت و ضم میم بواو رسیده و زای هوز زده نام شهری آمده * هرنیز بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی یقین آمده چه هرنیز مند صاحب یقین را گویند و بلغت ژند و پاژند بمعنی تعین و قرارداد هم هست چنانکه گویند مواجب فلان را هرنیز کردیم یعنی تعین کردیم و قرار دادیم * هزارآواز بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و سکون رای قرشت و آواز معلوم بمعنی بلبل آمده که عندلیب باشد و او را هزارآوا هم می‌گویند بی زیادتی زای نقطه دار در آخر * هزاربز بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و ضم بای ابجد و زای هوز زده نام قلعه ایست در ولایت خراسان * هزاهز بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و کسر های هوز و زای هوز زده بمعنی جنبش و حرکتی آمده که از ترس خصم در میان لشکر بهم رسد و در فرهنگی بمعنی فتنه‌ها هم از نظر گذشته * هلندوز بفتح اول و لام و سکون نون و ضم دال ابجد بواو مجهول رسیده و زای هوز زده گیاهیست که آن را دردواها بکار برند و بجای زای هوز در آخر رای مهمله هم بدیدن آمده * هم آواز بفتح اول و سکون میم و همزه بالف کشیده و واو بالف کشیده و زای هوز زده یعنی آنکه آواز او موافق آواز دیگری باشد و کنایه از موافقت و رفیق هم هست * هماویز بفتح اول و میم بالف کشیده و کسر واو بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده چون دو کس باهم جنگ کنند هر یک مرد یکری را هماویز باشد و هماوز نیز همین معنی دارد * همباز بفتح اول و سکون میم و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی شریک و همتا و حریف و انباز آمده * همراز بفتح اول و سکون میم و رای مهمله بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی محرم اسرار آمده یعنی شخصیکه از و هیچ پنهان نکنند * همیز بفتح اول و کسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده و زای هوز زده بلغت ژند و پاژند بمعنی تابستان آمده و بتازی تموز گویند و بجای زای نقطه دار نون هم از نظر گذشته که همین بر وزن زمین باشد * هنباز بفتح اول و سکون نون و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و زای هوز زده بمعنی انباز آمده که شریک و نظیر و رفیق و همتا باشد * هنوز بفتح اول و ضم نون بواو مجهول رسیده و زای هوز زده بمعنی تا کنون و تا حال آمده * هنیز بفتح اول و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و زای هوز زده بمعنی هنوز آمده که تا حال و تا اکنون باشد * هورمز بضم اول بواو مجهول رسیده و سکون رای قرشت و ضم میم و زای هوز زده بمعنی هرمز آمده که نام روز اول است

هیکل خاکی غبار

هامرز* هرتوز* هرز* هرگز* هرمز*

هرموز* هرنیز*

هزارآواز هزاربز* هزاهز*

هلندوز* هم آواز* هماویز* همباز* همراز*

همیز*

هنباز* هنوز* هنیز* هورمز*

از هرماه شمسی نیک است درین روز سفر کردن وجامهٔ نو پوشیدن ودرخت نشاندن ووام دادن ونام فرشته هم هست که امور ومصالح روز هورمز باو تعلق دارد ونام ستارهٔ مشتری ونام پسر بهمن بن اسفندیار ونام پسر نوشیروان هم بوده وروز پنجشنبه را نیز گویند باعتبار آنکه آن روز بمشتری تعلق دارد * هوز بضم اول بواو مجهول رسیده وزای هوز زده بمعنی آواز تند وتیز آمده مانند صدائی که از طاس برنجی وامثال آن برآید ونام مقامی وجائی هم هست * هوشاز بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده وزای هوز زده بمعنی تشنگی اسپ وشتر ومانند آن آمده که بغایت رسیده باشد * هیز بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وزای هوز زده بمعنی حیز آمده که مخنث وپشت پای باشد در فارسی های مدوره با حای حطی بدل شده وبلغت پهلوی دلو گرمابه بان را گویند که بدان آب براطراف حمام ریزند وشسته شود هندران زمان بدلچه مشهور است * هاژ اول بالف کشیده وزای پارسی زده بمعنی هرچیز زبون وزشت آمده وشخصی را نیز گویند که از حیرت بریک جای فرومانده وخاموش ووالهٔ شده باشد وبمعنی سرگشته وحقیر ومحقر هم آمده

چشمهٔ نهم ودهم بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم دربیان های مدوره با سین معفص ومعجمه

* هاس اول بالف کشیده وسین سعفص زده بمعنی دیگرو نیز آمده که بتازی ایضا گویند ومخفف هراس هم هست که ترس وبیم باشد * هراس بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وسین سعفص زده نام درختیست خاردار وکسر های مدوره ورای مهمله بالف کشیده وسین بی نقطه زده بمعنی ترس وبیم آمده وامر بترسیدن ووهم بردن هم هست یعنی بترس وباین معنی بجای کسر های مدوره فتح هم درست است * هرس بفتح اول ورای مهمله وسین سعفص زده بمعنی چوب پوشش خانه آمده * هرقلوس بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح قاف وضم لام بواو رسیده وسین مهمله زده بلغت یونانی نوعی از کاسنی صحرائی باشد استسقا را نافع است وآن را هرقلوه نیز گویند که بجای سین مهمله های هوز باشد * هرماس بضم اول وسکون رای قرشت ومیم بالف کشیده وسین مهمله زده بمعنی اهریمن آمده که راه نماینده بدیهاست وشیطان را هم میگویند * هرمس بضم اول وسکون رای مهمله وضم میم وسین سعفص زده بمعنی هرمز آمده که نام روز اول است از هرماه شمسی نیک است درین روز سفر کردن وجامهٔ نو پوشیدن ووام دادن ونام فرشته هم هست که امور ومصالح روز هرمس بدو تعلق دارد ونام ستارهٔ مشتری ونام بهمن بن اسفندیار ونام پسر نوشیروان هم هست وباعتبار یونانیان نام ادریس علیه السلام است وبعضی گویند حکیمی بوده در عهد متاسکندر وبعضی دیگر گویند نام شخصی است که ساز بربط را او بهمرسانید وجمعی گویند سه حکیم اند که هرسه هرمس نام دارند یکی ادریس علیه السلام که او پیغمبری وپادشاهی وحکمت را بهم جمع کرده بود وعلوم ریاضی را که حساب وهندسه وهیات باشد او آورد ودیگر هرمس بابلی است وجامع اداب حکمت بوده وشاگرد فیثاغورس است وسوم شاگرد اسقلیوس اول است که صاحب طب وکیمیا بود * هرنفس بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح نون وفا وسین سعفص زده بمعنی هردم آمده * هفت چشم خراس هفت معلوم وفتح جیم پارسی وشین منقوطه ومیم ساکن وفتح خای منقوطه ورای قرشت بالف کشیده وسین سعفص زده کنایه از سبعهٔ سیاره آمده که زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وقمر باشد * هفت خراس هفت معلوم فتح خای منقوطه ورای قرشت بالف کشیده وسین مهمله زده بمعنی هفت چشم خراس آمده که سبعهٔ سیاره باشد * هفت خروارکوس هفت معلوم فتح خای منقوطه وسکون رای مهمله وواو وبالف کشیده وسکون رای قرشت وضم کاف بواو رسیده وسین سعفص زده بمعنی هفت خراس آمده که کنایه از هفت آسمان باشد * هماس بضم اول ومیم بالف کشیده وسین سعفص زده بمعنی همتا وانباز وشریک ورفیق آمده وفتح های مدوره

هوز*
هوشاز*
هیز*
هاژ*
هاس*
هراس*
هرس*
هرقلوس*
هرماس*
هرمس*
هرنفس*
هفت چشم خراس*
هفت خراس*
هفت خروارکوس*
هماس*

ومیم بالف کشیده وسین سعفص زده در تازی شیر درنده را گویند * همرس بفتح اول وسکون میم وفتح رای قرشت وسین مهمله زده بمعنی درم و دینار آمده * همه چیزکس بفتح اول ومیم وسکون های ملوره وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده وسکون زای هوز وفتح کاف وسین مهمله زده یعنی همه و نیز همه چیزکنایه از نادانان وابلهان باشد وکس کنایه از عقلا * هنوتاس بفتح اول وضم نون بواو رسیده ومثناة فوقانی بالف کشیده وسین مهمله زده بمعنی نزدیکان ومقربان درگاه احدیت آمده * هوس بفتح اول وواو وسین مهمله زده بمعنی میل طبع آمده که هندش ساده گویند وبضم اول بواو مجهول رسیده وسین سعفص زده نیز بمعنی هوا وهوس بدیدن آمده * هوفسطیداس بضم اول بواو رسیده وفتح فا وسکون سین سعفص وکسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد بالف کشیده وسین مهمله زده بلغت رومی نام عصارة لحیة التیس است ودر فارسی شنک خوانند بفتح شین منقوطه ونون وکاف پارسی زده * هوفقیداس بضم اول بواو رسیده وفتح فا وکسر قاف بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد بالف کشیده وسین مهمله زده بلغت رومی نام رستنی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل وبتازی عصی الراعی گویند داخل قابضات است خون را ببندد * هوفیلوس بضم اول بواو رسیده وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده وضم لام بواو رسیده وسین مهمله زده بلغت یونانی گیاهی است که آنرا بفارسی شنکار و بتازی حمیرا خوانند برگ آن سیاه بسرخی مایل است با سرکه بر بهق طلا کنند نافع باشد وآن را حس الحمار هم نامند * هولس بضم اول بواو رسیده وکسر لام وسین سعفص زده بمعنی جان آمده که بتازی روح خوانند ودر فرهنگی بجای کسر لام فتح هم از نظر گذشته ودر چند فرهنگها حرکت غیر معلوم بدیدن آمده * هوماخس بضم اول بواو رسیده ومیم بالف کشیده وضم خای منقوطه وسین سعفص زده نام پدر ارسطو است که معلم اول باشد وآن را القوماش بفتح لام وضم قاف بواو رسیده ومیم بالف کشیده وشین منقوطه زده هم گویند * هادرویش اول بالف کشیده وفتح دال ابجد وسکون رای قرشت وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وشین منقوطه زده نام دشتی است در ترکستان گویند همیشه درین دشت باد در نهایت تندی می آید چنانکه اسپ وشتر را می غلطاند ووجه تسمیه اش بهادرویش آنست که جمعی از درویشان درآن بادیه واقع میشوند ناگاه باد تندی بهم میرسد وهریک از درویشانرا بجای می اندازد وهمدیگررا گم میکنند وهادرویش وهادرویش فریاد میزنند تا وقتی که هلاک میشوند * هارش اول بالف کشیده وکسر رای قرشت وشین منقوطه زده بمعنی نازش آمده که از نازیدن وفخر کردن وخودنمائی باشد * هاوش اول بالف کشیده وضم واو وشین منقوطه زده بمعنی امت آمده مطلقا یعنی امت هر پیغمبر که باشد وترجمهٔ متعلق هم هست وهاوشت نیز همین معنی دارد باضافهٔ مثناة فوقانی در آخر * هراش بضم اول ورای قرشت بالف کشیده وشین منقوطه زده بمعنی قی واستفراغ وشکوفه آمده وبتازی برهم انداختن سنگها باشد از برای جنگ کردن * هرارش بضم اول ورای قرشت بالف کشیده وفتح رای مهمله وشین منقوطه زده بمعنی هراش آمده که قی واستفراغ وشکوفه باشد * هربنات النعش بفتح اول وسکون رای قرشت وبنات النعش معلوم ای هر متفرق الاحوال * هش بفتح اول وشین منقوطه زده بمعنی رفتن آمده که نقیض آمدن است ومعنی کل ولای هم آمده وبضم های ملوره وشین منقوطه زده مخفف هوش است که زیرکی وذهن وعقل وشعور وجان وروح باشد ووقت وموت را نیز گفته اند که دربرابر حیات وزندگی است * هشتویش بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی وواو بمثناة تحتانی مجهول رسیده وشین منقوطه زده نام روز پنجم است از خمسهٔ مسترقهٔ قدیم که روز آخر سال فارسیان باشد * هفت فرش هفت معلوم وفتح فا ورای مهمله وشین قرشت زده بمعنی هفت طبقهٔ زمین آمده وکنایه از هفت اقلیم هم هست * هفت وشش هفت معلوم

هم‌رس * همه‌چیزکس * هنوتاس * هوس * هوفسطیداس * هوفقیداس هوفیلوس هولس * هوماخس هادرویش هارش * هاوش * هراش * هرارش * هربنات النعش * هش * هشتویش هفت فرش هفت وشش *

وفتح واو وشین منقوطه وشین ثانی زده کنایه از هفت کوکب آمده که زحل و مشتری و مریخ وشمس و زهره وعطارد وقمر است وازشش شش جهت مراد است که تحت وفوق ویمین ویسار و پیش وپس باشد * هفرش بفتح اول وسکون فا وفتح واو وشین منقوطه زده نوعی از طعام وخوردنی باشد وآن چنان است که برنج نم کرده را میکوبند وبرپارچه می بندند ودرظرفی که ته آن سوراخی داشته باشد می آویزند وسرآن ظرف رامحکم میسازند وبربالای دیگی که آب داشته باشد میگذارند وفاصلهٔ ظرف ودیك رامحکم میسازند وآتش زیردیك روشن میکنند که تاآن برنج گوفته دربخارآب پخته شود * هلالوش بفتح اول ولام فالف کشیده وضم لام بواو رسیده وشین منقوطه زده بمعنی شوروغوغا وفتنه وآشوب آمده * هلش بفتح اول ولام وشین منقوطه زده بمعنی مرغی هست مردارخوار * هلیش بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وشین منقوطه زده بمعنی هلش آمده که مرغ مردارخوار باشد * هنایش بکسر اول ونون بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وشین منقوطه زده بمعنی تاثیر واثرداده شده آمده * هوای هفتان پوش بفتح اول وواو بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح خای منقوطه ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون ساکن وضم بای پارسی بواو مجهول رسیده وشین قرشت زده کنایه از هوای ابر است * هوای پرنیان پوش هوای معلوم وفتح بای پارسی وسکون رای قرشت وکسر نون ومثناة تحتانی بالف کشیده وسکون نون وضم بای پارسی بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده ای هوای بهار وبشکال * هورخش بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح رای قرشت وخای منقوطه وشین معجمه زده بمعنی اول هور آمده که آفتاب عالمتاب باشد * هوش بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی دیدگی وآگاهی وشعور وعقل وفهم وفراست آمده وبمعنی روح وجان ودل هم هست وبلغت پهلوی بمعنی مرك وهلاکت آمده وبفتح اول بمعنی کروفر وخود نمائی باشد * هیش بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی هیچ آمده که لا شی ومعدوم باشد وبافته رانیز گویند از کتان که بیشتر در ولایت هندوستان بافند وآهن جفت رانیز گویند وآن آهنی باشد که زمین را بدان شیار کنند

چشمهٔ یازدهم ودوازدهم وسیزدهم وچهاردهم وپانزدهم بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم دربیان های مدوره باطای حطی وعین غیرمنقوطه ومنقوطه وفا وقاف وکاف تازی وپارسی

* هفت خط بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن و فتح خای منقوطه وطای حطی زده بمعنی خطوط جام جم آمده که آن خط جور وخط بغداد وخط بصره وخط ازرق وخط اشك وخط کاسه گرد وخط فروزینه باشد وکنایه از هفت اقلیم هم هست * هفت محیط هفت معلوم وضم میم وکسر حای حطی بمثناة تحتانی رسیده وطای حطی زده کنایه از هفت فلك آمده وهفت دریا رانیز گویند که دریای چین ودریای مغرب ودریای روم وبحر قلطش وبحر طبریه وبحر جرجان وبحر خوارزم باشد * هفت شمع بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وفتح شین منقوطه ومیم وعین مهمله زده کنایه ازهفت کوکب آمده وآن را هفت اختران وهفت اژدها وهفت بانو وهفت پدر وهفت پیکر وهفت چشم چرخ و هفت چشم خراس و هفت خاتون وهفت دختر خضرا وهفت در وهفت رخشان وهفت سلطان وهفت گیسودار وهفت محراب فلك وهفت مشعله وهفت مهرهٔ زرین وهفت نژاد وهفت نقطهٔ نوبتی چرخ نیز گویند * هفت نطع بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وفتح نون وطای حطی وعین مهمله زده بمعنی هفت طبقه وهفت اقلیم آمده که یك حصه از حصهٔ ربع مسکون باشد وهراقلیمی بکوکبی تعلق دارد اقلیم اول بزحل وآن هندوستان است ودوم بمشتری وآن خطا وختن هست وسوم بمریخ وآن ترکستان است وچهارم بافتاب وآن عراق وخراسان است وپنجم بزهره وآن

هفوش * | هلالوش * | هلش * | هلیش * | هنایش * | هوای هفتان پوش * | هوای پرنیان پوش * | هورخش | هوش * | هیش * | هفت خط | هفت محیط * | هفت شمع | هفت نطع

ماوراء النهراست وششم بعطارد که روم باشد هفتم بقمر وآن اقصای بلاد شمال است * هر سه نوع بفتح اول وسکون رای قرشت وکسر سین مهمله وسکون های مخفی وفتح نون و واو وعین مهمله زده بمعنی موالید ثلاثه آمده که جماد و نبات وحیوان باشد * هشت باغ بفتح اول وشین منقوطه ومثناة فوقانی ساکن وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وغین منقوطه زده کنایه از هشت بهشت آمده * هاتف اول بالف کشیده وکسر مثناة فوقانی وفا زده بمعنی آواز کننده آمده ودر فرهنگی بدین آمده که هاتف نام فرشته ایست که آواز میدهد از عالم غیب * هدف بفتح اول ودال مهمله وفا زده بمعنی آماج ونشانه آمده وهر چیز عریض ومرتفع را نیز گویند * هفت چراغ بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وفتح جیم پارسی ورای قرشت بالف کشیده وغین منقوطه زده کنایه از هفت سیاره آمده * هف بفتح اول وفا زده بمعنی کارگاه جولاهی آمده وبعضی شانهٔ جولاهی راهم گفته اند وآن افزاریست جولاهگان را که تارهای ریسمان را بدان یکدار نگه دارند بعنوانیکه در وقت بافتن دو تار بیکجا در پهلوی هم واقع نشود * هفت سقف بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وفتح سین سعفص وقاف وفا زده کنایه از هفت آسمان آمده * هفت وجوه صرف هفت معلوم وضم واو وجیم بواو رسیده وسکون های هوز وفتح صاد مهمله ورای قرشت وفا زده صحیح ومثال ومضاعف ولفیف وناقص ومهموز واجوف * هفهف بفتح هردو های هوز وسکون هرد وفا بمعنی صدا وآواز سگ آمده * هم کف بفتح اول وسکون میم وفتح کاف وفا ساکن بمعنی همدست وهمکار آمده * هفت پردهٔ ازرق بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وپردهٔ ازرق معلوم بمعنی هفت آسمان آمده است * هفت طبق هفت معلوم وفتح طای حطی وموحدهٔ تحتانی وقاف زده کنایه از طبقات آسمان وهفت طبقهٔ زمین آمده * هاك اول بالف کشیده وکاف زده بلغت ژند وپاژند بمعنی تخم مرغ آمده * هباك بفتح اول وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکاف زده بمعنی فرق سر وتارك سر آمده وبجای موحدهٔ تحتانی بای پارسی هم هست * هباك بفتح اول وموحدهٔ تحتانی وکاف زده بمعنی کف دست آمده * هپاك بفتح اول وبای پارسی بالف کشیده وکاف زده بمعنی هباك آمده که فرق سر وتارك سر باشد * هدنك بفتح اول ودال ابجد ونون وکاف پارسی زده بمعنی خدنك آمده یعنی اسپی که موی سفید باشد ومعرب هدنك هدنج آمده * هرینك بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح موحدهٔ تحتانی ونون وکاف پارسی زده گیاهیست که در ایام بهار در میان زراعت گندم بهم رسد واوغوره دار وکنگره دار مانند غورهٔ لاله ودر درون آن چند دانهٔ گندم نارسیده می باشد خوردن آن مردم را بی شعور می کرد اند واگر بیشتر خورند جنون ودیوانگی آورد * هرك بضم اول ورای قرشت وکاف پارسی زده بمعنی احمق وبی عقل ومبهوت آمده * هروك بفتح اول وسکون رای بی نقطه وفتح واو وکاف زده نام خسرو بن پرویز آمده * هراك بضم اول ورای قرشت بالف کشیده وکاف زده بمعنی زشت وزبون آمده وابله ونادان را نیز گویند وشخصی را هم می گویند که زود فریفته شود وبازی خورد وبجای ضم های هوز فتح هم آمده * هسك بفتح اول وسین مهمله وکاف زده بمعنی غله درافشان آمده وآن آلتی باشد که بان غله را بباد دهند تا از کاه جدا شود ونیز طبقی باشد پهن که از نی ببافند وبدان غله پاك کنند وبجای فتح سین سعفص سکون هم از نظر گذشته * هشپلك بضم اول وسکون شین قرشت وضم بای پارسی وفتح لام وکاف زده بمعنی صدائی آمده که کبوتر بازان بوقت کبوتر پرانیدن باد وسرانگشت دست آواز دهان کنند * هشنك بفتح اول وشین منقوطه ونون وکاف پارسی زده بمعنی مردم بی سر وپا ومفلس آمده * هفت اورنك بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وفتح همزه وسکون واو وفتح رای قرشت ونون وکاف پارسی زده کنایه از هفت ستاره آمده که آن را بتازی بنات النعش خوانند وآن بصورت عرس است که بتازی

هر سه نوع
هشت باغ
هاتف *
هدف *
هفت چراغ
هف *
هفت سقف *
هفت وجوه صرف
هفهف *
هم کف *
هفت پردهٔ
ازرق *
هفت طبق
هاك *
هباك *
هباك *
هپاك *
هدنك *
هرینك *
هرك *
هروك *
هراك *
هسك *
هشپلك *
هشنك *
هفت
اورنك .

دب میگویند وآن از جملهٔ چهل وهشت صورت فلک البروج باشد ودب اکبر همان است و بمعنی هفت تخت هم هست
چه اورنگ تخت را هم میگویند وکنایه از هفت آسمان هم هست وبحذف همزه هم آمده است که هفت اورنگ باشد
* هفت برگ هفت معلوم وفتح موحدهٔ تحتانی ورای مهمله وکاف زده نام داروئی است که آن را مازریون میگویند
میم بالف کشیده وفتح زای هوز وسکون رای قرشت وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده دفع استسقا کند وآن
دونوع میباشد سفید وسیاه وسفید آن را شخیص وسیاه آن را هفت برگ خوانند وآن از برگ زیتون کوچکتر است
واز برگ مورد بزرگ تر است وبزردی مایل وبعضی گویند مازریون مورد زرد است وآن نوعی از مورد باشد وبتازی
زیتون الارض خوانند گرم وخشک است در چهارم ویک قسم از آن زهر قاتل است وآنرا بتازی حب القرط گویند
وبعضی گفته اند که چوب درخت بلوط است چه رماد المازریون هاکستر چوب بلوط باشد بفتح موحدهٔ تحتانی وضم لام بواو
رسیده وطای حطی زده نام میوه ایست مغز دار وآن را آرد کرده نان هم پزند کذا فی الشرفنامه ودر زفانگویا
مسطور است درختی است که یک سال مازو بار آرد ویکسال دیگر بلوط چنانچه بعضی درخت پسته یکسال پسته
ویکسال هلیله بار آرد ودر فرهنگی بجای ضم لام فتح هم از نظر گذشته * هفت رنگ بفتح اول وفا ومثناة فوقانی
ساکن وفتح رای قرشت ونون وکاف پارسی زده اول سیاه است که بزحل تعلق دارد وغیر آبی که رنگ خاک باشد
بمشتری وسرخ بمریخ وزرد بافتاب وسفید بزهره وکبود بعطارد وزنگاری بقمر ونام کلیسه در هند وستان وآن
هفت رنگ دارد وهر چیز بنقش را نیز گویند وهر هفت آرایش زنانرا نیز گفته اند که حنا وسرمه ووسمه وسرخی
وسفید آب وزرک وغالیه باشد * هفنگ بفتح اول وسکون فا وفتح نون وکاف زده در فارسی یک ربع کلام الله را گویند
* هفت محراب فلک بفتح اول وسکون فا وکسر مثناة فوقانی ومیم وسکون حای حطی ورای قرشت بالف کشیده وکسر
موحدهٔ تحتانی وفتح فا ولام وکاف زده کنایه از سبعهٔ سیاره آمده که زحل ومشتری ومریخ وشمس وزهره وعطارد
وقمر باشد * هفت نژاد فلک هفت معلوم وفتح نون وزای پارسی بالف کشیده ودال ابجد زده وفلک معلوم بمعنی هفت
محراب فلک آمده که کنایه از سبعهٔ سیاره است * هفتورنگ بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وفتح واو ورای قرشت
ونون وکاف پارسی زده مخفف هفت اورنگ آمده که بتازی بنات النعش خوانند وآن بصورت خرس است که
بتازی دب گویند از جملهٔ چهل وهفت صورت فلک البروج باشد وکنایه از هفت آسمان نیز هست * هفت وشش درتنگ
بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وفتح واو وشش درتنگ با فتح شین اول معلوم یعنی هفت کشور وشش
جهات در تنگی اند * هکک بضم اول وفتح کاف وکاف ثانی زده بمعنی جستن گلو آمده که بتازی فواق خوانند
ودر هندی هچکی نامند وبکسر های مدوره وفتح کاف وکاف ثانی زده هم بمعنی فواق آمده وهم چیزی را گویند مانند
کجاوه وهکجا هم بمعنی هکک آمده که جستن گلو باشد بضم های مدوره وسکون کاف وجیم بالف کشیده * هکهک بضم
هردو های مدوره وسکون هردو کاف بمعنی صدای گریه آمده که در گلو افتد * هلتاک بفتح اول وسکون لام ومثناة
فوقانی بالف کشیده وکاف زده بمعنی برف آمده وآن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبهٔ حلاجی کرده از آسمان
بریزد * هلناک بفتح اول وسکون لام ونون بالف کشیده وکاف زده بمعنی هلتاک آمده که برف باشد وآن چیزی است
که در زمستان مانند پنبهٔ حلاجی کرده از آسمان ریزد * هلک بفتح اول ولام وکاف زده بمعنی هکک آمده بضم های
مدوره وفتح کاف وکاف ثانی زده که جستن گلو باشد وبتازی فواق گویند وهندش هچکی نامند وبکسر های مدوره
هم گفته اند وبضم های مدوره چیزی باشد که آن را مانند کفهٔ ترازو سازند واز سرچوب ومنجنیق آویزند وپراز
سنگ کرده بجانب خصم اندازند وبضم های مدوره ولام بمعنی حضض آمده وآن دوائی باشد که بجهت جمیع ورمها

هفت برگ
هفت رنگ
هفنگ *
هفت محراب فلک *
هفت نژاد فلک
هفتورنگ
هفت وشش درتنگ *
هکک *
هکهک *
هلتاک *
هلناک *
هلک *

وبستن خون نافع باشد وآن مکی وهندی می باشد بهترین آن مکی است وآن را از عصارهٔ مغیلان میسازند وآن هم
دو نوع است شیرازی که آنرا از عصارهٔ برگ سلک انکور میسازند وآنرا شیرازیان فلفل مشک خوانند وهندی وآنرا
هلناك * از عصارهٔ فیل زهره بعمل می آورند وباینمعنی بجای کاف لام هم بنظر آمده * هلناك بفتح اول وسکون لام ونون بالف کشیده
وکاف زده بمعنی برف آمده وآن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبهٔ حلاجی کرده از آسمان فرو ریزد وبعضی برف را
هليك * گفته اند بفتح تای قرشت که قرا قروت باشد والله اعلم * هليك بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکاف
زده بلغت ژند وپاژند بمعنی زرد آلو وقیسی آمده بکسر قاف بمثناة تحتانی رسیده وکسر سین سعفص بیای حطی
هنتك * رسیده * هنتك بفتح اول وسکون نون وفتح مثناة فوقانی وکاف زده بمعنی رفیق وهمراز آمده در راه رفتن * همسنك
همسنك * بفتح اول وسکون میم وفتح سین سعفص ونون وکاف پارسی زده بمعنی همو زن وهم قدر ومقدار آمده * هنجك بکسر
هنجك * اول وسکون نون وفتح جیم وکاف زده بمعنی برغست آمده بفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وفتح غین منقوطه
وسین سعفص ومثناة فوقانی زده وآن گیاهی باشد خودرو شبیه باسفناج که در آشها داخل کنند وآن بیشتر در میان
زراعت وکنارهای جوی آب روید وآن را مجه هم گویند بضم میم وفتح وتشدید جیم وهای مدوره زده وبتازی
قنابری وعملول وذملول وشجرة البهق خوانند وبعضی گویند گیاهیست که گل زردی دارد وآن را بیشترا وقات
بخروکاردهند وبعضی دیگر گویند تره ایست بهاری وطعم تیزی دارد تازهٔ آنرا بپزند وبخورند وچون خشک شود
همك * بخروکاردهند * هنك بفتح اول ونون وکاف پارسی زده دوازده معنی دارد * اول قصد واراده وآهنگ طرفی وجائی
* دوم سنگینی وتمکین ووقار * سوم وزن ومقدار هرچیز راگویند * چهارم زور وقوت وقدرت راگویند * پنجم
بمعنی غار وشکاف کوه آمده * ششم نگاه داشتن وغمخواری کردن * هفتم زیرک وعاقل ودانائی وهوشیاری باشد * هشتم
بسیار ووافر وفراوان باشد * نهم قوم وقبیله ولشکر وسپاه راگویند * دهم ضرب وصدمه وآسیب وآزار باشد * یازدهم
دم آبی که خورند * دوازدهم بمعنی زکام وهوا زدگی آمده وبکسرهای مدوره ونون وکاف پارسی زده بمعنی زحیر وپیچش
هوشنك * شکم آمده وبهندی صمغ درخت اشترغار است که بزبان تازی حلتیت میگویند * هوشنك بضم اول بواو مجهول رسیده
وفتح شین منقوطه ونون وکاف پارسی زده بمعنی امر اول آمده وهوش وآگاهی وعقل وخرد رانیز گویند ونام فرزند آدم
علیه السلام است که یکی از سلاطین پیشدادی بود بدرش سیامک وجدش کیومرث نام داشته گویند آتش وآهن
از زمان او بهم رسید وآلات زراعت کردن ساخت وجویها روان کرد وشهر وعمارت بنا نهاد وشیاطین را از
محافظت آدمیان دور کردانید وبعد از کیومرث بر تخت نشسته چهل سال پادشاهی کرد وبعد از و تا سیصد سال
پادشاهی در عالم نبود ومردمان بانصاف سلوک میکردند ومتعرض یکدیگر نمیشدند وبعضی گویند ارفخشد بن
سام او ست وپیغمبر است وکتاب جاودان خرد که بجاوید نامه اشتهار دارد ازو یادگار مانده ووجه تسمیهٔ او
به پیشداد آنست که پیوسته از عدل وانصاف واحسان سخن گفتی وخلق را بداد ودهش ترغیب فرمودی واورا
هوكويك * ایناربخش نیز گفته اند ونام پادشاهی هم برده از باستانیان یعنی از پیشینگان * هوکویك بضم اول بواو مجهول
رسیده وضم کاف پارسی بواو رسیده وفتح مثناة تحتانی وکاف زده بمعنی مرغ شب آویز آمده وآن مرغیست که خودرا
تمام شب از یک پای آویزد تا صباح فریاد میکند که ازان حق مفهوم شود وبعضی گویند مادام که از گلوی او خونی
هوكيك * نچکد خاموش نگردد * هوکیك بضم اول بواو مجهول رسیده وضم کاف پارسی وفتح مثناة تحتانی وکاف زده بمعنی کالك
هولشك * آمده وآنرا کاله هم گویند که خربزهٔ کوچك نارسیده باشد * هولشك بضم اول بواو رسیده وکسر لام وشین
هولك * قرشت وکاف زده بمعنی مردم کثیف ونکبتی آمده وشخصیکه پیوسته رخت خود راملوث کرداند * هولك بضم اول

بواو رسیده وفتح لام وکاف زده بمعنی جوزبازی وکردکان بازی آمده وکردون بازی رانیز گفته اند وآن چرخی
باشد که طفلان از چوب وخلاشه سازند وبرآب روان نصب کنند تا آب برآن خورده بگردش
درآید وایشان تماشا کنند وفتح های مدوره وسکون واو وفتح لام وکاف زده بمعنی آبلهٔ دست وپا آمده
وهلاکت رانیز گفته اند ومویز رانیز که انگور خشک شده باشد * هویدك بضم اول وفتح واو وسکون مثناة تحتانی هویدك *
وفتح دال ابجد وکاف زده نام یکی از پیشوایان ملحدان است * هیرك بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت هیرك *
وکاف زده بمعنی بچهٔ بز آمده که بزغاله باشد وبعضی گفته اند همچنانکه بچهٔ گوسپند را بره میخوانند بچه
شتر را هیرك میگویند

چشمهٔ شانزدهم بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان های مدوره با لام

* هاکول اول بالف کشیده وضم کاف بواو رسیده ولام زده از جملهٔ سمیات است وآن را مرگ موش نیز گویند هاکول *
وبتازی تراب الهالك وسم الفار خوانند واهل عمل آن را زرنیخ سفید خوانند وآن چیزیست مانند زاج زرد
بلکه زاج معرب زاك است وزاك کوهریست کانی که بنمك ماند وآن پنج رنگ میباشد اول سرخ وآنرا برومی قلقند
بروزن کلقند گویند ودوم زرد وآن را برومی قلقطار بروزن کلبهار خوانند وبفارسی زاك شتر دندان
گویند سوم سبز وآن را برومی قلقدیس خوانند ودر اختیارات زاج سفید را قلقدیس وزاج سبز را قلقند نوشته
چهارم سفید وآن را بتازی شب یمانی گویند باتشدید موحدهٔ تحتانی پنجم سیاه وآنرا بتازی زاج الاساکفه
خوانند * هال اول بالف کشیده ولام زده بمعنی ایل آمده کسر همزه بمثناة تحتانی مجهول رسیده ولام زده که از ادویهٔ هال *
حاره ست وبتازی قاقلهٔ صغار خوانند وهال بمعنی قرار وآرام نیز آمده است وآن میلها را نیز گویند که برای
چوگان بازی در دو سر میدان از سنگ وگچ سازند * هامال اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده ولام زده بمعنی همال ها مال *
آمده فتح های مدوره ومیم بالف کشیده ولام زده که قرین ونظیر وشبیه ومانند وهمتا وانباز وشریك باشد * هرقل بکسر هرقل *
اول وسکون رای قرشت وکسر قاف ولام زده نام دیری ومعبدی بوده در قدیم ونام یکی از سلاطین روم باشد
وبعضی گویند چنانکه سلاطین روم را درین زمان قیصر میگویند در زمان قدیم هرقل میگفته اند وبجای کسر
اول فتح هم بدیدن آمده * هرول بکسر اول وسکون رای مهمله وضم واو ولام زده دانه باشد مانند ماش هرول *
وآن را الملك خوانند * هروهل بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح واو وهای مدوره ولام زده بمعنی کنجاره آمده
وآن نخاله وثفل کنجدی است که روغن آنرا گرفته باشند * هشفیغل بفتح اول وسکون شین منقوطه وکسر فا هروهل *
بمثناة تحتانی رسیده وضم فا ولام زده بمعنی زردك صحرائی آمده که شقاقل باشد قوت باه وشیر زنانرا زیاده کند هشفیغل
* هفت اصل بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وفتح همزه وصاد مهمله ولام زده کنایه از هفت طبقهٔ زمین است
وهفت اقلیم رانیز هفت اصل گویند بدانکه اقلیم یك حصه از هفت حصهٔ ربع مسکون باشد وهر اقلیمی بکوکبی هفت اصل
تعلق دارد واقلیم اول بزحل وآن هندوستان است دوم بمشتری وآن خطا وختن است سوم بمریخ وآن ترکستان است
چهارم بآفتاب وآن عراق وخراسان است پنجم بزهره وآن ماوراء النهر است ششم بعطارد که روم باشد هفتم
بقمر که آن اقصای بلاد شمال است * هفت حال بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وحای حطی بالف کشیده ولام هفت حال
زده بمعنی همیشه ودایم وعلی الدوام وهمه آمده * هفت قفل هفت معلوم ضم قاف وفا ولام زده بمعنی هفت هیکل آمده آن هفت هفت قفل
تعویذ اند * هفت منذل هفت معلوم فتح میم وسکون نون وفتح دال ابجد ولام زده کنایه از هفت آسمان است وآن را هفت هفت منذل *
منظر نیز گویند * هفت منزل هفت معلوم فتح میم وسکون نون وکسر زای هوز وسکون لام بمعنی هفت منذل هفت منزل

آمده که کنایه از سبعه سماوات است که هفت آسمان باشد * هفت هیکل هفت معلوم وفتح های مهوره
وسکون مثناة تحتانی و فتح کاف ولام زده کنایه از هفت آسمان آمده و هفت زمین را نیز گویند
وتعویذها وبازوبندها را نیز نامند که هفت باشند * هکل بضم اول وفتح کاف ولام زده بمعنی سماروغ آمده
وبفتح سین سعفص ومیم بالف کشیده وضم رای قرشت بواو رسیده وغین منقوطه زده وآنرا خایه دیس نیز گویند چه
بتخم مرغ می ماند وکلاه دیوان هم خوانند وآن رستنی باشد که از جاهای نمناک وزیر خمهای آب وشراب وسرکه
ومانند آن روید ودر صحرا نیز باشد آنچه در صحرا روید میتوان خورد وآنچه در جاهای دیگر بروید بسمی که دارد
نمیخورند شیرهٔ آن جلای بصر دهد گویند هرکه آنرا در محل جنابت وناپاکی خورد نسل وی منقطع کردد یعنی
دیگر او را فرزند نشود وآن را بتازی بنات الرعد خوانند بکسر بای ابجد * هل بضم اول وسکون لام بمعنی آغوش وبغل
آمده وکسر های مهوره وسکون لام امر بر گذاشتن است یعنی بگذار و فرو گذار و بهل و هیل را نیز گویند وبکسر های
مهوره بمثناة تحتانی مجهول رسیده ولام زده که بتازی قاقله صغار خوانند والاچی همان است وبزبان هندی هیل را
الاچی گویند * هلاهل بفتح اول ولام بالف کشیده وکسر های مهوره ولام زده بمعنی زهری آمده که هیچ تریاق علاج
نتواند کرد در ساعت بکشد * هلل بضم اول ولام ولام ثانی زده بمعنی حضض آمده بضم حای حطی وضاد معجمه زده
ونیز ضم حای حطی وفتح ضاد منقوطه وضاد ثانی زده وآن دوائی باشد بجهت جمیع ورمها وبستن خون وآن مکی
وهندی هرد و میباشد بهترین آن مکی است وآنرا از عصارهٔ مغیلان میسازند ونوعی هم هست شیرازی که آنرا از
عصارهٔ برگ سک انگور میسازند وآن را شیرازیان هلل مشک خوانند وهندیرا از عصارهٔ فیل زهره بعمل می آورند
وباینمعنی بجای لام آخر کاف هم بنظر آمده * هلهال بفتح اول وسکون لام وهای مهوره بالف کشیده ولام زده بمعنی
آردبیز آمده که پرویزن است وبتازی غربال گویند * هلهل بفتح اول ولام وکسر های مهوره ولام زده
مخفف هلاهل آمده وآن زهری باشد که هیچ تریاق علاج آن نتواند کرد در ساعت بکشد وضم هردو های مهوره
وسکون هردو لام درهندی دوائی است معروف * همال بفتح اول ومیم بالف کشیده ولام زده بمعنی قرین وهمتا
وشریک ونظیر وانباز وشبیه ومانند آمده وبجای فتح های مهوره ضم هم از نظر گذشته * همسفران جاهل بفتح
اول وسکون میم وفتح سین سعفص وسکون فا ورای قرشت بالف کشیده وکسر نون وجیم بالف کشیده وکسر های مهوره
ولام زده کنایه از نفس وقالب آدمی آمده که روح وجسد باشد ونیز رفتگان نادان * هودل بضم اول بواو رسیده
وکسر دال ابجد ولام زده بمعنی رصد آمده چه هودلبند رصد بند را گویند ورصد جائی است که حرکات افلاک
وکواکب را در آنجا ضبط میکنند وبر بالای کوه بارتفاع هفتصد گز می سازند * هول بضم اول بواو مجهول رسیده
ولام زده بمعنی بلند ورفیع آمده ومعنی راست ودرست هم هست وفتح های مهوره وسکون واو ولام بمعنی ترس وبیم
آمده * هیتال بفتح اول وسکون مثناة تحتانی ومثناة فوقانی بالف کشیده ولام زده بلغت بخارا بمعنی قوی هیکل مردم
وتوانا آمده وولایت ختلان را نیز گویند وآن نام ولایتی است از بدخشان که اسب خوب از آنجا آورند واسپ
ختلی منسوب بآن ولایت است وفتح های منقوطه وسکون مثناة فوقانی وپادشاهان هیتال را هیتاله میگفته اند
واین جمع بطریق جمع عربی آمده است مثل افغان که جمع آن افاغنه است * هیرسال بکسر اول بمثناة تحتانی
مجهول رسیده وسکون رای قرشت وسین سعفص بالف کشیده ولام زده بمعنی پارسا آمده وآن شخصی است
که در تمام عمر با زنان نزدیکی نکرده است * هیکل بفتح اول وسکون مثناة تحتانی وفتح کاف ولام زده بتخانه را گویند
ونیز هر بنائی که عظیم ورفیع باشد وبمعنی صورت آن هم هست وهر حیوانی را نیز گویند که کلان وضخیم وجسیم باشد

هفت هیکل *
هکل *
هل *
هلاهل
هلل *
هلهال *
هلهل *
همال *
همسفران جاهل
هودل *
هول *
هیتال *
هیرسال *
هیکل *

وبمعنی تعویذ ودعا وبازوبند وحمایل مشهوراست * هیل بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده ولام زده معروف است که بتازی قاقلهٔ صغار خوانند

چشمهٔ هفتدهم بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم دربیان هاء هوّز با میم

* هادی مهدی غلام اول بالف کشیده وکسردال ابجد بمثناه مشدد مکسور رسیده وفتح میم وسکون های هوّز وکسردال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وغلام معلوم اشاره بسرورکاینات محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آمده * هجنم بفتح اول وسکون جیم وفتح نون ومیم زده بزبان ژند وپاژند بمعنی میل هم آمده که ازدادن است * هرم بفتح اول وراء قرشت ومیم زده بمعنی پیری آمده که درمقابل جوانی است * هروتوم بفتح اول وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وضم مثناة فوقانی بواو مجهول رسیده ومیم زده بمعنی تخم اسپغول است که بزرقطونا باشد ومعنی ترکیبی اسپغول گوش اسپ است وبعضی گویند چون برگ آن بگوش اسپ شبیه است بتازی اسپغول خوانند * هروم بفتح اول وضم رای قرشت بواو رسیده ومیم زده نام قدیم شهر بردم بوده فتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت فتح دال ابجد ومیم زده وسکندر نام آن بردع نهاد ونیزنام شهر زنان است وهم نام پهلوانی ودلاوری هست * هزم بفتح اول وزای هوز ومیم زده بمعنی شکستن لشکر وشکسته شدن ازچیزی آمده وفتح های هوز وکسر زای هوز ومیم زده باران سخت بارنده * هفت اندام بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وفتح همزه وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده ومیم زده عبارت ازسر وسینه وشکم ودودست ودوپا باشد باعتقاد بعضی وباعتقاد بعضی دیگر سر ودودست ودوپهلو ودوپای باشد ونام رگی هم هست که چون آنرا بگشایند ازجمیع اندام خون کشیده شود وآن رگ را بتازی نهرالبدن خوانند * هفت بام بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ومیم زده بمعنی هفت ایوان آمد که کنایه ازهفت آسمان باشد * هفت خوان عجم هفت معلوم فتح خای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده وکسرنون وفتح عین مهمله وجیم ومیم زده دو عقبه است یکی وقتیکه کیکاوس درمازندران به بند افتاد ورستم برای خلاصی او میرفت دراثنای راه چند جادوان وجادوان راکشت وبهفت روز بمازندران رفته کیکاوس را نجات داد ودوم عقبه راه رویینه دژبود که اسپندیار رفته وشرحش آنکه چون ارجاسپ پادشاه توران زمین خواهران اسپندیار را درقلعهٔ رویینه دژدربند کشیده بود واسپندیار درآن ایام دربند پدر بوده همین که نجات یافت ازراه عقبه هفت خوان رفته بلاهای که درراه پیش می آمد دفع آن کرده خود را بهر وسیله که بود بدرون قلعه انداخت وبحدعه وفریب ارجاسپ را باجمعی ازمردم او کشت وخواهران خود را خلاص کرد وبعضی برانند رستم که بهفت روز بمازندران رفته آن را هفت خوان عجم گویند * هفت سلام هفت معلوم فتح سین سعفص ولام بالف کشیده ومیم زده ۱ سلام قولا من الرب الرحیم ۲ سلام علی ابراهیم ۳ سلام علی نوح فی العالمین ۴ سلام علی موسی وهارون ۵ سلام علی آل یسین ۶ سلام طبتم فادخلوها خالدین ۷ سلام هی حتی مطلع الفجر * هفت طارم هفت معلوم وطای حطی بالف کشیده وفتح رای قرشت ومیم زده کنایه ازهفت آسمان آمده * هفت قلم هفت معلوم وفتح قاف ولام ومیم زده * بیت * ثلث است ومحقق است وتوقیع * ریحان ورقاع نسخ وتعلیق * هلاشم بفتح اول ولام بالف کشیده وفتح شین قرشت ومیم زده بمعنی هرچیز زبون وزشت وبد آمده * هم بفتح اول ومیم زده بمعنی دیگر ویک جا ویک دگر وهمه باشد وبمعنی نیزهم هست که بتازی ایضا گویند وبا تشدید ثانی درتازی مرادف غم است وآن دلگیری وآزردگی بود که سببی نداشته باشد * همایون نام بضم اول ومیم یا الف کشیده وضم مثناة تحتانی بواو رسیده وسکون نون ونون ثانی بالف کشیده ومیم زده نام معشوقهٔ

هیل *
هادی
مهدی غلام *
هجنم *
هرم *
هروتوم *
هروم *
هزم *
هفت اندام
هفت بام
هفت
خوان عجم *
هفت سلام
هفت طارم
هفت قلم *
هلاشم *
هم *
همایون نام

همای است وقصهٔ همای وهمایون را شاعری بنظم آورده مشهور است وبمعنی مبارک وخجسته ومیمون هم هست * همدم بفتح اول وسکون میم وفتح دال ابجد ومیم زده بمعنی پیالهٔ شراب خوری آمده ودوغواص راهم گفته اند که دم ونفس هردو موافق باشد یعنی وقتیکه دم نگاهدارند هردو برابر توانند نگاه داشت تاچون دم شخصی که در بیرون دریا است تمام شود آن را که دردرون دریاست فی الحال برآورند تا هلاک نشود وبمعنی یار ومصاحب وموافق هم آمده است * همشکم بفتح اول وسکون میم وکسر شین منقوطه وفتح کاف ومیم زده بمعنی توامان آمده یعنی دو فرزند که از یک شکم برآمده باشند * همقدم بفتح اول وسکون میم وفتح قاف ودال ابجد ومیم زده بمعنی همراه وهمسفر وهم طالب آمده * هنام بضم اول ونون بالف کشیده ومیم زده بلغت زند و پازند بمعنی اندام آمده که در برابری اندام است * هنجام بفتح اول وسکون نون وجیم بالف کشیده ومیم زده بمعنی مردم بیکار وکاهل وباطل ومهمل وتنبل آمده بفتح مثناة فوقانی وسکون نون وفتح موحده تحتانی ولام زده که مردم کاهل وبیکار وهیچکاره ومسخره باشد * هندوی توام بکسر اول وسکون نون وضم دال ابجد بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وتوام معلوم یعنی خال متکار وغلام وپاسبان ومحکوم ومامور توام * هندوی چرخ هفتم بکسر اول وسکون نون وضم دال ابجد بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وفتح جیم پارسی وراء مهمله ساکن وکسر خای منقوطه وهفتم معلوم کنایه از زحل آمده * هنکام بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده ومیم زده بمعنی وقت وگاه آمده است * هنوز ابجد میخوانم بفتح اول وضم نون بواو مجهول رسیده وسکون زای هوز وابجد میخوانم معلوم یعنی هنوز ابجد تجرید میخوانم اعد رعلم عشق ومعرفت الهی طفل ام * هوم بضم اول بواو مجهول رسیده ومیم زده بمعنی نام مردی آمده از آل فریدون که پیوسته در ویرانها بسر می بردی روزی افراسیاب را در یکی از کوههای آذربایجان گرفت ونزد کیخسرو برد ونام درختی هم هست شبیه بدرخت گز ودرحوالی فارس بسیار است وساق آن گره بسیار دارد وبرای آن به برگ درخت یاسمین می ماند ومجوس در وقت زمزمه ازان چوب که برسم باشد بفتح موحده تحتانی ورای مهمله ساکن وفتح سین سعفص ومیم زده بدست گیرند وهر کاهکه خواهند که بدن بشویند ویا چیزی بخورند ویا عبادتی کنند یا نسکی از نسکهای زند یا قسمی از اقسام کتاب زند بخوانند چند عدد ازان برسم که برای آن کار وآن فعل معین است بدست گیرند چنانچه بجهت خواندن نسک وندیداد بفتح واو وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد بالف کشیده ودال مهمله زده که یکی از نسکهای مشهور زند است سی وپنج برسم بدست گیرند وبرای بیست نسک دیگر بیست وچهار برسم وهنگام بدن شستن وچیزی خوردن وعبادت کردن پنج برسم وچون یکبار نسک وندیداد خوانده شود آن برسمها باطل گردد واز جهت بیست نسکهای دیگر بضم نون وسین سعفص وکاف ساکن وهای ملفوظ بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی افعالی که مذکور شده اختیار دارند خواهند باهمه برسمها عمل کنند وخواهند برسم تازه بدست گیرند واز شرط برسم بدست گرفتن بدن شستن وجامهٔ پاک پوشیدن است ونیز بزبان هندی هوم بمعنی ضیافت آتش باشد وآن چنان است که انواع گوشتها وروغنها وحبوبها در آتش ریزند وچیزها خوانند وطلب مطالب ومدعیات کنند * هیم بفتح اول ومثناة تحتانی ومیم زده بمعنی هستم آمده یعنی موجود ام وحیات دارم وحاضرام

چشمهٔ هیژدهم بحر دوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم دربیان های ملفوظ با نون

* هادوریان اول بالف کشیده وفتح دال ابجد وسکون واو وکسر رای قرشت ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده جمع هادور آمده بروزن لاهور وآن نوعی از گدایان باشند درنهایت سماجت ونیز جماعت مردم بی سروپا را گویند که چوبداران ویساولان سلاطین ایشان را از سر راه دور کنند * هاروت فن اول بالف کشیده وضم رای قرشت

هدم *
همشکم *
همقدم *
هنام *
هنجام *
هندوی توام *
هندوی چرخ هفتم
هنکام *
هنوز ابجد میخوانم *
هوم *
هیم *
هادوریان
هاروت فن

بواو رسیده وسکون مثناة فوقانی وفتح فا ونون زده کنایه از ساحر وسحر کننده آمده وهاروت وماروت دو فرشته اند
که در چاه بابل نکون سار آویخته بعذاب الهی گرفتار اند اگر کسی بر سر آن چاه بطلب جادوئی رود او را تعلیم دهند
وشرح این در لغت ماروت مفصل مرقوم شد * هارون اول بالف کشیده وضم رای قرشت بواو رسیده ونون زده نام
برادر بزرگ موسی علیه السلام است که بدعای موسی پیغمبری یافته ونیز نام یکی از خلفای عباسی است
که او را هارون رشید گفتندی وبمعنی نقیب وقاصد آمده وفرومانده کی وحیرت را نیز گویند واین لغت نیز عجمی است
فارسی نیست * هارون آستانه کردن اول بالف کشیده وضم رای قرشت بواو رسیده وکسر نون وآستانه کردن معلوم
کنایه از ماه است که قمر باشد * هاروندن اول بالف کشیده وضم رای مهمله بواو رسیده وسکون نون وفتح دال مهمله
ونون زده بمعنی فروماندن وحیران شدن آمده چه هارون بمعنی فروماندگی وحیرت هم آمده است * هاژویدن
اول بالف کشیده وضم زای پارسی بواو مجهول رسیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده
بمعنی حیران شدن وفروماندن آمده است * هاژیدن اول بالف کشیده وکسر زای پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح
دال ابجد ونون زده بمعنی گریستن وگریه کردن ونگریستن ونگاه کردن آمده * هامان اول بالف کشیده ومیم بالف
کشیده ونون زده نام برادر ابراهیم علیه السلام بوده در وقت سوزانیدن اصنام وبتها سوخته شده ونام
وزیر فرعون هم بود این لغت نیز عجمی است * هاماوران اول بالف کشیده ومیم بالف کشیده وفتح واو
ورای قرشت بالف کشیده ونون زده بلاد یمن را گویند وبعضی ولایت شام را گفته اند وبعضی گویند نام
ولایتی است که پدر سوداوه زن کیکاوس پادشاه آن ولایت بود * هامن اول بالف کشیده وضم میم ونون زده
مخفف هامون آمده که دشت وصحرا وزمین هموار خالی از بلندی وپستی باشد وبعضی گویند زمین هموار
ودشت سخت باشد که قبول باران نکند * هامون اول بالف کشیده وضم میم بواو رسیده ونون زده بمعنی زمین
هموار وخالی از بلندی وپستی ودشت وصحرا آمده وبتازی قاع گویند * هامیان اول بالف کشیده وسکون
میم ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون ساکن بمعنی همیان آمده وآن کیسهٔ درازی باشد که زر در آن کنند
وبر کمر بندند * هان اول بالف کشیده ونون زده بمعنی کلمهٔ تنبیه آمده یعنی در محل آگاهیدن وتاکید در کاری
وامری بکار برند خواه بطریق امر باشد وخواه بعنوان نهی وخواه بخوش طبعی وظرافت وخواه بقصد یقین وجد
وامر بشتاب کردن هم هست یعنی بشتاب وجلد باش * هاون اول بالف کشیده وفتح واو ونون زده معروف است
که دارو واجزای معاجین وامثال آن در آن میکوبند وکنایه از فرج زنان یعنی موضع جماع ایشان هم هست
وبکسر واو بلغت ژند وپاژند نام گاه اول است از جملهٔ پنج وقت عبادتی که زردشت قرار داده بود وتابعان او میکردند
* هبیون بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بمعنی افیون آمده که تریاک باشد
* هپیون بفتح اول وسکون بای پارسی وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بمعنی هبیون آمده که افیون باشد وآن
را تریاک هم گویند وبتازی لبن الخشخاس نامند اگر قدری از آن بخورد بر کیرند زهیر را سود دهد * هدمان بفتح
اول وسکون دال ابجد ومیم بالف کشیده ونون زده بمعنی ایثار آمده وآن از خود باز گرفتن وبدیگری صرف نمودن باشد
* هدیهٔ دندان بفتح اول وسکون دال مهمله وفتح مثناة تحتانی وکسر همزهٔ مبدله وفتح دال ابجد وسکون نون ودال
ابجد بالف کشیده ونون زده کنایه از زریست بعد از آنکه جمعی از فقرا ومساکین را ضیافت کرده باشند وبرسم هدیه
بایشان دهند * هراسندگان بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وفتح سین سعفص وسکون نون وفتح دال
ابجد وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی تائبان وصالحان ومتقیان وترسندگان وپشیمان شدگان آمده

هارون *
هارون آستانه کردن
هاروندن *
هاژویدن
هاژیدن *
هامان *
هاماوران
هامن *
هامون *
هامیان *
هان *
هاون *
هبیون *
هپیون *
هدمان *
هدیهٔ دندان
هراسندگان

* هراسیدن بکسر اول و رای قرشت بالف کشیده و کسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال مهمله و نون زده
بمعنی ترسیدن و واهمه کردن آمده * هرباسپان بفتح اول و سکون رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده و سکون سین
سعفص و بای پارسی بالف کشیده و نون زده جمع هرباسپ است بروزن طهماسپ که سیارات باشند و آن زحل و مشتری
و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد * هرجان بفتح اول و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده و نون زده بلغت
اهل مغرب نوعی از بادام کوهی آمده و بتازی روغن آنرا زیت الهرجان کویند درد پشت را نافع است قوت باه دهد
* هرزمان بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای هوز و میم بالف کشیده و نون زده یعنی هردم و هرساعت * هرطمان بفتح
اول و سکون رای مهمله و فتح طای حطی و میم بالف کشیده و نون زده دانه ایست که در میان کندم و جو میروید و آنرا قرطمان
هم می کویند بضم قاف و سکون رای قرشت و فتح طای حطی و میم بالف کشیده و نون زده قابض و محلل و کرم و خشک است
* هرفولیون بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم فا بواو رسیده و کسر لام و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده
بلغت یونانی بمعنی سیسنبر آمده بکسر سین سعفص بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح سین مهمله و سکون نون و فتح
موحدهٔ تحتانی و رای قرشت زده و آن سبزی است میان پودینه و نعناع زیرا که چون پودینه را دست نشان کنند
سیسنبر شود و چون سیسنبر را دست نشان کنند نعناع کرده و بوی آن تند و تیز می باشد چنانکه شپش را
میکشد بکسر شین منقوطه و بای پارسی و شین ثانی زده و آن جانوریست معروف کویند اگر شپش را از سر بکیرند
و در سوراخ با قلا نهند کسیکه تب ربع داشته باشد بخورد شفا یابد مجرب است و اگر برکزیدکی عقرب و زنبور
طلا کنند فایده کند و آن را بتازی تمام خوالند و تمام الملک هم کویند * هرومان بفتح اول و ضم رای قرشت بواو رسیده
و میم بالف کشیده و نون زده قلعه ایست در حد مصر و نام پادشاهی بوده در یونان * هرین بضم اول و کسر رای
قرشت بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی آواز مهیب آمده همچو آواز سباع و وحوش و بفتح های مدوره و تشدید و کسر
رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده و نون زده هم آمده * هزارآستین بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و سکون رای مهمله
و همزه بالف کشیده و سکون سین سعفص و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده کنایه از دریا آمده چه هر شعبهٔ
از ان بمنزلهٔ آستین است * هزارافشان بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون فا و شین
منقوطه بالف کشیده و نون زده بمعنی تاک صحرائی آمده و آن بسیار بلند میشود و مانند عشقه بر درخت پیچد و خوشهٔ
آن زیاده بر ده دانه میشود بجهت دباغت کردن چرم و پوست بکار برند * هزارجشان هزار معلوم و فتح جیم و شین قرشت
بالف کشیده و نون زده بمعنی هزارافشان آمده که درخت تاک صحرائی باشد و آن بسیار بلند میشود و مانند عشقه
بر درختها می پیچد و بمعنی هزارکز است چه جشان بمعنی کز باشد و خوشهٔ آن زیاده بر ده دانه میشود برای دباغت پوست
و چرم بکار برند * هزاردستان هزار معلوم و دال ابجد بالف کشیده و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده
و نون زده معروف است و نیز بلبل را کویند که بتازی عندلیب خوانند * هزاردستان بفتح اول و زای هوز بالف
کشیده و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده مخفف هزاردستان
آمده که بلبل باشد و بتازی عندلیب خوانند * هزاررخشان بفتح اول و زای هوز بالف کشیده و سکون رای مهمله
و فتح رای قرشت و سکون خای منقوطه و شین معجمه بالف کشیده و نون زده بمعنی هزارجشان آمده هزار معلوم و فتح جیم
و شین منقوطه بالف کشیده و نون زده که هزارافشان است و آن تاک صحرائی است بسیار بلند میشود و بر درختها
می پیچد و خوشهٔ آن زیاده بر ده دانه میشود بجهت دباغت کردن پوست و چرم بکار برند * هزمان بفتح اول و سکون
زای هوز و میم بالف کشیده و نون زده مخفف هرزمان آمده که افادهٔ هردم و هرساعت میکند * هزوان بفتح اول

هراسیدن
هرباسپان
هرجان *
هرزمان *
هرطمان *
هرفولیون
هرومان *
[illegible]
[illegible]
هزارافشان
هزارجشان
[illegible]
[illegible]
هزاررخشان
هزمان *
هزوان

وزای هوز ساکن و واو بالف کشیده ونون زده بمعنی زبان آمده که بتازی لسان گویند * مستودان بفتح اول وسکون سین سعفص وضم مثناة فوقانی بواو رسیده ودال ابجد بالف کشیده ونون زده نام پادشاهی بوده در آذربایجان پسر امیر مملان که پادشاه اول ملک آذربایجان هست گویند آذربایگان نام ولایتی است که تبریز شهر آن ولایت است وبعضی گویند شهری است که اوغور بانی آن شده شرحش آنکه اوغور که آن ولایت را گرفت صحرا و مرغزار او جان که یکی از محال آذربایجان است او را خوش آمد فرمود که هریک از مردم او یک دامن خاک بیاورند وآنجا بریزند وخود بنفس خود یک دامن خاک را آورد وبریخت تمام مردم لشکر او هریک دامنی خاک بیاوردند وریختند پشته عظیمی بهم رسید نام آن پشته را آذرابایگان کرد چه آذر بلغت ترکی بمعنی بلند است وبایگان بمعنی بزرگان ومحتشمان بعد از آن شهری آباد شد مشهور بآذربایگان گردید ومعرب آذربایگان آذربایجان آمده الحال بتعریب اشتهار دارد * هشت بستان بفتح اول وشین منقوطه ومثناة فوقانی ساکن وضم بای ابجد وسکون سین سعفص ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده بمعنی هشت باغ آمده که کنایه از هشت بهشت باشد * هشت دهان بفتح اول وشین منقوطه ومثناة فوقانی ساکن وفتح دال ابجد وهای هوز بالف کشیده ونون زده نام گیاهی است وبعضی دیگر گل خیری را که بتازی با شدنامند وبعضی گویند بتازی خیرو است وخیری بکسر خای نخذ بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر رای قرشت بیای حطی رسیده گلی است که انواع آن بسیار است یکی از آنها سیاه رنگ می باشد وآن را خیری خطائی گویند ودیگری بنفش است وآنرا هفت رنگ خوانند ونوعی دیگر سفید وسرخ است وآن صحرائی میباشد ویک نوع زرد است وآنرا خیزی شیرازی گویند نقرس را نافع باشد * هشتن بکسر اول وسکون شین قرشت وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی گذاشتن ورهائی کردن وآویختن آمده * هشت هیکل رضوان بفتح اول وشین منقوطه ومثناة فوقانی ساکن وفتح های هوز وسکون مثناة تحتانی وفتح کاف وکسر لام وفتح رای قرشت وسکون ضاد منقوطه وواو وبالف کشیده ونون زده کنایه از هشت بهشت آمده * هشیدن بکسر اول وشین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی گذاشتن وفروگذاشتن ورها کردن وآویختن آمده * هفت اختان بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وضم همزه وسکون خای نخذ ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده کنایه از هفت کوکب آمده که زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وقمر باشد * هفت الوان بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وفتح همزه وسکون لام وواو وبالف کشیده ونون زده کنایه از طعامهای گوناگون ورنگارنگ آمده وطعامی را نیز گویند که از آسمان بجهت عیسی علیه السلام نازل شده وآن نان ونمک وماهی وسرکه وعسل وروغن وتره بود که سبزی خوردنی باشد * هفت ایوان هفت معلوم وفتح همزه وسکون مثناة تحتانی وواو وبالف کشیده ونون زده کنایه از هفت فلک آمده که فلک زحل وفلک مشتری وفلک مریخ وفلک شمس وفلک زهره وفلک عطارد وفلک قمر باشد * هفت برادران بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وفتح موحدهٔ تحتانی ورای قرشت بالف کشیده ونون زده بمعنی هفت اورنگ آمده وآن هفت ستاره ایست که آنرا بتازی بنات النعش خوانند وآن بصورت خرس است که بتازی دب میگویند وآن از جملهٔ چهل وهشت صورت فلک البروج است ودب اکبر همان است * هفت بنیان هفت معلوم وضم موحدهٔ تحتانی وسکون نون ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی هفت بنا آمده که کنایه از هفت آسمان باشد * هفت تنان هفت معلوم وفتح مثناة فوقانی ونون بالف کشیده ونون زده کنایه از اصحاب کهف آمده وآن یملیخا ومکشینا ومشلینا ومرنوش وبرنوش وشادنوش ومرطونس که راعی باشد وهفت اخیار را نیز گویند که عبارت از قطب وغوث واوتاد وابدال ونجبا ونقبا باشد گویند اینها هفتصد وپنجاه وشش کس اند بر شش مرتبه هفتصد از ایشان در یک مرتبه باشد

مستودان*
هشت بستان
هشت دهان
هشتن*
هشت هیکل رضوان*
هشیدن*
هفت اختان*
هفت الوان
هفت ایوان*
هفت برادران*
هفت بنیان
هفت تنان

وچهل در یکمرتبه وهفت در یکمرتبه وپنج در یکمرتبه وسه در یکمرتبه ویکی در یکمرتبه که بالاتر از همه است وقطب همان است وقوام عالم از برکت وجود ایشان است * هفت چتر آبکون هفت معلوم وفتح جیم پارسی وسکون مثناة فوقانی وکسر رای قرشت وهمزه بالف کشیده وسکون موحدهٔ تحتانی وضم کاف پارسی بواو رسیده ونون زده کنایه از هفت آسمان باشد * هفت خاتون هفت معلوم وخای نقطه دار بالف کشیده وضم مثناة فوقانی بواو رسیده ونون زده کنایه از هفت کوکب آمده که زحل ومشتری ومریخ وشمس وزهره وعطارد وقمر باشد * هفت خوان هفت معلوم وفتح خای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده ونون زده دو عقبه است یکی وقتی که کیکاوس در مازندران به بند افتاده رستم برای خلاصی او میرفت در اثنای راه چند دیوان وجادوان را کشت وبهفت روز بمازندران رفته کیکاوس را نجات داد وآن را هفت خوان عجم میگویند بسبب آنکه از هر منزلی که میگذشت بشکرانهٔ آن مهمانی وضیافتی میکرد ودوم عقبهٔ راه روئینه دژ بود چون ارجاسپ پادشاه توران زمین خواهران اسفندیار را در قلعهٔ روئینهٔ دژ دربند کشیده بود واسفندیار در آن ایام دربند پدر بود همین که نجات یافت از راه عقبهٔ هفت خوان رفته بلاهای که در راه پیش می آمد دفع آن کرده خود را بهر وسیله که بود بدرون قلعه انداخت بحیله وفریب ارجاسپ را با جمعی از مردم او کشت وخواهران خود را خلاص کرد وبعضی گویند این هر دو عقبه یکی است وآن هفت منزل است میان ایران وتوران * هفت دادران بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن ودال ابجد بالف کشیده وفتح دال مهمله ورای قرشت بالف کشیده ونون زده یعنی هفت برادران آمده چه دادر بلغت ماوراءالنهر برادر را گویند وآن کنایه از هفت ستاره است که آنرا بتازی بنات النعش وبپارسی هفت اورنگ خوانند وآن بصورت خرس است وبتازی دب میگویند وآن از جمله چهل وهشت صور فلک البروج باشد ودب اکبر همان است * هفت دکان هفت معلوم وضم دال ابجد وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده کنایه از هفت کشور آمده که هفت اقلیم باشد وآن یک حصهٔ از هفت حصه ربع مسکون است چنانکه گویند کشور اول وکشور دوم وهر کشوری بکوکبی تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل وآن هندوستان است ودوم بمشتری وآن خطا وختن است سوم بمریخ وآن ترکستان باشد چهارم بآفتاب وآن عراق وخراسان است پنجم بزهره وآن ماوراءالنهر است ششم بعطارد که روم باشد هفتم بقمر وآن اقصای بلاد شمال است * هفت رخشان هفت معلوم وفتح رای قرشت وسکون خای منقوطه وشین معجمه بالف کشیده ونون زده کنایه از هفت کوکب آمده که سبعهٔ سیاره باشد وآن زحل ومشتری ومریخ وشمس وعطارد وزهره وقمر باشد * هفت رقعهٔ ادکن هفت معلوم وضم رای قرشت وسکون قاف وفتح عین مهمله وکسر همزهٔ مهمله وفتح همزه وسکون دال ابجد وفتح کاف ونون زده کنایه از هفت طبقهٔ زمین آمده وادکن خاک رنگ را گویند وبضم همزه رنگی که بسیاهی زند در اینجا معنی اول مراد است * هفت زمین هفت معلوم فتح زای هوز وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از هفت کشور وهفت اقلیم آمده وکشور بر وزن مهتر ترجمهٔ اقلیم است که یک حصهٔ از هفت حصهٔ ربع مسکون باشد چنانکه گویند کشور اول کشور دوم یعنی اقلیم اول واقلیم دوم وهر کشوری بکوکبی تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل وآن هندوستان است ودوم بمشتری وآن خطا وختن است وسوم بمریخ وآن ترکستان باشد چهارم بآفتاب وآن عراق وخراسان است پنجم بزهره وآن ماوراءالنهر است ششم بعطارد که روم باشد وهفتم بقمر وآن اقصای بلاد شمال است * هفت سلطان بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وضم سین سعفص وسکون لام وطای حطی بالف کشیده ونون زده کنایه از هفت کوکب آمده که زحل ومشتری ومریخ وشمس وزهره وعطارد وقمر باشد ونیز سلطان خراسان علیه السلام وسلطان ابراهیم ادهم وسلطان بایزید

هفت چتر آبکون
هفت خاتون *
هفت خوان *
هفت دادران
هفت دکان
هفت رخشان *
هفت رقعهٔ ادکن
هفت زمین *
هفت سلطان *

بسطامی و سلطان ابو سعید ابوالخیر وسلطان محمود غازی وسلطان سنجر ماضی وسلطان اسمعیل سامانی را گفته * هفت شادروان ادکن هفت معلوم شین منقوطه بالف کشیده وفتح دال مهمله وسکون رای قرشت و واو بالف کشیده وکسر نون وفتح همزه وسکون دال ابجد وفتح کاف ونون زده بمعنی هفت رقعهٔ ادکن آمده که کنایه از هفت طبقهٔ زمین باشد * هفت مردان هفت معلوم وفتح میم وسکون رای مهمله ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی هفت مرد آمده که کنایه از اصحاب کهف است وآن یملیخا ومکشلینا ومشلینا ومرنوش و برنوش وشادنوش ومرطونس که شبان است واخیار را نیز گویند که قطب وغوث واخیار وابدال واوتاد ونقبا ونجبا باشد گویند اخیار سه صد و پنجاه وشش اند برشش مرتبه سه صد از ایشان دریک مرتبه می باشند که نجبا اند وچهل دریک مرتبه که نقبا باشند وهفت دریک مرتبه که اوتاد اند وپنج دریک مرتبه که ابدال باشند وسه دریک مرتبه که اخیار اند ویک دریک مرتبه که غوث است وبالاتر از اینها قطب است وقوام عالم بوجود اینها است * هفت مهرهٔ زرین بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وضم میم وظهور های مدوره وفتح رای قرشت وکسر همزهٔ مبدله وفتح زای هوز وکسر وتشدید رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی هفت مشعله آمده که کنایه از هفت کوکب است چنانچه درین یک بیت بترتیب معلوم میشود * فرد * زحل ومشتری دگر مریخ * شمس وزهره عطارد وقمر است * هلال منظران بکسر اول ولام بالف کشیده وکسر لام وضم میم وسکون نون وفتح مثناة فوقانی وکسر ظای معجمه ورای قرشت بالف کشیده ونون زده کنایه از خوش صورتان وصاحب حسنان آمده * هلوچین بضم اول ولام بواو رسیده وکسر جیم پارسی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی ریسمانی آمده که در روزهای عید وجشن از جای آویزند وزنان وکودکان برآن نشینند ودر هوا آیند وروند * هلوزن بفتح اول ولام وسکون واو وضم زای هوز بواو رسیده ونون زده بمعنی نقاشیها باشد که بر اطراف کتابهٔ خانه وغیره نقش کنند * هلهلیون بفتح اول وسکون لام وفتح های مدوره وسکون لام ثانی وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بمعنی زعرور آمده بفتح زای هوز وسکون عین مهمله وضم رای قرشت بواو رسیده ورای مهمله زده وآن میوه ایست صحرائی شبیه به سیب لیکن از سیب بسیار کوچکتر است وآنرا در خراسان علف شیران وعلف خرس گویند وبتازی التفاح البری ودرخت آن را شجرة الدب خوانند * هلیدن بکسر اول ولام بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی کذاشتن وفروکذاشتن آمده * هلیون بفتح اول وسکون لام وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده گیاهی باشد که آنرا مارچوبه ومارگیاه خوانند وبرگ آن مانند برگ رازیانه باشد طبیخ آن را بخورد سگ دیوانه دهند سگ را بکشد دفع سموم جانوران گزنده ومار وعقرب کند گویند این لغت تازیست * همادیان بفتح اول ومیم بالف کشیده وکسر دال ابجد ویای حطی بالف کشیده ونون زده بمعنی کلیات آمده که در برابر جزئیات است * هماوران بفتح اول ومیم بالف کشیده وفتح واو ورای قرشت بالف کشیده ونون زده مخفف هاماوران آمده که بلاد یمن باشد وبعضی ولایت شام را گفته اند وبعضی گویند نام ولایتی است که پدر سوداوه زن کیکاوس پادشاه آن ولایت بود اما نگفته اند که کدام ولایت است وهماوران نام پادشاهی هم بوده * هماون بفتح اول ومیم بالف کشیده وفتح واو ونون زده نام کوهی آمده در ایران * همای بیضهٔ دین بضم اول ومیم بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون مثناة تحتانی وفتح ضاد منقوطه وکسر همزهٔ مبدله ودین باکسر دال ابجد معلوم کنایه از سرور کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آمده * هم ایدون بفتح اول وسکون میم وفتح همزه وسکون مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده یعنی همین دم وهمین زمان وهمین ساعت وهمین نفس وهمچنین آمده چه ایدون بمعنی این زمان واین دم واینجا

هفت شادروان ادکن *
هفت مردان *
هفت مهرهٔ زرین
هلال منظران *
هلوچین *
هلوزن *
هلهلیون
هلیدن *
هلیون *
همادیان
هماوران
هماون *
همای بیضهٔ دین
هم ایدون

واین چنین باشد و بمعنی بیکناگاه هم بنظر آمده و بعضی گفته اند ایدون بفتح همزه بمعنی اکنون آمده که این زمان والحال باشد و بکسر همزه بمعنی این چنین واینجا واین زمان واین دم واین ساعت بود * همداستان بفتح اول وسکون میم ودال ابجد بالف کشیده وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده بمعنی دو کس آمده که با هم سخن کنند وحکایت بگویند وصحبت دارند و بمعنی موافق ومتابع وهمراز هم هست و بمعنی راضی وشاکر وخورسند وراضی شدن وشاکر بودن وخورسند کردیدن هم بنظر آمده * همدستان بفتح اول وسکون میم وفتح دال ابجد وسکون سین معفص ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده جمع همدست است که همنشینان وشریکان وهمکاران ورفیقان وهمسران وممدکاران باشند ومخفف همداستان هم هست که موافق ومتابع وهمراز باشد ولیز دوکس را کویند که با هم پیوسته سخن کنند وحکایت کویند وصحبت دارند ومعنی راضی وشاکر وخورسند وراضی شدن وشاکر بودن وخورسند کردیدن هم بنظر آمده وهمدستان دست پرست را نیز گفته اند * همسیران بفتح اول وسکون میم وکسر سین معفص بمثناة تحتانی رسیده وراء قرشت بالف کشیده ونون زده بمعنی ترجمه آمده یعنی لغتی را از زبانی بزبان دیگر معانی نوشته باشند * همعنان بفتح اول وسکون میم وکسر عین معفص ونون بالف کشیده ونون ثانی زده بمعنی همراه وبرابر وهمسر آمده * همگان بفتح اول وسکون میم وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی همه ومجموع آمده * همکنان بفتح اول وسکون میم وکسر کاف پارسی ونون بالف کشیده ونون ثانی زده بمعنی کروه وجماعت حاضر آمده وبمعنی همه کسان وهم جنسان وهم چشمان وهمکاران وهمه ومجموع هم هست * همگین بفتح اول وسکون میم وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی همه ومجموع آمده * همنشین بفتح اول وسکون میم وکسر نون وشین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده معروف است که با هم یکجا نشسته ومصاحب باشند وکنایه از جمیع آینده کان مخلوقات وموجودات هم هست * همیان بفتح اول وسکون میم ومثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده کیسه باشد طولانی که بر کمر بندند وبتازی صره هوالنند وبمعنی کمر ومیان هم بنظر آمده است * همیدون بفتح اول وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وضم دال ابجد بواو رسیده ونون زده مخفف هم ایدون آمده که بمعنی همین دم وهمین زمان وهمین ساعت وهمچنین وهمین جا هم واکنون وهمین نفس باشد چه ایدون بمعنی این زمان واین دم واینجا واینچنین باشد وبمعنی همچنین وبیکناگاه هم بنظر آمده * همین بفتح اول وکسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی تابستان آمده که بتازی تموز کویند وبجای نون زای هوز هم هست که همیز باشد فتح های مهمله وکسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده وزای هوز زده * همیشک جوان بفتح اول وکسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وسکون کاف وفتح جیم وواو بالف کشیده ونون زده بوته کیاهی است که برگهای آن همیشه سبز وخرم وتازه می باشد وآن را بتازی حی العالم کویند در دواها بکار برند ونام یک جزوی از اجزای اکسیر هم هست * هن بفتح اول ونون زده بمعنی منت آمده که از ممنون شدن است ودر تازی با حای حطی فریاد کردن ناقه وکریه کردن آدمی را کویند وکسر های مهمله ونون زده در لغت شیراز بمعنی هست آمده که در مقابل نیست است * هنامین بفتح اول ونون بالف کشیده وبکسر های مهمله بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی کفتکو وهجوم مردمان وصدا وافغان باشد وقتی که لشکری وجماعتی بسیار هوار شده میرفته باشند * هنیان بفتح اول وسکون نون وموحده بمثناة تحتانی بالف کشیده ونون زده بمعنی انبان آمده وآن پوستی است درشت که از گوسپند برآورده باشند ودباغت کنند وچیزها در آن نهند وزنبیل درویشان را نیز گفته اند

همداستان

همدستان

همسیران

همعنان * همگان * همکنان * همگین * همنشین

همیان *

همیدون

همین *

همیشک جوان *

هن *

هنامین *

هنیان

وصفره کروبچه رمی را هم نامند * هنجیدن بفتح اول وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون
زده بمعنی بیرون کشیدن وبر آوردن آمده * هندستان بکسر اول وسکون نون ودال ابجد وسین سعفص بالف کشیده
ونون زده مخفف هندوستان آمده وهندستان مخفف هندوستان است وآن ملکیست وسیع که حدی بچین وحدی
بسند وحدی از سه طرف که مغرب وجنوب ومشرق باشد بدریای شور اتصال دارد * هندوان بفتح اول وسکون
نون وفتح دال ابجد وواو بالف کشیده ونون زده نام قلعهٔ بلخ است * هندوی باریک بین بکسر اول وسکون نون
وضم دال ابجد بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده ونون
زده کنایه از کوکب زحل آمده که مکان او فلک هفتم است وخانه اش جدی ودلو وآن را هندوی پیر وهندوی چرخ
وهندوی سپهر نیز گویند * هندوی کنبد کردان بکسر اول وسکون نون وضم دال ابجد بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی
وضم کاف فارسی وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر دال ابجد وکردان معلوم بمعنی هندوی سپهر آمده که کنایه از ستارهٔ
زحل باشد * هندوی دریانشین بکسر اول وسکون نون وضم دال ابجد بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وفتح دال
ابجد وسکون رای قرشت ومثناة تحتانی بالف کشیده وکسر نون وشین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه
از قلم نویسندگی آمده * هنگامهٔ طفلان بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده وفتح میم وکسر همزهٔ مبدله
وطای حطی وسکون فا ولام بالف کشیده ونون زده کنایه از دنیا وعالم آمده * هوپمن بضم اول بواو مجهول رسیده
وسکون بای پارسی وفتح میم ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی رو آمده که بتازی وجه خوانند * هوختن بضم اول
بواو مجهول رسیده وسکون خای نخذ وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی برکشیدن وبیرون کشیدن وآمدن وپیدا
شدن باشد * هوخیدن بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر خای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون
زده بمعنی برکشیدن وبیرون کشیدن وپیدا شدن آمده * هوزان بضم اول بواو مجهول رسیده وزای هوز
بالف کشیده ونون زده بمعنی نرکس شکفته آمده وآن گلی است معروف که بچشم تشبیه دهند * هوشازیدن بضم
اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی بغایت
تشنه شدن اسپ واشتر وسایر حیوانات آمده * هوشواژن بضم اول بواو مجهول رسیده وسکون شین منقوطه وواو
بالف کشیده وفتح زای پارسی ونون زده بمعنی صحو آمده وصحو عبارت از آن است که فیضی از عوالم عالیه فایض
شود وسالک بعالم معانی وصول یابد وبعضی از معنیات مشاهده کند واین معنی باختیار او نیست وموقوف است بفرود
آمدن فیض واین را کشف ومکاشفه گویند * هوشیدن بضم اول بواو مجهول رسیده وکسر شین قرشت بمثناة تحتانی
رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی تعقل کردن آمده چه هوش بمعنی عقل هم آمده است * هوفاریقون بضم اول بواو
رسیده وفا بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده وضم قاف بواو رسیده ونون زده بلغت رومی نام
دوائی است که آنرا دادی رومی گویند وآن حبی باشد سرخ برنگ سماق بغدادی وبتازی رومان الانهار خوانند
عرق النسا را مفید باشد بول وحیض براند وآنرا هیوفاریقون هم میگویند که بعد از حرف اول یای حطی باشد * هومان
بضم اول بواو مجهول رسیده ومیم بالف کشیده ونون زده نام برادر پیران ویسه است واو در جنگ کنابد بر دست بیژن
کشته شد بفتح کاف ونون بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی ودال ابجد زده وآن کوهی است وبعضی گویند
موضعی است از خراسان در انجا بیژن دو سه برادر پیران را بجنگ مصاف کشت بعد از آن ده پهلوان
دیگر از تورانیان بر دست ده پهلوان ایرانی کشته کردیدند وهم دران روز گودرز پیران را بقتل آورد
واین جنگ را جنگ دوازده رخ نامند لیکن بیازده رخ شهرت دارد ومعرب کنابد جنابد آمده * هون بفتح اول

هنجیدن
هندسان *
هندوان *
هندوی باریک بین
هندوی کنبد کردان
هندوی دریانشین
هنگامهٔ طفلان *
هوپمن *
هوختن *
هوخیدن
هوزان *
هوشازیدن
هوشواژن *
هوشیدن
هوفاریقون
هومان *
هون *

بواو ونون زده بمعنی زمین شیار کرده آمده و کلوخ زار را نیز گویند و زراعتی را نامند که سنگ و کلوخ بسیار داشته باشد و در تازی بمعنی آهستگی و آرام باشد و بضم های مدوره بواو و نون زده کلمه ایست که از برای تاکید گویند و در تازی خوار و بی عزتی و خوار شدن باشد و زریست رایج در ملک دکن * هیتان بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و مثناة فوقانی بالف کشیده و نون زده بمعنی کذب و دروغ آمده و بکسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده و تای قرشت بالف کشیده و نون زده هم آمده است * هیرون بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و ضم رای قرشت بواو رسیده و نون زده نوعی از نی آمده و آن را غروان قصب خوانند و آن محکم و میان پر میباشد گویند اگر بهار گل آن بگوش کسی رود آن را کر کند و گل آن به پنبهٔ بر زده می ماند * هیکل بستن بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و سکون لام و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون سین سعفص و فتح مثناة فوقانی و نون زده کنایه از مردن و وفات یافتن آمده * هیکل رضوان بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و فتح کاف و کسر لام و رای قرشت و سکون ضاد منقوطه و واو بالف کشیده و نون زده کنایه از هیمت بهشت آمده و در فرهنگی بجای هیمت هشت بدیدن آمده همین اصح است * هیلیدن بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و فتح دال ابجد و نون زده بمعنی فروگذاشتن و ترک دادن و فرو انداختن آمده * هیمهٔ ترفروختن بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح میم و کسر همزهٔ مبدله و ترفروختن معلوم کنایه از مکر و حیله و تزویر کردن آمده * هین بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی زود و شتاب و تعجیل که در محل تاکید و امر بگویند یعنی زود باش و بشتاب و بمعنی سیلاب هم آمده و بعضی گویند باین معنی تازیست * هینابین بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده و نون بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و نون زده بمعنی شتاب زدگی و تعجیل آمده * هیون بفتح اول و ضم مثناة تحتانی بواو رسیده و نون زده بمعنی شتر آمده مطلقا و بعضی گویند هیون شتر جمازه است و جمازه شتر با قوت را گویند و بعضی هیون شتر بزرگ را گویند و هر جانور بزرگ را نیز گفته اند و اسپ را هیون نیز خوانند

چشمهٔ نوزدهم بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان های مدوره با واو

* هارو اول بالف کشیده و ضم رای قرشت بواو رسیده نام زن اندروس آمده است بفتح همزه و سکون نون و فتح دال ابجد و ضم رای قرشت بواو رسیده و سین سعفص زده و هارو جزیرهٔ داشت در میان دریا و شبها آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شناکنان آمدی و پیش هارو رفتی یک شب بادی شد و آتش را بکشت و اندروس در میان دریا گم شد و بمرد * هاژو اول بالف کشیده و ضم زای پارسی بواو رسیده هر چیز زبون و زشت و بد را گویند و شخصی را نیز گویند که از حیرت در یکجای فرومانده و خاموش و واله شده باشد و بمعنی سرگشته و حقیر و محقر هم آمده و هاژ نیز همین معنی دارد های مدوره بالف کشیده و زای پارسی زده * هرنیدساو بفتح اول و سکون رای قرشت و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده و سکون دال ابجد و سین سعفص بالف کشیده و واو زده بمعنی پیمان فرهنگ آمده و فتح بای پارسی و سکون یای حطی و میم بالف کشیده و سکون نون و فتح فا و سکون رای مهمله و فتح های مدوره و نون و کاف پارسی زده و آن کتابی است در آداب جهانداری از تصنیفات مه آباد که عجمان او را اولین پیغمبر میدانند از پیغمبران عجم * هرو بفتح اول و رای قرشت و واو زده بمعنی مردم شجاع و دلیر آمده و در تازی بمعنی زدن باشد * هریو بکسر اول و رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده و واو زده بمعنی شهر هرات آمده و آن شهریست معروف در ملک خراسان گویند اسکندر بانی آن شهر بوده و بکسر های مدوره و رای قرشت بتحتانی مجهول رسیده و فتح واو منسوب بهرات را گویند و زر خالص و رایج را نیز نامند و زن فاحشه را نیز گفته اند * هزو بفتح اول و ضم زای هوز بواو رسیده بمعنی مردم دلیر

هیتان *
هیرون *
هیکل بستن *
هیکل رضوان *
هیلیدن *
هیمهٔ ترفروختن
هین *
هینابین *
هیون *
هارو *
هاژو *
هرنیدساو *
هرو *
هریو *
هزو *

وشجاع آمده * هستو بفتح اول وسکون سین سعفص وضم مثناة فوقانی بواو رسیده بمعنی دانه واستخوان میوه ها آمده مانند دانهٔ زردآلود و شفتالو وغیره و بمعنی حق و راستی ودرستی وحقایق اشیاهم آمده وشخصی رانیز گویند که قرار واعتراف بچیزی کند * هشو بضم اول وشین منقوطه بواو رسیده بمعنی هوش وعقل و ذهن و زیرکی آمده و قلعه وحصار رانیز گفته اند * هفت بانو بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وضم نون بواو رسیده کنایه از هفت کوکب آمده که زحل ومشتری ومریخ وشمس و زهره وعطارد وقمر باشد وهفت اختران بضم همزه وهفت اژدها وهفت آینهٔ وهفت پدر وهفت چشم چرخ وهفت چشم خراس وهفت خاتون وهفت دختر خضرا وهفت در بضم دال ابجد وهفت رخشان وهفت سلطان وهفت شمع وهفت طفل جان شکر وهفت کیسودار وهفت محراب فلک وهفت مشعله وهفت مهرهٔ زرین وهفت نژاد فلک وهفت نقطه نیز گویند * هلو بضم اول ولام بواو رسیده بمعنی ریسمانی امده که طفلان در روز عید وجشن از جائی آویزند وبران نشسته درهوا آیند و روند ونوعی از شفتالو هم باشد وآنرا شفتالو آردی گویند بغایت پرآب وشیرین وبیجرم باشد * هلیجو بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وضم جیم بواو رسیده وواو زده بلغت ژند و پاژند بمعنی آلوچه آمده وآن میوه ایست معروف * هلیو بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده و واو زده بمعنی سبدی آمده که از چوب ونی بافند وچیزها در آن کنند وبفتح های هوز وسکون لام وفتح مثناة تحتانی وواو زده وبکسر های هوز ولام بمثناة تحتانی رسیده وواو زده هم بدین آمده * همترازو بفتح اول وسکون میم وفتح مثناة فوقانی ورای قرشت بالف کشیده وضم زای هوز بواو رسیده کنایه از هم وزن وبرابر وقدر آمده * هندو بکسر اول وسکون نون وضم دال ابجد بواو رسیده بمعنی کافر آمده ونیز بنده وغلام را گویند * هندوی تو بکسر اول وسکون نون وضم دال ابجد بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی وتو معلوم یعنی غلام تو * هو بفتح اول وواو زده بمعنی زرد آب وریمی آمده که از زخم وجراحت برمی آید وآب دزدیدن زخم وجراحت را نیز گویند وبضم اول بمعنی آه ونفس باشد وکلمه ایست که از برای آگاهانیدن وخبردار کردن گویند ودر تازی بمعنی او باشد که ضمیر غایب است * هوو بضم اول بواو رسیده وواو ثانی زده بمعنی وسنی آمده بفتح واو وسکون سین مهمله وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وآن دو زن است که در نکاح یک مرد می باشند و هر مرد یکدیگر را هوو باشد

چشمهٔ بیستم بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان های هوز با های هوز

* هاژه بفتح اول وزای پارسی وهای هوز زده بمعنی هرچیز زشت و زبون آمده وشخصی را نیز گویند که از حیرت در یکجا فرومانده وخاموش و واله شده باشد وبمعنی سرگشته وحقیر ومحقر هم آمده وهاژ وهاژو نیز همین معنی دارد * هاکره اول بالف کشیده وسکون کاف وفتح رای قرشت وهای هوز زده بمعنی شخصی آمده که در حرف زدن زبانش میگرفته باشد وبتازی آنرا الکن خوانند * هاکله اول بالف کشیده وسکون کاف وفتح لام وهای هوز زده بمعنی هاکره آمده وآن شخصی است که زبانش در حرف زدن میگرفته باشد وبتازی الکن خوانند * هاله اول بالف کشیده وفتح لام وهای هوز زده بمعنی خرمن ماه آمده وآن حلقه ودایره ایست که شبها از بخار برد ورماه بهم میرسد چنانکه ماه مرکز آن دایره میگردد ونوعی از هیزم کوهی است بدانت چوب که بجای فتیله در مشعلها سوزند ومردم مفسد ومفتن وبدذات را نیز گویند ومطلق رنگ ولون راهم گفته اند وبمعنی قرار گرفته وآرام یافته هم آمده * هامراه اول بالف کشیده وسکون میم ورای قرشت بالف کشیده وهای هوز زده بمعنی همراه آمده که رفیق راه باشد * هامواره اول بالف کشیده وسکون میم وواو بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای هوز زده بمعنی همواره آمده که پیوسته وهمیشگی باشد وبمعنی برابر وبیک طریق وهموار باشد یعنی پستی وبلندی نداشته باشد * هاینه اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی

هستو *
هشو *
هفت بانو *
هلو *
هلیجو *
هلیو *
همترازو *
هندو *
هندوی تو
هو *
هوو *
هاژه *
هاکره *
هاکله *
هاله *
هامراه *
هامواره *
هاینه *

وفتح نون وهای ملفوظه زده مخفف هرآینه آمده که بمعنی ناچار وناعلاج ولا بد باشد وبیشك وبیدغدغه را نیز گویند
ودر تازی علی کل حال خوانند وبمعنی ظاهر وروشن هم بنظر آمده * هایینه اول بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای هایینه *
حطی رسیده وفتح نون وهای ملفوظه زده بمعنی هاینه آمده که مخفف هرآینه است که ناچار ولا علاج ولا بد وبی شك
وبی دغدغه باشد * هجده بفتح اول وسکون جیم وفتح دال ابجد وهای ملفوظه زده بمعنی هژده آمده که هشت وده هجده *
باشد بدانکه اصل این هشت وده بود بجای واو کلمهٔ از آوردند هشت از ده شد پس مثناة فوقانی وهمزه را حذف کردند
هژده ماند وهژده نیز نویسند که بجای زای هوز زای پارسی باشد ودر قلزم هفتم مفصل بیان خواهد شد
* هتشه بفتح اول وسکون مثناة فوقانی وفتح شین منقوطه وهای ملفوظه زده بمعنی یخ آمده وآن آبیست که در سرما هتشه *
وزمستان منجمد میشود * هدبه بفتح اول وسکون دال ابجد وفتح موحدهٔ تحتانی وهای ملفوظه زده جانوریست
پردست وپا وآن را عوام خرخدا میگویند وخوردن آن با شراب یرقان را نافع است * هده بضم اول وفتح دال ابجد هدبه *
وهای ملفوظه زده بمعنی راست ودرست آمده چنانچه بیهده ناحق وباطل وهرزه را گویند ومعنی فایده هم بنظر
آمده که نقیض نقصان است * هدینه بفتح اول وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای ملفوظه زده هدینه *
بمعنی زینه پایه آمده که نردبان باشد * هراسه بکسر اول وراء قرشت بالف کشیده وفتح سین سعفص هراسه *
وهای ملفوظه زده بمعنی انچه مردم را بدان ترسانند وچوبی را نیز گویند که درمیان زراعت برپا کنند وصورتها
وچیزها بر آن نصب سازند تا جانوران زیانکار بجانب زراعت نیایند وبجای کسر های ملفوظه فتح هم درست است
* هرآینه بفتح اول وسکون رای قرشت وهمزه بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح نون وهای ملفوظه زده بمعنی هرآینه *
ناچار وناعلاج ولا بد آمده وبیشك وبیدغدغه را نیز گویند ودر تازی علی کل حال خوانند وبمعنی ظاهر وروشن
هم بنظر آمده * هرآیینه بفتح اول وسکون رای قرشت وهمزه بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده هرآیینه *
بمعنی هرآینه آمده که ناچار وناعلاج ولا بد باشد وبیشك وبیدغدغه را نیز گویند ودر تازی علی کل حال خوانند
* هربه بکسر اول وسکون رای قرشت وفتح موحدهٔ تحتانی وهای ملفوظه زده بمعنی خادم آتشکده آمده وقاضی کبران هربه *
وآتش پرستان را نیز گویند وبعضی حاکم وخداوند آتشکده را نیز گفته اند * هرروزه بفتح اول وسکون هرروزه *
رای مهمله وضم رای قرشت بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای ملفوظه زده بمعنی پیوسته آمده ومعنی
ورد واوراد هم هست وآن سوره یا دعائی ویا اسمی باشد که هرروز خوانند * هرزه بفتح اول وسکون رای هرزه *
قرشت وفتح زای هوز وهای ملفوظه زده بمعنی بیهوده آمده وهرزی باضافه های ملفوظه هم همین معنی دارد وجائی را نیز
گویند که آبهای بیفایده دران جا جمع شود * هرشه بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح شین منقوطه وهای ملفوظه هرشه *
زده بمعنی عشقه آمده بفتح عین مهمله وکسر شین منقوطه وفتح قاف وهای ملفوظه زده وآن گیاهیست معروف
که بر درختها بپیچد وگاه باشد که درخت را خشك گرداند وبفارسی عشق پیچان هم گویند وبتازی حبل المساکین
خوانند * هرقلوه بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح قاف وضم لام بواو رسیده وهای ملفوظه زده نوعی از کاسنی صحرائی هرقلوه *
آمده استسقا را نافع است وآنرا هرقلوس نیز گویند که بجای های ملفوظه سین سعفص باشد * هرکاره بفتح اول هرکاره *
وسکون رای قرشت وکاف پارسی بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای ملفوظه زده بمعنی دیگی آمده که از سنگ
ساخته باشند ودر آن آش وطعام پزند وبعضی هر دیك آهنی را گویند که دران حلوا پزند وبعضی گویند آلتی
باشد حلوا پزانرا وبعضی دیگر گفته اند که تیر حلواپزی است وجمعی دیگر میگویند هرچیز که دران آش
بپزند هرکاره توان گفت * هرکاره بفتح اول وسکون رای قرشت وکاف بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای ملفوظه هرکاره *

زده بمعنی شخصی آمده که بهر کاری برسد وبعضی بجای کاف تازی بهمین معنی کاف پارسی نوشته اند * هرنوه بفتح اول وسکون رای مهمله وضم نون بواو رسیده وهای ملفوظ زده بمعنی میوهٔ درخت عود آمده وآن کوچکتر از فلفل میباشد وبزردی مایل است وبوی عود میکند وطبخ او بول را ابراند وسنگ مثانه را بریزاند * هروانکه بفتح اول وسکون رای قرشت وواو بالف کشیده وسکون نون وفتح کاف پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی بیمارستان آمده که بتازی دار الشفا خوانند * هروانه بفتح اول وسکون رای مهمله وواو بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی هروانکه آمده که بیمارستان باشد وبتازی دار الشفا خوانند وبمعنی شکنجه هم گفته اند ونام کوهی نیز هست * هره بضم اول وتشدید وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی سوراخ کون آمده ومقعد ونشستگاه را نیز گویند وگیاهی است که درمیان گندم وجو روید وغوره دار وکنگره دار باشد مانند غورهٔ خشخاش ودرانداز آن چند دانه میباشد خوردن آن بیهوشی ودیوانگی آورد * هزار تابه بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وسکون رای قرشت ومثناة فوقانی بالف کشیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای ملفوظ زده یکی از نامهای آفتاب عالمتاب آمده * هزارچشمه بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح جیم پارسی وسکون شین منقوطه وفتح میم وهای ملفوظ زده علتی وریشی باشد که بیشتر بر پشت آدمی بهمرسد وآن را سرطان می گویند * هزارخانه بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وسکون رای مهمله وخای منقوطه بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده چیزی است که باشکینهٔ گوسپند میباشد وشکینه را نیز گویند بفتح شین منقوطه بروزن سفینه * هزینه بفتح اول وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی خرج آمده که نقیض دخل باشد وبمعنی نفقهٔ عیال هم آمده یعنی روزمره که برای زن وفرزند مقرر کنند وبمعنی هرروزه وپیوسته هم آمده * هستره بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی ورای قرشت وهای ملفوظ زده جوالمانندی را گویند که از چوب ونی بافته باشند وبر پشت الاغ کذارند وبدان خشت وآجر وخاک وامثال آن کشند * هسته بفتح اول وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی خسته آمده که استخوان ودانهٔ میوه ها باشد وبمعنی موجود هم بنظر آمده که نقیض معدوم باشد * هشته بکسر اول وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی گذشته وفروگذاشته ورها وآویخته آمده * هفت آینه بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وهمزه بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح نون وهای ملفوظ زده کنایه از هفت کوکب آمده که زحل ومشتری ومریخ وشمس وزهره وعطارد وقمر باشد * هفت آیینه بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وهمزه بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی هفت آینه آمده که سبعهٔ سیاره باشد * هفت پرده هفت معلوم وفتح بای پارسی وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد وهای هوز زده اشاره به پردهای چشم آمده که صلبیه ومشیمیه وشبکیه وعنکبوتیه وعنبیه وقرنیه وملتحمه باشد وکنایه از هفت آسمان هم هست وهفت پردهٔ ساز را نیز گویند * هفت خزینه هفت معلوم وفتح خای نخذ وکسر زای منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای ملفوظ زده کنایه از هفت عضو باطن آدمیزاد آمده که آن معده وجگر وشش ودل وزهره وسپرز وگرده باشد وکنایه از هفت آسمان هم هست * هفت خلیفه هفت معلوم وفتح خای منقوطه وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح فا وهای هوز زده کنایه از خلفای روح است که هفت عضو باطنی باشند وآن معده وجگر وشش ودل وزهره وسپرز وگرده است وکنایه از روح حیوانی وعقل وباصره وسامعه ولامسه وذایقه وشامه هم هست وکنایه از هفت اندام وهفت طور هفت اندام وهفت طور دل باشد که اول آن صدر ودوم قلب وسوم شغاف چهارم وپنجم حبة القلوب وششم

هرنوه * هروانکه * هروانه * هره * هزار تابه * هزارچشمه * هزارخانه * هزینه * هستره * هسته * هشته * هفت آینه * هفت آیینه * هفت پرده * هفت خزینه * هفت خلیفه *

وهفتم مصبة القلوب است وهفت عضوظاهر را نیز گفته اند که سجده گاه اند یعنی در وقت سجود باید که بر زمین گذاشته شود وآن پیشانی ودو کف دست ودو آینهٔ زانو وهردو سر انگشتان شصت پا باشد وسبعهٔ منحوسه را هم میگویند که اطیطه وعریم وسر موش وگلاب وذ وذوابه وکحیان وکبد باشد * هفت دانه بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده بمعنی آش عاشوره آمده چه آنرا از گندم ونخود وباقلا وعدس وامثال آن پزند * هفت ده هفت معلوم وبفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی پیراسته وآراسته وزینت کرده وزیور پوشیده ومزین آمده وهفت ده بکسر دال ابجد وهای مدوره زده کنایه از هفت آسمان وهفت اقلیم آمد که هفت کشور باشد وآن یک حصه از هفت حصهٔ ربع مسکون باشد وهر کشوری بکوکبی تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل وآن هندوستان است ودوم بمشتری وآن خطا وختن است سیوم بمریخ وآن ترکستان است چهارم بافتاب وآن عراق وخراسان است پنجم بزهره وآن ماوراءالنهر است ششم بعطارد که روم باشد هفتم بقمر وآن اقصای بلاد شمال است * هفت راه هفت معلوم ورای قرشت بالف کشیده وهای مدوره زده کنایه از هفت پردهٔ چشم آمده که صلبیه ومشیمیه وشبکیه وعنکبوتیه وعنبیه وقرنیه وملتحمه باشد * هفت زرده بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وفتح زای هوز وسکون رای مهمله وفتح دال ابجد وهای مدوره زده نرگس صدبرگ را گویند وبتازی عبهر مضاعف گویند * هفت علفخانه هفت معلوم وفتح عین مهمله ولام وسکون فا وخای فخذ بالف کشیده وفتح نون وهای مدوره زده کنایه از هفت اقلیم وهفت کشور آمده وشرح هفت کشور در لغت هفت ده بصدر مرقوم شد * هفت فرشتهٔ ایام هفته هفت معلوم وکسر فا ورای قرشت وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وکسر همزهٔ مبدله وفتح همزه ومثناة تحتانی مشدد بالف کشیده وکسر میم وفتح های مدوره وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده آوربابیل وشمایل ورفاییل وعناییل وجبرائیل وعزرائیل * هفت کاه هفت معلوم وکاف پارسی بالف کشیده وهای مدوره زده کنایه از هفت فلک وهفت کشور آمده وشرح هفت کشور در لغت هفت ده بصدر مرقوم شده * هفت کره هفت معلوم وضم کاف وفتح رای قرشت وهای مدوره زده بمعنی هفت آسمان آمده وبکسر کاف پارسی ورای قرشت وظهور های مدوره هفت آسمان وهفت کوکب وهفت کشور را هم گفته اند بدانکه هر کشوری بکوکبی تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل وآن هندوستان است ودوم بمشتری وآن خطا وختن است سیوم بمریخ وآن ترکستان باشد چهارم بافتاب وآن عراق وخراسان است پنجم بزهره وآن ماوراءالنهر است ششم بعطارد که روم باشد هفتم بقمر وآن اقصای بلاد شمال است * هفت گنجینه هفت معلوم وفتح کاف پارسی وسکون نون وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای مدوره زده کنایه از طلا ونقره وقلعی وسرب وآهن ومس وبرنج باشد * هفت مجمره بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وفتح میم وسکون جیم وفتح میم ورای قرشت وهای مدوره زده کنایه از هفت فلک آمده که فلک زحل وفلک مشتری وفلک مریخ وفلک شمس وفلک زهره وفلک عطارد وفلک قمر باشد * هفت مشعله هفت معلوم وفتح میم وسکون شین منقوطه وفتح عین سعفص ولام وهای مدوره زده کنایه از سبعهٔ سیاره آمده که هفت کوکب باشد وآن زحل ومشتری ومریخ وشمس وزهره وعطارد وقمر است * هفت میوه هفت معلوم وکسر میم بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح واو وهای مدوره زده عبارت از کشمش وطایفی وانجیر خشک وقیسی خشک وشفتالوی خشک وخرمای خشک وآلوبخارا باشد * هفت نقطه بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وضم نون وسکون قاف وفتح طای حطی وهای مدوره زده کنایه از هفت کوکب آمده که سبعهٔ سیاره باشد وآن قمر وعطارد وزهره وآفتاب ومریخ ومشتری وزحل است وزیور وآرایش را نیز گویند * هفت نیمخانه هفت معلوم وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم وخای فخذ بالف کشیده وفتح مثناة

هفت دانه
هفت ده *
هفت راه *
هفت زرده
هفت علفخانه
هفت فرشتهٔ ایام هفته
هفت کاه *
هفت کره *
هفت گنجینه *
هفت مجمره *
هفت مشعله *
هفت میوه
هفت نقطه
هفت نیمخانه

تحتانی وهای مد ور ره زده کنایه از هفت آسمان آمده * هفت ونه بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وفتح وا و وضم نون وظهور های مد ور ه بمعنی هرهفت آمده که حنا و وسمه وسرمه وسرخی وسفیداب و زرك وغالیه باشد ونیزنه زینت که سرآویز وگوشواره وسلسله وحلقهٔ بینی وگلوبند وباز وبند ودست برنجن وانگشتری وخلخال است * هفه رفه بفتح اول وفا وسکون های مد وره وفتح رای قرشت وفا وهای مد وره زده بمعنی هرهفت آمده وآن حنا ووسمه وسرمه وسرخی وسفیداب و زرك باشد وبعضی هفتم را غالیه گفته اند که خوشبوئی باشد وبعضی خال عارضی را هم گفته اند که از سرمه بکنج لب یا جای دیگراز رخساره کند ارند وهفه ورفه بمعنی زیب و زینت هم آمد * هکچه بضم اول وسکون کاف وفتح جیم پارسی وهای مد وره زده بمعنی جستن گلو آمد که بتازی فواق خوانند وهند ش هچکی نامند * هکه بضم اول وتشدید وفتح کاف وهای مد وره زده بمعنی هکچه آمد که جستن گلو باشد وبتازی فواق خوانند وهکك بضم های مد وره وفتح کاف وکاف ثانی زده نیزگویند * هلیانه بفتح اول وسکون لام ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح نون وهای مد وره زده بمعنی شاه تره آمده ومعرب آن شاهترج باشد وآن سبزه ایست بغایت سبز وخرم ودر طعم اندکی تلخ است د رد واها بکار برند خصوص جرب وخارش را نافع است وبتازی آنرا بقلة الملك خوانند * هلیله بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده وفتح لام وهای مد وره زده ثمره درختی است معروف که آن را هربتشدید رای قرشت گویند وبهترین آن کابلی است * هماره بفتح اول ومیم بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای مد وره زده بمعنی همار آمده که اندازه وشمار درحساب باشد ومخفف همواره هم هست یعنی همیشه ودایم * همایون گاه بضم اول ومیم بالف کشیده وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون ساکن وکاف پارسی بالف کشیده وهای مد وره زده بمعنی دار الملك آمده که پای تخت پادشاهان باشد * هم تازیانه بفتح اول وسکون میم ومثناة فوقانی بالف کشیده وکسر زای هوز ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح نون وهای مد وره زده بمعنی دوکس آمده که دراسپ تاختن وتاخت وتاراج نمودن شریك یکدیگر باشند * هم رافته بفتح اول وسکون میم ورای قرشت بالف کشیده وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وهای مد وره زده بمعنی مفهوم آمده یعنی آنچه بفهم درآید * هم رس شده بفتح اول وسکون میم وفتح رای قرشت وسکون سین سعفص وضم شین قرشت وفتح دال ابجد وهای مد وره زده بمعنی اسپی آمده که داخل در پنج سال شده باشد وهمه دندانهایش برآمده باشد * همروشده بفتح اول وسکون میم وضم رای مهمله بواو مجهول رسیده وضم شین منقوطه وفتح دال ابجد وهای مد وره زده بمعنی همرس شده آمده وآن اسپی است که داخل در پنجسال شده باشد وهمه دندانهایش برآمده باشد وبزبان تازی قارح خوانند * همگوشه بفتح اول وسکون میم وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه وهای مد وره زده بمعنی همجنس وهمسایه آمده * همواره بفتح اول وسکون میم وواو بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای مد وره زده بمعنی پیوسته ومدام وهمیشه آمده * همه بفتح اول ومیم وهای مد وره زده معروف است ونیز بمعنی مجمع وگروه تمام آمده * هندسه بکسر اول وسکون نون وکسر دال ابجد وفتح سین سعفص وهای مد وره زده بمعنی اندازه وشکل آمده وارقامی را نیز گویند که در زیر حروف وکلمات نویسند همچو ابجد وهوز وحطی * هندوانه بکسر اول وسکون نون وضم دال ابجد وواو بالف کشیده وفتح نون وهای مد وره زده بمعنی خربزه وتربز آمده * هنگامه بفتح اول وسکون نون وکاف پارسی بالف کشیده وفتح میم وهای مد وره زده بمعنی مجمع وجمعیت مردم ومعرکهٔ بازیگران وقصه خوانان وخواص گویان وامثال آن آمده * هنگه بفتح اول وسکون نون وفتح کاف پارسی وهای مد وره زده مخفف هنگامه آمده وآن مجمع وجمعیت مردمان ومعرکهٔ بازیگران وقصه خوانان وامثال آن باشد * هواخواه بفتح اول وواو بالف کشیده وفتح خای نقطه دار وواو معدوله بالف کشیده وهای هوز زده بمعنی یار ودوست ومحب آمده * هواسیده بفتح اول

هفت ونه *
هفه رفه *
هکچه *
هکه *
هلیانه *
هلیله *
هماره *
همایون گاه
هم تازیانه
هم رافته *
هم رس شده
همروشده
همگوشه *
همواره *
همه *
هندسه *
هندوانه *
هنگامه *
هنگه *
هواخواه *
هواسیده *

و واو بالف کشیده وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی لبی آمده که خون در آن کم شده وخشک کردیده وکندم کون شده باشد * هوبره بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وراء قرشت وهای هوز زده بمعنی پرنده ایست که آن را بتازی حباری وبترکی توغدری کویند وفتح های ملفوظ وسکون واو وفتح موحدهٔ تحتانی وراء قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی سرکشته وحیران آمده * هوبه بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح موحدهٔ تحتانی وهای ملفوظ زده بمعنی دوش وکتف آمده فتح کاف وکسر مثناة فوقانی وفا زده وبمعنی پشتی وحمایت هم است وباین معنی بجای موحدهٔ تحتانی مثناة تحتانی هم آمده * هوجره بضم اول بواو رسیده وفتح جیم وراء قرشت وهای ملفوظ زده بمعنی سرخ مرو آمده سرخ معلوم فتح میم وراء قرشت وواو زده وآن رستنی باشد که برکش ببرک بستان افروز ماند ساق آن سرخ وخوش آیند بود وبتازی آن راعصی الراعی خوانند وبعضی کویند هوجره کیاهیست وآن بیشتر در تبریز بهم میرسد وبیخ آنرا در مومیاها داخل سازند وسیاه بلا ورابدان رنگ سازند وبعضی کویند کاوزبان تلخ است * هوده بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده بمعنی حق وراست ودرست آمده چنانکه بیهوده ناحق وباطل وهرزه راکویند وبمعنی کهنه هم بنظر آمده که در مقابل نو باشد * هوزه بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح زای هوز وهای ملفوظ زده صفاهانیان چکاوک راکویند بفتح جیم پارسی وکاف بالف کشیده وفتح واو وکاف زده وآن مرغی باشد به بزرکی کنجشک وبتازی قبره وابوالملیح خوانند وبعضی کویند چکاوک پرنده ایست که سرخاب باشد وآن نوعی از مرغ آبی است سرخ رنگ کویند ماده او وامانند زنان حیض آید وتمام شب از جفت خود جدا باشد ویکدیکر را نه بینند لیکن آواز دهند وبسبب آواز بقصد ملاقات هم آیند اما ملاقی نشوند وتمام شب بیقرار باشند وچون از جفت خود جدا شوند جفت دیکر نکنند واکر یکی از انها جفت خود را در آتش بیند او نیز خود را در آتش اندازد واو را خرچال هم کویند بفتح خای منقوطه وسکون راء قرشت وجیم پارسی بالف کشیده ولام زده وبعضی کویند خرچال سرخاب نیست مرغی است از جنس هوبره بزرک وآنرا باشاهین وباز شکار کنند وترکان توغدری کویند * هوژه بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح زای پارسی وهای ملفوظ زده پرنده ایست کوچک وآنرا بتازی صعوه کویند * هوشازه بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه بالف کشیده وفتح زای هوز وهای ملفوظ زده بمعنی تشنکی اسب وشتر ومانند آن آمده که بغایت رسیده باشد وهوشاز بی اضافهٔ های ملفوظ نیز همین معنی دارد * هویه بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده بمعنی دوش وکتف آمده بفتح کاف وکسر مثناة فوقانی وکاف زده وبمعنی پشتی وحمایت هم از نظر کذشته وبجای مثناة تحتانی مثناة فوقانی هم باینمعنی آمده * هه بفتح اول وسکون های ملفوظ دوم صدائیست در وقتی که خواهند دهن شخصی را بوکنند از آن شخص بر کوش میخورد * هیاسه بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح سین سعفص وهای ملفوظ زده بمعنی دوالی آمده که بدان تنگ زین اسب را بر پشت اسب وتنگ بالای بار را بر پشت چاروا کشند * هیاتله بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی ولام وهای ملفوظ زده پادشاهان هیتاله راکویند بفتح های ملفوظ وسکون مثناة تحتانی ومثناة فوقانی بالف کشیده ولام زده که ولایت ختلان واید بضم خای منقوطه وسکون مثناة فوقانی ولام بالف کشیده ونون زده وآنرا ختل هم کویند بفتح خای منقوطه بمثناة فوقانی ولام زده وآن ولایتی است از بدخشان که اسب خوب از انجا آورند واسپ ختلی منسوب بان ولایت است وهیتاله که جمع هیتال است این جمع بطریق جمع عربی است همچو افغان که جمع آن افاغنه آمده است * هیاطله بفتح اول ومثناة تحتانی بالف کشیده وفتح طای حطی ولام وهای ملفوظ زده نام شهری ومدینهٔ بود * هیله بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده وفتح لام وهای ملفوظ زده بمعنی

هوبره *
هوبه *
هوجره *
هوده *
هوزه *
هوژه *
هوشازه *
هویه *
هه *
هیاسه *
هیاتله *
هیاطله *
هیله *

هیمه * هیمه آمده هوکُلمه نمک را نیز کویند * هیمه بکسر اول بمثناة تحتانی مجهول رسیده و فتح میم و های مدوره زده
یعنی کوشتا به آمده و هیزم سوختن را هم کفته اند و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است که بروزن خیمه باشد

چشمهٔ بیست و یکم بحر سوم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان های مدوره با یای حطی

هابیغی * * هابیغی اول بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده و کسر غین منقوطه بیای حطی رسیده بمعنی
هادوری حقیقی آمده که در مقابل مجازیست * هادوری اول بالف کشیده و فتح دال ابجد و سکون واو و کسر رای
قرشت بمثناة تحتانی رسیده نوعی از کدایان باشند در نهایت سماجت و هادوریان جمع آن آمده و نیز جماعت
هادی * مردم بی سروپا را کویند که چوبداران و یساولان سلاطین ایشان را از سر راه دور کنند * هادی اول بالف
کشیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده نام سنکی است کویند هر که آن سنک را با خود دارد سک بر او فریاد نکند
هارپای * و بتازی هدایت کننده و راه نماینده و آرام کیرنده را کویند و پیکان تیر را هم نامند * هارپای اول بالف
کشیده و سکون رای بی نقطه و بای پارسی بالف کشیده و یای حطی زده نوعی از ماهی کوچک است که پای بسیار
دارد و بر پشت او خارهم هست و آن را هارپا بی اضافهٔ مثناة تحتانی هم کویند و بجای بای پارسی یای حطی هم بدل ن
هاری * آمده و بجای رای قرشت زای هوز هم از نظر کذشته * هاری اول بالف کشیده و کسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده
بمعنی کناس و سرکین کش آمده بفتح کاف و نون مشدد بالف کشیده و سین سعفص زده که ذرهند و ستان حلالخور
هامی * هانی * خوانند * هامی اول بالف کشیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سرکشته و حیران و مانند هم آمده * هانی اول
های * بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بزبان پهلوی امر به نشستن آمده یعنی به نشین * های اول بالف کشیده
و مثناة تحتانی زده بمعنی وای آمده و آن لفظی باشد که در وقت دردی و المی و آزاری و مصیبتی بر زبان رانند
هایاهای * * هایاهای اول بالف کشیده و مثنـاة تحتانی بالف کشیده و های ثانی بالف کشـیده و مثناة تحتانی زده بمعنی شور
هایاهوی و غوغای ماتم زدکان و واقعه دیدکان آمده * هایاهوی اول بالف کشیده و مثناة تحتانی بالف کشـیده و ضم های
ثانی بواو رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی شور و غوغای ارباب طرب و میزبان و عروسی آمده بر خلاف هایاهای که
های هوی شور و غوغای ماتم زدکان و واقعه دیدکان است * های هوی اول بالف کشیده و سکون مثناة تحتـانی و ضم های
مدوره بواو رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی هایاهوی آمده که شور و غوغای میزبانی و عروسی و ارباب طرب باشد
هدی * و بمعنی زود زود هم آمده است که تاکید و شتاب باشد * هدی بفتح اول و سکون دال ابجد و مثناة تحتانی بمعنی دیمان
آمده بفتح دال ابجد و سکون مثناة تحتانی و میم بالف کشـیده و نون زده و آن زراعتی باشد که از آب باران حاصل
هرزه درای میشود و درتازی چاروائی را کویند که برای قربانی بمکهٔ معظمه فرستند اعم از شتر و کوسپند * هرزه درای بفتح اول
و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و سکون های مدوره و فتح دال ابجد و رای مهمله بالف کشیده و مثناة تحتانی زده
هرزه کوی کنایه از پوچ کوو هرزه کو آمده * هرزه کوی بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و سکون های مدوره و ضم کاف
هرزه ملای پارسی بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی هرزه درای آمده که پوچ کو باشد * هرزه ملای بفتح
اول و سکون رای قرشت و فتح زای هوز و سکون های مدوره و فتح میم و لام بالف کشیده و مثنـاة تحتانی
هرکزی * زده یعنی بیهوده مکو و پوچ مکو و هرزه کوئی مکن * هرکزی بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر کاف و زای هوز بمثناة
هرموزی * تحتانی رسیده بمعنی ابدی و لایزالی آمده چه هرکز بمعنی همیشه و لایزال هم آمده * هرموزی بفتح اول و سکون رای
مهمله و ضم میم بواو رسیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده منسوب به هرموز را کویند و آن شهری است مشهور
هرمهی * و معروف * هرمهی بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح میم و کسر های مدوره بمثناة تحتانی رسیده بمعنی هرشی آمده

* هروی بکسر اول وسکون رای بی نقطه وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده منسوب به هرات راکویند وآن شهریست
معروف درملك خراسان کویند بنا کردهٔ سکندر رومی است ونیز زبانی است ازجملهٔ زبان پارسی که پارسی
ودری وپهلوی وسنکری وزاولی وسغدی باشد * هری بکسر اول ورای قرشت بمثناة تحتانی رسیده نام شهریست
از ولایت خراسان که بهرات مشهوراست کویند سکندر رومی بانی آن بود * هزارتوی بفتح اول وزای هوز
بالف کشیده وسکون رای مهمله وضم مثناة فوقانی بواو رسیده ومثناة تحتانی زده چیزیست که باشکینهٔ کوسفند
وغیره می باشد وآن راهزارخانه هم کویند * هزارمیخی بفتح اول وزای هوز بالف کشیده وسکون رای قرشت
وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وکسر خای منقوطه بیای حطی رسیده بمعنی خرقهٔ درویشان آمده که بخیه بسیاری
برآن زده باشند وآن راهزارمیخ نیز کویند وکنایه از آسمان پرکواکب هم هست * هستی بفتح اول وسکون سین
مهمله وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خود بینی وخود پسندی آمده ونزد محققان اشاره بذات بحت است
که وجود مطلق عبارت ازوست وآن وجودیست عین وجود ات که بی وجود او هیچ ذره راوجودی نیست
وبوجود او موجود است لا غیر تعالی شانه * هشت ماوای بفتح اول وشین منقوطه ومثناة فوقانی ساکن ومیم بالف
کشیده وواو بالف کشیده ومثناة تحتانی زده کنایه از هشت بهشت آمده * هشت مرعی هشت معلوم وفتح میم
وسکون رای قرشت وکسر عین مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی هشت ماوای آمده که کنایه از هشت بهشت باشد
وآن را هشت منظر نیز کویند ونیز هشت منظر هشت فلك را کفته اند که فلك البروج وفلك زحل
وفلك مشتری وفلك مریخ وفلك آفتاب وفلك زهره وفلك عطارد وفلك قمر باشد * هفت آبای بفتح
اول وفاو مثناة فوقانی ساکن وهمزه بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده ویای حطی زده کنایه
از هفت آسمان آمده * هفتاد کشتی بفتح اول وسکون فاو مثناة فوقانی بالف کشیده وسکون دال ابجد
وضم کاف وسکون شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده کنایه از هفتاد علت حیوانات آمده کویند امراضی که
حیوانات را عارض میشود هفتاد است * هفت اژدهای هفت معلوم وفتح همزه وسکون زای پارسی وفتح دال ابجد
وهای مدوره بالف کشیده وسکون مثناة تحتانی کنایه از هفت کوکب آمده که زحل ومشتری ومریخ وشمس وزهره
وعطارد وقمر باشد * هفت آسیای هفت معلوم وهمزه بالف کشیده وکسر سین مهمله ومثناة تحتانی بالف کشیده
ویای حطی زده کنایه از هفت فلك آمده که فلك زحل وفلك مشتری وفلك مریخ وفلك شمس وفلك زهره وفلك عطارد
وفلك قمر باشد * هفت بانوی هفت معلوم وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وضم نون بواو رسیده ویای حطی زده
بمعنی هفت آیینه آمده که هفت کوکب باشد * هفت بنای هفت معلوم وکسر موحدهٔ تحتانی ونون بالف کشیده
ویای حطی زده بمعنی هفت پرکار است که کنایه از هفت آسمان باشد * هفت حرف آبی هفت معلوم وفتح های حطی
وسکون رای قرشت وکسر فاو همزه بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی بمثناة تحتانی رسیده وآن جیم وزای نقطه دار
وقاف وسین مهمله وکاف وثای مثلثه وظای نقطه دار است * هفت حرف آتشی بفتح اول وفاو مثناة فوقانی
ساکن وفتح های حطی وسکون رای قرشت وکسر فاو همزه بالف کشیده وفتح مثناة فوقانی وکسر شین
منقوطه بیای حطی رسیده وآن الف وهای هوز وطای حطی ومیم وفاو شین قرشت وذال نقطه دار است
* هفت حرف خاکی هفت حرف معلوم وخای ثخذ بالف کشیده وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده وآن دال
بی نقطه وحای حطی ولام وعین مهمله ورای قرشت وخای ثخذ وغین معجمه است * هفت حرف هوائی
هفت حرف معلوم وفتح های مدوره وواو بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده وآن بای ابجد وواو

هروی * | هری * | هزارتوی * | هزارمیخی | هستی * | هشت ماوای | هشت مرعی | هفت آبای | هفتاد کشتی | هفت اژدهای | هفت آسیا | هفت بانوی | هفت بنای | هفت حرف آبی | هفت حرف آتشی * | هفت حرف خاکی | هفت حرف هوائی

هفت زمی — ومثناة تحتانی ونون وصاد بی نقطه و تای قرشت وضاد معجمه است * هفت زمی بفتح اول وفا ومثناة فوقانی ساکن وفتح زای هوز و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده بمعنی هفت زمین آمده که کنایه از هفت کشور وهفت اقلیم باشد بدانکه کشور ترجمهٔ اقلیم است که یک حصه از هفت حصهٔ ربع مسکون باشد چنانکه گویند کشور اول وکشور دوم یعنی اقلیم اول واقلیم دوم وهر کشوری بکوکبی تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل وآن هندوستان است ودوم بمشتری وآن خطا وختن است سوم بمریخ وآن ترکستان است چهارم بآفتاب وآن عراق وخراسان است پنجم بزهره وآن ماوراء النهر است ششم بعطارد که روم باشد وهفتم بقمر وآن اقصای بلاد شمال است * هفت کحلی هفت معلوم وضم کاف

هفت کحلی — وسکون های حطی وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده کنایه از هفت آسمان آمده وآن را هفت گاه نیز گویند * هکوی بفتح اول

هکوی* — وسکون کاف وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده بمعنی سرگشته وحیران وپریشان آمده وبفتح های هوز وضم کاف بواو رسیده وسکون مثناة تحتانی شراب انگوری را گویند وبمعنی تردد هم آمده * هلفیقای بفتح اول وسکون لام وکسر فا بمثناة تحتانی

هلفیقای* — رسیده وقاف بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی هلفیقا آمده وآن بلغت سریانی نوعی از کاسنی باشد وآن را بفارسی تلخ چکوک وتلخ چوک وتلخی بروزن بلخی نیز گویند استسقا را نافع است * هلوی بضم اول ولام بواو رسیده وسکون

هلوی* — مثناة تحتانی بمعنی هلو آمده وآن نوعی از شفتالو باشد وآن را شفتالوی آردی گویند وبغایت پرآب وشیرین وبی جرم باشد وریسمانی را نیز گویند که طفلان در روز عید وجشن از جائی آویزند وبران نشسته در هوا آیند وروند * هلیجوی بفتح اول وکسر

هلیجوی — لام بمثناة تحتانی رسیده وضم جیم بواو رسیده ومثناة تحتانی زده بمعنی هلیجو آمده که بلغت ژند و پاژند آلوچه را گویند وآن میوهٔ باشد معروف * هلیوی بکسر اول ولام بمثناة تحتانی مجهول رسیده وکسر واو بیای حطی رسیده بمعنی چارمغز بازی

هلیوی* — وگردکان بازی آمده وبعضی گردون بازی را گفته اند وآن چرخی باشد که طفلان از چوب وخلاشه سازند وبر آب روان گذارند تا آب آن را بگردش آرد وایشان تماشا کنند * همادی بفتح اول ومیم بالف کشیده وکسر دال ابجد بمثناة

همادی* — تحتانی رسیده بمعنی کلی آمده که همگی وتمامی باشد وهمادیان بروزن شرابیان جمع همادی آمده بمعنی کلیات که در برابر جزئیات است * همای بضم اول ومیم بالف کشیده ومثناة تحتانی زده نام مرغی است مشهور ومعروف ونام یکی از

همای* — خواهران اسفندیار است ارجاسپ او را اسیر کرده در قلعهٔ رویین دژ نگاه داشته واسپندیار در ان ایام در بند پدر بود همین که نجات یافت از راه عقبهٔ هفت خوان رفته بلاهائی که در راه پیش می آمد دفع آن کرده خود را بهر وسیلهٔ که بود بدرون قلعه انداخت وبخدعه وفریب ارجاسپ پادشاه توران را با جمعی از مردم او کشت وخواهران خود را خلاص کرد ونیز همای نام دختر بهمن که در حبالهٔ نکاح پدر خود بود ونام پادشاهزاده که بهمایون عاشق بود وقصهٔ همای وهمایون مشهور است ونام دختر قیصر روم هم هست که او زن بهرام گور بوده از هفت دختران ودختر رای هند که در حبالهٔ بهرام بود فورک نام داشته ودختر شاه خوارزم نازپری وخاقان چین نعمانا ز ودختر سقلاب شاه نسرین نوش ودختر شاه مغرب آذریون ودختر کسری از نسل کیکاوس ورسنی نام داشت ونیز همای علم ونشانی را گویند که بر سر آن صورت همای ساخته یا نقش کرده باشند وبفتح های هوز ومیم بالف کشیده ومثناة تحتانی زده گردون بازی اطفال را گویند وآن چرخی باشد که طفلان از چوب وخلاشه سازند وبر آب روان گذارند تا آب آن را بگردش آرد

هموی* — وایشان تماشا کنند * هموی بفتح اول وسکون میم وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده ویای حطی زده نام زنی بوده در زمان ضحاک که برادر خود را از بند ضحاک نجات داد ونیز بمعنی هم خو وهم عادت وهم روش وهم طرز آمده

همتای* — * همتای بفتح اول وسکون میم ومثناة فوقانی بالف کشیده ویای حطی زده بمعنی همتا آمده که همذات وهم جنس وهم سرو شریک ونظیر ومانند باشد وبمعنی هم ذات وهم سن وهمسال هم آمده ورفیقی را نیز گویند که در زاد

و را حله و توشه و ماکول و مشروب شریك باشد و مشهور است که چون فرزندی متولد شد جنی با او بوجود می آید
و بان شخص همراه می باشد آن جن را نیز همزاد میگویند * همترازوی بفتح اول و سکون میم و فتح مثناة فوقانی و رای
قرشت بالف کشیده و ضم زای معجمه بواو رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی همتراز و آمده که کنایه از هم وزن و برابر
و هم قد رباشد * همجای بفتح اول و سکون میم و جیم بالف کشیده و مثناة تحتانی زده بمعنی همجا آمده است که ملامت
و ایذا باشد * همجی بفتح اول و سکون میم و کسر جیم بمثناة تحتانی رسیده جانوری است کوچك مانند ملخ که پیوسته
بر روی غلهها میگردد * همخانهٔ عیسی بفتح اول و سکون میم و خای نقطه دار بالف کشیده و فتح نون و کسر همزهٔ مبدله
و عیسی با کسر عین مهمله و سین سعفص معلوم بمعنی آفتاب عالمتاب آمده * همسایهٔ عیسی بفتح اول و سکون میم
و سین مهمله بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و عیسی معلوم بمعنی همخانهٔ عیسی آمده که آفتاب جهانگرد است
* همکی بفتح اول و سکون میم و کسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی همه آمده * همداستانی بفتح اول و سکون
میم و دال ابجد بالف کشیده و سکون سین سعفص و مثناة فوقانی بالف کشیده و کسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی
زری آمده که از رعایا در وجه خرج و مال و جهات میگیرند و بتازی مال الرضا خوانند و این در زمان نوشیروان
پیدا شد و قبل از آن قوت لایموتی برعایا میدادند و آنچه بهم رسانیده بودند از رعایا میگرفتند * همرادی
بفتح اول و سکون میم و رای قرشت بالف کشیده و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده بمعنی همزاد شدن آمده
و همزاد دو کس را گویند که در همت و سخاوت و شجاعت و جوانمردی و کرم همچو هم باشند چه راد بمعنی
سخاوت و شجاعت و همت و جوانمردی هم آمده * همرازی بفتح اول و سکون میم و رای قرشت بالف
کشیده و کسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده همراز شدن و نیز همراز هستی تو و همراز و محرم اسرار را
گویند یعنی شخصیکه از وهیچ پنهان نکنند * هندی بکسر اول و سکون نون و کسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده
معروف است که هندوستانی باشد و یاد رلفظ هندی نسبتی است و کنایه از تیغ و شمشیر هندی هم هست * هنگامی
بفتح اول و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و کسر میم بمثناة تحتانی رسیده ترجمهٔ ذات الساعت آمده یعنی
جانوری که در ساعت موجود شود همچو پشه و مگس و مانند آن * هواجوی بفتح اول و واو بالف کشیده و ضم جیم
بواو مجهول رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی طالب و عاشق آمده * هواری بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر رای
قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خیمهٔ بزرگ و بارگاه سلاطین آمده * هوازی بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر زای
هوز بمثناة تحتانی رسیده بمعنی بیکبار و بیك ناگاه آمده و بمعنی هواری هم هست که خیمهٔ بزرگ و بارگاه سلاطین باشد
و بجای فتح های مد ور ه کسرهم از نظر گذشته * هوای سحابی بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی و فتح
سین سعفص و حای حطی بالف کشیده و کسر موحدهٔ تحتانی بیای حطی رسیده کنایه از هوای ابر آمده است و آنرا
هوای حفتان پوش هم گویند بفتح خای منقوطه * هوایی بفتح اول و واو بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی
رسیده بمعنی سخنان هرزه و لغو آمده و نیز آتشبازی را گفته اند که چون آتش بران زنند در هوا رود و کنایه
از مردمیست که در پی هوا و هوس نفس باشند و در آمدی را نیز گفتهاند که از جاهای غیر معین بهم رسد * هولی بفتح اول
و سکون واو و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کرهٔ اسپی آمده که هنوز زین بر پشت او نه نهاده باشند و بفتح اول
و سکون واو و لام بمثناة تحتانی مجهول رسیده بهندی بمعنی آهسته و هموار آمده و بضم های مد ور ه
و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده در هندی نام عید و جشنی است معروف * هوی بضم اول بواو رسیده
و مثناة تحتانی زده بمعنی ترس و بیم آمده * هی بفتح اول و سکون مثناة تحتانی بلغت دری و لغت هندی

همترازوی
همجای *
همجی *
همخانهٔ عیسی *
همسایهٔ عیسی *
همکی *
همداستانی
همرادی *
همرازی *
هندی *
هنکامی *
هواجوی *
هواری *
هوازی *
هوای سحابی *
هوایی
هولی *
هوی *
هی *

بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است و نیز کلمه ایست که برای آگاهانیدن و خبردار کردن در مقام
هیری *
تهدید و تخویف و زجر و استهزا آمده و در مقام تحسین هم گفته اند * هیری بکسر اول بمثناة تحتانی رسیده
وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی خیری آمده و آن گلی است معروف و انواع آن بسیار است یکی از آنها
سیاه رنگ میباشد و آنرا خیری خطائی میگویند و دیگری بنفش است و آن را خیری هفت رنگ خوانند و نوعی دیگر
سفید و سرخ است و آن صحرائی باشد و یک نوع زرد است و آنرا خیری شیرازی گویند و گل همیشه بهار همان است
هیلوی *
* هیلوی بفتح اول و سکون مثناة تحتانی و ضم لام بواو رسیده و مثناة تحتانی زده بمعنی چارمغز بازی و گردکان بازی آمده
هیی *
و بجای فتح های مد وره کسرهم بدیدن آمده * هیی بفتح اول و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده بمعنی هستی آمده
که در مقابل نیستی است و بجای فتح های مد وره کسرهم از نظر گذشته

بحر چهارم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان یای حطی با حروف تهجی و آن مشتملست بر چهارده چشمه چشمهٔ

اول بحر چهارم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان یای حطی با الف

یا *
* یا اول بالف کشیده نام حرفی است از حروف تهجی و بحساب ابجد عدد ده باشد و نیز در مقام شک استعمال کنند
یارا *
* یارا اول بالف کشیده و رای قرشت بالف کشیده بمعنی قوت و قدرت و توانائی و زهره و دلیری آمده و مجال و فرصت را
یاسا *
نیز گفته اند و نیز بمعنی ای یار بالف ندا ایه * یاسا اول بالف کشیده و سین سعفص بالف کشیده بمعنی رسم و قاعده
یتیم دریا *
و قانون آمده و بترکی ماتم را گویند * یتیم دریا بفتح اول و کسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده و سکون میم و فتح
دال ابجد و سکون رای قرشت و مثناة تحتانی بالف کشیده کنایه از مروارید بزرگی است که ثانی و مانند نداشته
ید بیضا *
باشد * ید بیضا بفتح اول و کسر دال ابجد و فتح موحدهٔ تحتانی و سکون یای حطی و ضاد معجمه بالف کشیده
مشهور است و آن از جملهٔ معجزات حضرت موسی علیه السلام بود گویند هرگاه که موسی علیه السلام دست از بغل
برمی آورد نوری از دست او تا باسمان تتق میکشید و عالم روشن میشد چون ببغل می برد برطرف میشد بعضی گویند
در کف دست او نوری بود که چون آینهٔ میدرخشید و بجانب هرکه میداشت بیهوش میشد و چون دست را به بغل
می برد آن شخص بهوش می آمد و بعضی گویند کف دست موسی علیه السلام سوخته بود و نشان سفیدی از سوختگی
آتش در دست او بود و قصهٔ ریش فرعون گرفتن موسی علیه السلام در حالت طفلی و سوخته شدن دست او معروف است
یرا *
و کف بیضا نیز همین معنی دارد * یرا بفتح اول و رای قرشت بالف کشیده بمعنی چین و شکنجی آمده که در اندام
یرنا *
آدمی و چیزهای دیگر بهم میرسد * یرنا بفتح اول و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده بمعنی حنا آمده و آن چیزی
یغلا *
باشد که بر دست و پا بندند تا رنگین شود و در خضاب یعنی رنگ ریش هم بکار برند * یغلا بضم اول و سکون غین
منقوطه و لام بالف کشیده ظرفی باشد دسته دار آهنی که در آن روغن و چیزهای دیگر بریان کنند و بجای ضم مثناة تحتانی
یغما *
فتح هم از نظر گذشته * یغما بفتح اول و سکون غین منقوطه و میم بالف کشیده نام شهری است از ترکستان منسوب بخوبان
یغمیصا *
و صاحب حسنان و بمعنی تاخت و تاراج و غارت هم آمده * یغمیصا بفتح اول و سکون غین منقوطه و کسر میم
بمثناة تحتانی رسیده و صاد مهمله بالف کشیده درختی باشد خودرو می خوش و نازک خصوص در کوهستان
و آنرا ریواس گویند بکسر رای قرشت بمثناة تحتانی مجهول رسیده و وا و بالف کشیده و سین مهمله زده
و ریواج هم گویند بکسر رای مهمله بمثناة تحتانی مجهول رسیده و جیم زده اگر عصارهٔ آنرا در چشم چکانند روشنی
یکتا *
چشم را زیاده کند * یکتا بفتح اول و سکون کاف و مثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی یک عدد و یکدلای آمده و مردم
بی شبیه و مانند را هم گویند و جامه و پوششی است یک تهی و کنایه از ذات باریتعالی هم هست جل جلاله

* یکیتا بفتح اول و کسر کاف بمثناة تحتانی رسیده و مثناة فوقانی بالف کشیده بمعنی استاد و معلم آمده * یلا یلا بفتح هردو مثناة تحتانی و هر دو لام بالف کشیده بمعنی بیا بیا آمده که تاکید در آمدن است و بتازی تعال تعال میگویند * یلدا بفتح اول و سکون لام و دال ابجد بالف کشیده بمعنی شب اول زمستان و شب آخر پاییز آمده بای پارسی بالف کشیده و کسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده و زاء هوز زده که اول جدی و آخر قوس باشد و آن درازترین شبها است در تمام سال و در ان شب یا نزدیک بان شب آفتاب ببرج جدی تحویل میکند و گویند آن شب بغایت شوم و نحس و نامبارک میباشد و بعضی گویند شب یلدا شب یازدهم جدی است و نام یکی از ملازمان عیسی علیه السلام هم بوده است * یهودا بفتح اول و ضم هاء مدوره بواو رسیده و ذال ابجد بالف کشیده نام برادر یوسف علیه السلام است از مادر دیگر و ابن یامین از یک مادر بود

چشمهٔ دوم و سوم بحر چهارم از قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان یای حطی با موحدهٔ تحتانی و مثناة فوقانی

* یاب اول بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی نا بود و هرزه و بی ماحصل و بی معنی و ضایع و نیامدنی آمده و پیدا کنند و یابنده را هم گفته اند و امر باینمعنی هم هست یعنی بیاب و پیدا کن * یارب اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و موحدهٔ تحتانی ساکن معروف است و نیز بمعنی آه و ناله آمده و بمعنی تعجب و تحیر و تاسف هم از نظر گذشته * یاقوت مذاب اول بالف کشیده و ضم قاف بواو رسیده و سکون مثناة فوقانی و ضم میم و ذال منقوطه بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از شراب لعلی و اشک خونین آمده و کنایه از خون هم هست که بتازی دم خوانند * یب بفتح اول و موحدهٔ تحتانی زده بمعنی تیر پیکان آمده * یشب بفتح اول و شین قرشت و موحدهٔ تحتانی ساکن بمعنی یشم آمده و آن سنگی است معروف و مشهور گویند آن را هر که با خود دارد از آفت برق محفوظ ماند * یعقوب بفتح اول و سکون عین مهمله و ضم قاف بواو رسیده و موحدهٔ تحتانی زده نام پیغمبری است مشهور و معروف پدر یوسف علیه السلام و نام مردی هم بوده صاحب مذهب و مجتهد نصاری و کبک نر را نیز گفته اند که جفت کبک ماده باشد و فتح کاف و موحدهٔ تحتانی و کاف زده پرنده ایست مشهور و معروف و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری هردو بیک شکل و شمایل لیکن دری بزرگتر و غیر دری کوچکتر است و معرب کبک قبج آمده * یوب بضم اول بواو رسیده و مثناة تحتانی زده فرش بساط گرانمایه را گویند که بدان خانه را بیارایند و باینمعنی بجای حرف اول بای ابجد هم آمده * یوسف زیبق نقاب بضم اول بواو رسیده و ضم سین سعفص و کسر فا و زای هوز بمثناة تحتانی رسیده و فتح موحدهٔ تحتانی و کسر قاف و نون و قاف بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده کنایه از آفتاب زیر ابر آمده * یارست اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و سین مهمله و مثناة فوقانی زده ماضی یارستن آمده یعنی توانست و دست درازی کرد * یاقوت اول بالف کشیده و ضم قاف بواو رسیده و مثناة فوقانی زده نام جوهریست مشهور و آن سرخ و زرد و کبود میباشد گرم و خشک است در چهارم و قایم النار یعنی آتش او را ضایع نمیکند و با خود داشتن آن دفع علت طاعون کند که وبا باشد و آن مرگ عام است و نیز نام خوش نویسیست و باستعارت لب معشوق را گویند و در حدیث آمده است که یاقوت بیضا پس ازین معلوم میشود که یاقوت سفید هم باشد و آن نادر و نایاب است چنانچه لعل سفید * بیات بفتح اول و موحدهٔ تحتانی بالف کشیده و مثناة فوقانی زده بمعنی خراب آمده که در مقابل آباد باشد * بیست بفتح اول و موحدهٔ تحتانی و سین سعفص و مثناة فوقانی زده گیاهیست صحرائی شبیه باسفناج و آنرا در آشها کنند و بتازی عملول خوانند * بخ در بهشت بفتح اول و سکون خای منقوطه و فتح دال ابجد و سکون رای قرشت و کسر موحدهٔ تحتانی و هاء مدوره و شین

یکیتا * یلا یلا * یلدا * یهودا * یاب * یارب * یاقوت مذاب * یب * یشب * یعقوب * یوب * یوسف زیبق نقاب * یارست * یاقوت * بیات * بیست * بخ در بهشت *

پشت * منقوطه ومثناة فوقانی زده نوعی از حلوا باشد * پشت بفتح اول وشین منقوطه ومثناة فوقانی ساکن نام نسکی است از کتاب ژند بضم نون وسین سعفص وکاف زده یعنی قسمی از اقسام کتاب ژند چه نسک بمعنی قسم آمده بدانکه زردشت کتاب ژند را بر بیست ویک نوع قسمت کرده وهر قسمی را نامی نهاده بدانکه مجوس هرگاهکه نسک پشت میخوانند بیست وچهار برسم بکار می برند و برای نسکهای دیگر نیز همین مقدار وهرگاهکه نسک وندیداد میخوانند بفتح واو وسکون نون وکسر دال ابجد بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد بالف کشیده ودال مهمله زده که یکی از نسکهای مشهور ژند است سی وپنج برسم بدست گیرند وهنگام بدن شستن وچیزی خوردن وعبادت کردن پنج برسم وهرگاهکه نسک وندیداد خوانده شود آن برسمها باطل کرده وازجهت نسکهای دیگر افعالی که مذکور شد اختیار ندارند خواهند با همان برسمها عمل کنند وخواهند برسم تازه بدست گیرند وشرط برسم بدست گرفتن بدن شستن وجامه پاک پوشیدن است وبفتح موحده تحتانی وسکون رای قرشت وفتح سین سعفص ومیم زده وآن شاخهای باریک بی گره باشد بمقدار یک وجب که آنرا از درخت هوم ببرند وآن درختی است شبیه بدرخت گز واگر هوم نباشد درخت گز والا درخت انار ورسم بریدن آن چنان است اول کاردی که دستهٔ آن هم از آهن باشد وآنرا برسم چین خوانند پاکیزه بشویند وآب کشند پس زمزم نمایند یعنی دعاییکه در وقت عبادت آتش وبدن شستن وچیزی خوردن میخوانند بخوانند وبرسم را با برسم چین ببرند پس برسمدان را بتر آب کشند وآن ظرفی باشد مانند قلمدان وآنرا از طلا ونقره وامثال آن سازند وبرسمها را در اندرون آن گذارند وهرگاهکه خواهند بدن بشویند یا چیزی بخورند یا عبادتی کنند یا نسکی از نسکهای ژند یا قسمی از اقسام کتاب ژند بخوانند چند عدد از آن برسم که بجهت آن کار وآن فعل معین است بدست گیرند که شرح آن بصد رمرقوم

یکدست * گشته * یکدست بفتح اول وسکون کاف وفتح دال ابجد وسین سعفص ومثناة فوقانی ساکن معروف است که نقیض دودست باشد وکنایه از چند چیزاست که بیک رتبه ویک جنس ویک طریق ویک نوع ومثل هم باشد ویک چیز را نیز گویند که تمام آن بیک نسبت باشد بدانکه دست بروزن مست معروف است که بتازی ید میگویند وبمعنی صدر ومسند وچار بالش سلاطین واکابر آمده ودر فرهنگی بدیدن آمده مسند وچار بالش وزیر باشد برای همین وزیر را دستور گویند یعنی صاحب مسند ودستور در اصل دستور بفتح واو بوده چه ور بمعنی صاحب ودست بمعنی مسند آمده اماله نموده دستور خوانند وبمعنی صاحب ودست وحرفه وپیشه هم آمده وبمعنی قدرت وتوانائی هم آمده ویک چیز تمام را هم گفته اند همچو یکدست رخت یعنی از دستار ومندیل تا شلوار ویکدست سلاح که از خود تا موزهٔ آهنی باشد ویکدست خانه که از نشیمن وخوابگاه تا طویله باشد وهر چیز که از اجتماعش در آن امر لازم بود وبمعنی یکدست هم هست که بمعنی برابر باشد همچو یک طرز ویک روش ویک جنس ویک بابت ویک قسم وامثال آن وکرت ونوبت ومرتبه را نیز گویند همچو یکدست دیگر شطرنج ویکدست دیگر نرد بازی وچهار ورق گنجیفه را هم یکدست گویند وبمعنی دستور هم دیده شده که وزیر باشد وفتح ونصرت وفیروزی وفرصت وظفر یافتن را نیز گفته اند وبمعنی فایده ونفع هم از نظر گذشته ومرغان شکاری مثل باز وشاهین وچرغ را نیز دست نویسند همچنانکه اسپ وگاو وگوسپند وامثال آن را راس وفیل را زنجیر وشتر را نفر وشمشیر را قبضه وعلی هذا القیاس وبمعنی یکعدد وبمعنی اندازه ویکبار باختن قمار وبازی سه تیر آمده وآن را بتازی ید گویند معروف است * یک مشت بفتح اول وسکون کاف وکسر شین

یک مشت منقوطه وسین مهمله ومثناة فوقانی زده بمعنی همنشین آمده وکنایه از دو رفیق ودو مصاحب هم هست * یک نشست

یک نشست * بفتح اول وسکون کاف وکسر نون وفتح شین منقوطه وسین مهمله ومثناة فوقانی ساکن بمعنی

ینبوت * یوت * یوسف کرک مست * یاسج * یبروج * یح * یرخنج * یعنج *

شست آمده که همنشین و رفیق و مصاحب باشد * ینبوت بفتح اول و سکون نون وضم موحدهٔ تحتانی بواو رسیده و مثناة فوقانی زده بمعنی رستنی آمده که آنرا خرنوب نبطی گویند و میوهٔ آن سرخ بسیاهی مایل میباشد وشباهت تمامی بگردهٔ گوسپند دارد وبفارسی آن میوه را کورز خوانند بفتح کاف و واو ورای قرشت وزای هوز زده ودرخت کوکنار راهم ینبوت گویند وخرنوب بفتح خای منقوطه وسکون رای مهمله وضم نون بواو رسیده وموحدهٔ تحتانی زده چند قسم باشد نبطی که مذکور شده وشامی ومصری وهندی نبطی را بفارسی کبرز خوانند بفتح کاف وموحدهٔ تحتانی ورای قرشت وزای هوز زده وآن رستنی باشد که در سرکه پرورده کرده کذارند وخورند ودر دوا ها بکار برند خصوصا هنازیر را نافع است اگر با سرکه طلا کنند وآن را کورز نیز گویند بفتح کاف و واو وسکون رای قرشت وکسر زای هوز وهای مدوره زده وبشیرازی کورک خوانند بفتح کاف و واو ورای مهمله وکاف زده ومصری همان نبطی باشد که گفته شد وهندی خیار چنبر است وآن دوائی باشد معروف وبعضی گویند ینبوت تازیست * یوت بضم اول بواو رسیده ومثناة فوقانی زده بمعنی مرگ عام متواتر آمده همچنانکه مرگ عام مردمان را وبا میگویند * یوسف کرک مست بضم اول بواو رسیده وضم سین سعفص وکسر فا وضم کاف پارسی وسکون رای قرشت وکسر کاف پارسی وفتح میم وسین مهمله ومثناة فوقانی زده کنایه از شاهد مرغوب ومطلوب آمده

چشمهٔ چهارم وپنجم بحر چهارم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان مثناة تحتانی با جیم وخای منقوطه ودال ابجد * یاسج اول بالف کشیده وکسر سین سعفص وجیم زده بمعنی تیر پیکان دار آمده وبعضی گویند تیریست که پادشاهان نام خود را بران نویسند وبجای کسر سین سعفص ضم هم بدیدن آمده * یبروج بفتح اول وسکون موحدهٔ تحتانی وضم رای قرشت بواو رسیده وجیم زده بمعنی مردم گیا آمده وآن گیاهی است شبیه بآدمی ودر زمین چین روید وآن سرآویز ونگون سار میباشد چنانچه ریشهٔ آن بمنزلهٔ موی سر اوست نر وماده دست در گردن هم کرده وپاها در یکدیگر محکم ساخته نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده وماده را پای چپ بر پای راست نر افتاده گویند هر که او را بکند در اندک روز بمیرد وکندن آن چنان است که اطراف آن را خالی کنند چنانچه باندک روزی کنده شود وریسمان بر آن بندند وسر ریسمان را با کمر سگ تازی محکم سازند ویک روز گرسنه دارند وشکاری در پیش آن سگ رها کنند چون سگ از عقب شکار بدود آن گیاه از بیخ کنده شود ازین سبب آن را سگ کن هم گویند وآن سگ بعد از چند روز بمیرد ونر وماده آن را هم فرق میتوان کرد اگر قدری ازان با شیر گاو بخورد زنی دهند که عقیمه باشد البته فرزندش بهمرسد اگر نر بخورد فرزند نر واگر ماده بخورد فرزند ماده پیدا شود ویبروج را لعبت مطلقه ولعبت معلقه ومردم گیاه ومردم گیه وسگ کنه هم گویند که بتازی یبروج الصنم خوانند وبعضی گویند مهرگیا گیاهی است با هر کس که باشد محبوب القلوب خلق گردد وبعضی گویند گیاهی است که برگهای آن در مقابل آفتاب میایستد ودر فرهنگی بجای جیم حای بی نقطه داخل لغت عرب کرده * یح یح بفتح هر دو مثناة تحتانی وهر دو جیم زده کلمه ایست که شتربانان هنگام نشاندن شتران گویند ونیز سخن پنهان گفتن که کسی نشنود * یرخنج بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح خای منقوطه وفا وجیم زده بمعنی گرانی آمده که در خواب بر مردم افتد وآن را بتازی کابوس وعبد الجنه خوانند وبعضی آنرا از شیاطین میدانند ودر تحفه نیز همین معنی دارد بفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای قرشت وفتح خای منقوطه وفا وجیم زده * یعنج بفتح اول وسکون عین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وجیم زده نوعی از مار باشد زرد رنگ خوش خط وخال وآن بیشتر در باغها وسبزه زارها میباشد واز گزیدنش آزاری نمیرسد ودر فرهنگی بدیدن آمده که آن مار کسی را نگزد وزهر

هم نداردء * یغتنج بفتح اول و سکون غین منقوطه و فتح مثناة فوقانی و نون و جیم زده بمعنی یغتنج آمده که مار سبزه زار و باغ باشد و کزید نش کزند و آسیب بمردم نرساند و در فرهنگی بدین آمده که آن مار کسی را نمیکزد و زهر ندارد * یفتنج بفتح اول و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و نون و جیم زده بمعنی یغتنج آمده و آن ماری باشد زرد رنگ و خوش خط و خال و آن بیشتر در سبزه زارها و باغها می باشد و کزید نش کزند و آسیب بمردم نرساند * یفج بفتح اول و فا و جیم زده بمعنی لعاب دهن و آبی آمده که در وقت حرف زدن از دهن مردم برآید * یلنجوج بفتح اول و لام و سکون نون و ضم جیم بواو رسیده و جیم زده بمعنی عود هندی آمده و بهترین آن عود مندلی است بفتح میم و سکون نون و فتح دال ابجد و کسر لام بمثناة تحتانی رسیده و آن شهری است در زمین هند که در آنجا عود بسیار است و عود مندلی بسبب آن کویند و بعضی دیگر کویند که عود در زمین هند نمیروید بلکه در جزیرهٔ میروید ورای خط استوا و آب آنرا بهند می آورد * یوج بضم اول بواو رسیده و جیم زده نام جانوریست از خزندگان یعنی بجانورانی که از سینه راه میروند و بعضی چرندگان هم کفته اند یعنی جانورانیکه علف میخورند * یافج اول بالف کشیده و کسر فا و جیم پارسی زده بمعنی تیر پیکان دار آمده و بعضی کفته اند که تیریست که پادشاهان نام خود را بر آن نویسند و بجای کسر سین سعفص ضم هم از نظر گذشته و بجای جیم پارسی تازی هم آمده است * یرخفج بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح خای منقوطه و فا و جیم فارسی زده بمعنی برخفج آمده بفتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و فتح خای منقوطه و فا و جیم زده و آن کرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا بتازی کابوس و عبدالجنه خوانند و بعضی آن را از شیاطین میدانند و برخفج نیز همین معنی دارد بفتح موحدهٔ تحتانی و سکون رای قرشت و فتح خای نخذ و فا و جیم پارسی زده * یافته میدان فراخ اول بالف کشیده و سکون فا و فتح مثناة فوقانی و سکون های ملفوظه و فتح میم و سکون مثناة تحتانی و دال ابجد بالف کشیده و خای منقوطه زده یعنی محل بی مزاحمت و بی مانع یافته * یخ یخ بفتح هردو یای حطی و خای منقوطه هردو ساکن کلمه ایست که ساربانان در وقت خوابانیدن شتر کویند * یک سوارهٔ چرخ بفتح اول و سکون کاف و فتح سین سعفص و واو بالف کشیده و فتح رای قرشت و کسر همزهٔ مبدله و فتح جیم پارسی و رای مهمله و خای منقوطه زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده * یولاخ بضم اول بواو مجهول رسیده و لام بالف کشیده و خای منقوطه زده بمعنی مکان فراخ بی آب و دور از آبادانی آمده * یاد اول بالف کشیده و دال ابجد زده معروف است که در خاطر نگاه داشتن باشد و بمعنی بیداری هم هست که در مقابل خواب است و نقش و نگار را نیز کویند * یار اسپند اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون سین مهمله و فتح بای پارسی و نون و دال ابجد زده نام پسر کشتاسپ شاه آمده بضم کاف پارسی و سکون شین منقوطه و مثناة فوقانی بالف کشیده و سین سعفص و مثناة فوقانی زده که دژ رویین را فتح کرده و ارجاسپ شاه را کشت و هر دو خواهران خود را نجات دهانید و هم در حیات کشتاسپ شاه تیر دو شاخه از دست رستم خورده کشته شد و قصهٔ آن در شاهنامه مسطور است میکویند رویین تن بود و قیل تعویذی در بازو داشت که بدان زخم کار نمیکرد و حکیم انوری بنقدیم یار بر اسپند بنظم در آورده * یار اسفند اول بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح همزه و سکون سین سعفص و فتح فا و نون و دال ابجد زده بمعنی یار اسپند آمده که پسر کشتاسپ شاه باشد که از راه هفت خوان بر رویین دژ رفته و ارجاسپ شاه توران را کشت و هر دو خواهران خود را نجات دهانید و هم در حیات کشتاسپ شاه از دست رستم کشته شد و قصهٔ آن در شاهنامه مسطور است و هفت خوان د و عقبه است یکی وقتی که کیکاوس در مازندران به بند افتاده و رستم از برای خلاصی او میرفت در اثنای راه چند جا دیوان و جادوان را کشت

یغتنج * یفتنج * یفج * یلنجوج * یوج * یافج * یرخفج * یافته میدان فراخ * یخ یخ * یک سوارهٔ چرخ * یولاخ * یاد * یار اسپند * یار اسفند *

و در هفت روز بمازندران رفته کیکاوس را نجات داد و آن را هفت خوان هم نیز گویند بسبب آنکه از هر منزلی که میگذشت بشکرانهٔ آن مهمانی وضیافتی میکرد و دوم عقبه راه رویینه دژ بود که اسپندیار رفته بلاهای که در راه پیش می آمد دفع آن کرده خود را بهر وسیلهٔ که بود بدرون قلعه انداخت وبخدعه وفریب ارجاسپ را باجمعی از مردم او کشت وخواهران خود را خلاص کرد وبعضی گویند این هر دو عقبه یکیست وآن هفت منزل است میان ایران وتوران وآن راه بغیر اسپندیار ورستم کسی نرفته * یارد اول بالف کشیده وفتح رای قرشت ودال ابجد زده یعنی میتواند وقدرت ویارای این دارد واز دستش می آید * یارمند اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح میم ونون ودال ابجد زده بمعنی دوست واعانت کننده ویاری دهنده آمده * یازد اول بالف کشیده وفتح زای هوز ودال ابجد زده یعنی اراده کند وقصد نماید ودراز سازد * یازند اول بالف کشیده وفتح زای هوز ونون ودال ابجد زده بمعنی شکل وهیات آمده * یازید اول بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده ودال ابجد زده ماضی یازیدن آمده یعنی بالید ونمو کرد ونیز قصد واراده وآهنگ کرد وبلند شد * یافته ایام تاروپود اول بالف کشیده وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وسکون های مدوره وایام تاروپود باضم بای پارسی معلوم یعنی ایام پیوستگی بی خلل یافته * یاکند اول بالف کشیده وفتح کاف ونون ودال ابجد زده بمعنی یاقوت آمده وآن جوهری است مشهور سرخ و زرد وکبود می باشد ودر حدیث آمده است که یاقوت بیضا پس ازین معلوم میشود که سفید هم باشد وآن نادر ونایاب است چنانچه لعل سپید گویند گرم وخشک است در چهارم وقایم النار یعنی آتش او را ضایع نمیکند وباخود داشتن آن دفع علت طاعون کند که وبا باشد وآن مرگ عام است ونیز یاقوت نام خوش نویسی است وباستعارت لب معشوق را گویند وبجای فتح کاف ضم هم از نظر گذشته * یالمند اول بالف کشیده وسکون لام وفتح میم ونون ودال ابجد زده بمعنی عیالمند آمده است چه یال بمعنی فرزند وعیال هم آمده که در لغت یال مفصل مرقوم خواهد شد * یاود اول بالف کشیده وفتح واو ودال ابجد زده بمعنی یابد آمده که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد وواو بهم تبدیل مییابند وهمچنین برعکس * یاوند اول بالف کشیده وفتح واو ونون ودال ابجد زده بمعنی یابند آمده که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو وبرعکس تبدیل می یابد ویابنده را نیز گویند یعنی شخصیکه چیزی یافته باشد وپادشاه را نیز گویند * یزد بفتح اول وزای هوز ودال ابجد ساکن نام شهری است در زمین فارس ودروی مدرسه ساختهٔ حکما است که تا حال در وخللی راه نیافته * یزدجرد بفتح اول وسکون زای هوز ودال ابجد وکسر جیم ورای مهمله ودال ابجد زده معرب یزدکرد آمده که پدر بهرام گور باشد واو را یزدجرد الاثیم میگفتند بغایت ظالم بوده روزی در کنار چشمهٔ گلسپ که از اعمال طوس است اسپی او را لگد زد وکشت ونام پسرزادهٔ نوشیروان هم هست که از خوف شیرویه مخفی شده بود وآخر کار قابض ملک کشته واو را شهریار خوانندی واو جمله چهل سال ملک راند ودر عهد خلافت خلیفهٔ ثانی که برای فتح خراسان لشکر نامزد شد یزدجرد منهزم گشته به نیشاپور رسید وبدست ملازمان خود کشته گردید واین آخرین پادشاهان عجم بود وبعضی گویند بر واین ماجرا گذشت * یزدکرد بفتح اول وزای هوز ودال ابجد ساکن وکسر کاف پارسی ورای مهمله ودال ابجد زده معرب این یزدجرد آمده وآن دو پادشاه بودند که احوال ایشان بصدر مرقوم شده * یک تیغ کرد بفتح اول وسکون کاف وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول رسیده وسکون غین منقوطه وفتح کاف ورای قرشت ودال ابجد زده کنایه ازان آمده که راست ودرست وبرابر وهموار کرد واین ماضی یک تیغ کردن است * یک چشم زد بفتح اول وسکون کاف وچشم زد معلوم ای یک پلک زد * یکروکرد بفتح اول وسکون کاف وضم

یارد *
یارمند *
یازد *
یازند *
یازید *
یافته ایام تاروپود *
یاکند *
یالمند *
یاود *
یاوند *
یزد *
یزدجرد *
یزدکرد *
یک تیغ کرد *
یک چشم زد *
یکروکرد *

یک نورد * یکی در سیاه ویکی در سفید یمرود * یوسفی کرد یونس اندر دهان ماهی شد یادر * یادکار * یار *

رای قرشت بواو رسیده وفتح کاف ورای مهمله ودال ابجد زده کنایه ازان آمده که ترک آشنائی ودوستی کرد * یک نورد بفتح اول وسکون کاف وفتح نون و واو ورای قرشت ودال ابجد زده بمعنی بیک طریق و بیک نسبت و بیک نهج آمده * یکی در سیاه ویکی در سفید بفتح اول وکسر کاف بمثناة تحتانی مجهول رسیده ودر سیاه ویکی در سپید معلوم یعنی یکی در شب ویکی در روز ویکی در نیکی ویکی در بد ویکی در پیری ویکی در جوانی * یمرود بفتح اول وسکون میم وضم رای قرشت بواو رسیده ودال ابجد زده بمعنی مردم نازک طبیعت آمده ونام جائی ومقامی هم هست وبمعنی نهال هم آمده بکسر نون وهای هوز بالف کشیده ولام زده که درخت موزون ونورسته ونو نشانده باشد ویمرود بمعنی شاخ درختی که نوجسته ونازک باشد هم آمده * یوسفی کرد بضم اول بواو رسیده وضم سین سعفص وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده وفتح کاف ورای قرشت ودال ابجد زده کنایه ازان آمده که پادشاهی کرد * یونس اندر دهان ماهی شد بضم اول بواو رسیده وضم نون وسین سعفص زده واندر دهان ماهی شد معلوم عبارت از رفتن روز وآمدن شب است ودر فرهنگی معنی این بیت گلستان * فرد * قرص خورشید در سیاهی شد * یونس اندر دهان ماهی شد * چنان بدیدن آمده که سوای ذات باری جل جلاله همه را کمال وزوال هم است کمال آفتاب از نصف شب شروع میشود تا بر آمدن دو پاس روز وبعد ازان زوال است تا نصف شب هرگاه پاسی از شب میرد ونقطهٔ آفتاب در سیاهی می آید وچون پاس دوم شروع میشود زیاده تر سیاه میگردد که غایت تنزل اوست وبعد از نیم شب سپری شدن آغاز طلوع اوست که سیاهی آن زایل شدن میگردد وهرگاه که یک پاس شب باقی می ماند اندک اندک شروع بروشنی میکند وتا صبح صادق تمام از دایرهٔ سیاهی بر می آید پس چندانکه پاسی از شب گذشت قرص خورشید در سیاهی شده چنانکه یونس پیغمبر در دهان ماهی شد همین مراد است

چشمهٔ ششم هفتم بحر چهارم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان یای حطی با رای مهمله وزای تازی وپارسی * یادر اول بالف کشیده وفتح دال ابجد وسکون رای قرشت نام روز دوازدهم ماه تیر است وآن روز آغاز جشن روز تیر است وروز تیر سیزدهم است از هر ماه شمسی ونیز تیر ماه چهارم است از سال شمسی وآن مدت بودن آفتاب است در برج سرطان پس سیزدهم ماه تیر نیک است درین روز دعا کردن وحاجت خواستن وروز جشن فارسیان هم هست بنا بر قاعدهٔ کلی ایشان چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند وجشن سازند ودر فرهنگی بدیدن آمده که چون درین روز میان افراسیاب که بر بلاد ایران مستولی شده بود ومنوچهر در قلعهٔ ترکستان متحصن گردیده بود وباین شرط صلح کردند که یک کس از لشکر منوچهر بهمه نیروی خویش تیر بیندازد هرجا که آن تیر بیفتد آن جا سرحد باشد آرش بفتح همزه وکسر رای قرشت وشین منقوطه زده نام پهلوانی بوده از اهل ایران از لشکر منوچهر در صفت تیر اندازی عدیل ونظیر خود نداشته چنانچه تیری بوقت طلوع آفتاب بجانب مشرق انداخته از آمل همزه بالف کشیده وضم میم ولام زده که نام شهر مازندران است بمرو انداخته که قریب بچهل روز راه است گویند آن تیر مجوف بوده وآن را از شبنم پر کرده بود وبعضی گویند آن تیر بر کنار لب آمون آمد همزه بالف کشیده وضم میم بواو رسیده ونون زده وآن رودیست بر کنار خوارزم که در میان ترکستان وخراسان واقع است انجا سرحد شد فارسیان از نکبت وفلاکت نجات یافتند بنا برین درین روز ودرین ماه جشن سازند وعید کنند واین روز را مهرگان ونوروز مبارک دانند واین روز را تیرگان وجشن این روز را جشن تیرگان خوانند * یادکار اول بالف کشیده وسکون دال ابجد وکاف پارسی بالف کشیده ورای قرشت زده انچه یار ودوست بهم بطریق تحفه فرستند ونیز چیزی وبنائی وتالیفی وامثال آن باشد * یار اول بالف کشیده ورای قرشت زده بمعنی دوست ومحب واعانت

کنند ه آمده وبمعنی آشنا هم گفته اند ودستهٔ هاون را نیز گویند وآن معروف است که دران ادویه وامثال
آن کوبند * یافر اول بالف کشیده وفتح فا وراي قرشت زده بمعنی بازی گر ورقاص آمده ودر فرهنگی
بجای فتح فا کسر هم از نظر گذشته * یاور اول بالف کشیده وفتح واو وراي قرشت زده بمعنی یاری دهنده
ومدد کار آمده ودستهٔ هاون را نیز گویند ونام روز دهم است از هر ماه شمسی * یتاق دار بفتح اول ومثناة فوقانی
بالف کشیده وسکون قاف ودال ابجد بالف کشیده وراي مهمله زده بمعنی پاسدار آمده * یتیم بحر بفتح اول وکسر
مثناة فوقانی ومیم زده وفتح موحدهٔ تحتانی وحاي حطي وراي قرشت ساکن کنایه از مروارید بزرگی آمده که ثانی
ومانند نداشته باشد وآنرا یتیم دریا نیز گویند * یرمر بفتح اول وسکون راي قرشت وفتح میم وراي مهمله زده بمعنی
انتظار وچشم بر راه داشتن آمده * یسار بفتح اول وسین سعفص بالف کشیده وراي مهمله زده بمعنی شخصی آمده
که میمنت نداشته باشد همچنین روی او نامبارک بود ودر تازی چپ را گویند که دربرابر راست است وچون راست را
گویند که دربرابر چپ است * یک سر بفتح اول وسکون کاف وفتح سین سعفص وراي قرشت زده بمعنی سراسر آمده
یعنی از یک سر چیزی تا سر دیگرش بیک نسبت باشد وبمعنی ناگهان وتنها هم آمده * یک سوار بفتح اول وسکون کاف
وفتح سین مهمله وواو بالف کشیده وراي قرشت زده بمعنی مجرد وتنها آمده * یادز اول بالف کشیده وکسر
دال ابجد وزاي هوز زده بمعنی دهی وزمینی آمده که سلاطین دروجه معیشت ارباب استحقاق وغیره را
دهند وبترکی سیورغال خوانند * یاز اول بالف کشیده وزاي هوز زده بمعنی نموکننده وبالنده آمده چه
درختی که ببالد گویند یازید یعنی بالید ودست بچیزی درازکردن را نیز گویند وبمعنی ارش هم آمده است
بفتح همزه وراي قرشت وشین منقوطه زده وآن مقداری باشد از سرانگشتان دست تا آرنج که بتازی
مرفق خوانند وبمعنی پیماینده وپیمودن هم هست وقصد واراده کننده را نیز گویند وامر باین معنی هم هست
یعنی ببال ودرازکن وبه پیمای واراده نمای * یز بفتح اول وزاي هوز زده گیاهی باشد پرخار که براطراف خیمه
وجایگاهی نهند که مردم وجانور نتوانند آمد * یغماناز بفتح اول وسکون غین منقوطه ومیم بالف کشیده ونون بالف
کشیده وزاي هوز زده نام دختر خاقان چین است از هفت دختران که درحبالهٔ نکاح بهرام گور بودند ونام دختر
شاه خوارزم نازپری بود ونام دختر سقلاب شاه نسرین نوش ونام دختر شاه مغرب آذریون ونام دختر کسری
از نسل کیکاوس پری رخ ونام رای هند فورک ونام دختر قیصر روم همای * یک انداز بفتح اول وسکون کاف وفتح همزه
وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده وزاي هوز زده بمعنی تیر زبونی آمده که چون بیندازند تفحص وجستجوی
آن نکنند وبعضی گویند تیر کوچکی است که پیکان باریکی دارد وبغایت دور رود ودر فرهنگی بدین آمده
که یک انداز تیری است که پیکان دوشاخی دارد وجائی از کوه وکنار رودخانه وامثال آن را نیز گفته اند که ازبالای
تا پایین برابر وهموار باشد چنانکه اسپ وآدم وغیره بالا نتوانند رفت وپایین نتوانند آمد وبمعنی یکسان وبرابر هم
آمده * یک ونیم ساز بفتح اول وسکون کاف وفتح واو وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وسکون میم وسین سعفص بالف
کشیده وزاي هوز زده بمعنی صفتی آمده از صفات سازهای ذوالاوتار ونوعی از فنون سازندگی هم هست * یلدز
بضم اول وسکون لام وضم دال ابجد وزاي هوز زده نام مردی بوده ونیز نام ستاره ایست * یوز بضم اول بواو رسیده
وزاي هوز زده بمعنی جستن وتفحص کردن وجوینده وطلب کننده آمده ونام جانوری هم هست شکاری کوچک تر
از پلنگ وآن را درهندی چیتا گویند وتولهٔ شکاری را نیز گویند که کبک وتیهو ودراج وامثال آن را بقوت شامه
پیدا کند وپیدا کند وراز مورا خ وتراک منک برمی آرد وآن نوعی از سگ شکاری آمده که جانوران را بو وقوت شامه پیدا

یافر *
یاور *
یتاق دار *
یتیم بحر *
یرمر *
یسار *
یک سر *
یک سوار *
یادز *
یاز *
یز *
یغماناز *
یک انداز *
یک ونیم ساز *
یلدز *
یوز *

کنند و نیز بمعنی جست وخیز باهم بنظر آمده و در مؤید الفضلا بجای واو معروف مجهول نوشته * یوسف روز بضم اول بواو رسیده وضم سین سعفص وکسر فا وضم رای قرشت بواو مجهول رسیده وزای هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده

چشمهٔ هشتم ونهم ودهم ویازدهم ودوازدهم وسیزدهم بحر چهارم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم دربیان یای حطی با سین سعفص ومعجمه وعین مهمله وغین منقوطه وفا وقاف

* یارس اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وفتح رای مهمله وسین سعفص زده بمعنی مدد کار ویاری دهنده آمده * یاس اول بالف کشیده وسین سعفص زده مخفف یاسمن آمده وآن گلی است معروف که سفید وزرد وکبود می باشد وسفید آن بهتر است ومقوی دماغ وآن را یاسمین نیز گویند ودر تازی بمعنی نا امید شدن ونومیدی آمده * یک نفس بفتح اول وسکون کاف وفتح نون وفا وسین مهمله زده بمعنی یک سخن وهمدم آمده وآن دو غواص را گفته اند که نفس ودم هرد وموافق باشد یعنی وقتیکه دم نگاهدارند هرد و برابر توانند نگاهداشت تا چون دم شخصیکه در بیرون دریاست تمام شود آن را که در درون دریاست فی الحال برآورند تا هلاک نشود * یازش اول بالف کشیده وکسر زای هوز وشین منقوطه زده بمعنی قصد وآهنگ واراده آمده ونمو وبالیدگی ودرازی را نیز گویند * یزدان بخش بفتح اول وسکون زای هوز ودال ابجد بالف کشیده وسکون نون وفتح موحدهٔ تحتانی وخای منقوطه وشین قرشت زده نام وزیر هرمز بن نوشیروان بوده ونوشیروان پادشاهی بود عادل که پیغمبر ما صلوات الله علیه وآله در زمان او بظهور آمده ومزدک حکیم را که صاحب مذهب اباحت بود باهشتاد هزار کس از متابعان او بجهنم فرستاد وبفتح میم وسکون زای پارسی وفتح دال ابجد وکاف زده نام شخصی بود نیشاپوری که در زمان قباد پدر نوشیروان دعوی پیغمبری کرد ومذهب او آن بود که نور وظلمت هرد وقدیم اند وفعل نور بقصد واختیار است وفعل ظلمت به بخت واتفاق وکیش آتش را برقرار گذاشت ونکاح از زن برطرف ساخت وگفت که زن عمر بر زید وزن زید بر عمر حلال است وتصرف از مال دور کرد وگفت باید که خلق باهم مساوات منظور دارند خواه در مال خواه در زن وهر کسیکه زنان متعدد داشت اگر غیری آمده خواستی نمیتوانست که با او بگوید که نمیدهم زن او را گرفتی وبردی وتا خواستی نگاهداشتی واگر شخصی مال بیشتر داشت بمفلس نمیتوانست بگوید که نمیدهم مال از و گرفتی چون جوانان وسفیهان را مذهب او خوش آمد عالمی متابعت او گرفتند وچون قباد را بزنان رغبت تمام بود او را نیز این مذهب خوش آمده وبدو گروید واین مذهب را رواج داد چون نوشیروان پادشاه شد او را باهشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل آورد ودر کتاب مؤید الفضلا بضم میم وسکون زای هوز وفتح دال ابجد وکاف زده آمده * یک رش بفتح اول وسکون کاف وکسر رای قرشت وشین منقوطه زده امتزاج واتصال دو چیز آمده باهم واسپی را نیز گویند که پدر ش از جنسی ومادرش از جنسی دیگر باشد وباعتقاد محققین نفس خاصهٔ آن نیست که مرکب از لاهوتی وناسوتی باشد ومحبوب ومطلوب را نیز گفته اند * یورش بضم اول بواو رسیده وکسر رای قرشت وشین منقوطه زده بمعنی رفتن وتاخت بر ملک بیگانه آمده گویند این لفظ ترکی است * یوش بضم اول بواو مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی تفحص وتجسس کردن وجستجو نمودن آمده ونیز جوینده وامر جستن را گویند یعنی بجو * یتوع بفتح اول وضم مثناة فوقانی بواو رسیده وعین مهمله زده بمعنی هر نباتی آمده که در وقت بریدن آن شیری از وی برآید گویند شیر اگر بعضی از آن را در آفتاب بر سر بمالند موی را ببرد واگر مکرر کنند دیگر نروید وجمع آن یتوعات باشد وآن هفت است مازریون

میم بالف کشیده وفتح زای منقوطه وسکون رای مهمله وضم مثناة تحتانی بوا ورسیده ونون زده دوائی است مجرب از
برای دفع استسقا وآن دونوع میباشد سفید وسیاه سفید آنرا شخیص وسیاه آن راهفت برك خوانند وآن ازبرك زیتون
کوچك تراست وازبرك مورد بزرك تراست وبزردی مایل بعضی کویند مازریون مورد زرد است وآن نوعی ازمورد باشد
وبتازی زیتون الارض خوانند ش کرم وخشك است درچهارم ویك قسم ازان زهرقاتل است وآنرابتازی حب القرط
کویند وبعضی کفته اند چوب درخت بلوط است چه رمادالمازریون خاکستر چوب بلوط باشد بفتح موحدهٔ تحتانی وضم
لام بواورسیده وطای حطی زده وآن میوهٔ باشد مغزدار وآنرا آش کرده نان هم پزند کذا فی الشرفنامه ودرزفانکویا
مسطوراست درختی است که یکسال مازو بارآرد ویکسال بلوط چنانکه بعضی درخت پسته یك سال پسته بارآرد
ویك سال هلیله ودرفرهنکی بجای ضم لام فتح هم بدیدن آمده ودوم شبرم بکسر شین منقوطه وسکون موحدهٔ تحتانی
وفتح رای قرشت ومیم زده وآن کیاهی باشد شیردار بیشتردر صحراها وکنار جویبار روید ورنك ساق آن بسرخی مایل است
کویند اکر کاو آنرا بخورد بمیرد وکوسپند را مضرت نرساند سوم عشر بفتح عین مهمله وشین منقوطه ورای قرشت زده
وآن نباتی باشد که در وقت شکستن شاخ آن یا برکندن برك آن شیری از وی برآید وعشر نام رستنی هم هست که ثمر
و میوهٔ آنرا بتازی خربغ خوانند که کازیره باشد کاف بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای
قرشت وهای ملفوظ زده وآن دانهٔ باشد سفید که روغن ازان کیرند وبعضی کویند نوعی ازحرشف باشد بفتح
حای حطی وسکون رای قرشت وفتح شین معجمه وفا زده که کنکر باشد بفتح کاف وسکون نون وفتح کاف پارسی ورای
مهمله زده وآن رستنی باشد معروف که بیشتر در کوهستان روید وکنارهای برك آن خارناك باشد وآنرا پزند
وباماست خورند قوت باه دهد وعرق را خوشبو کند وبعضی دیکر کویند عشر درختی است که آنرا در هندوستان
آك کویند همزه بالف کشیده وکاف زده چهارم لاغینه لام بالف کشیده وکسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وفتح
نون وهای ملفوظ زده وآن درختی است که آب از بالای آن بتدریج فرود آید وجمع شود وباینمعنی بحذف نون
هم دیده شد که لاغیه باشد وبجای نون ثای مثلثه هم دیده شد که لاغثه هم باشد پنجم ماهودانه میم بالف
کشیده وضم های ملفوظ بواو رسیده ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده وآن دانه ایست که بتازی آنرا
حب الملوك وفلفل الخواص خوانند واین غیر حب السلاطین است وماهودانه را ماهوب دانه وماهی دانه
نیز کویند ششم چکدانه بفتح جیم پارسی هفتم عطشیشا کویند بتوع تازیست * یراع بفتح اول ورای قرشت
بالف کشیده وعین مهمله زده در تازی بمعنی قصب آمده که نی میان پر محکم باشد * یرامیع بفتح اول ورای مهمله
بالف کشیده وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وعین مهمله زده در تازی نام دوائی است که آنرا اهلیون خوانند بفتح
های ملفوظ وسکون لام وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده برك آن مانند برك رازیانه باشد طبیخ آن را
اکر بخورد سك بدهند سك را بکشد ودفع سموم جانوران کزنده یعنی مار وعقرب کند وآن را مارچوبه ومارکیا
نیز کویند * یراغ بفتح اول ورای قرشت بالف کشیده وغین منقوطه زده بمعنی اتفاق ومصلحت آمده ونیز اسبی را
کویند که از بسیاری سواری قابلیت آن پیدا کرده باشد که بر وسوار شده از جائی بجائی یلغار کنند یعنی بزودی
بروند * یرغ بفتح اول ورای قرشت وغین منقوطه زده بمعنی یراغ آمده که اسپ سواری کرده شده وآزموده
باشد * یغلغ بفتح اول وسکون غین منقوطه وکسر لام وغین منقوطه زده بمعنی تیر پیکان دار آمده * یغناغ بفتح اول
وسکون غین منقوطه ونون بالف کشیده وغین معجمه زده بمعنی کلاه زردوزی آمده وبکسر مثناة تحتانی وسکون غین
منقوطه ونون بالف کشیده وغین معجمه زده در ترکی جمعیت مردم ولشکر را کویند دریکجا وجائی را نیز کفته اند

یراع *
یرامیع *
یراغ *
یرغ *
یغلغ *
یغناغ *

که لشکر مردم همه آنجا جمع شوند * یوغ بضم اول بواو مجهول رسیده و غین منقوطه زده بمعنی چوبی آمده که برگردن گاو زراعت و گاو گردون کنند * یشف بفتح اول و شین قرشت و فا زده بمعنی یشم آمده و آن سنگیست معروف و خاصیت مند خاصیتش آنکه دارنده آن از برق و صاعقه ایمن باشد و آن را یشب نیز گویند بفتح مثناة تحتانی و شین قرشت و موحده تحتانی زده * یوسف بضم اول بواو رسیده و ضم سین سعفص و فا زده نام پیغمبریست که زلیخا برو عاشق بود بضم زای هوز و فتح لام و سکون مثناة تحتانی و خای منقوطه بالف کشیده و نیز نام مردی درودگر که ام المومنین مریم را بد و متهم کرده بودند که عیسی علیه السلام از و شده این لغت عجمیست * یاساق اول بالف کشیده و سین سعفص با لف کشیده و قاف زده بمعنی شریعت مغلان آمده * یاشق اول بالف کشیده و ضم شین منقوطه و قاف زده نام درختیست * یتاق بفتح اول و مثناة فوقانی بالف کشیده و قاف زده بمعنی پاس و پاس داشتن و محافظت کردن آمده و بجای فتح مثناة تحتانی ضم هم از نظر گذشته * یرمق بفتح اول و سکون رای قرشت و فتح میم و قاف زده بمعنی درم و دینار آمده * یرنداق بفتح اول و رای مهمله و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و قاف زده بمعنی رودکان آمده که جمع روده است و تسمه و دوالی را نیز گویند که نرم و صقیل و جسیم باشد * یلاق بفتح اول و لام بالف کشیده و قاف زده بمعنی سفال شکسته آمده که دران اطعمه و اشربه بسك و کربه دهند و بکسر مثناة تحتانی و لام بالف کشیده و قاف زده نام پادشاهی بوده * ینق بفتح اول و نون و قاف زده بلغت اندلس بمعنی شیرمایه آمده و آن شیردان بره است

چشمهٔ پانزدهم و شانزدهم و هفتدهم بحر چهارم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان یای حطی با کاف تازی و پارسی

* یارك اول بالف کشیده و فتح رای قرشت و کاف زده بمعنی بچه دان آمده عموما که بتازی مشیمه خوانند و پوست نازك که بر سر و روی بچهٔ شتر پیچیده شده است و آنرا بتازی سلا گویند خصوصا و تصغیر یار هم هست و نوعی از خوانندگی باشد که علچهای بدخشان بمعنی رندان و اوباشان انجا کنند * یزك بفتح اول و زای هوز و کاف زده بمعنی جمع قلیل و مردم کمی آمده که در مقدمه و پیشاپیش سپاه و لشکر براه روند و بترکی قراول خوانند و پاس و پاسبان را نیز گفته اند و معنی جاسوس هم آمده * یشك بفتح اول و شین منقوطه و کاف زده بمعنی شبنم آمده و آن رطوبتی باشد که شبها بر سبزه نشیند و بمعنی خالص و بیغش هم آمده و چهار دندان بزرك و پیش سباع و بهایم را گویند که بدان حرب کنند و بتازی ناب خوانند نون بالف کشیده و موحدهٔ تحتانی زده * یکایك بفتح اول و کاف بالف کشیده و فتح مثناة تحتانی و کاف زده بمعنی ناگهان و غافل آمده و بمعنی یك یك و یکان یکان هم هست * یکبیك بفتح اول و سکون کاف و فتح موحدهٔ تحتانی و مثناة تحتانی و کاف زده بمعنی یکایك آمده که ناگهان و غافل و یك یك و یکان یکان باشد و بمعنی شبهه و یقین هم بنظر آمده بدانکه الفی که در لفظ یکایك است این را الف اتصال نامند و ملتصقه و ملتبسه و آمیزش نیز گویند و شرح همزه و الف که در پارسی سی و هفت نوع آمده در قلزم هفتم مفصل بیان خواهد شد * یکلك بفتح اول و سکون کاف و فتح دال ابجد و کاف زده بمعنی آب و شیر و هرچیز که نیم گرم باشد آمده * یکرنك بفتح اول و سکون کاف و فتح رای قرشت و نون و کاف پارسی زده کنایه از مردم صادق العقیده آمده که یار بی نفاق و دوست بی ریا باشد * یلك بفتح اول و لام و سکون کاف کلاهی است ملوك و سلاطین را * یماك بفتح اول و میم بالف کشیده و کاف زده نام پادشاهی بوده است و ترکان نام غلام نهند * یملك بفتح اول و میم و کاف زده نام شهری و ولایتیست حسن خیز و نام پادشاهان یغور هم هست هرکه باشد و بکسر مثناة تحتانی و فتح میم و کاف زده در ترکی خوردنی را گویند * ینك بفتح اول و نون و کاف پارسی زده جانوریست زرد رنك

یوغ *
یشف *
یوسف *
یاساق *
یاشق *
یتاق *
یرمق *
یرنداق *
یلاق *
ینق *
یارك *
یزك *
یشك *
یکایك *
یکبیك *
یکلك *
یکرنك *
یلك *
یماك *
یملك *
ینك *

وپیوسته در میان علف وگیاه میباشد وبمعنی شکل ومانند وطرز وروش وقاعده وقانون ورسم وآیین هم آمده وبمعنی تمکین
ووقار هم هست وبکسر مثناة تحتانی ونون وکاف پارسی زده در ترکی بمعنی آستین آمده * یوزك بضم اول بواو رسیده
وفتح زای هوز وکاف زده مصغر یوز آمده وآن جانوریست شکاری کوچکتر از پلنگ وآن را در هندی چیتا گویند وتوله شکاری را
نیز گویند بضم مثناة فوقانی بواو مجهول رسیده وفتح لام وهای مدوره زده وآن نوعی از سگ شکاری باشد که کبك
وتیهو ودراج وامثال آن را از قوت شامه وبو پیدا میکند واز سوراخ وتراك سنگ وبوته خار برمی آورد ونیز یوزك بمعنی
غلطیدن ومراغه کردن جانوران هم هست * یوك بضم اول بواو رسیده وکاف زده بمعنی سیخ آهنی آمده که بر بالای
تنور نهند وبریان را بران سیخ آویزند وبمعنی رفیده هم آمده وآن چیزی باشد مانند گرد بالشی از لته دوخته که خمیر
نان را تنك کرده بروی آن بگسترند وبر تنور چسپانند * یال اول بالف کشیده ولام زده بمعنی گردن آمده مطلقا اعم
از گردن انسان وحیوانات دیگر وبتازی عنق گویند بضمتین ونیز بضم عین وسکون نون وبیخ گردن را نیز گفته اند
ومعنی بازو هم آمده که از دوش باشد تا مرفق بکسر میم وسکون رای قرشت وفتح فا وقاف زده وموی گردن اسپ را نیز گویند
وبمعنی فرزند وعیال هم آمده ومستی حیوانات را نیز یال گویند چه هر حیوانی که مست شود گویند بیال آمده است
وبمعنی روی ورخساره هم بنظر آمده است * یسال بفتح اول وسین سعفص بالف کشیده ولام زده بمعنی تاجی آمده که
از گل ورياحين سازند ودر روزهای عید وجشن وعشرت بر سر نهند * یغمای اول بفتح اول وسکون غین منقوطه
ومیم بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وفتح همزه وتشدید واو وفتح واو ولام زده نام شهریست
در ترکستان منسوب بخوبان وصاحب حسنان * یل بفتح اول وسکون لام بمعنی شجاع ودلاور
وپهلوان آمده ورها کرده شده وبهر خود کرده شده ومطلق العنان را نیز گفته اند وچیزی را نیز گویند
که از چیزی آویخته باشند وبعضی گویند چیزی است که از چیزی بر آمده باشد ودلی از آنند یشهٔ غم فارغ را نیز
گفته اند * یارم اول بالف کشیده وفتح رای قرشت وسکون میم بمعنی توانم آمده * یاسم اول بالف کشیده وکسر
سین مهمله ومیم زده بمعنی یاس آمده مثناة تحتانی بالف کشیده وسین مهمله زده که مخفف یاسمن باشد بفتح سین
مهمله وآن گلیست معروف که سفید وزرد وکبود می باشد وسفید آن بهتر است ومقوی دماغ وآن را یاسمون
ویاسمین نیز گویند * یاقوت خام اول بالف کشیده وضم قاف بواو رسیده وکسر مثناة فوقانی وخای نخذ بالف
کشیده ومیم زده کنایه از لب معشوق آمده * یام اول بالف کشیده ومیم زده بمعنی اسپی آمده که در هر منزلی
بکذارند تا قاصدی که بسرعت رود بران سوار شود تا منزل دیگر رود ودر موید الفضلا نوشته یام نام قبیله ایست
از یمن ولیز نام پسر حضرت نوح که در طوفان غرق شد وآن را کنعان نیز گفتندی * یشم بفتح اول وشین منقوطه
ومیم ساکن معروف است وآن سنگی باشد سبز وام خاصیت مند وخاصیتش آنکه هر که با خود نگاه دارد
از آفت برق وصاعقه ایمن باشد وآن را یشب بفتح مثناة تحتانی وشین منقوطه وموحدهٔ تحتانی زده ویشف نیز گویند
* یرقانی شده عالم بفتح اول وسکون رای مهمله وفتح قاف بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وضم شین
منقوطه وفتح دال ابجد وهای مدوره ساکن وعین مهمله بالف کشیده وفتح لام ومیم زده یعنی عالم زرد شده وخزان
گرفته * یغام بفتح اول وغین منقوطه بالف کشیده ومیم زده بمعنی غول بیابانی آمده وآن در تازی نوعی از جن
ودیو است که در شعاب کوهها وجاهای دور از آبادانی می باشند وبهر شکل که می خواهند برمی آیند ومردم را
از راه می برند * یك چشم بفتح اول وسکون کاف وفتح جیم پارسی وشین منقوطه ومیم زده معروف است که بتازی
واحد العین خوانند وکنایه از مردم ظاهر بین هم هست وکنایه از مردمی که در چشم کم نوری دارند وکنایه

یوزك *
یوك *
یال *
یسال *
یغمای اول
یل *
یارم *
یاسم *
یاقوت خام
یام *
یشم *
یرقانی شده
عالم *
یغام *
یك چشم

از مردم منافق هم هست و مردم موحد را نیز گویند * یك زخم بفتح اول وسکون کاف وفتح زای هوز وخای منقوطه ومیم زده لقب سام نریمان است بسبب آنکه اژدها را بیك زخم کشته بود وسام نام پدر زال است که جد رستم باشد و رستم پهلوان پای تخت پادشاهان ایران زمین بود قصهٔ او در شاهنامه مسطور است گویند زور هشتاد پیل داشت او را پیلتن وتهمتن نیز گفتندی فردوسی گوید * نظم * خدای جهان تا جهان آفرید * سواری چو رستم نیامد پدید * کجا زور دارد بهشتاد پیل * که بندد چو خواهد ره رود نیل * ششصد وشصت وشش سال عمر او بود چنانچه مادرش در مرثیهٔ او گفته * بیت * ایا شش صد وشصت و شش ساله مرد * جهانت نخورد و جهانت بخورد * ومدفن او در نیمروز است * یله یشم بفتح اول ولام وسکون های مدوره وفتح مثناة تحتانی وشین منقوطه ومیم زده نام کوهی است در حوالی قزوین که صورت حیوانات وغیر حیوانات هم در آنجا پدید آیند همه سنگ شده ومتحیر گشته * یمام بفتح اول ومیم بالف کشیده ومیم ثانی زده نام بوتیمار آمده وآن مرغی است معروف واو را غم خورك نیز گویند واو پیوسته در کنار آب نشیند واز غم اینکه مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد خوردن گوشتش بی خوابی آورد ومقوی قوت حافظه باشد ذهن را تند وتیز کند وبعضی گویند یمام تازی است

چشمهٔ هژدهم بحر چهارم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان یای حطی با نون

* یافتن اول بالف کشیده وسکون فا ومثناة فوقانی ونون زده بمعنی بیرون کشیدن آمده مطلقا وبرآوردن تیغ از غلاف هم هست وبمعنی زدن وانداختن وآشکارا کردن وپرسیدن وسوال نمودن هم هست * یادندان اول بالف کشیده وفتح دال ابجد وسکون نون ودال ابجد بالف کشیده ونون زده بمعنی پادشاهان جهان وخداوندان دوران آمده * یارستن اول بالف کشیده وفتح رای قرشت وسکون سین سعفص وفتح مثناة فوقانی ونون زده بمعنی توانستن آمده وبمعنی دست دراز کردن هم هست * یازان اول بالف کشیده وزای هوز بالف کشیده ونون زده بمعنی قصد کنان واراده کنان ونمو کنان وپیمانه کنان آمده * یازدن اول بالف کشیده وکسر زای هوز وفتح دال ابجد ونون زده مخفف یازیدن آمده که بالیدن ونمو کردن وقصد واراده وآهنگ کردن وبلند شدن باشد * یازیدن اول بالف کشیده وکسر زای هوز بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی یازدن آمده که قصد وآهنگ کردن وبلند شدن ودست بچیزی دراز کردن وبالیدن ونمو کردن باشد * یاسان اول بالف کشیده وسین سعفص بالف کشیده ونون زده بمعنی لایق وسزاوار آمده ونام پیغمبری هم هست از پیغمبران عجم * یاسمن اول بالف کشیده وفتح سین مهمله ومیم ونون زده نام گلیست معروف وآن سفید وزرد وکبود می باشد وسفید آن بهتر است ومقوی دماغ * یاسمون اول بالف کشیده وفتح سین مهمله وضم میم بواو رسیده ونون زده بمعنی یاسمن آمده که بصد رمد کور شده * یاسمین اول بالف کشیده وفتح سین سعفص وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده بمعنی یاسمون آمده که گل یاسمن باشد وآن گلیست معروف سفید وزرد وکبود میباشد سفید آن بهتر است ومقوی دماغ * یاقوت روان اول بالف کشیده وضم قاف بواو رسیده وکسر مثناة فوقانی وفتح رای قرشت وواو بالف کشیده ونون زده کنایه از اشك خونی وشراب لعلی آمده * یاقوت ناروان اول بالف کشیده وضم قاف بواو رسیده وکسر مثناة فوقانی ونون بالف کشیده وسکون رای قرشت وواو بالف کشیده ونون زده بمعنی یاقوت رمان آمده وآن نوعی است از یاقوت * یان اول بالف کشیده ونون زده بمعنی هدیان آمده وآن سخنان نامربوط است که بیماران خراب گویند وصوفیه را آنچه در عالم غیب مشاهده میشود به آن می گویند ویانات جمع آنست که کشف خوانند بتازی وبترکی طرف وجانب را میگویند وامر بسوختن هم هست * یدمن بفتح اول وسکون دال ابجد وکسر میم ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی دست که در تازی ید خوانند * یرمغان بفتح اول وسکون رای قرشت وفتح

یك زخم *
یله یشم *
یمام *
یافتن *
یادندان *
یارستن *
یازان *
یازدن *
یازیدن *
یاسان *
یاسمن *
یاسمون *
یاسمین *
یاقوت روان *
یاقوت ناروان *
یان *
یدمن *
یرمغان *

میم وغین منقوطه بالف کشیده ونون زده بمعنی ارمغان آمده وآن تحفه وچیزی باشد که چون از جائی بجائی آیند
بطریق سوغات بجهت بزرگان برده ومهمان آرند * یریان بفتح اول وسکون را و مثناة تحتانی بالف کشیده ونون
زده نام شهر سمرقند است وآن شهری است معروف در ماوراء النهر * یزبهانفن بفتح اول وسکون زای هوز
وفتح موحدهٔ تحتانی وهای مدوره بالف کشیده وکسر نون وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی زمزمه
کردن مغان آمده وقت طعام خوردن یزبهانمی یعنی زمزمه میکنم من از برای طعام ویزبهانید یعنی زمزمه کنید
وزمزمه کرد برطعام * یزدان بفتح اول وسکون زای هوز ودال ابجد بالف کشیده ونون زده یکی از نامهای خدا است
جل جلاله ونام فرشتهٔ هم هست که فاعل خیرا ست وهرکز از وشر نیاید وطایفهٔ آفرینندهٔ خیر را یزدان وآفرینندهٔ
شر را اهرمن گویند وهمچنین آفرینندهٔ نور را یزدان وآفرینندهٔ ظلمت را اهرمن وفقها خدای باطل را وشعرا خدای
حق را خوانند * یزدادین بفتح اول وزای هوز ساکن ودال ابجد بالف کشیده وکسر دال مهمله بمثناة تحتانی رسیده
ونون زده بمعنی قلیه وقیمه آمده که بعد از پخته شدن تخم مرغ بر بالای آن بزند وبعضی یزدادین کوفته را گویند
که در درون تخم مرغ پخته باشند وآن را یزدادی هم گویند که بی نون در آخر باشد * یشتن بفتح اول وسکون
شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی زمزمه کردن وچیزی خواندن آمده برطعام
وآن عبادتی است مغان را در وقت پنج برسم بر دست گیرند بفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وفتح سین سعفص
ومیم زده وآن چیزی باشد که بوقت پرستش آتش بدست گیرند وآن شاخهای باریک بی گره باشد بقدر
یک وجب که آن را از درخت هوم ببرند وآن درختی است شبیه بدرخت گز واگر هوم نباشد درخت گز والا درخت
انار ورسم بریدن آن چنان است که اول کاردی که دستهٔ آن هم از آهن باشد وآن را برسم چین خوانند پاکیزه
بشویند وآب کشند وپس زمزم نمایند یعنی دعائیکه در وقت عبادت آتش وبدن شستن وچیزی خوردن میخوانند
وبرسم را با برسم چین ببرند پس برسمدان را نیز آب کشند وآن ظرفی باشد مانند قلمدان وآن را از طلا ونقره وامثال
آن سازند وبرسمها را در اندرون آن گذارند وهرگاه که خواهند بدن بشویند ویا چیزی بخورند ویا
عبادتی کنند ویا نسکی از نسکهای ژند یعنی قسمی از اقسام بیست ویک کتاب ژند بخوانند چندعدد
از آن برسم که بجهت آن کار وآن فعل معین است بدست گیرند چنانچه برای خواندن وندیداد که
یکی از نسکهای مشهور ژند است سی وپنج برسم بدست گیرند وبجهت نسکهای دیگر بیست وچهار برسم
وهنگام بدن شستن ویا چیزی خوردن وعبادت کردن پنج برسم وچون یکبار نسک وندیداد خوانده شود
برسمها باطل گردد وبرای نسکهای دیگر خواهند از همان برسمها عمل کنند وخواهند برسم تازه بر دست گیرند
* یقطان بفتح اول وسکون قاف وطای حطی بالف کشیده ونون زده بلغت رومی نوعی از سنگ است وآن هرجا که باشد
خود بخود حرکت کند وچون دست کسی بر آن رسد ساکن گردد گویند علت یرقان واسترخای اعضا را برطرف کند
وهرکه با خود دارد هیچ چیز را فراموش نکند * یقطین بفتح اول وسکون قاف وکسر طای حطی بمثناة تحتانی رسیده
ونون زده بلغت رومی درخت کدو را گویند خصوصا وهر گیاهی که ساق آن افراشته نباشد عموما همچو خربزه
وهندوانه وخیار وحنظل وامثال آن * یک تیغ کردن بفتح اول وسکون کاف وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی مجهول
رسیده وسکون غین منقوطه وکردن معلوم کنایه از راست ودرست وبرابر وهموار کردن آمده * یک چشم زدن
بفتح اول وسکون کاف وفتح جیم پارسی وشین منقوطه وسکون میم وفتح زای هوز ودال ابجد ونون زده یعنی یک پلک
برهم زدن * یکران بفتح اول وسکون کاف ورای قرشت بالف کشیده ونون زده بمعنی اسب اصیل خوب وسرآمد

یریان * یزبهانفن یزدان * یزدادین یشتن * یقطان * یقطین * یک تیغ کردن یک چشم زدن * یکران *

آمده و بعضی گویند رنگیست میان زرد و سرخ مر اسپ را و هر اسپی را که بدین رنگ باشد یکران خوانند و بعضی برنگ اشقر گفته اند بشرطیکه یال و دمش سفید باشد و اشقر اسپ سرخ رنگ را گویند و اگر برنگ اشقر باشد و یال و دمش سفید نباشد بور گویند بضم موحدهٔ تحتانی بواو مجهول رسیده و رای قرشت زده و آن اسپ سرخ رنگ است و بعضی یکران اسپی را گفته اند که هنگام رفتن یک پای پس را تنگ ترنهد از پای دیگر یعنی کوتاه تر کند ارد و در مؤید الفضلا بجای کاف تازی گاف پارسی نوشته * یکروکردن بفتح اول وسکون کاف وضم رای قرشت بواو رسیده وفتح کاف وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از ترک آشنائی و دوستی کردن آمده * یکسان بفتح اول وسکون کاف وسین مهمله بالف کشیده ونون زده بمعنی برابر و همیشه و بردوام آمده * یکسون بفتح اول وسکون کاف وضم سین مهمله بواو رسیده ونون زده بمعنی یکسان آمده که همیشه و بردوام و برابر باشد * یکفن بفتح اول وسکون کاف وفتح فا ونون زده آنکه دریک فن و یک هنر کامل باشد * یکون بفتح اول وضم کاف بواو رسیده ونون زده نوعی از جامهٔ باشد که آنرا از حریر الوان بافته اند و در تازی بمعنی میشود باشد * یکان بفتح اول وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی یک است که واحد باشد چه یکان یکان یک یک را گویند و بمعنی مثل و مانند هم هست * یلا بستان بفتح اول ولام بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی وسکون سین مهمله ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده نام دهی است ما بین اسپراین و جرجان بکسر همزه وسکون سین مهمله وفتح بای پارسی و رای قرشت بالف کشیده وکسر یای حطی بمثناة تحتانی رسیده ونون زده و آن شهری است مشهور در خراسان و چون رسم و عادت مردم آنجا چنان بوده که پیوسته با سپر می بوده اند لهذا آن شهر بدین نام موسوم شده و اسپراین را اسفراین نیز گویند و جرجان معرب گرگان آمده و آن شهری است در دار الملک استرآباد * یلان بفتح اول ولام بالف کشیده ونون زده جمع یل است یعنی شجاعان و دلیران و پهلوانان و دلاوران و نام پهلوانی هم بوده تورانی که بردست بیژن که مبارز ایرانی باشد کشته شد * یلان نشان بفتح اول ولام بالف کشیده وسکون نون وکسر نون ثانی وشین منقوطه بالف کشیده ونون زده بمعنی یلان آمده که پهلوان تورانی باشد که بدست بیژن و گیو مبارز ایرانی کشته گشت * یلکن بفتح اول وسکون لام وفتح کاف ونون زده بمعنی منجنیق آمده که معرب منجنیک است و آن فلاخن مانندی است بزرگ که بر چوبی تعبیه کنند و سنگ و خاک و آتش در آن کرده بطرف خصم اندازند و باین معنی بجای مثناة تحتانی موحدهٔ تحتانی هم آمده است که بلکن باشد * یلمان بفتح اول وسکون لام ومیم بالف کشیده ونون زده آن تیغ را گویند که هر دو روی او تیز باشد * یلیزن بفتح اول وکسر لام بمثناة تحتانی رسیده وفتح زای هوز ونون زده بمعنی سازنده و خوانند آمده و بجای کسر لام و تشدید یا کسر هم از نظر گذشته * یمکان بضم اول وسکون میم وگاف پارسی بالف کشیده ونون زده نام قصبه ایست از بدخشان که برسمت کاشغر واقع است گویند مدفن حکیم ناصرخسرو در آنجا است و بعضی گویند در سمر و زانجا است * یلنتون بفتح اول وسکون نون وضم مثناة فوقانی بواو رسیده ونون زده بمعنی صمغ سداب کوهی آمده و بعضی صمغ سداب صحرائی را گفته اند بضم سین مهمله و دال ابجد بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده گیاهی باشد دوائی مانند پودینه خوردن آن رفع قوت باه ومباشرت مردان و اسقاط حمل زنان کند * یوسف زرین رسن بضم اول بواو رسیده وضم سین مهمله وکسر فا وفتح زای هوز وتشدید یا وکسر [illegible] قرشت بمثناة تحتانی رسیده ونون ساکن وفتح رای قرشت وسین مهمله ونون زده کنایه از آفتاب عالمتاب [illegible] و آن را یوسف رو [illegible] و یوسف زیبق نقاب هم گویند * یوسفی کردن بضم اول بواو رسیده وضم سین مهمله وکسر فا بمثناة تحتانی رسیده وفتح کاف وسکون رای قرشت وفتح دال ابجد ونون زده کنایه از پادشاهی کردن آمده * یوسف کرک مست من بضم اول بواو رسیده وضم سین مهمله وکسر فا وکرک مست من معلوم یعنی

یکروکردن
یکسان *
یکسون *
یک فن *
یکون *
یکان *
یلا بستان
یلان *
یلان نشان *
یلکن *
یلمان *
یلیزن *
یمکان *
یلنتون *
یوسف زرین رسن
یوسفی کردن *
یوسف کرک مست من

ساقی من وشاهد من ومحبوب من که کشندهٔ من است * یوکان بضم اول بواو رسیده وکاف پارسی بالف کشیده ونون زده بمعنی بچه دان ومشیمهٔ آدمی وحیوانات دیگر آمده وروده پاک نکردهٔ گوسپند را نیز گویند * یون بضم اول بواو رسیده ونون زده بمعنی فلس وفلوس آمده ونمد زین را هم گویند ونام رود خانه هم هست ورنگ ولون را هم گفته اند همچو آذریون که بمعنی آذرگون یعنی آتش رنگ است * یونان بضم اول بواو رسیده ونون بالف کشیده ونون زده نام ولایتیست که اکثر حکما ازان ولایت بوده اند وسکندر آن ولایت را بدریا غرق کرد ونام پدر لنطی هم هست بفتح لام وسکون نون وکسر طای بمثناة تحتانی رسیده که یونان منسوب باوست * یهان بفتح اول وهای مدوره بالف کشیده ونون زده بلغت ژند وپاژند بمعنی ایزد است که یکی از نامهای باری تعالی باشد جل جلاله

چشمهٔ نوزدهم وبیستم وبیست ویکم بحر چهارم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان یای حطی با واو وهای مدوره ومثناة تحتانی

* یغلو بفتح اول وسکون غین منقوطه وضم لام بواو رسیده بمعنی ظرف آهنی دسته دار آمده که در آن روغن وچیزهای دیگر بریان کنند وآن را ایغلا بضم مثناة تحتانی وسکون غین منقوطه ولام بالف کشیده ویغلاوی بروزن مهتابی ویغلوی بروزن پهلوی نیز گویند * یک بدو بفتح اول وسکون کاف وفتح موحدهٔ تحتانی وضم دال ابجد بواو رسیده کلمه ایست که افادهٔ معنی بیک ناگاه وناگهان وغافل میکند * یمسو بفتح اول وسکون میم وضم سین سعفص بواو رسیده بمعنی باروت تفنگ آمده * ینبلو بفتح اول ونون وسکون موحدهٔ تحتانی وضم لام بواو رسیده بمعنی جا ومقامی آمده از هر شهر که اسباب وامتعه وغله وانچه امثال آن از اطراف آورند در انجا فروشند وبمعنی کاروان وقافله هم آمده واسباب وامتعه را نیز گویند * یو بضم اول بواو رسیده بمعنی یک آمده که بتازی واحد خوانند * یاخته اول بالف کشیده وسکون خای منقوطه وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی بیرون کشیده آمده اعم از انکه شمشیر وتیغ را از غلاف بیرون کشند یا چیزی دیگر را از جائی دیگر وبمعنی حجره که آن خانه است وحجره که هم کوچک باشد هم هست وشبیه ونظیر ومانند را هم میگویند * یاده اول بالف کشیده وفتح دال ابجد وهای مدوره زده بمعنی قوت حافظه آمده * یارنامه اول بالف کشیده وسکون رای قرشت ونون بالف کشیده وفتح میم وهای مدوره زده بمعنی کار نیک ونیکنامی آمده * یاره اول بالف کشیده وفتح رای قرشت وسکون های مدوره بمعنی دست برنجن آمده وآن را دست ابرنجن ودست اورنجن ودست برنجن ودست رنجن ودست ورنجن ودست ورنجن ودستینه نیز گویند وآن حلقه باشد از طلا ونقره وغیر آن که بیشتر زنان در دست کنند ویارق معرب آنست وبتازی سوار گویند بکسر سین مهمله وواو بالف کشیده ورای مهمله زده وبمعنی طوق گردن هم بنظر آمده ونیز مرکبی باشد که اطبا برای مسهل سازند ومعرب آن یارج است ومشهور بایارج بود وبمعنی یارا هم آمده که توانائی وقوت وقدرت باشد وبمعنی مقدار واندازه هم هست * یازه اول بالف کشیده وفتح زای هوز وسکون های مدوره بمعنی لرزه آمده که از لرزیدن است * یاسه اول بالف کشیده وفتح سین سعفص وهای مدوره زده بمعنی راه ورسم وقاعده وقانون آمده وبمعنی خواهش وآرزو هم هست که بتازی تمنی گویند * یافته اول بالف وسکون فا وفتح مثناة فوقانی وهای مدوره زده بمعنی قبض الوصول آمده ... واکثر با لغط آمده * یافه اول بالف کشیده وفتح فا وسکون های مدوره بمعنی گم شده وناپدید گشته آمده وبمعنی باوه هم هست که سخنان هرزه وبیهوده وسرد رکیم وپریشان وهذیان وفحش باشد * یاقوت سربسته اول بالف کشیده وضم قاف بواو رسیده وکسر مثناة فوقانی وفتح سین سعفص وسکون رای قرشت وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون سین مهملة

یوکان * یون * یونان * یهان * یغلو * یک بدو * یمسو * ینبلو * یو * یاخته * یاده * یارنامه * یاره * یازه * یاسه * یافته * یافه *

یاله * یانه * یاوه * یخچه * یدره * یدقه * یده * یذقه * یرقانی شده * یزنه * یشمه * یقه * یک اسپه * یک تنه * یک دانه *

وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ زده کنایه از دهن معشوق ولبهای خاموش آمده * یاله اول بالف کشیده وفتح لام وسکون های ملفوظ بمعنی شاخ گاو آمده * یانه اول بالف کشیده وفتح نون وسکون های ملفوظ بمعنی هاون آمده مطلقا وآن ظرفیست که چیزها در آن کوبند وبمعنی بزرگ هم آمده بفتح موحدهٔ تحتانی وسکون زای هوز وفتح رای قرشت وکاف زده وآن دانه ایست که ازان روغن چراغ گیرند وبتازی کتان گویند * یاوه اول بالف کشیده وفتح واو وهای ملفوظ زده بمعنی یافه آمده که ناپدید گشته وگم شده سخنان سرد رکم وهرزه وبیهوده وپریشان وهذیان وفحش ودشنام باشد * یخچه بفتح اول وسکون خای منقوطه وفتح جیم پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی ژاله وتگرگ آمده وسبب او آن چنان است که چون بخار بهوا رود سرما در او اثر کند غلیظ میشود وقطرهٔ باران گردد ودر محل فرود آمدن فصل برودت در روز زیاده تاثیر کند واو را بیفشرد ویخ بندد * یدره بفتح اول وسکون دال ابجد وفتح رای قرشت وسکون های ملفوظ زده بمعنی لبلاب وعشقه آمد بکسر لام وسکون موحدهٔ تحتانی ولام بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده وبفتح عین مهمله وکسر شین منقوطه وفتح قاف وهای ملفوظ زده وآن گیاهی باشد که بر درخت بپیچد وگاه باشد که درخت را خشک کرداند وبتازی آن را حبل المساکین والبقلة الباردة والشجرة الباردة خوانند * یدقه بفتح اول وسکون دال ابجد وفتح قاف وهای ملفوظ زده درختی است که مانند درخت زردآلو باشد وآن را بیونانی خاماافطی گویند ومیوهٔ آنرا ابل خوانند بضم بای ابجد وسکون لام ودر مسهلات بکار برند ودر فرهنگی بدین آمده که خاماافطی کوچک ونیز بزرگ میشود کوچک آن درخت بداست وآن میوه باشد معروف در هند وستان بزرگ وآن را شبوقه بضم شین منقوطه وموحدهٔ تحتانی بواو رسیده وفتح قاف وهای ملفوظ زده خوانند هردو مجفف باشند باعتدال وبتازی خمان الارض نامند بفتح خای منقوطه * یده بفتح اول ودال ابجد وسکون های ملفوظ برف وباران را گویند بطریق عمل وسحر وساحری واین عمل در ماوراء النهر شهرت دارد * یذقه بفتح اول وسکون ذال منقوطه وفتح قاف وسکون های ملفوظ بمعنی یدقه آمده وآن درختی است مانند درخت زردآلو وآن را بیونانی خاماافطی گویند ومیوهٔ آن را ابل خوانند ضم موحدهٔ تحتانی وسکون لام در مسهلات بکار برند * یرقانی شده بفتح اول وسکون رای قرشت وقاف بالف کشیده وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده وضم شین منقوطه وفتح دال ابجد وهای ملفوظ زده کنایه از زرد شده وعزان رسیده آمده * یزنه بفتح اول وسکون زای هوز وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی شوهر خواهر آمده بفتح خای منقوطه وواو معدوله بالف کشیده وفتح های ملفوظ ورای قرشت زده * یشمه بفتح اول وسکون شین منقوطه وفتح میم وهای ملفوظ زده بمعنی چرم وپوست خامی آمده که بزور دست ومالش رسانیده باشند نه به آتش ودباغت * یقه بفتح اول وتشدید وفتح قاف وهای ملفوظ زده بمعنی گریبان آمده بکسر کاف پارسی وبمعنی گریبان شخصی را محکم گرفتن ومضبوط گرفتن هم هست * یک اسپه بفتح اول وسکون کاف وفتح همزه وسکون سین سعفص وفتح بای پارسی وهای هوز زده کنایه از آفتاب عالمتاب آمده وشخصی را نیز گویند که یک اسپ داشته باشد وسوار تنها را نیز نامند * یک تنه بفتح اول وسکون کاف وفتح مثناة فوقانی ونون وهای ملفوظ زده بمعنی تنها ویک ویکتا آمده * یک دانه بفتح اول وسکون کاف ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده نوعی از هار باشد وآن چنان است که پنج وشش رشته را بیاورند ودر هر رشته پنج وشش مروارید بکشند وهمه را جمع کنند وبر مجموع یک جوهری از جواهر بگذرانند که سوراخ آن کشاده باشد وباز رشتها را از هم متفرق سازند وبر هریک چند دانهٔ مروارید بطریق سابق بکشند وهمچنین همه را جمع کرده جوهری دیگر که سوراخ آن کشاده باشد بر همه بگذرانند وبهمین دستور تا آن مقدار که

خواهند وگوهر را نیز گویند که بی مثل و مانند باشد و عدیل نداشته باشد و کردن بند را هم گفته اند * یکدله
بفتح اول وسکون کاف وکسر دال ابجد وفتح لام وهای ملفوظ بمعنی موافق و بی ریا و بی نفاق باشد * یکرشته
بفتح اول وسکون کاف وکسر رای قرشت وسکون شین منقوطه وفتح مثناة فوقانی وهای ملفوظ کنایه از موافق
آمده وکنایه از مشفق هم هست * یکرویه بفتح اول وسکون کاف وضم رای قرشت بواو رسیده وفتح مثناة تحتانی
وهای ملفوظ کنایه از متفق وبی خلاف آمده وبمعنی ظاهر و روشن هم هست وهرچیز که آن دو رویه نباشد
* یکره بفتح اول وسکون کاف وفتح رای قرشت وهای ملفوظ بمعنی بی ریا وبی نفاق باشد وبمعنی یکبار و یک طریق
هم آمده است * یکسره بفتح اول وسکون کاف وفتح سین سعفص و رای قرشت وهای ملفوظ بمعنی یکباره
و یکبارگی آمده * یکسواره یک معلوم وفتح سین سعفص و واو بالف کشیده وفتح رای قرشت وهای ملفوظ
کنایه از آفتاب عالمتاب آمده ونیز بمعنی یک اسبه آمده وآن شخصی باشد که یک اسب داشته باشد وسوار
تنها را نیز گویند * یکسونه بفتح اول وسکون کاف وضم سین سعفص بواو رسیده وفتح نون وهای ملفوظ بمعنی
یکسو آمده که برابر و همیشه و بردوام باشد * یک کره بفتح اول وسکون کاف وکسر کاف پارسی و رای قرشت وهای
ملفوظ کنایه از موافق ومثل ومانند ومتفق هم آمده * یکونه بفتح اول وضم کاف بواو رسیده وفتح نون وهای
ملفوظ مخفف یک کونه آمده که بمعنی یکسان و برابر و موافق باشد * یکانه بفتح اول وکاف پارسی
بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ بمعنی بی مثل و مانند و بی همتا و موافق آمده * یلمه بفتح
اول وسکون لام وفتح میم وهای ملفوظ بمعنی قبا وجامهٔ پوشیدنی آمده ومعرب آن یلمق است
* یله بفتح اول ولام وهای ملفوظ بمعنی رها وخلاص ونجات ورها کرده آمده چنانکه گویند اسپ را یله کرد یعنی
سر داد ورها کرد وزن فاحشه وقحبه را نیز گویند وبمعنی هرزه وبیهوده هم گفته اند وبمعنی کج هم آمده است که در مقابل
راست است وبمعنی تنها ومفرد ودوان که از دویدن وتاران که اسپ تاختن باشد هم از نظر گذشته * یمزده بفتح اول
وسکون میم وفتح زای هوز ودال ابجد وهای ملفوظ بمعنی مردم گیاه آمده وآن گیاهی است شبیه بآدمی ودر
زمین چین روید وآن سرآویز ونگون سار میباشد چنانچه ریشهٔ آن بمنزلهٔ موی سر اوست ونر وماده دست در گردن
هم کرده و پا پیهادر یکدیگر محکم ساخته نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده وماده را پای چپ بر پای راست
نر گویند هر که او را بکند در اندک روز بمیرد وکندن آن چنان است که اطراف آن را خالی کنند چنانچه باندک
زوری کنده شود وریسمان بر آن بندند وسر ریسمان را با کمر سگ تازی محکم سازند و یکروز گرسنه دارند وشکاری
در پیش آن سگ رها کنند چون آن سگ از عقب شکار بدود آن گیاه از بیخ کنده شود ازین سبب آن را سگ کن گویند
وآن سگ بعد از چند روز بمیرد ومادهٔ آن را از هم فرق میتوان کرد واگر قدری از آن با شیر کاو بخورد زنی دهند که
عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد اگر نر بخورد فرزند نر واگر ماده بخورد فرزند ماده تولد شود ومترادف مردم
گیا لعبت مطلقه ولعبت معلقه ومردم گیاه ومردم گیه وسگ کنه آمده که بتازی یبروج الصنم خوانند وبعضی گویند
مهرگیا گیاهی است با هر کس که باشد محبوب القلوب خلق گردد وبعضی گویند گیاهی است که برگهای آن در مقابل
آفتاب می ایستد * یمینه بفتح اول وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده وفتح نون وهای ملفوظ بمعنی معلوره آمده که
محل طبخ طعام است در شکم * ینمه بفتح اول وسکون نون وفتح میم وسکون های ملفوظ بلغت اهل مغرب گیاهی است باشد
برای نیک شدن زخمها وجراحتها بکار برند * یوبه بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح موحده
تحتانی وهای ملفوظ بمعنی آرزو آمده که بتازی تمنی گویند وبمعنی خواهش واشتیاق هم هست * یوجه

یکدله * یکرشته * یکرویه * یکره * یکسره * یکسواره * یکسونه * یک کره * یکونه * یکانه * یلمه * یله * یمزده * یمینه * ینمه * یوبه * یوجه *

یوخه * یوزه * یومه * یهودانه * یاختی * یارفروشی * یارکی * یاری * یاغی * یافه درای * یاوری * یاوکی * یای * یتاقی * یخنی * ید بیضای

بضم اول بواو رسیده وفتح جیم وهای ملفوظ زده بمعنی قطره آمده مطلقا اعم از قطرهٔ آب وخون وامثال آن * یوخه بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح خای منقوطه وهای ملفوظ زده رسیدن بنهایت لذت جماع باشد وبترکی نان تنک را گویند * یوزه بضم اول بواو رسیده وفتح زای هوز وهای ملفوظ زده نام گدائی بوده است در نهایت ابرام وسماجت وتنهٔ درخت را نیز گویند وغلطیدن جانوران باشد در خاک وبمعنی یوز هم آمده بضم مثناة تحتانی بواو رسیده وزای هوز زده که تولهٔ شکاری باشد بضم مثناة فوقانی بواو رسیده وفتح لام وهای ملفوظ زده وآن نوعی از سگ شکاری است که کبک وتیهو ودراج وامثال آن را از قوت شامه وبوییدا میکند واز سوراخ وتراک سنگ وبوتهٔ خار بیرون می آورد * یومه بضم اول بواو مجهول رسیده وفتح میم سعفص وهای ملفوظ زده بمعنی ارهٔ درودگری آمده * یهودانه بفتح اول وضم های ملفوظ بواو رسیده ودال ابجد بالف کشیده وفتح نون وهای ملفوظ زده بمعنی پارچهٔ زردی آمده که یهودان برجامهٔ خود دوزند تا امتیاز میان ایشان ومسلمانان باشد * یاختی اول بالف کشیده وسکون خای منقوطه وکسر مثناة فوقانی بیای حطی رسیده ماضی یاختن آمده یعنی تیغ را بیرون کشید وقصد کرد واراده نمود وانداخت وزد وآشکار نمود وبمعنی بیرون میکشید ومی انداخت وقصد میکرد هم هست وبمعنی مخاطب هم آمده یعنی بیرون کشیدی وقصد کردی وانداختی * یارفروشی اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وکسر فا وضم رای مهمله بواو رسیده وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده کنایه از تعریف نمودن وتحسین نمودن باشد * یارکی اول بالف کشیده وسکون رای قرشت وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی توانائی وقدرت وزهره وقوت ومجال وفرصت آمده * یاری اول بالف کشیده وکسر رای قرشت بمثناة تحتانی رسیده بمعنی ومسی آمده بفتح واو وسکون سین سعفص وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده یعنی دو زن که یک شوهر داشته باشند وهریک مر دیگری را یاری باشند وبعضی دو زن را گفته اند که در خانهٔ دو برادر باشند * یاغی اول بالف کشیده وکسر غین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده بمعنی نافرمانی آمده * یافه درای اول بالف کشیده وفتح فا وسکون های ملفوظ وفتح دال ابجد ورای قرشت بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی یاوه گوی آمده * یاوری اول بالف کشیده وفتح واو وکسر رای مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی یاری کری آمده * یاوکی اول بالف کشیده وفتح واو وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی کم شدنی وناپدید گشتنی وهرزه گوئی وبی ماحصلی باشد * یای اول بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی بیمار وناخوش وناحق آمده * یتاقی بفتح اول ومثناة فوقانی بالف کشیده وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده بمعنی پاسبان ونگاهدارنده ومحافظت کننده آمده وبجای فتح مثناة تحتانی ضم هم از نظر گذشته * یخنی بفتح اول وسکون خای منقوطه وکسر نون بمثناة تحتانی رسیده بمعنی پخته آمده که در مقابل خام است وبمعنی ذخیره هم آمده وآن چیزی باشد از مال وزر واسباب وغله وحیوانات وحبوبات وغیرهم که آن را نگاهدارند تا بوقت حاجت بکار برند وگوشت پخته شده وگرم وسرد را نیز گویند * ید بیضای بفتح اول وکسر دال ابجد وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون مثناة تحتانی وضاد منقوطه بالف کشیده ویای حطی زده بمعنی ید بیضا آمده وکف بیضا نیز گویند وآن از جملهٔ معجزات موسی علیه السلام بود گویند هرگاه که موسی علیه السلام دست از بغل برمی آورد نوری از دست او تا باسمان تتق میکشید وعالم روشن میشد وچون به بغل میبرد برطرف میشد وبعضی گویند در کف دست او نوری بود مسمی آیینه میدرخشید وبجانب هر که میداشت بیهوش میشد وچون دست را به بغل میبرد آن شخص بهوش می آمد وبعضی گویند که کف دست موسی علیه السلام سوخته بود ونشان سفیدی از سوختگی آتش در دست او بود بدانکه مثناة تحتانی که بعد از الف است آن را در حالت نسبت خواهند آورد با مثناة تحتانی زیاده

یزدادی * یغلاوی * یغلوی * یکبارکی * یک بسی * یک پهن کشتی * یک رکابی * یکرنگی * یک روئی * یگانه گوی * یلدای * یحیی برمکی

خواهد بود چون رضا و رضای وجزا وجزای وخدا وخدای وامثال آن * یزدادی بفتح اول وسکون زای هوز ودال ابجد بالف کشیده وکسر دال مهمله بمثناة تحتانی رسیده بمعنی قلیه وقیمه آمده که بعد از پخته شدن تخم مرغ بر بالای آن بزند و بعضی یزدادی کوفته را گویند که در درون تخم مرغ پخته باشند وآنرا یزدادین هم میگویند که بعد از یای حطی در آخر نون باشد * یغلاوی بفتح اول وسکون غین منقوطه ولام بالف کشیده وکسر واو بیای حطی رسیده بمعنی یغلا آمده وآن ظرف آهنی دسته دار باشد که در آن روغن انداخته چیزهای دیگر بریان کنند وآنرا یغلو نیز گویند بفتح مثناة تحتانی وسکون غین منقوطه وضم لام بواو رسیده * یغلوی بفتح اول وسکون غین منقوطه وفتح لام وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده بمعنی یغلاوی آمده وآن ظرف آهنی دسته دار روغن داغ کن باشد * یکبارکی بفتح اول وسکون کاف وموحدهٔ تحتانی بالف کشیده وسکون رای مهمله وکسر کاف پارسی بمثناة تحتانی رسیده بمعنی یکبار آمده که یک مرتبه باشد * یک بسی بفتح اول وسکون کاف وفتح موحدهٔ تحتانی وکسر سین سعفص بمثناة تحتانی رسیده بمعنی یکبارکی آمده * یک پهن کشتی بفتح اول وسکون کاف وفتح بای پارسی وهای هوز وکسر نون وفتح کاف وسکون شین منقوطه وکسر مثناة فوقانی بمثناة تحتانی رسیده کنایه از دین اسلام آمده چنانکه هفتاد ودو کشتی هفتاد ودو ملت باشد ودین اسلام را پهن کشتی بسبب آن گفته اند که هرکه در آید جا یابد * یک رکابی بفتح اول وسکون کاف وکسر رای قرشت وکاف بالف کشیده وکسر موحدهٔ تحتانی بیای حطی رسیده کنایه از اسپ جنیبت آمده که اسپ کتل باشد وکنایه از مستعد شدن کاری هم هست ونیز سوارانی را گویند که اسپ را برابر تازند * یکرنگی بفتح اول وسکون کاف وفتح رای قرشت وسکون نون وکسر کاف پارسی بیای حطی رسیده کنایه از اخلاص مندی ویک جهتی ودوستی آمده که در آن شایبه از نفاق وساختگی وریا نباشد * یک روئی بفتح اول وسکون کاف وضم رای مهمله بواو رسیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده بمعنی بی ریا وبی ساختگی ویک جهتی وبی خلافی باشد * یگانه گوی بفتح اول وکاف پارسی بالف کشیده وفتح نون وسکون های هوز وضم کاف پارسی بواو مجهول رسیده ومثناة تحتانی زده بمعنی مردم موحد آمده * یلدای بفتح اول وسکون لام ودال ابجد بالف کشیده ومثناة تحتانی زده بمعنی یلدا آمده که شب اول زمستان وشب آخر پاییز باشد بای فارسی بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده وزای هوز زده که اول برج جدی وآخر قوس باشد وآن درازترین شبها است در تمام سال ودر آن شب ویا نزدیک بآن شب آفتاب به برج جدی تحویل میکند وگویند آن شب بغایت شوم ونحس ونامبارک می باشد و بعضی گویند شب یلدا شب یازدهم جدیست ومثناة تحتانی در حالت نسبت خواهد آمد چنانچه شب یلدای من * یحیی برمکی بفتح مثناة تحتانی معلوم وفتح موحدهٔ تحتانی وسکون رای مهمله وفتح میم وکسر کاف بمثناة تحتانی رسیده نام جوانمردیست معروف پسر خالد وخالد پسر جعفر بود گویند جعفر مردی بوده در نهایت فضل وکرم نسبتش بملوک فرس میرسد در اوایل حال مجوس بود بعد از آن متولی سدانه بفتح سین مهمله ودال ابجد بالف کشیده وکسر نون وفتح مثناة تحتانی وهای هوز که از موقوفات نوبهار که آن بتخانه وآتشخانهٔ بلخ بود شده بعبادت آتش مشغول شد گویند هرکس که متولی انجا میشد او را برمک میگفتند ودر فرهنگی بدیدن آمد که چون جمال حالش بزیور اسلام آراسته گردید باعیال واطفال بجانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه بود توجه نموده بعد از چند روز ببارگاه سلیمان بن عبد الملک آمد چون چشم سلیمان بر جعفر افتاد فرمود تا از مجلس بیرون کردند ندمای مجلس از صدور این امر تعجب نموده سبب آن از سلیمان پرسیدند او گفت این شخص زهر همراه دارد گفتند چگونه خدا وند را معلوم شد گفت مهره بر بازوی من بسته است هرگاه که زهر با طعام

یا بشراب زهر دار بمجلس در آورند آن مهره بحسب خاصیت حرکتی عنیف کند ندما بیرون آمده از جعفر پرسیدند اقرار کرد که قدری زهر زیر نکین انکشتر دارم بجهت آنکه در هنکام شدت غم والم برمکم لهذا او به برمك واولاد او به برمکی مشهور وملقب شدند

نهر اول بحر چهارم قلزم ششم من کتاب هفت قلزم در بیان لغات متفرقات مشتملبر دوازده جوی جوی اول ودوم وسیوم وچهارم وپنجم وششم وهفتم وهشتم ونهم ودهم ویازدهم ودوازدهم از نهر اول بحر چهارم قلزم ششم در بیان لغات

متفرقات حروف تهجی

* حجا بفتح اول وجیم بالف کشیده نام پرنده ایست سیاه رنك که پر آن را به تیر نصب کنند وبتازی عقاب خوانند بضم عین سعفص * هشرما بفتح های هوز وثای مثلثه وسکون رای قرشت ومیم بالف کشیده نوعی از پودینه است وآنرا بتازی نعناع کویند ودر پارسی نعناع را نعنا کویند که عین آخر را حذف کرده اند * رارا بفتح هردو رای قرشت بالف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی کوش آمده که بتازی اذن خوانند * ززرونه تریا بفتح زای هوز وسکون زای هوز ثانی وضم رای قرشت بواو رسیده وفتح نون وسکون های هوز وکسر مثناة فوقانی وسکون رای قرشت وموحدهٔ تحتانی با لف کشیده بلغت ژند وپاژند بمعنی مرغ خانکی آمده * صقلاب بفتح صاد مهمله وسکون قاف ولام بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده نام ولایتیست از روم وبعضی کویند ولایتیست از ترکستان * عتاب بضم عین مهمله ومثناة فوقانی مشدد بالف کشیده وموحدهٔ تحتانی زده نام شخصی است که مخترع خارا بوده خای منقوطه بالف کشیده ورای قرشت بالف کشیده وآن پارچه ایست موجدار که از ابریشم می بافند * زب بفتح اول وزای هوز وبای پارسی ساکن بمعنی راست ودرست آمده * کفت بضم کاف پارسی وفا ومثناة فوقانی ساکن ماضی کفتن آمده که از سخن کردن باشد ومخفف هنکفت هم هست بروزن انکشت که هرچیز سطبر وکنده باشد عموما وپارچه کنده وسفت را کویند خصوصا * لست بفتح لام وسین سعفص ومثناة فوقانی ساکن بمعنی خوب ونیکو آمده وهرچیز قوی را نیز کویند * چچ بفتح جیم پارسی وجیم زده طبقی باشد که از چوب بافند وبدان غله را برباد دهند * هج بفتح های هوز وجیم پارسی زده بمعنی نیزه آمده که بر زمین نصب کنند وعلم برپای کردن وراست نمودن را نیز کفته اند چه هرکاهیکه چیزی را بر زمین بیفکنی وآن چیز راست باشد کویند هج کرده است یعنی راست ایستاده است وبجای فتح های هوز ضم هم از نظر کذشته * طثرج بفتح طای حطی وسکون ثای مثلثه وفتح رای قرشت وجیم زده بمعنی مورچهٔ زرد وکوچك آمده * برادر بفتح موحدهٔ تحتانی ورای قرشت بالف کشیده وفتح دال ابجد ورای مهمله زده معروف است که از یك مادر باشد * برادندر بفتح موحدهٔ تحتانی ورای قرشت بالف کشیده وفتح دال مهمله وسکون نون وفتح دال ابجد ورای قرشت زده مخفف برادراندر آمده که پسر پدر باشد از زن دیکر ویا پسر مادر از شوهر دیکر * دوچار بضم دال مهمله بواو مجهول رسیده وجیم پارسی بالف کشیده ورای مهمله زده رسیدن وملاقات کردن دو کس باشد بایکدیکر بیك ناکاه * صطخر بکسر صاد مهمله وفتح طای حطی وخای منقوطه ورای قرشت زده مخفف اصطخر آمده که نام قلعه ایست در فارس کویند تختکاه داراب دارا بوده * کذر بفتح کاف وذال منقوطه ورای قرشت زده بمعنی مردم بی عقل واحمق آمده * تحرمز بفتح مثناة فوقانی وحای حطی وسکون رای مهمله وضم میم وزای هوز ساکن بمعنی حرامزدکی کردن آمده کویند این لفظ را فارسیان وضع کرده اند واز حرامزاده مشتق است * قفس بفتح قاف وفا وسین سعفص زده معروف است وآن جائی باشد شبکه دار که از چوب وبرنج وآهن وامثال آن بافند وجانوران وحشی وپرنده را درون آن کنند ومعرب آن

حجا *
هشرما *
رارا *
ززرونه تریا
صقلاب *
عتاب *
زب *
کفت
لست *
چچ *
هج *
طثرج *
برادر *
برادندر *
دوچار *
صطخر
کذر *
تحرمز *
قفس *

قشمش * مپریش * مپرش * رعنای * صاحب بربط * پف * فف * لصف * نطاف * طقطق * فحل آفاق * فحلی آفاق * چژک * شچک * شچک * غبک * غچک * غجموک * نچک * حشفیفل * خچکول * ژغال *

قفص باشد بصاد بی نقطه * قشمش بکسر اول وسکون شین منقوطه وکسر میم وشین قرشت زده بمعنی کشمش آمده
وآن میوه ایست معروف از مویز لطیف تر می باشد * مپریش بفتح میم وسکون بای پارسی وکسر رای قرشت بمثناة
تحتانی مجهول رسیده وشین منقوطه زده بمعنی منع ونهی است از پراکنده وپریشان کردن یعنی پراکنده وپریشان مکن
* مپرش بفتح میم وسکون بای فارسی وکسر رای قرشت وشین منقوطه زده بمعنی رنگ ولون آمده * رعنای صاحب بربط بفتح
رای مهمله وسکون عین مهمله ونون بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی وصاحب بربط معلوم کنایه از ستارهٔ زهره آمده
* پف بضم بای پارسی وفا زده بمعنی باد آمده که در وقت چراغ کشتن وآتش فروختن از دهن برآورند * فف
بضم فای اول ودیگر زده بمعنی آواز وصدای دمیدن دم زرگری وحدادی وغیره آمده * لصف بفتح لام وصاد مهمله
وفا زده بمعنی کبر آمده بفتح کاف وموحدهٔ تحتانی ورای قرشت زده وآن رستنی باشد که در سرکه پرورده کنند وخورند
ودر دواها نیز بکار برند خصوصا خنازیر را نافع است اگر با سرکه طلا کنند * نطاف بکسر نون وطای حطی بالف کشیده
وفا زده بمعنی بهله آمده وآن پوستی است که مانند ام پنجهٔ دست دوزند ومیرشکاران وبازداران بردست کنند * طقطق
بفتح هردو طای حطی وسکون هردو قاف بمعنی صدا وآواز هرچیز آمده عموما وصدای دندان برهم زدن را گویند
خصوصا * فحل آفاق بفتح فا وسکون حای حطی وکسر لام وهمزه بالف کشیده وفا بالف کشیده وقاف زده کنایه از دنیا
وعالم سفلی آمده * فحلی آفاق بفتح فا وحای حطی وکسر مثناة تحتانی مشدد مکسور رسیده وهمزه بالف کشیده وفا بالف
کشیده وقاف زده کنایه از دنیا وعالم سفلی آمده * چژک بکسر جیم پارسی وزای پارسی وکاف زده بمعنی خارپشت آمده
وآن جانوریست معروف که خارها بر پشت دارد گویند مار افعی را میگزد وبخود فرو میکشد ومار خود را
چندان برخارهای پشت او میزند که هلاک میشود * هچک بفتح اول وضم جیم پارسی وکاف زده
بمعنی برجستن گلو آمده که آنرا بتازی فواق گویند ونان خورشی را نیز گفته اند که از شیر وماست
وشبت سازند بکسر شین منقوطه وموحدهٔ تحتانی ومثناة فوقانی زده ونیز بکسر تین هم آمده وآن رستنی است معروف
* شچک بفتح شین منقوطه وضم جیم پارسی وکاف زده بمعنی هچک آمده که برجستن گلو باشد وبتازی آن را
فواق گویند ونانخورشی را نیز گویند که از شیر وماست وشبت سازند بکسر شین منقوطه وموحدهٔ تحتانی ومثناة
فوقانی زده * غبک بفتح غین منقوطه وبای پارسی وکاف زده گیاهی است که ازان حصیر وبوریامی بافند * غچک
بکسر اول وجیم پارسی وکاف زده سازیست معروف که نوازند وآن را درین زمان کانچه میگویند وبعضی طنبور را
غچک گفته اند * غجموک بفتح اول وسکون جیم وضم میم بواو رسیده وکاف زده بمعنی غوک آمده بضم غین منقوطه
بواو مجهول رسیده وکاف زده وآن جانوری است آبی معروف وآن را بزغ بفتح موحدهٔ تحتانی وزای هوز
وغین منقوطه زده ووزغ نیز گویند بفتح هردو واو وزای هوز وغین منقوطه زده وبتازی ضفدع گویند بکسر
ضاد منقوطه وسکون فا وفتح دال ابجد وعین مهمله زده * نچک بفتح نون وجیم پارسی وکاف زده نوعی از سلاح است
وبعضی گویند تبری باشد که بدان هیزم شکنند * حشفیفل بفتح حای حطی وسکون شین منقوطه وکسر فا بمثناة
تحتانی رسیده وفتح فا ولام زده بمعنی شقاقل آمده وآن زردک صحرائی است اگر زن آبستن بخود برگیرد بچه
بیندازد وآن را هشفیفل هم میگویند که بجای حای حطی های هوز باشد * خچکول بفتح خای منقوطه وسکون جیم
پارسی وضم کاف بواو رسیده ولام زده بمعنی کشکول آمده که گدا وگدائی کنند وباشد که کاسهٔ کشکول کاسهٔ گدا را
گویند * ژغال بضم زای پارسی وغین منقوطه بالف کشیده ولام زده بمعنی ژگال آمده بضم زای پارسی وکاف پارسی
بالف کشیده ولام زده که انگشت باشد بکسر کاف پارسی وبجای زای پارسی بهمین معنی زای هوز هم آمده که زغال وزگال

ژگ

قعبل * باشد و گال هم بدیدن آمده بضم واو و کاف پارسی بالف کشیده ولام زده * قعبل بفتح قاف وسکون عین مهمله وفتح
موحدهٔ تحتانی ولام زده گیاهی است دوائی که برگ آن به برگ سوسن بضم سین سعفص وبیخ آن به بصل
الفار می ماند وآن نوعی از کماة است وسوسن بروزن سوزن گلیست معروف وآن چهار قسم می باشد یکی سفید
وآن را سوسن آزاد میگویند ده زبان دارد ودیگری کبود وآن را سوسن ازرق می خوانند ودیگری زرد وآن را سوسن
خطائی نامند وچهارم الوان می شود وآن زرد وسفید وکبود می باشد وآن را سوسن آسمان گون هم گویند واین چهار
قسم صحرائی وبوستانی میشوند وکماة بفتح کاف وسکون میم وفتح همزه وسکون های مدوره در صحاح الادویه بمعنی
انواع سماروغ آمده اعم از غوشنه وغویشه وکشنج وهکل وفطر که بعضی از آن صحرائی باشد وبعضی در زیر سرگین
وبعضی از دیوارهای حمام روید وبعضی از زیر خمهای آب وشراب برآید وانواع آن را عربان بنات الرعد
خوانند بفتح بای ابجد وسماروغ بفتح سین سعفص ومیم بالف کشیده وضم رای مهمله بواو رسیده وغین منقوطه زده
وآن را سماروخ هم گویند وآن رستنی باشد که آن را خایه دیس گویند چه بتخم مرغ می ماند وکلاه دیوان هم
خوانند از زمین های نمناک ودیوارهای حمام روید ودر صحراها نیز باشد انچه در صحراها روید می توان خورد وانچه
در جاهای دیگر بروید بسمی که دارد نمی خورند وگویند شیرهٔ آن جلای بصر دهد وغوشنه بضم غین منقوطه بواو
مجهول رسیده وفتح شین منقوطه ونون وهای مدوره زده آن گیاهی باشد که آن را در هنگام تری وتازگی خورند
وچون خشک شود دست بدان شویند ورنگ آن سیاه وسفید می باشد زنان از آن حلوا پزند وبرای فربهی
خورند وبعضی گویند نوعی از کماة است وبعضی گویند گیاهی است که بجای اشنان بدان رخت شویند بضم
همزه وسکون شین منقوطه ونون بالف کشیده ونون ثانی زده وآن گیاهی باشد که بدان رخت شویند وبعضی بعد
از طعام خوردن دست نیز بدان شویند وآن را بتازی غاسول خوانند وغوشنه را غوشه نیز گویند
بضم غین منقوطه بواو مجهول رسیده وفتح شین منقوطه ونون وهای مدوره زده وغویشه بفتح غین
منقوطه وکسر واو ومثناة تحتانی رسیده وفتح شین منقوطه وهای مدوره زده نیز بمعنی غوشنه آمده وکشنه بافتح
کاف وسکون شین منقوطه وفتح نون وهای مدوره زده واین هم نوعی از سماروغ است وبعضی گویند معرب کشنه
است بفتح کاف وسکون شین منقوطه وفتح نون وهای مدوره زده وآن رستنی باشد که از جاهای نمناک وبد بو ودیوارهای
حمام روید وهکل بضم های مدوره وفتح کاف ولام زده وآن هم نوعی از سماروغ است وبعضی هکل سماروغ را
گویند وشرح سماروغ بصدر مرقوم شده گویند هر که آن را در محل جنابت ونا پاکی خورد نسل وی منقطع
گردد یعنی دیگر او را فرزند نشود وفطر بفتح فا وهای حطی ورای قرشت ساکن واین بدترین همه انواع سماروغ است
بقم * پوست این زهر قاتل باشد اگر کمتر خورند بیهوش کرده اند * بقم بفتح بای ابجد وقاف ومیم زده بمعنی بکم آمده بفتح
موحدهٔ تحتانی وکاف ومیم زده وآن چوبی است سرخ رنگ که رنگ ریزان بدان چیزها را رنگ کنند وبجای کاف تازی
کاف پارسی هم دیده شده وبضم موحدهٔ تحتانی وقاف ومیم زده اهل یمن درخت تاتوره را گویند که عوام داتوره خوانند
بم * خوردن قدری از آن مستی آورد * بم بفتح بای ابجد ومیم زده معروف است که نقیض ومخالف زیر باشد ودست
از روی غضب وقهر برسر ودستار کسی زدن ونام تار کننده ایست از جملهٔ تارهای ساز عود وشترغوه وآن تار پنجم است
زقوم * ونام قلعه هم هست از توابع کرمان * زقوم بفتح زای هوز وضم قاف بواو رسیده ومیم زده درختی است که سقمونیا
عظلم * صمغ آن درخت است * عظلم بفتح عین مهمله وسکون ظای معجمه وفتح لام ومیم زده بمعنی درخت نیل آمده ونیل عصاره
قم * آنست و وسمه که زنان برابرو نهند برگ آنست * قم بفتح اول ومیم زده بمعنی چادری آمده که نثار چینان بر سر چوب بندند

وبدان از هوا ربایند وبتازی دهان را گویند * قضم بضم قاف وضاد منقوطه ومیم زده بمعنی پنبه آمده که بتازی قطن گویند بضم قاف * نخام بضم نون وخای حطی بالف کشیده ومیم زده نوعی از مرغابی است گویند تازیست * بعرفان بدربردن بفتح موحدهٔ تحتانی وکسر عین سعفص وسکون رای قرشت وفا بالف کشیده ونون زده وبدربردن معلوم کنایه از دانسته تحمل کردن وکلدانیدن حرف پهلودار باشد از ابنای جنس * اسفرایین بفتح همزه وسکون سین مهمله وفتح فا ورای قرشت بالف کشیده وکسر مثناة تحتانی بیای حطی رسیده ونون زده بمعنی اسپراین آمده وآن شهریست مشهور ومعروف درخراسان رسم وعادت اینجا چنان بود که پیوسته باسپر می بوده اند لهذا بدین نام موسوم شده * تعوید اسمان بفتح مثناة فوقانی وسکون عین سعفص وکسر واو بمثناة تحتانی رسیده وکسر دال منقوطه وهمزه بالف کشیده وسکون سین مهمله ومیم بالف کشیده ونون زده کنایه از برج جوزا است وآن برج سیوم است از جملهٔ دوازده بروج فلکی که حمل وثور وجوزا وسرطان واسد وسنبله ومیزان وعقرب وقوس وجدی ودلو وحوت باشد * طپیدن بفتح طای حطی وکسر بای پارسی بمثناة تحتانی رسیده وفتح دال ابجد ونون زده بمعنی تپیدن آمده که حرکت کردن وبرجستن است هر اعضای آدمی وحیوانات دیگر بهنگام کشتن * طخشیقون بفتح طای حطی وسکون خای منقوطه وکسر شین قرشت بمثناة تحتانی رسیده وضم قاف بواو رسیده ونون زده بلغت یونانی دواییست که گاهی بدان پیکان تیر وخنجر وشمشیر را زهر آلود کنند وبعضی گویند لغت ارمنیست * طفشیقون بفتح طای حطی وسکون فا وکسر شین منقوطه بمثناة تحتانی رسیده وضم قاف بواو رسیده ونون زده بمعنی طخشیقون آمده وآن بلغت یونانی دواییست که گاهی بدان پیکان تیر وخنجر وشمشیر زهرآلود کنند وبعضی گویند لغت ارمنیست * غثوثمین بفتح غین منقوطه وضم وتشدید ثای مثلثه بواو رسیده وفتح ثای مثلثهٔ ثانی وکسر میم بمثناة تحتانی رسیده ونون زده کنایه از اندک وبسیار ونیک وبد وقوی وضعیف وتونگر ودرویش وفقیر وهرچیزی که نقیض هم باشد سوای لاغر وفربه که بان معنی تازیست * فعولیون بضم فا وعین سعفص بواو رسیده وکسر لام وضم مثناة تحتانی بواو رسیده ونون زده بزبان رومی حنا را گویند وآن چیزیست که بجهت خضاب بریش ودست وپای بندند * کصنیثون بفتح کاف وسکون صاد مهمله وفتح نون ومثناة تحتانی ساکن وضم ثای مثلثه بواو رسیده ونون زده بیونانی بادنجان صحرائی را گویند ساق آن باریک میباشد وبمرتبهٔ صاحب رطوبت است که بردست میچسپد میوهٔ آن گرد وخاردار میشود * لعبتان بضم لام وسکون عین حطی وفتح موحدهٔ تحتانی ومثناة فوقانی بالف کشیده ونون زده بمعنی لعبتان آمده بضم لام که صورت بازیچهٔ دختران باشد که از پارچه سازند * شژو بضم شین منقوطه وزای پارسی بواو رسیده بلغت ژند وپاژند بمعنی گنه کار ومجرم آمده * زچه بفتح زای هوز وجیم پارسی وهای ملفوظ زده زن نو زاییده را گویند تا چهل روز * زژه بفتح زای هوز وزای پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی زچه آمده وریسمانی باشد که در خانهها بندند لنگی وپارچه وامثال آن ورخت ورخوت بر آن اندازند * فچفچه بضم فا وسکون جیم پارسی وضم فای ثانی وفتح جیم پارسی وهای ملفوظ زده بمعنی سخن آمده که بر زبانها ومیان مردم افتاده باشد لیکن بعنوان سرگوشی وخفیه بهم گویند * رضوان کده بکسر رای قرشت وسکون ضاد منقوطه وواو بالف کشیده وسکون نون وفتح کاف ودال ابجد وهای ملفوظ زده کنایه از بهشت عنبر سرشت آمده * کثاه بضم کاف وثای مثلثه بالف کشیده وهای ملفوظ زده بلغت یونانی بمعنی تخم تره تیزک آمده وبعضی گویند تخم خردل صحرائی است * کغاله بفتح کاف وغین منقوطه بالف کشیده وفتح لام وهای ملفوظ زده بمعنی کاجیره آمده کاف بالف کشیده وکسر جیم بمثناة تحتانی رسیده وفتح رای قرشت وهای ملفوظ زده وآن گیاهی باشد که از تخم آن روغن کشند راز

قضم * نخام * بعرفان بدربردن اسفرایین * تعوید اسمان طپیدن * طخشیقون طفشیقون غثوثمین فعولیون کصنیثون لعبتان * شژو * زچه * زژه * فچفچه * رضوان کده * کثاه * کغاله *

لدروه
نضاره
اذراقی

گلهای آن چیزها رنگ کنند * لدروه بفتح لام وسکون دال ابجد وضم رای قرشت وفتح واو وهای مدوره زده نام قلعه ایست در ملک هندوستان * نضاره بفتح نون وضاد منقوطه بالف کشیده وفتح رای مهمله وهای مدوره زده بمعنی درخت گزی آمده که در کوهستان روید واثل درخت گزی باشد که در صحرا روید بفتح کاف وزای هوز بمثناة تحتانی رسیده واثل بفتح همزه وثای مثلثه ولام زده نوعی از درخت گز باشد که در صحرا روید وثمر آن را گزمازه وبتازی حب الاثل خوانند طبیخ آن را اگر با مویز بیاشامند جذام را زایل کند وبخور آن بواسیر را نافع است این لغت عربیست * اذراقی بفتح همزه وذال منقوطه بالف کشیده ورای مهمله بالف کشیده وکسر قاف بیای حطی رسیده بعضی گویند این لغت یونانیست و بعضی دیگر گویند رومیست وآن دوائیست که بفارسی کچله گویند از جملهٔ سموم است خصوص گرگ وسگ را در حال میکشد وبتازی خانق الکلب وقاتل الکلب گویند * لله الحمد

که جلد ششم از کتاب فرهنگ رفعت مسمی بهفت قلزم
بتاریخ نهم شهر شوال سنه یکهزار
ودوصد وسی وهفت هجری
در دار السلطنت
لکهنو بقالب طبع
درآمد

**
*

کتاب
هفت قلزم
جلد هفتم

* بسم الله الرحمن الرحیم *

حمد وافر وثنای متکاثر صانعی را سزاست که نوع انسان را از تمامی مخلوقات بصنایع گوناگون وبدایع بوقلمون آفرید * مثنوی * ساخته از لطف پی خاکیان * چار حد باغچهٔ کن مکان * دیده ام این باغ پر از رنگ وبو * یک گل رعنا است شب وروز او * وصلوات نمایان وتحیات بی پایان نثار جناب رسولی که لولاک لما در شانش آمده وازجمله ممکنات برگزید * مثنوی * مصطفی پادشاه هردوسرا * آفتاب جهان عز وعلا * حکمت حق چو پخت نان جهان * بود ذاتش خمیرمایهٔ آن * ودرود نامحدود بر ابن عمه واخیه که به ذوالفقار جرات ودلاوری جهان را از اعدای دین پاک گردانید * وشکم منافقین از صمصام غضب درید * مثنوی * علی آنکه یزدان علیم وی است * دوعالم دوکف کرم وی است * وبرآن امامین که یکی دنیارا فانی دانسته در باب رب العباد خود را بکنج انزوا کشید * ودیگری برای بخشایش عاصیان امت در دشت کربلا شربت شهادت چشید * مثنوی * اگر دعوتم رد کنی ور قبول * من ودست ودامان آل رسول * صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین * الی یوم الدین * بعد از حمد کردگار * ونعت احمد مختار * ومنقبت حیدر کرار * وآل اطهار * این ذرهٔ بیمقدار * خاکسار سراپا عجز وانکسار * نادان ازحد وهیچمدان بیعد * قبول محل * واضح رای دانشوران روزگار * وعقلاء هر دیار * وفضلای امصار * میگرداند * که چون جلد ششم از کتاب فرهنگ رفعت که مسمی بهفت قلزم است روز سه شنبه بتاریخ شانزدهم شوال سنه یکهزار ودوصد وسی هجری مرتب شد از نظر جهان پرور مولف کتاب سلطان گردون قباب کیوان جناب * مشتری ثواب * بهرام عتاب * آفتاب علم * قمر حلم * ناهید زیر * عطارد دبیر * یعنی حضرت مولانا ابو الظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر پادشاه غازی ادام الله جلاله واقباله درآمد پسند فرموده مسودهٔ قلزم هفتم که عمانیست ناپیدا کنار * ودریائی است زخار * بی شایبهٔ تکلف چنین کتاب تا حال کسی مولف تالیف نکرده * وملک باین پیری در هیچ کتب خانه ندید * وعطارد باین دبیری از گوش نشنید از پیشگاه عرش اشتباه عنایت شد وحکم قضا توام بصدور پیوست که جلد این را مرتب کرده بنظر ما بدولت درآرند تا کند که جلد جلد هفتم هم مجلد شده از نظر کیمیا اثر درآید وپسند خاطر قلزم مقاطر شود * قطعه * ای کریمی که از عطای کفت * صاحب آز را نماند نیاز * بخششت چون شمار بی انجام * دولتت چون زمانه بی آغاز * از سعادت دعای دولت تو * بر خلایق فریضه شد چو نماز * من هم از بهر جان درازی تو * کردم اندیشه آسمان پرواز * بسته اند رحساب ضابطهٔ * که کم از صد نیست این اعجاز * از یکی تا هزار هر عددی * که شود با طبیعتش دمساز * حامل آن عدد که برگیری * بتو عمری طبیعی آرد ساز * در همه دشمن تو برگیرد * عمر او باعدم

شود همراز * حل کنم این دقیقه را که ازو * برد بیر سپهر دارم ناز * یعنی آن هر عدد که برگیری * ضرب در بیست کرده دو کم ساز * بعد ازان در دوازده کن ضرب * چل و هشتش بطرح می انداز * انچه باقی بماند از چل و هشت * باز در ضرب پنج کن انباز * هرچه حاصل شود ازان خواهم * سالهایت بود بعمر دراز

* عمر خصم تو باد ازین حاصل * انچه از طرح هشت ماند باز *

قلزم هفتم از کتاب هفت قلزم و آن مشتمل است بر شش بحر و آن شش بحر مشتمل است بر هفت ساحل و بیست و هشت معبر و سیزده پایاب و هفت آبگیر و یازده رود و سه جهاز و سی موجه و بیست و چهار سفینه که کنایه است از بیان حروف تهجی و حروف مرکبات و اضافت وغیره وصرف پارسی واقسام نظم ونثر وصنایع لفظی ومعنوی و مرکبات که غایت پارسی باشد وعلم عروض وقافیه

باید دانست که زبان پارسی بر هفت گونه است دری و پهلوی و پارسی و هروی و سکزی و زاولی و سغدی * دری آنست که در ان نقصانی نبود همچو ابریشم و اسپند و اشکم و اشتر و برو و بدو و بگو و بشنو و امثال این پس بریشم و سپند و شکم و شتر و رو و ده و گو و شنو دری نباشد و در فرهنگی بدید آمده که دری زبان اهل بهشت است چه رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که لسان اهل جنت عربی و پارسی دری است و ملایکه آسمان چهارم نیز بلغت دری تکلم میکنند و بعضی بر آنند که مردمان درگاه کیان بدان متکلم میشده اند و گروهی میگویند که در زمان بهمن بن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را نمی فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی فصیح وضع کردند و آنرا دری نام نهادند یعنی زبانی که بدرگاه پادشاه بدان تکلم کنند و حکم کرد در تمام ممالک که باین زبان سخن گویند و در فرهنگی بدید آمده که دری بدان سبب خوانند که هرکس که از خانهٔ خود بیرون آید باین زبان حرف زند و منسوب بدره کوه را نیز گویند همچو کبک دری و این باعتبار خوشخوانی هم میتواند بود زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دریست و در فرهنگی بدید آمده که دری لغت پارسی باستانیست و وجه تسمیهٔ آنرا بفصیح تعبیر کرده اند و جمعی گویند لغت ساکنان چند شهر بود که آن بلخ و بخارا و بدخشان و مرو باشد پهلوی منسوب است به پهلو که پدر پارس و پسر سام بن نوح باشد و بعضی گویند منسوب است به پهله که آن ولایت ری و اصفهان و دینور باشد یعنی از زبان مردم آن ولایت است و جمعی برانند که پهلوی زبان شهریست چه پهلو بفتح لام بمعنی شهر نیز آمده و بعضی بر آنند که زبان نواحی اصفهان است و بعضی گفته اند لغت پهلوی زبان پای تخت کیان بوده پارسی منسوب بپارس که پسر پهلو بن نوح است او در عهد خود مالک آن مرز و بوم بوده و آن ملک بنام او موسوم شده و درین زمان هم بدو منسوب است و بعضی گفته اند پارس منسوب بپارس پسر عامر بن یافث بن نوح و ایشان ده تن اند همه شجاع و دلاور چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند بنا بر آن بدین نام موسوم شدند العلم عند الله و بباید دانست که قدیم تمام ممالک ایران را پارس میگفتند و آن از کنار جیحون است تا لب آب فرات و همچنین از باب الابواب است تا کنار دریای عمان و بمرور ایام و تغیرات ازمنه هر ولایتی موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته همچنانکه خراسان چون بفرس قدیم بمعنی مشرق است و آن ولایت در شرقی اصطخر واقع است خراسان گویند و در زمان ظهور اسلام بواسطهٔ مناسبت آب و هوای صفاهان و توابع آن به عراق عرب آن ملک بعراق عجم موسوم گردیده و از آنست که سلمان را که مولد شریفش از نواحی صفاهان بوده بپارسی موسوم میدارند و زبانی را که مردم این ملکها بدین متکلم میشوند پارسی می نامند و درین زمان پارسی زبانی را گویند که در ولایت پارس که دار الملک

استخر است مردمان سخن کنند و بعد از عربی بهتر از زبان فارسی نیست چه در احادیث نیز مذکور است که حضرت رسالت پناه و امیرالمومنین و ایمه معصومین طیبین الطاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بپارسی متکلم شده اند و این هر سه زبان متداول و مستعمل است و چهار باقی از آن که آن زبان هروی و سکزی و زاولی و سغدی باشد متروک است مگر بندرت و ضرورت در شعر می آورند چنانچه قاسم گوید * بیت *
جان مده قاسم به پیش آن دو لب * یک گری کن جملهٔ ایام را * عرفی * در چاشت که از شبنم گل کرد فشان است
آن باد که در غنچه کرآید جگر اید * امیر خسرو دهلوی * ای دهلی وای بتان ساده * پگ بسته و ریشه کج نهاده * خاقانی
گردوی و رنگ دهر نه بپیچم که ره روم * از قم نیم که حلقه بچیدن در آورم * ساحل دوم در بیان چگونگی زبان پارسی باید دانست که آخر جمیع کلمات فارسی ساکن می باشد و کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گویند و شنوند از آن معانی ادراک نماید و اقل کلمه دو حرفی باشد و اولین متحرک تا بدان ابتدا توان کرد و دومین ساکن تا بدان توقف توان کرد و خاموش توان بود چه ابتدای کلام بجز حرف متحرک امکان نپذیرد و وقف جز بر حرف ساکن صورت نه بندد همچو دل و سر و پا و امثال آن و یک حرف را کلمه نتوان گفت و از یک حرف معنی اراده نتوان کرد مگر آنکه حرفی را بجهت حصول معانی گوناگون در اول و یا میان و یا آخر کلمه در آورند چنانچه در زورق اول در بحر اول همین قلزم مذکور خواهد شد و بیان کلمات را سخن میگویند و سخن بر دو گونه است یکی پراکنده که آن را بتازی نثر گویند و آن بر سه قسم آمده و دیگری پیوسته که آن را شعر و نظم خوانند و آن یازده قسم است که در بحر سیوم مفصل مذکور خواهد شد * ساحل سیوم در بیان تعداد حروف تهجی بباید دانست که بنای کلام عرب بر بیست و هشت حرف است و آن را بر سه قسم داشته اند * قسم اول را مسروری گویند و آن دو حرفی بود که دوازده حرف است با و تا و ثا و حا و خا و را و زا و طا و ظا و فا و ها و یا باشد * قسم دوم را ملفوظی خوانند و آن سه حرفی بود و آخرش حرف اول نباشد و آن سیزده حرف است که الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین منقوطه و قاف و کاف و لام باشد * قسم سیوم را ملبوبی خوانند که مقلوب مستوی بود و آن هم سه حرفی است آخرش حرف اول باشد و آن سه است میم و نون و واو و آن را مکتوبی نیز گویند و بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرف است که هشت حرف ثقیل بوده ترک دادند و آن ثا و حا و صاد و ضاد منقوطه و طا و ظای معجمه و عین و قاف است و چهار حرف دیگر که خاصهٔ عجمان است داخل نموده اند و آن پ و چ و ژ و گ باشد و از حسن اتفاق بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرف است و ساعت شبانه روزی نیز بیست و چهار است و چهار حرف دیگر از حروف بیست و هشتگانه که آن حا و ثا و عین و قاف باشد بر سبیل ندرت در لغت ماوراء النهر آمده و امتیاز میان چهار حرفی که خاصهٔ فارسیان است بر سه نقطه باشد و تفرقه در میان دال مهمله و ذال معجمه در بحر اول از این قلزم بعبر هشتم مفصل معلوم خواهد شد و از حروف تهجی شش حرف در ترکی نیایند و آن حا و عین مهملتین و ذال و ضاد معجمتین و فا و ثا مثلثه باشد * ساحل چهارم علامت شناخت حروفی که در رسم خط مشابهت دارند آنست که حروف نقطه دار را منقوطه معجمه و بلانقطه را غیرمنقوطه و مهمله خوانند و آنکه یک نقطه زیر دارد موحده تحتانیه گویند چنانچه با و آنکه دو نقطه زیر دارد مثناة تحتانیه نامند چون یا و این را اگر کسرهٔ خالص باشد در ماقبل یای عربی و یای معروف گویند و اگر اشد بای پارسی و یای مجهول نامند و آنکه دو نقطه بالا دارد مثناة فوقانیه گویند چنانکه تا و آنکه سه نقاط بالا دارد مثلثه فوقانیه چون ثا و بعض حروف را نسبت بحرف ابجد نیز میکنند چنانچه میگویند حای حطی و زای هوز و تای قرشت و شش حروف که مخصوص پارسیست با و جیم و زای و کاف و واو و بای پارسی و عجمی گویند و کاف و واو

ویا اکر از آن بیست وهشت حرف مقطعات عربی خواهد بود کاف و واو و یای عربی و تازی خواهند گفت * ساحل پنجم بداًنکه حرکات حروف اشکال تحریک وتسکین نفس است وشکل وصورت بدان پس چون صورت دریک نفس حالات متنوعه داشت آنکه مایل به بالا وانفتاح شفتین بود فتحه اش نام کردند علامتش را بالای حرف جا دادند وآنکه مایل به بالا وانضمام شفتین بند ویربود ضمه اش نام نهاده بالای حرف ثبت کردند وآنکه مایل به پستی وکسر بود کسره اش نامیده بزیر حرفش جا دادند چون اکثری ازین حرکات را بحروف مابعد توسلی پیدا می آید منجر بحروف آنها می نویسند وشکل تشدید مشدد است بتکرار حرف اول ساکن وثانی متحرک ومد مشعر است بدرازی وجزم بسکون * ساحل ششم بدانکه همزه همیشه متحرک می باشد وگاهی ساکن با ضغطه که علامت متحرک شدن است می آید والف همیشه ساکن میباشد پس ابتدا بسکون متعذر بنا بران ابتدای حرف تهجی بهمزه کردند وآن بصورت الف است والف را با لام که اتحادی بر وارد ضم کرده بصورت خط حرف لا آوردند تا مشعر بسکون باشد وهمزه بخط متحتی مابین الف ویا برای متحد بودنش بصورت تبدیل با حرف متصله وملحقه نوشتند وآن اشعار است برین که همین همزه گاهی بصورت الف می گردد وگاهی بصورت یا وگاهی بصورت واو چنانچه در هذا جزؤک ورایت جزأک ونظرت الی جزئک مشهور است * ساحل هفتم در بیان معنی حروف تهجی * الف بمعنی سخی وفرد * با رجل کثیر الجماع ومعنی مرد حبشی نیز آمده * تا بمعنی خاک نرم واشیای نرم وناقه دایما محلوب * ثا هر شی نرم وچشم زخم * جیم شتر پر شهوت وفربه * حا زن زبان دراز وغالب بر شوهر * خا موی مقعد وبعضی موی کتف هم گفته اند * دال زن فربه وآهسته رفتار * ذال تاج خروس وبعضی شهپروی هم گفته اند * را بمعنی گناه وکفچهٔ خورد وکرمی که در گوش سگان چسپیده باشد * زا معنی اسمش مرد بسیار خوار * سین دولتمند بخیل وبد قولی مرد فربه * شین پیرمرد کثیر الشهوت * صاد بمعنی خرس است ومس وصفر * ضاد بمعنی هدهد * طا مرد پیر که بجماع صبر نکند * ظا زن کلان پستان * عین آفتاب وزر وچشم وچشمه وزبده ومال ورکبه وکثیر المعنی است * غین معنی اسمش ابر است وتاریکی پرده پوش * فا بمعنی کف آب وبعضی گرداب نیز گفته اند * قاف معنی اسمش مرد مستغنی از خلق وبی احتیاج وکوه زبرجد * کاف مصلح ودرست ودرست کننده * لام شجرهٔ میوه دار وبمعنی زر * میم شراب وخمر صافی * نون بمعنی ماهی * واو کلهٔ شتر

* ها تپانچه زدن * لام الف شراک نعلین * یا بمعنی ناحیه ودیار

بحر اول قلزم هفتم در بیان حروف تهجی وآن مشتمل است بر بست وهشت معبر معبر اول از بحر اول قلزم هفتم

من کتاب هفت قلزم در بیان الف وآن مطوی است بر سی وهفت زورق زورق اول در بیان الف کلمه که اصلی باشد ومعنی مقصود بی وجود آن متحقق نشود چنانچه در لفظ جدا وجد اشاعری گوید * بیت * در حقیقت دگری نیست جدا ئیم همه * لیکن از گردش یک نقطه جدائیم همه * ودر لفظ گریبان وبستان ودامان وزندان نور الدین ظهوری فرماید * ابیات * از گل جنت گریبان اجتنابی میکند * خار کوئی اختلاطی کرد با دامان ما * عرصهٔ بستان نه پروردی هوائی خویش را * گر نمی آید بکار گوشهٔ زندان ما * وبعضی استادان نوشته اند الفهای که در اوایل کلمات بود برد وگونه است یکی اصلی ودیگری وصلی اصلی برد وقسم است اول آنکه آن را بهیچ حذف نتوان کرد همچو اندام وانجام ومانند آن که اگر حذف کنند نجام ندام میشود آن معنی ندارد دوم آنکه چون آن را محذوف سازند معنی آن بحال خود باند همچو استخوان وافتان که بعد از حذف کردن ستخوان وفتان می مانند وهمان معنی دارد والف وصلی آنست که اگر در اول لغاتی که بی الف موضوع شده باشد در آرند اختلافی در معنی آن راه نیابد همچو پرویز وبیداد که چون الفی بر اول آنها در آورند ابرویز وابیداد شود وهمان

* وصل بی رغبت معشوق نکردد حاصل * گشت زان روی تلاش زلیخا باطل * ولفظ تفاصیل وتصاریف و
تصانیف وتقاریب وغیره ازین قبیل است ودر لفظ مخارج ومداخل شاعری گوید * بیت * مخارج را
مداخل کی بود در خانهٔ آن کس * که مور آسا بجز گرد آوری دیگر نمیداند * ولفظ مشارب ومعابد
ومساجد ومواضع وغیره ازین قبیل است ودر لفظ شمایل هلالی گوید * بیت * سوی هر کس که
باین شکل وشمایل گذری * که تواند که ترا بیند وآهی نکشد * ودر فضایل حافظ گوید * بیت
تحصیل عشق ورندی آسان نمود اول * جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل * ولفظ لطایف وظرایف وحقایق
ودقایق وعرایض وفرایض وخصایل وغیره ازین قبیل است ودر لفظ عناصر میرزا محمد علی صایب تبریزی گوید * بیت *
هست چون جان چار دیواری عناصر گو مباش * میخوری ای لیلی عالم غم محمل چرا * ولفظ بلابل ووساوس وعنادل
وغیره ازین قبیل است ودر لفظ صنادید عرفی شیرازی گوید * بیت * از نقش ونگار در ودیوار شکسته * آثار پدید است
صنادید عجم را * ولفظ اقالیم وصنادیق وبنادیق وغیره ازین قبیل است ودر لفظ افاضل شاعری گوید * بیت * جگر
بسوزد تا معنیش بدست آرد * که بر محک افاضل بود تمام عیار * ولفظ اصاغر واقاصی واعالی وادانی واهالی ازین قبیل است
ودر لفظ عشاق بر وزن فعال بضم فا وتشدید عین شاعری گوید * بیت * چون عشاق بر آن کردن همین باشد *
چون بیاضی که پر از معنی رنگین باشد * ولفظ حضار وتجار وعمال وغیره ازین قبیل است * زورق پانزدهم در بیان
الف یائی وآن بدل از یاست چنانچه در لفظ مصطفی سعدی شیرازی فرماید * بیت * حدیث درست آخر از مصطفی است
* که بخشایش وخیر دفع بلاست * لفظ عیسی وموسی ومرتضی وعقبی وغیره ازین قبیل است * زورق شانزدهم
در بیان الف وصل چنانکه در لفظ اباو ابی وابرو اکرو اسکندر واشکم وغیره که در اصل باو بی وبرو کرو سکندر
وشکم بوده معنی دخلی ندارد ودر حرکت تابع میشود وحرف سر کلمه را در ثلاثی ورباعی وخماسی
وغیره مکرر ثنائی که مفتوح آید در لفظ ابا وابر فردوسی فرماید * نظم * یکی لشکری خواهم انگیختن *
ابا دیو مردم در آویختن * ابر بارهٔ تیز چون سوار * برون رفت از قلهٔ دیوسار * ودر لفظ ابی اسدی گوید
* بیت * بدو گفت آید ابی کام تو * نپویم نجویم بجز نام تو * ودر لفظ اشکم مولوی رومی فرماید * بیت *
شیر بی گوش وسر واشکم که دید * این چنین شیری خدا خود نافرید * ودیگر چون افشرده وافسرده
وافزوده وافتاده وافکنده این پنج لفظ بضم واستاده بکسر ونظیرش بسیار آمده وبر اسم وفعل وحرف درمی آید
* زورق هفدهم در بیان الف تسمیه وآن را باواخر اعلام والقاب در آورند چنانچه در لفظ طالبا ملا سعید گوید
* نظم * شب وروز مشغول ماطالبا * پی جیفهٔ دنیوی در تگ است * مگر قول پیغمبرش یاد نیست * که دنیا است
مردار وطالب سگ است * ولفظ صائبا ونصیرا وجلالا وغیره ازین قبیل است ودر هندی برای تحقیر بیارند چنانچه
در لفظ فقیرا وپیرا وغیره * زورق هیژدهم در بیان الف که تحسین کلام را آرند در لفظ گفتا وفائی گوید * بیت *
یار گفتا بر رخ ما هم نگر گفتم بچشم * باز ابروی مراد نظر گفتم بچشم * واین پس از فعل درمی آید * زورق
نوزدهم در بیان الف تعظیم وتصغیر این هر دو بعد از اسم آید در لفظ بیژنا وبرهنه تنا فردوسی گوید * بیت *
بپیچید بر خویشتن بیژنا * که چون رزم آرد برهنه تنا * زورق بیستم در بیان الف اشباع وآن در وسط کلمات
درآید چنانچه در لفظ ساز وباز شاعری گوید * بیت * مرا گوئی زگویم روسیه ساز * چرا رانی مرا ای یاسمین
باز * ولفظ ستمگار وغیره ازین قبیل است والف سر کلمه را نیز موجب است که فتحه در الف وضمه از واو وکسره
از یاست اشباع میکنند چنانچه اوفتاد از افتاد واوستاد از استاد وآماده از آماد وایستاد از استاده مبین است

* زورق بیست و یکم در بیان الف معجمه و آن در آخر کلمات در آید چنانچه در لفظ فریادا و افتادا و دادا و بادا شاعری گوید * نظم * وافریادا ز عشق وافریادا * کارم بیکی طرفه نگارم افتادا * گر داد من دل شده دادا دادا * ور نه من و عشق هرچه بادا بادا * و این الف هارا که نام برده شد همه زاید است * زورق بیست و دوم در بیان الف ندبه و آن در مقام ماتم زدگی و مصیبت و اندوه و حسرت و آخر الفاظ نوحه و بکاد ر آرند چنانچه در لفظ دردا ماتفی راست * بیت * می خواست مسیح شد طبیبم * دردا که شفا نشد نصیبم * و در لفظ دریغا حافظ گوید * بیت * همه چیز دارد دلارام لیکن * دریغا که با من وفائی ندارد * زورق بیست و سوم در بیان الف قسمیه و آن در اول و آخر اسمای عربی آید در لفظ حقا سعدی فرماید * بیت حقا که با عقوبت دوزخ برابرست * رفتن بپای مردی همسایه در بهشت * و نیز شاعری گوید * رباعی * آن تیغ که تیز نیست سوزن به ازو * آن یار که دوست نیست دشمن به ازو * آن مرد که بر دولت زن می نازد * حقا که بصد مرتبه شد زن به ازو * زورق بیست و چهارم در بیان الف ممدوده که حکم دو الف دارد در اول کلمات می آید و در لفظ آستر سعدی فرماید * بیت * شنیدم که فرمان دهی داد کرد * قبا داشتی هر دو روآستر * زورق بیست و پنجم در بیان الف متکلم و آن در آخر اسمای آید در لفظ ملاذا مکرما شاعری گوید * بیت * ملاذ امکرما باید سلامت * نخواهم دید روی فلک آفت * زورق بیست و ششم در بیان الف تفضیل در لفظ افضل و اکمل و اشرف و اشرح خاقانی فرماید * مثنوی * احمد علی آن امام اکمل * بل افضل مفضل و مفضل * ما اشرف قدرك ای فلك قدر * ما اشرح صدرك ای جهان صدر * زورق بیست هفتم در بیان الف امر در لفظ فرما غنیمت گوید * مثنوی * تو هم یکبار فرما کای تو از ما * سرم را بکدران از عرش بالا * زورق بیست و هشتم در بیان الف که رفع اجتماع ساکنین را آید * بیت * دیگر مرو بناز سوی کشتگان خویش * جان داده اند یك نفس آرام کرده اند * زورق بیست و نهم در بیان الف که از تنگی وزن ساقط شود * زورق سی ام در بیان الف که ساکن کرده از ین فرد و بیت شوکت باید فهمید * بیت * ز چین زلف او صد کاروان مشك می آید * کند ای زلف خوبان تخته بند از شانه دوکان را * بیت * گر نسازد بمن آن زلف پریشان چه غم است * بخت سرگشتهٔ من نیز از ان کمتر نیست * زورق سی و یکم در بیان الف که بدل از دال کرده از لفظ بد و بدین که در اصل باد و بادین بود جامی گوید * بیت * بد و گفت ای عزیز این داوری چند * گناهی نه بدین خواریم مپسند * زورق سی و دوم در بیان الف که بدل از های هوز شود * نظم * هرچند نپرسی هیچگاهم * من لیك بجز ترا نخواهم * در دهر دو روزه دل نباید بستن * ای چیست جهان بنزد ارباب خرد * و نیز در لفظ داد که ماضی است اگر مضارع بنا کنند دهد و نماید الف داد بها بدل کرده * زورق سی و سوم در بیان الف که بدل از یای حطی کرده سعدی گوید * بیت * بیاموزی از عاقلان حسن خوی * نه چندانکه از جاهل تند خوی * بای موحدهٔ تحتانی زاید و میم نهی و نون نفی هرگاهکه بر سر الف در آید آن وقت بیای مثناة تحتانیه بدل خواهد بود و در لفظ بیاور و میاور و بیفزا و میفزا و نیند وخت و نیامیخت ظاهر است * زورق سی و چهارم در بیان الف محذوف که از سر کلمه و وسط کلمه بیفتد چنانچه در لفظ بیفزا و میفزا و در مضارع فتاد و ستاد و نهاد اصلی نیز بیفتد فتد و ستد و نهد و نماید * زورق سی و پنجم در بیان الف که در اماله و عدد صورت یای مجهول گیرد و در لفظ مزیج که مزاج بود نظامی گنجوی فرماید * بیت * توئی گوهر آمای چار اخشیج * مسلسل کن گوهران در مزیج * و لفظ کتیب و رکیب و غیره از ین قبیل است * زورق سی و ششم در بیان الف که در اماله بیای معروف بدل شود و در لفظ کیست و چیست که چه است و که است بود

جامی فرماید * بیت * ولی روشن نشدگان را سبب چیست * قضا جنبان این حال عجب کیست * زورق سی و هفتم در بیان الف خطابی در لفظ گوییا نوری فرماید * بیت * گوهر خنجر چو شد لعل بخون گوییا * لعب هوا بر شراب گوهر آذر شکست * معبر دوم در بیان بای عربی و پارسی * اول مشتمل بر سی و یک زورق * زورق اول در بیان بای کلمه در الفاظ آفتاب و کباب و خواب و خراب و اضطراب و رباب و شراب و تاب نور الدین ظهوری فرماید * غزل * که فرش است در عشرت سرای ما مهتاب امشب * شمع خوش شب نشینی میکنم با آفتاب امشب * چراغ خلوتم پروانه افکنده در گردش * که تاب غیرتش خورشید را دارد کباب امشب * بدیدن داده ام از هر بن مو دیده یکسر * بحکم دولت بیدار در خواب است خوب امشب * تغافل گرچه هردم در میان می افکند خود را * نمی ماند سوال یک نگاه بی جواب امشب * امید دیدن فردا برون می برد رخت از دل * بجا واقع شد این تعمیر احوال خراب امشب * در آغوش دلم آسوده خاطر بود مدتها * نمی دانم بی ما چیست حال اضطراب امشب * لب ساغر نمی آید بهم از خنده شادی * بحال نغمه ترک ورک خشک رباب امشب * چه ساز دلنواز است این همین آهنگ ای مطرب که خوش مستانه در پیمانه می رقصد شراب امشب * نمی جنبید دل بی طاقت از آغوش آسایش * ظهوری تحفه این طره کرده پیچ و تاب امشب * زورق دوم در بیان بائی که بمعنی در آید از لفظ بهرکیش قاسمی گوید * بیت * راست رو باش بهرکیش که باشی چون تیر * ور شوی کج چو کمان قابل قربان باشی * و در لفظ بدل سرخوش گوید * بیت * کجا دیده بدل جاده ملک تو نگر را * زمین فرو نبرد هیچ قطره گوهر را * و در لفظ بپای ابوسعید فرماید * رباعی * گرد رکند پای آوای خور دزاد * ار در دمدان که هرکزت درد مباد * و آن در دمن است بر منش رحم آمد * از بهر شفاعتم بپای ترنماد * گر معنی بزکیرند هم تواند شد و در لفظ بجای دگر طوقی تبریزی گوید * بیت * بسکه در هر طرفی جلوه نمائی دگر است * دل بجائی دگر و دیده بجائی دگر است * زورق سوم در بیان بای که بمعنی بر آید در لفظ بلب * شیخ ابوسعید فرماید * رباعی * جانم بلب از لب خوش تو رسید * وز لعل خموش باده نوش تو رسید * گوش تو شنیده ام که دردی دارد * درد دل من مگر بگوش تو رسید * و در لفظ بروی شاعری گوید * بیت * عرقی کن در خجالت زن * مشت آبی بروی غفلت زن * زورق چهارم در بیان بائی که بمعنی مع آید ای باد در لفظ بصد طغرای مشهدی گوید * بیت * ز جعد پر شکن دل بصد فغان افتد * چو کودکی که ز بالای نردبان افتد * و در لفظ بجنس نظامی فرماید * بجنس خویش دارد میل هر کس * فرشته با فرشته انس با انس * فرد * کند همجنس با همجنس پرواز * کبوتر با کبوتر باز با باز * و در لفظ بهرکه شاعری گوید * بیت * بهرکه یار شدم تا با عزت یارم * مزاره بیم اگر هست این هنر دارم * زورق پنجم در بیان بای که بمعنی از اید در لفظ بدیدن و بپیچیدن و بکشیدن شاعری گوید * بیت * خمال دوست بدیدن نمیشود آخر * گل بهشت بچیدن نمیشود آخر * نیافتم که سر رشته از کجا بند است * که آه من بکشیدن نمیشود آخر * و در لفظ بیک غمزه شاعری گوید * بیت * بیک غمزه سازد جهان بر تو تنگ * چو چشم بت روزگارد ورنگ * بخود راه نیست در کوی تو مشتاقان شیدا را * هم زلفت بقلاب محبت میکشد ما را * زورق ششم در بیان بای که بمعنی برای آید و در لفظ بسیر شاعری گوید * بیت * اگر بسیر چمن میروی قدم بردار * که همچو رنگ حنا میرود بهار از دست * و در لفظ بقتل شاعری گوید * بیت * دیگر عتاب کرده بقتل که میروی * چین جبین برق بهشت گیاه کیست * و در لفظ باقتدا شاعری گوید * بیت * گیرند باقتدا قلاووز * گردید بحکم او ره آموز * زورق هفتم در بیان بائی که بمعنی مطابق آید در لفظ بحکم او در شعر صدر موجود است * زورق هشتم در بیان بائی که بمعنی طرف آید در لفظ بدیده عرفی شیرازی گوید * بیت * زهی صفای عمارت که در تماشایش * بدیده باز نگردد نگاه از دیوار

* ودر لفظ بسیر میرزا اشرف جهان قزوینی گوید * بیت * بهار شد نکشد دل بسیر باغ مرا * شکوفه بی تو بود
پنبه های داغ مرا * ودر لفظ بگردونش سعدی فرماید * بیت * وگر همچنان روزگارش دهی * بگردونش از بیخ برنکنی
* زورق نهم در بیان بائی که بمعنی را آید در لفظ بکند اسلیم گوید * فرد * ره ورسم کرم از دور برافتاد سلیم
* میدهند انچه گریبان بگدا دشنام است * و در لفظ باجل شاعری گوید * بیت * لب تو کرد چنان عام
رسم احیا را * که میدهد باجل منصب مسیحا را * ودر لفظ بدر وهیدر گاوچ گوید * بیت بیک دیدن بدو دل دام و
کشتم گرفتارش * دهم جان من بیدل اگر بینم دگر بارش * زورق دهم در بیان باکه بمعنی علت ای سبب آید
در لفظ بجرم شاعری گوید * بیت بجرم عشق توام میکشند وغوغا نیست * تو هم برآ بلب بام خوش تماشا نیست
* ودر لفظ بیک حرکت شاعری گوید * بیت * ملک بود او بیک حرکت ملک شد * شکارش مرغ فردوس فلک شد
ودر لفظ بوفا میرزا شاپور گوید * بیت * بوفای دو سه روزی مرو از ره شاپور * که همین راحت دل آفت جان
خواهد برد * زورق یازدهم در بیان بائی که بمعنی استعانت آید در لفظ به تیغ شاعری گوید * بیت * بریده
باد زبان کسی که دست مرا * زدامن تو به تیغ زبان جدا کرده * ودر لفظ بناخن شاعری گوید * بیت *
تازه میسازم بناخن باز داغ خویش را * آب ورنگی میدهم گلهای باغ خویش را * زورق
دوازدهم در بیان بائی که بمعنی موافق آید در لفظ بمراد مولانا حسن گوید * بیت * نفس در آتش دل
بارها گداخت مرا * که این چنین بمراد دل تو ساخت مرا * زورق سیزدهم در بیان بائی که بمعنی
نزدیک آید در لفظ بیار وبهم آواز ومن وبا شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید * رباعی *
* یارب تو مرا بیار دمساز رسان * آوازه دردم بهم آواز رسان * آن کس که من از فراق او غمگینم * اورا
بمن ومرا باو باز رسان * زورق چهاردهم در بیان بای که بمعنی طفیل آید وتوسل شیخ ابوسعید فرماید *
* رباعی * یارب برسالت رسول الثقلین * یارب بغزا کنندهٔ بدر وحنین * عصیان مرا دونیمه کن در عرصات *
نیمی بحسن به بخش ونیمی بحسین * در لفظ بحق سعدی فرماید * بیت * خدایا بحق بنی فاطمه * که بر قول ایمان
کنی خاتمه * زورق پانزدهم در بیان بائی که بمعنی قسم وسوگند آید در لفظ بسرخم شاعری گوید * فرد * بسرخم
که نیایم بدر از میخانه * تا بدانم که مرا پر نشود پیمانه * ودر لفظ بجان باده شیدا گوید * فرد * مرا که
نیست بدر رغبت هوای قدح * بجان باده که جان میدهم برای قدح * زورق شانزدهم در بیان بای که همراه
معنی بامعنی آغاز پیدا کند ودر صدر کلام آید در لفظ بنام سعدی وشنیمت وزلالی ودار اشکوه قادری گوید *
بیت * بنام جهان دار جان آفرین * حکیم سخن بر زبان آفرین * بنام شاهد نازک خیالان * عزیز خاطر آشفته
حالان * بیت * بنام آنکه محمود شاه ایاز است * غمش بتخانهٔ ناز ونیاز است * بنام آنکه او نامی ندارد *
بهر نامی که خوانی سر برآرد * زورق هفدهم در بیان بای که بمعنی مقابله وعوض آید در لفظ بدو گندم
وبجوی حافظ شیرازی گوید * بیت * پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت * ناخلف باشم اگر من بجوی
نفروشم * ودر لفظ بدنیا سعدی فرماید * بیت * بدنیا توانی که عقبی خری * بخر جان من ورنه حسرت بری *
* زورق هیژدهم در بیان انحصار که معنی از اول تا آخر ای تمام کند در لفظ جوبجو نظامی گنجوی فرماید *
بیت * جو بجو محنت من زان رخ گندم گون است * که همه شب رخ چون کاهم از و پرخون است * بیت * خداوندمائی و
ما بنده ایم * به نیروی تو یک بیک زنده ایم * زورق نوزدهم در بیان بای اتصال در لفظ ساعت
بساعت جامی گوید * بیت * ندارد عاشق بیدل قناعت * فزاید حرص او ساعت بساعت * ودر لفظ شهر بشهر

شاعری گوید * بیت * ای ز چشم و رخ تو فتنهٔ و آشوب بد هر * ماه بگریخته از شرم رخت شهر بشهر * زورق بیستم در
بیان بائی که بمعنی مثل و برابر آید در لفظ بصورت تو سلیم گوید * بیت * بصورت تو بتی کمتر آفرید خدا * ترا کشید و
دست از قلم کشید خدا * و در لفظ بحسن و صورت او سعدی فرماید * بیت * مگر ملائکه بر آسمان و گرنه بشر *
بحسن و صورت او بر زمین نخواهد بود * زورق بیست و یکم در بیان بای که بمعنی لایق آید در لفظ درد بد رمان
صایب گوید * بیت * در بادیه هادرد بد رمان نتوان یافت * بیماری هر شهر بمقدار طبیب است * فرد * حاجت
کنون که درد بد رمان نماند است * آن به که راه چاره و تدبیر نسپریم * زورق بیست و دوم در بیان بای مفسره
که بلفظ درو بر تفسیر معنیش نمایند و بمعنی لفظ تفسیر کارند ارند چنانچه در این بیت نظامی گنجوی فرماید که تفسیر
معنیش بلفظ بر کرده * فرد * به آتش بران شوشهٔ مشك پنج * چو مار سیه بر سر گان گنج * و در لفظ بد ریا در سعدی
فرماید * فرد * بد ریا در منافع بیشمار است * اگر خواهی سلامت بر کنار است * زورق بیست و سیوم در بیان بای
که بمعنی از آید در لفظ بتیغ نظامی گنجوی فرماید * بیت * چنین تا بمقدار هفتاد مرد * به تیغ آمد از رومیان در
نبرد * زورق بیست و چهارم در بیان بائی که بمعنی پیش آید در لفظ بدور لبت شیدا گوید * بیت * مرا که
نیست بدور لبت هوای قدح * بجان باده که جان مید هم برای قدح * زورق بیست و پنجم در بیان بای
که بمعنی اضافت در لفظ بزور محتاج نه سعدی فرماید * بیت * بی زر نتوانی که کنی با کس زور * و ز
زر داری از زور محتاج نهٔ * زورق بیست و ششم در بیان بائی که برای جمع آید و افادهٔ تکرار هم دهد
در لفظ بخروار و بانبار نظامی فرماید * بیت * برون از طبقها پر از زر خشك * بخروار عنبر بانبار مشك *
سعدی فرماید * بیت * سماطی بیفگند و اسپی بکشت * بدامن شکر داد و شان زر بمشت * زورق بیست و هفتم
در بیان بای زایده چون بکن و بده و به بخش و بزن بعضی این بای را بای امر نوشته اند اگر بسر کلمه مفتوح
یا مکسور در آید مکسور کرد د چنانچه در لفظ بساز و بشکن و اگر بسر کلمهٔ مضموم در آید مضموم باشد و در کتاب
موید الاماتد ه نوشته در اوایل اسمای مفتوح و در اوایل افعال مکسور می آید در لفظ بدور فصیحی هروی گوید
* فرد * آن قطره ام که بحر بدور افکند مرا * ظلمت ز ننك بر در نور افکند مرا * در لفظ بخواهد رفت سعدی
شیرازی فرماید * بیت * چه سالهای فراوان چه عمرهای دراز * که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت * چنانچه
دست بدست آمد است ملك بما * بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت * در لفظ برفت حافظ گوید * فرد * شربتی
از لب لعلش نچشیدیم و برفت * روی مه پیکر او سیر ندیدیم برفت * و در لفظ بکند همو گوید * طایری دولت
اگر بار دگر یاری بکند * یار باز آید و با وصل قراری بکند * فرد * دیده را دستکه لعل و گهر گرچه نماند * بخورد
خونی و تدبیر نثاری بکند * و در عربی مکسور آید چنانچه قوله تعالی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه * زورق
بیست و هشتم در بیان بای که به معنی صحبت و همراه آید چنانچه رفتم بفلان در نظم این بای بدیدن نیامد است
* زورق بیست و نهم در بیان بای که بدل از واو آید * بیت * عشق غالب دست چون درواز کرد * مرغ هوش
از آشیان پرواز کرد * زورق سی ام در بیان بای که بدل از فا آید در لفظ زبان و زفان زبانه و زفانه مشهور است
* زورق سی و یکم در بیان بائی که بدل از میم کردد چون غژب و غژم بمعنی دانهٔ انگور * دوم پارسی
و آن اصلی باشد و به کلمات عربی در نیاید در لفظ پیوند و پاره آصفی گوید * بیت * آماده کشته ام دگر امشب
نظاره را * پیوند کرده ام جگر پاره پاره را * در لفظ پدر و پسر حافظ گوید * بیت * در مکتب حقایق پیش
ادب عشق * هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی * و بفا بدل شود چون سفید و سپید و گاهی ببای عربی چون

تب وتپ * بحر سوم از بحر اول من کتاب هفت قلزم در بیان اقسام حروف مثناة فوقانیه وآن مشتمل است بر ده
زورق * زورق اول در بیان تای کلمه در لفظ قدرت وقوت وشرکت وطاقت وحسرت وغیرت ورخصت وعزت
ونسبت وجرات وغربت وفطرت وصحبت وغیره ظهوری فرماید * نظم * فرهاد کم از عجز نهد قدرت خود را *
با ضعفم اگر وزن کند قوت خود را * از خوف زبان کنج نهادند دل وجان * دیگر ببوند از سر من شرکت خود را *
از شرم شود آرزوی خلق نقابی * از چهره اگر پرده کشم حسرت خود را * خود را بکشم ار نرسد دست باغیار *
تیغی بنهادیم بکف غیرت خود را * سهل است از و رخصت رفتن طلبیدن * حاصل کنم از خویش مکرر رخصت
خود را * کردید مشخص که زمن خوارتری نیست * باید به ازین داشت دگر عزت خود را * نگذاشته در ناکسیم
عشق عجب نیست * کرده بخورشید دهد نسبت خود را * لطف تو وکیل است که بر من مکشی خط *
انشا چه کنم معذرت جرات خود را * یک پله زمین دوزد گر پله فلک سای * سنجیم به تمکین تو چون
طاقت خود را * هرگز نه پسندد که فلک مرتبه باشم * ناچار مگر پست کنم فطرت خود را * سوغات عزیزان
طرب دوست ضرور است * خواهم بوطن برد غم غربت خود را * در خلوت عزلت چه بجا است ظهوری * ای وای
اگر خوش نکند صحبت خود را * زورق دوم در بیان تای خطابی وآن بر دو قسم است * اول تای مضاف الیه وآن
در اواخر اسمای آید ومعنی تو کند چنانچه در لفظ رویت ولعلت وزلفت وچشمت وغیره کمال اصفهانی گوید * بیت
* رویت دریای حسن ولعلت مرجان * زلفت عنبر صدف دهن دردندان * ابرو کشتی وچین پیشانی موج *
گرداب بلا غبغب وچشمت طوفان * آنکه گاهی مضاف الیه باشد وگاهی نباشد چون بی اتصال به کلمه دیگر آید
واو معدوله بدو ملحق سازند درین دو بیت مثال برای هر دو موجود است * بیت * نه تر تنک دست چشمی نه من
از نظاره مفلس * ستم است برنگاهم مژه را نقاب کردن * برای مضاف الیه آید سلمان ساوجی گوید * بیت *
هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز * مگر درم که زدست تو می کشد خواری * مخفی نماند که چون تای خطابی
در اول کلمه واقع شود وپیش از الف نباشد مضموم خواهد بود مثلا ترا وتست وتو واگر پیش از الف آید مفتوح
خواهد بود چون تان که بمعنی شما است حافظ گوید * بیت * عمرتان باد امراد ای ساقیان بزم جم * گرچه جام
ما نشد پرمی زدوران شما * زورق سوم در بیان تای مفعول وآن در اواخر افعال واسمای ملحق شود ومعنی ترا دهد
چنانچه در لفظ نگویمت حافظ گوید * بیت * نگویمت که همه سال می پرستی کن * سه ماه می خور ونه ماه پارسا
می باش * زورق چهارم در بیان تای که بمعنی خود آید در لفظ دردت جویا گوید * فرد * الهی رهنمایی
خود این مدهوش غافل را * ز دردت جامه زیب داغ چون طاوس کن ما را * ودر لفظ بلبت حافظ گوید * فرد *
چو کشتمش به لبت بوسهٔ حوالت کن * به خنده گفت کیت با من این معامله بود * زورق پنجم در بیان تای
تانیثی وآن آخر اسمای باراده تانیث در آرند خواه منصرف باشد خواه غیر منصرف واین تا در حالت
وقف ها گردد چنانچه در لفظ روضه ودوحه ومعشوقه وغیره در لفظ معشوقه نظیری نیشاپوری گوید
* بیت * معشوقهٔ من قبله نما قبله نظر گشت * تا گشت نظر همچو رخ آینه بر گشت * ودر لفظ روضة ودوحة
شیخ سعدی فرماید * بیت * روضة ماء نهرها سلسال * دوحة سجع طیرها موزون * زورق ششم در بیان تای
مصدری وآن در اواخر بعضی مصادر عربی در آید مثلا رحمت ونعمت وعشرت وطاعت وقناعت در لفظ عشرت
حافظ گوید * بیت * ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن * یا ز دیوان قضا خط امانی بمن آر * زورق هفتم در بیان تای
زایده چنانچه بالش وبالشت وفراموش وفرامشت واین را در آخر کلمات زیاده کنند ومعنی دخل ندارد قدسی گوید

* فرد * زبانش کرد پاسخ را فرامشت * نهاد از مرد می بردیده انگشت * زورق هشتم دربیان تائی که بدل از جیم
عربی کرده چنانچه در لفظ تارات خاقانی فرماید * فرد * برفرق مزارش از کرامات * تا تار همی رود بتارات
زورق نهم در بیان تائی که بدل از دال شود چنانچه در لفظ زرتشت و زردشت وتوت وتود وکتخدا وکدخدا
در لفظ تود نظامی گنجوی فرماید * بیت * کرمی که از تود وا زبرک تود * زحلوا وابریشم آورد سود * زورق دهم
در بیان تای که گاهی از آخر بعضی از کلمات حذف شود مثلا در لفظ راست وراس فردوسی فرماید * بیت * پردهد
ساقی پیاله گاه راس وگاه چپ * از شراب دیرساله گاه راس وگاه چپ * معبر چهارم در بیان ثای مثلثه وآن جز اصلی
نباشد چنانچه درین الفاظ واقع است ثنا وثریا ونثار وباعث وبحث در لفظ بحث که ردیف این غزل است ظهوری
ترشیزی فرماید * نظم * در تاب قد تست صنوبر درین چه بحث * بی آب خار تست گل تر درین چه بحث * غوغای
واعظان شده ازحد ره خوش بلند * با قامت تو نیست برابر درین چه بحث * زهرت که حسرتی است از وکام عالمی
* لذت کرم نموده بشکر درین چه بحث * از چشمهٔ شراب بیابان عشق تو * شویند روی زمزم وکوثر درین چه بحث
* در حشرگاه کوی تو صد راه زیاد رفت * هنگامهای عرصهٔ محشر درین چه بحث * از تیشهٔ ملامت عشق تو کشته ریش
* پای سلامت بت وبتگر درین چه بحث * بدانکه این حرف در پارسی نیامده است اما اغریرث نام برادر افراسیاب ترکیست
وکیومرث بکاف پارسی باتای قرشت وثك وثغ که بمعنی بت است ور اصل تك بتای فوقانی وتغ بغا بوده است * معبر پنجم
در بیان جیم عربی وپارسی * اول محتوی است بر شش زورق * زورق اول در بیسان جیم کلمه چنانچه در
لفظ جهان وجمال وحاجب ورنجور وتاج وباج وخرج وخراج وعلاج ومحتاج وغیره در لفظ محتاج که ردیف این
غزل است * ظهوری ترشیزی فرماید * ای آبروی تو نظر محتاج * وی بوی تو مشك تر محتاج * کشت مستغنی از
فراغ دو کون * تا بداغ تو شد جگر محتاج * استخوانهای سالکان نکد اشت * ره روان را براه بر محتاج * شب
روشن دلان نمی باشد * بصفا کاری سحر محتاج * در تمنای حلقهٔ دامت * شاه بازان ببال وپر محتاج * شده از
التفات دشنامت * بدعاهای من اثر محتاج * صند لچاره کشته لای میت * کشته تقوی بدرد سر محتاج * وان همه
عشق این همه خوبی * کرده ما را بیکد کر محتاج * نیست آن مایه عشق را این بار * کر ظهوری شود دکر محتاج
* زورق دوم در بیان جیم عربی که بدل از شین منقوطه آید چنانچه کاش وکاج حافظ کوید * بیت * فتاده در سر
حافظ هوای چون تو شهی * کمینه بندهٔ خاك درتو بودی کاج * سعدی کوید * بیت * کاش آنها که عیب من جستند
روی آن دلستان بدیدندی * تا بجای ترنج در نظرش * بیخبر دستها بریدندی * زورق سوم در بیان جیم عربی
که بتعریب بدل از کاف پارسی کرده چنانچه در لفظ بنك وبنج وچنك وصنج مشهور است * زورق چهارم در بیان جیم
عربی که بتای فوقانیه بدل شود * حکیم افضل الدین خاقانی فرماید * بیت * بر فرق مزارش از کرامات * تا تار همی
رود بتارات * زورق پنجم در بیان جیم عربی که بزای پارسی بدل کرده چنانچه در لفظ کجدم وکژدم وهجده وهژده
مشهور است * زورق ششم در بیسان جیم عربی که بزای عربی بدل شود چنانچه در لفظ رزه ورجه وچوجه
وجوزه مبین است * دوم جیم پارسی وآن محتوی است بر شانزده زورق * زورق اول در بیان چه کلمهٔ چنانچه در
لفظ چنك وچشم وچمن وپیچ وهیچ وهرچه وچه وغیره در لفظ چه که ردیف این غزل است ظهوری ترشیزی فرماید
* بیت * زندیم طرف گلستان چه احتیاج * پروای سرمانك بسامان چه احتیاج * در راه تیم زخم بمرهم که میدهد
* مغز دواست درد بدرمان چه احتیاج * بیرون نهاده دل قدم از دیر ما ومن * در کعبه ایم طی بیابان چه
احتیاج * افتاده خون بجوش بشست این نگاه کرم * رسوا شدیم عشوهٔ پنهان چه احتیاج * خوناب کشتگان

قواکسیر زندگیست * تیغ توصست چشمهٔ حیوان چه احتیاج * سر از شکاف سینه برآورده چاک دل * خنجر گذاری
صف مژگان چه احتیاج * دامان طره تو ختن برجهان فشاند * بکشای تکمه عطر گریبان چه احتیاج * دل جمع
دارصید تو در خلد صید تست * این جلوه های زلف پریشان چه احتیاج * زورق دوم در بیان جیم پارسی
که بصاد مهمله بدل شود چنانکه در لفظ چنگ و صنج و چین و صین * زورق سوم و چهارم در بیان جیم پارسی که برای
استفهام و حسرت و تعجب آید چنانچه در لفظ چه می کنی و در لفظ چه شد و چه گفته بودم و چه گفته بودی حسین
مخلص گوید * بیت * چه شد آن وفای عهدی که تو وعده ها نمودی * ز تو من چه گفته بودم تو به من چه گفته بودی
* میرزا اشرف جهان گوید * بیت * ز من همیشه کنی راز خویش را پنهان * چه کرده ام که بمن اعتماد نتوان کرد
* زورق پنجم در بیان جیم پارسی که برای تعظیم آید اگر مضموم است و ما قبل او در آخر آن زیاده کنند و اگر مکسور است
های تعقیب در آخر آن آرند انوری فرماید * بیت * مقدری نه بالت بقدرت مطلق * کند بشکل بخاری
چو کنبد ازرق * حافظ * چه قیامت است جانان که بعاشقان نمودی * رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ
خارا * نیز شاعری گوید * بیت * چه آفتی تو ندانم که در جهان امروز * محبت تو دو کس باهم
آشنا نگذاشت * زورق ششم در بیان جیم پارسی که بمعنی هرگاه آید سعدی فرماید * بیت * چو شیر یمی
از سر بدر میرود * چو فرهادم آتش بسر میرود * زورق هفتم در بیان جیم پارسی که برای تشبیه
آید سعدی گوید * بیت * چو تو ای خردمند فرخ نهاد * ندارد جهان تا جهان نست یاد * زورق
هشتم در بیان جیم پارسی که برای تحقیر آید شاعری گوید * بیت * ما چه باشیم و چه باشد دل غم
پرور ما * که بمیریم و کسی گریه کند بر سر ما * جامی راست * فرد * من کیستم اندر چه شمارم چه کسم *
تا همسری سگانش باشد هوسم * زورق نهم در بیان جیم پارسی که برای علت آید چنانچه از آن جا برآمدم
چه خوف دزدان بود و فلان گرز را نتوانست برداشت چه ضعیف بود * زورق دهم در بیان جیم پارسی که
برای مخفف چیزی آید میرزا صایب گوید * بیت * زینت خود ساخت دولت هرچه زارد کرد فقر * مشعل
شاه از کهن دلق گدایان روشن است * میرزا اشرف جهان قزوینی گویند * بیت * تا مراد در نظر مدعیان
خوار کند * هرچه گویم بخلاف سخنم کار کند * زورق یازدهم در بیان جیم عجمی که بمعنی هرچه آید انوری
فرماید * فرد * چه باشد میسر بزودی فراست * که چون گربه بر سفره استاده ام * زورق دوازدهم در بیان
جیم پارسی که بشین معجمه بدل شود چون کاجی و کاشی و لخچه و لخشه که بمعنی شعله آتش است بدر چاج
گوید * بیت * مه بکمند آورد سنبل زلفش پدید * لخچه پدید آورد آتش او دمبدم شاعری
گوید * بیت * آتش عشق را که بس سوزاست * آه دود است غم بر و لخشه * زورق سیزدهم در بیان
جیم پارسی که بزای پارسی بدل شود چون کاچ و کاژ بمعنی درخت صنوبر * زورق چهاردهم در بیان پارسی
که در اواخر اسمای برای تصغیر آید چنانچه باغ و باغچه و دیگ و دیگچه وغیره در لفظ باغچه عمید لونکی گوید
* فرد * خیال طوبی و سدره شدی که طینت تو * زجوی باغچه بزم خسرواست نهال * زورق پانزدهم
در بیان جیم پارسی که بزای معجمه عربی بدل شود چون پالیچه و پالیزه * زورق شانزدهم در بیان جیم پارسی
که زاید آید چنانچه در لفظ همچون که گاهی بمعنی همون می آید * معبر ششم در بیان حای مهمله و آن مشتمل است
بر یک ستاره که کنایه از کلمه است چنانچه در لفظ صاحب و صبح و حور و صلح و ناصح و شرح در لفظ شرح ظهوری
که ردیف این غزل کرده فرماید * نظم * خواهم غم چشم تر دهم شرح * چون دجلهٔ گریه سر دهم شرح *

از تشنه لبان دشت هجرم * تفسیل کی جکر دهم شرح * پروانهٔ شمع اشتیاقم * افسانهٔ بال و پر دهم شرح *
پر دوش دلست کوه دردی * فرسود کی کمر دهم شرح * دلها همه شرحه شرحه کردید * حال دل ریش اکر
دهم شرح * بیش از سخن است داستانم * خاموش شوم مکر دهم شرح * از مهر و وفا مکو ظهوری * عیب است
اکر دهم شرح * وحیز و خال در اصل هیز و هال است * معبر هفتم در بیان خای معجمه و آن مشتمل است
بر چهار زورق * زورق اول در بیان خای کلمه چنانچه در لفظ خواب و خور و خرقه و بخیه و خود و رخ و شاخ
و کستاخ و تلخ در لفظ تلخ ظهوری درین غزل که ردیف قافیه کرده کوید * غزل * هر مست ما بلب چو رساند
شراب تلخ * از سینه های سوخته خواهد کباب تلخ * تنک شکر اکر نکشایند بر سوال * کی بشنوند از آن لب شیرین
جواب تلخ * آورده اند دولت بیدار از نخست * رفت است از فسانهٔ زهرش بخواب تلخ * هر شور بخت را بشکر خنده او
چکار * باز هر چشم ساخته ایم و عتاب تلخ * واعظ فسانه های تو شیرین نمیشود * تا تر نمیشود لب خشک است ز آب تلخ * با آفتاب
جام بکلکشت شب حرام * بی ساقیان چه ذوق درین ماهتاب تلخ * زاهد چه سوز کرد ظهوری بخود بناز * شیرین تر از تو
کس نکشید شراب تلخ * زورق دوم در بیان خای منقوطه که بغین معجمه بدل شود چنانچه در لفظ ستیخ و ستیغ که بمعنی راست
و ستون است مثل نیزه فردوسی کوید * بیت * ستاده بناورد که بد ستیغ * همی داشت در دست زهرابه تیغ * و تاج و تاغ که آتش
چوبش دیر ماند فردوسی کوید * فرد * پر از کوه بیشه جزیره فراخ * درختش همه عود و بادام و تاخ * کمال
اسمعیل کوید * بیت * دارم امیی چو استخوان در پوست * هست چون در جوال هیزم تاغ * زورق سیوم در
بیان خای نخل که بهای هوز بدل شود چون خجیر و هجیر بفتح اول و یای معروف بمعنی پسندیده و نام پسر کودرز
فردوسی کوید * نظم * بشاه جهان کفت زرد شت پیر * که در دین ما این نباشد خجیر * هجیر دلاور میان را
به بست * بر آن بارهٔ تیز تک بر نشست * و همچنین لفظ خاک و هاک و خیر و هیر که نام کلیست و خستو و هستو بمعنی مقر
و معترف و خلا پوش . هلا پوش بمعنی فتنه و آشوب * زورق چهارم در بیان خای معجمه که بقاف بدل شود و چون
چقماخ و چقماق * معبر هشتم در بیان دال مهمله و آن محتوی است بر پنج زورق * زورق اول در بیان دال کلمه
چنانچه در لفظ دوست و دشمن و قدم و دم و غیره در لفظ بهرمند و چند و کزند و کمند و خند و پسند و سمند و بلند
ظهوری کوید در قافیه این * غزل * نشد روزی که روزی از خموشی بهرمند افتد * لبم دنبال حرف این و آن
بیهوده خند افتد * اکر بر روزکار خود فسون زالم سپند اولی * که می ترسم سپند از طالع من در کزند افتد * زهی
حسرت اکر کاری نسازد عمرا زین تلخی * مکر از زهر خند من لب ترلوش خند افتد * نکاهی در کمین دارم ز آهو
چشم صیادی * که بر نخچیرش از هر رک کرفت صد کمند افتد * نمی سوزم ز رشک مدعی افسرده می جوشد *
دل خون کرم می باید که داغش را پسند افتد * ادب نده بد مت من عنان چهره مالیدن * ز شمشیرش سرم
روزی که در پای سمند افتد * چه حاصل از تماشا از نظر هنکامه بندیها * نسازد خیرکی کار حیا چون چشم بند
افتد * ظهوری خویش را از پایهٔ همتی برون آور * نی نالد کس از کردون اکر همت بلند افتد * در آخر کلمه
اکر ساکن باشد افادهٔ معنی مضارع کند چون کند و زند و دواند و راند چون خواهند که از مضارع امر بنا
کنند دال آخر را بیفکنند * زورق دوم در بیان دال مهمله که بتازی مثناة فوقانی بدل شود چون خاد و خات
که بمعنی غلیواز است و شواد و شوات که بمعنی باد است شاعری کوید * بیت * خاد شش ماه ماده شش مه نر *
در حق او چنین وزید شوات * بزرد و بزرت که بمعنی غله است مندش جوار کویند جمال الدین کوید * فرد *
خشکی نان زرت سرد ی جو * مرد و دارم د کر بکو که مباش * نزاری کوید * بیت * پیش سیمرغ قاف همت او *

ریخته صبح از زن وزرده * زورق سوم در بیان دال که ادغام شد محذوف کردد بدانکه در هنگامی که با هم دو کلمه ملحق شوند که حرف آخر کلمه اول دال باشد وحرف اول کلمه ثانی حرف تا بود دال را درین حال بتا بدل کنند وتا در تا ادغام نمایند چنانچه بترکه بدتر بود وگاهی مخفف هم خوانند درینصورت اسقاط حرف اول خواهد بود چنانچه در لفظ بتر حافظ کوید * بیت * مردمان روز بهی می طلبند از ایام * مشکل این است که هر روز بتر می بینم * زورق چهارم در بیان دال که گاهی جهت قرب مخرج بتای مثناة وطای حطی قافیه آرند شاعری کوید * بیت * کشتم چنان ضعیف که درچشم عنکبوت * صد بار خانه کردم او را خبر نبود * ونیز شاعری راست * بیت * روبها آراند رین کار احتیاط * زانکه جز برتو ندارم اعتماد * زورق پنجم دربیان دال مهمله که بذال منقوطه بدل شود چنانچه استاد واستاذ که جمع آن اساتذه آمده است وحادق وحاذق وکنبد وکنبذ ونبید ونبیذ که بمعنی شراب است ونصیرالدین طوسی که قاعدهٔ تبدیل دال مهمله بذال معجمه در رباعی ضبط کرده ان این است * بیت * آنانکه بفارسی سخن میرانند * درمعرض دال ذال را بنشانند * ماقبل وی ارساکن جز وای بود * دال است وکرنه ذال معجم خوانند * یعنی در کلمه واقع شود اکر پیش از ان یکی از حرف علت باشد که واو والف ویای حطی است وآن حرف ساکن باشد ذال نقطه دار است والا دال چنانچه انوری نیز کفته * بیت * دست سخا چوید بیضا نمود * از جود تو برجهان جهانی افزود * کس چون توسخی نیست ونی خواهد بود * کوقافیه دال شو زهی عالم جود * پس درین صورت حرف آخر کلمه بنمود وافزود ربود که دال است ذال نقطه دار باشد * معبر هشتم در بیان ذال معجمه وآن مشتمل بردو زورق * زورق اول در بیان ذال کلمه چنانچه درلفظ ذوق وحذ رونذ رولذ یذ وغیره در لفظ لذیذ ظهوری که درین غزل ردیف کرده فرماید * غزل * داشت شوری از توجان زان شد لذیذ * زهر بر شهد تو زد زان شد لذیذ * میزبان کرده حسنت دورنیست * کزنکه درچشم مهمان شد لذیذ * داد عشقت درد وغم را چاشنی * در زبان فریاد وافغان شد لذیذ * خضر زاناسور عشقت در نیافت * کی بکامش آب حیوان شد لذیذ * یک سخن ازشکر کنج لبت * طرح شد صد شکرستان شد لذیذ * دوش در بزم وصال از رشک تلخ * کامه های زهر هجران شد لذیذ * کرتوانی میهمان عشق شو * حنظل حسرت برین خوان شد لذیذ * زورق دوم دربیان ذال منقوطه که بدال مهمله بدل شود چون آذر وآدر که بمعنی آتش است ونام پدر ابراهیم علیه السلام حکیم ثنائی کوید در افلاس شخصی * بیت * دایهٔ اوکه غیرماد رنیست * مایهٔ او برآب وآذر نیست * معبر دهم در بیان رای مهمله وآن محتویست برسه زورق * زورق اول دربیان رای کلمه چنانچه در لفظ عیار وبهار وحصار وزار وانتظار وکار ومزار وقرار وکنار وغبار وتار وغیره ظهوری در قافیه این غزل فرماید * غزل * داغت محکی عیارها را * کویت چمنی بهارها را * نه توبه پناه شد نه موکند * بکرفت میت حصارها را * کرده بیتول خود مقرر * زلف توبنفشه زارها را * هر روز براه وعدهٔ تو * آخر کنم انتظارها را * دل کوشهٔ کاری ازتو دید است * یک کوشه نهاد کارها را * ازحشمت مردهٔ غم تو * آیین بند ان مزارها را * دادیم قسم به بیقراری * برهم زدنی قرارها را * کشتی خطر از کنار دارد * آرم بمیان کنارها را * چشمت بشراب تلخ دیدن * مستی کرده خمارها را * بنشاند صبا به میهمانی * برچهرهٔ من غبارها را * زنار توسبحه بس ظهوری * بکذار بخرقه تارها را * زورق دوم دربیان رای مهمله که بلام مبدل شود چون روح ونوح بضم اول بمعنی کیا هیست که از وبوریا بافند وازوند والوند وکاچار وکاچال بمعنی رخت خانه فخرالدین کرمانی کوید * بیت * زترک وتاز حوادث درین فتن مارا * نه خانه است نه مایه نه رخت نی کاچال * چنار وچنال درخت معروف ریچال

وریچاله بمعنی آچار و مربا * زورق سوم در بیان رای مهمله که بدل از شین معجمه در مضارع کاشت وداشت وانباشت وکاشت که کارد ودارد وانبارد وکارد کردد * معبر یازدهم در بیان زای معجمه عربی وپارسی اول مشتمل است برده زورق * زورق اول در بیان زای کلمه چنانچه در لفظ نازو ساز وراز ونماز ورازو مجاز وامتیاز واحتراز ونیاز وکل از ظهوری در قافیه این غزل گوید * غزل * چه قامت است که حق داد سرو ناز مرا * بجلوه کند از این نخل برگ و ساز مرا * زحرف صبح نفس کوته است ناکرده * بزلف خویش سفارش شب دراز مرا * بقبله کی برم کعبه کر نماز سزد * که کرده ابروی او قبله‌گی نماز مرا * مباد سینه بسفتن دهی بر و محرم * که غمزه سوزنش الماس کرد راز مرا * بکعبه می برم خضر عشق از ره دیر * که رهنمای حقیقت کند مجاز مرا * بقدر بینش خود هر کسی شناسد حسن * ببین بدولت عشق خود امتیاز مرا * فسون الفت اگر هست جز نگاه تو نیست * به اختلاط در آورده احتراز مرا * بچشم ونازمرو کز بچشم وناز روم * تو خود بناز در آورده نیاز مرا * برای سینه ظهوری نفاقت کوزه داغ * مدد نکرد ببالید بی کداز مرا * زیمن مدح شهنشاه نور حسن است این فیض * که طرز نو شده طبع سخن طراز مرا * * زورق دوم در بیان زای هوز که بجیم تازی بدل شود چون روز وروج وسوز وسوج وپوزش وپوچش وآویز وآویج ونواز ونواج وسماز وساج با طاهر گوید * بیت * اگر آئی بجانت وانواجم * وگرنائی بهجرانت بساجم * هران دردی که داری بر دلم نه * بیرم تا بسوجم یا بساجم * جازم وجاجم از همین قبیل است * زورق سوم در بیان زای معجمه که بجیم پارسی بدل شود چون بزشك وپجشك بمعنی طبیب نظامی فرماید * بیت * پجشکی خردمند را پیش خواند * ز فرزانگی حرف بااو براند * زورق چهارم در بیان زای معجمه عربی که بغین معجمه بدل شود چون گریز وگریغ وستیز وستیغ فردوسی گوید * بیت * ندارد کس از حکم داور گریغ * اگرچه گریزد بر مهر و میغ * زورق پنجم در بیان زای هوز که بسین مهمله بدل شود چون ایاز وایاس وآنگز وآنکس بمعنی کچك که فیل بانان در دست دارند در لفظ انگز شاعری گوید * بیت * شه نشسته به پشت پیل چو ابر * انگز زرچو ار کچك در دست * ودر لفظ ایاس فرید الدین عطار گوید * بیت * گر تو مردی طالبی وحق شناس * بند کی کردن بیاموز از ایاس * زورق ششم در بیان زای معجمه که در مضارع افراخت وپرداخت بدل از خا آید افراز وپرداز ره رونماید * زورق هفتم در بیان زای معجمه که برای تجاوز آید میرحیدر معمائی در لفظ میان وجهان که واقع است گوید * بیت * عزم سفر کرده‌ایم ما ز میان میرویم * او اگر از شهر رفت ما ز جهان می رویم * زورق هشتم در بیان زا که برای استعانت آید شاعری گوید * نظم * شنیده‌ام که بقصاب گوسپندی گفت * در آن زمان که گلویش ز تیغ تیز برید * سزای هر خس وخاری که خورده‌ام دیدم * هر آنکه پهلوی چربم خورد چه خواهد بود * زورق نهم در بیان زای معجمه که برای تبعیض آید کاتبی گوید * بیت * ز گرمی های دوشین تو امشب یاد میکردم * سپند آسا ز جا می جستم و فریاد میکردم * زورق دهم در بیان زای معجمه که بمعنی تبیین آید حافظ گوید * بیت * زخط یار بیاموز مهر با رخ خوب * که گرد عارض خوبان خوش است گردیدن * وهرگاه که باول کلماتی که همزه بر اول آنها است در آید همزه را ساقط کرداند چنانچه زندازه که در اصل اندازه است * بیت * مکو و منه تا توانی قدم * ز اندازه بیرون وزنداره کم * دوم مشتمل است بر دو زورق * زورق اول در بیان زای پارسی که برای کلمه آید چنانچه در لفظ مژگان شاعری گوید * بیت * چشم تو ز بیماری خود بر سر ناز است * مژگان تو همچون شب بیمار دراز است * در لفظ مژده حافظ گوید * بیت * مژده ایدل که دگر باد صبا باز آمد * هدهد خوش خبر از شهر سبا باز آمد * مژده ایدل که مسیحا نفسی می آید * که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید * در لفظ دژنطا می

گنجوی فرماید * فرد * بهر دژکها ورایت انگیخته * سر کوتوال از دژ آویخته * زورق دوم در بیان زای پارسی که بجیم عربی بدل شود چون کاج وکاژ ولاجورد ولاژورد وجوالیدن و ژولیدن وپژمرده وپجمرده ومژگان ومجگان در لفظ جولیده * جامی گوید * بیت * موی بجولیده ورخ گرد ناک * سینه خراشیده ودل دردناک * معبر دوازدهم در بیان سین مهمله وآن مشتمل است بر هشت زورق * زورق اول در بیان سین کلمه در لفظ هست وشکست ودرست وپشت ونشست وپرست ومست وبربست وشست * ظهوری درین غزل گوید * نظم * غم ساخته نیست هست ما را * خوش کرده وفا شکست ما را * بی فایده پایمال کشتم * دستی بگرفت دست ما را * بر لغمهٔ زیر وبم گرفته است * افغان بلند وپست ما را * در همت خم فلک ندارد * دوران می پاک نشست ما را * افتاده هزار غصه برهم * مژده دل غم پرست ما را * ساقی گزک گزیدنی بخش * یک ده لب بوسه مست ما را * آورده برون ز تنگ تعبیر * دردت رخ رنگ بست ما را * بگشای هلندکین ظهوری * فرسوده ساز شست ما را * زورق دوم در بیان سین مهمله که بشین معجمه بدل شود چون فرسته وفرشته که بمعنی فرستاده است * سعدی فرماید * بیت * فرشته خوی شود آدمی ز کم خوردن * وگر خورد چو بهایم بیوفتد چو جماد * فرشتهٔ که وکیل است بر خزاین باد * چه غم خورد که بمیرد چراغ بیوه زنی * زورق سوم در بیان سین مهمله که بهای هوز بدل شود چون آماده وآماس وخروس وخروه * زورق چهارم در بیان سین مهمله بجیم پارسی بدل گردد خروس وخروج * رودکی گوید * بیت * سگالید چنگ مانند قوچ * تبر برده بر سر چو تاج خروج * زورق پنجم در بیان سین که در مضارع جست ورست ها گردد وجهد ورهد ونماید * زورق ششم در بیان سین مهمله که در مضارع آراست وپیراست بیا تبدیل یابد آراید وپیراید ونماید * زورق هفتم در بیان سین مهمله که در مضارع جست ورست وشست باو واو بدل یابد جوید وروید وشوید شود ودر مضارع گریست وزیست واو حذف شود گرید وزید ونماید * زورق هشتم در بیان سین مهمله که در مضارع وامر گسست بلام بدل شود بگسلد وبگسل حاصل آید * معبر سیزدهم در بیان شین معجمه وآن مشتمل است بر نه زورق * زورق اول در بیان شین کلمه در لفظ اندیشه وپیشه وتیشه وریشه وشیشه واندیشه وغیره ظهوری درین غزل گوید * غزل * دشمنی فکر کمان دوستی اندیشهٔ ما * عیب شغل دگران است هنر پیشه ما * جگر عشق در آمد جگر عقل گریخت * فخر شیران هوس روبهی پیشهٔ ما * زند ناله تراشی بکف آورد نفس * درد وورد است مر یزدم تیشهٔ ما * نگسلد آه چه در خواب وچه در بیداری * کرده پیوند باندرک وریشهٔ ما * شام مردان چه صفاها ست که بر هم چید است * این همه صبح که اندیشه در شیشهٔ ما * بهره ور دنیز ظهوری تو گلستانی شو * بهر ما باغ وبهاری شد اندیشهٔ ما * زورق دوم در بیان شین معجمه که برای ضمیر غایب آید وآن راجع بفاعل ومفعول ومضاف الیه باشد ومتصل بفعل واسم وحرف بود شین منقوطه ضمیر متصل بفعل ماضی راجع بمضاف الیه که لفظ یکی است بر سر حکایت در لفظ خوردش سعدی گوید * بیت * نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست * چو چنگش رگ واستخوان ماند وپوست * شین ضمیر متصل بفعل حال راجع بمضاف الیه که گرد باد است در لفظ میسوزدش ثنائی گوید * بیت * گرد باد از پی آن میدود از جا که براه * پای میسوزدش از بسکه زمین شد سوزان * شین ضمیر متصل بامر حاضر راجع بمفعول که معشوق غایب است در لفظ بدهش حافظ گوید * بیت * مجمع خوبی ولطف است رخ همچو مهش * لیکنش مهر ووفا نیست خدایا بدهش * شین ضمیر متصل بمفعول راجع که رقیب است در لفظ دعاش شاعری گوید * بیت * رقیب گفت که افتاده ام مرا بردار * دعاش کردم وگفتم خدات بر دارد * شین ضمیر متصل بمصدر راجع

مضاف الیه که فاعل است در لفظ کشادنش ودادنش شاعری کوید * بیت * بست زبان شکوه ام لب بسخن کشادنش * عذر عتاب کفتن و مژده لطف دادنش * شین ضمیر متصل بظرف راجع بمضاف الیه که بلبل است در لفظ منقارش حافظ کوید * بیت * بلبل از فیض کل آموخت سخن ورنه نبود * این همه قول وغزل تعبیه در منقارش * ایضا شین ضمیر متصل بظرف که فراز واست راجع بمحبوب که مضاف الیه است صایب کوید * بیت * عزیز مصر چنین یوسفی ندارد یاد * که سنگ خار شود لعل در فراز ویش * شین ضمیر متصل بفعل راجع بمفعول در لفظ بدترش شاعری کوید * بیت * نیکوان را کسیکه بد کوید * بدترش جمله نیکوان کوید * شین ضمیر صفت که متصل لبهای شیرین است راجع بمضاف الیه که محبوب باشد صایب کوید * بیت * اکرچه بی نیاز است از دو عالم ناز و تمکینش * چه بی تابانه می چسپد بدل لبهای شیرینش * شین ضمیر متصل بمضاف که دیوار است راجع بکوچه معشوقه ما که مضاف الیه است * بیت * ای که از کوچه معشوقه ما میکذری * برحذر باش که سر می شکند دیوارش * ضمیر شین ضمیر بلفظ میدان وجولان که مضاف است راجع بشهسوار که مضاف الیه است صایب کوید * بیت * شهسواری که منم خاک ره جولانش * آفتاب از مژه ها روب کند میدانش * شین ضمیر متصل بحرف راجع بمفعول که محبوب باشد سابق در بیت خواجه کذشت ایضا شین ضمیر متصل بحرف کاف راجع بسوی کلک که مضاف است خواجه حافظ کوید * بیت * حافظ چه طرفه شاخ نبات است کلک تو * کش میوه دلپذیرتر از شهد وشکر است * وشین ضمیر اکر بعد از های مختفی آید همزه مفتوحه را ید ما قبلش زیاده کنند چنانچه در لفظ دانه اش سرخوش کوید * بیت * کوزه دولاب شد مردانه اش * بسکه کردید سجه بر لقوای ما * زورق سوم در بیان شین ضمیر که پیش از مرجع واقع شود وآن را قبل الذکر خوانند چنانچه در لفظ متاعش عرفی کوید * بیت * خمار ومستی خود را بغمزه تو فروخت * وکر نماند متاعش دز دکان نرکس * زورق چهارم در بیان شین بمعنی مصدر آید وآن بعد صیغه امر وارد شود وماقبلش مکسور باشد چنانچه در لفظ کاهش وافزایش ونوازش وکشش وکوشش که بمعنی کاستن وافزودن ونواختن وکشیدن وکوشیدن است در لفظ کشش وکوشش شاعری کوید * بیت * تا که از جانب معشوق نباشد کششی * کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد * زورق پنجم در بیان شین فرشت که بمعنی خود آید در شرح حالت مجنون در لفظ پدرش هاتفی کوید * بیت * سوی پدرش نظر چو انداخت * از غایت بیخودیش نشناخت * ودر لفظ شوکتش سعدی فرماید * بیت * کس این رسم وترتیب وآیین ندید * فریدون با آن شوکتش آن ندید * زورق ششم در بیان شین که زاید آید چنانچه خطش خوب می نویسد * زورق هفتم در بیان شین که از جیم تازی بدل شود چنانچه کاش وکاج فردوسی فرماید * بیت * جمال خود ایاز ازوی نهان کرد * که کاهی بیندش محمود ای کاج * زورق هشتم در بیان شین که بجیم پارسی بدل شود چون پاچان وپاشان اسم فاعل از پاشیدن * زورق نهم در بیان شین که از مثناة تحتانیه بدل شود در مضارع رشت ونوشت ریسد ونویسد کرده * معبر چهاردهم در بیان صاد مهمله وآن مشتمل است بر دو زورق زورق اول در بیان صاد کلمه چنانچه در لفظ صبر وصورت ووصل وخلاص وصوت وصل او غیره در لفظ مخصوص ظهوری در ردیف این غزل فرماید * نظم اکر با من شود دلدار مخصوص * شود کل میشود با خار مخصوص * ز شورخنده های شکر آیین * نمک شد با دل افکار مخصوص * نیازم میزند با ناز پهلو * نمی باید شد این مقدار مخصوص * در در کعبه عشق از دیر وا کرد * بهم شد سبحه وزنار مخصوص * پی تشریف سر پایان این کوی * بهم کشتند پود وتار مخصوص

ظهوری پیش ازین کرغم نمی خورد * چرا کردید با غم خوار مخصوص * زورق دوم در بیان صاد مهمله که از جیم پارسی بدل شود در معرب چنانچه صین وجص معرب چین وگچ است حرف جیم پارسی را بصاد وحرف کاف پارسی را بجیم تازی بدل کرده اند * معبر پانزدهم در بیان ضاد معجمه وآن مشتمل است بریک ستاره که اصلی باشد چنانچه در لفظ ضبط وضمیر وعرض وفرض وقرض ومراض ومراضی وغیره مبین است در لفظ فرض که ظهوری ردیف این غزل کرده فرماید * نظم * ای عشق تو بر همه جهان فرض * کردت کشتن بر آسمان فرض * بر دل ز غم تو آه واجب * از درد تو ناله بر زبان فرض * از ناز بپای تو بر خلق * کردیده بناز هر زمان فرض * بر دیده خون چکان ز رویت * آرایش نخل ارغوان فرض * شبهای غم تو بر خموشان * افسانهٔ خواب پاسبان فرض * از زهر تو شکر کامکاری * بر چاشنی شکرستان فرض * از داغ تو عرض لاله وگل * بر سینهٔ باغ وبوستان فرض * اظهار غمت برمز وایما * بر چهره کاهی خزان فرض * کردید بلند کردن چند * بر تیغ تو باد امتحان فرض * معبر شانزدهم در بیان طای مهمله وآن مشتمل است بریک ستاره که کنایه از کلمه باشد در لفظ خط ولطافت وبطالت واختلاط وغلط وغیره در لفظ بغلط ظهوری در ردیف این غزل گوید * نظم * هر زد از بی گنهان گرچه گناهی بغلط * چشم دارند ز چشم تو نگاهی بغلط * خرمن ایمنیش رخنه از برق خطر * سینه جز داغ اگر جسته پناهی بغلط * چون کمان حلقه شود قد من از سجدهٔ شکر * بر دل اندازد اگر تیر تو زاهی بغلط * آن دل ودین که شود تحفه تاراج تو کو * وه که بر قلب گدائی زده شاهی بغلط * معجز عشق گران سنگ نسازد سبکش * گرچه با کوه مقابل شده کاهی بغلط * من که باشم که بهمدوشی خوبان کردم * دعمه بالا وگل کشته گیاهی بغلط * غیر در دعوی اثبات وفاداری خویش * از دل او گل را نیک گواهی بغلط * راست شد قصه افسردگی تا آخر * بر نزد سر سوز جگر شعلهٔ آهی بغلط * ظاهر است این که نداری بظهوری نظری * افتد از عشوهٔ پنهان تو گاهی بغلط * ولفظ طبرزد ومرطبان وطشت که بطای حطی می نویسند معرب است که در اصلش بتای مثناة بود ودر لفظ طیار که بتای می نویسند در کتابی بدیدن آمده که این لفظ مصطلح قوشخانهٔ پادشاه است که جانوران شکاری مثل باز وشاهین وجره وقتی که از گریز پاک میشوند گویند طیار است پس مجاز از هر چیز که درست ومکمل میشود استعمال کنند بعضی گویند تیار مفرس طیار است ولفظ تپانچه که بطای حطی می نویسند غلط است چه تپان در ترکی پاشنه را گویند وجیم پارسی را جهت تصغیر ش ملحق ساخته اند پس ضربتی که از پاشنه بکسی رسد آن ضرب را بضراب موسوم کردند چنانچه در نصاب ترکی واقع است بوین کردن است وتپان پاشنه * معبر هفدهم در بیان ظای معجمه وآن مشتمل است بریک زورق که کنایه از ظای کلمه باشد چنانچه در ظاهر ومنظور ونظر وحظر وغیره مبین است در لفظ محظوظ ظهوری در ردیف این غزل گوید * نظم * ای ز زهر تو کام جان محظوظ * وی ز حرف غمت زبان محظوظ * درد پروردگان عشق ترا * از نم چشمهٔ سنان محظوظ * بلبلان را شکسته روی تو * کرده از باغ وبوستان محظوظ * مغز قابل فتیلهٔ داغست * از نفس کشته استخوان محظوظ * دل ندید اشت یاس نالهٔ شب * کر نمی بود پاسبان محظوظ * تا ز پروانه نیاید درد * نشد از شمع دودمان محظوظ * ذوق دارد ظهوری رسوا * کشته از عشوهٔ نهان محظوظ * معبر هیزدهم در بیان عین مهمله وآن نیز مشتمل است بریک زورق که کنایه از عین کلمه باشد چنانچه در لفظ عیش ولعل وشمع وطبع وغیره مبین است در لفظ نزاع ظهوری در این غزل که ردیف کرده فرماید * نظم * سر نهادیم بسامان چه نزاع * جان سپردیم بجانان چه نزاع * تازه شد زخم بمرهم چه سخن * کهنه شد درد بدرمان چه نزاع * اینهمه خاک بسر باد بکف * بر سر ملک سلیمان چه نزاع * دامن از رشک صبا برچیدم * کر بهیز عطر گریبان چه نزاع * ما که از

زخم جگرمی دزدیم * کوشه دشنه مژکان چه نزاع * دل ما را سر رسوائی نیست * نیست گر غشوهٔ پنهان چه نزاع *
کشته ضایع جگراز ما می داغ * خون کرستیم زنادان چه نزاع * جمع کردید ظهوری دل ما * بابت طره پریشان
چه نزاع * معبر نوزدهم در بیان غین منقوطه وآن مشتمل است بر پنج زورق * زورق اول در بیان غین منقوطه
که برای کلمه آید چنانچه در لفظ غمار و غارت وتغافل وایاغ وباغ وچراغ ودماغ وتیغ وغیره مبین است در لفظ داغ
بقافیه این غزل ظهوری گوید * غزل * از تاب شعله سینه برآورده داغ ما * صرصر طپانچه خورد از چراغ ما * مرهم در
آتش است کباییم از غمش * یارب که هیچ سینه نسوزد بداغ ما * خود را بهار ساخته بیرون نهد قدم * افتد اگر
گذار خزان را بباغ ما * دیوانه شد بهار گل بوی کرده ایم * سودای طره کرد چها با دماغ ما * دارد نه طابعیم
سپندی کنیم دود * چشمی رسد مگر بحضور و فراغ ما * کردید بخت تیره همایون ز فر عشق * گیرد همای
فال بکلبانک زاغ ما * از چشم پر خمار تو در می فتاده ایم * مستی بجای قطره چکاند ایاغ ما * از جان داغدار
ظهوری نشانه ایست * هر لاله که می دمد از باغ و راغ ما * زورق دوم در بیان غین منقوطه که بدل از
زای هوز شود چون گریز و گریغ که بیان شده است * زورق سیوم در بیان غین منقوطه که بقاف بدل شود
چون ایاغ و ایاق و آغا و آقا و چیاغ و چیاق و غالی و قالی وغیره * زورق چهارم در بیان غین معجمه که بکاف
پارسی بدل کردد چنانچه گلوله و غلوله و غلیواز و گلیواز ولگام ولغام وشغال وشکال وغیره * زورق پنجم
در بیان غین معجمه که بخای معجمه بدل شود چون توغ وتوخ که بمعنی لا هست ودر اواخر بعض کلمات
زاید آید چنانچه در کیا و کیاغ * معبر بیستم در بیان فا وآن مشتمل است بر چهار زورق * زورق اول در بیان
فای کلمه چنانچه لفظ فسانه وفسون وحیف وسیف و زلف وشریف ولطیف وغیره در لفظ حیف ظهوری ردیف این
غزل گوید * نظم * یار صدم نمی شناسد حیف * قد محرم نمی شناسد حیف * غیر را برگزیده از عالم * حیف
آدم نمی شناسد حیف * آن طراوت نماند در چمنش * چشم پر نم نمی شناسد حیف * دل ما را چو آبگینه شکست *
ماغرجم نمی شناسد حیف * اشک شورم بدیده رفت فرو * جوش زمزم نمی شناسد حیف * همه غمهای بیوفایان
خورد * دل ما غم نمی شناسد حیف * زورق دوم در بیان فا که بپای پارسی بدل شود چون سفید و سپید
وگوسفند وگوسپند وفیل وپیل وجاماسف وگشتاسف نام پادشاهان که در اصل جاماسپ وگشتاسپ بوده * زورق
سوم در بیان فای که بابای تازی بدل کنند چنانچه در لفظ زبان و زفان * زورق چهارم در بیان فا که بواو بدل شود
چون فام و وام بمعنی رنگ وفرخج و ورخج بمعنی زشت ودر مضارع رفت وکافت نیز بواو بدل شود رود وکاود ونماید
ودر مضارع رفت وکوفت وشتافت ویافت بیسافی موحدهٔ تحتانی تبدیل یابد روید وکوبد وشتابد کردد
* معبر بیست ویکم در بیان قاف وآن مشتمل است بر دو زورق * زورق اول در بیان قاف که برای کلمه آید چنانچه
در لفظ قامت وقیامت وقصد وقابل ومقابل وعاشق ومعشوق وتحقیق وغیره در لفظ فراق ظهوری در ردیف
این غزل گوید * نظم * کشته ام هوش ناتوان داد از فراق * رحم کن کز می توان داد از فراق * یاد
مژگان تو طوفان می کند * غرق شد دل در سنان داد از فراق * تا بکی این نالهای خون چکان *
ریش شد کام و زبان داد از فراق * لشکری غم بسته صف از هر کنار * نیست جائی در میان داد از فراق *
آه از نامهربانیهای دوست * کشته دشمن مهربان داد از فراق * تا بکام مغز آتش می پزم * خشک نی از استخوان
داد از فراق * بار دل افتاده در صحرای جان * کاروان در کاروان داد از فراق * آرزوهای ظهوری خاک شد
* ساعت حسرت کار جان داد از فراق * ودر الفاظ غیر عربی که یافته شود بدان که ترکی خواهد بود چون قالی

یاقاو قورمساق بمعنی قلتبان ومغلان قاف را بغین تلفظ کنند وغین را بقاف بحسب لهجه است نه صحیح چه اکثری قبله را غبله وغلط را اقلط وغم را قم وقمر را غمر خوانند حکم بر تصحیح آن نتوان کرد وقند بمعنی شیرینی که معروف است از هندی که کهاند است مفرس نموده اند * زورق دوم در بیان قاف که باکاف پارسی بدل شود چنانچه در لفظ خانقاه وخانگاه * معبر بیست ودوم دربیان کاف عربی وپارسی * اول مشتمل است برسی ویک زورق * زورق اول دربیان کاف عربی که برای کلمه آید چنانچه در لفظ هاک وپاک وآتشناک وغیره امیرخسرو درین قافیه غزل گوید * * ای باد برقع برفکن آن روی آتشناک را * ای دیده گرصفرا کنم آبی بزن این خاک را * ریزی تو خون هر آستان شویم من از اشک روان * کالوده دیدن چون توان آن آستان پاک را * آن دم که می پوشی قبا مخرام از بهر خدا * پوشیده دار از چشم ما آن قامت چالاک را * زان غمزه غزم کین مکن ترکانه قصد دین مکن * تاراج جان تلقین مکن آن هندوی بی باک را * سرهای سر بازان دین بستی چو بر فتراک زین * زین سان میفکن بر زمین دنبالهٔ فتراک را * تا شمع رخ افروختی پروانه وارم سوختی * پرده دری آموختی آن غمزهٔ بیباک را * هر که لبی بدهی بمن در بوسهٔ گوئی بزن * آیم چو نزدیک دهن ره کم شود ادراک را * جانم چو رفت از تن برون وصلم چه کار آید کنون * آن زهر بگذشت از فسون ضایع مکن تریاک را * گوئی بر آید گاه خواب اندر دل شب آفتاب * آندم که از آه صبح تاب آتش زنم افلاک را * ای دیده کز تیغ ستم ریزی همی خون دمبدم * یا جان من بستان ز غم یا دل ده این غمناک را * خسرو که دل ایذا خس بود کو سوز عشق از بس بود * یکذره آتش بس بود صد خرمن خاشاک را * زورق دوم در بیان کاف عربی که برای تعلیل آید سلیم گوید * بیت * بعیش آباد هندستان غم پیری نمی باشد * که موئی تو اندا شرم کمرها شد سفید اینجا * جامی گوید * بیت * نپوید در فروغ مهر باماه * که تا با او نگردد سایه همراه * زورق سوم دربیان کاف عربی که برای بیان می آرند وآن بعد یای صفت واسمای صفات آید وهریکی ازین بر دو قسم است قریب وبعید قریب آنکه میان یای صفت که آن غیر مجهول نباشد وکاف بیان حرفی فاصل نباشد چنانچه سعدی گوید * فرد * عزیزیکه از درگهش سر بتافت * بهر در که شد هیچ عزت نیافت * وبعید آنکه فاصل باشد چنانچه سعدی گوید * فرد * عزیزی در اقصای تبریز بود * که همواره بیدار وشب خیز بود بعد اسمای اشارات که این وآن واوست نیز گاهی قریب وگاهی بعید آید در قریب حافظ گوید * بیت * شاهد وساقی بدست افشان ومطرب پای کوب * این که می بینم به بیداری است یا رب یا بخواب * در بعید او گوید * فرد * کس ندانست که منزل که معشوق کجاست * اینقدر هست که بانگ جرسی می آید * ودر لفظ آنکه متصل است * امیر معید گوید * بیت * * ای آنکه دوای دردمندان دانی * درمان وعلاج مستمندان دانی * احوال دل خویش چه گویم باتو * ناگفته صد هزار چندان دانی * وکاف تفسیر بلفظ آن * فغانی گوید * بیت * هلاک آن کمرنازکم که چون مه نو بشیوه های بلند از میان زین پیداست * زورق چهارم در بیان کاف که برای نتیجه آید ومعنی تا دهد * حافظ گوید * فرد * ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی * تا راه بر نباشی کی راه بر شوی * زورق پنجم در بیان کاف عربی که برای تحقیر آید در لفظ کیم صایب گوید * بیت * کیم من وچه بود رزق همچو من موری * که بار خاطر این هفت آسیا شده ام * زورق ششم در بیان کاف که برای عطف آید سعدی گوید * بیت * ای هما اسپ تیز رو که بماند * که خر لنگ جان بمنزل برد * زورق هفتم در بیان کاف عربی که بمعنی مفاجات آید ای ناگهان عرفی شیرازی گوید * فرد * هر سوخته جانی که بکشمیر در آید * گر مرغ کباب است که با بال وپر آید * زورق هشتم در بیان کاف ربط وآن اکثر برای ربط میان دو جمله یا میان مبتدای اول

و غیر آن واقع شود و آن جمله را مبتدا کرداند و خبرش دیگرا فتد امیر خسرو گوید * بیت * دل کم کشته را در هر خم زلفش همی جستم * که ناگه چشم بدخو سوی رویش رفت و جان گم شد * بعد از لفظ دل آصفی گوید * فرد * دل که طومار وفا بود من محزون را * پاره کردند ندانسته بتان مضمون را * و بعد لفظ من شاعری گوید * بیت * من که عمری هوس پیروی دل کردم * عمر بگذشت ندانم که چه حاصل کردم * و بعد حرف ندای که منادای آن محذوف باشد بوعلی قلندر گوید * بیت * ای که گوئی هیچ مشکل چون فراق یار نیست * گر امید وصل باشد آنقدر دشوار نیست * و بعد منادی مذکور مولوی معنوی فرماید * رباعی * ای دوست که دل ز بند برداشته * نیکوست که دل ز بند ه برداشته * دشمن چو سپند این تنکدل ز نشاط * در پوست که دل ز بند برداشته * زورق نهم در بیان کاف استفهام و آن بر سه قسم است * اول اقراری که برا ثبات مدعا آید شاعری گوید * بیت * دوش در بزم تو آزرده ونا شاد که بود * من نبودم هدف ناوک بیداد که بود * یعنی من بودم دیگر نبود دوم انکاری و این عکس معنی مذکور است غنیمت گوید * بیت * که می گوید که برعزم سفر بست * بقتل عاشق مسکین کمر بست * یعنی برعزم سفر نه بسته است * سوم استفهام استخباری و آن طلب خبر چیزی است خاقانی فرماید * بیت * لاله رخا سمن برا سرو روان کیستی * سنگدلا ستمگرا آفت جان کیستی * زورق دهم در بیان کاف که برای تفضیل آید و آن معنی بلکه دهد حافظ گوید * بیت * نه من بر ان گل عارض غزل سرایم و بس * که عندلیب تو از هر طرف هزار انند * ملا شیدا گوید * بیت * درین چمن نه گل و لاله شبنم آلوده است * که خنده گل این باغ گریه آلوده است * سعدی فرماید * فرد * نه من کردم از دست جورت نفیر * که خلقی ز خلقی یکی کشته گیر * زورق یازدهم در بیان کاف که بمعنی از آید چنانچه درین شعر خواجه حافظ گوید * بیت * اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم * وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک * یعنی اگر تو زخم زنی بهتر است از دیگری که مرهم نهد و اگر تو زهر دهی بهتر است از دیگری که تریاک دهد و درین قطعه سعدی گوید * بیت * ترک احسان خواجه اولی تر * کاحتمال جفای بوابان * به تمنای گوشت مردن به * که تقاضای زشت قصابان * بعضی استادان این کاف را بمعنی نفی هم نوشته اند * زورق دوازدهم در بیان کاف دعائیه و آن بر لفظ دعا واقع شود چنانچه در مصرع ثانی این بیت حافظ گوید * بیت * فراق هجر که آورد در جهان یارب * که روی هجر سیه باد و خانمان فراق * به عهد گل شدم از توبه شراب خجل * که کس مباد ز کردار ناصواب خجل * زورق سیزدهم در بیان کاف عربی که بمعنی هر که آید سعدی گوید * بیت * دگر کشور آباد بیند بخواب * که دارد دل اهل کشور خراب * زورق چهاردهم در بیان کاف که معنی کسی کند سعدی فرماید فرد * گرا جاودان ماندن امید نیست * که کیتی همی جای جاوید نیست * زورق پانزدهم در بیان کاف تصغیر و آن جز در آخر اسم نیاید و ماقبلش مفتوح بود چون مرد و مردک سعدی فرماید * بیت * مردک سنگدل چنان بگزید * لب دختر که خون از و بچکید * و کاف کزک و چشمک از همین قبیل است که بکثرت استعمال علامت اسمی شده * زورق شانزدهم در بیان کاف که برای تاکید آید و آن مانند کاف تعلیل است و فرق میان هردو همین است که این برای تاکید آید و آن برای تعلیل رضا کشمیری گوید * بیت * محبت را پس ازقطع تعلق لذتی باشد * که نخل شاخ پیوندی به از اول ثمر گیرد * ناصر علی گوید * بیت * محبت کی رود گر استخوانم طوطیا گردد * که از سائیدن صندل کجا نقصان رسد بو را * صایب گوید * بیت * توان بصبر سر کشان بدام کشید * که نرم نرم خط از حسن انتقام کشید * زورق هفدهم در بیان کاف که معنی تشبیه

کند ای معنی چنانچه دهد نظامی فرماید * بیت * چنسان می خورد زنگی خام را * که زنگی خورد مغز بادام را
* زورق هژدهم در بیان کاف عربی که برای تعظیم آید چنانچه بابك وبهترك وخوشترك نظامی گوید * مصرع *
قرش خوشترك را که صحرا خوش است * زورق نوزدهم در بیان کاف که برای ترحم آید چنانچه طفلك وخوردك
وغیره * زورق بیستم در بیان کاف عربی که برای صفت آید ومعنی همچو ومثل کند شاعری گوید * بیت * نیست
از جنك سلحدارکه او * نبود شیخ دعاکارکه او * زورق بیست ویکم در بیان کاف کند امیه بمعنی استفهام
استخباری سعدی گوید * بیت * که سعدی که گوی بلاغت ربود * در ایام بوبکر بن سعد بود * زورق بیست ودوم
در بیان کاف معرفه این مانند بیانیه است لیکن این کاف رابای وصفی که معنی چنان وچنین کند لازم نیست
جامی گوید * بیت * نمی گویم که در چشمت عزیزم * کنیزان ترا کمتر کنیزم * حافظ گوید * بیت * شعر خونبار
من ای باد بر یار بخوان * کو زمژگان سیه بر رگ جان زد نیشم * زورق بست وسوم در بیان کاف که برای
نفی آید سعدی گوید * بیت * دل دوستان جمع بهتر که گنج * خزینه تهی به که مردم برنج * زورق
بیست وچهارم در بیان کاف که برای ترقی آید سعدی فرماید * بیت * نه از لات وعزا برآورد گرد * که
تورات وانجیل منسوخ کرد * نظامی فرماید * بیت * بعالم کشائی فرشته وشی * نه عالم کشائی که عالم کشی * زورق
بیست وپنجم در بیان کاف که زاید آید مولوی روم فرماید * بیت * جز که صاحب ذوق نشناسد طعوم * شهد را
ناخورده کی دانی زموم * زورق بیست وششم در بیان کاف که معنی چرا کند نظامی فرماید * بیت * زخورشید روشن
توان جست نور * که شد سایهٔ راسایهٔ زین کار دور * زورق بیست وهفتم در بیان کاف که برای تکیه کلام آید چنانچه
کاف ثانی درین بیت بمصرع ثانی زلالی گوید * فرد * نخواهم جان از و بابرك کردد * که می ترسم که شادی مرك گردد *
* زورق بیست وهشتم در بیان کاف که بغین معجمه بدل شود چون کژکاو وغژکاو بمعنی کاوی که از دم او پرچم سازند
انوری فرماید در صفت اسپ * بیت * پلنك هیبت وغژکاو دم گوزن سرین * همای طلعت وعنقا شکوه طوطی پر *
خواجه گوید بیت * دمش همچون دم غژکاو کشته * سرین مانند شاخ کاو کشته * زورق بیست ونهم در بیان کاف
که بدل از قاف شود چنانچه مکالید ومقالید بدل انکه کلید لفظ پارسی است جمع آن بقاعدهٔ عربی آورده * زورق
سی ام در بیان کاف که در عربی بر اول کلمات مفتوح آید وآن کلمات را مجرور کرداند سعدی گوید * بیت *
قطر بی لباب کمیت العتیق * حوالیه من کل فج عمیق * زورق سی ویکم در بیان کاف که در آخر کلمات عرب برای
خطاب آید حافظ گوید * بیت * ای دل ریش مرا برلب تو حق نمك * حق نگهدار که من میروم الله معك *
وگاهی همین کاف خطاب مفعول واقع شود حافظ گوید * بیت * حماك الله عن شر النوایب * جزاك الله فی الدارین خیرا *
دوم کاف پارسی وآن مشتمل است بر پنج زورق * زورق اول در بیان کاف پارسی که برای کلمه آید در لفظ
مژگان وچوگان ورنك وسنك وجنك ونلك وامثال آن موجود است * زورق دوم در بیان کاف پارسی که بغین
معجمه بدل شود چون گلوله وغلوله وکاو وغاو وامثال آن * زورق سوم در بیان کاف پارسی که بدال بدل
کردد چون آونك وآوند بمعنی ریسمانی که بدان رخت وانگور وغیره آویزند بهندی الگنی گویند واورنك واورند
بمعنی تخت * زورق چهارم در بیان کاف پارسی که بدل از های هوز گردد در آخر کلمه اگر الف ونون جمع آرند
ویای مصدری ونسبتی چون فرزانگی وفرزانگان ودیوانگی ودیوانگان وبیچارگی وبیچارگان وآوارگی وآوارگان وغیره
زورق پنجم در بیان کاف پارسی که بدل از جیم کردد چنانچه در لفظ آخشیك وآخشیج وهنگام تعریب نیز بجیم
عربی بدل شود چون گوهر وجوهر * معبر بیست وسوم در بیان لام وآن مشتمل است بر سه زورق * زورق اول

در بیان لام کلمه در لفظ مشکل و ساحل و گل و دل و محفل و منزل و محمل و حاصل و ساحل وغیره ظهوری در قافیهٔ این
غزل گوید * غزل * بیا ای بحر کف ساقی توئی حلال مشکلها * بآن کشتی شرابم ده که کرد غرق ساحلها * بامیدی
که شاید رخنه حرمان توان بستن * خرابانت درآید دیده ها دارند خوش گلها * ز خون
ناب درون تن ماهی تپد لعل کشتی * نکشتی زخم شمشیری غمت گر مرهم دلها * بآین مجلس فروزی شمع
در عالم نمی باشد * نه من می گویم این پروانه هم دیده است محفلها * به پهلو رفته ام یا آنکه پهلو می تواند زد *
بحرف زلف خوبان در درازی راه منزلها * درآئی دل ز سوز سینه تند ید حرم کرده * از و دارند چون محمل کشان
در کعبه محملها * علاجی کند چشمی کرده ام از تیز بینائیم * برآیم در تماشائی تو عینک گشته حایلها * ظهوری
دست و پائی میزند در رف دریائی * که کشتیهای پر نوح است در گرداب ساحلها * زورق دوم در بیان لام که از
حرف رای قرشت بدل شود چون الوند و الوند زلو و زرو * زورق سوم در بیان لام که بدل ازمین کردد و در مضارع
گسست و گسلد کردد * معبر بیست و چهارم در بیان میم و آن مشتمل است بر ده زورق * زورق اول در بیان میم
که برای کلمه آید چنانچه در لفظ بیم و قدیم و غنیم و نسیم و سیم و کلیم و کریم و ندیم وغیره ظهوری در قافیه این غزل
فرماید * غزل * عشق کجاست تا خورد خون امید و بیم را * تازه کند بدشمنی دوستی قدیم را * نازونیاز غمزها
زور هم آزموده اند * نیست حریف عجز ما سرکشی غنیم را * برسر کوی بی کسی گرد ز رخ چو روبدم * دیده تر
در آستین خون فکند نسیم را * نقب برید بر جگر حسرت سیم غبغبان * گریه بصرفه وا مکن کوس گنج سیم را * سیل
سرشك ما مگر بر سر شست و شور ود * بخت زتار آه ما بافته این گلیم را * پا بگلیم کش دلا طور کجا و ما کجا * آمد سنك
روبسر ملتمس کلیم را * شد نم دیده کمتر و رغبت گریه بیشتر * فاقه بشور آورد مکرمت کریم را * در حرمش زخودسری
کار صبا فتاده بس * قرب پیام ما مگر پیش برد نسیم را * رشك کرفته رحصتم لب نگزد ندامت * نیست ظهوری دگر
ره زنی ندیم را * زورق دوم در بیان میم متکلم و وی آنست که بدان روی کلام به قایل باشد چنانچه در لفظ کردیدم
و دیدم و خندیدم و گفتم عالمگیر پادشاه گوید * بیت * دی روز پی گلاب می گردیدم * پژمرده گلی برآتش
دیدم * گفتم که چه کرده که می سوزندت * گفتا که درین باغ دمی خندیدم * و در لفظ ندیدانستم صایب گوید
* بیت * خط سبز آفت جان بود ندیدانستم * دام در سبزه نهان بود ندیدانستم * زورق سوم در بیان میم مفعول
که معنی را دهد و باسما و حروف ملحق شود چنانچه در لفظ اعتبارم و کارم فرخ لاهوری گوید * بیت *
با سروسامان چنین بی اعتبارم کرده اند * چون امام سبحه بیرون از شمارم کرده اند * و در لفظ کهرم شاعری
گوید * بیت * چو رشته از کهرم گر لباس پوشانی * برآورم سرخود را همان بعریانی * زورق چهارم در بیان میم
مضاف الیه و آن بمعنی من و مرا بود و جزدر آخر اسمای نیاید چنانچه در لفظ پریرویم وغیره شاعری گوید * بیت *
چو خواب ناز کند در برآن پریرویم * شود هلال تمام استخوان پهلویم * و در لفظ زارم و زنارم عالی گوید * بیت *
نخواهد کرد ترك بت پرستیها دل زارم * که چون سنك سلیمانی است مادرزاد زنارم * و در لفظ رغبتم طالب آملی
گوید * فرد * ای کاش گوش رغبتم احول شدی چو چشم * تا هر که گفتی از تو مکرر شنیدمی * مثال بمعنی مرا ای
برای من در لفظ توام حافظ گوید * بیت * جز آستان توام در جهان پناهی نیست * سر مرا بجز این در حواله گاهی
نیست * زورق پنجم در بیان میم تخصیص و آن به آخر اعداد آید و معنی خصوصیت از و مستفاد شود مثلا یکم و دوم
و سوم و چهارم و پنجم و ششم علی هذا القیاس شاعری گوید * بیت * ببرك گل شکر دارد بسنبل مشك تر دارد *
ز رعنائی خبر دارد بود سر فتنهٔ دوران * یکی لعلی شکر ریزش دوم زلف دلاویزش * سوم چشمان خونریزش

چهارم کاکل پیچان * زورق ششم در بیان میم نهی وآن برصیغه امر حاضر در آید جهت منع کاری که امر بران است
چنانچه در لفظ مکن شاعری گوید * بیت * چنان مکن که هم آغوش لب کنم گاه را * براه باد کند ارم چراغ حوصله را
* ودر لفظ میا شاعری گوید * بیت * میا از خانه بیرون کو جهان بیت الحزن باشد * نمی خواهم ترا بیند کسی کو چشم
من باشد * ودر لفظ میالا صایب گوید * بیت * دهن خویش بد شنام میالا صایب * کاین زر قلب بهر کس که
دهی باز دهد * زورق هفتم در بیان میم که بمعنی خود آید در لفظ زرویم فیضی گوید * بیت * گفتم که برم
کلف زرویم * او ریخت غبار غم بمویم * ودر لفظ روانم مرزا صایب گوید * بیت * سبکروحی چو باد صبح در گلشن نمی
آئی * که ریزم در قدم چون برگ گل نقد روانم را * زورق هشتم در بیان میم که زاید آید بهجت گوید * بیت *
تو در میان نکویان نشسته باشی و من * نظر کنم بتو نازم بانتخاب خودم * زورق نهم در بیان میم علامت وآن
در کلمات عربی علامت بعضی از اسم مصدر واسم فاعل واسم مفعول واسم ظرف واسم آله باشد در مصادر مفتوح ومکسور
ومضموم ودر اسم ظرف مفتوح ودر اسم آله مکسور واسم فاعل مضموم ودر اسم مفعول مفتوح ومضموم واوزان
آن بسیار است ببعضی ازان اکتفا نموده می آید میم علامت مصدر که مفتوح آید در لفظ مصلحت حافظ گوید
* بیت * مصلحت دید من آنست که یاران همه کار * بگذارند سر طرهٔ یاری گیرند * وآنکه مکسور آید در لفظ
محنت ومنت سعدی گوید * بیت * بنان خشک قناعت کنیم جامه ودلق * که بار محنت خود به زبار منت خلق *
وآنکه مضموم آید در لفظ مصاحب ناصرعلی گوید * بیت * مصاحبت چه ضرور است آشنائی را * هنوز باد بمن محو
نکهت عربی است * میم علامت فاعل که مضموم باشد چنانچه در لفظ معتقد ومنجم شاعری گوید * بیت * حاش لله
که نیم معتقد طاعت خویش * این قدر هست که گه گه قدحی می نوشم * بیت * اختر بخت مرا هیچ منجم
نشناخت * یا رب از مادر گیتی بچه طالع زادم * ودر لفظ مرید آرزو گوید * فرد * اسیر طرهٔ نقاش
زادهٔ کشتم * مرید سلسلهٔ نقش بند خواهم شد * میم علامت مفعول که مفتوح آید ومضموم در لفظ محزون
ومضمون آصفی گوید * بیت * دل که طومار وفا بود من محزون را * پاره کردند ندانسته بتان مضمون را
ودر لفظ منور ومعنبر ومعطر ومقدر ومدور ومشبک ومربع وغیره مشهور است میم علامت اسم ظرف که مفتوح آید
در لفظ مطلع شاعری گوید * بیت * رخ تو مطلع صنع الهی بینم * برین حدیث دو چشمت گواه می بینم * ودر لفظ مسجد
سعید مازندرانی گوید * بیت * اشک ریای زاهدان ریخت بخانهٔ خدا * قحبه بمسجد افکند طفل حرام زاده را *
ودر لفظ محفل ومنزل منیر لاهوری گوید * بیت * قدم برون نه نهد ماه من زمنزل خویش * بود چو صورت
آیینه زیب محفل خویش * میم علامت اسم آله که مکسور آید چنانچه در لفظ میزان شاعری گوید * بیت * بمیزان
نظر حسن ترا با ماه سنجیدم * میان این وآن فرق از زمین تا آسمان دیدم * ودر لفظ مسطر سلیم گوید
* بیت * زبس تنید براه تو دیده تار نگاه * تنم بصفحهٔ مسطر کشیده می ماند * زورق دهم در بیان میم که بدل
از نون آید چون پان وپام که بمعنی رنگ است * معبر بست وپنجم در بیان نون وآن مشتمل است بر سیزده زورق
* زورق اول در بیان نون که برای کلمه آید در لفظ جان ودرمان ونسیان وعصیان وشریان وافغان وریحان
وکفارستان ودوکان وغیره ظهوری در قافیه این غزل گوید * غزل * شد طبیب ما محبت منتش بر جان ما * محنت
ما راحت ما درد ما درمان ما * زاهد افسرده کو کرمی مکن خواهد فتاد * راه برق رحمتی بر خرمن عصیان ما
* حسن را آینه کی غرق جلا بودی چنین * گر نبودی در برابر دیده حیران ما * عید چون قربانیان از رشک کو
در خون نشین * طالعی دارد ز شمشیر غمی شریان ما * تار از رگهای جان بستیم بر قانون داد * می زند خوش ناخنی

در سینهٔ ما افغان ما * صد ختن برهرد ماغ وصد ارم برهرنگاه * طرح کرده رنگ وبوی لاله ریحان ما * چشم زخم خاطراست اندیشهٔ حور وپری * بسته آیین خاطرما رانگارستان ما * رونق بازار دربا ب محبت ظاهراست * مشتری جز ما که باشد بردر دوکان ما * بی فنا نتوان ظهوری بهره در گشت از بقا * کو چنان مرگی که منتها نهد برجان ما * زورق دوم دربیان نون نفی وآن دراوایل اسمای وافعال وحروف آید قریب باسم که پای وزای است شاعری گوید * فرد * بی پای برون رفتن وبی رای درون ماندن * درمانده این دایره ام همچو جلاجل * قریب بافعال در لفظ نکرد ونیامد شاعری گوید * بیت * هرگز کسی نکرد نگاهی بسوی ما * کس کرم تر از شک نیامد بروی ما * ودر لفظ نکند ونگویند حافظ گوید * فرد * نمیکند بمن نا توان نگه آن شوخ * ز بیم آنکه نگویند ناتوان بین است * ودر لفظ نخواهد غنی گوید * بیت * مرا مهر سیه چشمان ز دل بیرون نخواهد شد * قضای آسمان است این ودیگرگون نخواهد شد * در لفظ نکنند ونخواهد وانستاند * روحی گوید * فرد * مرد آزاده نیاندیکند میل دو چیز * با وجودش همه ایام سلامت باشد * زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند * وام نستاند اگر وعدهٔ قیامت باشد * ودر لفظ نیاورم * نظیری گوید * بیت * هزار بار قسم خورده ام که نام ترا * بلب نیاورم اما قسم بنام تو بود * ونون بعید آن است که کلمهٔ دیگر میان او وحبر واقع شود چنانچه * مرزا صایب گوید * فرد * اگر نه مد بسم الله بودی تاج عنوانها * نگشتی تا قیامت نوخط شیرازهٔ دیوانها * یعنی اگر نبودی معدی فرماید * بیت * شنیدم که لقمان سیه فام بود * نه تن پرور ونازک اندام بود * وگاهی برحرف واقع شود چنانچه برحرف همزه خطابی صایب گوید * بیت * عزیز ترنهٔ از کعبه ای لباس پرست * بجامهٔ که بهالی رسد قناعت کن * زورق سیوم دربیان نون استفهام وآن بردو قسم است * اول نون استفهام اقراری که بنفی کلام مذکور اثبات کلام نمایند سعدی گوید * بیت * غلامی شکستش سر ودست وپای * که باری نگفتم که اید رمپای * یعنی گفته بودم * نه این است خال دهن زیر گل * شکر خورده افگار یا خون دل * دوم نون استفهام استخباری که بواسطهٔ آن باثبات ونفی مدعا پردازند مثلا نخوردی یعنی خوردی نمی خوری یعنی میخوری نمی روی یعنی میروی * زورق چهارم دربیان نون تردید وآن این است که از معنی مذکور بوساطت آن انحراف کرده اراده معنی دیگر نمایند واین قسم را در صنایع رجوع گویند * شاعری گوید * بیت * نی گلاب است این که بر رخسار مهوش میزنی * تا بسوز دعالمی آبی بر آتش میزنی * سرخوش گوید * بیت * آن دلبر بوالعجب که ماهی زیبا است * بالای علم چو گل بشاخ رعنا است * نی نی غلطم که آفتاب محشر * یک نیزه برآمد وقیامت پیدا است * رباعی * ما بین دو عین یار از نون تا میم * بینی الفی کشیده بر صفحهٔ سیم * نی نی غلطم که ارکان اعجاز * انگشت نبی است ماه را کرده دو نیم * نی نی که مکرر آمده برای تاکید است * زورق پنجم دربیان نون نسبت وآن باواخر اسماء واعلام آید مثلا فیض ولهچن یعنی منسوب بفیض ومنسوب بلفچ که اسب سطهر باشد فردوسی گوید * بیت * خروشان ز کابل همیرفت زال * فروهشته لفچ وبرآورده یال * زورق ششم دربیان نون حالت که بعد الف فاعل آید مثلا پویان وجویان وخندان وگریان وروان ودوان * شاعری گوید * بیت * آییم بسر کویتو پویان پویان * عشاق صفت وصل تو جویان جویان * وبعضی استادان این زا نون فاعل شمرده اند چنانچه در پایها که مرکبات است بیان آن خواهد شد وچون بی اتصال بکلمه در آید های مختفی در آخرش زیاده کنند چون نه * زورق هفتم دربیان نون زاید وآن دراواخر کلمات آید چون زیبا وزیبان وجانا وجانان * زورق هشتم دربیان نون که بدل از میم شود چون پانو وپام * زورق نهم دربیان نون که در مضارع گیرد بدل از رای قرشت آید تا کند

حاصل کرده‌اند و درین صورت برای التباس با کند بالفتح کاف را ضم دهند و در مضارع زند بدون بدل زاید آید
تا زند شود * زورق دهم در بیان نون که در مضارع بستن و پیوستن بدل از سین کرده و پیوند در روی دهد
* زورق یازدهم در بیان نون که در مضارع دید و چید در وسط کلمه زاید آید بیند و چیند شود * زورق دوازدهم
در بیان نون که در عربی با واخر افعال مشدد آید آن نون ثقیله گویند * زورق سیزدهم در بیان نون که با واخر
افعال عربی مخفف آید آن را نون خفیفه گویند و هر دو را نون تاکید نامند و هرگاهیکه در اواخر مصادر آید ما قبلش
تای مثناة فوقانی یا دال مهمله خواهد بود و آنرا نون مصدری خوانند چون خوردن و زدن و رفتن و نشستن و بستن
و کشتن وغیره چون بعد حرف واو و الف و یای که در عربی حروف علت نامند واقع شود که مده باشد آن را نون غنه خوانند
چون زمان و زمین و زبون وغیره و در میان کلمه نیز اکثر بطریق غنه آید چون خواند و نشاند و سنگ وغیره
* معبر بیست و ششم در بیان واو و آن مشتمل است بر هفده زورق * زورق اول در بیان واو که برای کلمه آید
و آن دوگونه است ملفوظی و غیر ملفوظی ملفوظی آنکه بتلفظ آید خواه متحرک باشد خواه ساکن و در لفظ ویرانه و رضوان
و دیوان و دیوانه و خواره و هوش و پروانه و جوش و بیهوش و گوش و آغوش و فراموش و همدوش و نوش و پوش و خاموش
و غیر ملفوظی آن است که بتلفظ در نیاید و این نیز بر دو قسم است یکی معدوله که فتح ما قبلش بوی از ضمه داشته باشد
این را واو اشمام نیز گویند چنانچه خواب و خور و خویش که ما قبل آن را بنا بر رعایت یا مکسور خوانند
* دوم آنکه ضمه ما قبلش را بقصر خوانند چون تو حافظ گوید * شب که صحبت بحدیث سر زلف تو گذشت *
هر که برخاست ز جا سلسله بر پا خاست * زورق دوم در بیان واو که برای لزوم آید و آن آنست که در میان لازم
و ملزوم در آید در لفظ من و دست و دامان سعدی گوید * بیت * اگر دعوتم رد کنی ور قبول * من و دست و دامان
آل رسول * زورق سوم در بیان واو ترهیب و آن هنگام ترسانیدن راهب و مرهوب آید فردوسی گوید * بیت *
چو فردا برآید بلند آفتاب * من و گرز و میدان و افراسیاب * زورق چهارم در بیان واو استبعاد و آن میان
مستبعد بکسر عین و مستبعد بفتح عین در آید چنانچه در لفظ من و انکار حافظ گوید بیت * من و انکار شراب
این چه حکایت باشد * ظاهرا اینقدرم عقل کفایت باشد * زورق پنجم در بیان واو عطف و آن میان دو کلمه
در آید و بدان اول را با ثانی تعلقی روی نماید گاهی میان دو اسم و گاهی میان دو فعل چنانچه گرم و سرد دست
و پا و زد و خورد و در نظم علحده ملفوظ نگردد مگر بندرت * زورق ششم در بیان واو عطف که عبارت صدر را عود
نماید و خود معنی که کند و این در نثر اکثر باشد چنانچه منت مر خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است
و بشکر اندرش مزید نعمت پس واو عطف که در فقره دوم است شانزده حرف صدر را عود کردانیده خود در معنی
که شد * زورق هفتم در بیان واو تصغیر و آن با واخر اسماء در آید شاعری گوید * بیت * برمن نگهی نمیکند آن
پسرو * چشم خوش تو که آفرین باد برو * زورق هشتم در بیان واو استیناف و آن بر لفظ گرنه در آید اول
کلامی که اثباتش در صورت نفی کلام سابق باشد چنانچه سعدی گوید * فرد * تو بر خیر و نیکی دهم دسترس
* وگرنه چه خیر آید از من بکس * کمال همنشین در من اثر کرد * وگرنه من همان خاکم که هستم * زورق نهم
در بیان واو حالیه که معنی حالت از و مستفاد گردد بر لفظ دوستانش سعدی فرماید * بیت * که مردار چه
بر ساحل است ای رفیق * نیاساید و دوستانش غریق * زورق دهم در بیان واو که برای مبالغه آید و معنی
بسیاری و قوت دهد چنانچه در لفظ برومند و تنومند واقع است یعنی صاحب ثمر بسیار و صاحب تن قوی سعدی
گوید * بیت * برومند دارش درخت امید * سرش سبز و رویش برحمت سفید * بیت * نظامی گوید * تنومند را

قدر چندان بود * که در خانهٔ کالبد جان بود * زورق یازدهم در بیان واو زاید و وی آنست که در کلام احتیاج
معنیش نباشد چنانچه در لفظ ولیکن شعدی فرماید * بیت * که ای نیک بخت این نه شکل منست * ولیکن قلم
در کف دشمن است * فردوسی گوید * بیت * به بینم که تا اسپ اسفندیار * سوی خانه آید همی بی سوار *
ویا بارهٔ رستم جنگجوی * با خر نهد بی خداوند روی * زورق دوازدهم در بیان واو که بدل از بای موحدهٔ
تحتانی شود چون نوشته و نبشته و آب و آو وغیره * زورق سیزدهم در بیان واو که بدل از بای پارسی شود
چون وام و پام * زورق چهاردهم در بیان واو که بفا بدل شود چون یاوه و یافه بمعنی بیهوده و در مضارع
رفت و کافت نیز بفا بدل شود رود و کاود رونماید * زورق پانزدهم در بیان واو معروف پس اگر ماقبل
واو ضمه خالص باشد واو معروف خواهد بود چون طوروه و رنور و سرور و حضور و موفور و قصور و عبور
وغیره * زورق شانزدهم در بیان واو مجهول ای اگر ماقبل واو ضمه خالص نباشد آن واو را مجهول نامند چنانچه
کور و کور و زور و مور وغیره * زورق هفتدهم در بیان واو که اگر ماقبل او ضمه خالص و غیر خالص نباشد فتحه
باشد پس آن واو از معروف و مجهول مبرا خواهد شد چنانچه دو روغر و ثور و جور وغیره * معبر بیست وهفتم در بیان
های مدوره و آن مشتمل است بر شانزده زورق * زورق اول در بیان های کلمه مظهر بتلفظ باشد و آن در اوایل
و اواسط و اواخر کلمات در آید چنانچه در لفظ هر چند و همه و مهر و سپهر و کوه وغیره و در لفظ راه و نگاه و جلوه گاه و ماه
و گاه و کلاه و آه و پناه و خانقاه و شاه * زورق دوم در بیان های کلمه که مخفی آید و آن است که بتلفظ در نیاید
و اکتفا بحرکت ماقبلش کنند و آن حرکت گاهی ممدوده و گاهی مقصوره چنانچه در لفظ که چه و پروانه و دیوانه
و دیده شده و شانه و کاشانه و سایه و مایه و خوشه و توشه وغیره بهر حرکت در لفظ پروانه حافظ گوید * بیت * چراغ
روی ترا شمع روز پروانه * مرا ز عشق تو با حال خویش پروانه * و در لفظ دیده مولانا صفای گوید
* بیت * بسکه در هر موی روی تو دارد دیده * پشت سوی من و رو سوی تو دارد دیده * اگر مقصوره است
در تقطیع شعر و هنگام الحاق های جمع در اسمای مؤخر بهسا ساقط شود و اگر ممدوده است بر تقدیر
ماقبل مفتوح با الف و ماقبل مکسور بیای مجهول بدل شود و در تقطیع و تلفظانه در کتابت و در حساب
ابجد بهر دو صورت محسوب بعدد خواهد بود چنانچه از چه و که هشت عدد و بیست و پنج عدد بگیرند و هنگام
الحاق یای نسبت و یای مصدری و الف و نون جمع این هارا بکاف پارسی بدل کنند چون خانه و خانگی و پروانه
و پروانگی و بیگانه و بیگانگی و تشنه و تشنگان و گرسنه و گرسنگان و فرومایه و فرومایگان و فرزانه و فرزانگان وغیره
و گاهی هارا حذف نمایند چون خان و مان مخفف خانه و مانه و گاهی برای نسبت آید و گاهی برای تشبیه
چنانچه رایگان و خدایگان که در اصل راهگان بوده یعنی چیزیکه در راه افتاده بیابند بکثرت استعمال بیابدل
شده و خدایگان یعنی مانند خدا بحکم و قدرت * زورق سوم در بیان های نسبت و آن با واخر اسماء در آید
و معنی نسبت از و مستفاد شود و گاهی بعد یای و نون نسبت ملحق شود چنانچه پارینه و دیرینه و کهینه و کمینه
و چرمینه و بوزینه و پشمینه و زرینه و سفالینه و گاهی بعد لفظ ... که حرف نسبت است آید چنانچه آبگینه
و شرمگینه و اندوهگینه * زورق چهارم در بیان های فاعل و آن بعد از صیغهٔ مضارع غایب آید و آنرا بمعنی فاعل گردانند
چنانچه گوینده و شنونده و جوینده و پوینده و خواننده و داننده * زورق ... م در بیان های مفعول و آن بعد صیغهٔ
واحد ماضی مطلق آید و معنی شده از و مستفاد شود مثلا خریده و گزیده و کشته و بسته و خورده و برده وغیره
* زورق ششم در بیان های تشبیه و آن آنست که با واخر اسمای ... ملحق سازند مثلا لاله و سبزه و زرده و نیله

وهفیده وهرده وکرمه وجربه وکرده وخاکه ونشانه وبوسه وریزه وشیره وپیمانه وبیضه وپایه ردند انه ودله وبزدله وکوفته وسوخته وناله وغیره * زورق هفتم در بیان های مقدار یه وآن برای تعین در اواخر اسماء آید چنانچه یک روزه ویک شبه ودوماهه ودوساله وصدساله وهزارساله ویکمرده ودهمرده ودوآتشه وسه آتشه ویک کونه ودوکونه وسه کانه وچهارگانه ویگانه که در اصل یک کانه بود بنابر رفع ثقالت موافق قاعده که دو حرف دردو کلمه از یک جنس متصل آیند اول را حذف کنند چون بتر که بدتر بود ویکان که یک کان بود کاف را حذف کردند یکان ماند ولفظ کان در اعداد زیادت تکرار می کنند چنانچه یکان ودوکان وسه کان وچهار کان ونه کان وصد کان یعنی یک یک ودو دو وسه سه وچهار چهار ونه نه وده ده وصد صد علی هذا القیاس * زورق هشتم در بیان های وقف وآن بدل از تاست چنانچه حلاوت وحلاوه ورحمت ورحمه ومنت ومنه * زورق نهم در بیان های تشبیه وآن در اسماء بعد الف ونون جمع آید ومعنی مانند دهد مثلا دوستانه ومخلصانه وفاضلانه وحریفانه وظریفانه ومردانه ومجردانه ودیوانه ومستانه وعاشقانه ومعشوقانه وغایبانه وبی حجابانه ومحققانه وعارفانه ومهربانه ودردمندانه وغیره در لفظ عاشقانه غنیمت کوید * بیت * کهی در مکتب وکاهی بخانه * کهی کشتی غزل خوان عاشقانه زورق دهم در بیان های اضافی وآن آنست که در اواخر کلمه بعد از الف ونون فصاحت آید معنی اضافت از مراد دارند چنانچه فصلانه ونذرانه ومهرانه وحسابانه وسالیانه وماهیانه یعنی وجه فصل ووجه نذر وضابطه مهر ودستور حساب * زورق یازدهم در بیان های حالیه وآن آنست که بعد اکثر صیغه ماضی فعل لازم آید ومعنی حالت از ومستفاد شود وهای موصوله نیز خوانند چون رمیده وپریده وخزیده وچکیده ورفته ونشسته ورسته وجسته وخسته ومیاند وفعل آید واین را عاطفه نیز خوانند مثلا خورده رفت وکشیده برد وبه ورده می آید وکشیده می آید شاعری کوید * بیت * تو زمن کشیده بردی چه شد وکجا فکندی * خبری زدل نداری بنشین جواب دل کن * ودر لفظ براسوده سعدی کوید * بیت * برآسوده درویش روشن نهاد * بگفت ایزدت روشنائی دهاد * بدانکه های مخفی غیر ملفوظ در جمع از کتابت ساقط کردد چون جامها وخامها ونامها وتربها وقطعها وسبوچها * زورق دوازدهم در بیان هائی که در اضافت بهمزه بدل کردد چون جامهٔ من وخامهٔ من ونیز هرکاه که های خطابی بدو لاحق کنند سعدی کوید * بیت * مرا بارها در حضر دیدهٔ * زخیل وچراگاه پرسیدهٔ * بعضی استادان این ها را بدل از یای خطابی مضمر نوشته اند * زورق پانزدهم در بیان های مدوره که در تصغیر بکاف پارسی بدل شود چنانچه جامگک وخامگک * زورق چهاردهم در بیان های مدوره که زاید آید چون ریچال وریچاله یعنی اچار وغنچار وغنچاره یعنی گلگونه * زورق پانزدهم در بیان های که بدل از الف در سر کلمه شود چون هیچ وایچ رودکی کوید * بیت * در دهرد و روزه دل نباید بستن * ایچست جهان بنزد ارباب خرد * زورق شانزدهم در بیان های هوز که بجیم تازی بدل شود چون ماه وماج وناکاه وناکاج * معبر بیست وهشتم در بیان یای حطی وآن مشتمل است بر بیست وسه زورق * زورق اول در بیان یای نسبتی وآن باواخر اسمای آید مثلا هندی وپارسی ورومی وترکی ولاجوردی وبدخشی وسبزواری وآن بر چند قسم است * اول چون یای نسبتی بعد الف وواو واقع شود همزه مکسوره زایده قبل از یاد رآرند چون طلائی وکهربائی وموسائی وعیسائی وکنبوئی وسالوی شاعری کوید * بیت * نرود چون سر عشاق بیاد * بسته چیره بسر سالوئی * دوم در بعضی مقام اکر همزه نیارند الف ماقبل را حذف سازند چون بخارا وبخاری نظامی کوید * بیت بخاری وخرزی وکیلی وکرد * بنان پاره هستند هر چار

خورد * سیوم اگر بعد های مخفی در آید گاهی بهمزه مکسوره بدل شود چنانچه در لفظ پستهٔ شاعری گوید
* بیت * پستهٔ جامه تا ببر کرده * سرو را خار در نظر کرده * چهارم گاهی آن ها را بواو بدل کنند چنانچه در
لفظ سامانوی شاعری گوید * بیت * دل و جان برده و هم غارت ایمان کرده * بت سامانویم بی سر و سامان کرده
* پنجم گاهی ها را حذف نمایند و ما قبلش مکسور سازند چون مکی و بنگالی * ششم گاهی آن را بکاف پارسی بدل
نمایند و یا را بحال دارند چون خانگی و بیگانگی و بیعانگی * هفتم اگر بعد یای ما قبل مفتوح در آید یای کلمه را
بهمزه بدل نمایند و بحرکت کسره متحرک سازند چون مئی و دئی و کئی کلال گوید که مئی تخلص دارد * بیت مئی بگریه
مری دارد ای نصیحت گر * کناره گیر که امروز روز طوفان است * هشتم اگر بعد یای معروف در آید واو مکسور
ماقبل مفتوح قبل از یا در آرند و اکثرها بهمان یای کلمه کنند چون دهلی و دهلوی و معنی و معنوی و موسی و موسوی و عیسی
و عیسوی حافظ گوید * بیت * یاد باد آنکه چو چشمت بعتابم می کشت * معجز عیسویت در لب شکرخا بود * نهم
گاهی در اسمای الف و نون زایده قبل از یای نسبت در آرند چون جسمانی و نفسانی و ظلمانی و نورانی و ربانی و حقانی
در لفظ ربانی و حقانی شاعری گوید * بیت * شیخ عبد الحق ما عارف ربانی بود * در ره فقر و فنا داخل حقانی
بود * دهم چون حرف ثالث کلمه حرف یای باشد گاهی آن یا را حذف نمایند چون قرشی منسوب بقریش هاتفی
گوید * بیت * شاه قرشی و هاشمی خیل * زلفین ثور و ولام و اللیل * این یا که در قریش واقع است یای تصغیر است
چنانچه از حسن حسین و از قرش قریش و قریش نام جانوری است * یازدهم اگر ها در آخر کلمه باشد و حرف ثالث آن
کلمه نیز یا باشد بهنگام الحاق یای نسبت هر دو را حذف نمایند چون مدنی منسوب بمدینه * دوازدهم اگر اسمی
دو حرفی باشد و آخر آن یای باشد درینصورت یای را حذف نمایند الف ساکن و زای مکسور ما قبل یای نسبت
آورند چنانچه از ری رازی و بعضی چنین نوشته اند که آن شهر آباد کردهٔ دو برادر است یکی ری نام داشت
و دیگری راز چون شریک بودند شهر را بنام یکی منسوب کردند و سکنه آن را بنام دیگر کردند * سیزدهم
اگر اسمی سه حرفی باشد و آخر آن واو باشد در صورت الحاق یای نسبتی زای مکسور ما قبل یای نسبتی زیاده
کنند چنانچه مرو و مروزی * زورق سوم در بیان یای خطابی و آن بعد اسماء و افعال آید معنی تو دهد بعد افعال
چون گفتی و رفتی و خوردی و بردی و زدی و هر گاه که بعد از اسماء آید معنی هستی ازو مستفاد شود چون طفلی
و کودکی و بزرگی و شوخی و غیره شاعری گوید * بیت * باده برخوردن و هشیار نشستن سهل است * گر بدولت
برسی مست نگردی مردی * زورق چهارم در بیان یای مصدری و آن بعد آخر اسماء آید و معنی شدن دهد چنانچه
در لفظ بیداری امیر خسرو گوید * بیت * بیداری پاسبان بی مزد * گنجینه برد بشرکت دزد * زورق پنجم
در بیان یای لیاقت و آن در اواخر مصادر آید و معنی لیاقت ازو حاصل آید چون خوردنی و بردنی و کشتنی و سوختنی
و کردنی زدنی یعنی لایق خوردن و لایق کشتن و لایق سوختن و لایق کردن زدن شاعری گوید * بیت * شمع گر با تو
کند دعوی نازک بدنی * کشتنی سوختنی باشد و گردن زدنی * شاعری گوید * بیت * خون شد دلمن خوب شد
این خون شدنی بود * صد شکر که از دست تو شد چون شدنی بود * زورق ششم در بیان یای فاعل و آن بعد از اسماء
آید و معنی کننده و دهنده دهد چون کشتی و کتابتی و شوری و غوغائی و مکری و فریبی و حجتی و غیره * زورق هفتم
در بیان یای مفعول و آن بعد از اسماء آید و معنی کرده شده ازو مستفاد گردد چنانچه در لفظ انتخابی شاعری
گوید * بیت * دلمن برده چارا برویش * این رباعی است انتخابی ما * و در لفظ رعایتی و حمایتی شاعری گوید
* بیت * منم رعایتی پادشاه کون و مکان * منم حمایتی صاحب زمین و زمان * بدانکه این هفت اقسام یای معروف است

که بیان شده وازینجا یای مجهول است * زورق هشتم در بیان یای وحدت وآن معنی یکی دهد در لفظ نگاهی شاعری گوید * بیت * صد نکه هرجا که اوباشد بهرسو میکنم * تا بتقریبی نگاهی جانب او میکنم * زورق نهم در بیان یای تعریف وآن رایای صفت ویای اشارت نیز گویند بعد ازان کاف بیان آید خواه متصل خواه منفصل یای صفت باکاف بیان حزین گوید * بیت * یاد وصلی که دل از هجر خبردار نبود * درمیان این تن ویران شده دیوار نبود * یای صفت باکاف منفصل شاعری گوید * بیت * قاتلی خون مرا ریخت که در روز جزا * نظرا زناز به هنگامهٔ محشر نکند * زورق دهم در بیان یای تخصیص وازو بجانب خاص در ذهن ایمائی نمایند واز تنکیر به تخصیص گرایند ودر لفظ کسی مولانا وحشی گوید * بیت * من وازد ور تماشای گلستان کسی * به نگاهی شده خورسند زبستان کسی * آصفی گوید * فرد * سازآباد خدایا دل ویرانی را * یا مده مهربتان هیچ مسلمانی را * زورق یازدهم دربیان یای شرط وآن باخر کلام شرط واقع است * زورق دوازدهم دربیان یای جزا وآن آخر جزا در آید چنانچه درین بیت بهرد ونوع واقع است در لفظ بودی ونکردی سعدی گوید * بیت * کرامروز بودی خداوند جاه * نکردی خود از کبر در وی نگاه * بد ر کردی از بارگه حاجبش * فرو کوفتندی بنا واجبش * دراول مصراع یای شرط واقع است ودر مصرعهای باقی یای جزاست * زورق سیزدهم دربیان یای تمنا وآن را در مقام حسرت وآرزو در آخر صیغهٔ فعل ماضی درآرند چنانچه در لفظ چه بودی وفرو رفتی واقع است سعدی گوید * بیت * چه بودی که پایم درین کار گل * به گنجی فرو رفتی از کام دل * زورق چهاردهم دربیان یای استمراری واین را در آخر صیغهٔ واحد وجمع واحد وجمع غایب ماضی وواحد متکلم درآرند پس ازو معنی مداومت وتکرار فعلی مستفاد شود چون گفتی وگفتمی در لفظ نخوردی ونهادی سعدی گوید * بیت * نخوردی که خاطر بیاسایدش * نهادی که فردا بکار آیدش * زورق پانزدهم دربیان یای اظهار اضافت وآن بعد از الف وواو ساکن آید چنانچه درین الفاظ جای او وپای او وروی او وموی او * زورق شانزدهم دربیان یای تعظیم وآن قسمی است از یای وحدت که برای عظمت وبزرگی آید مثلا فلان شخصی است وفلان عزیزی است وفلان مردیست یعنی فلان بسیار خوب شخصی است وفلان بسیار معزز ومحترم است وفلان بسیار بهادر ودلاور است در لفظ مقدری یعنی بسیار اندازه کننده انوری گوید * بیت * مقدری نه بالت بقدرت مطلق * کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق بعضی استادان برآنند که این یای توصیفی است * زورق هفدهم دربیان یائی که بمعنی تحقیر آید ای معنی اندک واستخفاف وحقارت دهد در لفظ مگس حافظ گوید * بیت * یار دارد سر صید دل حافظ یاران * شاهبازی بشکار مگسی می آید * در لفظ مگسی یای تحقیر ودر لفظ شاهبازی یای تعظیم است * زورق هژدهم دربیان یای مشترک وآن برای تثنیه وجمع میان صیغهٔ ماضی ومضارع واستقبال ومیم متکلم در آید مثلا آمدیم ورفتیم وآییم وروییم وخواهیم آمد وخواهیم رفت در لفظ گفتیم حافظ گوید * بیت * چند انکه گفتیم غمت باطبیبان * نکردند درمان مسکین غریبان * زورق نوزدهم دربیان یای زاید وآن درآواخر اسمای بالف وواو آید چون خدای وصای وجای ونوای وهوای وسرای وروی وموی وخوی وجوی وغیره حافظ گوید * بیت * بسوخت حافظ وکس حال او بیار نگفت * مگر نسیم پیامی خدای را ببرد * وگاهی بی الف وواوهم آید چنانچه در لفظیکی موجود است * زورق بیستم دربیان یائی که بدل از الف است در کلمات اماله چنانچه از رکاب رکیب واز کتاب کتیب واز عتاب عتیب واز حساب حسیب واز مزاج مزیج واز که است کیست واز چه است چیست وغیره * زورق بیست ویکم دربیان یای معروف اگر حرکت ماقبلش کسرهٔ خالص است آن را یای معروف ویای عربی

خوانند چون تیر و شیر و پیر و تقدیر و غیره اگر کسرهٔ ماقبلش را اشباع نکرده باشند و خالص نما شد مجهول و یای پارسی نامند چون تیغ و دریغ و ستیز و گریز و میغ و غیره * زورق بیست و دوم در بیان یای که نه معروف و نه مجهول اگر ماقبل او مفتوح باشد ازین هر دو مصرا و مبرا ست شاعری گوید * بیت * کی باشد و کی باشد و کی باشد وکی * من باشم و وی باشد و وی باشد و نی * که من لب وی بوسم و که وی لب نی * من مست ز وی باشم و وی مست ز می *

* پایاب اول در بیان اضمار پوشیده مباد که شرح شین و تا و میم که ضمیر متصل است در قلزم اول و سوم و پنجم گذشته شین برای واحد غایب و تا برای واحد حاضر و میم برای واحد متکلم سه برای تثنیه و جمع ند و ید و یم اول برای تثنیه و جمع غایب دوم برای تثنیه و جمع حاضر سوم برای تثنیه و جمع متکلم و همچنین ضمایر منفصل نیز شش است سه برای مفرد سه برای غیر مفرد برای مفرد غایب * او و برای مفرد مخاطب تو و برای متکلم من و برای غیر مفرد غایب ایشان و برای حاضر شما و برای متکلم ما و شین اکثر در آخر اسما فایدهٔ ضمیر غایب میدهد چون اسپش و غلامش یعنی اسپ او و غلام او و در آخر افعال بمعنی او را باشد چنانکه کردش و خوردش یعنی کرد او را و خورد او را همچنین تا در آخر اسمای بمعنی تو آید و در آخر افعال بمعنی ترا چنانچه میگویدت و میدهدت یعنی میگوید ترا و میدهد ترا و میم در آخر اسما و افعال فایدهٔ ضمیر متکلم فاعل دهد چون درم و گوهرم و کردم و گفتم و گاهی بمعنی مرا باشد و افادهٔ معنی مفعول کند چنانچه زرش داد و گوهرش بخشید و لطفم کرد و اکرامم نمود و هرگاهیکه این شش ضمیر متصل بلفظی که در آخرش ها باشد ملحق کنند همزهٔ مفتوح بمیانش در آرند تا اجتماع ساکنین لازم نباشد چون جامه اش و گفته اش و جامه ات و گفته ات و جامه ام و گفته ام همچنین لفظ است که برای ربط کلام است و افادهٔ حکم کند همزهٔ مفتوح در اول او در آرند چون کرده است و زده است و گاهی بسبب کسرهٔ ماقبل همزه بیا بدل گردد چون کیست و چیست که در اصل که است و چه است بوده و هرگاهیکه با ضمیر شین و تا و میم الف و نون ملحق کرد دافادهٔ جمع کند شان برای جمع غایب و تان برای جمع حاضر و مان برای جمع متکلم و گاهی برای جمع غایب اوشان و برای جمع حاضر تایان و برای جمع متکلم مایان آید

* پایاب دوم در بیان حروف مرکبات با حرفی است که فایده معنی مصاحبت و الصاق کند سعدی گوید * بیت * رایت از گرد راه رنج و رکاب * گفت با پرده از طریق عتاب * تا حرفی است که جهت آگاهی و زنهار آید سعدی گوید * بیت * ای که شخصی منت حقیر نمود * تا درشتی هنر نه پنداری * یعنی زنهار درشتی و فربهی را هنر ندانی و بمعنی ابتدا آید * بیت * تا هوی ابر و گل رخ تو کرد شبنمی * شبنم شده است سوخته چون عکس ماتمی * و بمعنی انتها و علت آید شاعری گوید * بیت * آسمان هر شب زره پوش است زانجم تا سحر * تا خدنگ آه من بروی نکرد د کارگر * و دعائیه و شرطیه نیز آید * فرد * تا بقا در جهان بود ممکن * ذات پاکت همیشه باقی باد * و بمعنی شرط آید جامی گوید * بیت * از ضعف روزه بود مه عید ما پدید * تا روزه برطرف نشد او را کسی ندید * تا عکس لعل یار نیفتد بجام ما * تلخ است ساقیا می عشرت بکام ما * بیا نیه آید * بیت * هیچ دانی در دهان چند ین زبانش بهر چیست * تا بیک گفتن برد نام ترا صد بار گل * خا امر خاییدن و خاینده * را کلمه ایست که معنی مفعول کند و گاهی افادهٔ معنی اضافت کند سعدی گوید * بیت * کمان را نشد ناوک اندر جگر * که گفتی بدوزد سندان به تیر * یعنی ناوک آن کمان و زاید آید انوری گوید * بیت * هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود * زمانه طی نکند جز برای خنسی را * و بمعنی برای جامی گوید * بیت * خدا را بر من بیدل به بخشای * بروی من دری از لطف بگشای * و بمعنی از سعدی گوید * بیت * قضا را من و پیری از فاریاب * گل شستیم در خالد مغرب باب * یعنی از قضا

* زا امر زاییدن و زاینده * شین امر نشستن و شنیده * فا امر ادف واو وبا چنانچه گوئی فا گفت ای واگفت وفا و گفت ای با و گفت * کاف شکاف وامر شکافتن وشکافنده * نون تخفیف اکنون ای اینک * یا کلمهٔ تردید است

* باب سوم در بیان حروف مرکب داخلی که حسن و زینت کلام را آرند * مر صعدی گوید * بیت * مرا و را چو دیدم سر از خواب مست * بد و گفتم ای فتنه پیش تو پست * ومعنی حصر کند واین اکثر در مقام توحید آید هم ار گوید * بیت * مرا و را رسد کبریا و منی * که ملکش قدیم است وذا تش غنی * و برای خصوصیت آید عطار گوید * بیت * حمد بیحد مر خدائی پاک را * آنکه ایمان داد مشتی خاک را * وبمعنی برای آید مولانا حسین در نصاب گوید * بیت * الثنا الحمد شکر ایدل مرا * اید والله تنگری یعنی خدا * در ثنا گوید * بیت * چنان دل میطپید در زیر خاک از شوق یار من * که می آید بجنبش دمبدم لوح مزار من * بر سنائی گوید * فرد * آتشی در دل من شعله بر افروخته بود * دیده گر آب نمیریخت دلم سوخته بود * فر اسعدی گوید * بیت * وقتی افتاد فتنهٔ در شام * هر کس از گوشهٔ فرا رفتند * وبمعنی پیش هم آمده سعدی گوید * بیت * فرا رفت گفت ای عجب کین توئی * فرشته نباشد بدین نیکوی * فر وسعدی گوید * بیت * زمین از تپ ولرزه آمد ستوه * فرو کوفت بر دامنش میخ کوه * خود شاعری گوید * بیت * ما زیاران چشم یاری داشتیم * خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم * همی سعدی گوید * همی رفتی و دیده هادر پیش * دل دوستان کرده جان برخویش * وگاهی معنی استمرار کند * آر چون کفتار و دیدار و گفتار حسین سنائی گوید * بیت * زدیدار ت نپوشیده است دیدار * ممین دیدار اگر دیدار داری * وبمعنی دیدن مولوی روم گوید * بیت * این سبب ها بر نظرها پرده هاست * که نه هر دیدار صنعش را سزاست * سر چون سر وکار وسر انجام وسر وبرگ وپیرانه سر * هم سعدی گوید * بیت * وگر همچنان روزگاری هلی * بگردونش از بیخ بر نگسلی *

* باب چهارم در بیان کلماتی که معنی خداوند کند * مند چنانچه خردمند وارجمند ومستمند یعنی صاحب خرد وصاحب ارج که مرتبه باشد وصاحب مست که غم وگله باشد * شرمندهٔ در اصل شرممند بود یک میم بموجب قاعدهٔ پارسی حذف شده وهای هوز در آخر آن زاید است * کار وگر چون خداوندگار و خدمتگار وستمگار و ستمگر وگنهگار سعدی گوید * بیت * گنه کار را عذر نسیان بنه * چو زنهار خواهد تو زنهار ده * و چون تاجور وهنرور وگاهی این واو را بجهت تخفیف ساکن کنند وما قبل او ضمه دهند چون گنجور ورنجور ومزدور سعدی گوید * بیت * مراعات دهقان کن از بهر خویش * که مزدور خوشدل کند کار بیش * تاش سعدی گوید * فرد * چنین گفت یکتاش با خیلتاش * چو دشمن خراشیدی ایمن مباش * وبمعنی غلام هم آمده همون گوید * بیت * من وتو هر دو خواجه تاشانیم * بندهٔ بارگاه سلطانیم *

* باب پنجم در بیان الفاظی که معنی فاعل کند * گر چون کمان گر ودبه گر وزرگر وآهن گر وکاسه گر * آن چنانچه خداوندگار یان * آر چون خریدار وفروختار نظامی گوید * بیت * خریدار در چون صدف دیده دوخت * نشاید بدین کاسدی در فروخت * وبمعنی مصدر نیز آمده چون گفتار ورفتار وبمعنی مفعول نیز مستعمل شده چون کشتار بمعنی مذبوح وکشته شده * گار چون ستمگار * شار وسار چون پیالهٔ سرشار وآبشار وشرمسار سعدی گوید * بیت * کرم بین ولطف خداوندگار * گنه بنده کرده است او شرمسار * گسار وخوار چون غمگسار وغمخوار یعنی خورندهٔ غم کاین ایست هرگاه که امر با اسم ملحق شود معنی فاعل کند چون جهاندار وجاندار وتیرانداز وغیره * ناک چون آموزناک نظامی فرماید * بیت * توئی برترین دانش آموزناک * زدانش قلم رانده بر لوح خاک * نده چون خورنده وزننده وکشنده وبرنده وغیره * چی چون نقارچی وتوپچی وباورچی وطنبورچی بدانکه این لفظ ترکیست بمعنی صانع

آن چون کانکر که با لاکد شته * پا یاب ششم در بیان الفاظی که معنی انبوهی و بسیاری کند و بمعنی مطلق جا یز
و مستعمل شود واین حرف ظرف اند * لاخ چون سنکلاخ ودیولاخ ورودلاخ وغیره سعدی کوید * بیت * ز تاج
ملکزادهٔ در ملاخ * شبی لعلی افتاد در سنکلاخ * سار چون کهسار وشاخسار وکوهسار * زار چون کلزار ولاله‌زار
وکارزار * بار چون دریابار ورودبار وهند وبار * ستان چون کلستان وبوستان وشبستان ودبستان * دان چون
قلمدان وسرمه دان ونرکسدان * وند چون آوند که در اصل آب وند بود بار ابا واو بدل کردند بعد از ان بجهت اجتماع
واوین یك واو را حذف کردند * کده چون میکده وغمکده وبتکده * پا یاب هفتم در بیان کلماتی که معنی مانند کند
* دس بسین مهمله عنصری کوید * بیت * نه دید و نه بیند ترا هیچ کس * که رزم مثل وکه بزم دس
* دیس سعدی کوید * بیت * چه قدر آورد بندهٔ حوردیس * که زیر قبا دارد اندام پیس * وش نظامی کوید * بیت *
بیا ساقی آن می که رومی وش است * بمن ده که طبعم چو زنکی خوش است * وان چون پلوان یعنی
کنارهای زراعت که مانند پل بلند شود خسرو کوید * بیت * عجب نبود کرانها را رفر ولغزد به آب وکل * که بختی لوك
کردد چون کند رباشد به پلوانش * ون چنانچه استرون وپلون ونارون شاعری کوید * بیت * تعلق بکسل
از دنیا اکر آسایشی خواهی * که کربه به زا شتر می تواند رفت بر پلون * وند هداوند وپولادوند وپیوند یعنی
مانند پی * آوند چون خویشاوند یعنی مانند خویش وبعضی استادان بر آن رفته اند که این چهار لفظ برای
نسبت باشد * ینه چنانچه ترنجینه یعنی مانند ترنج مولوی روم کوید * بیت * کفت شاباش وفرو آویخت کنج
* شد ترنجینه ترش همچون ترنج * آسا چون شیرآسا ومردآسا * وار چنانچه غلام وار وخواجه وار * سان
چنانچه شیرسان وببرسان * سار چون خاکسار ونکسار وسنکسار * پا یاب هشتم در بیان الفاظی که معنی لیاقت کند
وار چنانچه شاهوار وکوشوار وجامه‌وار * انه چنانچه شاهانه وبزرکانه وحکیمانه ومردانه * کان چون شایکان
* ورایکان که در اصل شاه کان بود یعنی خوب وراه کان بمعنی خوار بود * پا یاب نهم در بیان الفاظی که معنی محافظت
کند * بان چون دربان وساربان بمعنی نکاه دارندهٔ در ونکاهدارندهٔ سار یعنی شتر وفیلبان وچوپان وغیره * دار
چون پرده دار وراه دار * وان چون پهلوان وبندوان بمعنی نکاهدارندهٔ بهل ونکاهدارندهٔ بندی وبندی
کسی را کویند که در بند با شد وعوام بندی را بندوان کویند این غلط محض است * پا یاب دهم در بیان
الفاظی که برای اتصاف آید * ناك چون غمناك ودردناك وبیمناك وشرمناك وخطرناك * کین چون اندوهکین
وغمکین وخشمکین وسهمکین * پا یاب یازدهم در بیان حرفی که معنی نسبت کند * ین چون سیمین وزرین * ك
چون لغاك منسوب بلغ که نام بت است وهمچنین مغاك منسوب بمغ * آن چون ایران وتوران وکاشان وپیران
* انه چون روزانه وسالانه وماهانه ونورانه وحسابانه * ویه چون راهویه یدر اسحاق محدث منسوب براه
یعنی در راه تولد شده بود مشکویه منسوب به مشك زیرا که خوش خلق بود عمرویه منسوب بعمر زیرا که جد ش
عمر نام داشت بابویه منسوب بباب یعنی پدر ویا بزیادت الف است سیبویه شاکرد خلیل نحوی معروف منسوب
بسیب زیرا که رخساره اش چون سیب سرخ بود بعضی کویند اکثر بسیب بازی می کرد * الفاظی که معنی لون کند
وام فام یام وکونه کون وجرته وجرده لیکن این دو کلمه بغیر از ترکیب بکلمه سیاه کمتر آمده چنانچه سیه جرده
وسیه جرته حافظ کوید * بیت * آن سیه جرده که شیرینی عالم با اوست * چشم میکون لب خندان دل
خرم با اوست * نایده چون دو کلمه را باهم مرکب کردانند وآخر کلمه اول واول کلمهٔ آخر از یك
جنس باشد ویا قریب المخرج آخر کلمه اول را حذف کنند چون سپید بود رسپید دیو ونیمن

در نیم من وبتر و زتر و زدتر در ز و دتر کاهی ادغام کنند چون شپر در شب پر چنانچه از دو
حرف یک معنی معنی یکحرف و از دو کلمهٔ یک معنی معنی یک کلمه بگیرند واین را قاعدهٔ تجرید نامند مثالش این است
بد ریاد روبهر بر ویتا بوت در وبشکراند رکتاب کاهان که مملو از صفتها ست در درد و فقره اول همین رعایت است
چون خواهند که عددی با عددی ترکیب یابد حرف عطف را حذف کنند وحرف ازیجایش در آرند در پارسی از ده
تا نوزده عدد کمتر را بر اکثر مقدم کنند واز بیست برعکس وکاهی حرکت ما قبل الف را بیا بدل کنند وکاهی بواو که بیان
آن میشود چون یازده که در اصل یک و ده بود بعد حذف حرف عطف لفظ از را بجایش نشاندند وآخر کلمهٔ اول را
برای تخفیف حذف کردند و همزه را ساکن نمودند یازده شد و در لفظ دوازده حرکت همزه بما قبل دادند و در لفظ
سیزده که در اصل سه وده بود بعد حذف حرف عطف لفظ از را بجایش نشاندند نظر بکسرهٔ ما قبل الف را بیا بدل کردند
و در چهارده لفظ از را حذف کردند وبعضی برانند واو را حذف کردند و در پانزده حرف آخر کلمه را حذف کردند
واول حرف کلمهٔ دوم را برای تخفیف وبعضی برانند که جیم را دور کرده قلب نمودند و در شانزده که شش
از ده بود حرف آخر کلمهٔ را دور کردند در میان از همزه را ساکن کرده نون افزودند و در هفده حرف آخر
کلمهٔ اول ولفظ از که بجای واو بود دور شده و در هژده که هشت از ده بود دو حرف از کلمهٔ اول و همزه حذف شده
وباعتبار بدل هجده و هژده هم مینویسند و در نوزده که نه از ده بود نظر بضمهٔ ما قبل همزه را بواو بدل کردند
وچون بر کلمهٔ با ونون مقارن شود بار ابرنون مقدم کنند چرا که با زایده است وحرف زایده در میان کلمه خوب
نیست به نکد ارد و بنماید ونشکافد حکیم سنائی کوید * بیت * جان دانا زدین غذا سازد * ورنه با ید غذا
به نکدارد * وکر در میان کلمهٔ با ونون جمع شوند هردو را بمیم مشدد بدل کنند چنانچه در خنب وخم وخنبره
وخمره و دنبل ودمل وانبلی واملی و دنب ودم وسنب وسم وکنب وکم نام شهری است که در عربی قم بقلب کاف
بقاف چنانچه در کند وقند در املای پارسی بعد ضمه واو وبعد از کسره یا نوشتن در بعضی مواضع آمده
ودر ترکی اکثر جا چنانچه در مغل واغلمش مغول واغلمیش مینویسند * باب دوازدهم در بیان اضافت
* امامی هروی در رسالهٔ خود نوشته اکر مضاف الیه بیان مضاف باشد اضافت بیانیه خوانند چون روز جمعه
ودرخت اراک که جمعه بیان روز واراک تفسیر درخت واقع شده واین را اضافت عام بخاص نیز کویند واکر
مضاف مشبه بمضاف الیه باشد آن را اضافت تشبیهی نامند وتشبیهی را وصفی نیز کویند چنانچه نای کاو وطبل
شکم وصندوق سینه یعنی کاو که همچون نای است وشکم که مانند طبل است وسینه که مانند صندوق است وبراش
بادو دایهٔ ابر ازین قبیل است واکر بیانی وتشبیهی نباشد پس اکر ملابست در میان مضاف ومضاف الیه واثبات مضاف
مر مضاف الیه را حقیقت باشد چنانچه خانهٔ زید واسپ عمر انرا اضافت حقیقی نامند واکر محض اعتباری
باشد اضافت مجازی وا ستعاره نامند چنانچه سر هوش وقدم فکر پس سر وقدم برای هوش وفکر محض باعتبار
متکلم است باین معنی که هوش وفکر را شخصی صاحب سر وقدم ملاحظه نموده واینقسم تخیلات شعرا بسیار می
باشد خاصه در اشعار متاخرین که بتازه مضمون درین زمان شهرت یافته وچون مضاف بر مضاف الیه مقدم
باشد حروف آخر مضاف را مکسور خوانند چنانچه اسپ زید وخانهٔ بکر ونقد عمر واکر مضاف الیه بر مضاف
مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند چون زیداسپ وعمر نقد یعنی اسپ زید ونقد عمر همچنین
جهان پادشاه وتیرانداز یعنی پادشاه جهان وانداز ندهٔ تیر وهمچنین چون موصوف بر صفت مقدم آید حرف
آخر موصوف را مکسور خوانند چون مرد نیک واسپ کبود وچون صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را

موقوف خوانند چون نیك مرد و کبود اسپ و صفت که برای بیان حال موصوف بالذات باشد آن را صفت بحال موصوف نامند چون مرد خوش رو و گاهی برای حال موصوف باعتبار متعلق باشد چون مرد خوش رو که لفظ خوش بالذات صفت روی است لیکن باعتبار آنکه روی روی مرد است صفت مرد شد و این صفت بر موصوف حقیقی" خود همیشه مقدم باشد و آخرا و موقوف چنانچه جامهٔ لعل فام و اسپ خوش رفتار و مرد سلیم طبع بدانکه در پارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی بریك طور آید چون غلام عاقل که صفت او شده و بمعنی مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسیکه او عاقل است ای عاقل نام دارد لهذا متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف یای حطی زیاده میکردند و میگفتند غلامی عاقل سعدی گوید * بیت * تو که در بند خویشتن باشی * عشق بازی دروغ زن باشی * شین ضمیر مضاف الیه آید از جامی * بیت * روزه می آید که بربندد در میخانه را * رفتنش از آمدن بهتر من دیوانه را * وهای آخر کلمه که مثل همزه بخوانند در آید بمعنی اضافت بود جامی گوید * بیت * نی مراغصهٔ عام است نه اندیشهٔ خاص * هر کجا بانك دف آید منم آنجا رقاص * بحذف ها نیز اضافت آید مثل کوزهٔ آب از شدت نیز اضافت آید در صورت تاخیر مضاف فردوسی گوید * بیت * نباید که این بچهٔ نر شیر * شود تیز دندان و گردد دلیر * اگر مضاف ثابت شود اضافت مطلق نام نهند و اگر مضاف الیه ثابت شود یعنی بیان مضاف آید بیانیه خوانند ودر رسالهٔ عبد المومن مشهدی اقسام اضافت چنان بدید آمده که اضافت نسبت را گویند و آن درمیان دو اسم واقع شود اسم اول را مضاف و اسم ثانی را مضاف الیه خوانند هر کلمه که ترجمه اش به مندی نمایند اگر مضاف مذکور واحد است لفظ کا و اگر جمع است کی بیای مجهول و اگر مونث است لفظ کی بیای معروف و کاف عربی بتلفظ در آید و آن چند قسم است * اول تملیکی و آن اضافت ملك است بسوی مالك چون گنج قارون و باغ شداد و قلعهٔ شاه و حویلی وزیر و سخن من و گوش تو در لفظ گنج قارون خواجه حافظ گوید * بیت * گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز * خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است * دوم تخصیصی و آن اضافت مختص است بسوی مختص الیه چون یار من و یار تو و دوست من و دشمن تو هلالی گوید * بیت * یار من هرگز نیازارد دل اغیار را * گل سراسر آتش است اما نسوزد خار را * سوم توضیحی و آن اضافت موضح است بسوی موضح منه چون شهر عراق و خطهٔ تبریز و ملك شام و سلطنت روم مولانا تشبیهی گوید * بیت * شد از شهر عراق آوارهٔ تشبیهی عدا وندا * سیاهان حبش کشتند یا سبزان کشمیرش * چهارم توصیفی و آن اضافت موصوف است بسوی صفت چون ماه تابان و آفتاب درخشان و اسپ تیز رفتار و شتر باربردار و مرد عاقل ناصر علی گوید * بیت * چه شد که شاه برافروخت شمع کافوری * چراغ خانهٔ درویش ماه تابان است * پنجم تبیینی و آن اضافت مبین است بسوی مبین منه چون لوح سیمین و انگشترین زرین و دیك مسین و نان جوین سعدی گوید * بیت * پادشاهی پسر بمکتب داد * لوح سیمین در کنار نهاد * ششم تشبیهی و آن اضافت مشبه است بسوی مشبه به مثلا اسپ چون کوه و سوار چون کاه و روی چون گل و زلف چون سنبل شاعری گوید * فرد * اسپ چون کوه تو برق است که گر گوی ماند * رود از شرق بیك لمحه بغرب اندر آن * هفتم مجازی و آن اضافتی است که حرف تشبیه را حذف کرده مشبه به را بر مشبه مقدم سازند و کسره بزیر مشبه به خوانند مثلا سقای نیل و فراش باد یعنی نیل و باد که چون سقای و فراش است و کمان ابرو و تیر مژگان یعنی ابرو و مژگان که چون کمان و تیر است سعدی گوید * بیت * چنان یاد دارم که سقای نیل * نکرد آب بر مصر سالی سبیل * هشتم ظرفی و آن اضافت مظروف است بسوی ظرف خود چون آب دریا و هوای صحرا و برودت زمستان و حرارت تابستان و ساکن بازار و باشندهٔ برزن در لفظ ساکنان در دوست حافظ گوید

بیت زلفش چهرهٔ عشاق می توان دیدن * که ساکنان در دوست خاکسار انند * نهم فاعلی و آن اضافت فاعل است بسوی مفعول مثلا کشندهٔ جان و سوزندهٔ دل و نوشندهٔ شراب و خورندهٔ کباب * دهم مفعولی و آن اضافت مفعول است بسوی فاعل چون کشتهٔ عشق و سوختهٔ آتش آرزو کوید * بیت * کشتهٔ عشقم و آن نیست که در شهر کسی * نخل تابوت مرا بیند و شیون نکند * یازدهم اضافت جز بکل چون برگ درخت * دوازدهم اضافت علاقی مثل چاکر پادشاه * سیزدهم اضافت فاعل بفعل چنانچه مرد کناه * چهاردهم اضافت زمان بالزمان چنانچه ساعت روز * پانزدهم اضافت مکان بالمکان چنانچه دروازهٔ خانه * شانزدهم اضافت مملوک بمالک مثل غلام فلان * هفدهم اضافت مالک بمملوک چون آقای فلان * هیژدهم اضافت فعل بفاعل چون کناه من و غیره بدانکه در فارسی باخر مضاف کسره در آرند بنا بر اظهار اضافت خلاف عربی که دران باخر مضاف الیه در آرند چون غلام زید و کسره مشبع باضافت بیای مجهول باشد بهر و قصر در زبان هندی که مخصوص که معنیش کی کاری بکاف عربی است مکر در اضافت وصفی که معنا اضافت نیست و در اضافت تشبیهی که غرض صفت مشبه مراد باشد چنانچه در کاکل مشک رنگ که کاکل مشبه است و مشک مشبه به که صفت کاکل است به تشبیه رنگ و نیز اگر مضاف الیه یا مضاف عددی از اعداد باشد حال صفت موصوف دارد در اضافت و نیز در جای که مضاف الیه ضمیر متکلم باشد مانند من و ما و خود بشرطی که ماقبل مضاف فش مضاف از قسم دیگر نباشد معنی کی و کاو کی درست نمی نشیند چنانچه شاعری کوید * بیت * چنان از آتش غم سوخت جان ناتوان من * که کردم می زنم میسوزد از آتش ازبان من * ببین که درین بیت ناتوان مضاف است و من مضاف الیه معنی کی کاکی برو صادق نمی آید و ناتوان مضاف الیه جان واقع شده جان از ان متکلم است از قسم دیگر نیست و معهذا ترکیب توصیفی است از خسرو * بیت * ماه هلال ابروی من عقل مرا شیدا مکن * غمزه زنان این سو میا آهنگ جان ما مکن * درین بیت ماه موصوف مشبه است بعلاقهٔ تشبیه هلال با برو و من که ضمیر متکلم است مضاف الیه واقع شده و در مصرع ثانی این بیت جان مضاف است و ما مضاف الیه و لفظ آهنگ که مضاف واقع شده از قسم دیگر است زیرا که آهنگ از جانب معشوق است نه از جانب جان معهذا ترکیب اضافی است چنانچه درین بیت نیز *ای بنامت کشته رنگین مطلع دیوان ما * زینت از حمدت کرفته صفحهٔ عنوان ما * که مطلع و صفحه از قسم دیوان و عنوان است موصوف صفت حیدر کلوچ کوید * بیت * لب لعل می آلود ترا چون یاد میکردم * دما دم خون دل میخوردم و فریاد میکردم * و کلمهٔ نی که هندی است برا سم فاعل در فارسی اطلاق کنند سعدی کوید * فرد * شنیدم که در وقت نزع روان * بهرمز چنین کفت نوشیروان * و نیز شاعری کوید * بیت * ای روی تو آتش زده گلزار جهانرا * برخاک نشانده قد تو سرو روانرا * درین بیت قد مضاف است و تو مضاف الیه لیکن تو ضمیر حاضر مخاطب قایم مقام متکلم است زیرا که معنی اضافت متکلم درو ملحوظ است بنا بران در اضافت قایم مقام ضمیر متکلم کردند و بر متکلم مضاف الیه معنی کی کاکی صادق نمی آید کویا که متکلم نیز مانند موصوف است همچنین مخاطب به تخصیص که در معنی دارد و تخصیص هم صفتی است فی الجمله در مرکب توصیفی و مرکب اضافی از روی نسبت و تخصیص مغایرت تام است اما نسبت تخصیص و توصیف که نسبت اضافت آمده و در هر دو موجود چنانچه ضمیر من و تو مضاف الیه مرکب توصیفی واقع شوند معنی اضافت نمیکنند نظر برین که تحت صفت واقع شوند مثالش شب یلدای من و حلهٔ زیبای تو و کی کاکی بکاف فارسی لفظ هندی است بر فعل مستقبل در ترجمهٔ هندی اطلاق میکنند و لفظ نا

برمعنی مصدری اطلاق می یابد چنانچه در شدن و نشستن * یا یاب سیزدهم باید دانست که تای چون دولت و سعادت

ورفعت وشوکت وحشمت وشجاعت وغیره رادر زبان باید نوشت وتای مانند صلوة وزکوة رامد وورد رفارسی الف ونون ان شاء در انشاء الله متصل باید نوشت زیرا که انشاء در فارسی یک کلمه داننده قواعد عربی منظور نیست از ینها وهمچنین عنقریب وعلاحده وغیره ومرکب از دو اسم ومرکب از فعل واسم را در فارسی منفصل باید نوشت یکجا نوشتن خطا است چون حق سبحانه وحق تعالی ویائی که در الفاظ عربی بالف بدل شده آن را در عربی یای نویسند وبالف خوانند ودر فارسی بالف نوشتن جایز است چون تمنا وترجا وتولا وتماشا وماجرا وماضا که در عربی تمنی وترجی وتولی وتماشی وماجری وماضی است باید دانست که ذی روح را از انسان وحیوان بالف ونون جمع آرند چنانچه مردمان واسپان وشتران وفیلان وگاوان وخران وگوسپندان ومرغان وغیر ذی روح را به ها والف چون سنگها ورنگها وکوهها ودیوارها وغیره وگاهی برعکس هم می آید چون درختان ومارها این را شاذ گویند اما در غیر ذی روح ها بیان فتحه را حذف کنند چون خامها وجامها ونامها وهای ملفوظ را بحال گذارند چون کرهها ودر ذی روح بکاف فارسی بدل کرده بالف ونون جمع کنند چون بندگان ونویسندگان ورفتگان وخفتگان بدانکه چون اشارت بانسان کنند او وری گویند وچون بغیر انسان کنند آن واین گویند وچون کلمهٔ دیگر بر لفظ او وری در آرند بغیر انسان نیز راجع سازند جز در نظم نیامده شاعری گوید * بیت * شهری که در وعزت پیران نشود * آن شهر محال است که ویران نشود * ولفظ آن واین برا فراد انسان نیز شایع است هرگاه که اشارت بمشار الیه واحد قریب کنند این گویند وبمشار الیه واحد بعید آن گویند شاعری گوید * بیت * آدمی زاده طرفه معجونی است * کز فرشته سرشته واز حیوان * گر کند میل این شود به ازین * ور کند میل آن شود به ازان * باید دانست که چنانچه اشارت بمشار الیه محسوس در خارج کنند همچنین گاهی اشارت بمشار الیه متصور در ذهن نیز کنند حافظ گوید * بیت * این که میگویند آن خوشتر ز حسن * یار ما این دارد وآن نیز هم * چون امر متصور نسبت بامر محسوس است یک گونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که موضع برای بعید است اشارت کرده هم او فرماید * بیت * بار وی تو آفتاب دیدیم * خوب است ولیکن آن ندارد * یوسفی گوید * بیت * این نامه کز دست فن انشا بنظام * کرده خردش بدایع انشا نام * یعنی این نامه که در ذهن معقول ومتصور است تا حال بوجود نیامده وبجهت اشاره تثنیه وجمع اینان وآنان حافظ گوید * بیت * شراب لعل کش وروی مه جبینان بین * خلاف مذهب آنان جمال اینان بین * یعنی خلاف مذهب زاهدان جمال مه جبینان بوشید مباد که غیر ذوی العقول جاندار وغیر جاندار را بلفظ چه وچیز وچیست تعبیر کنند وبلفظ کس وکدام وکه وکیست از ذوی العقول سعدی گوید * بیت * نباید بستن اندر چیز کس دل * که دل برداشتن کاریست مشکل * یعنی در غیر ذوی العقول وذوی العقول دل را نباید بست ونیز گاهی برعکس هم آید استاد عبد الواسع جبلی در قصیدهٔ که در تعریف خنجر تمام لف ونشر گفته فرماید * بیت * رسد هر کس بملک وجاه مدد روز اوگردد * شبه لولو زمین گردون شمر دریا عرض جوهر * ونیز نظامی گنجوی در کتاب شیرین وخسرو که خسرو از فرهاد سوال میکند وفرهاد جواب آن میدهد فرماید * فرد * بگفتا از غمش می ترسی از کس * بگفت از محنت هجران او بس * وباید دانست چنانچه در عربی بعضی کلمات برای تاکید آرند علیحده معنی ندارد چون حسن بسن همچنین در پارسی چون شیب وتیب وترت ومرت بالفتح وتال ومال وتار ومار بمعنی مرکشته حکیم سنائی گوید * بیت * ای بسا باده نوش یکتیمنان * ترت ومرت از دعای مسکینان * ای بسا تیزهای جباران * تال ومال از دعای غمخواران * لیکن فرق این است که در عربی بیراو

عطف آید ودر پارسی بواو عطف وچنانچه در عربی تعریب می باشد که عبارت از کردانیدن الفاظ فارسی را عربی خواه از تبدیل حروف که آن حرف در کلام عرب مستعمل نشده چنانچه بنج وبنك بقلب کاف پارسی بجیم سرقین وسرکین بتبدیل کاف پارسی بقاف وجص وکچ بابدال کاف پارسی بجیم پارسی بصاد مهمله وروپیه وروفیه وفستق وپسته وصنج وچنك وباشق باشه وطابق وتابه وغیر ذلك وخواه تغییر اعراب چنانچه میدان بیای معروف بروزن میزان معرب میدان بروزن شیطان ودستور وزنبور بضم اول معرب دستور وزنبور بفتح اول زیرا که بروزن فعلول بفتح فا کلمه در کلام عرب نیامده است ودیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجهول دفتر چرا که یای مجهول در کلمهٔ تازی هیچ جا نیامده وهمچنین در پارسی تفریس جاری می کنند واین عبارت است از انکه لفظ هندی را بر صورت لفظ پارسی تغیر داده در عبارت پارسی استعمال کنند چنانچه داله شاخ درخت بدال هندی است فارسیان بدال مهمله خوانند تکه وتنکه بقلب تای هندی بتای فوقانی وزیادت نون تخصیص عربی وپارسی بنا بر اکثریه است والا تعریب وتفریس در هر زبان جاری می شود اضداد لغت چون سوختن بمعنی برآوردن وفرو بردن وفراز بمعنی بستن وکشادن وبرداشتن بمعنی پر کردن وخالی کردن وتوختن بمعنی خواستن وگذاردن

بحر دوم از کتاب هفت قلزم در بیان حرف پارسی وآن مشتمل است بر هفت آبگیر آبگیر اول در تصریف علم صرف واقسام مصادر که معروف ومجهول وحاصل بالمصدر معروف وحاصل بالمصدر مجهول ومصدر الفاعل ومصدر المفعول واقسام مصدر معروف که جعلی واصلی است واقسام اصلی که متعدی ولازم است ومشترک وبیان اقسام ماضی که مطلق بعید ومحتمل وشرط وتمنا واستمرار است * بدانکه علم صرف عبارت است از قوانینی که از دانستن آن دانسته شود احکام کلمه از روی تغییر وتبدیل وغایت او آن است که از خواندن آن مصون ماند ذهن در فکر از خطای لفظی وموضوع وی کلمه است زیرا که از عوارض ذاتیهٔ وی که تغییر وتبدیل وحذف وزیادتی باشد بحث میکنند پس بدانکه کلمه در لغت ماخوذ است از کلم بسکون لام بمعنی ریش کردن ودر اصطلاح عبارت است از لفظی که وضع کرده شده است برای معنی مفرد ولفظ در لغت بمعنی انداختن است ودر اصطلاح عبارت است از چیزی که بگوید او را آدمی ووضع در لغت بمعنی نهادن است ودر اصطلاح عبارت است از تعیین چیزی برای چیز دیگر بطوری که اگر گفته شود یا حس کرده شود چیز اول فهمیده شود از ان چیز ثانی ومعنی در لغت بمعنی مقصود است ودر اصطلاح آنکه قصد کرده شود از لفظ ومفرد در لغت بمعنی تنها است ومعنی مفرد عبارت است از معنی که دلالت نکند جز ولفظی که موضوع برای همان معنی است بر جزو همان معنی پس کلمه مقید شد بچهار قید اول بودن آن لفظ وخارج شدند ازین قید دوال اربع که عبارت از خطوط واشارات وعقود ونصب است دوم موضوع شدن آن خارج شدند ازین قید الفاظ مهمله چون جسق ومسق ودال بالطبع چون اح اح سوم بودن آن موضوع برای معنی وخارج شدند ازین قید مسمای حروف تهجی که وضع کرده شده اند برای ترکیب کلمات چهارم بودن آن معنی مفرد وخارج شدند ازین قید مرکبات ومرکب آنست که دلالت کند جزو لفظی که موضوع برای همان معنی است بر جزو همان معنی وآن دو قسم است مفید وغیر مفید مفید آنست که سکوت متکلم بر آن صحیح باشد وانتظار مخاطب منقطع گردد وآنرا کلام وجمله ومرکب تام نامند چون زید استاده است وغیر مفید آنست که سکوت متکلم بر وصحیح نباشد ومخاطب از وچیزی در یابد وچیزی در نیابد چون اسپ زید بدانکه اگر این چهار قید مذکور یافته شود اطلاق کلمه بران کنند وآن منقسم است بسه قسم اسم وفعل وحرف زیرا که آن دلالت میکند بر معنی مستقل یا نه آنکه نمیکند حرف است چون از وبا وانکه دلالت میکند بر معنی مستقل ونزدیک است

بیکی از زمانه که ماضی وحال و مستقبل باشد یا نه آنکه نزدیک نیست بزمانه اسم است وآن بر سه گونه است
جامد ومشتق ومصدر جامد آنکه در آن اشتقاق را دخلی نبود همچو نماز و روزه باید دانست که اسم جامد
یا معنی واحد دارد و یا متعدد بر تقدیر اول اگر آن معنی معین است علم خوانند چنانچه هرمز کل ونام شخصی
معین واگر غیر معین است اسم جنس چنانکه خشت وسنگ و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع برای همه معنی است
مشترک گویند چنانچه رز بمعنی انگور ورنگ ولباس وبار بمعنی میوه ودرگاه واگر موضوع برای همه معنی نیست
بلکه برای یک معنیست ودر معنی دیگر استعمال یافته پس اگر معنی اول موضوع متروک است منقول گویند چنانچه
نماز که در اصل بمعنی عجز وانکسار است ودر شرع بر ارکان مخصوصه اطلاق کنند واگر معنی موضوع متروک نباشد
باعتبار معنی اول حقیقت وباعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه خر که در اصل بمعنی حیوان ناهق است بعلاقهٔ مشابهت
که حماقت باشد بر مرد کول اطلاق کنند واگر علاقه ملحوظ نباشد مرتجل خوانند واسم مشتق آنکه بر آمده
باشد از مصدر وآن اسم فاعل ومفعول است چون از کردن کننده وکرده شده ومصدر شش قسم است معروف ومجهول
حاصل بالمصدر معروف وحاصل بالمصدر مجهول ومصدر مبنی للفاعل ومصدر مبنی للمفعول مصدر معروف آنکه صلاحیت
اسناد دارد بسوی فاعل چون زدن که صالح است برای اسناد بسوی زننده ومصدر مجهول آنکه صلاحیت اسناد دارد
بسوی مفعول چون زده شده که صالح است برای اسناد بسوی زده شده حاصل بالمصدر معروف آنکه هیات وقت
صدور فعل در فاعل آید وتعبیر آن در پارسی بر نوع کنند وگاهی بر صرف صیغهٔ ماضی اطلاق کنند
چنانچه گرفت شتر وگفت عالم سعدی گوید * نظم * گفت عالم بگوش جان بشنو * ور نماند بگفتنش کردار *
باطل است آنچه مدعی گوید * خفته را خفته کی کند بیدار * وگاهی لفظ آر بعد از آن لاحق کنند چون
گفتار زید ورفتار بکر وگاهی صرف صیغهٔ امر چون خرام معشوق وگاهی شین در آخر آن لاحق کرده ما قبل
او مکسور سازند چون جنبش ابرو وگاهی الفاظ مذکوره را که دال اند بر هیات که در فاعل آید وقت صدور
فعل فقط در معنی مصدر معروف استعمال کنند واصلا بر هیات دلالت نکنند چون لفظ گریز سعدی گوید * بیت *
وقت ضرورت چو نماند گریز * دست بگیرد سر شمشیر تیز * حاصل بالمصدر مجهول آنکه هیات بعد وقوع فعل
در مفعول آید وتعبیر آن گاهی بصیغهٔ ماضی وگاهی بصیغهٔ امر کنند چنانچه بعد طیاری جامه گویند که دوخت
وتراش جامه خوب است ومصدر مبنی للفاعل آنکه بنا شده است برای فاعل وطور بنایش این است که آخر صیغهٔ
اسم فاعل یای تحتانیه مصدری لاحق کرده ها را بکاف پارسی بدل کنند چون سرایندگی وزیبندگی ومصدر
مبنی للمفعول آنکه بنا شده است برای مفعول وبنای آن بطور اسم مصدر مبنی للفاعل است از صیغهٔ اسم
مفعول چون بستگی وغیره وهرگاه که دو کلمه از امر یکی شود معنی مصدر دهد چون تک وپو وخور وپوش
وچون ماضی وامر یکجا شوند نیز معنی مصدر دهد چون شست وشو وجست وجو ورفت وروب وگشت
وگذار وگفتگو ودو فعل ماضی نیز معنی مصدری دهد چون گفت وشنید ونشست وبرخاست وآمد ورفت وخورد
وبرد ونوشت وخواند وزیست ومرد پس مصدر معروف که تعریفش گذشت علامت آن در آخر صیغه دن یا تن است
وآن بر دو گونه است جعلی واصلی جعلی آنکه بزیاده کردن یای تحتانی ولفظ دن در آخر مصدر عربی یا اسم جامد
فارسی یا لفظ هندی یا امر حاضر بنا کنند مثال از مصدر عربی یا اسم جامد فارسی یا لفظ هندی یا امر حاضر بنا کنند
مثال از مصدر عربی چون از طلب طلبیدن واز فهم فهمیدن واز اسم جامد فارسی چون از دیر دیریدن واز پرهیز
پرهیزیدن واز رنج رنجیدن واز اندیشه اندیشیدن وهای مظهر حرکت را حذف کردند واز پسند پسندیدن

و از خواب خوابیدن و از شکوه شکوهیدن نظامی گوید * مصرعه * شکوهید دارا ز نزل چنان * و از لاف لافیدن ظهوری گوید * فرد * لافد از بخشش پری دریا * پوچ گردد درش حباب آسا * و از امر حاضر چون از کاه بکاف تازی کاهیدن ظهوری * بیت * نکاهید یک جو از بود خویش * ز خلوت نشد یکرهود درویش * و از آور آوریدن نظامی گوید * بیت * چو شرط پرستش بجا آورید * ادیم زمین زیر پا آورید * و از ره رهیدن سعدی گوید * مصراع * بدان کی رهانی رهیدم ز بند * و تابیدن از تافتن و رویدن از رستن و کوبیدن از کوفتن و کردیدن از کشتن و خسپیدن از خفتن و شتابیدن از شتافتن و کاویدن از کافتن و سایدن از سودن و بخشانیدن از بخشودن و ستانیدن از ستودن و کسلیدن از کسستن و نوردیدن از نوشتن و علی هذا القیاس و برابر است که لازم باشد یا متعدی یا مشترک و مصدر اصلی آنکه بذات خود مصدر وضع شده باشد چون کردن و گفتن و آن سه قسم است لازم و متعدی و مشترک لازم آنکه صیغهٔ آن تمام شود بفاعل و رجوع نکند بمفعول چون آمدن و آرمیدن و آسودن و استادن و غیره و متعدی آنکه صیغهٔ آن از فاعل تجاوز کرده رجوع کند بمفعول چون افکندن و آوردن و آمیختن و غیره و مشترک آنکه بمعنی لازم و متعدی هر دو آید چنانچه کشادن مثال لازم صایب گوید * بیت * کی کشاید بچمن خاطر ناشاد مرا * هست گلچین بنظر خانهٔ صیاد مرا * مثال متعدی فردوسی گوید * فرد * چو بکشاد آن طرهٔ مشکناب * شب آمد بپا بوسی آفتاب * و علی هذا القیاس گاهی از مصدر و صیغهٔ مضارع برآورده ما قبل دال آن الف و نون زیاده کنند و بعد از آن نون مصدری لاحق کرده از و اشتقاق صیغه‌ها نمایند درین صورت یک مفعول زیاده شود چون از رمد رماندن و گاهی نون ماقبل دال را کسره داده یای تحتانیه نیز زیاده کنند چنانچه رمانیدن پس اگر اصلش لازم است متعدی بیک مفعول خواهد بود چون از میر میراندن نظامی گوید * بیت * پدید آور خلق عالم توئی * تو میرانی و زنده کن هم توئی * و از گرید گریاندن و از خندد خنداندن درین مصراع مثال هر دو موجود است * فرد * بخندانم بگریانم جهان را * و گاهی صرف الف زیاده کنند چون از نشیند نشاندن و نشانیدن یای تحتانی ما قبل دون را حذف کردند بسبب ثقالت تلفظ و اررودروان بعد از ان واو از کثرت استعمال حذف شد راندن گردید مستعمل که راندن برای خود مصدر باشد و اگر اصلش متعدی بد و مفعول خواهد بود چون از خور خوراندن و خورانیدن سعدی گوید * بیت * بنرمی و آهستگی گرد چیر * طعامش خورانید درویش سیر * و اگر مشترک است پس این هم مشترک خواهد بود میان متعدی بیک مفعول و متعدی بدو مفعول چون سوزد سوزاندن و سوزانیدن را که میتوان گفت سوزاند زید آتش را و می توان گفت سوزانید زید آتش را از عمر و بعضی استادان بر آن اند که اگر خواهند لازم را متعدی کردانند صیغهٔ حال یعنی مضارع را از ان برآورده الف و نون ماقبل آخر او زیاده کنند و بهمان دستور ماضی و مستقبل و امر و نهی ازو اشتقاق کنند چنانچه نشستن و نشاندن و دویدن و دوانیدن و خفتن و خسپانیدن و رمیدن و رماندن و غیر ذالک و آنکه نزدیک است بزمانه فعل است و جمله افعال که از مصدر بر می آیند براسه یا بواسطه شش اند زیرا که در پارسی برای اقسام سه گانه حال و مستقبل و مضارع که در عربی یک صیغه باشد بموجب قرینهٔ الفاظ جدا جدا موضوع اند چنانچه برای حال میکند و برای مستقبل خواهد کرد و برای مضارع که مفید معنی هر دو اقسام مذکوره است کنند و آن این است ماضی و مستقبل و حال و مضارع و امر و نهی ماضی آنرا گویند که بزمانهٔ گذشته تعلق دارد و آن بر شش گونه است * مطلق * و بعید * و معتمله * و شرط * و تمنا * و استمراری * ماضی مطلق آنرا گویند که دلالت کند بر صدور فعل در زمانهٔ گذشته نقطهٔ آن بنا می شود از مصدر بعد دور کردن نون از آخر مصدر چون کرد و گفت و علامت آن در آخر صیغه تا یا دال است

وماقبل آن همیشه ساکن مگر در شد و زد و جهد را که در آمد و جست شاذ * بعید آنرا گویند که دلالت کند بر حدث و فعل در زمانهٔ گذشته که بعید است از زمانهٔ تکلم و آن حاصل میشود بلاحق کردن های هوز و لفظ بود در آخر صیغهٔ ماضی مطلق چون از کرد کرده بود و از گفت گفته بود * و قریب آنرا گویند که دلالت کند بر حدث و فعل در زمان گذشته که نزدیک است بزمانهٔ حکایت و آن حاصل میشود بلاحق کردن های هوز و لفظ است در آخر صیغهٔ ماضی مطلق چون کرده است و گفته است و ضمایر در آخر لفظ است می آرند بعد حذف سین و تا چون گفته ام و گفته ای های هوز و الف است حذف شود سین و تا باقی ماند چون کرد ستم سعدی فرماید * بیت * شنید ستم که در دریای اعظم * بگردابی در افتادند باهم * امیر خسرو گوید * بیت * سخت ترین کفر که اعراب راست * غیر براهین نشد سنند راست * محتمله آنرا گویند که دلالت کند بر حدث و فعل در زمانهٔ گذشته مع تضمن احتمال و شك و آن حاصل میشود بلاحق کردن های هوز و لفظ باشد بعد صیغهٔ ماضی مطلق چون کرده باشد و گفته باشد و ضمایر در آخر لفظ باشد می آیند بعد حذف دال از آخر آن چون کرده باشم و گفته باشم * شرط و تمنا آنرا گویند که دلالت کند بر حدث و فعل در زمان گذشته مع تضمن معنی شرط و تمنا و آن حاصل میشود بداخل کردن لفظ می بر صیغهٔ ماضی مطلق و یا لاحق کردن یای مجهول در آخر آن چنانچه میکرد و کردمی و میگفت و گفتمی * و استمرار آنرا گویند که دلالت کند بر حدث و فعل در زمانهٔ گذشته بتکرار و آن در صورت همچو شرط و تمنا است شاعری گوید * فرد * آنکه هر شب هوس سوختن ما میکرد * کاش می آمد و از دور تماشا میکرد * که در مصرع اول میکرد مفید معنی استمرار است و در مصرعهٔ ثانی می آمد و میکرد مفید معنی شرط و تمنا * و مستقبل آن است که با زمانهٔ آینده تعلق دارد و علامت آن لفظ خواهد است که بر صیغهٔ ماضی مطلق می آید چون خواهد کرد و خواهند کرد و خواهد گفت * و حال آنست که بزمانهٔ موجود تعلق دارد و علامت آن لفظ می است که بر صیغهٔ مضارع می آید چون میکند و میگوید * و مضارع آنرا گویند که در زمانهٔ حال و استقبال هردو یافته شود و مضارع بنا می شود از ماضی نزد جمهور و پیش امیر هندی چون در آخر صیغهٔ دال ساکن و ماقبل او مفتوح علامت مضارع است هرگاه که خواهند که از ماضی بنا کنند آخر ماضی را دال کنند اگر نباشد و ماقبل او مفتوح سازند چون گوید و کند * و امر فرمودن باشد کسی را کاری چون گو و کن * و نهی بازداشتن باشد کسی را از کار چون مگو و مکن و آن چار قسم اول را اخبار گویند هریک از اینها شش صیغه دارد دو برای غایب یکی برای واحد مذکر و مونث غایب زیرا که در پارسی برای مذکر و مونث فرقی نیست و دوم برای تثنیه و جمع مذکر و مونث غایب چراکه در پارسی هرچه فوق واحد است داخل جمع است چون کرد و کردند و خورد و خوردند و زد و زدند و دو برای حاضر و دو برای متکلم بطور مذکور همچو کردی کردید و کردم کردیم بدانکه حاضر آنست که از و خطاب کنند و غایب برخلاف آن و متکلم آنکه کلام کننده باشد بدانکه فعل بر دو گونه است معروف یعنی فعلی که فاعل آن مذکور باشد چون خورد زید طعام و مجهول یعنی فعلی که فاعل آن مذکور نباشد چنانچه خورده شد طعام و هریك از اینها نیز بر دو گونه است اثبات یعنی ثبوت فعل و نفی یعنی عدم ثبوت فعل

* بحث اثبات فعل ماضی معروف مطلق کرد کردند کردی کردید کردم کردیم * بحث اثبات فعل ماضی معروف بعید کرده بود کرده بودند کرده بودی کرده بودید کرده بودم کرده بودیم * بحث اثبات فعل ماضی معروف قریب کرده است کرده اند کردهٔ کرده اید کرده ام کرده ایم * بحث اثبات فعل ماضی معروف محتمله کرده باشد کرده باشند کرده باشی کرده باشید کرده باشم کرده باشیم * بحث اثبات فعل ماضی شرط و تمنا معروف میکردی

می کردند می کردی می کردید می کردم می کردیم کردی کردندی کردی استمرار بصورت همین صیغه هاست اگر خواهی که ماضی مجهول بنا کنی هاء هوز و لفظ شد در آخر صیغهٔ ماضی معروف در آر و ضمایر مذکوره در آخر علامت مذکور زیاده کن * بحث اثبات فعل ماضی مجهول مطلق کرده شد کرده شدند کرده شدی کرده شدید کرده شدم کرده شدیم * بحث اثبات فعل ماضی مجهول بعید * کرده شده بود کرده شده بودند کرده شده بودی کرده شده بودید کرده شده بودم کرده شده بودیم * بحث اثبات فعل ماضی مجهول قریب * کرده شده است کرده شده اند کرده شدهٔ کرده شده اید کرده شده ام کرده شده ایم * بحث اثبات فعل ماضی مجهول محتمله * کرده شده باشد کرده شده باشند کرده شده باشی کرده شده باشید کرده شده باشم کرده شده باشیم * بحث فعل ماضی مجهول شرط و تمنا * کرده میشد کرده میشدند کرده میشدی کرده میشدید کرده میشدم کرده میشدیم کرده شدی کرده شدندی کرده شدمی استمرار بصورت همین صیغه ها است و برای نفی نون در اول صیغه زیاده کن تا نفی گردد * بحث نفی فعل ماضی معروف مطلق * نکرد نکردند نکردی نکردید نکردم نکردیم * بحث نفی فعل ماضی معروف بعید * نکرده بود نکرده بودند نکرده بودی نکرده بودید نکرده بودم نکرده بودیم * بحث نفی فعل ماضی معروف قریب * نکرده است نکرده اند نکردهٔ نکرده اید نکرده ام نکرده ایم * بحث نفی فعل ماضی معروف محتمله * نکرده باشد نکرده باشند نکرده باشی نکرده باشید نکرده باشم نکرده باشیم * بحث نفی فعل ماضی معروف شرط و تمنا * نمی کرد نمیکردند نمی کردی نمی کردید نمی کردم نمیکردیم نکردی نکردندی نکردمی استمرار بصورت همین صیغه هاست * بحث نفی فعل ماضی مجهول مطلق نکرده شد نکرده شدند نکرده شدی نکرده شدید نکرده شدم نکرده شدیم و گاهی نون نفی ملحق گردد بلفظ شد * بحث نفی فعل ماضی مجهول بعید نکرده شده بود نکرده شده بودند نکرده شده بودی نکرده شده بودید نکرده شده بودم نکرده شده بودیم و گاهی نون نفی بلفظ شده یا بود ملحق گردد * بحث نفی فعل ماضی مجهول قریب * نکرده شده است نکرده شده اند نکرده شدهٔ نکرده شده اید نکرده شده ام نکرده شده ایم و گاهی نون نفی بلفظ شد ملحق شود * بحث نفی ماضی فعل مجهول محتمله * نکرده شده باشد نکرده شده باشند نکرده شده باشی نکرده شده باشید نکرده شده باشم نکرده شده باشیم و گاهی نون نفی ملصق شود بلفظ باشد * بحث نفی فعل ماضی مجهول شرط و تمنا نکرده میشد نکرده میشدند نکرده میشدی نکرده میشدید نکرده میشدم نکرده میشدیم نکرده شدی نکرده شدندی نکرده شدمی و گاهی نون نفی بلفظ می ملحق گردد و استمرار بصورت همین صیغه هاست * بحث اثبات فعل حال معروف می کند می کنند می کنی می کنید می کنم می کنیم اگر خواهی که حال مجهول بنا کنی از مضارع مجهول بنا کن و مضارع مجهول بنا می شود از ماضی مجهول پس واو مفتوح درمیان لفظ شد که علامت ماضی مجهول است زیاده کن و شین معجمه مضموم را فتح ده تا مضارع مجهول گردد پس لفظ می که علامت حال است در اولش درآر تا حال مجهول بنا شود اما آوردن لفظ می بر علامت مجهول فصیح تر است * بحث اثبات فعل حال مجهول کرده می شود کرده می شوند کرده می شوی کرده میشوید کرده میشوم کرده میشویم * بحث نفی فعل حال معروف نمیکند نمی کنند نمی کنی نمی کنید نمی کنم نمی کنیم * بحث نفی فعل حال مجهول نکرده میشود نکرده میشوند نکرده می شوی نکرده میشوید نکرده میشوم نکرده میشویم و گاهی نون نفی متصل گردد بلفظ مثل کرده نمیشود الی آخره * بحث اثبات فعل مستقبل معروف خواهد کرد خواهند کرد خواهی کرد خواهید کرد خواهم کرد خواهیم کرد اگر خواهی که مستقبل مجهول بنا کنی علامت مستقبل درمیان صیغهٔ ماضی مجهول درآر تا مستقبل مجهول گردد * بحث اثبات فعل مستقبل مجهول * کرده خواهد شد کرده خواهند شد کرده خواهی شد کرده

خواهید شد کرده خواهم شد کرده خواهیم شد * بحث نفی فعل مستقبل معروف نخواهد کرد نخواهند کرد نخواهی کرد
نخواهید کرد نخواهم کرد نخواهیم کرد * بحث نفی فعل مستقبل مجهول نکرده خواهد شد نکرده خواهند شد نکرده
خواهی شد نکرده خواهید شد نکرده خواهم شد نکرده خواهیم شد و گاهی نون نفی بلفظ خواهد متصل کرده مثل کرده
نخواهد شد * آبگیر دوم محتویست بر بنای مضارع فی تا و آن مشتمل است بر چهار برکه بدانکه طریق کردن صیغه های
مضارع در ضمن حال معلوم شد زیرا که بعد دور کردن علامت حال مضارع می ماند مگر بیان حرفیکه در بنای
مضارع گاهی بدل و گاهی حذف میشوند کرده میشد برآوردن مضارع از ماضی که موافق جمهور است خلافا
لامیرهندی که از امر حاضر بنا میکند بزیادت دال مهمله چون درین بنا تغییر و تبدیل جدا گانه موجب انتشار ذهن
طالبان می شد خواست که بطریق کلیه بیان سازد چون آخر ماضی را تا کزیر است از تا یا دال ذکر مرد و کرده میشود
چون نا کزیر است ما قبل آخر ماضی ذی تا ر حروف چار گانه که خای معجمه و سین و شین مهمله و معجمه و فا باشد
پس این ذکر مشتمل است بر چهار برکه * برکهٔ اول در بنای مضارع از ماضی که ما قبل آخر او خای معجمه است و بیان آن
بدانکه گاهی بزای معجمه بدل شود چون از ساخت سازد و از آموخت آموزد و از آمیخت آمیزد و علی هذ القیاس
و چون فروخت مشترک است در معنی روشن کردن و بیع کردن اگر معنی اول مراد باشد بزای هوز بدل شود چون
از فروخت فروزد و اگر معنی ثانی مراد است نزد جمیع فضلای محققین و علمای متبحرین بشین معجمه بدل شود چون
از فروخت فروشد و همچنین اردوخت دوزد و دوشد و گاهی بسین مهمله بدل شود چون از شناخت شناسد و آمیخت
و گسیخت مضارع ندارد * برکهٔ دوم در مضارع از ماضی که ما قبل آخر وی سین معفص است و آن گاهی بهای هوز
بدل شود چون از کاست کاهد و از خواست خواهد و از جست جهد و از رست رهد و گاهی بنون چون شکست
و شکند و گاهی آخر آن یک دال زیاده شود چون از بست بندد و از پیوست پیوندد و گاهی سین را بنون بدل
کرده ما قبل آن یای تحتانی زیاده کنند چون از نشست نشیند و گاهی بیای تحتانی بدل کنند چون از
پیراست پیراید و از آراست آراید و گاهی ما قبل آن واو زیاده کنند چون از جست جوید و از شست شوید
و از رست روید و گاهی بزای معجمه بدل شود چون از خاست خیزد الف را بیا بدل کردند و فتح
ما قبل را بکسره جهت رعایت یا و از بعضی جا حذف شود چون از زیست زید و از گریست گرید و از
توانست تواند و از دانست داند و در نگریست یا را هم حذف کردند نگرد شد و گاهی بلام بدل شود چون
گسست و گسلد و بعضی گویند گسلد مضارع گسیختن است * برکهٔ سوم در بیان مضارع از ماضی که ما قبل وی
شین قرشت باشد و آن گاهی برای مهمله بدل شود چون از کاشت کارد و از کاشت کارد و گاهی ما بعد آن یک دال
زیاده کنند چون از کشت کردد و آنکه بعضی نوشته اند که کردد مضارع کردیدن است ظاهرا غلط باشد چرا که
کردیدن مصدر جعلی از کشتن است چنانچه بالا مذکور شد و از نوشت که بمعنی طی کردن است نوردد آید
و نوشت که بمعنی کتابت کردن است بسین مهمله بدل شود و ما قبل آن یای تحتانی زیاده شود نویسد آید و از رشت
ریشد و گاهی بزای معجمه بدل شود چون از افراشت افرازد و می تواند که افرازد مضارع افراخت باشد
درینصورت افراشت مضارع ندارد و یا این مضارع مرد و باشد و گاهی بلام بدل شود چون از هشت هلد
و در بعضی جا قایم ماند چون از کشت بضم اول کشد * برکهٔ چهارم در بنای مضارع از ماضی که ما قبل آخر وی فا
باشد و بیان آن گاهی بیای موحده تحتانی بدل شود چون از کوفت کوبد و از شتافت شتابد و فریفت فریبد و گاهی ما قبل
آن واو زیاده شود چون از رفت بضم روبد و در بعض جا بواو بدل شود چون از کافت کاود و از رفت بفتح راء رود و از شنفت

بعضی گفته اند که شنود مضارع شنودن و بعضی گویند که مضارع شنیدن است و بعضی جا بعد از آن یای
تحتانی زیاده کنند چون از گفت گوید و در بعضی جا قایم مانند چون از یافت یابد و در بعض جا حذف شود چون
از پذیرفت پذیرد و گرفت گیرد و در ینجا باشباع کسر کاف پارسی یای تحتانی زیاده کردند و خفت و نهفت و سفت
مضارع ندارد مگر بزیادتی دال مهمله در آخر آن بنا می کنند چون از نهفت نهفتد و از خفت خفتد و از سفت
سفتد در ینصورت امر آن مشابه به ماضی خواهد بود * بیت * شتر بچه با مادر خویش گفت * پس از رفتن آخر
زمانی بخفت * که خفت درینجا بمعنی امر است ولهذا آن مخفف بخفتد می گوید * فرد * نه کرد شوریده از خواب
گفت * مرا فتنه خوانی و گوئی مخفت * بیان دوم در بیان مضارع ماضی ذی دال چون ماقبل آخر ماضی ذی دال را
ناگزیر است از این حروف هشتگانه که الف و رای مهمله و زای معجمه و شین معجمه و میم و نون و واو و یای تحتانی
باشد پس این بیان مشتمل است بر هشت برکه * برکهٔ اول در بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخروی الف باشد
و آن گاهی بهای هوز بدل شود چون از داد دهد و در بعض جا بیفتد چون از افتاد افتد و از ایستاد ایستد و از نهاد نهد
و در بعض جا قایم مانند و بعد آن یای تحتانی زیاده کنند چون از گشاد گشاید و از زاد زاید زیرا که در صورت عدم
ازدیاد یای تحتانی بنای مضارع صورت نمی بست و در صورت حذف الف مضارع گشاد مشابه می شد بمضارع گشتن
بضم و مضارع زادن با ماضی زدن و می توانند که گشاید مضارع گشودن باشد چنانچه در برکهٔ هفتم بیاید *
برکهٔ دوم در بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخروی رای مهمله باشد آن گاهی بنون بدل شود چون از کرد کند فتح را
بضمه نقل کردند برای رفع التباس مضارع کندن و در بعض جا قایم مانند لیکن مفتوح شود زیرا که دال ساکن
ماقبل مفتوح علامت مضارع چون از خورد خورد و از شمرد شمرد و گسترد گسترد و از افشرد افشرد و از برد ضمه را
بفتح بدل کردند برای رفع التباس مضارع و از پرورد پرورد و از آورد آورد و گاهی واو را حذف کرده ارد خوانند
و از سپرد سپرد و گاهی ماقبل رای الف زیاده کرده سپارد خوانند نظامی گنجوی فرماید * فرد * سپارنده پادشاهی
بتو * سپرد از جهان هرچه خواهی بتو * و در بعض جا ماقبل رای تحتانی زیاده کنند چون از مرد میرد * برکهٔ سوم
در بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخروی زای معجمه باشد در مضارع قایم ماند و بعد آن نون زیاده کنند
چون از زد زند * برکهٔ چهارم در بیان مضارع از ماضی که ماقبل آخروی شین قرشت باشد در مضارع قایم
ماند و بعد آن واو زیاده شود چون از شد شود و مصدر باشد بنظر نیامده و بعضی بر آنند که باشد مضارع بودن است
از یک مصدر دو مضارع بحصول انجامید * برکهٔ پنجم در بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخروی میم باشد
و در مضارع بیای تحتانی بدل شود چون از آمد آید و سوای این دیده نشده * برکهٔ ششم در بنای مضارع
از ماضی که ماقبل آخروی نون باشد در مضارع قایم ماند و مفتوح شود چون از افشاند افشاند و از خواند
خواند و از راند راند و از ماند ماند و از ستاند ستاند وغیره * برکهٔ هفتم در بنای مضارع از ماضی که ماقبل
آخروی واو باشد و آن در بعض جا قایم ماند چون از بود بود و از شنود شنود و بعضی گفته اند که شنود مضارع
شنیدن است و بعضی گویند که مضارع شنفت است و مضارع غنود مستعمل نیست و گاهی بالف بدل شود درینصورت
اجتماع ساکنین رو دهد یعنی الف ساکن و دال ساکن لهذا یای تحتانی افزایند برای رفع اجتماع ساکنین چون از ربود
رباید و از آلود آلاید و از آزمود آزماید و از افزود افزاید و از نمود نماید و از پیمود پیماید و از سود ساید و از گشود
گشاید و از فرمود فرماید و از ستود ستاید و از بخشود بخشاید و صاحب فرهنگ رشیدی گوید که بخشاید مضارع
بخشیدن است و نیز بخشد * برکهٔ هشتم در بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخروی یای تحتانی باشد و آن در بعضی جا

حذف شود چون از آمرزید آمرزد و از اندیشید اندیشد و از برید بضم برد و از پرید پرد و از بخشید بخشد
در آرمید بعد حذف یای تحتانی فتح را اشباع کرده یک الف نیز پیدا کنند و آرامد خوانند و در بویید دو قول است
اول آنکه همزه حذف شود و یای تحتانی قایم ماند دوم آنکه بعد حذف یای تحتانی همزه را بیا بدل کردند
بهر تقدیر بوید شد وگاهی آن یا قایم ماند و بعد آن نون زیاده کنند چون از آفرید آفریند و از گزید گزیند و از دید
دال مهمله بیای موحده بدل کردند بیند شد که ذکر آن می آید عنقریب و بعضی بر آنند که دیدن ناقص
التصریف است * آبگیر سوم و چهارم در بیان امر و نهی این هر دو را انشا گویند و هریک از اینها نیز شش صیغه دارد
و بدستوریکه بالا مذکور شد بدانکه امر گرفته میشود از مضارع خلاف الامیرهندی معروف از معروف و مجهول از مجهول
پس در بنای امر حاضر دو قول است یکی آنکه دال ساکن آخر مضارع واحد غایب دور کنند دوم آنکه از صیغهٔ واحد
حاضر مضارع یای تحتانی دور نمایند و در امر غایب و متکلم معروف و مجهول که صیغهٔ آنها بعینه صیغهٔ مضارع است لفظ
گو زیاده کن برای تفرقهٔ امر از مضارع * بحث امر غایب معروف گو کند گو کنند گو کنی گو کنید گو کنم گو کنیم *
بحث امر غایب مجهول گو کرده شود گو کرده شوند گو کرده شوید گو کرده شوم گو کرده شویم برای نهی حاضر میم
مفتوح بر صیغهٔ امر حاضر معروف در آر و بر صیغهٔ غایب و متکلم معروف و مجهول و حاضر مجهول نون زیاده کن
تا نهی کرده * بحث نهی معروف گو نکند گو نکنند گو نکنی گو نکنید گو نکنم گو نکنیم * بحث نهی مجهول گو نکرده
شود گو نکرده شوند گو نکرده شوید گو نکرده شوم گو نکرده شویم وگاهی امر غایب بنا کنند از امر حاضر
بصدر کردن لفظ گو چنانچه گو کن و گو بیا شاعری گوید * بیت * هرکه خواهد گو بیا و هرکه خواهد گو برو *
گیر و دار حاجب و دربان درین درگاه نیست * و جای صیغهٔ امر و نهی غایب و متکلم بدون لفظ گو نیز
یافته شده چون فلان چنین کند و فلان چنین نکند وگاهی بر صیغهٔ امر لفظ می آرند برای افادهٔ معنی تاکید
و استمرار چنانچه میکن شاعری گوید * بیت * دل دیوانگان از خود مرنجان * حذر می کن ز آه دردمندان *
و بعضی بر آنند که کند و خورد و زند و امثال آن مضارع نیست امر غایب است و بعضی مشترک میگویند چراکه
در فارسی صیغهٔ حال علحده است می کند و صیغهٔ استقبال علحده است خواهد کرد * آبگیر پنجم و ششم
در بیان اسم فاعل و اسم مفعول اگر خواهی که اسم فاعل بنا کنی علامت آنکه نون و دال و ها باشد بر صیغهٔ امر حاضر
معروف در آر و حروف آخر او را کسره ده و برای جمع آن الف و نون در آخر زیاده کن و های هوز را بکاف پارسی
بدل کن تا جمع شود بدانکه علامت اسم مفعول دو قسم است یکی های که بر آخر لفظ ماضی افزایند همچو رفته
و گفته و آمده و شنیده دیگری لفظ شده که الحاق بکلمه کنند همچو در خواب شده و بیدار شده و زده شده و گرفته شده
و لفظ شد نیز ماضیست که ملاحق آن شده و مفعول گردید * بحث اسم فاعل کننده و کنندگان و رونده و روندگان
و خورنده و خورندگان و زننده و زنندگان و نیز هرگاه که امر باسم مرکب شود افادهٔ معنی فاعل دهد چون جهاندار
و جهان آفرین و تیرانداز و غیره سعدی گوید * بیت * بنام جهاندار جان آفرین * حکیم سخن
بر زبان آفرین * وگاهی افادهٔ اسم مفعول دهد چنانچه دلپذیر یعنی پذیرفته شدهٔ دل نظامی
گوید * بیت * پذیرا سخن بود شد جایگیر * سخن کز دل آید شود دلپذیر * جامی گوید * بیت
ترقی آندمست برو مرغ گستاخ * که بودت آشیان بیرون ازین کاخ * وگاهی افادهٔ معنی مصدری دهد سعدی
گوید گوشمال بواجبی داد بدانکه نهی مرکب با اسم نیز افادهٔ معنی مذکور دهد چون
هیچمدان یعنی هیچ ندانند و علامت اسم مکان گاه و گه باشد همچو بارگاه و خوابگاه و بارگه و خوابگه

علامت اسم زمان روزگار وهنگام باشد همچو روزگار جوانی وهنگام پیری وعلامت اسمای اشاره در پارسی هم
مفرد وهم جمع میباشد همچو او وایشان وآن وآنان وادات تشبیه در پارسی چون ومانند وآسا وغیر آنست * آبکیر هفتم
در بیان قاعدهٔ کلیه ودیگر قاعده‌ها بدانکه قاعدهٔ کلیه در صرف پارسی بدل واشباع وحذف است امیر هندی
میکوید که از مصدر ماضی واز ماضی امر واز امر مضارع واز مضارع حال برآوردن چون برآوردن امر از کلمهٔ ماضی
اشکل است بنا برآن برین سه کلیه داشته‌اند * اول تشبیع مثلا کلمهٔ شد دال ماضی را اند اختند شین منقوطه بضم
معدوله ماند ضمش را اشباع ساختند چنانچه استاد واستاد شو امر شد وشاد چنانچه زد * دوم تخفیف مقصود
از حرف آخر چون پد برفت تا ماضی را طرح کردند پد برفت ماند به تخفیف فا پد پرا امر شد وهمچنین شمید ودمید
وخزید وآمد وغیره شاذ است چون دید وکزید وغیره * سیوم تبدیل چنانچه در لفظ بود چون دال متحرک ماضی را
راندند باقی ماند واو را بالف بدل کردند با امر شد بعد از ان یای مد اومت آوردند چون در دعا ودعای
ورضا ورضای وجزا وجزای دال را بایای ضم کردند نماید مضارع شده بهمین قاعده ربود شود وشنید وغیره
شاذ است چون نوشت وپیوست وگرفت وسفت وخفت وغیره از آورد ماضی بحذف دال آور وامر بر آمد واز کرد
که ماضی است دال افتاد وراء مهمله بنون بدل گشت کن که امر است بر آمد واز گفت تا را حذف کردند گف ماند
فا را بواو بدل کردند گو امر شد بدانکه از هر کلمهٔ ماضی بعد تخفیف وتشبیع وتبدیل کلمهٔ امر که بوزن حروفش
بر آید جایز است وچون حروف کم وزیاده شود شاذ است * فایده بدانکه ماضی ومستقبل وحال را اخبار گویند
وامر ونهی را انشا * فایده بدانکه در تثنیه وجمع غیر ذی روح صیغهٔ مفرد استعمال کردن
وضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم درست است چنانچه گوئی ده درم نزد فلان امانت است
وآن همه چند است ودر ذی روح غیر ذوی العقول گاهی جمع را مفرد آرند وگاهی جمع
نظامی گوید * بیت * دو پیل اند خرطوم در هم کشان * یکی برده خواهد ز دیگر نشان * دو شیر گرسنه است
ویک ران گور * کباب آن کسی راست کو راست زور * ودر تثنیه وجمع ذی روح صیغهٔ جمع استعمال نمودن
واجب چنانچه گوئی زید وعمرو وبکر نشسته‌اند وایشان در مناظره مشغول اند وزید وبکر وعمر نشسته است
وآن در مناظره مشغول است گفتن خطا وغلط است لیکن در ذوی العقول برای مفرد صیغهٔ جمع تعظیما استعمال
کردن جایز وروا است چنانچه مخدومی همچو کردند وشما عطا فرمودید وما همچو گفتیم * فایده بدانکه ضمیر را
مرجع لازم است یعنی چیزی را که ضمیر سوی آن راجع کنند واین مرجع اکثر بر ضمیر مقدم باشد وگاهی ضمیر
غایب را راجع کنند بسوی چیزی که آن در لفظ از ضمیر موخر است وآن را اضمار قبل الذکر گویند چنانچه
درین بیت * خمار مستی خود را بغمزهٔ تو فروخت * دکر نماند متاعیش در دوکان نرگس * که ضمیر شین
متاعیش راجع است بسوی نرگس وآن ضمیر موخر است یعنی دکر نماند متاع آن نرگس را وگاهی بی مرجع هم
ضمیر آرند باعتبار شهرت که همه را معلوم است جامی گوید * بیت * ز دست افشار ز رینش خمش شود * بیا این
سیم دست افشار بشنو * که ضمیر شین ز رینش عاید به پرویز است که ذکر آن بالا نیست * معنی نفی بکلمهٔ نا وبی
ناعاقل ونا خردمند باین معنی که آن شخص عاقل وخردمند نیست بی‌عقل وبی خرد یعنی آن شخص عقل وخرد ندارد
پس لفظ نامراد وبی نوکر که در عرف شهرت دارد غلط محض است بی مراد ونا نوکر باید گفت لیکن اگر بی نوکر
باین معنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند جایز است مولوی روم فرماید * مثنوی * عاشقان از بی مرادیهای
خویش * با خبر گشتند از مولای خویش * فایده بدانکه فارسیان مثل الفاظ غم وهم وقد وخد ورد ودر وجر ودق وغیره

را مفرس کرده تخفیف خوانند مگر بضرورت معدی گویند * بیت * تو آن در مکنون که یک دانهٔ * که پیرایهٔ سلطنت خانهٔ *

بحر سوم قلزم هفتم از کتاب هفت قلزم و آن مشتمل است بر یازده رود که کنایت از بیان اقسام نثر که مرجز و مسجع و عاری است و اقسام نظم که غزل و قصیده و تشبیب و قطعه و رباعی و فرد و مثنوی و ترجیع بند و ترکیب بند و مستزاد و مسمط باشد * بدانکه اول کسیکه شعر گفت آدم علیه السلام بود و می گویند که لغت آدم علیه السلام سریانی بود و شعر عربی که بادم نسبت میکنند ترجمهٔ شعری است که بلغت سریانی در مرثیهٔ هابیل وقتی که قابیل وی را کشت گفته و قاسم ابن سلام بغدادی که پیشوای اصحاب تواریخ است گفته اول کسیکه شعر عربی گفته یعرب ابن قحطان بوده است که از فرزندان نوح پیغمبر علیه السلام است و اول کسیکه شعر پارسی گفته بهرام گور بوده است و کیفیتش چنان است که روزی بشکار رفته بود شیری را کشت و از غایت نشاط و بردلی این بیت از زبانش برآمد * بیت * منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله * نام بهرام مرا و پدرم بوجبله * و بعضی گویند که مصرعهٔ ثانی ندیمی گفته و بعضی برآنند اول کسیکه شعر پارسی گفت ابوالحفص سغدی حکیم بود و سغد از سمرقند و بیتش این است * بیت * آهوی کوهی در دشت چگونه دودا * چون ندارد یار بی یار چگونه رودا * و بعضی گویند که امیر یعقوب بن لیث صفار را پسری خورد سال بود بحضور امیر روزعید بچارمغز بازی میکرد امیر نیز بتماشا مشغول بود پسر جوز بینداخت هفت در گو افتاده و یکی بیرون ماند امیرزاده مایوس بگشت بعد ازان آن جوز نیز غلطان گشت از بس بهجت و سرور بر زبان امیرزاده گذشت * ع * غلطان غلطان همیرود تا لب گو * امیر یعقوب را این کلام بسیار خوش آمد بانندیمان در میان نهاد که این را چه باید گفت گفتندش شعر است تحقیق و تقطیعش کردند مصرعهٔ مذکور را از بحر هزج یافتند مصرعهٔ دیگر بدو رسانیده بیت نام کردند و بیتی دیگر برآن افزوده دو بیتش نام نهادند بعد از مرور ایام بنا بر مناسبت رباعی نام کردند رفته رفته اقسام شعر پدید آمد باید دانست که کلام منظوم است یا منثور اگر منثور است سه قسم است مرجز و مسجع و عاری مرجز آن است که قایل قصد موزونی آن نکرده باشد چرا که اگر کلام موزون واقع شود و قایل قصد موزونی آن نکرده است نثر مرجز باشد چنانچه در قرآن مجید و حدیث رسول صلی الله علیه وآله وسلم موزون واقع شده شعر نباشد کقوله تعالی * ثم اقررتم وانتم تشهدون * ثم انتم هؤلاء تقتلون * وکقوله علیه السلام الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات واقع شد و مسجع آنست که قافیه دارد اما وزن ندارد ظهوری گوید * تمنای ارباب هنر به پیرایهٔ التفاتش معشوق حصول است * و از اهل استعداد نکته بکتابی و گلی بگلزاری قبول * نقطهٔ خامهٔ ابهامش مهر گنجینهٔ اسرار * شعشعهٔ شعلهٔ توضیحش صیقل آیینهٔ اظهار * کام سخن در شکرافتاده شیرین ادا * گردن صید معنی در کمند انداز رسا * دیدهٔ امید جانها بر جبینش لب بشارت * وسند تملیک دلها در کف ابروی اشارت * و عاری آنست که ازین هر دو عاری باشد یعنی نه وزن دارد و نه قافیه ظهوری گوید * بیت * رایتش سرو بن گلشن فتح * خنجرش ماهی دریای ظفر * و اگر وزن و قافیه هر دو دارد و قایل او قصد موزونی آن کرده باشد شعر است و آن یازده قسم است که بصد ر بیان شده * رود اول بحر سیوم قلزم هفتم از کتاب هفت قلزم در بیان غزل بدانکه غزل در لغت دوست داشتن حدیث بازنان و در اصطلاح ابیات چند است متحد در وزن و قافیه و بیت اول آن ابیات مصرع باشد و مصرع بیتی را گویند که هر دو مصرع او قافیه دار باشد آن را مطلع و مبدء نامند و بیت ثانی اگر

هر دو مصراعش قافیه دار باشد زیب مطلع وحسن مطلع وبیت آخر را مقطع وخاتمه خوانند ومشروط آنست که
متجاوز از یازده بیت نباشد بعضی دوازده بیت وبعضی تا نوزده بیت حد غزل گفته اند اما بعضی شعرای متاخرین
بیست ویک بیت گفته اند ویک غزل بیست وهفت بیت هم در نظر آمده لیکن حد غزل تا نوزده است واگر زیاده
بران باشد آن را قصیده نامند ودر غزل غالبا ذکر جمال محبوب وصفت حال محب وصفت حال عشق باشد ومواعظ
ونصایح ودیگر اقسام شعر درج گردد وهرچه بنیاد کند اگر وصال باشد یا فراق بهمان تمام کند ودر غزل
بیت پرکن نباشد وتا آخر غزل هر بیت از بیت دیگر برجسته تر وعمده تر باشد ظهوری گوید * غزل * شب از
مژگان تر رفتم غبار آستانش را * پشیمانم که کاری یاد دادم پاسبانش را * فکندی بی‌مروتی کاش پیش سخت جان خود *
که دیدی بار جود ناتوانیها توانش را * نشد کز کاکلش حرفی خورد برگوش مجنون را * که در پیچد بهم چون
زلف لیلی داستانش را * خراج مصر بهر خوردهٔ بیعانه می باید * که در بیع کس آرد شکر کنج دهانش را *
بچاه عشق با پرمایهٔ دادم سر سودا * که صد جا نیست قیمت یک نگاه رایگانش را * اگر می بود رنگی باغبان را
از تماشایش * غلط میکرد در بستان تخیری ارغوانش را * بحرف دیگران هرکه رسم لب راه گرداند * بگرداند
بحرف من مکرر وزی زبانش را * بروجمع اند جمعی از پریشانیش میترسم * نگهدارد خدا از دشمنیها دوستانش را *
دلم در گلستان داغها ئی سینهٔ بلبل * که از خاشاک آه وناله بستم آشیانش را * به بستان چون روم بر مسند
تعلیم بنشینم * که بلبل یک رانده پیش من درس فغانش را * حسابی نیست سودائی که عشقت نیست دلالش *
شمار آخر شود گر بشمرم سود وزیانش را * بجمع اند ازی خود از ظهوری میشود ممنون * نشان
ساز دکمان ابروی من گر استخوانش را * رود دوم بحر سوم قلزم هفتم من کتاب هفت قلزم در بیان قصیده
بدانکه قصیده در لغت مغز غلیظ وسطبر است ودر اصطلاح مانند غزل است وشرط آنکه زیاده از دوازده
بیت باشد ودر ابیاتش حصر نیست واگر دو مطلع در قصیده یافته شود ذو مطلعین گویند واگر زیاده باشد
ذوالمطالع خوانند واگر مشتمل بر وصف بهار وگلزار وسبزه باشد بهاریه گویند واگر شرح حال وشکایت گردش
فلک باشد حالیه خوانند واگر اظهار وصف معشوق باشد عشقیه گویند واگر ابراز فضل وکمال وبیان فخر خود باشد
فخریه نام نهند وگاهی نسبت بحرف آخر کنند اگر حرف آخر جیم باشد جیمیه واگر تا باشد تائیه واگر میم باشد
میمیه واین تسمیه در قصاید عربی شایع است واگر مطلع ویا زیب مطلع مشتمل بر مدح ویا هجو کسی باشد کم مطلع
گویند واگر نه بلند مطلع مثال مطلع بهاریه * نو بهار آمد که افشاند چو حسن یار گل * چون وصال عام ریزد
بر خس وبر خار گل * مثال مطلع حالیه * بسی گریختم از دست این سپهر دو تای * بهیچ جا نرسیدم که این نبود
انجای * مثال مطلع عشقیه * آمد آشفته بخوابم شبی آن مایهٔ ناز * بروش مهر فزائی وبه نکه صبر گداز * از امیر
خسرو * جا من از غمت چنان شده ام * که زخون خوار کی بجان شده ام * مثال مطلع فخریه * بکردم کی رسد
مجنون چو راه عشق پیمایم * اگرچه طوق بر گردن بود زنجیر در پایم * منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم *
نبرد ناطقه نام سخنم بی تعظیم * رود سوم بحر سوم قلزم هفتم من کتاب هفت قلزم در بیان تشبیب بدانکه تشبیب
در لغت ذکر ایام شباب وصفت معشوق وشرح حال خویش است در عشق ودر استعمال آنست که صفت هرچیز
که کنند وهرحال را شرح دهند خواه احوال واوصاف عشق خواه چیز دیگر مانند صفت لیل ونهار وگل وگلزار ومناظراتی
که شعرا میان گل ومل وشب وروز وامثال آن بندند تا مدح ممدوح آنرا تشبیب نامند وهر قصیده که مشتمل
باشد بر ابیات تشبیب لازم است که آن را تخلص بیارند یعنی گریز وآن انتقال است از اسلوب تشبیب بمدح

مدح بوجهی مناسب چنانچه از تمثیل معلوم شود و هر قصیده که از تشبیب عاری باشد چنانچه از ابتدا در مدح شروع کنند آن را محدود نامند واگر عاری نباشد مقتضب گویند در مناظرهٔ شب و روز از اسدی طوسی * بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم * هر کدا منی که ز دل دور کند شدت غم * هر دو را خواست جدل از پی همتی فضل * در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم * گفت شب فضل من از روز فزون آمد زانکه * روز را کرد ز شب باز خدا وند قدم * نزد یزدان ز پرستیدن روز عابد * ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قیم * قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم * هم بشب گشت جدا لوط زبیداد ستم * هم رخ چرخ بشب کرد محمد و نیم سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم * هست در روز ز اوقات که نهی است نماز * در نماز همه شب فخر نبی بود دوام * آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود * وز من آراسته بر مثل یکی باغ ارم * از مه و سال عرب را عدد از ماه منست * نیز برماه منست از پر جبریل رقم * روز کاین از شب بشنید شد آشفته و گفت * خاموشی کن چه درائی بسخن بس محکم * روز را عیب بطعنه چه کنی کایزد عرش * روز را پیش ز تو کرد ستایش بقسم * روزه بر خلق که دارند بروز است همه * نیز حج بر روز است هم از بیت حرم * روز خواهد که بود خاستن خلق بحشر * روز بد نیز وجود همه مردم ز عدم * روی آفاق زمن خوب نماید ز تو زشت * دیدهٔ خلق ز من نور فزاید ز تو نم * مر مرا گونهٔ اسلام ترا گونهٔ کفر * مر مرا جامهٔ شادی و ترا جامهٔ غم * سپه و خیل نجوم تو چه باشند که پاک * بگریزند چو خورشید من افراخت علم * گر ز ماه تو شناسند مه و سال عرب * ز آفتاب من دانند مه و سال عجم * گرچه زرد آید خورشید هم او به ز مه است * گرچه زرد آید دینار هم او به ز درم * ماه تو از ضو خورشید من افزاید نور * از پی خدمت خورشید کند پشت بخم * از فریضه سه نماز است بروز و دو بشب * زان نماز تو کم آمد که ز من همتی کم * ور بقول نبوی راضی خواهی بودن * در میان حکم کن ای عدل خداوند حکم *

* رود چهارم بحر سیوم قلزم هفتم من کتاب هفت قلزم در بیان قطعه بدانکه قطعه در لغت پاره ایست از چیزی و در اصطلاح ابیاتی چند که متحد باشند در وزن و قافیه و مطلع ندارد زیرا که اگر مطلع باشد تا نوزده بیت غزل و زیاده از ین قصیده است و اقل قطعهٔ دو بیت و اکثرش را حد معین نیست قطعه دو بیت سعدی گوید * قطعه * ای کریمی که از خزانهٔ غیب * گبر و ترسا وظیفه خور داری * دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری * انوری گوید * قطعه * با یکی مزاح و دو خنیاگر وسه با حریف * دوش نزدیک من آمد آن پسر وقت سحر * پیشش آوردم شراب ناب چون خون خروس * نزدش آوردم میان بندی مرصع از درر * آن حریفان ودیعانش بمن کردند رخ * کای بلاغت را بلاغ وای بصارت را بصر * چون دهان نبود مر او را در کجا ریزی شراب * چون میان نبود مر او را در کجا بندی کمر * رود پنجم بحر سیوم قلزم هفتم من کتاب هفت قلزم در بیان رباعی بدانکه رباعی در لغت عبارت از دو بیت است که در وزن و قافیه متفق اند و او را دو بیتی و چهار مصرعی نیز نامند و مصرع سیوم او را قافیه شرط نیست و اگر باشد این را رباعی ترانه نامند و وزن رباعی مختص بحر هزج است که در بحر پنجم این قلزم مفصل مذکور خواهد شد رباعی * دی زلف عنبر بیز عنبر سایت * از طرف بنا گوش سمن سیمایت * افتاده بپای تو بزاری میگفت * سر تا پایم فدای سر تا پایت * رباعی * دی سرو بقد خود تحشم میکرد * تقلید قد تو پیش مردم میکرد * شد تند نسیم لاله سر جنبانید * خندید گل و غنچه تبسم میکرد * از عمر خیام رباعی * از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت * بگذاشت مرا د جست و جوی تو گرفت * اکنون ز من خسته نمی آرد یاد * بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت * رباعی ترانه * زو برسر

افلاک جهان خاک اند از * می میخور و کرد خوبرویان می تاز * چه جای عبادتست و چه جای نماز * کز جمله رفتگان نیاید کس باز * ایضا * بی باده مباش ناتوانی بکلم * کز باده شود عقل و دل ردین محکم * ابلیس اگر باده بخوردی یکدم * کردی دو هزار سجده پیش آدم * رود ششم بحر سوم قلزم هفتم از کتاب هفت قلزم در بیان فرد بدانکه فرد یک بیت است متحد در وزن و قافیه اما فرد و مصراعش را قافیه شرط نیست اگر باشد باشد * فرد * با پری روئی اگر همخانه باشد کسی * میل بیرون کر کند دیوانه باشد کسی * شد زلف را نصیب که بوسید پای او * عمر دراز بهر چنین روز ها خوش است * فرد * گر بدین شکل و شمایل سوی محشر گذری * قاضی حشر بتعظیم تو از جا خیزد * فرد * هر سینه که دیدیم فرو رفته براحت * از مرحمت داغ تو داغست دل ما * کشته از فرق تا قدم یک داغ * بی نشانیم این نشانهٔ ما * فرد * تقریب بزم رفتن کو * گردم آخر بهانه را * فرد * بر سر راه او نشانیک است * جلوهٔ قد فتنه خیز مرا * رود هفتم بحر سوم قلزم هفتم از کتاب هفت قلزم در بیان مثنوی و آن ابیاتی چند است متفق در وزن و هر دو مصراع بیت را مصرع و مقفی بودن شرط است و این را مزدوج نیز نامند و این مثنوی است بر هفت وزن از جلال الدین فراهانی وزن این از مزاحفات مطوی موقوف بحر سریع است مفتعلن مفتعلن فاعلات و برین وزن است مخزن اسرار شیخ نظامی گنجوی و مطلع انوار و قران السعدین امیر خسرو دهلوی * حکایت * بزرگری داشت یکی تازه باغ * لاله درخشنده در و چون چراغ * هر گل و بید کشیده زده * نار و به و سیب بهم در شده * نرگس سرمست بطرف چمن * عربده کن یاسمن و یاسمن * بر سر هر شاخ سرایندهٔ * هوش بر و عقل ربایندهٔ * صاحب بستان چو یکی ژنده پید * وز هوس اندر بغل آورد بید * گرد گذر بر طرف میوه زار * دید یکی مرغک دیوانه وار * چنگل و منقار کشیده دراز * هر چه همی دید همیکرد باز * می زد و میکرد برو ریش خند * پخته و ناپخته زهم میفکند * برزگر از کینه چنان بر فروخت * کاتش خشمش همه عالم بسوخت * دانه بیفشاند تله بر نهاد * مرغک غافل بتله در فتاد * مرد چو دیوی ز کمین که بجست * زد دو سه گام و بسرش بر نشست * دام بیفکند بر آهیخت تیغ * تا ببرد گردن او بی دریغ * مرغک بیچاره بنالید زار * گفت جوان مردا بجان زینهار * باد چه افشاندن ریش و سبلت * قوت از من نفزاید نه قوت * دست ز خون ریختن من بدار * تا سه نصیحت دهمت یادگار * پند نخست آنکه محال سخن * هر که بگوید بتو باور مکن * پند دوم آنکه ز غم در گذر * مال که از دست شدت غم مخور * پند سوم آنکه مریز آبروی * وز پی چیزی که نیابی مپوی * گوش کن ار زانکه بترسی ز رنج * این سه نصیحت که به است از سه گنج * مرد جهان بین کرم آباد کرد * وز پی آزادیش آزاد کرد * مرغک دانا ز کف باغبان جست چو تیری که جهد از کمان * بر سر شاخی شد و آواز کرد * درد دل مرد دگر ساز کرد * گفت چه دانی که ز دستت چه شد * یا چه شناسی که حریفت که بد * بر صفت بیضهٔ بط گوهری * در شکمم بود به از کشوری * بخت نبودت که بدست آوری * در همه عمری خود از ان برخوری * مرد پشیمان شد از آزادیش * غصه و غم کشته همه شادیش * باز در آمد بفسون و فریب * در هوس مال شده ناشکیب * گفت بر غ از سر این در گذر * صحبت تو به ز هزاران گهر * مونس من باش دلارام من * تازه کن از وصل خود ایام من * تا چو دل و دیده نکو دارمت * گر چو ریم خون که نیازارمت * مرغ بخندید در آمد براز * گفت زهی ابله نیرنگ ساز * تا نشنیدی بدی احوال مال * خون مراد اشته بودی حلال * چونکه شنیدی خبر مال من * در کف تو چون بود احوال من * شرط نکرده بدم ای کینه جوی * با تو که چیزی که نیابی مجوی * از چه شدی طالب پیوند من * زود فرامش شدت پند من * هم نبود بیضهٔ بط بی شکی * در شکم کوچک گنجشککی * مرغ گزان بیضه نه افزون بود * در شکمش بیضه بکوچون بود * این نه محال است

که شد باورت * عقل و خرد کو که نشد یاورت * مال که خود نیست و گر نیز هست * غم چه خوری چونکه
برفتت ز دست * تا نشوی بزرگر آسا حلال * غم نخوری در طلب ملك و مال * دوم وزن این از مزاحفات
هزج اخرب مقبوض مجذوب مسدس است مفعول مفاعلن فعولن و برین وزن است تحفة العراقین حکیم خاقانی
ولیلی مجنون شیخ نظامی گنجوی و امیر خسرو دهلوی و مولوی جامی و نلدمن شیخ فیضی و من زاد المسافرین
میر حسین واعظ * حکایت * این طرفه حکایت است بنگر * روزی ز قضا مگر سکندر * میرفت و همه سپاه با او *
وان حشمت و مال و جاه با او * ناگه بخرابه در گذر کرد * پیری ز خرابه سر بدر کرد * پیری نه که آفتاب پر نور *
در چشم سکندر آمد از دور * پرسید که این چه شاید آخر * وین کیست که می نماید آخر * در گوشهٔ این مغاك دلگیر *
بیهوده نباشد این چنین پیر * چون راند بدان مغاك چون گور * پیر از سر وقت خود نشد دور * چون باز نکرد
سوی او چشم * ناگاه سکندرش بصد خشم * گفت ای شده غول این گذرگاه * غافل چه نشستهٔ درین راه * دانی
که منم ز بخت فیروز * پشت همه روی عالم امروز * دریادل و آفتاب رایم * فرق فلك است زیر پایم * پیر
از سر وقت بانك برزد * نی پشت و نه روی عالمی تو * یك دانه ز کشت آدمی تو *
دوران فلك که بی شمار است * هر ساعتش از تو صد هزار است * نی غول و نه غافلم درین کوی * هشیار ترا ز تو ام
بصد روی * از روز پسین چو آگهم من * چون منتظران برین رهم من * غافل توئی کز برای دیشی * مغرور دو روزه عمر
خویشی * با من چه برابری کنی تو * چون بندهٔ بندهٔ منی تو * دو بندهٔ من که حرص و آز اند * بر تو همه روز سر فرازند
گریان شد ازین سخن سکندر * بفکند کلاه شاهی از سر * از خجلت خود نفیر میزد * سر بر کف پای پیر میزد * پیر از سر
حال ره نمودش * کاند ره همه وقت یار بودش * سوم وزن این از مزاحفات بحر متقارب مقصور مثمن است
فعولن فعولن فعولن فعول برین وزن است شاه نامه و یوسف زلیخا حکیم فردوسی و سکندر نامهٔ شیخ نظامی
گنجوی و همای همایون خواجهٔ کرمانی و ساقی نامهٔ نور الدین ظهوری و آینهٔ اسکندری من آینهٔ سکندری
امیر خسرو دهلوی * حکایت * شنیدم که رندی کج اندیشهٔ * همیزد بپائی خرد تیشهٔ * از انجا که در دل
کجی پیشه داشت * بمعراج پیغمبر اندیشه داشت * کزان ره که فکرت سر اند از گشت * دمی چون توان رفتن و
باز گشت * درین وهم نا پختگان صبح و شام * جگر پخته کردی بسودای خام * مگر چاشتگاهی ز پهنای دشت *
تماشا کنان سوی آبی گذشت * به تن شوی جامه ز تن دور کرد * شب تیره در چشمهٔ نور کرد * چو در آب
زد غوطه آمد برون * زنی دید خود را بشهر اندرون * یکی آمد و کار پرداختش * بکدبانوئی جفت خود ساختش *
بدان گونه در عقد فرخ جمال * شدش هفت فرزند در هفت سال * یکی روز هم بر قرار نخست * همی بر لب جوی اندام
شست * چو باز از ته آب سر برگرفت * تماشا بهر جانبی در گرفت * چه بیند همان اولین غسل گاه * که آن
راه گم کرده گم کرده راه * سلاح و سلب همچنان در کنار * زمان را همان چاشتگه برقرار * خجل گشت زاندیشهٔ خام
خویش * ز سر ساخت ترك سرانجام خویش * بشرع اندر آویخت زین پای لغز * برون کرد ماخولیا را ز مغز * بود گرچه
خرد روشنی * ولیکن پس از چند عذر زنی * خرد نیست بل آن جنون است و صرع * که اندیشه راه دور دارد ز شرع *
بملکی که کونین حیران بود * خرد را چه یارای طیران بود * خرد گز یکی جرعه گرد د زبون * ز دریای معنی کی آید
برون * چهارم وزن این از مزاحفات رمل مسدس است فاعلاتن فاعلاتن فاعلات و برین وزن است منوی
جلال الدین رومی و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار * نظم * گردی از آشوب گردشهای دهر * گرد از صحرا و گوه
آهنگ شهر * دید شهری پر فغان و پر خروش * آمد از انبوهی مردم بجوش * آن یکی را از برون عزم درون * وان دگر را

از درون میل برون * کرد مسکین چون بدید آن کار و بار * وز میانه کرد بریکجا قرار * گفت گر جا در صف مردم کنم *
بیم آن دارد که خود را گم کنم * یک نشانه بهر خود نا کرده ساز * خویشتن را چون توانم یافت باز * اتفاقا یک کدو
بودش بدست * آن کدو بهر نشان برپای بست * تا چو خود را گم کند در شهر و کو * باز جوید چون ببیند آن کدو *
زیرکی آن راز را دانست زود * در پیش افتاد تا جائی غنود * آن کدو را حالی از وی باز کرد * بر تن خود بست
و خواب آغاز کرد * گرد چون بیدار شد دید آن کدو * بسته بر پای کسی پهلوی او * بانگ بر وی زد که خیز
ای مست کیش * کز تو حیران مانده ام در کار خویش * این منم یا تو نمیدانم درست * ور منم چون این کدو بر پای
تست * ور توئی ای من کجایم کیستم * در شمار می نیایم چیستم * پنجم وزن این از مزاحفات بحر خفیف مقطوع است
فاعلاتن مفاعلن فعلن و برین وزن است حدیقهٔ حکیم سنائی و باغ ارم مولانا بنائی و هفت پیکر شیخ نظامی
گنجوی و هشت بهشت امیر خسرو دهلوی * حکایت من سلسلة الذهب * داشت در دهٔ مقام بیوه زنی *
تازه روئی و نازنین بدنی * بود در کنج خانه مالامال * یک دو خم روغنش چو آب زلال * روزی افتاد حاجتش
که بشهر * برد آن و ز بهاش گیرد بهر * مرد ازان خم دو خیک بر خر بست * جست بالا و در میانه نشست * مرد وار
از گزند ره آزاد * خر سواره بشهر روی نهاد * چون ز ده دور گشت مقداری * آمد از ده پدید عیاری * پیش راهش
گرفت کای خواهر * بلکه خورشید و ماه در چادر * از کجا میرسی چه داری بار * وندرین شهر با که داری کار *
گفت با کس بشهر کارم نیست * رفتن از ده جز اضطرارم نیست * بار من روغن است و می کوشم * کش رسانم بشهر و
بفروشم * گفت بگشای بار خویش که من * میروم سوی ده پی روغن * تا هم اینجا بهاش بشمارم * تو بده من
بشهر رو آرم * زن فروجست از خر خویش گشاد * خیک را هردو پیش مرد نهاد * مرد یک خیک را دهان بدرید *
روغنش بهر امتحان بچشید * داد در دست زن که دار نگاه * تا بخیک دگر گشاید راه * زود بگشاد خیک
دیگر سر * داد بیچاره را بدست دگر * چون دو دستش بخیک شد بسته * دست بردش به بند آهسته * کرد
بیرون ز پای شلوارش * بسته کالای خویش در بارش * زن بیچاره چون بدید فساد * نتوانست دست خویش
گشاد * زانکه گر شور و جنگ می انگیخت * خیک روغن بخاک ره میریخت * بضرورت بکار تن
درداد * نام و ناموس را بگوشه نهاد * گر ز روغن فراغش بودی * دامن عصمتش نیالودی
* بگسستی ز جنگ خیک بجنگ * عار را بر حریف کردی تنگ * ششم وزن این مزاحفات بحر هزج
محذوف مسدس است مفاعیلن مفاعیلن فعولن و برین وزن است عشقیهٔ امیر خسرو دهلوی
و یوسف زلیخای مولوی عبد الرحمن جامی و خورشید و جمشید خواجه سلمان ساوجی
من شیرین خسرو نظامی * مبارک روزی از خوش روزگاران * نشسته بود شیرین پیش یاران * سخن میرفت
شان در رهنوردی * چنانک آید ز هر گرمی و سردی * یکی عیش گذشته یاد میکرد * بدان تاریخ دل را شاد میکرد *
یکی افسانهٔ آینده میخواند * که شادی بیشتر خواهیم زین راند * ز هر شیوه سخن کان دلنواز است * بگفتن انچه
واگفتن دراز است * سخن چون شد مسلسل آخرین کار * ستون بی ستون آمد پدیدار * بخنده گفت با یاران
دل افروز * علم بر بی ستون خواهم زد امروز * به بینم کاهنین بازوی فرهاد * چگونه سنگ می برد ز فولاد * مگر
زان سنگ و آهن روزگاری * بدل گرمی فتد در من شراری * بفرمود اسپ را زین برنهادن * صبا را مهد زرین
برنهادن * نبود آن روز گلگون در وثاقش * براسپی دیگر افتاد اتفاقش * چو شیرین پای در مرکب درآورد *
بجای آفتاب اندر تب آورد * برون آمد چه گویم چون بهاری * بزیبائی چو یغمائی سواری * چو ماه بدر بد بر پشت

کوهی * وزان سیمین بران بالا و کروهی * بدان نازک تنی وآبداری * چو مرغی بود در چابک سواری * چو کوهی کوهکن را نزد خود خواند * وزانجا کوه تن بر کوه کن راند * زنعلش در صبا مسمار میزد * زمین را چون فلک پرگار میزد * خرامان می‌شد آن بد رمفور * پس و پیش شبان مانند عنبر * چو آمد با تتار مشک و نسرین * بر آن کوه سنگین کوه سیمین * زعکس روی آن خورشید رخشان * زنعلش سنگ ها شد چون بدخشان * بیاد لعل او فرهاد جان کن * کننده کوه را چون مردگان کن * رخ خارا بخون لعل می شست * مگر در سنگ خارا لعل می جست * چو از لعل لب شیرین خبر یافت * بسنگ خاره در گفتی گهر یافت * بدستش سنگ را می کند چون گل * بدیگر دست می زد سنگ بر دل * دلش از عشق آن بت می خراشید * چو بت بودش چرا بت می تراشید * فرود آمد زکوه آن کوه پولاد * بدیدن روی شیرین گشت دلشاد * چو شیرین دید کامد کوه پیکر * بخواندش پیش خود آن ماه دلبر * شکرلب داشت با خود ساغر شیر * بدستش داد کین بر یاد من گیر * نظر بر روی شیرین کرد فرهاد * زحیرت لرزه بر اندامش افتاد * چو روی روشن آن ماه نو دید * بر و اندر فتاده خاک بوسید * دگر باره چو سر برداشت از خاک * تو گوئی زهر خورده یافت تریاک * ستد شیر از کف شیرین جوانمرد * بشیرینی چه گویم چون شکر خورد * چو شیرین ساقی باشد هم آغوش * نه شیر ار زهر باشد هم شود نوش * چو عاشق مست گشت از جام باقی * زمجلس عزم رفتن کرد ساقی * برفتن عزم کرد آن ماه رخسار * بگردانید رو زان تازه گلزار * دگر باره زبان بگشاد شیرین * که چونی در فراق روی شیرین * بدو گفت ای چراغ چشم فرهاد * زرویت دور بادا چشم بد باد * چو گل خندان همیشه روی بادت * پریشان گر بود آن موی بادت * توئی سرو روان و مشک خوشبو * غلامت عنبر و گل چاکر رو * سعادت بر خط تو سر نهاده * همیشه پای اقبالت گشاده * چنان کین مرده را دل زنده کردی * همیخواهم که تو فرخنده کردی * تو آن سروی که هستی از غم آزاد * کجا در یادت آید نام فرهاد * من از روی تو دل پر شرم دارم * که چیزی لایق خدمت ندارم * ستام و اسپ و زین و گوهرم نیست * بغیر از ناله چیزی دیگرم نیست * درین عالم بجز جانی ندارم * اگر فرمان بود جانی بر آرم * چو این جا آمدن رغبت نمودی * بدیداری غم از جانم زدودی * بمان تا یک زمان رویت ببینم * که بس دلتنگ و حیران و حزینم * شنو تا قصه های خود بگویم * یکی دم با تو نیک و بد بگویم * از آن ساعت که شیر از خوی خوردی * دگر نام من مسکین نبردی * نباشد شرط یاری ای دل افروز * که تو در عیش باشی من بدین روز * بفرمودی مرا کاری چنین کار * کز آن حیران بماند مرد هشیار * ترا دیدم که دل در بند بودت * زبهر شیر فکرت می فزودت * نهادم رنج بی پایان بر * بجا آوردم آن خدمت سراسر * اگرچه روزگاری رنج بردم * مر آن راحت بامیدی شمردم * مرا گفتی رود دلشاد میدار * که من روزی بخواهم داد این کار * کجا آن عهد و آن پیمان شیرین * که می کندم درین غم جان شیرین * گمان بردم که باشی غمگسارم * از این بهتر خوری تیمار کارم * تو باشی اندرین غم غمخور من * چو تخت و تاج باشی بر سر من * بحاجت ترا چندان بد ای ماه * که کردم در تو رنج شیر کوتاه * بجان کندن چنان سختی کشیدم * چنان جوئی که می دانی بریدم * چو شیری چند از آنجا نوش کردی * بیکبارم چنین فراموش کردی * رها کردی مرا با ناله و سوز * نبردی نام من تا روز امروز * بگوئی تا درین غم یار من کیست * درین بیچارگی غمخوار من کیست * درین محنت مرا یاور نباشی * تو غمخوار من غمخور نباشی * من این درمان دردت از که جویم * من این راز دل خود با که گویم * مرا گویند دست از جان جدا کن * بتلخی جان کن و شیرین رها کن * تو جانی من زجان خود نیم سیر * زجان کی دور مانم

جز بشمشیر * درین سودا ماندە دلفگارم * درین محنت بسر شد روزگارم * زبس کز بهر تو این کار بکندم * همه عمرم برفت و جان بکندم * بد و گفت آن بت خورشید رخسار * که صابر باش روز چند در کار * نماند هیچکس در رنج مادام * نباشد اعتماد کس بر ایام * نماند نیک و بد بر کس مه و سال * بیک لحظه دگرگون گردد احوال * چو بردار ی تو این سنگ از میانه * نباشد شاهزاده یکر بهانه * چو کردی بی ستون را ره پدیدار * چنان باشد که میخواهی ترا کار * ازان پس آفتاب رخ نماید * مه اقبالت از خاور برآید * چو گفت این اسپ را زان جایکه راند * بکار خویشتن فرهاد درماند * شد اندامش گران از زر کشیدن * فرو ماند اسپش از کوهر کشیدن * نه اسپ از کوه زر بودی ندیمش * سقط کشتی بزیر کوه سیمش * چنین گویند کاسپ باد رفتار * سقط شد زیر آن گنج گهربار * چو عاشق دید کان معشوق چالاک * فرو خواهد فتاد از باد بر خاک * بگردن اسپ را با شهسوارش * زجا برداشت و آسان کرد کارش * سوی قصرش دوان می برد چون باد * چنان کاز تاختن گامی نه استاد * پسش آن ماه رویان می دویدند * چنان بردا و که گردش را ندیدند * بقصرش برد از ین سان نازپرورد * که موئی بر تن شیرین نیازرد * نشاندش بر بساط نوبتی گاه * بنوبت گاه خویش آمد دگر راه *

* هفتم وزن این از مزاحفات رمل مخبون سالم مسدس است فاعلا تن فعلا تن فعلن و بر این وزن کم مثنوی واقع شده مگر امیر خسرو دهلوی در نه سپهر داستانی گفته و مولوی عبد الرحمن جامی بر این وزن کتاب سبحة الابرار گفته که این ابیات از آن است * نظم * محتشم زادهٔ از نخوت جاه * می خرامید ظریفانه براه * به تکبر قد می برمی داشت * به تبختر علمی می افراشت * عارفی پشت دو تا در زنده * دلش از نور حقیقت زنده * گفت ای تازه جوان تند مرو * پند سنجیدهٔ پیران بشنو * این روش نیست چو خوش پیشه ای * باز کش زین روش ناخوش پای * طبع او از سخن پیر آشفت * بانگ برداشت بند ادانی گفت * کای زگفتار تو بر من باری * میشناسی که کیم گفت آری * اولت بودی یك قطرهٔ آب * که از آن شستن ثوبست صواب * از شکم تا بکنار آمدهٔ * از ره بول دوبار آمدهٔ * آخرت جیفهٔ افتاده بخاك * کرده پنهان بیکی تیره مغاك * درمیانه که سراسر خوشی است * روز و شب کار تو سرگین کشی است * تنت آراسته از گوهر و در * چون شکنبه شکم از سرگین پر * گر بخود هست شناسا وریت * لب گشادم بشناساگریت * از من این نکته فراموش مکن * مدحت مدح گران گوش مکن *

* رود هشتم بحر سوم قلزم هفتم از کتاب هفت قلزم در بیان ترجیع بند و آن در لغت گردانیدن است و در اصطلاح شعرا غزلهای متعدد است که متفق در وزن و مطلع علحده و بعد هر غزل بیتی یا مصرع مربوط بمعنی ما قبل مکرر مکرر بیارند ترجیع بند گویند و اگر بیت اجنبی مختلف اللفظ و المعنی بعد هر غزل ذکر کنند ترکیب بند نامند و این دو قسم بود یا آنکه بیت های بند که هر کدام علحده است جملگی بر یك قافیه باشد چنانچه اگر آن ابیات را جمع کنند یك غزل گردد و یا برعکس آن * ترجیع بند * ای زلف تو هر خمی کمندی * چشمت بکرشمه چشم بندی * مخرام بدین صفت مبادا * کز چشم بدت رسد گزندی * یا چهره بپوش یا بسوزان * بر روی چو آتشت سپندی * دیوانهٔ رویت ای پریروی * عاقل نشود به هیچ پندی * گریم باسیل و دشنانم * بر گریه زنند ریشخندی * ای کاش ز درد در آمدی دوست * تا دیدهٔ دشمنان بکندی * تلخست دهان عیشم از غم * ای تنگ شکر به بخش قندی * یارب چه شدی اگر برحمت * باری سوی ما نظر فکندی *

یکچند بخیره عمر بگذشت * من بعد بر آن سرم که چندی * بنشینم و صبر پیش گیرم * دنبالهٔ کار خویش گیرم * آوخ که چو روزگار برگشت * از من دل و صبر و یار برگشت * برگشتن ما ضروری بود * آن شوخ باختیار برگشت *

پرورده بدم بروزگارش * او نیز چو روزگار برگشت * زین بحر عمیق جان بدر برد * آن کس که هم از کنار
برگشت * عذرش بنه ار بزیر سنگی * سرکوفتهٔ چو مار برگشت * رحمت کن اگر شکستهٔ را * صبر از دل بیقرار برگشت *
من ساکن خاک پاک عشقم * نتوانم ازین دیار برگشت * بیچاره کی است چارهٔ عشق * دانی چه کنم چو یار برگشت *
بنشینم و صبر پیش گیرم * دنبالهٔ کار خویش گیرم * هر دل که به عاشقی زبون نیست * دست خوش روزگار دون
نیست * جز دیدهٔ شوخ عاشقان را * بر چهره روان سرشک خون نیست * کوته نظری بخلوتم
گفت * غوغا مکن آخرت جنون نیست * گفتم ز توکی برآید این دود * کت آتش عشق اندرون
نیست * عاقل داند که نالهٔ زار * از سوزش سینهٔ برون نیست * گر بکشد و گر معاف دارد *
در قبضهٔ او چون من زبون نیست * درد هر وفا نبود هرگز * یا بود به بخت ما کنون نیست *
دانی بچه ماند آب چشمم * سیماب که یکدمش سکون نیست * جان بر رخ او نثار کردم * گفتم
مگرش وفاست چون نیست * بنشینم و صبر پیش گیرم * دنبالهٔ کار خویش گیرم * آیا که بلب رسید جانم *
آوخ که ز دست شد عنانم * کس نیست چو من ضعیف هرگز * کز هستی خویش در گمانم * پروانه صفت فتان و
خیزان * یکبار بسوز وارهانم * گر لطف کنی بجای آنی * ور جور کنی سزای آنم * جز نقش تو نیست در ضمیرم *
جز نام تو نیست بر زبانم * گر تلخ کنی بدرد یم حلق * یادت چو شکر کند دهانم * اسرار تو پیش کس نگویم *
اوصاف تو پیش کس نخوانم * با درد تو در دا روئی ندارم * وز دست تو مخلصی ندانم * عاقل بجهد ز پیش
شمشیر * من کشتهٔ سو برآستانم * چون در تو نمی توان رسیدن * به زان نبود که تا توانم * بنشینم و صبر پیش
گیرم * دنبالهٔ کار خویش گیرم * طاقت برسید و هم نگفتم * عشقت که ز خلق می نهفتم * طاقم ز قرار و صبر و آرام *
زان روز که با غم تو جفتم * آهنگ دراز شب ز من پرس * کز حسرت تو دمی نخفتم * بر هر مژه قطرهٔ چو الماس *
دانم که بگریه سنگ سفتم * گر کشته شوم عجب مدارید * من خود ز حیات در شگفتم * تقدیر دریں میانم اند اخت *
هرچند کناره میگرفتم * دی بر سر کوی دوست لختی * خاک قدمش بدیده رفتم * من خوارترم ز خاک بگذار *
تا در قدم عزیزت افتم * روزی که برفتی از بر من * صبر از دل ریش گفت رفتم * میرفت و بکبر و ناز می گفت *
بیما چه کنی بلا به گفتم * بنشینم و صبر پیش گیرم * دنبالهٔ کار خویش گیرم * باری بنگر که در فراقت * خون شد
دل ریش ز اشتیاقت * بگشای دهن که پاسخ تلخ * گوئی شکر است در مذاقت * تو خنده زنان چو شمع و خلقی *
پروانه صفت در احتراقت * در کشتهٔ خویشتن نگه کن * باری اگر افتد اتفاقت * ما خود ز کدام خیل باشیم *
تا خیمه زنیم در وثاقت * بس دیده که شد در انتظارت * در یاد لمیرسد و شاقت * نی قدرت با تو بودنم هست *
نی قوت آنکه در فراقت * بنشینم و صبر پیش گیرم * دنبالهٔ کار خویش گیرم * این برگ گل است یا بناگوش * یا سبزه
بگرد چشمهٔ نوش * من ماه ندیده ام کله دار * من سرو ندیده ام قباپوش * در سینهٔ من بود قیامت * یا قامت
چون توئی در آغوش * زان رفتن و آمدن چگویم * می آئی و میروم من از هوش * مستغرق یادت آنچنانم * کز هستی خود شدم
فراموش * یارا به نصیحتم چه گوئی * بنشین و صبور باش و مخروش * ای خام من این چنین بر آتش * عیبم مکن
ار برآورم جوش * من در طلبش بجان بکردم * دیوانه و بیقرار و مدهوش * تا جهد بود بجان بکوشم * وانکه بضرورت
از پس گوش * بنشینم و صبر پیش گیرم * دنبالهٔ کار خویش گیرم * ای بر تو قبای حسن چالاک * صد پیرهن از
جدا ییت چاک * پیشت بتواضع است گوئی * افتادن آفتاب بر خاک * ما خاک شویم و هم نگردد * خاک درت از جبین ما
پاک * اول دل برده باز پس ده * تا دست بدارمت ز فتراک * درد از جهت تو عین دارو است * زهر از قبل تو محض

تریاک * سودای تو آتش جهان سوز * هجران تو ورطهٔ خطرناک * روی تو چه جای سحر بابل * موی تو چه جای مار ضحاک * سعدی پس ازین سخن که وصفش * دامن ندهد بدست ادراک * پای طلب از روش فروماند * می بینم و چاره نیست الا که * بنشینم و صبر پیش گیرم * دنبالهٔ کار خویش گیرم * ای سرو بلند قامت دوست * وه وه که شمایلت چه نیکوست * در پای لطافت تو میراد * هر سرو سهی که بر لب جوست * نازک بدنی که می نگنجد * در زیر قبا چو غنچه در پوست * آن خرمن گل که شکل باغی است * نی باغ ارم که باغ مینوست * در حلقهٔ صولجان زلفش * بیچاره دلم فتاده چون گوست * خون دل عاشقان مسکین * در گردن دیدهٔ بلا جوست * بسیار ملامتم بکردند * کاندر عقبش مرو که بدخوست * ای سخت کمان وسست پیمان * این شرط وفا بود که بی دوست * بنشینم و صبر پیش گیرم * دنبالهٔ کار خویش گیرم * در پای تو هر که سر بینداخت * از روی تو پرده بر نینداخت * در تو نرسیده ره غلط کرد * آن مرغ که بال و پر نینداخت * نفزود غم تو روشنائی * آن را که چو شمع سر نینداخت * کس با رخ تو نباخت عشقی * تا جان چو پیاده بر نینداخت * جان داد و درون بخلق ننمود * خون خورد و سخن بدر نینداخت * روزی گفتم که کس چو من جان * از بهر تو در خطر نینداخت * گفتا غلطی که چشم مستم * صید از تو غریب تر نینداخت * با آنکه نظر در و کنم من * روزی سوی من نظر نینداخت * نومید نیم که چشم لطفی * در من فکند وگر نینداخت * بنشینم و صبر پیش گیرم * دنبالهٔ کار خویش گیرم * در عهد تو ای نگار دلبند * بس عهد که بشکنند و سوگند * دیگر نرود بهیچ مطلوب * خاطر که گرفت با تو پیوند * عشق آمد و چشم عقل بر دوخت * شوق آمد و بیخ صبر بر کند * با دست نصیحت رفیقان * واندوه فراق کوه الوند * در هیچ زمانه نزاداست * مادر بجمال چون تو فرزند * مستوجب این و بیش از اینم * باشد که چو مردم خردمند * بنشینم و صبر پیش گیرم * دنبالهٔ کار خویش گیرم * امروز جفا نمیکند کس * در شهر مگر تو میکنی بس * اندام تو خود حریر چینی است * دیگر چه کنی قبای اطلس * جان در قدمت کنم ولیکن * ترسم نه نهی تو پای بر خس * ای صاحب حسن در وفا کوش * کین حسن وفا نکرد با کس * آخر بزکات قد رعنی * فریاد دل شکستگان رس * با من مکن آنچنان کزین پیش * ورنه بخدا که من ازین پس * بنشینم و صبر پیش گیرم * دنبالهٔ کار خویش گیرم * جز مهر تو هیچ در سرم نیست * غیر از تو بخاطر اندرم نیست * گر چون تو پری ز آدمی زاد * گویند که هست باورم نیست * مهر از همه خلق بر گرفتم * جز یاد تو در تصورم نیست * گویند بکوش تا بیابی * میکوشم و بخت یاورم نیست * قسمی که مرا بیافریدند * گر جهد کنم میسرم نیست * ای کاش مرا نظر نبودی * چون حظ نظر برابرم نیست * فکرم بهمه جهان بگردید * از گوشهٔ صبر بهترم نیست * با بخت جدل نمیتوان کرد * اکنون که طریق دیگرم نیست * بنشینم و صبر پیش گیرم * دنبالهٔ کار خویش گیرم * بر زلف تو دوش زد چو شانه * فریاد بر آمد از زمانه * عشق تو کشان برد ببازار * بنشینم اگر بکنج خانه * ای آنکه میان جان جایت * تا چند ز من کنی کرانه * افتاد دلم چو مرغ زیرک * در دام غمت ببوی دانه * دلها ببری و خون بریزی * وانکه بفلک نهی بهانه * چون قصهٔ قیس در جهان شد * عشق من و حسن تو فسانه * گفتی تو نوازمت به بوسی * هستی تو بر آن حدیث یا نه * بنشینم و صبر پیش گیرم * دنبالهٔ کار خویش گیرم * ای دل نه هزار عهد کردی * کاندر طلب هوا بگردی * دیدی که چگونه حاصل آمد * از دعوی عشق روی زردی * کس را چه گنه که دشمن را * بر تیغ زدی و زخم خوردی * یا دل بنهی بجور و بیداد * یا قصهٔ عشق در نوردی * ای سیم تن سیاه گیسو * از غصه سرم سپید کردی * بسیار سیه سپید کرداست *

* دوران سپهر لاجوردی * صلح است میان کفر واسلام * با ما تو هنوز در نبردی * سر پیش گران مکن که
کردیم * اقرار به بندگی وخوردی * بادرد توام خوش است زیرا که * هم دردی وهم دوای دردی * گفتی که
صبور باش هیهات * دل موضع صبر بود بردی * هم چاره تحمل است وتسلیم * ورنی بکدام جهد ومردی *
بنشینم وصبر پیش گیرم * دنباله کار خویش گیرم * ای روی تو آفتاب عالم * انگشت نمای نسل آدم * احیای
روان مردگان را * بوییت نفس مسیح مریم * برجان عزیزت آفرین باد * برجان شریفت اسم اعظم * محبوب منی
چو دیده راست * ای سرو روان با بروی خم * تنها نه منم اسیر عشقت * خلقی به تو عاشق اند ومن هم * شیرین جهان
تویی به تحقیق * بگذار حدیث ما تقدم * جور از تو مسلم است ما را * صبر از تو نمیشود مسلم * تو عهد وفای خود
شکستی * در جانب ما هنوز محکم * بگذار که خستگان بمیرند * دور از تو بانتظار مرهم * بی من تو بسر بری همه
عمر * من بی تو گمان مبر که یکدم * بنشینم وصبر پیش گیرم * دنباله کار خویش گیرم * گل را مبرید پیش من
نام * با حسن وجود آن گل اندام * انگشت نمای خلق گشتم * مانند هلال از آن مه تمام * ما خود زده ایم جام بر
سنگ * دیگر مزنید سنگ بر جام * آخر نگهی بسوی ما کن * ای دولت خاص وحسرت عام * بس در طلب تو دیگ
سودا * بپختیم وهنوز کار ما خام * دور از تو شکیب چند باشد * ممکن نبود بر آتش آرام * من در قدم تو خاک گردم *
باشد که تو بر سرم نهی گام * تا طاقت صبر بود کردم * اکنون بغدا نمیشوی رام * من بی تو نه راضیم ولیکن *
چون کام نمیدهی بناکام * بنشینم وصبر پیش گیرم * دنباله کار خویش گیرم * بربود جمالت ای مه نو * از ماه شب
چهارده ضو * گر لاف زنم که من صبورم * بعد از تو حکایتی است مشنو * دستی زغمت نهاده بر دل * پایی زتهمت فتاده در
کو * چون میگذری بکوی طاوس * گر جلوه کنان روی چنین رو * یا از در عاشقان درون آی * یا از دل طالبان برون شو *
با من چو جوی نداد معشوق * نشنید حدیث من بیک جو * گفتم کنمش مهین که روزی * بینی که شوم بخلعت
نو * در سایه شاه آسمان قدر * مه طلعت و آفتاب پرتو * از لفظ من این حدیث شیرین * گر می نرسد
بگوش خسرو * بنشینم وصبر پیش گیرم * دنباله کار خویش گیرم * رود نهم بحر سوم قلزم هفتم
از کتاب هفت قلزم در بیان ترکیب بند و آن در اصطلاح شعرا غزلهای متعدد است که متفق در وزن
ومطلع علحده وبعد هر غزل بیتی اجنبی متفق اللفظ والمعنی ذکر کنند واین بر دو قسم بود یا آنکه بیتهای بند
که هر کدام علحده است جملگی بریک قافیه باشد چنانکه اگر آن ابیات را جمع کنند یک غزل گردد ویا برعکس آن
شرف گوید * پیش سلطان اند در فرمان بری * آدمی و وحشی ودیو و پری * طغرل آن کز هفت کشور
دارد او * تاج وتخت وافسر وانگشتری * مطرب وطباخ ولعل وکاتبش * زهره وخورشید وماه ومشتری * باد وخاک
وآب وآتش بردرش * حاجب ودربان وپیک ولشکری * در پناه عدل او باهم براز * شیر وگور وگرگ ومیش
وکبک وباز * بند دوم * در کف خدام غلمانش بهم * نیزه وشمشیر وژوپین وقلم * بر سر خوانش برای میهمان
گاو ماهی اشتر واسپ وغنم * بحر وکان کرده نثار حضرتش * لولو وفیروزه وسیم ودرم * مطربان در بزمگاه
او بکف * بربط وچنگ ورباب ونای ودف * رود دهم بحر سوم قلزم هفتم از کتاب هفت قلزم در بیان مستزاد
وآن نظمی باشد که بعد از مصرع ویا بیت زیاده کنند فقرهٔ نثر مسجع را که در معنی مربوط باشد کلام ما سبق وما بعد را
لیکن شرط نیست که معنی بیت موقوف بر فقره نثر باشد اگر باشد باشد * مستزاد بعد از هر مصرع * هر چند که
گلرخان دهر اند بسی * با رنگ وصفا * مثل تو به نیکویی ندیده است کسی * ای عشوه نما * در پای تو
غیر از این که جان افشانم * ای یار عزیز * ما را نبود هیچ هوا وهوسی * برخیز وبیا * رباعی * ای دولت وصلت

بخت فیروزی * بی روی ریا * و قسمت که شمع طربم افروزی * از روی وفا * جز وصل تو نیست آرزوئی
دیگرم * ای راحت جان * تا چند بداغ انتظارم سوزی * پرهیز و بیا * رباعی * فارغ ز شراب صاف گلرنگ مباش *
چون دردکشان * بی باده و مطرب خوش آهنگ مباش * در دیر مغان * چون لاله قدح گیر و چو گل خندان شو
* در گلشن دهر * یعنی که بسان غنچه دلتنگ مباش * در باغ جهان * مستزاد بعد دو مصرع فخری گوید
* مستزاد * رفتم به طبیب گفتمش بیمارم * از اول شب تا سحر بیدارم * درمانم چیست * نبضم چو طبیب دید
گفت از سر لطف * جز عشق ندارد مرضی پندارم * محبوب تو کیست * رو پیش وی و حال دل خویش بگو * وز
لعل لبش بوسه دوا خویش بجو * بتوانی زیست * رفتم بر یار و گفتمش بیمارم * داغی ز غم عشق تو بر دل دارم * درمن
نگریست * گفتا تو کدام دردمندی چه کسی * صد عاشق چون تو در رسد سد دارم * کو نام تو چیست * مستزادی
که بی فقرهٔ نثر معنی مستقل ندارد از امیر خسرو * رباعی * تا خط معنبر ز رخت بیرون جست * از باده اشک
خویش هر عاشق مست * رخ گلگون کرد * در جوی جمال تو مگر آب نماند * کان سبزه که زیر آب بود می پیوست *
سر بیرون کرد * رود پانزدهم بحر سوم قلزم هفتم من کتاب هفت قلزم در بیان مسمط بدانکه تسمیط در لغت
مروارید در رشته کشیدن است و در اصطلاح چنان است که شاعر مصرعی چند بگوید که متفق باشد در وزن
وقافیه و در مصراع آخر که متفق است در وزن قافیهٔ اصلی بیارد که بنای شعر بر آن است و اقل مصراع مسمط سه است
و اکثرش ده بدین تقدیر هشت قسم میشود مثلث و مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و متسع و معشر قسم مثلث
شایع است احتیاج مثال ندارد * مربع * ز آمدن نو بهار باغ چو بتخانه شد * کشف رخ گل چو شمع باد
چو پروانه شد * پیشهٔ بلبل کنون گفتن افسانه شد * گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن * ابر بوقت بهار
چون که گشود است کف * ژاله نگر چون گهر لاله صراسر صدف * ناله مرغان شده بر فلک از هر طرف * باغ شده
چون صنم باده شده چون سمن * مخمس از حافظ * از عشق تو ای صنم چنانم * کز هستی خویش در گمانم * هرچند که
زار و ناتوانم * گر دست رسد هزار جانم * در پای مبارکت فشانم * کشتم صنما در آرزویت * آشفته و تیره همچو مویت
هرچند نمیرسد بکویت * شب نیست که در فراق رویت * زاری بفلک نمیرسانم * مسدس * از مولانا فرخاری *
جانان اگرت چهرهٔ چون ماه نبودی * دستم ز سر زلف تو کوتاه نبودی * ور بادل من عشق تو همراه
نبودی * کارم همه جز ناله و جز آه نبودی * ور غمزهٔ تو ساحر و جانکاه نبودی * بودی که نبودی
سر زلفین تو ساحر * ای برگلت از عنبر نایاب شکنها * وز عارض تو تیره شده شاخ سمنها *
آراستهٔ عشق تو جانها و بدنها * بر گرد بنا گوش تو از مشک رسنها * چون قد تو یک سرو نرسته
بچمنها * نادیده چو تو دیده ایام مفاخر * در روی تو خلقی بتحیر نگرانند * بوسندهٔ پای تو همه ساله سرانند *
ای جان جهان از غم تو بیخبرانند * هم سنبل و هم نرگس تر جامه درانند * جان تو که عشاق تو امروز
برانند * کز تو گلها گفته فرستند بنادر * آن خواجه که دستش بسخا اصل خطیر است * در مدحت تو چشم خرد
روح پذیر است * اورا نه همانا که در آفاق نظیر است * در مغز خرد خاک درش گرد عبیر است * از باخردی
نزد همه خلق خبیر است * زان همت او را نتوان یافت بخاطر * در دولت او بخت جوان باز جوان شد * خاک در او قبلهٔ
زوار جهان شد * در مدحت او موی براندام زبان شد * زین بود که او کعبهٔ احرام زمان شد * چون او بسخا نادرهٔ
دور زمان شد * هستند همه اهل زمانه ز تو شاکر * مسدس من ملک الکلام نصیرا دیب * شب چو گشاد از نسیم
نافهٔ مشک تتار * سنبل شب داد بوی غالیهٔ زلف یار * عنبر سارا فشاند طرهٔ شب بر بهار * عود قماری بسوخت مجمر

چرخ از بخار * باد چو عطار شد در چمن روزگار * ساحت زمشک و عبیر سلسلهٔ عنبری * سوسن تر بر شکفت در چمن
آسمان * لاله و نسرین نمود چرخ چو بر بوستان * شکل مجره جو جوی چرخ چو آب روان * زهره بسان سمن شعری
چون ارغوان * نعش شمالی چو گل جوزا چون گلستان * مه میان نجوم همچو گل عبهری * از صدف روزگار ریخت
بگردون در * گوهر کانی نمود در شب از آن باختر * مسطلالی گشاد جنبش مه تا سحر * لعل مرصع نمود شکل
ثریا مگر * زین همه بر آسمان رفته بماند اثر * چون که کشید آفتاب خنجر اسکندری * خسرو تخت افق همچون شهان
بارداد * تاج ملمع ز زر بر سر خود برنهاد * رایت زرین فراشت چون علم کیقباد * بخشش زرپیشه کرد دست
چو حاتم گشاد * آنچه که آن شب سپهر روز بتاراج داد * کرد چو تخت افق بر سر یاران سری * قبهٔ افلاک او گاه
طاوس رنگ * در عقبش شد روان راست چو تیر خدنگ * تا مگر آرد چو خصم لشکر او را بچنگ * همچو سلیمان نکرد
گرچه شتاب و درنگ * خسرو رومی چو تیغ زد بشهنشاه زنگ * زو شه زنگی گریخت راست چو دیو از پری * مرغ سحر
بر فلک نعرهٔ مستان کشید * زاغ شب از باز روز زان سوی مغرب پرید * بوی دو زلف نگار از سوی مشرق دمید *
مطرب و می خواه نیز جام صبوحی گزید * صبح و سحر هر دو شد ساخته مانند عید * جام خور از دست ماه تا توازان برخوری *
آنکه بنفش و برنگ لعل نماید بجام * در کهرا و پدید گشت حلال و حرام * قوت او مرد را مست کند دست و کام *
از رخ او روز بزم شاد شود خاص و عام * زو بتماشای رسد هر که بود ناتمام * آنکه کند در جهان سوی خرد
ره بری * چون قدح او خوری باک نداری ز غم * چهره نگردد بتو خیل بلا و ستم * باده بکف گیر زود زان بت
سیمین صنم * شاد بمانی مدام پیش نگردی دژم * درکش از و جرعهٔ چند ز لا و نعم * آنکه ز رویش خجل گشته گل
احمری * خاصه ز کهسار و دشت شاهد موزون شد است * وز گل لاله چمن چون رخ گلگون شد است * قوس قزح
در هوا طاق فریدون شد است * باغ چو لیلی است زان ابر چو مجنون شد است * دشت ز گلها نگر خازن قارون
شد است * گوهر دینار از آن میکشد و شش سری * مسند بدر الدین جاجرمی راست * شاه نوروز دگر باره
برافراشت علم * باغ را کرد نزهت حسد باغ ارم * لاله را باز بپوشید قبای معلم * بر سر نرگس مخمور نهاد
افسر جم * باغ را کرد دلافروز جهان را خرم * خیز ای سرو خرامنده بصحرا بخرام * تا جهان را ز گل و لاله
منور بینی * از نسیم سحری باغ معطر بینی * دشت را سر بسر از زمزمه ششتر بینی * دامن کوه پر از لالهٔ احمر بینی *
گردن و گوش چمن پر زر و گوهر بینی * چون دلارام مرا سرو قد و سیم اندام * روی بنمود جهان شد ز جمالش گلزار *
زلف بفشاند فروشد نفس مشک تتار * مرغ دل گشت رخسارهٔ او راست هزار * تو بکی پند از این عیش مرا دست بدار
* زانکه در گوش نگیرم سخنت وقت بهار * بی دلارام نگیرد دل تنگم آرام * ای شده بر گل زلفت سر زلفت لاعب
صبح صادق نبود با رخ تو جز کاذب * هست بر ملک دلم شحنهٔ عشقت غالب * از جهان نیست بجز وصل ترا دل
طالب * بر من از چند بود خدمت عشقت واجب * هست واجب ترا زان مدحت دستور انام *
خواجهٔ ملک جهان خواجه بهاء الدین است * خواجهٔ بحر و بر خواجهٔ با تمکین است * سدهٔ درگه
او دورهٔ علیین است * ساحت ملک ز لطف و کرمش زرین است * اثر نصرت و تایید الهی اینست * که ظفر چاکر
او آمد و اقبال غلام * ای سراپردهٔ قدر تو فراز جوزا * خاطر انور تو مطلع خورشید صفا * دل تو معدن فضل و
کف تو بحر سخا * شده ز انصاف تو آفاق چو گلشن ز صبا * یافته اند از لقبت نام و کفت زیب و بها * خطبه و سکه و تاج و
و کمر و کلک و حسام * ای که از مادر دوران چو تو فرزند نزاد * منشی چرخ ندارد چو تو دستور بیاد * صاحب
روی زمین است بدیدار تو شاد * که نبودند بانصاف تو پرویز و قباد * بر جهان باد ترا حکم و جهان بی تو مباد *

تا جهان هست در و باش تو فیروز و بکام * داشت جلالت شرف از صاحب عباد فزون * بل رت هست کنون صاحب
ربع مسکون * عم تو هست به بغداد بجای مامون * جد تو یکز ملک شرق و برادر ز هارون * تربه ملک و بکرم بیشتری
زان افزون * زیبد ار چاوش درگاه تو باشد بهرام * ای کله شمسه سرایوانت ز طاق مینا * صیت عدلت ز سپاهانست
کنون تا بخطا * حضرت تست ز اسلام مآب فضلا * حاجت هست با قبال تو فخر الامرا * مادحت هست بفر تو
امیر الشعرا * باد پاینده چنین ملک ز کارت بنظام * بنده را دولت از خاک خراسان آورد * تا باقبال تو در مدح
تو دیوان آورد * دفترت چون چمن برسمن و نرگس و ورد * واهمه صنعت موزون لطیف در خور دو * گر کنی تربیتم
ای ز همه شاهان فرد * دفتر خاص کنم بهر تو انشاهم عام * نیست خالی ز ثنای تو می بلد و هم * آفریدند مرا
بهر ثنای تو مگر * اهل تاریخ شناسند یقین تا محشر * که نباشد چو تو ممدوح چو من مداحت کر * عاقبت باد
ترا در دو جهان همچو پسر * که تو با طالع مسعودی و محمود مقام * تابانند فلک و مهر تو د و رخشان * تو چو خورشید
فلک نور ده و شاد بمان * باد ملک تو در افزون و عدو در نقصان * روز تو عید و شبت قدر و تو قدر رمضان خوان * عمر
بد خواه تو کوتاه چو ماه رمضان * باد بخت تو همایون و قرین عز و دوام * مسدس نوع ثانی از خواجه
عماد * ای عشق تو جان بخش من از مبداء فطرت * وصل تو صفای دل و هجر تو کدورت * صورت
نتوان بست که از خامهٔ قدرت * پیدا شده باشد چو رخ خوب تو صورت * بی کسوت ادراك
تو بر قامت فکرت * بی دامن اوصاف تو در دست فصاحت * بند دوم * بیرون ز وصال تو دلم را طلبی نیست *
جز یاد تو در خاطر غمگین طربی نیست * در کشور خوبی چو تو یاقوت لبی نیست * نزدیک من از روز فراق تو
شبی نیست * فریاد من سوخته دل بی سببی نیست * دود از سر آتش رود و خون ز جراحت * من کلام بعض الشعراء
* مسبع * شب چو کشاد از نسیم نافهٔ مشک تتار * سنبل شب داد بو غالیهٔ زلف یار * عنبر سارا فشاند طرهٔ
شب بر بهار * عود قماری بسوخت مجمر چرخ از بخار * باز شده گوش گل بهر نوای هزار * باد چو عطار شد در چمن
روزگار * ساخت ز مشک تتار لخلخهٔ عنبری * سوسن تر بر شکفت در چمن آسمان * لاله و نسرین نمود چرخ چو
بر بوستان * شکل مجره چو جوی چرخ چو آب روان * زهره بسان سمن شعری چون ارغوان * صورت استارگان
همچو شکوفه عیان * مشتری از برج خویش همچو گل از گلستان * مه بمیان نجوم همچو گل عبهری * از حکیم سوزنی
* مثمن * نو بهار تازه تازه کرد رنگ و بوی خویش * برگرفت از باد مشکین گل نقاب از روی خویش * بوستان
چون جلوه زد گل را بطرف جوی خویش * کرد گل عاشق جهان را بر رخ نیکوی خویش * خواند از گلبن بگلبن یار خود را
سوی خویش * مرغ دستان زن بلحن و خلق دستان گوی خویش * تا مرا روزی نشاط مهتر خوش خوی خویش *
این دهد باری بداحی و آن اندر غزل * بند دوم * نرگس خوش بوی باز از خواب خوش بیدار شد * چشم
با دیدار او باز از در دیوار شد * در چمن با شنبلید ما بنفشه یار شد * سبزه چون دیبا و گل چون نافهٔ تاتار شد *
بوی رنگ مشک و دیبا پیش بستان خوار شد * بوستان آرای هم بزاز و هم عطار شد * ابر نیسان رایگان
غواص لولو بار شد * تا بکف راد ممدوحم دهند او را مثل * مسبع از منوچهر * همی کرد صبا پیرامن
گل * همی درد ز گل پیرامن گل * هوا گر نیست عاشق بر تن گل * چرا بندد گهر بر گردن گل * به نیسان کشته
بستان معدن گل * دل مستان خوشان از چیدن گل * نخسپد مرغ جز بر دامن گل * جهان روشن روان
از دیدن گل * خروشان عندلیب از شاخ عرعر * ایا ابر سیه بر چرخ نیلی * نه دریا نه در جیحون به نیلی *
چرا چندین گهر باری نسیلی * چرا تندی کنی نه ژنده پیلی * نه آب در دریا را عدیلی * بتابش ز آتش

در خیل یلی * گهی اثبات احیا را دلیلی * گهی ارزاق عالم را کفیلی * چو دست جود شاهنشاه جعفر * از جوهری زرگر * معشر * ای بهنگام شجاعت چون علی مرتضی * عدل جور ستم پیش فوجت زال در رزوغا * رود خصم تو مریك اژدهای جانگزا * در درون وی سنانت چون زبان اژدها * بر سر خوان نوالت چرب افزای هما * مطبخت را مهر و مه هر دو ست سنك آسیا * خاك درگاهت مس از وامل را کیمیا * پیش دریای کفت غرق عرق ابر از حیا * بحر از رشك کفت دیوانه کر نبود چرا * بر سرمه شورشی پیدا شود چون بنگری * بند دوم * ای فلك نادیده با چندین بصر مثل تو کس * بر سر بحر جلالت از شعاع مهر خس * تا مگر یابد دمی بر پای بوست دسترس * پیر گشت است این سپهر نیلگون در این هوس * محمل قدر ترا خورشید و مه همچون جرس * کهکشان تنك است سنجاب سپهرت چون فرس * طوطی سبز فلك را ساخت قدرت در قفس * کشته کیوان بر سر خوان نوالت چون مگس * رفته جودت از جهان احیاش دست کرد و بس * گر مسیحا زنده بیند معجز پیغمبری *

بحر چهارم قلزم هفتم من کتاب هفت قلزم و آن مشتملست بر سه جهاز که کنایه از صنعت لفظی و معنوی است جهاز اول در بیان صنایع لفظی و آن مشتمل است بر پنجاه و سه لنگر اول از جهاز اول در بیان صنعت ترصیع و آن در پارسی نشاندن جوهر است در چیزی و در اصطلاح شعر اعبارت است از ان که شاعر یا منشی بخشهای سخن را خانه خانه نماید و در برابر لفظ لفظی آرد متساوی الوزن و موافق القوافی الی آخر است که لفظ تکرار نیابد در نثر سعدی فرماید باران رحمت بیحسابش همه را فرا رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده چون لفظ حساب و دریغ مساوی الوزن آمد لیکن موافق القوافی نیامد او نه قسم ترصیع است مثال از قرآن مجید ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم مقابله ابرار و نعیم و فجار و جحیم واقع شده این ترصیع است و در نظم عبد الواسع جبلی گوید * بیت * آرایش آفاق شد رخسار بزم آرای او * آسایش عشاق شد دیدار روح افزای او * حافظ علی بن نور گوید * فرد * حریم حرمت کوی تو جنت ابرار * شمیم نکهت موی تو راحت احرار * اهلی شیرازی راست * فرد * نسیم کاکل مشکین که راحت چون تو نگار * شمیم سنبل پر چین کجاست مشك تتار * قصیده هم درین صنعت * ای در جلال قدر تو کشته چو آسمان * وی در جمال صدر تو کشته چو بوستان * ارقام طاعت تو بر اشراف روزگار * اعلام رفعت تو بر اطراف آسمان * آنجا که حشمت تو حقیر است مهر و ماه * وانجا که نعمت تو فقیر است بحر و کان * آنی که هست اسم سلیمان بتو سزا * وانی که هست رسم سکندر ز تو عیان * خورشید انوری تو در افضال بیقیاس * جمشید دیگری تو در اقبال بیکران * در مشکلات لفظ تو پیرایهٔ هنر * در معضلات حفظ تو سرمایهٔ امان * احرار را ز دولت تو راحت و نشاط * اشرار را ز صولت تو آفت و زیان * ای ای بهار فضل تو آرایش زمین * ای ای جوار عدل تو آسایش زمان * در کشور جلال چو تو نیست پادشاه * بر لشکر نوال چو تو نیست پهلوان * در موکب مراعت تو از هنر لوا * بر مرکب شجاعت تو از ظفر عنان * ای فضل کامل تو شده زیور هدی * وی عدل شامل تو شده داور جهان * هست از پی لقای تو دیدار در بصر * هست از پی ثنای تو گفتار در زبان * هم مدحت جناب تو بر خرمی دلیل * هم خدمت رکاب تو بر بی غمی نشان * پیمان بهت عمدهٔ هر میر و هر وزیر * فرمان تست عمدهٔ هر پیر و هر جوان * پیراسته است از عرفات تو هر مراد * وارا سته است از کلمات تو هر بیان * در بیضهٔ سعادت تو مجد را وطن * در روضهٔ سیادت تو حمد را مکان * بر ذات صحان بضاعت در تو پایدار * بر ما دهان سماحت بر تو جاودان * از عنف تست هر چه بگویند از جحیم * و ز لطف تست هر چه بگویند از جنان * تا چون زمین نباشد در مرتبت فلك * تا چون یقین نباشد در منقبت گمان * بادا علوم را بعبادات تو قیام * بادا نجوم را با شارات تو قران * قصیده هم درین صنعت *

آمد آن مکرم ملک آیات * آمد آن منعم فلک رایات * خوانمش احمد علی آثار * دانمش اوحد ولی آیات * آن زاقبال قامع الاشرار * وان زافضال جامع الاشتات * آنکه از علم گشت والی قدر * وانکه از حلم گشت عالی ذات * ای کمال تو قبلهٔ آمال * وی جمال تو کعبهٔ حاجات * یافت از نور تو علوم قوام * یافت از صدر تو رسوم ثبات * داد طبعت حیات را قوت * داد شرعت ثبات را اثبات * از فضایل توئی امام کرام * از شمایل توئی همام ولات * شد خطاب تو زیور خطبه * شد جناب تو منبر جنات * هم ترا از جلال اوج سپهر * هم ترا از نوال موج فرات * صولت دارد از شهاب قلم * دولت دارد از سحاب دوات * شد خیام تو معدن برکات * چون در رمز ترا بود الفاظ * چون شکر مر ترا بود کلمات * پیش قدر تو آسمان نازل * پیش صدر تو بوستان درکات * شد ملک یاور تو پی اجلال * شد فلک چاکرت پی درجات * هست جان تو زبدهٔ انوار * هست خوان تو عمدهٔ لذات * حفظ تو آمده نثار امم * لفظ تو آمده شعار زکات * شد وجود تو نصیر جاه و بقا * شد حسود تو اسیر چاه ممات * از برت اختران گرفته شرف * وز درت زایران گرفته صلات * محفل تست مجمع افضال * منزل تست منبع خیرات * نامور گشتی از حکم چو صلاح * مشتهر گشتی از کرم چو صلات * بار روب تو اختر مسعود * چار چوب تو زیور شجرات * هم ترا مجد و مکرمت اخوان * هم ترا حمد و منقبت اخوات * دوستانت گرفته حضرت حق * دشمنانت گرفته خدمت لات * کس نگفته است اینچنین گوهر * کس نگفته است اینچنین ابیات * تا بود خور خالی از زیور * تا بود نور خالی از ظلمات * باد یا نیک نام فی الاشهر * باد یا شاد کام فی السنوات * قدر تو عالی اعلی الافلاک * صدر تو خالی امن الآفات * لنگر دوم از جهاز اول در بیان صنعت تجنیس بدانکه تجنیس در لغت مانند بودن است و در اصطلاح آنست که دبیر یا شاعر دو لفظ یا زیاده از یک جنس نزدیک یک دیگر بیارد که در گفتن یا نوشتن مانند هم باشند و در معنی مختلف و این هفت قسم است * تجنیس تام * تجنیس ناقص * تجنیس زاید * تجنیس مرکب * تجنیس مکرر * تجنیس مطرف * تجنیس خط * تجنیس تام آنست که دو کلمه یا بیشتر در نظم یا نثر آورده شود که در قرائت و کتابت مثل یک دیگر باشند و در معنی متغایر و در حرکات و سکنات میان ایشان اصلا تفاوت زیادتی و نقصان نباشد چنانچه لفظ شانه درین بیت امیر خسرو * تار زلفت را چه مشاطه گر از شانه کرد * دست آن مشاطه می باید جدا از شانه کرد * و لفظ مشتری درین بیت * ای گرفته فال سعد از ماه رویت مشتری * وی ز جان روی ترا خورشید و زهره مشتری * و لفظ خطا درین بیت * اگر روی ترا نسبت بگل کردم غلط کردم * وگر موی ترا مشک خطا گفتم خطا گفتم * و لفظ سرای درین بیت * اگر سرای چنین است و دلبران سرای * بیا ربادهٔ که من فارغم ز هر دو سرای * و تجنیس تام را تصریح نامند * تجنیس ناقص چنان است که دو لفظ یا زیاده در کلامی بیاید که در حروف متفق باشند و در حرکات مختلف و این را تجنیس محرف هم گویند از قوامی * فرد * ساعد ملک و رخش دولت را * تو سواری و همت تو سوار * ایضا * دوشینه که برد برد بردوشم بود * سر ما چو عروس نو در آغوشم بود * پوشیدنی نبود غیر از چشمم * چیزی که بزیر سر نهم گوشم بود * ایضا * کسی از دست برد برد جان برد * که در آذر برآذر مهربان شد * تجنیس زاید * و آن چنان باشد که دو کلمه متجانس که در کلام واقع شده یکی از دیگری بحرفی زاید باشد و این سه قسم است زیادتی در اول یا در وسط یا در آخر مثال اول * بیت * منم ز جور فلک گشته چنین زار و نزار * شده دیوانه و شیدا از غم یار و دیار * ایضا * سزاواری پرستش ذات واجب * مهیا زو دو عالم را مواجب * ایضا * نهاد اند ر نهاد آدمی جود * بدین بخشش وجودش کرد موجود *

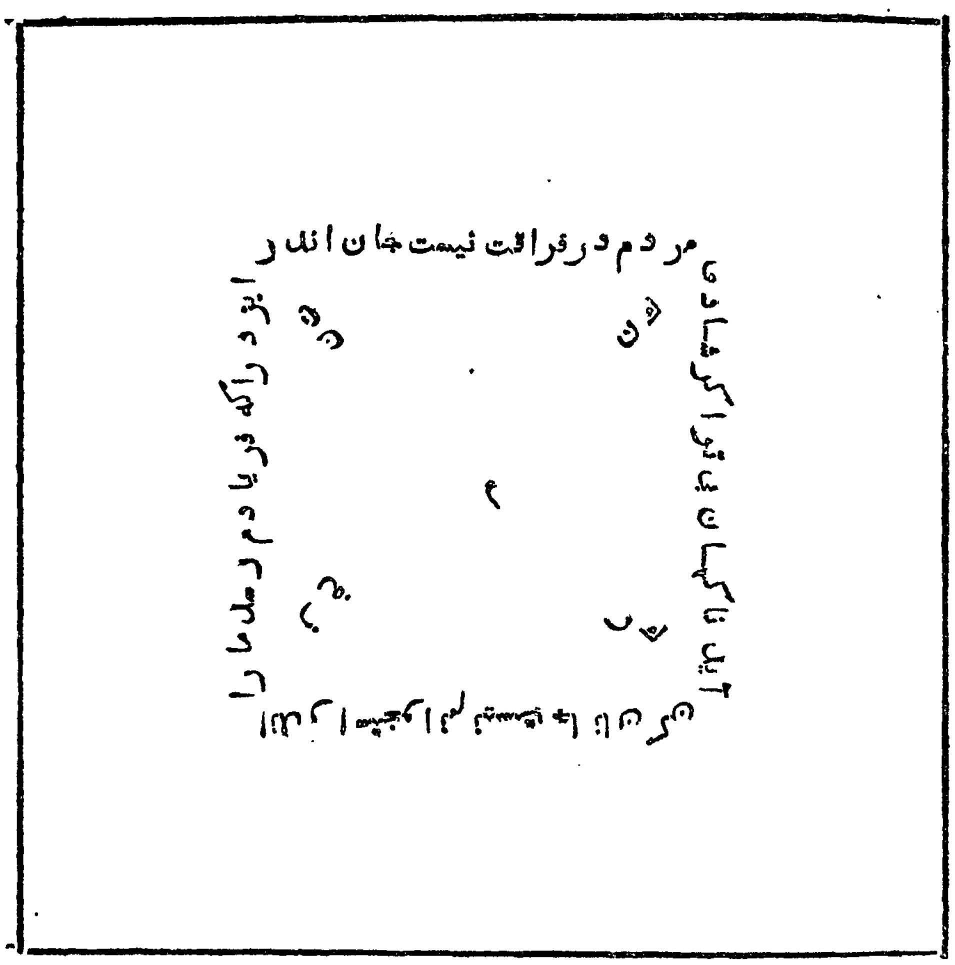
* دوم * یارب نبود اول اگر خوب کار من * آخر پر است زاشک ندامت کنار من * سوم ایضا * ای از بر من دور همانا خبرت نیست * کز مویه چو موی شدم از ناله چو نالی * ایضا * پشت بار فت تو خانهٔ جان * تنگ با قامت تو شارع شار * و این قسم آخر را تجنیس مذیل هم خوانند و تذییل در لغت بمعنی دامن دراز کردن است * تجنیس مرکب * و آن چنان باشد که از دو لفظ متجانس که در نظم و نثر واقع شد یکی از آنها بر اصل وضع واضع باشد و دیگری مرکب این دو قسم است اول آنکه مرد و لفظ در عبارت و کتابت متشابه یکدیگر باشند و این را تجنیس متشابه نیز گویند چنانچه درین بیت * رخ متاب از ناز کر پیشت نیاز آرد کسی * نازنین آن به کز و خاطر نیازارد کسی * بیت * خورشید که نور دیدهٔ آفاق است * تا بنده نشد پیش تو تا بنده نشد * رباعی * من با غم عشقت ای صنم بر نایم * تا بر نکشی ز چاه غم بر نایم * تا چند نهی تیغ ستم بر نایم * باید که کنی لطف و کرم بر نایم * کاتبی ترشیزی را مثنوی است که در تمام آن در هر بیت بقافیه همین تجنیس را رعایت نموده این چند ابیات از آنجا است * ای برحمت در دو عالم کارساز * جمله عالم را برحمت کارساز * ایکه هستی گمرهانرا رهنمای * کرده ام ره کم بلطفت رهنمای * نیست غیر از لطف تو مشکلکشای * لطف کن با جمله و مشکلکشای * پادشاهی و بقدرت قادری * غیر تو کس را نزیبد قادری * در دو عالم نیست جز تو کام بخش * عاشقان خشک لب را کام بخش * قسم دوم از تجنیس مرکب آنکه هر دو لفظ متجانس در عبارت متشابه باشند و کتابت مختلف و این را تجنیس مفروق نامند * رباعی * ای بت پسر مسیح گر ترسائی * باید که بخون بنده بی ترس آئی * من بر لب خشک و دیدهٔ تر سا فم * تا بر لب خشک با لب تر سائی * رباعی * شاه همه دلبران کشمیر توئی * خرم دل آن سپاه کش میر توئی * آن حور که روح راسزد کش گویند * کاندر ته پای ناز کش میر توئی * بیت * ساقی گلرنگ ما را جرعهٔ می در رسان * جان بلب آید چه دارم پیش از پیشم در خمار * بیت * عرق از دو زتاب میش بر گل آب * چو دید آن عرق منفعل شد گلاب * تجنیس مکرر و آن چنان باشد که در اواخر اسجاع یا ابیات دو لفظ متجانس پهلوی هم بیارند ور وا بود که صدر یکی از آنها حرف زیادتی هم باشد و این را تجنیس مزدوج و تجنیس مردد نیز نامند خواجه سلمان ساوجی گوید * بیت * اگرچه هست کلت را چو من هزار هزار * مرا بدست نیاید چو تو نگار نگار * فرد * ای زلعل آتشینت در دل گلنار نار * غیر دل بردن ندارد ای بت مکار کار * بیت * بر طرف جویبار می همچو نوش نوش * اکنون که کرد زمزمه بر شاخسار سار * قطران بن منصور را ترکیب بندیست که در تمام رعایت همین صنعت نموده از آنجاست * نظم * چون بطرف جوی بنماید گل خود روی روی * جای با معشوق می خوردن کنار جوی جوی * برد از مرجان بگونه لالهٔ نعمان سبق * برد از مطرب بدستان بلبل خوش گوی گوی * غزل * یار سنگین دل چو شد با مردم اغیار یار * ای دل شوریده سیل از دیدهٔ خونبار بار * جان شیرین را بسود ادادی و سودت نبود * چند چون فرهاد کردی بر سر بازار زار * چارهٔ کار من آن بت چون نمیسازد بوصل * صبر باشد این دل شوریده را ناچار چار * بار غم دلبر ز پشت خاطرم برداشتی * در حریم وصلش اربودی مرا یکبار بار * مرغ جانم تا بدام زلف مشکینت فتاد * روز من شد بر مثال نافهٔ تا تار تار * منکه غمخوار توام عمری نگارا ای عجب * میشمارد مدعی در دمن غمخوار خوار * لاجرم همچون رضا سر کشتهٔ او تا ابد * هر کرا دل شد شکار غمزهٔ تاتار تار * ومی شاید که در دو لفظ متجانس جهت وزن لفظی اجنبی واقع شود چنانچه درین بیت * افتاد مرا با دل مکار تو کار * افکنده درین دلم دو گلنار تو نار * من مانده خجل به پیش گلنار تو زار * با این همه درد و چشم خون خوار تو خوار * فرد * ای کوی ز نفخ سخن زکویت گویم * وی موی میان ز عشق مویت مویم * گر آب شوم کز زنخویت جویم * ور سرو شوم به پیش رویت رویم * بعضی استادان سوای

بیت صد رباقی را تجنیس زاید شمرده اند * تجنیس مطرف * آنست که کاتب یا شاعر دو لفظ بیارد از یک جنس که در همه حروف موافق باشند مگر در حرف آخرین * بیت * بر نفس من کاشت هوای رخت هوان * در جان من فکند شراب لبت شرار * فرد * عدالت آفاق شیشه از آفات * طبعت آزاد بود از آزار * فرد * نگویم لب به بند و دیک برد و ز * ولیکن هر مقامی را مقالیست * و اگر حروف مختلف قریب المخرج باشند مطرف مضارع نامند و اگر بعید المخرج باشند مطرف لاحق گویند * تجنیس خط چنین بود که در نظم و نثر دو لفظ و یا زیاده بیاید که در کتابت موافق باشند و در تلفظ متباین چنانچه در لفظ مشکین و مسکین درین بیت * خوبان که گرد لب خط مشکین کشیده اند * خط بر حیات عاشق مسکین کشیده اند * بیت * چون تشنه کز سراب شراب آرزو کند * دل بستهٔ تو بسته دمانم باضطرار * نظامی گوید * از ان خوش عنان ترکه آید کمان * و زان تیز رو ترکه تیر از کمان * و لاحق است بتجنیس خط کلامی که الفاظ دامن دار برابر یک دیگر متعدد واقع شوند چنانچه درین بیتها در هر مصرع لفظ دامن دار است بیت * چو آن جان جهان دامن کشان شد از چمن بیرون * روان شد جان مرغان چمن گفتی ز تن بیرون * گر آئی سوی من چون جان پس از عمری ببوی تو * روان چون جان برون آید تن من از کفن بیرون * ایضا * رقیبا چند خواهی تلخ گفتن چون نخواهد شد * ز جان عشق بازان ذوق آن شیرین دهن بیرون * شد از چه کوه کن را جان ز تن بیرون شده لیکن * ز جان بی ستون خوش و خروش کوه کن بیرون * همایون چون ترا رمز نهانی زان میان گفتم * چنان کن تا توانی کز میان نرود سخن بیرون * ایضا * سال رفال رقال و حال واصل و نسل رتخت ربخت * با دت اندر شهریاری برقرار و بر دوام * سال خرم فال نیکو مال وافر حال خوش * اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام * ایضا * کی باشد و کی باشد و کی * من باشم و وی باشد و می باشد و نی * که من لب وی بوسم و که وی لب نی * من مست زنی باشم و وی مست زمی * ایضا * دامن زید آموزی دشمن مکش از من * دست من و دامان تو دامن مکش از من * و مصرع آخر این بیت ازین قبیل است * بیت * بصحرا بهر گل رفتند یاران از چمن بیرون * چرا ای جان نمی ائی تو از زندان تن بیرون * و اگر در اثنای این قسم کلام جنس لفظ نکاهد ارند آن را تجنیس متجانس گویند سعدی راست * مصرع * شب است و شاهد و شمع و شراب شیرینی * و بعضی این را تجنیس منحصر گفته اند * لنگر سیوم از جهاز اول در بیان صنعت اشتقاق * اشتقاق در لغت بمعنی شکافتن است و در اصطلاح بلغا چنان است که در نظم خواه نثر کلماتی جمع کرده شود که حروف آنها در گفتار متقارب و متجانس با یکدیگر باشند و بهتر آنست که از یک کلمه مشتق باشند اکثر از فصحا این را برا سه صنعت نشمرده از جملهٔ تجنیس حساب نموده اند امیر خسرو گوید * بیت * گاه بر سیم ساده سود انگشت * که در آورد دار ترد رمشت * فرد * گرد رهٔ بهر قبولت بمن رسد * در ثروت از ثری بثریا برد مرا * فرد * کشاف حقایقی به تحقیق علوم * علامهٔ عالمی بانواع علوم * قصیدهٔ همدرین صنعت * ای مفتخر ز خدمت تو چون زمان زمین * وی نقطهٔ قرار تو در هر مکان مکین * شاید ز مقدمت بتفاخر نهد قدم * بر روی آسمان چو ملک هر زمان زمین * دل در برش چو سینهٔ سوفار شد دو نیم * هر شمعی که با تو کشاد از کمان کمین * خصمت منین عمر فزون خواست کز کزاو * رحمت برو شمرده دمار از زمان سنین * هر دل که از دوای تو باشد مفرحش * آن دل کجا نشیند پیش غمان غمین * دنیا و آخرت که دو قطره است د لفریب * از حق فدای ذات تو آمد هم آن هم این * موی سیاه بود نشان جوانیم * گشت از درت حریر کنون بی نشان نشین * زحم آر بر عمید که آورد برد رت * رنگ سیاه بر سر موئی چنان چنین * نظامی راست * نهنک

خدنگ از کمین کمان * نیاسود بریکزمین یک زمان * بر آرندهٔ آسمان و زمین * کز و مایه دارد همان و همین *
فرد * ای بفرمان تو زمان و زمین * زیر فرمان تو همان و همین * در نثر حمد وافر و ثنای اوفر و آفرین فراوان
آفریننده را که چندین عوارف عرفان در حق من ناسپاس ناحق شناس ارزانی داشت این صنعت را اعقاب نیز گویند
* ذکر چهارم جهاز اول در بیان سجع و آن در لغت بمعنی آواز کبوتر و امثال آن آمده و در اصطلاح سخن با قافیه
آوردن و آن سه قسم است * سجع متوازی * سجع مطرف * سجع موازنه * سجع متوازی آنست که در دو قرینه و یا
دو مصرع دو کلمهٔ مقابل یکدیگر شود که در وزن و قافیه و روی و عدد حروف مساوی و برابر باشند چنانچه درین
ابیات * بیت * در روی بلبل هر سحر خندیدن گل را نگر * باشد که با اهل نظر بکشای آن تنگ شکر * فرد * بی تابم
از کشاکش آن زلف پرشکن * بی خوابم از کرشمهٔ آن چشم پرخمار * بیت * صوفیانه آمدم در کوی تو * حسبی الله
از جمال روی تو * سجع مطرف چنانست که در دو مصرع یا دو قرینه الفاظی چند مقابل هم واقع شوند که متفق
باشند بحرف روی و مختلف بوزن و اعداد حروف از سلمان ساوجی که الفاظ حال و خیال درین بیت است * بیت *
ما بخیال تا خیال حال تو داریم * حال پریشان تر از خیال تو داریم * بیت * یک شب خلاص ده دلم از بار انتظار *
روزی چو باد بر من آشفته کن گذار * سجع موازنه آن باشد که از اول دو قرینه یا آخر همان الفاظی آورده شود
که هر یک نظیر خویش را موافق باشند بوزن اما بحرف روی و قافیه مختلف مسعود سعد سلمان راست
* بیت * شاهی که رخش او را دولت بود دلیل * ماهی که تیغ او را نصرت بود فسان * فرد * چو روی تو
پاکیزه گوهر نباشد * چو لعل تو تابنده اختر نباشد * بیت * اندر پی کمانش زه بگسلد یقین * و اندر پی
یقینش بر نفکند کمان * مسجع و آن عبارت است از آنکه شاعری بیتی را بچهار قسم مساوی کند بعد
رعایت سه سجع بر قافیهٔ واحد چهارم را بر قافیهٔ آرد که بنای شعر بر آن است سعدی راست * غزل *
ای ساربان آهسته ران کآرام جانم میرود * آن دل که با خود داشتم با دلستانم میرود * باز آ و در چشمم نشین ای
دلستان نازنین * کآشوب و فریاد از زمین تا آسمانم میرود * در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن
* من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود * عبد الواسع جبلی گوید * غزل * الا ای ابر نوروزی
شبانروزی نمی مانی * نه از گریه بیاسائی نه از ناله فرومانی * چو بر گردون کنی ناله کند در ساعت از ژاله *
بگرد از صدف لاله دهان پر در عمانی * بشکل مردم جنگی گرفته تیغ در چنگی * بسان چهرهٔ زنگی تن آلوده
بقطرانی * ز باران هر زمان صحرا کنی پر لولوی لالا * تو گوئی دست مولانا نظام الدین کاشانی * زبان کرده
همه شکر دهان کرده همه عنبر * بنان کرده همه گوهر چو در مدحت سخن رانی * ایا رایت ز فیروزی گفت
در دادن روزی * ایا عزمت ز بهروزی ضمیرت در سخندانی * عروس ملک را زیور سپهر جود را اختر * حسام
فتح را گوهر سرای عقل را بانی * که کوشش چو گردونی که بخشش چو جیحونی * به همت چون فریدونی بدولت
چون سلیمانی * که جود اصل امیدی که حشمت چو جمشیدی * که زینت چو خورشیدی که همت
چو کیوانی * سزد در فصل نوروزی که از مه رخ برافروزی * بهر سبزی و بهروزی بشادی و تن آسانی
* ز لفظ مطرب دلکش نیوشی سازهائی خوش * ز دست ساقی مهوش شراب ناب بستانی * سعادت باد همراهت
زیاده هر زمان جاهت * میان بسته بدرگاهت همه میران بدربانی * امیر خسرو دهلوی هم درین صنعت گوید
* غزل * ای قبلهٔ ابروی تو محراب ابرار آمده * صحرا بیابان در کوی تو از قبله بیزار آمده * هم عاشقان در شست
تو هم روزه داران مست تو * هم زاهدان از دست تو در بند زنار آمده * تا دیدم آن شکل عجب سوگند آن

چشم است و لب * گر هست خوابم هیچ شب در چشم بید ار آمد * مولوی عبد الرحمن جامی همد رین صنعت گوید
* غزل * از عار خار عشق تو در سینه دارم خارها * مردم شگفته برر خم زان خارها گلزارها * از بس فغان
و شیونم چنگیست خم گشته تنم * اشك آمد تا دامنم از هر مژه چون تارها * ره جانب بستان فکن کز شوق
تو در گل چمن * صد چاك کرده پیرهن شسته بخون رخسارها * گر سوی باغ آری گذر سرو و صنوبر را نگر *
هر سو پی نظاره سر بر کرده از دیوارها * اقسام سجع سه معروف است و روا است که زیاده بر سه
باشد چنانچه استاد عبد الواسع جبلی گفته و هفت قسم بریك قافیه رعایت نموده هشتم بر قافیهٔ اصلی آورده
که بنای شعر بر آن است در بحر طویل در مصرعی مستفعلن هشت بار * بحر طویل * یا صاحب النبأ الخبر * زان سرو قد
سیمبر * کز عشق او گشتم سمر * تشنه لب و خسته جگر * بر کند جان افکند سر * با کام خشك و چشم تر * کرده زغم
زیر و زبر * دنیا و دین و جان و تن * بند دوم * آید بچشمش هر نفس * عالم ز عشقش چون قفس * بی او مرا فریاد رس *
شبها خیال اوست بس * تا چند باشم چون جرس * بی او خروشان از هوس * هر کز مبادا حوال کس * در عشق
چون احوال من * بند سوم * تا من بزت مفتون شدم * آگه نه تا چون شدم * با دیدهٔ پر خون شدم * با قامت
چون نون شدم * با محنت ذو النون شدم * وز دست خود بیرون شدم * سرگشته چون مجنون شدم *
گرد جهان بی خویشتن * بند چهارم * بی یاد او دم نشمرم * جز راه مهرش نسپرم * بی او همه در ننگرم * ما عاشق
آن دلبرم * از بسکه رنج و غم خورم * چاکست جامه در برم * خاکست دایم بر سرم * پیش صفی الدین حسن
* بند پنجم آن مهتر عالی محل * رویش چو شمس اندر حمل * در علم چون آصف مثل * در جود حاتم را بدل *
در مهر او پیدا امل * وز کین او پنهان اجل * گردون زجاهش مبتذل * دریا ز جودش ممتحن * بند ششم * درج
کرم را گوهری * برج همم را اختری * تاجسران را کشوری * صدر جهان را لشکری * چرخ سخا را مشتری * اهل سخن را
مشتری * وقف است بر تو مهتری * از کردگار ذو المنن * بند هفتم * خورشید رای و ابر ید * خوانده ملوکش
معتمد * احسان او بیرون ز حد * اقبال او افزون ز عد * خلقش مکارم را مدد * طبعش فضایل را رصد *
بحر از نوالش با حسد * چرخ از جلالش در حزن * بند هشتم * از رای دانش پرورش * وز طبع رامش گسترش *
آزادگان خدمتگرش * گردون بطاعت چاکرش * گیتی برغبت کهترش * فرزانگان فرمان برش * دایم
بخدمت بر درش * پیر و جوان و مرد و زن * بند نهم * گردست سیم و زر نهان * از بهر جودت آسمان *
در کام کوه و ناف کان * بند دهم برغبت بر میان * دولت کمر همچون کمان * دایم بخدمت پیش آن *
کو در مدیحت یك زمان * چون تیر بگشاید دهن * بند دهم * تا خاك را باشد سكون * زیر سپهر
آبگون * اقبال بادت رهنمون * قدر تو هر ساعت فزون * جاه تو زاندازه برون * بخت حسودت سرنگون *
با او تو دوست هم فزون * با تو سعادت هم قران * لنگر پنجم جهاز اول در بیان صنعت مقلوب و آن در لغت باژگونه کرده
شده باشد و در اصطلاح کلامی است که بعضی حروف و یا تمام حروف آن را بر گردانیده باشند و اقسام آن مشهور
چهار است * اول مقلوب بعض و آن قلب بعض حروف است چنانچه الفاظ رشك و شكر درین بیت * فرد * رشك
دندانت برد سهر و نیم * شکر فتحت کند بلاد و دیار * و یا مرکبی را قلب کنند که درین بیت کمتر از مصرع باشد
چنانچه لفظ امید آزادی ما درین * بیت * گر زلف این است نیست ممکن اصلا * از دام بلا امید آزادی ما *
و لفظ نمکین دیده من درین بیت * گر لمکین فیك من سوی چمن گذر کند * پیش دهان تنك او غنچه شود گل از حیا
* دوم مقلوب کل است و آنچنان باشد که در بیتی و یا قرینه لفظی چند بیاید که هر کدام مقلوب دیگر باشد

وتقدیم وتاخیر از اول تا آخر در تمام کلمه یا شد سلمان ساوجی گوید در لفظ رای ویار وفتح وحتف وضیف
وفیض * فرد * رای تو یار صواب داد تو محض وداد * فتح تو حتف حسود ضیف توفیض مراد * ودرین دو قطعه
ابیاتهای نصاب که شش بیت است همین صنعت موجود است * قطعه * هام کاچك ماه آب وعرش تخت وشرع راه *
درس خواندن سرد جوشن نبت رستن بشن گاه * لغب ماندن بغل استر لعب بازی بعل شوی * فرع شاخ و
عرف شهرت ریم آهو میر شاه * طرف چشم وفرط کثرت لحن صوت ولحل منج * راح باده هار گرمی ریب شبه وبئر
چاه * نطق کفتن قطن پنبه جنس همتا سنج چنك * ضیف مهمان فیض بخشش جنب پهلو بنج بنك * فرد * را زمن
زار نیر هد دکر * بسته مکر باز بقتلم کمر * درین بیت رعایت قلب بعض هم نموده اند * فرد * اسم نام وپس
مساشام وسما * آسمان دوجه مان واضح نما * درین بیت رعایت قلب بعض هم نموده ودرین بیت پنج تفنن
بکار برده * اول آنکه لغت اسم عربی باتفاق یکدیکر هودها درمصرع اول نسبت قلب کل وبعض دارند چنانچه
مساوسما * دوم آنکه لفظ نام پارسی که ترجمه اوست با پارسی های دیکر درمصرع ثانی نیز همون
نسبت دارند چنانچه نام ومان ونما * سوم آنکه این هردو باجماعۀ خویش درکلمۀ واحد درنسبت قلبی شریك اند
چنانچه لفظ آسمان * چهارم طرفه آنکه لفظ آسمان مابین هردو واقع شده * پنجم آنکه رعایت هردو
بترتیب نموده فتامل یایك مصرع باشد مانند مصرع دوم این بیت * فرد * بخلوت با تویکدم ای نکارم *
مرا درا زدرد زاردارم * ودرین دو بیت قلب لفظ اخیر یك مصرع لفظ اول مصرع دیکر هست



* سوم قلب مجنح است وآن چنان است که دریك بیت ویا یك مصرع دراول وآخر دو لفظ واقع شود که هریك
مقلوب دیکری باشد وانچه درهر مصرع واقع شده مثالش این است * فرد * مرك کان است دست تو
بکرم * مرد تو نیست کان به بذل درم * فرد * کنج دولت دهد کذارش جنك * رای نصرت دهد حمایت یار *

انچه در بیت واقع شده مثال او اینست * فرد * راز نهان زنالهٔ زار آشکار شد * آری نهفته فاش شد از نالهای زار *

* چهارم مقلوب مستوی * وآن چنان باشد که دبیر یا شاعر قرینه یا مصرعی و بیتی بگوید که هم براست توان خواند وهم باژگونه و این مشکل ترین اقسام مقلوب است مثال از قرآن مجید * کل فی فلک ربک فکبر * حمید الدین مستوفی گوید

* فرد * شکر به ترازوی وزارت برکش * شو همره بلبل بلب هر مهوش * فرد * دارم کلام حرف فرح مالك مراد * رامش مغز فرح همه حرف رحم شمار * و نیز مجموع بیت را چون قلب کنند همان بیت حاصل شود اما بعضی از حروف مصراعی بمصراع دیگر وصل کرده شود آن را مقلوب مستوی موصل گویند چنانکه درین * فرد * شکر ده مناغمی بداری * دبر آی و می مغانه در کش * وانکه احتیاج بوصل نباشد این اکمل و اصعب اقسام اوست چنانچه در بیت نصاب * فرد * ای وزن وراس و نهك و غیم و دك * کد و میغ و کهن و سار و سر و یا * در قطعه نصاب مصرع اول بیت با مصرع اول بیت ثانی مقلوب مستوی واقع شده بملاحظهٔ لف و نشر * قطعه * لعب و بر در لحن و حبر حلق و عرف * لهو مرما فهم و دانا خوی و بوی * فرع و قلنج و ربع و نخل و درب و بعل * شاخ و بانك و سود و مور و راه و شوی * هجو و قمح و حمل جزم و بیع و طبع * ذم و گندم بار و قطع و عقل و خوی * عبط و عیب و مزج و لمح و حق و وجه * کذب و عار و خلط و دیدن کول و زوی * رهن و دمع و ثور و قوم و حلم و جوف * بند و اشك و گاو و جمع و لطف و توی * فوج و ملح و موق و روث و عمد و نهر * فرقه شور و کول و سرگین قصد و جوی * درین قطعهٔ نصاب مصرعهای اول بیت که آن مصرعهای عربی است مقلوب مستوی واقع است * نبت و راح و جوع و عوج و حار و تبن * رستن و می فرد و کج گرمی و کاه * ریم و مهج و خقل و لقح و حم و بیر * شك و مالش جمع و دانش قطع و چاه * ریم و حار و جرح و حرج و راح و میر * ظبی و کرم و ریش و تنکی حمر و شاه * بو و عون و جف و فج و نوع و رب * دشت و یاری خشك و ره مثل و اله * عرش و فتح و حول و لوح و حتف و شرع * سقف و نصرت سال و تخته مرك و راه * درین قطعه مصاریع معانی مقلوب است * فکر و یوم و قبل و تحت و اید و صحب * رای و روز و پیش و شیب و زور و یار * سر و حار و بعد وادی موت فحل * راز و کرم و دور و رود و مرك و زار * فخد و نعم و کنز و حرب و ضغن و جد و * ران و نیك و گنج و جنگ و کین و فار * عین و حمر و لحیه لیث و دب شجر * راد و مرغ ریش و شیر و خرس و دار * الف و قد ر و قصر و طین و مکر و دام * رام و دیك و کاخ و خاك و کید مار * درین بیت قطعه قلب معانی عین معانی ست * خبز و کعك و ثور و بکم و داو ثفل * نان و کاك و کاو و لال و درد و درد * عرش و عدل و عرف و درب و بول و طمل * تخت و داد و بوب و باب و شاش و دزد * و از جملهٔ غرایب است انچه از قاضی عبد الوهاب مشهدی واقع شد در وقتی که سید عماد الدین موسوی پیش او رفته و گفته که مرکبی یافته ام از قبیل مقلوب مستوی قاضی پرسید کدام است گفت مرادی دارم قاضی در بدیهه گفت برآید یا رب و همچنین شاهزاده میرزا خادم حسین بمیر نظام الدین علی شیر گفت که لفظی یافته ام که مقلوب مستویست میر پرسید که کدام است میرزا گفت که لفظ کاواك میر بدیهه گفت شاباش و نیز چنین مسموع است که مولانا سلطان محمد یك بیت مقلوب مستوی گفته در مجلس حاکم سمرقند که را نید در زمانی که انواع اطعمه برخوان جمع بود حاکم مذکور خوش طبعی کرد که مولانا چون در وقت طعام خوردن بیت مقلوب مستوی کدر انیده اند از طعامهای نان مقلوب مستویست بجز نان دیگر طعامها پیش ایشان نکشند مولانا مذکور در بدیهه گفت تنها نان مقلوب مستوی نیست بلك همه مقلوب مستویست حاکم مزبور را بغایت پسند افتاد گفت همه بد هند می گویند اوانی و آلات جواهر و طلا و نقره ترتیب بسه لك بود * لنگر ششم از جهاز اول در بیان صنعت رد العجز علی الصدر و عجز آخر

بیت و اکویند رصد را اول بیت را و این صنعت چنان است که یکی از دو لفظ مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق به متجانس را در آخر بیتی که عجز عبارت از انست بیارند و لفظ دوم را در صدر یعنی در مصرع اول یا در حشو آن یا در عروض آن یا در مطلع و ابتدای مصرع ثانی ذکر کنند و مراد بمتکرر آنست که دو لفظ از راه صورت و معنی متغیر نباشند و مراد از متجانس آنکه در صورت لفظ متفق باشند و در معنی مختلف و مراد بمشتق آنکه یکی از دیگری آورده باشند و مراد ملحق بمتجانس آنست که اکثر الفاظ شریک باشند پس اقسام رد العجز باعتبار چار در چار شانزده میشود و بعضی نوشته اند که بر هشت نوع و هر نوع مشتمل بر دو قسم است این هم شانزده شد * نوع اول آنکه لفظی که در اول بیت است در آخر بیت واقع شود * قسم اول آنکه در هر دو لفظ از راه صورت و معنی هیچ گونه تفاوتی و تغیری نباشد چنانچه * فرد * سخن راست ای خرد مند بن * میاور سخن در میان سخن * قرار در دل من چون بود که نیست مرا * چو چشم خویش ز شوخی به هیچ گونه قرار * بیت * کار عدل تو ملك داشتن است * عدل را خود جز این نباشد کار * بیت * گزند کسانش نیاید پسند * که ترسد که در ملکش آید گزند * نظم * ترا از دل من ببرد آن نگار * بد ان عنبرین طرهٔ بیقرار * خماری است در سر مرا بی شراب * در انده آن نرگس پر خمار * کنار من از دو مت تا شد تهی * مرا پر شد از خون دیده کنار * قسم دوم آنست که هر دو لفظ در صورت متحد باشند و در معنی مختلف و این از قسم اول بهتر است و لطیف تر * مثال * زین پیش پایهٔ سخنم نیست چون کنم * بستم بر اسپ خاموشی از اصطبل ازین * بیت * منال از ستم فقر زانکه در همه حال * به است کنج قناعت ز کنج مال و منال * بیت * بالای سرو دارد در سایهٔ قدت جا * چون قامت تو کارش زان رو گرفت بالا * نوع دوم آنکه لفظی که در آخر بیت است در وسط مصرع اول باشد * قسم اول آنکه در صورت و معنی هر دو لفظ به هیچ راه اختلافی نبود * فرد * بندهٔ دشمنم که بر روز فراق * از همه تن با ردلم بوده دست * بیت * اگر بمکر چنان پیکر نگارد * مر بزاد آن خجسته دست بمکر * فرد * واگر آذر چو تو دانست کردن * درود از جان من بر جان آذر * قسم دوم آنست که هر دو لفظ از روی صورت یکسان باشد و در معنی متغایر میر معزی گوید مراد از تمثیل بیت دوم است که لفظ جعفر دران مکرر واقع شده است * قطعه * اگرچه در کتب از قول راویان حدیث * ز جود جعفر برمك حکایت است سمر * حساب جعفر با تو نمیکنم زیرا که * به بحر مانی و جوی است در لغت جعفر * فرد * از دل هزار ناله برآرم بوقت صبح * بر شاخ گل چو ناله کند بلبل هزار * نوع سوم آنکه هر دو لفظ که در اول و آخر بیت واقع است از یك کلمه مشتق باشند و در اصل و معنی موافق اما در صورت آنها تفاوتی باشد * قسم اول آنکه لفظی که در اول بیت است بد ستور که مذکور شد در آخر بیت واقع شود چنانچه لفظ آزار درین بیت * بیت * بیازردی مرا بی هیچ حجت * ز من هرگز ترا نا بوده آزار * قسم دوم آنکه لفظی که در عجز بیت واقع شود و در وسط مصراع اول آمده باشد بد ستور قسم اول هر دو از یك کلمه مشتق باشند و بمعنی متفق * بیت * تا جهان بود است کس برباد نفشاند است مشك * زلف یارم هر شبی بر باد مشك افشان شده است * مراد از عجز قافیهٔ شعر است و ردیف زیاد نیست که در هر بیت مکرر می آید بیت اول این قطعه ازین قبیل است * قطعه * اگرچه تو مرا معزول کردی * مرا انجام همه عمال عزل است * بتوقیع تو ایمن بودم از عزل * ندانستم که توقیع تو هزل است * نوع چهارم همچنان است که سوم مگر آنکه دو لفظی که در صدر و عجز واقع میشوند بعینها از یك کلمه مشتق نبودند و در معانی نیز متغایر باشند و این نوع را شبه اشتقاق نامند * قسم اول آنکه از دو لفظ یکی در صدر بیت واقع شود و دیگر در عجز * فرد * ناردان از خدمت تو بیرون سر * گرچه بشکافنش به نیزه چو نار * بیت * حصر جنای

عشق بیان جمال تو * نتوان نگاشت بر فلك نیلگون حصار * قسم دوم آنکه ازین دو لفظ مشتبه اشتقاق یکی
در وسط مصرع اول بیاید و دیگر در آخر بیت * بیت * تو بی نظیر جهانی و من نظر نکنم * بجا نبت
که ندارد رخ تو تاب نظر * نوع پنجم آنست که لفظی که در آخر مصرع اول است همان لفظ در عجز که
عبارت از آخر مصرع دوم است بیاید * قسم اول آنکه هر دو لفظ در صورت و معانی متحد باشند
و به هیچ وجه تفاوتی و تغیری میان آنها نباشد و این قسم خاصهٔ شعر مردف و مطلع اشعار مردف جمله برین صنعت
مشتمل است سعدی راست * بیت * ای ساربان آهسته ران کارام جانم میرود * آن دل که با خود داشتم با دلستانم
میرود * آصفی راست * بیت * چهره آراسته خندان و سخن گوشدهٔ * چشم بد دور ز روی تو چه نیکو شدهٔ *
امیر خسرو راست * قطعه * ترك من دی سخن بره میگفت * هر که دیدش ز دور مه میگفت * او همی رفت و خلق
در عقبش * وحده لا شریك له میگفت * بیت * ز اشك رنگین کهر و لعل بدامان دیدم * خویش را در غم عشق تو
بسامان دیدم * فرد * هر زمان از اشك خونین چهره را گلگون کنم * دلبر گل چهره دل بردست یارب چون کنم *
قسم دوم آنکه هر دو لفظی که در اخیر هر دو مصرع واقع است در صورت موافق باشند و در معنی متباین عبد الواسع
جبلی گوید * بیت * در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین * من رنجه چو فرهادم و تو طرفه چو شیرین * بیت * زهی
آفاق را سلطان زهی ایام را مولا * زهی گردون ترا چاکر زهی گیتی ترا مولا * بیت * ای میان بحر کرده با نهنگان
آشنا * بر کران کوه بوده با پلنگان آشنا * نوع ششم چنانست لفظی که در آخر بیت که عجز عبارت از وست باشد
در ابتدای مصرع دوم بود * قسم اول آنکه میان هر دو کلمه در صورت و معنی اختلافی نبود سعدی راست * فرد *
نه در دشت سبزه نه در باغ شخ * ملخ بوستان خورد و مردم ملخ * بیت * ز گنج طاعتم بس بی بضاعت * شفاعت
یا رسول الله شفاعت * قسم دوم آنکه هر دو کلمه در صورت یکسان باشند و در معنی متغایر خواجه در صفت باغ گفته
* فرد * شده خاك و خاکستر آب حیات * نباتش بر آورده شور از نبات * فرد * نگار کرد رخ من بخون دیده
نگار * کنار داد بیکبار گی مرا ز کنار * نوع هفتم آنست که این دو لفظی که در صدر و عجز واقع اند هر دو از یك
کلمه بعینها مشتق باشند و در اصل معنی موافق * قسم اول آنکه ازین دو لفظ مذکور یکی در آخر مصرع اول و دوم
در عجز بیت نیفتد * بیت * بسازی بوصل خودم گرچه خاص * باغیار باری مشو زاختصاص * قسم دوم آنکه
هر دو لفظی که از یك کلمه مشتق اند یکی در اول مصرع دوم و دیگری در آخر بیت واقع شود چنانچه سایل و سوال
درین بیت عنصری * بیت * خادم او باش تا مردان ترا خدمت کنند * سایل او باش تا شاهان کنند از تو سوال *
بیت * خوش آینده چو گلشن در بهاران * نگارین چون کف دست نگاران * نوع هشتم چنانست که این دو لفظی
که در صدر و عجز می آیند اگرچه از یك کلمه بعینها مشتق نباشند فاما در تلفظ آنها شبه اشتقاق باشد و در معنی
هر دو نیز اختلاف بود * قسم اول آنکه یك کلمه در آخر مصرع اول و یك کلمه در آخر مصرع دوم باشد * بیت *
نظر کرد دیدهٔ من بغیرت * بر بزم روان خون او را بغیرت * قسم دوم آنکه یك لفظ از نوع مذکور در اول
مصرع دوم باشد و یك لفظ در آخر * بیت * هر که آب و تاب رخسار عرق ناك تو دید * چشمهٔ خورشید را دیگر
نمی آرد بچشم * از رشید الدین وطواط * قرار دل من ربود آن نگار * بدین عنبرین طرهٔ بی قرار * نگار است
رخسارهٔ من بخون * ز هجران رخسارهٔ آن نگار * خمار است در سر مرا بی شراب * در اندوه آن نرگس پرخمار *
کنار من از دوست باشد تهی * مرا پر شد از خون دیده کنار * شمار غم او ندانم که هست * غم او گذشته ز حد و
شمار * فکار است از غمزهٔ تو دلم * بلی تیر ناوك کند دل فكار * چه کار چو من کش بود عاشقی * مرا با غم عشق خوبان

چکار * نزار است شخص من از عشق او * بسا شخص کز عشق او شد نزار * مدار ای دل اندیشه از عشق لیز * جز اندیشهٔ ملح خضر و مدار * سوار جهان شاه دانش که هست * پیاده پیدان او هر سوار * شراری است از تیغ او در جهان * که گردون بسوزد همی زان شرار * بهار عدل واز خلافش خزان * خزان ولی از وفادش بهار * نقار از تم جود او چون ریاض * ریاض از تف تیغ او چون نقار * حصار است شاها جهان بر عدو * چه لذت بود بسته را در حصار * چنار است پنجه کشاده بباغ * مگر سایل جود تو شد چنار * کبار و صغار ثناخوان شدند * که هستی پناه صغار و کبار * غباری که برخیزد از لشکرت * بود کیمیای ظفر آن غبار * تبار تو اند افتخار وری * ولیکن تویی افتخار تبار * یسار تو جامه دران از یمین * یمین تو صله بران بر یسار * بحار از عطای تو گیرد مدد * از آن است جای جواهر بحار * نثار ار کند تیغ شاهان سری * کند تیغ تو فرق شاهان نثار * هوار تو جویند اهل هنر * که هست از جوارت پناه جوار * شکار است در روز رزمت ملوک * ترا باد ارواح اعدا شکار * مدار فلک برمراد تو باد * مبادا بجز برمرادت مدار * دمار از مخالف برآور به تیغ * برآورده به از مخالف دمار * سوال چون در ین صنعت لفظ صدر را در عجز می آرند وصدر مقدم بر عجز است پس این صنعت را رد الصدر علی العجز بایستی نامید نه بعکس * جواب می توان گفت که چون بنای شعر بر قافیه است شاعر بیتی که میگوید اول تصور قافیه میکند بعد از ان مناسبت آن می آرد پس برین تقدیر رد العجز علی الصدر درست میشود * لنگر هفتم از جهاز اول قلزم هفتم در بیان صنعت قطار البعیرین وآن چنان است که شاعر در شعر لفظ آخر مصرع اول را اول مصرع دوم از یک نوع آرد سعدی فرماید * فرد * نگهدار ما را از راه خطا * خطا در گذار و صوابم نما * وبعضی استادان این صنعت را در صنعت اقسام ارصاد شمرده اند که پیش ازین بیان خواهد آمد * لنگر هشتم از جهاز اول قلزم هفتم در بیان صنعت اعنات وآن در کاری سخت افکندن است ودر اصطلاح این صنعت چنان هست که منشی یا شاعر تکلف نماید والتزام چیزی کند که بر و لازم نباشد وسخن بی او درست بود غرض محض از آرایش سخن وتزیین کلام باشد مثلا در آخر اسجاع یا ابیات قبل از حروف روی یا ردیف حرفی لازم گیرند اگر نباشد هیچ زیان ندارد ودر اصل سخن هیچ نقصان نباشد چنانچه قاف رقم وبقلم که اگر در قوافی مقابلهٔ رقم علم آید درست است اما رعایت آن زیب کلام وزینت سخن است واین صنعت را التزام ولزوم مالا یلزم نیز خوانند مثال از قرآن مجید * فاما الیتیم فلا تقهر * واما السائل فلا تنهر * اگر بجای تنهر فلا تسخر می فرمود هم معنی درست بود ودر رباعی حرف خوار در قافیهٔ این دو بیت لازم کرده * نظم * ای نکوخواه دولت تو عزیز * وای بداندیش رو زگار تو خوار * هر که زنهار خواه عهد تو گشت * مسپارش بعالم خونخوار * اگر قافیهٔ خوار ما ربود هم راست می شود درین دو بیت التزام دو حرف است * نظم * دایم دل من هست برویت مایل * هرگز نشود مهر ترا زدل زایل * خورشید رخ تو خوبتر می بینم * حالی که شده غبار خطت حایل * زیرا که دل وقائل نیز قافیه است * نظم * بی رخ زیبات نازیباست سیر بوستان * بی لب شیرینت تلخ است البه هندوستان * دی نگه کردم برویش سینه از دل شد تهی * خالی از نادیدنش جان میرود ای دوستان * واین غزل طالب آملی شامل این صنعت است * غزل * بتن بوبا کند تصویر گلهای نهالی را * بپا بید ارسازد خفتگان نقش قالی را * بزیر سرو کم آرام گیرد کز سبک روحی * نهالش بر نتابد سایهٔ نازک نهالی را * هنوزاندک شعوری دارم ای ساقی زمن مگذر * بچشم مست خود تکلیف کن این جام خالی را * من واندیشهٔ بوس وکنار او محال است این * مگر بینم بخواب این آرزوهای خیالی را * که ابر تر گاهی ترشح کونه که باران * بیاد رچشم من بنگر هوای برشکالی را * لنگر نهم از جهاز اول قلزم هفتم در بیان صنعت

لزوم و آن چنانست که شاعر در هر مصرع یا هر بیتی یک چیزی لازم بگیرد میفی نیشاپوری سیم و سنگ در هر
مصرعهٔ این قصیده لازم گرفته * بیت * ای نگار سنگدل ای لعبت سیمین عذار * مهر تو اندر دلم چون سیم در
سنگ استوار * سنگدل یاری و سیمین بر نگاری زانکه هست * همچو نقش سیم و سنگ اندر دل من پایدار * من
ترا جویم چو سیم و تو مرا رانی بسنگ * زخم سنگ و عهد سیم از تست گویا یادگار * کمال الدین اسماعیل را قصیده
ایست که در هر بیت آن مولا زمد انسته این چند بیت از آن است * نظم * دهنت یک سر موی است بهنگام سخن *
اثر موی شکافی تو در وی پیداست * هر سر موی از آن زلف سیه پندار ی * درد ماغ من شوریده رگی از سوداست *
مو بر آمد بکف و موی تو فاید بکفم * با چنین بخت که من دارم و این خو که تراست * قصیده شتر و حجره کاتبی ترشیزی
مشهور است که در هر مصرع لفظ شتر و حجره را لازم گرفته و مطلع آن قصیده این است * بیت * مرا غمی است شتر بارها
بحجرهٔ تن * شتر دلی نکنم غم کجا و حجرهٔ من * و اینزا بو اسحاق حلاج اطعمه در اشعار خود ذکر طعام لازم گرفته هیچ شعری
از و بنظر نیامد که در وی ذکر طعام نباشد از آنست * بیت * زبس که بوی کم الله رضمیر می آید * زمطبخ سخنم بوی شیر
می آید * خور بر رواق نیلی چون رخ نهد بزردی * یاد آیدم مزعفر در صحن لاجوردی * هیچ نعمت چون برنج زرد
نیست * هیچ شربت همچو آب سرد نیست * * شکم پر ز حلوا و بریان نکو است * عدس کرشکم پر کند خوی اوست *
پس از سی سال بو اسحاق شد تحقیق این معنی * که بورانیست بادنجان و بادنجانست بورانی * زعشق دنبه
بعیوق می رسد آهم * چو رشته در هوس وصل قیمه می کاهم * دریغ کز عقب این همه ریاضت و زهد * هوای
دنبه و کشکک ببرد از راهم * کنون هریسه نهم صبح و شام کفچه زنم * همین است ورد شب و طاعت سحرگاهم *
قصیدهٔ امیر خسرو دهلوی در هر بیت لفظ روی و موی و شانه و ماه و آینه لازم گرفته و نیز منیر لاهوری را
قصیده ایست که در هر بیت لفظ مو را لازم گرفته در صنعت موصل الشفتین مرقوم خواهد شد * لنگر
دهم از جهاز اول قلزم هفتم در بیان صنعت مزدوج و آن عبارت از آنکه شاعر یا کاتب بعد از رعایت اسجاع و قوافی دو لفظ
مزدوج یا زیاده در جنب هم یا قریب یکدیگر بیارد که بحرف روی متفق باشند چنانچه ریزه و نیزه و عزم و رزم
* بیت * کاه ریزه به نیزه بربائی * چون کنی عزم رزم اینت کار * بیت * جای که بود آن دلستان در بوستان با دوستان *
شد گرگ و روبه را مکان شد زاغ کرکس را وطن * بیت * دور از رخ فرخ آن مه مهر گسل * شد نور و سرور دور
از دیدهٔ و دل * رخ زرد بسینه درد و در جان آتش * من زار چنین یار ز حالم غافل * درین ابیاتها چهل و چهار
کلمه نموده * چونقوای آنکه تا سما ز سمک * نبود کس بدین نما و نمک * آن شنیدی که بیرزالی گفت * بکف آورد
میزمانی مفت * آخر الامر رفت و سلطان شد * بانی و می بسوی ملتان شد * دید آنجا پری رخان که بچهر * گوی خوبی
ربوده از مه و مهر * روی هریک بتازگی چون گل * لب هریک نشاط بخش چو مل * آن یکی را چو مهر و جوزا روی *
وآن دگر را چو لیل یلدا موی * قد هریک چو سرو لیک چه سرو * که نباشد چنان بگلشن مرو * همه را دید پرفن و دستان *
در چمن در چمیدن چون مستان * گشت چون شه همه رخان همسر * برکه و مه فشاند زر بی مر * کرده صندوقهای خود خالی *
تا کند کیسه های خود مالی * خان و مان شان نمود پر درهم * ماند بر ریش هر یکی مرهم * لنگر یازدهم از جهاز اول قلزم هفتم
در بیان صنعت متلون بدانکه تلون در لغت رنگ برنگ شدن است و در اصطلاح آنست که شاعر بیتی گوید که آن را
بدو وزن و زیاده توان خواند باندک تشدیدی و تخفیفی که در حروف آن واقع شود چنانچه درین ابیات اگر بعضی حروف
مشدد خوانند بحر رمل است * فاعلاتن فاعلاتن فاعلن * و اگر مخفف خوانند بحر سریع است مفتعلن مفتعلن
فاعلن * نظم * ای رخ زیبای تو آرام جان * وی قد رعنای تو سرو روان * از پی صید دل عشاق خویش *

تیز کن از غمزهٔ وزا بروکمان * ای بت شمشاد قد و سیم بر * وی مه سنکین دل نامهربان * پیر تراز رای توکشتم [illegible] *
هست از اقبال تو بختم جوان * واین قصیدهٔ رشید الدین وطواط همین صنعت دارد اکر مشد دخوانی رمل مسدس
خیزد و فاعلاتن فاعلاتن فاعلن واکر مخفف خوانی سریع مفتعلن مفتعلن فاعلن * قصیده * ای در تو مقصد اهل هنر *
بردر تو حادثه نکند کذر * همت تو پیشهٔ هر کامکار * حضرت تو کعبهٔ هر نامور * رایت ایمان بتوشد مرتفع *
آیت احسان ز توشد مشتهر * طبع تو در پیکر دانش روان * کف تو در دیدهٔ بخشش مطر * مجلس معزور تو کهف الهدا *
درکه مانوس تو حصن بشر * صیت تو از نده رمه عالم علم * نام تو از نده رمه کیتی سمر * ای شده باقدر تو کردون
زمین * وی شده با دست تو دریا شمر * تابع فرمان تو کشته قضا * تابع پیمان تو کشته قدر * همت والای
تو رشك نجوم * نکتهٔ زیبای تو شرم درر * چشمهٔ تو بیضهٔ حق را پناه * کشتهٔ تو روضهٔ دین را مطر * مکرمت
از کف تو صافی زلال * مملکت از جاه تو عالی فطر * کوشش تو غایت جان و روان * بخشش تو آفت زر و کهر *
خدمت تو منبع ناموس و نام * حضرت تو معدن فخر است و فر * دولت احباب تو از به بها ست * حالت اعدای تو
از بد بتر * تا بود اندر فلك اوج نجوم * تا بود اندر رهی اهل هنر * بهرهٔ احباب تو بادا طرب * حصهٔ
اعدای تو بادا ضرر * قالب بدخواه تو زار و نزار * خانهٔ بدکوی تو زیر و زبر * متلون من کلام سید عز الدین
اکر مشدد خوانی هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن واکر مخفف خوانی مجتث مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلاتن * ز رویت ای مه روشن جمال جان شد روشن * ز رویت ای بت کشمیر زمین دل شد کلشن * زسیم
عارضت آمد عذار من ز ر رنکین * زعشق لعل تو پر شد کنارم از در معدن * نزاده ما در خوبی مثال تو بت رعنا * ندیده
دیدهٔ بستان بسان تو کل سوسن * فشاند عنبر سارا ز موی تو شب تاری * کرفته زیور خود راز روی تو مه روشن * کزیدم
از دل و خاطر برای تو غم و اندوه * بکردم از سر و دیده فدای تو زر و مسکن * بنفشه جعد ی و دارم ز هجر تو دل لاله *
منیژه حسنی و دارم ز عشق تو غم بیژن * بر وصف عارض خوبت زدر دحالت عشقت * زعزدین بلب آمد کلامی چون
زر مخزن * ایضا * متلون بدو بحر من کلام عمید لومکی اکر مشدد خوانی رمل مسدس فاعلاتن فاعلاتن فاعلن واکر
مخفف خوانی سریع مفتعلن مفتعلن فاعلن * روی تو پیرایهٔ حسن چمن * موی تو سرمایهٔ مشك ختن * بستهٔ کیسوی تو
صد دین و دل * خستهٔ دام تو صد جان و تن * طرهٔ طرار تو عاشق فریب * غمزهٔ خونخوار تو لشکر شکن * فتنهٔ
رفتار تو کبك دری * واله رخسار تو هر مرد و زن * درکه خندهٔ لب لعلت شکست * رونق بیجادهٔ و در عدن * زلف
تو بر روی تو کوئی که هست * سنبل تر خم زده بر نسترن * نرکس جادوی تو هنکام ناز * آفت جان و دل مجروح تن *
بندهٔ خال رخ تو شد عمید * آتش غم در دل و جانش مزن * خاصه در اوصاف تو نیکو کشاد * از در تحسین در در عدن
* ایضا * متلون من کلام سید عز الدین بدو بحر یکی هزج مسدس و دوم رمل مسدس * نظم * سر زلفت بچه خواهد
دل مسکین * غم عشقت بچه کاهد تن سنکین * در آبخوری بت زیبا هر خوبان * مه چرخی شه انجم کل رنکین * بر
سیمین تو آمد کل و سوسن * رخ رنکین تو آمد مه و پروین * دل مسکین پر خون نار تو خواهد * بر نارت زچه کوید دل
مسکین * دل و جانی بت عیار و داری * لب شیرین رخ رنکین بر سیمین * کف پایت سر عشاق تو ماید *
دل عشاق تو کاهد لب شیرین * مه و مهری شه خوبان بچه دارد * رخ عزت بر چون سیم تو
زرین * ایضا * متلون بدو بحر من کلام عمید لومکی اکر مشدد خوانی هزج مثمن واکر مخفف خوانی
مجتث خیزد * نظم * شکسته قیمت عنبر دو زلف غالیه رنکش * بجان و دل شده چاکر غلام نرکس سنکش *
زدیده مطرب کردون غلام و چاکر او شد * ز شوق نالهٔ نائی و عشق پردهٔ چنکش * نشانده زر کر قدرت

ز درّ ناب دو رشته * میان حقهٔ لعل و درون پستهٔ تنگش * بزیر تختهٔ سیم ارندیده کس حجر اخضر * بسیم
سینهٔ او بین نهفته آهن و سنگش * بغمزه او دل و جان عمید غمزده بنگر * بسان آینه بی قید کرده رشتهٔ رنگش
* ایضا * متلون اگر مشدد خوانی هزج و اگر مخفف خوانی مجتث آید * نظم * عشقت ای بت سیمین رخان من
شده چون زر * ندیده همچو تو گردون نزاده مثل تو مادر * ز شرم حسن تو ارزان همیشه یوسف مصری *
ز عکس روی تو تابان همیشه بر فلک اختر * ز عشق زلف تو عاشق دریده جامهٔ عشرت * به پیش روی تو زهره
کشیده کاسهٔ مرمر * بزیر چرخ تو عارض بسان تختهٔ سیمین * به پیش لعل تو سبزه همیشه صفوت کوثر * چو خط و
خد تو هرگز ندیده عرعر و لاله * چو زلف و چشم تو هرگز نرسته سنبل و عبهر * ایضا * متلون من کلام
شرف الدین رامی اگر مشدد خوانند بحر رمل است فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و اگر مخفف خوانند بحر سریع است
مفتعلن مفتعلن فاعلن * قصیده * ای رخ تو حیرت جن و بشر * وی لب تو غیرت شهد و شکر * موی تو سرمایهٔ مشک و
عبیر * روی تو پیرایهٔ شمس و قمر * قد تو آرایش سرو چمن * خد تو آسایش جان بشر * طلعت تو فرحت و شادی
فزای * منظر تو محنت و اندوه بر * بستهٔ رویت همه احرار دان * خستهٔ کویت همه عالم شمر * طرهٔ تو موزش جسم و
روان * غمزهٔ تو دوزش جان و جگر * حسن تو اندر همه عالم عیان * وصف تو اندر همه دنیا سمر * پستهٔ شیرین تو
ای تلخ گوی * افکند اندر دل من شور و شر * ریخته شد در ره تو آب و خو * باخته شد بر در تو زر و سر *
بندهٔ تو گشته ام ای جان سزد * گر کنی از حلقهٔ زلفم کمر * چون شرف از وصل تو بوئی نیافت * چهره اش از هجر
تو گشته چو زر * مولانا کاتبی ترشیزی را مثنویست مسمی بمجمع البحرین در قصهٔ ناظر و منظور که تمام نظم آن
متلون است در بحر رمل و سریع با وجود این ذو قافیتین آورده و این بیتها از آن است * مثنوی * غارت جان
گرمی رفتار او * آفت دل نرمی گفتار او * پردهٔ دل گیسوی او بافتی * ساعد جان بازوی او تافتی * از خط او جنت
اعلی خجل * وز قد او طینت طوبی بگل * طرهٔ او آفت هر سرکشی * غمزهٔ او محنت هر سرخوشی * غنچهٔ چون
شکر او دلربای * غمزهٔ جان پرور او دلگشای * صد دل و جان خستهٔ ابروش بود * صد تن و سر بستهٔ گیسوش
بود * چشم از پیکر او نقد جان * منعقد از گوهر او قدر کان * از گل او سنبل تر تاب داشت * وز مه او دیدهٔ خور آب
داشت * نرگس او مایل خواب صباح * لالهٔ او تشنهٔ آب صلاح * چون خط خود طینت زیباش بود * چون قد خود بخت دل
آراش بود * از قد او چابکی آوازه * از خط او نازکی اندازه * خسروی از کشور او حصه * نیکوی از دفتر او قصه *
خواهش جان خاسته از خد او * راستی آراسته از قد او * اختر او طلعت تابنده داشت * چاکر او دولت پاینده
داشت * نرگس او بافتن آمیخته * سنبل او زرمن انگیخته * نافهٔ او عنبر تر بیختی * پستهٔ او قند و شکر ریختی *
ساغر مل نفحهٔ از بوی او * دفتر گل صفحهٔ از روی او * شمهٔ از نکهت بویش چمن * نکهتی از گلشن رویش سمن *
و نیز مولانا اهلی شیرازی مثنوی در جواب هر دو مثنوی مولانا کاتبی که یکی مجمع البحرین و دیگر تجنیسات است
گفته مجمع البحرین و تجنیسات بیک جا هر دو را جمع آورده و نام او سحر حلال گذاشته این چند ابیات
از آن است * نظم * شد بتو سر دفتر جان نام زد * نام تو خود سکه بران نام زد * ای که براسرار تو دانا کم اند *
کی رسد از عقل کس آنجا کمند * یارب از احسان نظر از ما متاب * دوزخ عصیان دگر از ما متاب * چون دهد
ز احسان تو رحمت نشان * آتش قهر از نم رحمت نشان * لطف تو بخشندهٔ جان مستحق * شد دل و جان همه زان
مست حق * لطف کن از رحمت و امید بخش * تا رسد از نعمت جاوید بخش * و این بیت سلمان ساوجی که
موصل بحرفین است بسه وزن خوانده می شود * بیت * لب تو جامی لولو خط تو مرکز لاله * شبه تو حامل کوکب

مه تو با خط هاله * اول رمل فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن * دوم هزج مثمن سالم مخبون مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن * سوم مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن و این بیت مولانا عیشی * بیت *
قد تو با خد تا بد خد تو با خط نو بر * خط تو تا قد با بد ید تو ضابط بر بر * در شش صنعت که موصل بحرفین و ارقطا
وطرد و عکس وتنسیق الصفات و ترصیع است بشش وزن خوانده میشود * اول رمل مثمن مخبون فعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلاتن * دوم هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن * سوم مجتث مثمن مخبون
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن * چهارم رمل مثمن سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن * پنجم رجز مثمن
مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن * ششم متدارک مثمن مقطوع فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن کتاب
یوسف زلیخا از تصنیفات عمیق بخاری بنظر آمده که تمام آن بدو وزن و سه و چهار وزن توان خواند و مولانا خرسندی
بر مختصر احمد منصوری شرحی نوشته کنز الغرایب نام که تمام ابیات آن متلون است بسی وزن و بسی وزن
توان خواند و از آن این بیت است که بسی وزن توان خواند * بیت * رخ تو لاله احمر خط تو سنبل و ریحان *
تن تو غیرت گلها خد تو رونق بستان * لاحق متلون دو قسم دیگر قسم اول نظمی است که چون لفظی از ان
بیند از ند بیت بوزن دیگر گردد مثلا ازین دو بیت الفاظی که بسرخی قلمی شده اگر طرح نمایند شعر درست
و وزن دیگر شود * قطعه * نصرت الدین ای جهان بخشی که از اقبال هست * تیغ عالمگیر تو روز ظفر مالک
رقاب * پردهٔ درگاه عکس نور رای روشنت * پردهٔ صبح سحر خیز است و نور آفتاب * بهاء الدین برغشی
در ترصیع و طرد و عکس در همین صنعت قصیده گفته که در جهار سیوم بصنعت مرکبات مرقوم خواهد شد که
تا هنوز چنین قصیدهٔ غرا در عرب و عجم کسی نگفته است * قسم دوم نثر است که چون حروف بعضی الفاظ
دیگر وصل کنند بطریق نظم خوانده شود امیر خسرو دهلوی اینقسم را نظم و نثر نامیده اگر چه لطافت معنی ندارد
اما برای تمثیل تمام است * رقعه * آن شنیدی که صرفی مستوفی شنیدی که در دل آمد سودای این طریق
بر وی تحسین بر آن شعرهای شیرین موقوف حضرت خدایگان سلاطین اعظم محمد خسرو * فرد * هر که این
را بنظم برخواند * آفرین باد بر طبعیت او * لنگر دوازدهم از جهاز اول قلزم هفتم در بیان صنعت ذو قافیتین
و این صنعت چنان بود که در بیتی رعایت دو قافیه کنند و هر دو پهلوی یکدیگر بیارند چنانچه درین * بیت *
دل در سر زلف یار بستیم * وز نرگس آن نگار رستیم * قافیهٔ اول یار و نگار و قافیهٔ دوم بستیم و رستیم * بیت *
از دلم سوسنش ببرد قرار * بسرم نرگسش سپرد خمار * درین بیت قافیهٔ اول ببرد و سپرد و قافیهٔ دوم قرار و خمار
مسعود سعد سلمان را قصیده ایست که در تمام آن قصیده این صنعت را بکار برده از ان جمله اینست *
ای از مکارم تو شده در جهان خبر * افکنده از سیاست تو آسمان سپر * صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی * هرگز
نبوده مثل تو صاحب قران دگر * با رای پیر و بخت جوانی که کرده اند * اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر * گیتی
زبان گشاده بمدح تو و فلک * بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر * با موکب سیاست تو هم کنف شرف * با مرکب
سعادت تو همعنان ظفر * مولانا اهلی شیرازی را مثنوی است مسمی بسحر حلال که جمله ذو بحرین و ذو قافیتین
و تجنیس است این چند بیت از ان است * نظم * ساقی از ان شیشهٔ منصور دم * در رگ و در ریشهٔ من صور دم *
آتشی از می فکن اندر روان * تا شود این نکتهٔ چون زر روان * بندهٔ بی قیمت و میر اجل * هر دو شده افتادهٔ تیر اجل *
دانهٔ امید در ان خانه کار * کامده جاوید در ان خانه کار * رهزن شیطان شده مردان بمال * گوش وی از کوشش
احسان بمال * دور کن از آیینه مرد و درا * ره مده از روزنه مرد و درا * نفس تو چون خرمهره سود رچراست *

آهوی جان در پی این خر چراست * اصلی از این غم که کم آید بدست * ناخوشی حال تو از خود بدست * ولوعی
از این محجوب است و او آن است که میان دو قافیه لفظی تکرار نمایند امیر معزی * رباعی * ای شاه جهان
بر آسمان داری تخت * سست است عدو تا تو کمان داری سخت * حمله سبک آری و گران داری
رخت * پیری تو به تدبیر جوان داری بخت * روی تو همچو چشمهٔ مهر است آشکار * حرم تو چون
بنای سپهر است پایدار * و امام رازی فصحای عرب ذو قافیتین آن را نامند که شاعر در بیتی دو قافیه آرد
بر وشی که بهر قافیه که متکلم بایستد وزن بیت درست گردد و آن بیت استاد ابو القاسم حریری
مشهور است و در مجمع الصنایع مرقوم و نیز عطاء الله در پارسی تتبع آن نموده لیکن این قصیده از عجایبات است
* قصیده * خستی تو مرا به تیغ هجران * ناگاه شدی ز من گریزان * ناگاه زدی و من نبودم * آگاه که زخم بود
پنهان * یک ذره دل تو نیست با من * یکبار شکستهٔ تو پیمان * رستی ز من و حدیث با شد * کوتاه تو دیر زی و
شادان * از بند کیت مرا تو کردی * آزاد بدل بدیده گریان * ناشاد تو از من و من از تو * نا شاد شدیم هر دو
یکسان * مولای توام هم از تو خواهم * فریاد از ای تو کنم جان * فریادرسم که بر من آمد * بیداد و شدم
نژند و حیران * اندر دل من گرفت جانان * تیمار و شد این دلم گدازان * بیم است که جاودان بمانم * بیمار
که نیست هیچ درمان * با این همه هم نگیرم از تو * آزار مگر شوی پشیمان * تو نیز مشو ز روی زردم * بیزار و ستم
مکن فراوان * آغاز مرا همی نمودی * فرجام شود ولیکن آسان * جز با تو دلم همی نگیرد * آرام و نو جز مرا نوازان *
از من تو رمیده همچو آهو * از دام رمیده در بیابان * از کام دلم بریده کردی * ناکام کنون چه سود و افغان *
اکنون که نهان من تراشد * پیدا تر از آفتاب تابان * اندر غم تو مرا روان شد * شید او بکام بد سگالان * مفزای بدرد ما تو
دردم * عمدا و اگر مرا مرنجان * دانی که تو هست روز ها را * فردا که ابلهی و نادان * اگر مصراعهای اول با کلماتی که با
شنگرف نوشته شده برخوانی پنج رباعی میخیزد * رباعی * خستی تو مرا به تیغ هجران ناگاه * ناگاه زدی و من
نبودم آگاه * یک ذره دل تو هست با من بکنار * از بند کیت ز من حدیث با شد کوتاه * دوم * از بند کیت مرا
تو کردی آزاد * ناشاد تو از من و من از تو نا شاد * مولای توام هم از تو خواهم فریاد * فریادرسم که بر من آمد
بیداد * سوم * اندر دل من گرفت جانان تیمار * بیم است که جاودان بمانم بیمار * با این همه هم نگیرم از تو آزار *
تو نیز مشو ز روی زردم بیزار * چهارم * آغاز مرا همی نمودی فرجام * جز با تو دلم همی نگیرد آرام * از من تو رمیده
همچو آهو از دام * از کام دلم بریده کردی ناکام * پنجم * اکنون که نهان من تراشد پیدا * اندر غم تو مرا روان
شد شیدا * مفزای بدرد ما تو دردم عمدا * دانی که تو هست روز ها را فردا * و اگر کلمات شنگرف طرح نه نمائی
بیست بیت در وزن بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف بخوانند درست می آید مفعول مفاعلن فعولن

این را در صنعت موشح شمرده اند * لنگر سیزدهم از جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت موشح و موشح
از توشیح است و آن در لغت حمایل در کردن اند اختن است و در اصطلاح ارباب بلاغت بیان این صنعت چنان
نموده اند که چون حروف اول مصارع یا ابیات و یا حروف و کلمات میانه قطعه و قصیده جمع کنند اسمی یا بیتی
و یا قطعی و رباعی و یا قصیده و یا غزلی بیرون آید این را انواع بسیار است مثال آنچه اگر حرف اول مصارع جمع
کنند نامی بخیزد * رباعی * من بر د هنت بوی بستم د لتنگ * حاصل ز لبت نیست برون از نیرنگ * من با تو و
تو با من مسکین شب و روز * دارم سر آشتی و داری سر جنگ * چون حرفهای اول از مصارع این دو بیت
یکجا کنند بترتیب نام محمد برآید * قصیده * برآمد ز من ناله بر چرخ مینو * که رفت از بزم آن نگار پریرو *

سهیل من اکنون همین کز غمش بر * رسانم ز دل ناله بر چرخ مینو * من از وی کجا سیر کردم بعمری * اگر صد نی سازم کند آن ترازو * از آن روز کز من برفت آن سمن بر * غم او نشست است زانو بزانو * لبم تا بماند از لب شکرینش * نفس بسته شد بر لب من ز هر سو * لبالب دلا جام وصلش همیخور * سرا ند ز مینا ز غمهاء می او * هنوز ت نه در ره عشق صادق * نکند کوب هجرانت بینم درین کو * اسیرم کند زلف و گیسوی آن بت * بلای من است الحق آن زلف و گیسو * لطافت ز رویش بود هر چمن را * وقاحت ز چشمش برد چشم آهو * روانم کنون جوید از غم تفرج * امان خواهد از گردش چرخ نه تو * حدیث غزل کم کنم در ثناها * قلم در کشم بر خط و خال ابرو * مکرر کنم مدح صدر افاضل * لطافت کنم درج نازک ترازمو * نگویم مکرر مدح صدری که انجم * اشارات او را غلام اند و هندو * ایا مرفرازی که از دیدهٔ دل * سپهر از غبار درت منزلت جو * لباس کرم در برت چیست بیشک * معانی بدات توختم ای ملک خو * رموزات این حرفها را همه کس * مقر شد که به زین توان سفت لولو * حلال است این سحر بر هر سخنور * حرام است جز بر حمید ثناگو * یقینم که خوانند زین سحر نظم * مرا سحر کاران افلاک جادو * مباد اجناب تو خالی مویدی * ز اقبال و دولت زد عوات نیکو * چون حرفهای اول از سر بیت این قصیده یکجا کنند بسم الله الرحمن الرحیم برمی آید * رباعی * بردی دل من زتو بجان میخواهم * و ز کم شدهٔ خویش نشان میخواهم * سر گیر ز هر مصرع و با هم پیوند * هر چیز که عیزد ز تو آن میخواهم * لفظ بوسه از این میخیزد * رباعی * جانا ز تو وصل جاودان می طلبم * مشتاق توام ترا بجان می طلبم * از هر مصرعهٔ تو حرفی بردار * عیبم مکن و بده که آن می طلبم * مثال انچه از میانهٔ ابیات چون بعض حروف و کلمات بگیرند نامی یا بیتی و یا غزلی یا قطعه و یا قصیده بر آید ازین دو بیت مولانا شرف الدین رامی حروفی که بسرخی نوشته شده اگر جمع کنند نام ممدوح او خواجه فخر الدین محمد الماسی برمی آید * نظم * خوار ست جهان پیش نوالت یکسر * فخر است ز القاب تو دین را و خطر * تو کان محامدی و از فرط کهر * ز الماس ضمیرت مهری شد خنجر * و از این سه بیت قصیده سید ذو الفقار علی شروانی بیتی درست استخراج میشود در متلون * نظم * چمن شد از گل صد برگ تازه دلبروار * بهار یافت بهاری ز باد در گلزار * نهال چون قد دلبر چمان شود در رقص * بسان فاخته چون بیدلان بنالد زار * ارم ز روی تنامخ به بوستان ناید * خزان خزان چو در آید بباغ باد بهار * این است بیت توشیح در بحر مختلف * گل صد برگ دلبر وار چون در بوستان آید * بهار باد در گلزار چون بیدل خزان آید * خواجه جمال الدین محمد سلمان ساوجی که در جواب قصیدهٔ سید ذو الفقار علی شیروانی قصیده گفته بیتی برمی آید که ده صنعت از آن میخیزد * صفای صفوت رویت بریخت آب بهار * هوای جنت کویت به بیخت مشک تتار * اگر خبر ز صفائی تو گلستان دارد * گل از حیای رخت جاودان نیارد بار * اینست بیت توشیح در بحر هزج مثمن سالم * صفای صفوت رویت صفات گلستان دارد * هوای جنت کویت حیات جاودان دارد * بدانکه درین بیت صنعت ترصیع و شبه اشتقاق است و تجنیس مطرف و غلو و استعاره و تشبیه و توشیح و عکس مفرد ایشان و شش قافیه همچنین از دو بیت خواه از سه بیت خواه از چهار بیت قصیدهٔ مذکور بیتی برمی آید در وزنی و صنعتی دیگر که حیرت کاملان است حق این است که چنین قصیده تا هنوز کسی نگفته است انشاء الله تعالی در جهاز سوم این قصیده و قصیدهٔ حافظ بن علی نور و اهلی شیرازی وغیره در صنعت مرکبات مرقوم خواهد شد من کلام ملک العلماء رشید الدین وطواط که این قصیده هم مرصع است و موشح در صنعت مجمع البحرین * ای ز گفتار تو پرداخته آیات هنر * وی ز کردار تو افراخته رایات ظفر * گشته ایام ز اخبار تو با قدر و شرف * گشته

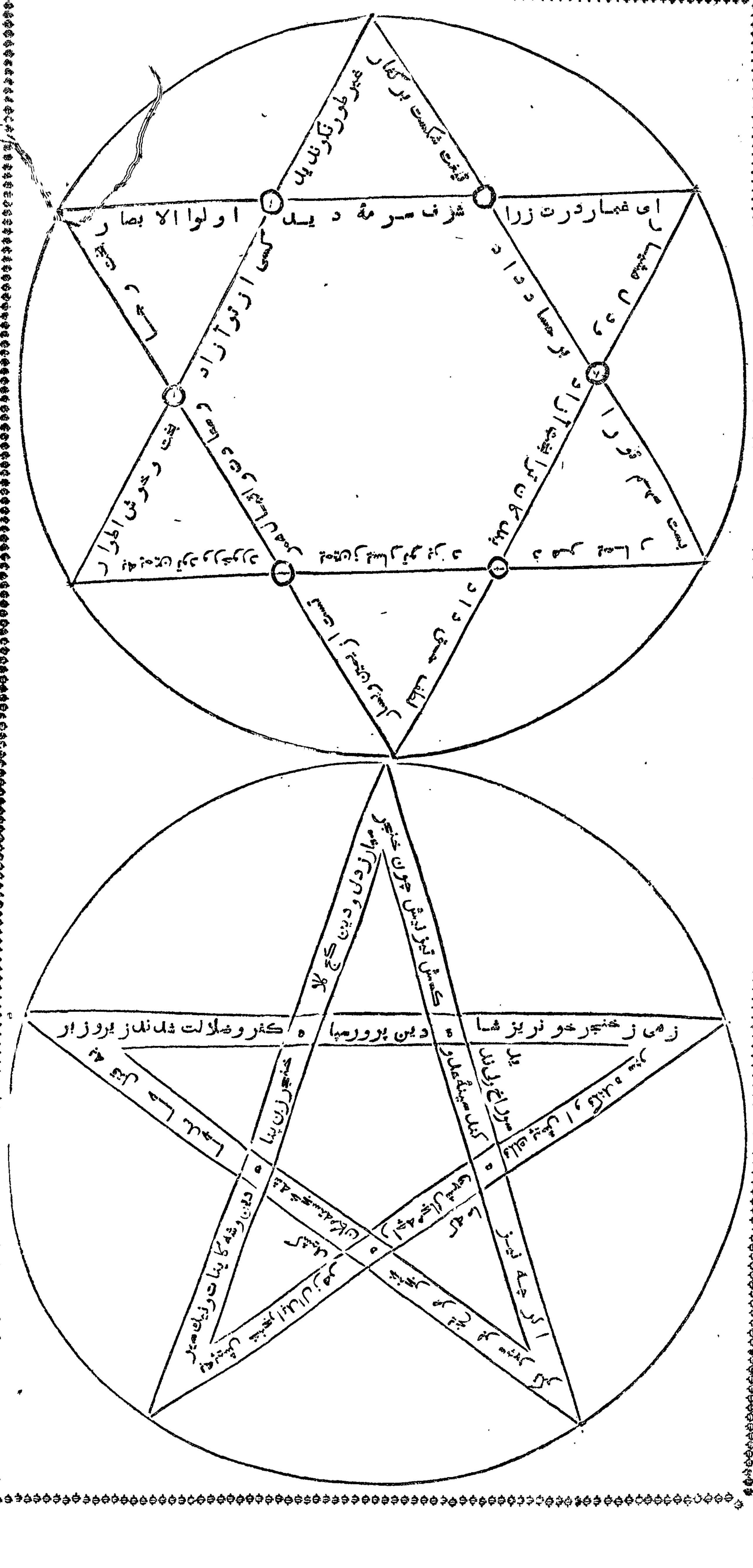
اسلام از آثار تو با خیر و خطر * قدر تو هست چو جوزا بجلال و بعلو * صدر تو هست چو دریا بسخا و بهنر * از تو
اسلام پر از زین و ظفر شد جمله * وز تو ایام پر از حسن و بها شد یکسر * کمترین طالع فرمان تو زمان گشت زمین *
کمترین تابع پیمان تو قضا گشت و قدر * مانده در حیرت فرزانگیت هر سرور * مانده در غیرت مردانگیت هر
صفدر * شده پیراسته از خامهٔ تو هر دولت * شده آراسته از نامهٔ تو هر کشور * ای صفای سیرت جسم کرم را چو روان *
وی ضیای هنرت چشم بشر را چو بصر * در معانی همه اقوال سدید تو مثل * در معانی همه افعال جمیل تو
سمر * از مطایب شده پوینده مدحت دلشاد * وز مصایب شده جوینده قدحت غمخور * همت انعام تو
در برج مروت اختر * هست اکرام تو در درج فتوت گوهر * گشته اوصاف تو سرمایهٔ اشراف جهان * گشته الطاف تو
پیرایهٔ اصناف بشر * اصطباغ کرمت مانع هر شدت و رنج * وارتفاع همت دافع هر ظلمت و شر * عاقلانرا بیان تو
همه حکمت و حلم * سایلان را زبیان تو همه نعمت و زر * تا جهان هست ترا باد دوالت و عیش * تا زمان
هست ترا باد در و حشمت و فر * مخفی نماند از بطن این قصیده سه رباعی و سه قطعه میخیزد تا هنوز در توشیح کسی
چنین صنعت بکار نبرده و نیز قصیدهٔ در صنعت توشیح من کلام عمید لومکی که تا هنوز در عرب و عجم کسی چنین قصیده
نگفته است * قصیده * آفرین بر ره نورد تیزگام شهریار * بارهٔ آهن سمی که پیکر ماهون گدار * باد را دیده است
کس کوهی نشسته در برش * کوه را دیده است کس بادی گرفته در کنار * جرم او کوهی است یا بادی مصور زیر زین *
باد پای دیدهٔ با کوه دایم دست یار * دیدهٔ مور و موی است جولانگاه او * مور و موی دیده کس در عمر کوهی را
مدار * هر هری موازعرق بر جرم او گوهر فشان * شاخ بسد بین که آورد است مروارید بار * وارثشد یزشد زان مثل او آهن
سمی * کم رسد پیش از نزاد صورت سنگین غبار * زردهٔ خورشید را ماند که با گلگون صبح * جاز میدان بیشتر از ابلق لیل و نهار *
هلمید انش بروی صفحهٔ تقویم خاک * یکدو سه جدول زخطا ستوا بیرون شمار * طرهٔ زنجیر مویان از وش
او منتخب * گیسوی مشکین خوبان از دم او مستعار * یمن او در ناصیه چون نازخوبان چگل * فراو در طبع
او چون خال بر روی نگار * یال او از کوه بالا دیده با تیغی شکوه * گردنش رمح آزمای و گوش او خنجر
گدار * بس در کاس سم افکند آنچنان چرب آخری * بس که زد بر کاسهٔ بیمغز دشمن چند بار * یجمع الاقطار
زیر نقطهٔ سم هچو قطار * کرعنانش کرد گیری با رکاب روزگار * یدرک الامس از گران داری رکاب او سبک * یقطع
الارض از عنان او ندارد استوار * تخفض الابطال من تحریکه در روز کین * ینصب الاجال من تسکینه
در کارزار * یوز چشمی بین که شیر از پهلوی او کرد عطف * موش چشمی بین که زو هم زد پلنگ کوهسار *
برقی وکیلی بهزدش لاشهٔ سم از خلاب * گردی و خیلی بجنبش کودنی در زیر بار * یحتمل کز نعل آتش بار او
بر روی سنگ * از هوای منجمد آثار برق آرد بخار * یطرح الترس از کف اعدا چو بگشاید کمین * مثل
اوراق من الاغصان پیش از نوبهار * کرهٔ خاک از درم ریز سمش چرخ کهن * ماه نو گوئی که انجم
دارد از نعلش نثار * کاسهٔ چرخ ار نبودی سرنگون کاسه سم * از بخار خون و کاس او جگر بستی
غبار * کبک رفتاری که او در گرگ پویه باز غن * سوی نخچیران فرستد ناف آهو یادگار * کج
بصورت خامهٔ چین صورتی بر روی خویش * مثل او هرگز ندید از خامهٔ صورت نگار * کدیهٔ صرصر
بگاه حمله و رجعت بوی * لکیه و دریوزه لکما برود رکیرودار * کهربای روی خصم از سیر کرده زیر نعل * چون
کهرشیب سکندرانداز ان وادی تار * کوتهمن تا پس از رخش لوآیین زیر شاه * پیلتن یکباره بیند پل بکی برج
حصار * کژدم آسا حلقهٔ دم کر برد بر روی پشت * کاه بریکپای در صد حلقه می پیچد چو مار * کحل کرد و نست

گردش ورنه چندین چشم او * هر شبی چون میخ نعلش کی شدی آیینه وار * کط که عقل بیست و نه دارد درین
عهد قمر * در هوای نعل اوشد زرد و باریک و نزار * لنگر کشتی جزم است او بحر حال نه * بادبان زورق عزم است
عند الافتقار * لاله یوزی گز کمر تا سم نشسته در چمن * مه جبینی از جبین تا پوز ماه کامل ار * لب بلب دندان
از حشیش مه بهر شب میگزد * در شفق پرخون لبش زین زان چو تیغ شهریار * لجهٔ دریای هامون آمد
گاه آشنا * باز ها خونش زخوی باشد سراسر رود بار * نوح زنبورش بود از تیزی زخم سنان * نالهٔ خصم است زان
چون نالهٔ زنبور زار * لهو و عشرت را چنان دریا کف بی چابک است * کز اصولش نیست بیرون در فریشم نیم تار *
لولو انجم زبهر ش برهواشی دوخته * جل زربفت آفتاب و کهکشان آرد فسار * لزبهٔ ایام را با آتش او زهره آب *
ویبهٔ گردون زباد حمله او خاکسار * لحن قمری دان صهیلش آن نفس کز دار و گیر * چون تفش کرد جهان
بر دیده کردان کار * لطمهٔ مردهت او هم در پلنگ ساختش * رنگ جغرافی فکند از مغز شیران در شکار * مشتری
روی که مه زین است و زهره طوق کمش * آفتاب ملک بین بر پشت مه زینجا سوار * مایهٔ صولت نصیر الحق که حیدر
سیرتست * دلدلش در زیر و صمصامی بکف چون ذو الفقار * مبدل خسرو و محل کز رخ کلگون او * سینهٔ مه
چاک چاک و در دل گل خار خار * مجمر کبریت زیر بد سگال عود رنگ * از خدنگ شه مشبک دان مسمک پر شرار *
ملبر ج خنگ فلک در عطف و طاق ادهمش * و ز کمینش ابرش مه در ستام افتخار * مهد قدر شاه زیبد بر سپهر
نیلگون * چون عماری ماه را بر پشت شبرنگ آشکار * موی باریک ار شود قطری ز نقطه چشم مور * خنگ شه زین
دایره بر نقطهٔ گیرد قرار * مزمر بزمش حور خ بر نطع دستان آورد * اسپ شاه روان بجولان زو شود بی اختیار *
محض عدل شاه بین هر سوی کاسپش رخ نمود * بر تن موری نگردد ز و سر موئی فگار * مطلع صبح ظفر در زلف شام
پرچمش * بر جبین ره نوردش غرهٔ نصرت شعار * نعل شبرنگ شه است آن یا خیال ماه نو * یا بگوش مغرب
از پا دامهٔ او گوشوار * نافهٔ چین از تن آهو مکرر زان شده * تا سر ناف زمین از آهوان نافه
دار * نبض بر دشمن تجنبد شه چو بر فولاد دید * نیش الماس آورد از خنجر خوناب خوار *
نجم ثاقب در پی او گر شود ره کم کند * جرم سیار فلک گردش ندارد اعتبار * ندب شیون رخ شه چون
بر مخالف کرد راست * خنده از لعل نگارین شکرش چون گفته بار * نه فلک بر کرهٔ خاکی به پهلو بر نخفت * از تف
آیینه بر کستوانش زیر بار * نوبت کیخسروی و وقت کسری تازه کرد * عهد صاحب حسن و دور دولت
اسفندیار * نزد من شد ذی خیال اسپ شه از معدلت * کین چه استغراق صنعت بود یارب زینهار * نخل
دلم باز کی طبع شد نازک میان * بس که بر کوه سخن پیچید چو مستی از خمار * نطع شطرنج سخن خیز است
مطلق نمیرد * خانه خانه بر مثال چهرهٔ نرد قمار * سهل اندر وصف اسپ آورد ز زمغربی * من همان از پارسی
لیکن جوی زان کم عیار * حالیا کس بر براق طبع هم سنگ عمید * دید یک چابک سوار ی سحر سنجی کامکار *
سبزه می روید ز اشک من براق طبع را * اشک من بین سبزه خیز و دیدهٔ من زار زار * سیر گاه ماه را تا مغرب آمد
صومعه * زردهٔ خورشید را تا هست مشرق مرغزار * سدهٔ ایوان شه باد آخر خنگ فلک * عمر چون تضعیف شطرنج از یکی
تا شصت و چار * بدانکه از صدر این قصیده شمار ردفا راسپ خیزد چنانکه در همه عرصه بگردد و در هیچ جا دوباره
نه نشیند و قصیده در صفت اسپ است دایره آورده میشود که بفهمیدن آسان تر گردد ابتدای ردفا راسپ از بیست
یکم خانه نموده بهر شصت و چهار خانه بگرداند این را در خیال داشته از هر خانه که خواهد ابتدا کند فتامل

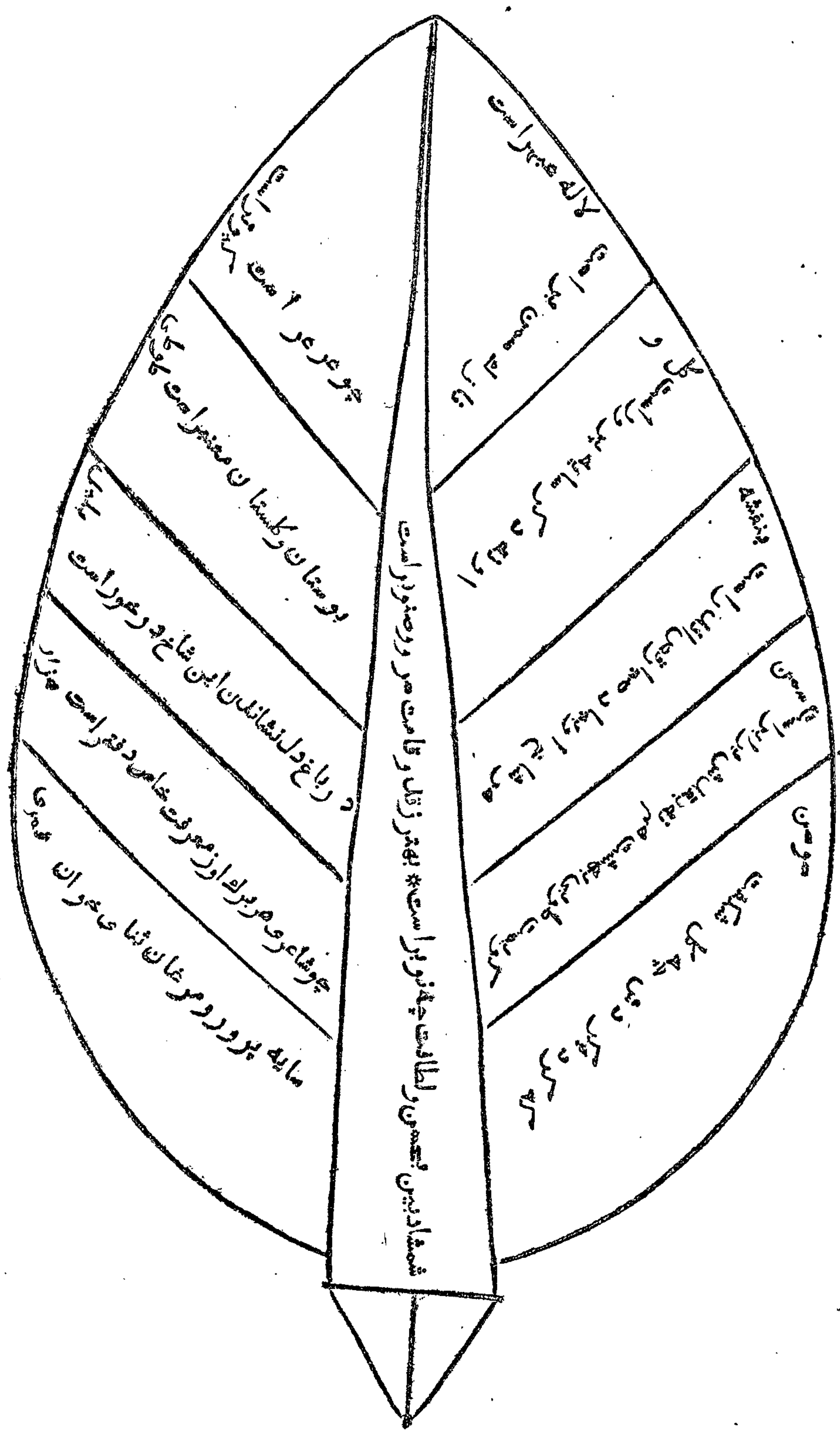
۴۸ مح	۲۵ كه	۳۸ لح	۱۳ يج	۵۰ ن	۱۵ يه	۲۳ كج	۳ ج
۳۷ لز	۱۲ يب	۴۹ مط	۲۶ كو	۳۹ لط	۳ با	۵۱ نا	۱۶ يو
۲۴ كد	۴۷ مز	۶۲ سب	۱ ا	۱۴ يد	۲۷ كز	۴ د	۲۹ كط
۱۱ يا	۳۶ لو	۵۵ نه	۵۸ نح	۶۱ سا	۴۰ م	۱۷ يز	۵۲ نب
۴۶ مو	۲۳ كج	۶۰ س	۶۳ سج	۵۶ نو	۵۳ نج	۳۰ ل	۵ ه
۳۵ له	۱۰ ی	۵۷ نز	۵۴ ند	۵۹ نط	۶۴ سد	۴۱ ما	۱۸ يح
۲۲ كب	۴۵ مه	۸ ح	۳۳ لج	۶۰ ك	۴۳ مج	۶ و	۳۱ لا
۹ ط	۲۴ كد	۲۱ كا	۴۴ مد	۷ ز	۳۲ لب	۱۹ يط	۴۲ مب

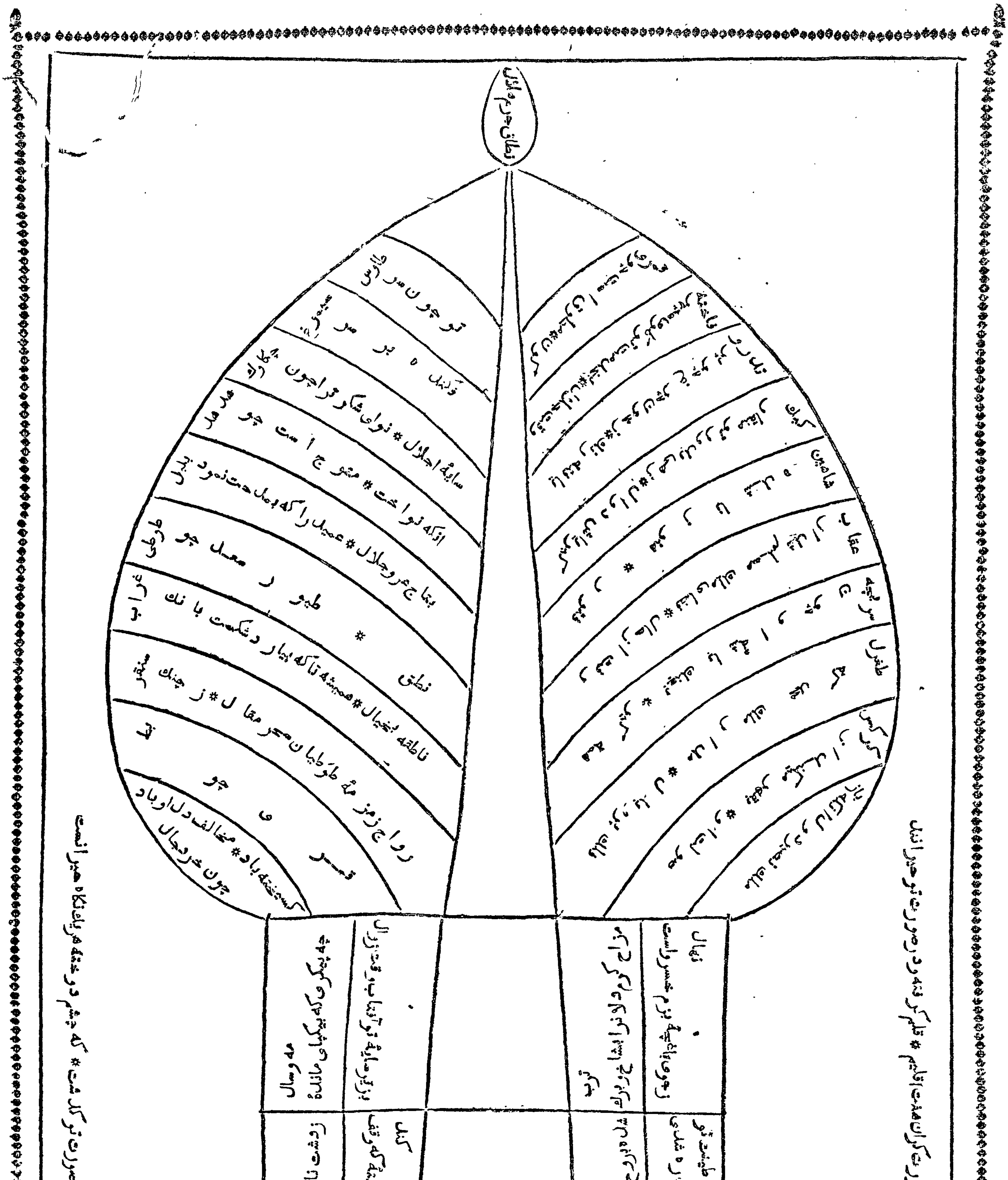
لنگر چهاردهم جهاز اول قلزم هفتم در بیان صنعت معقل وان چنان است که بطریق عقل کرده با شکل معقد در ثنای

حضرت جهان پناه خلد الله ملکه آمین

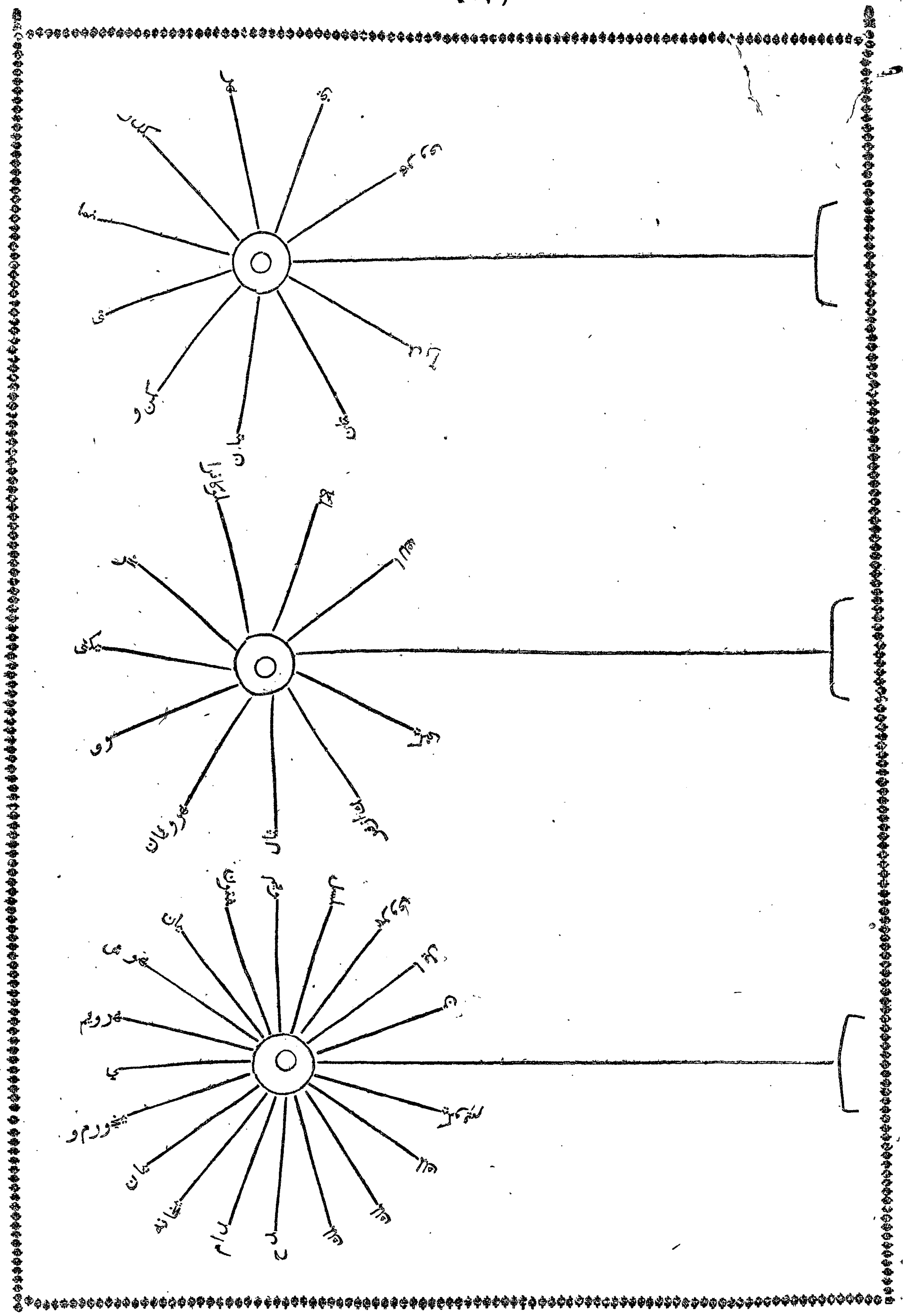

ای غبار درت زرا
اولوا الابصار
شرف سرمهٔ دیده
زهی ز خنجر خونریز شا
کفر و ضلالت
دین پرور

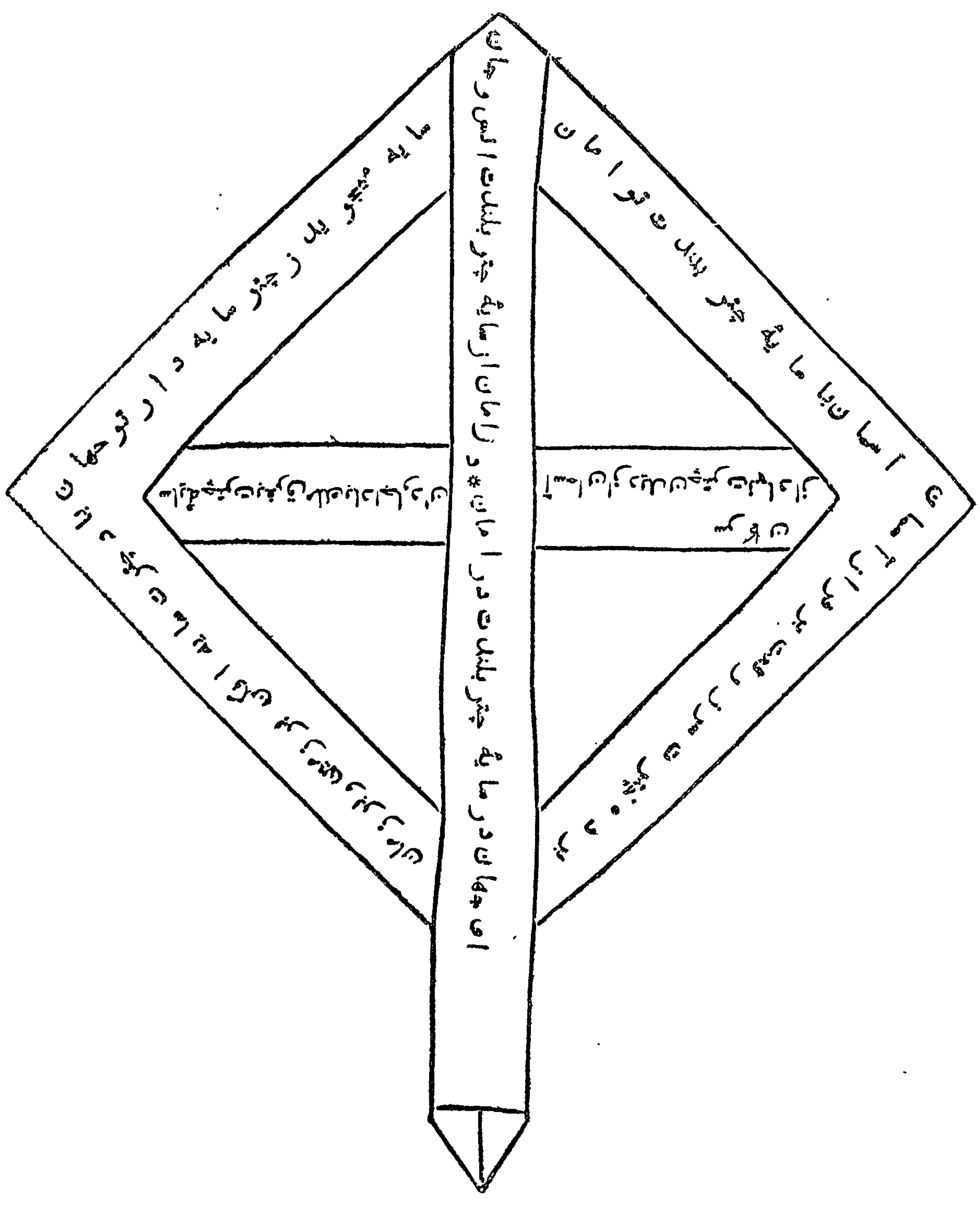
* لنگر یا نزدهم جها ز اول قلزم هفتم دربیان صنعت مشجر و آن چنا نست که بشکل درخت کرده باشند *





٢١
طایر
قصیده مشجر من کلام عمید ارمکی





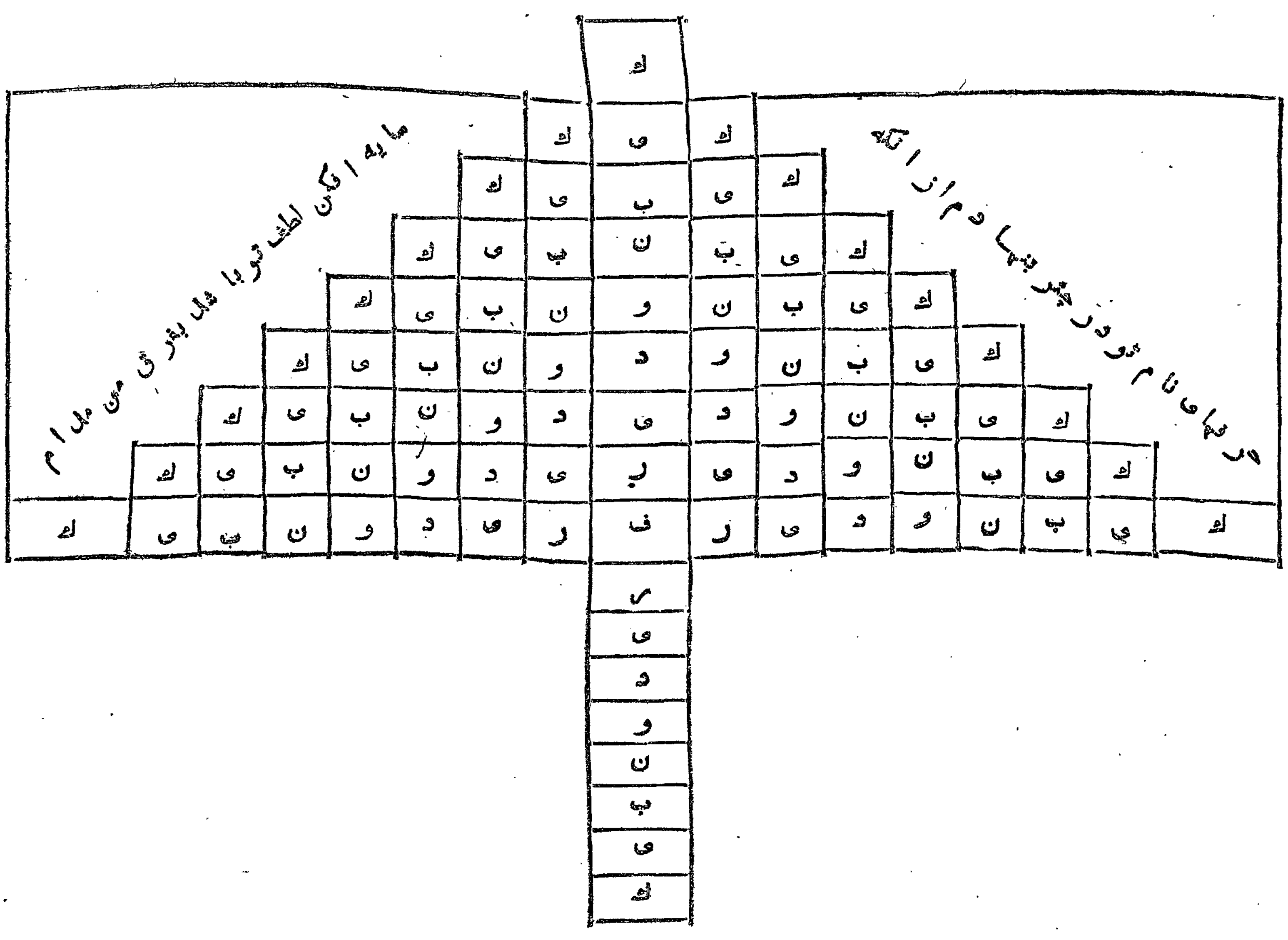
** فاتح ابواب احسان بر دلت باد اخدای * زانکه طبع عالم است از نور رایت با نظام **

** رفعت صیت کبریایت در بسیط شش جهت * فتح باب خلد بر روی دلت دال است تام **

** حور بهر نام تو در پای کرسی دل نهاد * تاکنون لطف امامانت محیط است ای همام **

** با رخت دعوی کجا داند کند بدر منیر * یا که سرو قامته آرد چو قد تو قیام **

** مرکز کاف کن آید نقطهٔ فوقت از آنکه * شد فریدون بیك نام خاص تو در خلق عام **



لنگر شانزدهم از جهاز اول قلزم هفتم در بیان صنعت مربع و آن در پارسی چهارسوست و این صنعت چنانست که شاعر چهار بیت و یا چهار مصرع بروشی بگوید که هم از عرض توان خواند و هم از طول و مضلع و متساوی الاضلاع و چهار در چهار نیز نامند

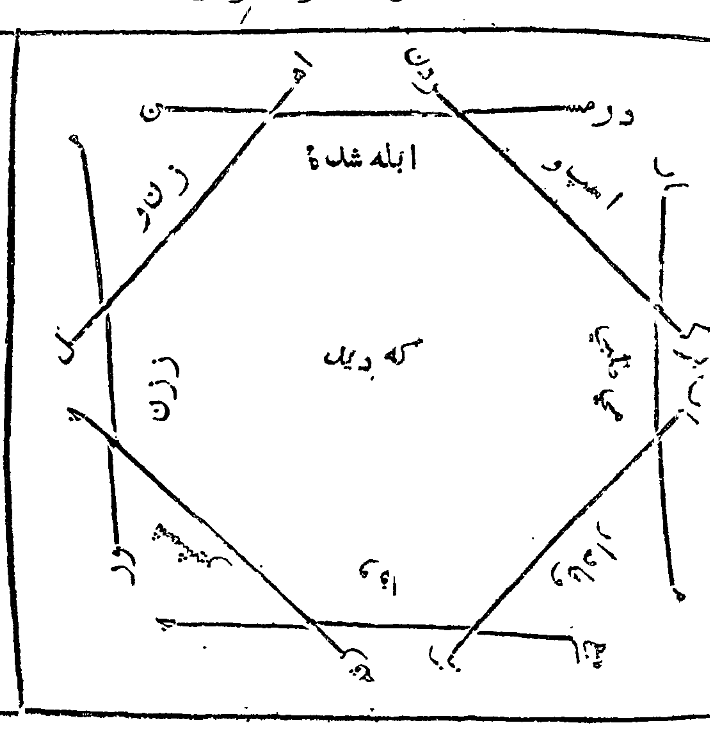
در فرقت	آن دلبر	من دایم	بیمارم
آن دلبر	کز عشقش	با دردم	بیدارم
من دایم	با دردم	بی همنفس	بی یادم
بیمارم	بیدارم	بی یارم	غمخوارم

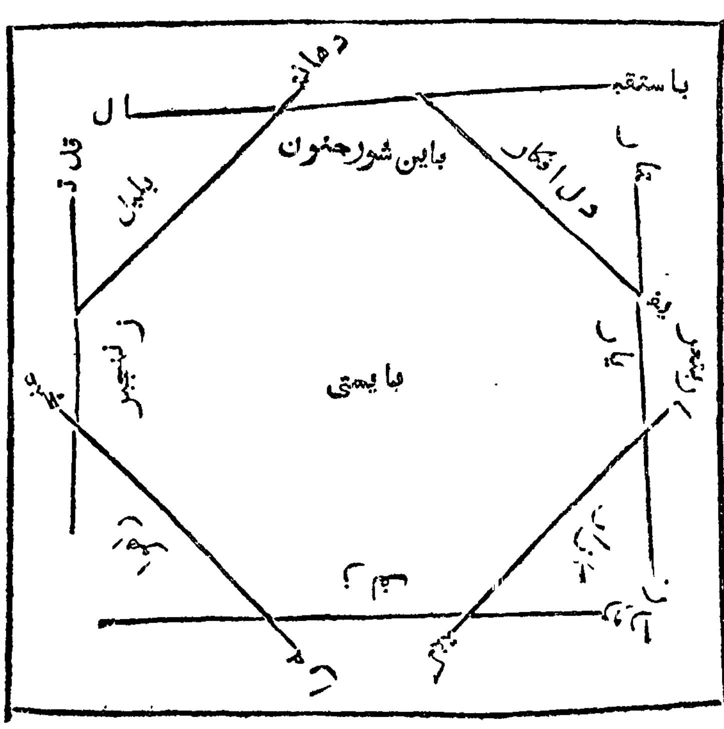
از غالیه	صد سلسله	دارد	دلبر
صد سلسله	بر عارض	روشن	چو قمر
دارد	روشن	سیمبر	لب چو شکر
دلبر	چو قمر	لب چو شکر	دل چو حجر

دل واله	حیران تو	بینم	جانا
حیران تو	آفتاب	رویت	بنما
بینم	رویت	چو آوری	روی بنما
جانا	بنما	روی بنما	بهر خدا

ممکن نه که	هرگز چو تو	یابد	عالم
هرگز چو تو	کس ندید	مردی	به کرم
یابد	مردی	دگر کسی	مثل تو کم
عالم	بکرم	مثل تو کم	یابد هم

و باعتبار چهار در چهار استاده این را هم داخل صنعت مربع شمرده اند





لنگر هفدهم از چهار اول قلزم هفتم در بیان صنعت مثمن

ربود از من	دلستان دل	دل آرامی	پری روی	سمن ساعد	نگارینی	غزاله رخ	غزل گوی
دلستان دل	بدست آری	توان گفتن	که هست آن بت	سهی سروی	قمر عارض	شکر پاسخ	پری روی
دل آرامی	توان گفتن	که از افسون	بعاشق بر	چنو دلکش	پری چهری	چنو مهری	سمن بوی
پری روئی	که هست آن بت	بعاشق بر	مبارک پی	که در عالم	دگر چون او	بکف ناید	وفا جوی
سمن ساعد	سهی سروی	چنو دلکش	که در عالم	دگر چون او	نیاید کس	برخ ماهی	پی آهوی
نگارینی	قمر عارض	پری چهری	دگر چون او	نیاید کس	برخ ماهی	ببر سیمی	بدل روی
غزاله رخ	شکر پاسخ	چنو مهری	بکف ناید	برخ ماهی	ببر سیمی	بلب قندی	کشن موی
غزل گوئی	پری روی	سمن بوئی	وفا جوی	پی آهوی	بدل روی	کشن موی	نکو خوی

لنگر هژدهم از چهار اول قلزم هفتم در بیان صنعت حذف و آن چنان است که دبیر یا شاعر تکلف آن نماید
که یک حرف خواه دو حرف یا زیاده از آن در کلام خود نیارد پس از ضربهای یایکی یکر
فروع این صنعت بسیار میشود چنانچه این قطعه از الف خالی است

رهبر دین میل ی سیر و سلوک * مرشد رسم و ره علم و هنر * در که تو قبلهٔ مقصود کون * همره تو همت خیل بشر * سرور جم مکنت و گردون شکوه * خسرو کی حشمت و جمشید فر * روشنی دیدهٔ ملک و ملوک * جوهری مخزن فیض و هنر * چشم تو پرورده بخت و شرف * دست تو بخشندهٔ گنج و گهر * عدل تو شد معنی جود و کرم * قهر تو شد مبطل ظلم و ضرر * سکه تو صورت بهبود دهر * خطهٔ تو زیبدهٔ دور قمر * وهمدرین صنعت قصید * خسرو ملک بخش و کشورگیر * که ز خلقش بخلق نیست نظیر * خسرو شرق کز سر تیغش * دست دشمن همیشه جفت نفیر * خسرو منش قبلهٔ وضیع و شریف * حضرتش کعبهٔ صغیر و کبیر * نه چو قدرش علو شمس و قمر * نه چو خلقش نسیم مشک و عبیر * همتش هست همچو چرخ بلند * فکرتش هست همچو بدر منیر * نیست جز عین حق و صورت حق * هرچه لفظش همیکند تقریر * زرد روی و نحیف و سرکشته * دشمن دولتش چو زرد زریر * خسرو حق توئی که نیست ز خلق * مثل تو جمله بخش جمله پذیر * هرچه بخشند بحر و کوه بعمر * هست در جنب بخشش تو حقیر * بهضهٔ مملکت ز دست مصون * مطلع کشته بر قلیل و کثیر * همت تو ز روی رفعت و قدر * برده بر گوشهٔ سپهر سریر * وقت بخشش ز دست مکرمتت * بحر قلزم همی خورد تشویر *

* شرع کشته زهمت تو قوی * ملك کشته بصحبت تو خطیر * جز بحکم تو دز بروج فلك * هیچ کوکب نکرد عزم مسیر *
چرخ در نزد همت تو زمین * بحر در پیش دست تو چو غدیر * هرچه تا بیر تو بود در ملك * پس بتا بیر تو بود تقدیر *
همچو زلف خدنك وشعلهٔ تیر * عرصهٔ حرب گر شود چو سعیر * عیش هر صفدری بود چو شرنك * روی هر پردلی
شود چو زریر * تیغ هندی بسوی مکر دلیل * رمح خطی بصف حرب سفیر * جحیم ونعیم دشمن ودوست * صورت
حرب تو کند تفسیر * روز یکشنبه روز عید رسید * قصد عشرت کن وثبید بگیر * تو قرین سرور ولهو ز رشك *
دل دشمن بنوك نیزهٔ تیر * بندهٔ حضرت تو خورد وبزرك * مسخرهٔ خدمت تو میر ووزیر * شاعر لوندی بیست ونه
غزل گفته که در هر کدام آن حرفی از حروف تهجی حذف نموده چنانچه این غزل از الف خالیست * غزل * صد شکر که
شد دولت وصل تو میسر * گردید زخور شید رخت دیده منور * چشم تو بود نرکس وزلف تو بنفشه * رویت گل صد برك
قدت زشك صنوبر * هستند بسی دلبر مطبوع ولیکن * در مملکت حسن توئی بر همه سرور * چون بخت مدد کرد
بوصل تو رسیدم * دولت نشود بی مدد بخت میسر * در نظم لوندی نبود هیچ قصوری * بشکست ز در سخنش
قیمت گوهر * این غزل از با خالی است * خال وخط جان فدا تو داری * درد همه را دوا تو داری * از جملهٔ مهوشان
عالم * ای عمر کسی وفا تو داری * که نازکنی وگه کرشمه * قصد دل وجان ما تو داری * خون شو ز جفای یار ای دل *
چون طاقت آن جفا تو داری * در دفتر شعر خود لوندی * صد نکتهٔ جان فزا تو داری * این غزل از تا خالی است
* ماه من همدم اغیار مباش * جز بمن با دگری یار مباش * دل ما را بجفا رنجه مکن * بیش از این در پی آزار
مباش * عاشقی پیشه کن ای دل همه عمر * فکر کاری کن وبیکار مباش * جانب اهل وفا را مکذار * ای پری چهره
جفا کار مباش * باسك یار لوندی بنشین * دور از ان یار وفادار مباش * این غزل از ثا خالی است * بدرد
عاشقی چون خود گرفتاری نمی بینم * که میمیرم اگر یك لحظه دیداری نمی بینم * بهر یاری که گفتم راز خود رسوا
شدم آخر * دریغا محرم خود در جهان یاری نمی بینم * اگر شد همدم اغیار آن بدخو عجب نبود * که گل در
بوستان دهر بی خاری نمی بینم * رخ زیبای او یارب ز چشم بد بود ایمن * که همچون او گلی در هیچ گلزاری
نمی بینم * این غزل از جیم خالی است * دلم از عشق بی نوا شده است * بغم ودرد مبتلا شده است * گفتم از
اهل درد بیگانه * تا با غیار آشنا شده است * می راحت نخورده ام یك دم * این کهن دیر تا بنا شده است *
دلم از دست آن کمان ابرو * هدف ناوك بلا شده است * دل زاری لوندی خوبان * ناتوان از غم
شما شده است * این غزل از حا خالی است * ای دیده بازوالهٔ رخسار کیستی * ای دل بدام عشق
گرفتار کیستی * ای گل شکفته غنچه دلم از نسیم تو * بهر خدا بگو که زگلزار کیستی * تو مرهمی وسینه فگاران
بهر طرف * یارب نصیب سینهٔ افکار کیستی * تیغ ستم کشیده برابرو گره زده * ای تند خوی در پی آزار کیستی *
زینگونه تلخ کام لوندی بکنج غم * در آرزوی لعل شکربار کیستی * این غزل از خا خالیست * تا سینه ام ز تیر تو
روزن نمیشود * سوز دلم به پیش تو روشن نمیشود * گفتم سرشك نقش ستم از دلش برد * از سنك ایك نقش
بشستن نمیشود * دیروز آمدی بسرم تیغ کین بکف * مرکز هوای آن ز سر من نمیشود * گلها شکفته هر طرف وعاشق حزین *
بی عارضت بدیدن وچیدن نمیشود * از کوی تو نرفت لوندی بهیچ جا * مانند بلبلی که زگلشن نمیشود * این غزل از دال خالیست
* ای زخت آفتاب عالمتاب * روی از مبتلای خویش متاب * چون مرا هست میل ابرویت * کی کنم جا بگوشهٔ محراب *
روز وشب سر بر آستان توام * با تن ناتوان وچشم پر آب * جانب عاشقان بی سر وپا * نظری کن که هست عین صواب *
بی تو جانا نه قرار نیست مرا * کشته ام از غم تو بی خور وخواب * این غزل از ذال خالیست * دل خون شد وراز دل ما ماند

نهانی * بر حال دلم رحم کن ای یوسف ثانی * یکبار بکش همچو کمان جانب خویشم * تا چند مرا در پی تیرت بدوانی *
شرح غم هجران تو در نامه نگنجد * آن نیست حدیثی که توان گفت زبانی * از درد و غم عشق تو با چهرهٔ زردم * زین
گونه ولی قصهٔ ما را تو ندانی * میباش لوندی بسگان سر کویش * باشد که بدان مرتبه خود را برسانی * این غزل از را
خالیست * با سگ کوی تو هم خانه شدم * زان سبب از همه بیگانه شدم * پند ناصح بچه سان گوش کنم * چون بدیوانگی
افسانه شدم * والهٔ مغبچهٔ شد دل من * مبتلای بت میخانه شدم * چون ز مسجد دل من گشت ملول * ساکن گوشهٔ
بتخانه شدم * چون لوندی بغم عشق بتان * لله الحمد که دیوانه شدم * این غزل از زا خالی است * پی نبرده
کس بسوی آن دهان * گفتگویش هست اما در میان * تا نه بیند کس نشان پای او * میرود آن تند خو دامن کشان *
گر نباشد ناخوشیهای رقیب * خوش بر آید با من آن سرو روان * گفتمش دارم بدل گوهر غمت * این سخن با خاطرش
آمد گران * شب لوندی با سگان کویتو * تا سحر نگذاشت فریاد و فغان * این غزل از سین خالی است * بی روی او
چو طرف چمن منزلم شود * گلهای آتشین همه داغ دلم شود * از دوری تو ای مه بی مهر و بیوفا * نزدیک شد که گوی فنا
منزلم شود * از ماه عارض تو شب تیرهٔ فراق * کو پرتوی که روشن از آن محفلم شود * مردم روم بمیکده از بهر جرعهٔ *
باشد که لطف پیر مغان شاملم شود * گردن نمیکشم چو لوندی بقتل خود * آن ترک تند خوی اگر قاتلم شود * این غزل
از شین خالی است * مردمت آفت جان میگویند * هر چه هستی تو همان میگویند * با وجودی که دهن نیست ترا *
از دهانت سخنان میگویند * گر جفا جور و ستم کار ترا * من نگویم دگران میگویند * گل که صد گونه لطافت دارد *
عارضت را به از آن میگویند * ای لوندی زغم دلبر تان * خلق رسوای جهان میگویند * این غزل از صاد خالی است
* گرچه از جور تو بر خاطر من باری نیست * لطف پیش آر مکن جور که او کاری نیست * چشم تو نرگس و رویت
گل و خطت ریحان * چون سر کوی تو آراسته گلزاری نیست * یار گر همدم اغیار شود نیست عجب *
زانکه در گلشن دوران گل بیخاری نیست * بکمند سر زلفی دل ما را بردی * در میان همه خوبان چو تو
عیاری نیست * ای لوندی بغم عشق گرفتار شدی * چونکه در سلسلهٔ عشق گرفتاری نیست * این غزل از ضاد
خالی است * دل که آشفتهٔ آن طرهٔ طرار شده * به بلائی عجب ما گرفتار شده * قصهٔ عشق من و حسن تو پنهانی نیست *
که همه شهر از این قصه خبردار شده * عجبی نیست که پیراهن خود چاک کند * گل بدینگونه که از شرم رخت
خار شده * پرسش میکن و غافل مشو از حال دلم * که زاندوه غم عشق تو بیمار شده * راز عشق تو لوندی نتوان
داشت نهان * زانکه افسانهٔ هر کوچه و بازار شده * این غزل از طا خالی است * عاشقی همچو من زار و حزین
نتوان یافت * ور توان یافت چنین بیدل و دین نتوان یافت * عاشق مستم و خواهم سر کوی تو ولی * با چنین جرم و
گنه خلد برین نتوان یافت * ای مغنی غزلی بر در میخانه بخوان * که مقام بصفا بهتر از این نتوان یافت *
همه دانند لوندی نظر پاک ترا * پاک بازی چو تو در روی زمین نتوان یافت * این غزل از ظا خالی است *
مرا چو شب بود از دود آه روز سیاه * کجاست روشنی طلعت رخ آن ماه * حدیث زلف ترا در میان نمی آرم *
که قصه دور و دراز است عمر بس کوتاه * تو لیز کثرت شوق مرا نمیدانی * از این حدیث که گفتم خدا بود آگاه *
مه جمال ترا هر که دید حیران شد * چه نازنین شده لا اله الا الله * جدا فتاد لوندی ز آستانهٔ تو * ز دست
طالع بد خود جفای بخت سیاه * این غزل از عین خالی است * بسکه مهر تو بود در دل من * سر کویتو شده منزل من *
پرتو ماه جمال تو بود * سبب روشنی محفل من * داغ سودای بتان لاله صفت * تا قیامت نرود از دل من *
چون دهم جان بهوای قد او * تا ابد سبزه دمد از گل من * چون لوندی زغم درد بتان * مبتلا شد دل بیحاصل من *

* این غزل از غین خالی است * از رخت آفتاب شرمنده * از خطت مشکناب شرمنده * پیش رخساره عرق
ناکت * گل زبون شد گلاب شرمنده * کرد بهر تو اضطراب دلم * گشت از آن اضطراب شرمنده * نشکفد
گل به پیش عارض تو * هست زیر نقاب شرمنده * هر که نظم ترا لوندی دید * شد بوقت جواب
شرمنده * این غزل از فا خالی است * کو خلق بداند که جانان من این است * آرام دل بی سر و سامان من
این است * ای اشک بهر گوشه مبر خاک درش را * چون زر و شی دیده گریان من این است * خونابه من
بر رخ زردم شده ظاهر * خاصیت غم خوردن پنهان من این است * موئی سر پیراهن صد چاک مرا بین * دیوانه
عشقم سر و سامان من این است * از طوق سگانت چه لوندی بکشم سر * تا روز قیامت بتو پیمان من این است * این
غزل از قاف خالی است * تا رخ و زلفت نمایان گشته است * دیده حیران دل پریشان گشته است * بر سر کویت
ز خیل اشک من * خانها بسیار ویران گشته است * هست زیر طره نا پیدا رخت * ماهی در ابر پنهان گشته است *
جلوه گل بلبل بیچاره را * باعث فریاد و افغان گشته است * گر شود وحشی لوندی دور نیست * همچو مجنون در
بیابان گشته است * این غزل از کاف خالی است * دوران جهان بقا ندارد * چون حسن بتان وفا ندارد *
آواز رباب و صوت مطرب * نفس من مبتلا ندارد * بر اوج سپهر ماه تابان * همچون رخ تو صفا ندارد *
با جور و جفا بساز ای دل * چون یار سر وفا ندارد * دور از مه روی تو لوندی * در وادی غم نوا ندارد *
این غزل از لام خالی است * نگشته کس بکوی عاشقی رسوا چو من هرگز * ندیدن دیوانگی مجنون نبود در
کوهکن هرگز * ز جعد تار موئی گر بیفتد جان خرد عاشق * ندیدن قیمت نباشد نافه مشک ختن هرگز *
سگت را تا من آواره در کوی وفا دیدم * نیاید یادم از یاران و یار خویشتن هرگز * بگفتن راست ناید وصف سرو
قامت جانان * ندیدن خوبی نرسته هیچ سروی در چمن هرگز * بچشم کم مبین ای همنشین نظم لوندی را * ندیده
کس ندیدن پاکیزگی در عدن هرگز * این غزل از میم خالی است * بی تو یک لحظه بسر نتوان کرد * وز رخت
قطع نظر نتوان کرد * پیش لعل لب جان پرور تو * صفت تنگ شکر نتوان کرد * دل که از هجر تو فریاد کند *
بی رخت صبر دگر نتوان کرد * چون بود زلف تو در پیش نظر * یاد از سنبل تر نتوان کرد * در نظر شعر لوندی چو بود *
سخن از در و گهر نتوان کرد * این غزل از نون خالی است * در پیش رخت هست چو خورشید حقیر * مه کیست
که گردد بجمال تو برابر * سرو قد قامت بازم ود ر پیش تو مهر شم * گر دولت وصل تو شود باز میسر * چشمم شده بر
صورت خوبت متحیر * در خیل بشر آمده از همه بهتر * هر عاشق بیدل که بوصل لب لعلت * کام دل خود یافته و
از عمر خورد بر * حاشا که رسد بر دل غم دیده غباری * در راه وفای تو گرم خاک شود سر * این غزل از واو خالی است
ساقیا در کش می گلفام را * بگذرانم در دل غم ایام را * تا زغم یکدم دلی خالی کنم * ای رفیق از باده پر کن جام را *
محنت شام فراق آخر نشد * هست صبحی ظاهر این شام را * جان من جانم رسید آخر بلب * از لبت حاصل نکردم کام را *
این غزل از ها خالی است * بی تو جانان قرار نیست مرا * طاقت انتظار نیست مرا * از سگ کوی کمترین بر او * پیش ازین
اعتبار نیست مرا * کار من عاشقی بود شب و روز * غیر ازین کار و بار نیست مرا * در غریبی چو مبتلا گشتم * غم یار و
دیار نیست مرا * چون لوندی بکنج محنت و غم * جز خیال تو کار نیست مرا * این غزل از لا خالی است * طوف حریم
کوی تو دل دم بدم کند * مانند حاجی که طواف حرم کند * با خود غمی دهان تو همراه میبرد * هر تنگ دل که رو
بدیار عدم کند * بینا شود دلم چو به بیند جمال تو * زان در حریم کوی تو از سر قدم کند * در ملک عشق پادشه وقت خود
شوم * چون یار تیغ از پی قتلم علم کند * از حال خود بکوی لوندی حکایتی * باشد که یار ترک جفا و ستم کند * این غزل از

یاخالی است * رونمود آن مه سپهر جمال * شکر لله که دست داد وصال * دامنش را ز دست تنگ آرم * در رهش گر شود سرم پامال * از بتان جمال مهر و وفا * مطلب زانکه هست امر محال * زاهل شهر اهل حال بود * گر خورم جام باده مالامال * راحت و محنت اینچنین بهم است * وصل را هجر هجر راست وصال * فردوسی رحمة الله علیه که کتاب شاهنامه گفته در آن هشت حرف که مخصوص بزبان تازی است حذف کرده و آن هشت حرف این است کما زین قطعه معلوم میشود * قطعه * هشت حرف است آنکه اندر پارسی ناید همی * تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف * بشنو از من آن حروف و یاد گیر ای اهل دل * ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف * از جمله این صنعت است که امیر خسرو دهلوی در اعجاز خسروی در رساله سوم همه حرفها حذف کرده بالکل در چهار حرف الف و واو و ها و یای تحتانی یک رقعه نوشته و اعلی ترین این صنعت آن است که شاعر یا منشی در دو حرف یک مصرع و یا یک بیت گوید و یا رقعه نویسد چنانچه مولانا حسین در نصاب خود بیتی گفته است که مشتمل بر سیزده صنعت است و در مصرع اول بیت رعایت این صنعت نموده و آن این است * بیت * برو برو برو برو و رب و رب دشت و کند م نیک و جمع و کم خدا * لنگر نوزدهم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت واسع الشفتین و آن چنان است که از خواندن آن لب بلب نرسد مسعود سعد سلمان راست * قصیده * ای آذر تو یافته از غالیه چادر * اندر دل عشاق زده آذرت آذر * زلفین تو ریحان دل عشاق تو جنت * دیدار تو خورشید عشاق تو خاور * اندر دل عشاق تو آن گفت ز عشقت * کاندر دل حساد شهنشاه ز خنجر * آن شاه سخا دست که در گاه سخاوت * لفظش در ز را فشانده و دستش زر و گوهر * ای شاه تو خورشیدی زیرا که چو خورشید * نور تو رسیده است به آفاق سراسر * لرزان شده از خوف سر تیغ تو فغفور * ترسان شده از هول سر گرز تو نوذر * تو شاه جهانگیری ای شاه جهاندار * تو خسرو وصف داری ای خسرو صفدر * ای چتر ترا نصرت و تایید شده یار * وی تیغ ترا فتح و سعادت شده یاور * در صدر چو کاووسی و در قدر چو دارا * در عدل چو نوشروان در جنگ چو نوذر * حیران شده در وصف تو وصاف سخنگوی * عاجز شده از نعت تو دانای سخنور * فرخنده کناد ایزد روز تو چو رویت * یار تو خداوند جهان ایزد داور * که کار ترا نزهت که کشتن کفار * در دست تو که خنجر و که زرین ساغر * رخسار نکوخواه تو چون لاله خودرنگ * رخسار حسود تو شده چون گل اصفر * و هم درین صنعت است * ای سرو قد ای لطیف گفتار * وی خوش سخنی ظریف رفتار * نزدیک تر آی گرچه کافی است * عشاق ترا ز دور دیدار * آن زلف خوش است یا که زنجیر * وان روی خور است یا که گلزار * سروی و چه سرو سرو جنت * حسنی و چه حسن حسن فرخار * حقا که ندیده دیده چرخ * جز روی تو حسن را سزاوار * خون سوخته شد ز رشک زلفت * در نافه آهوان تاتار * هاروت تو نار کی است دلدوز * یاقوت تو شکری است خوشخوار * از نور تو دیده هاست در نور * وز نار تو سینه هاست در نار * جان شد ز فراق تو زهی عشق * سر رفت ز دست تو زهی کار * هان ای شرف از چو نای خشکی * از ناله عشق دیده تر دار * و این صنعت را افتراق الشفتین نیز نامند و بعضی استادان این را داخل حذف دارند چراکه از تلفظ حرف با و میم که لب بلب میرسد حذف نموده اند * لنگر بیستم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت موصل الشفتین و این آنست که لب بلب رسد در لفظ خواه در مصرع چنانچه درین بیت در هر لفظ لب بلب میرسد * فرد * مه روی من ای ماه منور منما * مستی مکن و میان مستان مدرآ * از امیر خسرو * رباعی * موی مه ما ببوی ما بو با به * بی او مویم موی و بیم ما وا به * ما بیم مهی و آن مه ما با ما * ما با مه و موی ماه ما با ما به * رباعی * من مایل مه روی مسلسل مویم * مفتون میان مهوش مه رویم *

می میخورم و میان میخانه مدام * مدح ملك ملك و مکان میکویم * امیرخسرو در هر بیت لفظ روی و موی
و شانه و ماه و آیینه و مهر لازم کرفته در مصرع ایچند جالب بلب میرسد * قصیده * ای ماه بسته روی تو
مهر اند ر آینه * مویت ز شانه ریخته عنبر بر آینه * بفشاند مشك موی تو از شانه کرد ماه * بنمود
عکس رویتو مهر اند ر آینه * در موی مشك نفحهٔ تو شانه نافه چین * بر روی مه صفای تو مهر آور آینه * از موی
توچو ماه شده شانه شب نشین * وز روی توچو مهر شده انور آینه * هم شانه نعت موی تو خواند بهر دل * هم
نعت ماه روت کند از بر آینه * چون موز نی شانه بهی روی تست * روشن بهر و ماه بهر کشور آینه * شانه چو موی
کرد ز خاصت بهر دور * رود رشکم نهفته ز غیرت هر آینه * ای ماه موی شانه مکن تا ز مهر روت * هر ساعت از
نمد فکند بستر آینه * وی مهر و ماه شانهٔ مویت بچید تا * کردد ز نقش روی تو پر کوهر آینه * ای مهر ماه روی
که از موی و چشم تو * شد هر بنفشه شانه و هر عبهر آینه * تا شانه را بموی تو جا دید زد بر شك * روی چو مهر و ماه
بخاکستر آینه * موی اکر ز شانه دمد ماه را بمهر * مه را کند چو روی بخاکستر آینه * اسپش بموی و روی کند
شانه و شفت * بند هچو مهر و ماه ابر پیکر آینه * تن موی و شانه چوب شود مهر و ماه را * چون روی خنجرش
کند آهنکر آینه * موی ز مهر می نبرد تیغ ماه روش * در وصف او چو شانه زبان آور آینه * موی
ز تیغ شانه درش یابد از صفا * بر روی مهر و ماه شود مغفر آینه * بد مهر شمس چو میان دو شانه موی *
فرقش مه نو آمد و زوی اصفر آینه * ای ماه روی مهر ضمیری که شانه را * داد از خیال موی تو مشك تر
آینه * موی ترا بمهر زند شانه مشتری * روی ترا ز ماه دهد هاور آینه * بینی و شانه بزشکند مهر و ماه را * موی
در آن زمان که نهی رود در آینه * آری چو شانه موی کشان مهر ماه را * رو آری ار بخشم درین اخضر آینه *
خود مهر و مه بشانهٔ موی لیر زدت * بر روی دست چون نهی از ساغر آینه * بر موی تو ز مهر کند شانه تا نثار * کوهر
کند ز روی تو مه منظر آینه * خسرو ز موشکافی چون روی شانه کشت * در مدحت ای ز مهر و مهت در خور آینه *
تا روی مهر و مه نبرد همچو مه زبان * تا نی ز خود شانه بود از زر آینه * می خور بجام مهر و مه از ساقی که کرد *
مویش چو روی شانه پر از عنبر آینه * چون مو بچنك شانه اسیر تو مهر و ماه * وز روی تو بد هر ز ما کمتر آینه *
لمولا نا منیر * دعوی مشك بموی سر زلف تو خطاست * مو پریشان کند ار نافه ازین قصه بجاست * ظلمت شام
برد کرمی هنکامهٔ شمع * خط بر آوردی و یك موی ز حسن تو نکاست * معنی مصرع زلف تو چو مو باریك است *
ناخن ار بند کند شانه در ریش بنجاست * بسکه از شوق نظر بر کمرت دوخته ام * شانهٔ موی میانت مژه دیدهٔ
ماست * حلقهٔ زلف تو از موی کمر دارد بیم * موی در دیده چو افتد سبب رنج و عناست * شد دل خستهٔ عشاق
بموی تو اسیر * شانه کو دست بر آور که کنون وقت دعاست * ببلا ئی سیهی کرد کرفتار مرا * یارب آن موی سیه تاب
ند انم چه بلا است * نسبت موی میانت بود از اهل نظر * بر سر چشم چو مژکانش نشاند بجاست * شانه
با زلف تو چون چرب زبانی سر کرد * بسر زلف تو سوکند که مویم برخاست * غیر خطت که دمد روی ترا عرض
جمال * نتوان کفت که خطت سر موئی بهناست * خط خورشید بموی تو چه نسبت دارد * حسن داند که تفاوت
ز کجا تا بکجاست * بنشین تا نفسی کردم بر کرد سرت * عمرها شد که چو مویت بسرم این سوداست * مو بمو چشم
تواند از دلم می نهمد * که ز ابروی بسر انکشت مژه عقده کشاست * سر بسر دید مُ دیوان سخن سنجان را * همچو موئی
کمرت معنی باریك کجاست * موی در مغز م و کشته است نهان همچو قلم * بسکه اند ر سرم از زلف سیاهت سوداست *
شانه سان هیچ نیاید بزبانم جز موی * تا دلم شیفتهٔ طرهٔ آن حور لقاست * همچو موی است همانا که بر آید ز خمیر *

کمراو که زبالای سرینش پیداست * در شب زلف اگر موی ندید درخواب * دل غمدیده چنین واله و آشفته چراست * قلم
موی زخور شید ستاند پی کار * آن مصور که رخ خوب تراچهره کشاست * گره از زلف کشادی و جهان برهم خورد *
در جهان فتنه همانا که زمویت برپاست * گل شبو شده از فیض صبا نافهٔ مشک * نکهت موی تو تا هم نفس باد صباست *
موی خط کرنشدی بند زبان میگفتم * کز صفا روی تو ما نند دل صاحب ماست * بحر از رشک کند موی پریشان
از موج * بسکه از صیت نوال تو جهان پر زصداست * موی از داغ بروید نبود هیچ عجب * از دل عضو
تو کر معنی باریک نما است * دردم قهر تو شمشیر زبس دل خون شد * موی بپیچیدهٔ جوهر زتن او
برخاست * تن حساد تو چون موی کمر کشته نزار * در میان هست آرزو نامی و خود نا پیداست * از ثنای
دل پاکت همه تن چشم شدم * موی مژگان شده هر موکه مرا بر اعضاست * هیچکس بر سر خصم تو بجز
موی نبود * دردم واقعه آنهم زسراو برخاست * کجی از طبع حسودت نبرد چشم سپهر * موچوکج کشت بر آتش نتوان
کردن راست * مو بر اندامش خورشید صفت تیغ زند * هرکه در لشکر اعدای تو سر گرم وغاست * مو بچشمش
خندد از خط شعاعی بالفرض * نظر مهر فلک با تو اگر نبود راست * مو بر آید ز زبان قلمم در مدحت * بسکه از
معنی باریک عبارت آراست * تا ربرما زسخن بستم از موی از انکه * خاطرم زمزمه سنجی ثنایت میخواست * سخنم
موی صفت با تو چو سر گوشی کرد * مکلد راز سر انصاف که انصاف مزاست * بر سوادسخن من چو کشاید نظر * جوی
از نکتهٔ باریک بچشم اعداست * بر کف دست کسی موی نه بیند هرگز * شعر هموار مرا عیب نما پای رگجا است *
یکسر موی مرا نیست سر دریوزه * گرچه یوزه گری رسم قدیم شعراست * از سخن در بن هر موی سخنورکنجیست
* کیمیا ساز خرد را نتوان گفت گداست * اینهمه مونه از ان جمع نمودم چو کمال * که کنم جامه مو بین بسخن باقی راست
* پوستین جایزهٔ مدح نخواهم هرچند * بر تنم هر مودر لرزه زبیم سرماست * پشت گرمی من از بهر عطائی تو بود * از تو
مو پیه مراپس زچه رو باید خواست * شعر باقی دگر و شعر طرازی دگراست * هست باریک چو مو این سخن اندیشه
کو است * نکند رم از سر مو گر بسر آید معنی * تا مرا عند رنباید زسخن سنجان خواست * عوض موی من خسته خود ایم
بیان * ز یشخند ارنکی بر سر این موی رواست * میکنم دعوی اعجاز که با این همه مو * سخنم ساده تر از
روی بتان رعناست * معنی من چو دراین نظم لباس از مو کرد * اهلبیت سخنم را نسب از آل عباست *
یک جهان نکتهٔ باریک بمو بر بستم * جز من این دستکه معنی امروز کراست * خصم چون استره در زد
بگریبان سر خویش * بیند ار نکتهٔ بی موی مرا بی کم و کاست * هان منیر از سر این موی شکافی بگذر * شانه سان
در خم مو بودن از این پیش خطاست * قصه کوتاه بود این همه نتوان سنجید * اثر اندوزد عا باش که هنگام
دعاست * باد از شوق ثنای تو سخن جمله زبان * تا زبان را بسخن موی شکافی زیباست * لنگر بیست و یکم
جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت تعطیل و آن آنست که منشی یا شاعر نثری یا نظمی نویسد که تمام حروف
او معطل بود ای هیچ حرف نقطه دار در و داخل نباشد مجیر بیلقانی راست * قصیده * که کرد کار کرم مرد وار
در عالم * که کرد اساس مکارم ممهد و محکم * عماد و عامل و عادل سوار ساعد ملک * اساس طارم اسلام سرور
عالم * ملک علو و عطارد علوم مهر عطا * سماک رمح و اسد حمله و هلال علم * سرور اهل محامد هلاک عمر عدو *
سر ملوک و دلارام ملک و اهل حکم * کلام او همه سحر حلال در همه حال * مراد او همه اعطای مال در هر دم *
دل مطهر او همدم کلام علوم * که مکرم او مورد صلاح امم * رسوم معرکه او کرده حکم عالم رد * سموم حملهٔ او کرده
کار اعداء اکم * هم او و هم دل او دار عدل را معمار * هم او و هم دم او درد ملک را مرهم * مدام طالع مسعود کرده

حاصل او * همه رسوم مکارم همه علوم همم * فضل الله قزوینی گوید * قصیده * امام و سرور و صدر ممالک اسلام * صلاح ملک و ملک مالک ملوک کرام * سماء سادس صدر و سماک رامح رمح * هلال مهر طلوع و سوار سام حسام * ملک محل و ملک مطمح و ملک ادراک * ملک علو و ملک طارم و ملک الهام * دم معطر او رد ملک را مرهم * دل مطهر او کوه حلم را آرام * عطاء کامل او عطر علو همم * مراد درگه او مورد حصول مرام * ملوک عامل املاک او محصل علم * عمود طالع اموال او عمود طعام * رسوم کامل او در مصالح اعمال * دعاء سالک او در مسالک اسلام * مکمل امم و عالم صلاح و سداد * محلل کرده داد و هم حلال و حرام * همه او همه مرکار ملک را اصلاح * مرام او همه مر اهل علم را اکرام * مدرس حکما در حصول درس حکم * معلم علما در اصول علم کلام * حسام ساطع او مطلع سحر که عمر * سهام صادر او صارم عساکر سام * دل مطهر او در کمال علم علم * عطاء کامل او در سواد عالم عام * مدام حارس احوال او محول حول * مدام مالک اعداء او معرکه عام * امور مالک سر ملک کامکار ملک * معسکر اسد الله گوهر صمصام * رسوم عدل ملک در سواد دار الملک * رسوم و لاله امطار مهر و ملح طعام * همه او را مردم مراد حاصل عمر * عدو او را مردم هلاک مادم هام * حسود او را ما و اهمه سر او درک * و داد او را آرامگاه دار سلام * دموع حاسد او آه او د ماد مدام * هواء حامل درگاه او مراد کام * لواء طالع او مطلع طلوع سعود * کلام طاهر او مالک ملوک کلام * و هم در این صنعت قصیده * اساس داده مردم کرده محکم * محمد سرور اولاد آدم * محل ار طارم مهر مکارم * مراد عالم و راد ملک دم * سر و مکرم و الا که آمد * ملک گر دارد ر عالم مکرم * سوار عادل عدل محکم * سوار دلدل ملک دو عالم * محامد سرور آمد محصل * مکارم سرور را آمد مسلم * دل او عمده اکرام دوار * عطاء او رسد ما زاد مادم * و هم در این صنعت سلمان راست * قطعه * مالک ملک کرم سرور دهر * سالک راه علا مهر کرم * مالک صومعه دار الاسلام * داور مورد و الا همم * مطلع طالع او مهر کرم * حارس درگه او علم و حکم * هم هواء در او روح ملوک * هم دعاء دل او ورد امم * کار او در همه عالم اصلاح * مهر او در همه دلها محکم * کلک او حکم رسل را همراه * دم او درد ملک را مرهم * راه او راه کرم را سالک * علم او عالم دل را محرم * لشکر بیست و دوم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت منقوط و آن آنست که کاتب یا شاعر کلامی انشا کند که جمله حروف او منقوطه بود و هیچ حرف بی نقطه در آن داخل نبود و کلام منقوطه نسبت به تعطیل مشکل تراست * فرد * زیب جشنی پشت جیشی زین زین * بخت تختی تخت بخشی پیش بین * هم در این صنعت من کلام شیخ عز الدین * بت نغزی لطیف زیب تن شب * بتن ختنی ز جنبش زینت شب * من کلام شیخ لومکی * قصیده * بت زین نغز نقش تیغ بینی * بچین نقش جبین بینی نه بینی * لطیفی شب نشینی نغز خیزی * ز نغزی زشت پیشش نقش چینی * بچیزی تن زنی پیش بت چین * ز بی چیزی یقین بی بت نشینی * بشب جنبش نه بینی جز چنین چیز * ز جنبش جز بشب چیزی نه بینی * ز زیب زینتش بینی ز جز تن * فزین تن بی زینت نبینی * لشکر بیست و سوم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت مردف این صنعت چنان بود که شاعری شعری گوید که ردیف داشته باشد و ردیف یک کلمه است یا زیاده که بعد از قافیه مکرر واقع شود این صنعت خاصه پارسیانست در تازی نباشد مگر کسی بطریق تکلف تقلید عجمیان کند و لفظ ما در این قصیده مولانا ظهوری ردیفست که بعد از پشمینه و غیره که قافیه است واقع شده * قصیده * داغ بی لاله دمانیده ز پشمینه ما * روز شنبه همه زاید شب آدینه ما * تلخ کامی چه بلائی است ز شیرین دهنان * زهر را کام دهد شکر لوزینه ما * در نیابد بنظر هرچه در آید بنظر * نبد برفته بجز عکس تو آیینه ما * نقد و جنس

دل و جان رفته به یغما نه ز کف * تا گرو بست بسودای تو گنجینهٔ ما * کشته آن روز که تا بید ه طناب رك و پی *
خیمه زد داغ تمنای تو در سینهٔ ما * در خور جور و جفا مهر و وفا باید کرد * یاد افزون تر از این سعی
تو در کینهٔ ما * کرنه اسراف تو می رفت ظهوری از حد * صرف امسال شدی طاقت پارینهٔ ما * اکثر اشعار فارسی مردف
می باشد بعضی ردیف را حاجب گویند و شعر مردف را محجوب خوانند لیکن حاجب آن کلمه است که قبل از قافیه
در هر بیت واقع شود چنانچه لفظ داری در این دو بیت میر معزی پیش از قافیه که تخت و سخت و لخت
و بخت است آمده * رباعی * ای شاه زمین بر آسمان داری تخت * سست است عدو تا تو کمان داری سخت
* حمله سبك آری و گران داری لخت * پیری تو بتدبیر و جوانی داری بخت * بدانکه در این بیتها ردیف
میان دو قافیه واقع شده و ردیف در لغت کسی را گویند که بر مرکبی عقب دیگری سوار باشد * لنگر بیست و چهارم
جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت جامع الحروف و این چنانست که کلام مرکب باشد از جمیع حروف تهجی
بی تکرار چنانچه مولانا لطف الله نیشاپوری گفت * بیت * الر وصف غم عشق خطت * ندهد خط کسی جز بضلال *
لنگر بیست و پنجم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت موافق و این عبارت از انست که شاعر بر وجهی شعر گوید
که اگر هر مصراع او را با هر مصرع دیگرا ز وی ضم کنند بیتی مستقیم باشد در لفظ و معنی و قافیه و وزن هیچ خلل
نرود چنانچه میر معزی گوید * رباعی * دجله صفت این دو چشم خونین منست * آتشکده وصفت دل غمگین منست *
جای تف و نم بستر و بالین منست * غرقه شدن و سوختن آیین منست * رباعی * از زلف برون کنی اگر تاب شوم *
بر لب نه نهی اگر می ناب شوم * در چشم نیاوری اگر خواب شوم * از دست فرو ریزی اگر آب شوم * لنگر بیست و
ششم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت عکس این صنعت چنانست که مقدم کنند در کلام یك جزوی را بر جزوی
و بعد از ان عکس آن کنند یعنی مقدم را موخر سازند و موخر را مقدم و این صنعت را تبدیل نیز نامند مثال
از قرآن مجید * تولج اللیل فی النهار * وتولج النهار فی اللیل * وتخرج الحی من المیت * وتخرج المیت من الحی *
و در پارسی میرزا قاری گفته * بیت * در چهرهٔ تو دیدم لطفی که می شنیدم * لطفی که می شنیدم در چهرهٔ تو
دیدم * ایضا * ز خوان نوالت گدایان سلاطین * سلاطین گدایان ز خوان نوالت * و از جملهٔ عکس آنست
که هر یك کلمه از آخر گیرند و بعکس ترتیب اصل بخوانند و این دو قسم بود یکی آنکه از خواندن عکس نیز همان
کلام اصل حاصل شود بطریق مقلوب مستوی لیکن در انجا ملاحظهٔ حروف است و در اینجا ملاحظهٔ کلمات * قسم اول *
درمی داری و داری کرمی * کرمی داری و داری درمی * در هر دو مصرع این بیت عکس است * بیت * با ما نظری
داری و داری نظری با ما * فرما کرمی اینجا اینجا کرمی فرما * قسم دوم آنکه از خواندن عکس بیت دیگر بیرون آید
خواجهٔ سلمان ساوجی گوید در بحر طویل * باحسان توئی حاتم برفعت توئی کسری * بفرمان توئی آصف ببرهان
توئی عیسی * چون هر کلمه باژگونه گویند این پنج بیت در روزن و بحر علحده بیرون می آیند * اول * عیسی
توئی ببرهان آصف توئی بفرمان * کسری توئی برفعت حاتم توئی باحسان * دوم * توئی کسری برفعت توئی حاتم
باحسان * توئی عیسی ببرهان توئی آصف بفرمان * سیوم * توئی برفعت کسری توئی باحسان حاتم * توئی ببرهان
عیسی توئی بفرمان آصف * چهارم * توئی باحسان حاتم توئی برفعت کسری * توئی بفرمان آصف توئی ببرهان عیسی *
* پنجم * کسری برفعت توئی حاتم باحسان توئی * عیسی ببرهان توئی آصف بفرمان توئی * و قسمی از عکس است که
اگر بر بیت خواه مصرع یك حرف یا دو حرف یا سه حرف افزائی بیتهای و مصرعهای بوزن دیگر بیرون آیند
چنانچه درین مصرع * نیست احوال دل آخر معلوم * اگر میم متکلم و تای خطاب ضم کنی شصت و هشت مصرع

از بحر هزج خیزد * مصراعها * نیست آخر احوالم معلوم دلت * نیست آخر معلومم احوال دلت * نیست آخر احوالت معلوم دلم * نیست آخر احوال دلت معلومم * نیست آخر معلومت احوال دلم * نیست آخر احوال دلم معلومت * نیست آخر معلوم دلت احوالم * نیست آخر معلوم دلم احوالت * احوال دلم آخر معلومت نیست * احوال دلم معلومت آخر نیست * احوال دلم آخر نیست معلومت * احوال دلم نیست آخر معلومت * احوال دلم معلومت نیست آخر * احوال دلم نیست معلومت آخر * معلوم دلم آخر احوالت نیست * معلوم دلم آخر نیست احوالت * معلوم دلم احوالت آخر نیست * معلوم دلم احوالت نیست آخر * معلوم دلم نیست آخر احوالت معلوم دلم نیست احوالت آخر * آخر نیست احوالم معلوم دلت * آخر نیست معلومم احوال دلت * آخر نیست احوالت معلوم دلم * آخر نیست احوال دلت معلومم * آخر نیست معلومت احوال دلم * آخر نیست معلوم دلت احوالم * آخر نیست معلوم دلم احوالت * احوال دلت آخر معلومم نیست * احوال دلت معلومم آخر نیست * احوال دلت آخر نیست معلومم * احوال دلت نیست آخر معلومم * احوال دلت معلومم نیست آخر * احوال دلت نیست معلومم آخر * معلوم دلت آخر احوالم نیست * معلوم دلت آخر نیست احوالم * معلوم دلت احوالم آخر نیست * معلوم دلت احوالم نیست آخر * معلوم دلت نیست آخر احوالم * معلوم دلت نیست احوالم آخر * معلومم نیست آخر احوال دلت * معلومم آخر نیست احوال دلت * معلومم احوال دلت آخر نیست معلومم احوال دلت نیست آخر * معلومت نیست آخر احوال دلم * معلومت آخر نیست احوال دلم * معلومت احوال دلم آخر نیست * معلومت احوال دلم نیست آخر * احوالم معلوم دلت آخر نیست * احوالم معلوم دلت نیست آخر * احوالم نیست آخر معلوم دلت * احوالم آخر نیست معلوم دلت * احوالت نیست آخر معلوم دلم * احوالت آخر نیست معلوم دلم * معلوم دلم نیست آخر احوالت * معلوم دلت نیستم آخر احوال * معلوم دلم نیستم احوال آخر * معلوم دلت نیستم احوال آخر * احوال دلم نیستم آخر معلوم * احوال دلت نیستم آخر معلوم * احوال دلت نیست آخر معلوم * احوال دلت نیست معلوم آخر * معلوم دلت نیست آخر احوال * معلوم دلت نیست احوال آخر * آخر احوال نیست معلوم دلت * آخر معلوم نیست احوال دلت *

* قسمی از عکس از سید ذوالفقار علی شروانی و نیز رد العجز علی الصدر و مکرر وارد می‌تواند شد

* قصیده در صنعت عکس

[illegible]

* * بوستان سبزه رو دارد آن نگار دلستان * گلستان باشد شکفته بر صنوبر ای عجب * * *

[illegible]

* * مایلان از سبزه دارد لاله سیراب او * رایگان هستم غلامش گر زمن آزاد شد * * *

[illegible]

* * پر نیان آمد رخ او تا هوا شد اشک لعل * سرگران بر من چه دارد گر سبک شد کیسه ام * *

[illegible]

* * زعفران شد چهرهٔ من بی رخ گلرنگ او * شادمان باشم همیشه زانکه شد غمخوارم او * *

[illegible]

* * درمیان آمد کمر هستان کرچه باشد زلف او * ناتوان گشتم چو چشمش تا لب او شد شکر * *

* * نا ردان درد یدهٔ من زددلم در نار دان * کامران شد منزل من همچو صاحب بر جهان * *

* * آسمان قدر بخش وروز کار ظلم سوز * کردنان زوکشته سروز دین حق راز و بهار * *

* * در جهان چون او نیاید آفتاب سایه ور * ما کیان ا زبا ز قدرش سایه یابد ا ز هما * *

* * ارغوان از عدل او شد یا رغار جور و ظلم * تو امان هد ملک و دین را روی و رای روشنش * *

* * در نهان و آشکارا ای تو پشت ملک و دین * بر کران آورده باطل در میان افکنده حق * *

* * آن چنان کشت از تو باطل اینچنین کشت از تو حق * * *

* لنگر بیست و هفتم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت مکرر و این عبارت است از ان که شاعری در بیتی لفظی بکوید و آن را باز مکرر بیارد بوجهی لطیف و طرزی نظیف و این را اقسام بسیار است چنانکه از امثله معلوم میشود * غزل * کر ز دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت * ور ز هندوی شما بر من جفائی رفت رفت * برق عشق از خرمن پشمینه پوشی سوخت سوخت * جور شاه کامران کر بر کدائی رفت رفت * کردلم از غمزهٔ دلدار تابی برد برد * در میان جان و جانان ماجرائی رفت رفت * در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار * هر کدورت را که بینی چون صفائی رفت رفت * و نوعی از ان این است * غزل * هست در تاب و شکن حلقهٔ زلفت هردم * پیچ بر پیچ و کره بر کره و خم برخم * رفتی از چشم و مرا برسر و ر وافزودی * داغ بر داغ و الم بر الم و غم بر غم * کفتم از حسن تو و عشق خود و جور رقیب * ملح بر ملح و صفت بر صفت و ذم بر ذم * و نوعی از ان این است * فرد * بیا که بی تو مرا جان بلب رسید بیا * بیا که روزم ازین غم بشب رسید بیا * و نوعی از ان این است * فرد * بیا بیا که بدید ارت آرزو مندم * بیا که بکسلم از خویش با تو پیوندم * رسید تیر تو تا که بسینه و دل کفت * عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد * و نوعی دیکر * چه پرسی از من و حال من زار * دل افکارم دل افکار * و رشید وطواط کفت صنعت مکرر آن است که شاعر در یک بیت لفظی کوید و در بیت دیکر آن لفظ را مکرر بیارد چنانچه اثیری بخاری کوید * روی تو صفحه صفحه هر صفحه آفتاب * موی تو حلقه حلقه هر حلقه زو طناب * زان صفحه صفحه صفحهٔ کل شد ورق ورق * زان حلقه حلقه حلقهٔ سنبل به پیچ و تاب * چشم از تو چشمه چشمه و هر چشمه بحر خون * اشک از تو دانه دانه و هر دانه در ناب * زان چشمه چشمه چشمهٔ خورشید منفعل * زان دانه دانه دانهٔ یاقوت در حجاب * هم سینه رخنه رخنه و هر رخنه راه غم * هم آه شعله شعله و هر شعله سینه تاب * زان رخنه رخنه رخنه شده عمر اثیری * زان شعله شعله شعلهٔ آتش در اضطراب * از شرف رامی همدرین صنعت و لیز صنعت مفسر هم می تواند شد * قصیده * رخ و زلفین آن ماه و لب و دندان آن دلبر * یکی لاله است در عنبر یکی لولو است در شکر * چه لاله لالهٔ نعمان چه عنبر عنبر سارا * چه لولو لولوی لالا چه شکر شکر سکر * بسان چشمه و روضه بشبه توده و حلقه * دهان و عارض

وخط وسرین آن پری پیکر * چه حلقه حلقهٔ سنبل چه توده تودهٔ نسرین * چه روضه روضهٔ جنت چه چشمه چشمهٔ
کوثر * نماید عارض وساعد برین دل خستهٔ عاجز * کارد غمزهٔ وطره برین آشفته ومضطر * چه عارض عارض
رنگین چه ساعد ساعد سیمین * چه غمزه غمزهٔ جاد وچه طره طرهٔ کافر * زهی ازجزع ولعل تو بغیرت نرکس و باده *
زهی از روی وقد تو بغیرت لعبت وعرعر * چه نرکس نرکس تازه چه باده بادهٔ سوری * چه عرعر عرعر
بستان چه لعبت لعبت آذر * زبهر خدمت شاه سیادت داد یزدانت * یکی خوبی یکی معجز یکی طلعت یکی منظر *
چه خوبی خوبی یوسف چه معجز معجز موسی * چه طلعت طلعت زیبا چه منظر منظر انور * شهنشاهی که شد صد رو
سریر وقدر وجاه او * یکی کعبه یکی عالم یکی حاتم یکی افسر * چه افسر افسر دولت چه حاتم حاتم نصرت * چه کعبه
کعبهٔ اعظم چه عالم عالم اکبر * خداوندی که در ملکش ز اقبالش ند آید * همیشه قبله وقدرت همار ه منبع ومفخر *
چه قبله قبلهٔ دولت چه قدرت قدرت عالم * چه منبع منبع احسان چه مفخر مفخر کشور * گرفته ملکت وحضرت
زجاهش زینت ورفعت * گرفته ملت ونسبت زقدرش زینت و زیور * چه ملکت ملکت خاقان چه حضرت حضرت کاشان *
چه ملت ملت احمد چه نسبت نسبت حیدر * در ان موضع که از تاثیر کرو فر هوا کردد * پر از شعله پر از لمعه پر از نیزه
پر از خنجر * چه خنجر خنجر هندی چه نیزه نیزهٔ خطی * چه لمعه لمعهٔ برقی چه شعله شعلهٔ آذر * گر آرد حمله و ضربت
نماید مردی وهیبت * شود آن لحظه بر اعدا جهان چون موقف محشر * چه حمله حملهٔ بیژن چه مردی مردی رستم *
چه ضربت ضربت سیف وچه هیبت هیبت نوذر * بسی رفعت بسی قوت بسی مکنت بسی نعمت * میسر گشت در
ملکش بعون ایزد داور * چه نعمت نعمت قارون چه قوت قوت قارن * چه مکنت مکنت کردون چه رفعت رفعت
اختر * زه گردون وهفت اختر عطایش چار چیز آمد * یکی قادر یکی قاهر یکی صفدر یکی سرور * چه قادر
قادر کامل چه قاهر قاهر دشمن * چه صفدر صفدر کیتی چه سرور سرور لشکر * همی تا هست موجان را نشاط از طلعت و
صورت * همی تا هست مردان را طرب از باده وساغر * چه طلعت طلعت دلبر چه صورت صورت جانان *
چه ساغر ساغر باده چه باده بادهٔ احمر * قرین ملک او بادا همیشه نصرت یزدان * سپهرش خادم وداعی جهانش
بنده وچاکر * چه بنده بندهٔ کمتر چه چاکر چاکر مشفق * چه داعی داعی لایق چه خادم خادم در خور *
لنکر بیست وششم حهــاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت رقطا وآن کوسفندی است که سیاهی او باسفیدی
آمیخته بود ودر اصطلاح اهل صنعت آنست که منشی یا شاعر کلام را بطریقی انشا کند که حرفی از ان منقوطه باشد
وحرفی غیرمنقوطه من کلام سید عزالدین در بیان صنعت رقطا * رخ عزا ست از مشکت مزعفر * ز مشکت لخلخه
بر بسته بهتر * ترت آن لخلخه دل تو خوبست * سزد بر خد خوبان لخلخه تر * من آذر تو چو یاقوت مجرب *
خوشم با تو چو با یاقوت آذر * لب عناب رنگت می مزم جان * چو بلبل شسته بر شاخ صنوبر * کند چون صید
جانم چرخ مجرش * از انم بسته شه پر چون کبوتر * طهرر د پاش طبع جان گزایم * ز صنعت میکند چون
کیمیا زر * فائده * هر دالی که بعد از حروف علت که واو والف ویا باشد واقع شود درین صنعت خواندن
او معرب ومعجم هردو درست است چون لفظ استاد ونمید وامثال آن * لنکر بیست وهفتم جهاز اول از قلزم هفتم
در بیان صنعت خیفا وآن اسپی هست که یك چشم او سیاه بود ویکی کبود ودر صنایع کلامیست که حروف یك کلمه
او جمله منقوطه باشد ویك کلمه جمله عاطل من کلام سید عزالدین * بت ساده زنخ دل از چینی * لطیفی
مه جبینی دهره بینی * چنین ساده زنخ ماه ختن وار * بچین وروم مختشب در نبینی * بزن رطل تمید لعل نغز می *
که بی رطل نبید او چنینی * بچین لاله زخیب او بشب در * زخیب او بجز لاله نچینی * نه بینی ماه زیب ومهر زینت *

شمی گر پیش او بی رم نشینی * بت دلدار چینی دارم و لغز * چنین دارد بت دلدار چینی * لنگر سی ام
جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت تصغیر و آن عبارت از کافی است که در آخر الفاظ الحاق کنند و آن را
کاف تصغیر خوانند چنانچه درین ابیات واقع است * ای کاشکی که یک شبکی کنج باغکی * بودی چراغکی بتکی
با ایاغکی * شیرینکی شکرلبکی شوخ چشمکی * بد مستکی جفا کنکی بد دماغکی * لنگر سی و یکم جهاز اول قلزم هفتم در بیان
صنعت مقطع و آن پاره پاره باشد و در اصطلاح آنست که دبیر یا شاعر در کلام کلماتی استعمال کند که حروف هیچ کلمه
از آن در نوشتن بهم نه پیوندد و جمله مقطوع باشد چنانچه درین ابیات سید عزالدین فرماید * ای دل ز درد در دو درآ
در ره داد ار * و ز داد ره آورد درش زاری و درد آر * داود وش از زاری و از درد و داد ش * آواز دل آرای درآور
ز دل زار * رخ زردی و دل زاری و زاروی رخ زرد دل * رو زود در آن آرزو رد ره داد ار * دوری ز در داور و دل
زار ما زان روی * از روی رخ زردی آذر در روزن ادوار * از زادی آزادی در راه ارادت * آزاد رود ز ود در رود
دور ز آزار * لنگر سی و دوم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت موصل و آن پیوسته است و این صنعت چنان است
که منشی یا شاعر کلامی آورد که حروف جمیع کلمات او در کتابت با هم پیوسته باشد هیچکدام از هم جدا نبود
چنانچه * گر تو جانان حریف ما باشی * هیچ غم نیست غیر قلاشی * بیت * با تو هر کس چو ما قرین باشد * با غم خاطر
حزین باشد * درین غزل مولوی عبد الرحمن جامی بیت اول مقطع است و دوم موصل بیک حرف و سوم موصل
سه حرفی و چهارم چهار حرفی و پنجم پنج حرفی * غزل * رخ زرد دارم ز دوری آن در * ز ره داغ در دم درون دل
آذر * چو من کاست گوئی شب فرقت تو * مه نو که باشد بدین گونه لاغر * خطت خضر جعد گیسوت مشک تبت *
تنت سیم لعل لبت تنگ شکر * بجنب نعیم مقیم محبت * بهشت مخلد نصیب محقر * بلبها مسیحی بگفتن فصیحی *
بطلعت صبیحی بگیسو معنبر * با وجود موصل اتصال حروف جمیع کلمات بیت در کتابت بیکدیگر ممکن نباشد

اگرچه رسم الخط نبود لیکن نظر بوصل بسیار پاکیزه است

* تنعیشمضعیفگشتبغم * گلبختمنهفتهگشتبخار * پیشلطیفطلعتتقیمتمهشکستهشد * پیشبنفشهخطتگلبچمننهفتهشد *
* خصمبپشتضعیفگشتبغم * هستهبنشستمسکنشبنغار * هستپیشتپشتبتنپست * تپشپشتتنسستشکست *
* و قسم از موصل است مسمی باسنان المنشار که چون متصل بیکدیگر نویسند بدندان اره مانند و این بس عجیب است
* * تپشتببهتنسستشبند * تنسستشبهتنتپشبسیار * تپشتببهتنسستنشست * تپشتببتنسستبساست *
* توضیح شش بیت این است * تن عیشم ضعیف گشت بغم * گل بختم نهفته گشت بخار * پیش لطیف طلعتت قیمت مه
شکسته شد * پیش بنفشهٔ خطت گل بچمن نهفته شد * خصم بپشت ضعیف گشت بغم * هسته بنشست مسکنش بن غار *
هست پیش تپش تب تن پست * تپش پشت تن سست شکست * تپش تب به تن سستش بند * تن سستش
به تن تپش بسیار * تپش تب به تن سست نشست * تپش تب بتن سست بس است * لنگر سی و سوم جهاز اول
از قلزم هفتم در بیان صنعت ارصاد و آن در لغت نگاه داشتن راه است و در اصطلاح عبارت است از آنکه شاعر
یا منشی پیش از قافیه لفظی آرد که بعد از آن که حرف روی معلوم شود دلالت می نماید بر قافیه و آن بر چهار
قسم است * قسم اول چنانکه بیت سیوم این ابیات امامی هروی شامل این است و لفظ زورق ارصاد است و بیت
ما قبل جهت معلوم نمودن قافیه در تحریر آمده * قطعه * چون کبک شسته لب ز شراب مروقی * کبکی از آن
بطوق معنبر مطوقی * بر آفتاب طنز کنی و مسلمی * بر مشتری و ماه بخندی و برحقی * بر آب دیده پیش تو زورق
روان کنم * گر زانکه دانمت که تو مایل بزورقی * و بیت دوم ازین دو بیت خواجهٔ سلمان ساوجی بر این

وتیره است ولفظ آفتاب که در بیت ثانی واقع شده ارصاد است * غزل * باغ رخسار ترا امروز آبی دیگر است * در کمند طره ات پیچی وتابی دیگر است * سایبان ابر هر چه می بندی بدفع آفتاب * زانکه زیر سایبانت آفتابی دیگر است * قسم دوم از ارصاد آن است که عروض و ابتدا بر یک لفظ باشد چنانکه درین بیت سعدی لفظ عطا ارصاد است * نگهدار مارا ز راه خطا * خطا در گذار و صوابم نما * قسم سوم از ارصاد آن است که صدر و عروض و ابتدا بر یک نوع باشد درینجا صدر و عروض و ابتدا و ضرب مراد از اول کلمه و آخر کلمهٔ مصرع

اول و دوم است نه بموجب تقطیع علم عروض و این قسم را برگشته هم نامیده اند * غزل *

[illegible]

* * * دربزم هرکز نیاید ای دریغا دلبرم * گر ترم از نه فلک گر جای یابم بردرش * * *

[illegible]

* * می بزم صد آرزو هردم زبهر روی او * بنگرم گر روی خویش فدیه سازم جان ودل * *

[illegible]

* * می دردم اند رفراقش هر شبی صد پیرهن * از سرم هر گز نخواهد رفت یارا عشق او * *

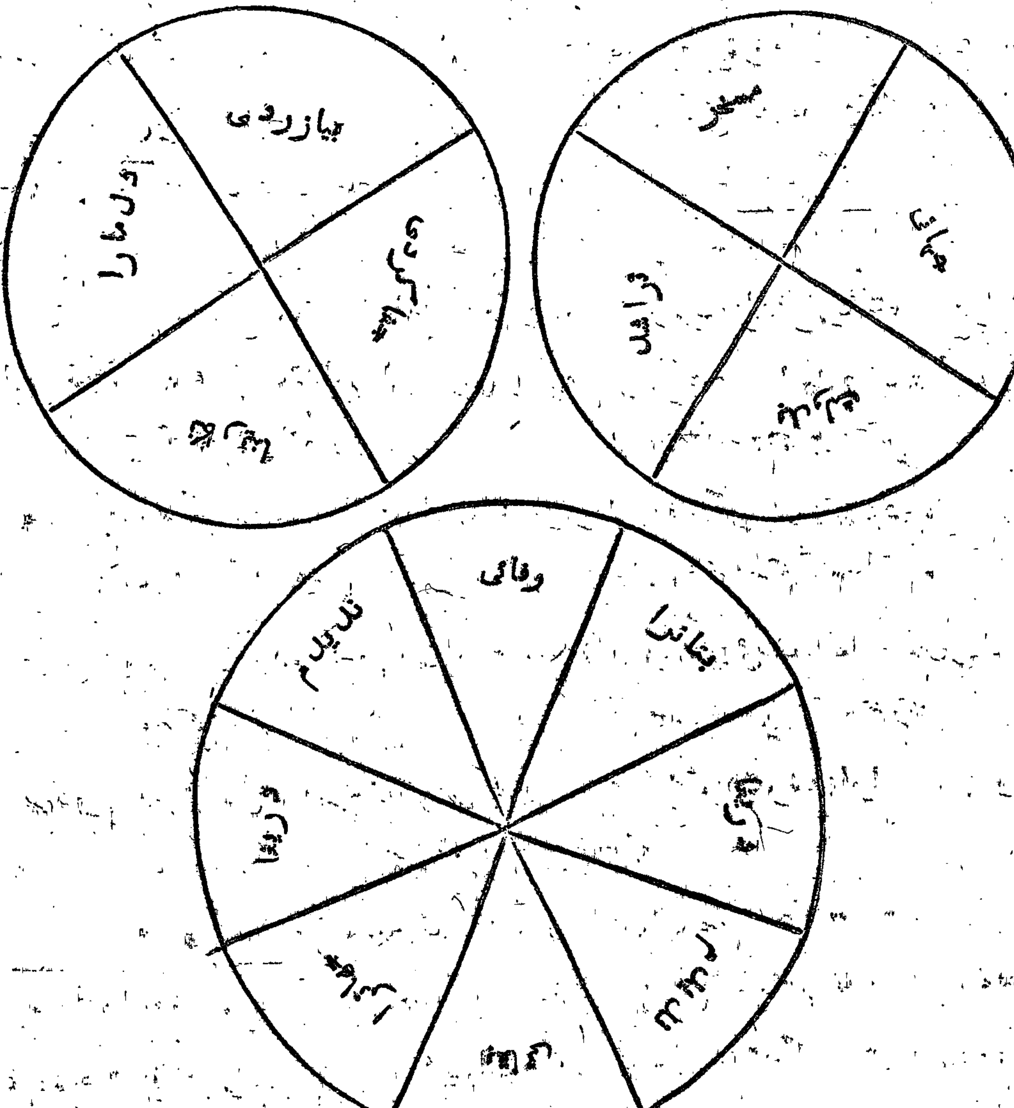
[illegible]

* * * ازکرم برحال برهان کن نگاهی ای صنم * * *

* قسم چهارم از ارصاد مع الجمع والتفریق است والفاظ تفریق باز جمع شده بخوانند آینده و صنعت سیاقة الاعداد هم هست * غزل * ز زلف و خال و خطت گویم ای شه خوبان * ا بنفشه ۲ نرگس و ۳ ریحان * بد ور خال و خطت * ا شکسته ۲ بسته و ۳ حرمان * فتاده در کویت * ا قباد ۲ قیصر و ۳ خاقان * ز تو همی طلبند * ا حصار ۲ کابل و ۳ یغمان * بده تو اهل طرب * ا نوای ۲ نغمه ۳ الحان * ز خنجری آید * ا بلا و ۲ محنت و ۳ افغان * بده تو مددی را * بحق سید کونین وجملهٔ یاران * وهمدرین صنعت * لب و دهان و دو چشم توای بت گلفام * ا نبات ۲ پسته و ۳ بادام * پیش آن سه نفیس * ا امیر و ۲ بیدل و ۳ گمنام * درزمان توانند * ا قباد ۲ قیصر و ۳ بهرام * می فرستند * ا رسول و ۲ نامه و ۳ پیغام * ازتو میخواهند * ا حسرات و ۲ مشهد و ۳ بسطام * درزمان تو یافت * ا رواج ۲ زینت ۳ اسلام * وهمدرین صنعت * ربود غمزه و خال و خط تو ازمن زار * ا قرار ۲ شادی ۳ گفتار * من بین افزود * ا سرشک و ۲ ناله و ۳ افکار * می کند مارا * ا خراب ۲ بیخود و ۳ بیمار * ازتو میخواهند * ا شفا و ۲ دولت و ۳ زنهار * از تو این خواهم * ا شراب و ۲ مطرب و ۳ دیدار * تو ضمیری را * ا حیات ۲ مونس ۳ غمخوار * لنگرسی وچهارم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت مشاکله این صنعت چنان است که چیزی را بلفظی ذکر کنند که در عرف بغیر آن مستعمل باشد جهت رعایت مصاحبت آن چیز بدان * بیت * کند گر بر تو ظلم از کین بداندیش * تو هم آن ظلم کن بر روی میندیش * انچه در مقابل ظلم باشد در حقیقت ظلم نیست لیکن بطریق مشاکله آن را ظلم گفته * لنگرسی وپنجم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت مدور وآن در لغت بمعنی برگردانیدن است و دوره نمودن و در اصطلاح نظمی است که چون در کتابت بطریق دایره بنویسند چند جا در وی چنان بود که از هر جا که

آغاز کنی بتوانی خواند و ابیات و دایرهٔ عروض

هم برین وتیره است



لنکر سی و ششم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت ملمع این صنعت چنان است که شاعر مصرعی بعربی کوید
و مصرعی بپارسی و یا بیتی بعربی و بیتی بپارسی و روا بود که زیاده ازین هم کند و تا ده بیت در عربی و ده بیت
بپارسی بلیدن آمده اکر مصرعی بعربی و مصرعی بپارسی باشد این را ملمع مکشوف نامند و الا محجوب ملمع
مکشوف جامی راست * شد برسر آن روی چومه زلف شب آسا * سبحان قد یرجعل اللیل لباسا * حافظ راست * الا یا
ایها الساقی ادر کاسا و ناولها * که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها * ملمع * می دمد صبح و کله بسته
سحاب * الصبوح الصبوح یا اصحاب * ایضا ملمع * پرسید م از طبیبی از حال دوست کفتا * فی قربه عذاب
من بعده سلامه * کفتم ز عشق رویت الله ملامتم کفت * والله مارا ینا حبا بلا ملامه * لنکر سی و هفتم جهاز اول
از قلزم هفتم در بیان صنعت تصحیف این صنعت چنان است که منشی یا شاعر در کلام الفاظی بیارد که چون صورت
آن را نکاه دارند و لفظ و حرکات بکردانند مدح و آفرین ذم و نفرین کردد * بکویت ناکهان کبری در آمد * زدی
تیری که بشکست آن سر کبر * لنکر سی و هشتم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت تبدیل این عبارت از آن است
که دبیر یا شاعر لفظی استعمال کند که از تغییر حرکت یک حرف مدح بذم و ثنای بهجو تبدیل کردد * رباعی *
روز و شب خواهم همی از کردکار * تا مرت باشد همیشه تاجدار * اکر جیم تاجدار ساکن خوانند سخن در مدح
و ثنا باشد و اکر بکسر کویند در هجو و ذم کردد * رباعی * کفتم ای شیخ زرق بنیاد مکن * می نوش بزهد عشق و
ارشاد مکن * فریاد بر آورد که مستی کفتم * خاموش آخر نعره و فریاد مکن * اکر حاء آخر را مکسور خوانند هجو

نیست واگر مفتوح گوئی هجو است * لنگر سی و نهم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت استدراك و تدارك هم گویند
و آن این است که شاعر بیتی بگوید که از مصرع اول آن معلوم گردد که مذمت است و از مصرع دوم رفع مذمت شود
* نظم * مدح تو بگفتم و نخواهم که بگویم * زان روی که مدح تو ز اندازه برون است * حیف باشد ز آنکه انسان
گویمت ای جان از آنکه * تن شود ناپاك انسانرا تو پاکی همچو جان * تو خوش خفته بودی که من کرده ام * دعا و
ثنا و بوقت سحر * ترا گر دو ام هم زنت را کنم * چنان خدمتی مادران را پسر * میان دو ران تو خواهم نهاد *
یکی اسپ تازی دگر زین زر * نظم * دانی که بس دراز و سطبر است ای صنم * زلفت که هست پر شکن و چین
و تاب و خم * هرگز بود که از تو گشم بر کفت نهم * بوی وصال و نقد روان چون زر و درم * بر روی در فکنده و
از پس در آمده * یعنی بطرهٔ تو صبا وقت صبحدم * بر می کنم ز دور مگرد رثوا فکنم * این دیده را که از تو جدا
مانده و متهم * گرد رهت در آیم می گیر و میفشار * دست نشاط شادی و نای گلوی غم * هر شب همی بنالم و تا روز
می زنم * بیشت خاك چهره و از خون دیده نم * هرچند می نگنجد در می فرستمش * جاسوس وهم نزد تو ای یار
بیش و کم * رو باعمید کژ مکن و هیز راست دار * گردن بطنز و دل ز سر رحمت ای صنم * لنگر چهلم جهاز اول از
قلزم هفتم در بیان صنعت تضمین و آن عبارت است از آنکه شاعر مصرعی یا بیتی یا زیاده از شعر دیگر بسبیل عاریت
نه بطریق سرقه در شعر خود بیارد بجای که سخت مناسب باشد اما باید که این شعر بیگانه مشهور بود و اگر نه اشاره
باید کند تا تهمت سرقه نشود تضمین مصرع و کم از مصرع را ایداع و رفو نامند و تضمین بیت را استعانت خوانند
چنانچه امیر شاهی سبزواری قطعه گفته و مصرع مشهور شیخ سعدی شیرازی را در آخر تضمین نموده * قطعه *
شبی با صراحی همیگفت شمع * که ای هر شبی مجلس آرای دوست * ترا با چنین قد ر پیش قدح * سجود دمادم
بگو از چه روست * صراحی بد و گفت نشنیدهٔ * تواضع ز گردن فرازان نکوست * و عزیزی مطلع مشهور آصفی را
درین دو بیت تضمین کرده * بیت * دل آباد من از جور بتان ویران شد * ساز آباد خدا یا دل ویرانی را *
یا بتان را ز کرم مهر مسلمانی ده * یا مده مهر بتان هیچ مسلمانی را * مثال استعانت خواجه رزمی گفته و بیتی
از ظهیر فاریابی تضمین نموده و اشاره بدان کرده * بیت * روزی سه چار هست که از گفتهٔ ظهیر *
این بیت کرد خاطر من میکند کدار * کای آفتاب دهر ز من سایه وا مگیر * وای سایهٔ خدا ز مرم سایه
بر مدار * ایضا * چه خوش گفته است آن شیخ گرامی * سر نام آوران یعنی نظامی * اگر صد سال مانی ور یکی روز *
بباید رفت زین کاخ دل افروز * و خواجه حافظ شیرازی بیت کمال اسمعیل را تضمین نموده * گر باورت نمی شود
از بنده این حدیث * از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم * گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر * آن مهر بر که افکنم آن دل
کجا برم * مرزا کامل بیك مصرع ابو نصر فراهی را تضمین نموده * ایا خانخانان کشور گشای * بعالم نکه کن ز بهر
خدای * که جاگیر مسکین غنی را مده * غنی مال دار است و مسکین گدای * خواجه حافظ مصرع امیر خسرو دهلوی را
تضمین نموده امیر خسرو * شراب لعل باشد قوت جانها قوت دلها * الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها * حافظ
* الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها * که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها * لنگر چهل و یکم جهاز اول از قلزم
هفتم در بیان صنعت سرقات شعری و آن سه قسم است یکی انتحال و آن عبارت است از آنکه متکلم کلام دیگری را
بی تغییر لفظ و اختلاف مضمون در کلام خود آرد با وجود علم بانکه این کلام از دیگر است دوم مسخ و آن عبارت است
از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تغییر در الفاظ آن نماید سیوم سلخ و آن عبارت است از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد
بی تعرض الفاظ آنکس اما در معنی کلام چندان تصرف حسنه نماید که برتبهٔ کلام جدید برسد و این از سرقات

شعری نیست بلکه این را در اصطلاح ابداع گویند که مستحسن است فرد و می‌گوید * ای داغ بر دل از غم خال تو لاله را * شرمنده ساخت آهوی چشمت غزاله را * انتحال از انوری * نظم * ای داغ بر دل از گل روی تو لاله را * خون در جگر ز حسرت رویت پیاله را * سرگشته ساخت آهوی چشمت غزاله را * پژمرده کرد آتش رویت لاله را * سنائی گوید * بیت * نور خداست لامع از چهرهٔ تو ما را * برقع فکن تو از رخ تا بنگرم خدا را * مسخ از سلامی * ای نور خدا در نظر از روی تو ما را * بگذار که در روی تو بینیم خدا را * طبع من داد لطافت سخن داد چنان * که گهر غرق عرق گشت و بدریا افتاد * سلخ از عرفی * ز زادهٔ دل و طبعم اگر شود آگاه * با خجل خویش بتاز در شرم در یتیم * چون این صنعت مشترک است در صنعت لفظی و معنوی در جهاز دوم که صنعت معنوی است مفصل مرقوم خواهد شد * لنگر چهل و دوم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت اظهار ما فی الضمیر این صنعت چنان باشد که اگر کسی از مصرع اول یک حرف در دل گیرد از مصاریع ابیات ما بعد شود و یا بند که این حرف مضمر است بدین طریق که حرف مضمر را از مصرع ابیات پرسند و در هر مصرع که نشان دهد بموجب اعدادی که از مصرع اول یک عدد و از دوم دو و از سوم چهار و از چهارم هشت عدد گرفته بگوید و در مصرعی که نشان نیابد عدد او را بگذارد * مصرع * سخن عشق جز بیار مگو * آن شاه بتان نمود با حسن و جمال * چوگان خط گوی که آن نقطهٔ خال * شد هوش دلم چو جلوه گر شد معشوق * یا رب که مباد هرگزت بیم زوال * طریق یافتن حرف مضمر این است که از مصرع اول این دو بیت یک عدد حساب کنند و از مصرع دوم دو و از سوم چهار و از چهارم هشت مجموعهٔ اعداد این هر چهار مصرع که جمع نمایند پانزده میشود که مطابق عدد حرف مصرع جامع است پس حرفیکه در اول گرفته در مصرع اول است و در همه مصرع دیگر نیست حرف اول مصرع جامع است که سین باشد و اگر در دوم مصرعیست پس حرف دوم است که الف بود و اگر در سوم مصرع یافته شود پس حرف چهارم خواهد بود که عین باشد و اگر در چهارم مصرع بهم رسد و در دیگری نبود حرف هشتم است که زای معجمه باشد موافق عدد مصرع و علی هذا القیاس و اگر در مصرع اول و دوم باشد موافق اعداد آن هر دو مصرع که سه میشود حرف سوم جامع خواهد بود که نون است و اگر در اول و چهارم مصرع یافته شود حرف نهم باید گفت که با است و عدد مجموع آن دو مصرع اشارت بدان است و همچنین در هر چهار مصرع آن حرف باشد حرف پانزدهم است که در آخر مصرع جامع آمده و آن واو است و همبرین آیین قیاس باید نمود حرف دیگر را فتامل * مصرع * صفت سنبل و شاهد گویم * و ابیاتی که جهت دانستن حروف معهود مقرر شده است این است * محزونم و در دل ز تو دارم صد غم * بی لعل لبت حریف دردم همه دم * زانگونه ملولم من مسکین غریب * کاخر شود آرام که هم روی عدم * طریق یافتن حرف مضمر چنانکه در صدر مرقوم شده بعمل آرند * مصرع * حضرت پادشاه ملک سخن * هر حلقهٔ دهر و مهرهٔ ربوطی * خاقان دلاور و هنر زمی * قید از صفت نیست بعالم گوی * مجموعهٔ معنی شه ملک سخن * مصرع * صفت عمر و عادل بگو * ای کشته ز سطوت تو صیقی حاصل * فتحی ز نظیر دولت تو در دل * کیخسرو روز حرب و گیتی بیقین * بشکن دل اعدای دنی ای عادل * مصرع * سخن عشق را بدل گویم * از سهم نظر سحر لبت هر شب غم * ریزند ز قند لب دلم مخفی دم * گفتی که تو وصف کرم و عشق بگو * از هول دل و ز تاب و تب می‌گویم * و با این دو بیت هم حرف مضمر مصرع صد ریافته می‌شود * یوم غم تست هر شبم هر منزل * قدم ز غمت خمیده در محنت دل * گویم ز غم عشق تو یکره حرفی *

با داغ توام لاله صفت پای بگل * وازجملهٔ حروفی که در سورهٔ کریمهٔ اخلاص واقع است هرحرفی که مضمر باشد از رباعی ذیل مستخرج میشود ودر سورهٔ کریمه چهارده حرف غیر مکرر است مع همزه والف ازان حروف الفاظی چند در ترکیب یافته باینصورت * اهل صفا نقود حکمم * بقتل من اگرکفته است دلبر * نثار روی دل و جان باد هم سر * بگفت ناصحان سرمی نتابم * بحق حق بگویش میکشد کر * وازرباعی های صدر فرق این است که ازمصرع اول یك عدد حساب کنند وازمصرع دوم دو وازسیوم چهار وازچهارم هفت مجموعهٔ اعداد این هرچهار مصرع که جمع نمایند چهارده میشود بدانکه استاد ان استخراج حروف مضمر وشی مضمر را بر دو قسم کفته اند * قسم اول که حرف مضمر ازان معلوم شود بالا مذکور شده * وقسم ثانی این است که بیان میشود بدین طریق که شخصی چیزی ازین اشیای که زیر فلک سیارها ثبت است در دل بگیرد در سطری که با فلك مسطور است نظر کند ودر انجا نیت خود بنگرد واین علامت نگاه دارد وبر سر ابیات طلب نماید وعلامت افلاك معلوم نماید تا بداند

فلك اعظم	آهن	برنج	روی	ارزیز	مس	سیم	سرب	زر
فلك مشتری	عنبر	مشك	داروها	شرابها	صندل	كافور	سیر	عود
فلك زهره	طعام	خل	آبگینه	برگ	چرم	ناخن	استخوان	زنگار
فلك عطارد	الماس	حبوب	گل	پشم	پنبه	انگشتری	تخم	هیچ
فلك زحل	كرباس	جامه	ابریشم	جواهر	پوست	مروارید	گوهر	ریسمان
فلك مریخ	كاغذ	موم	میوه	نی	چوب	جرس	بوی خوش	لیمو
فلك شمس	سرگین	سبوس	انگشت	خاك	ریگ	خشت	سنگ	سفال
فلك قمر	جانور	بیخ	نمك	شیرینی	سبزه	گوشت	آهك	شیر

فلک اعظم	گل	آبگینه	سفال	بوی خوش	مشک	زر	گهر	یخ
فلک مشتری	کافور	نی	سبزه	تخم	حرم	ریگ	جواهر	ارزیز
فلک زهره	برگ اسر	سرکهن	نمک	پشم	برنج	شرابها	چوب	جامه
فلک عطارد	آهن	آهک	طعام	سبوس	لیموی	کرباس	خوب	بوی خوش
فلک زحل	کاغذ	عنبر	مروارید	سیم	استخوان	سیر	پنبه	سنگ
فلک مریخ	مس	پوست	هرد	موم	خشت	ناخن	انگشتری	شیرینی
فلک شمس	گوشت	الماس	خس	خاک	میوه	صندل	ابریشم	زری
فلک قمر	داروها	زنگار	جانور	سرب	جرس	انگشت	ریسمان	هیچ

ابیاتها که در آن ضمیر ضامر مضمراست این است

* مم * ای که از مهر سری منفرد اری * در کف دست خویش زر داری * *

* مل * ای که دشنام از تو تعظیم است * درکف دست تو نهان سیم است * *

* می * ای که هستی بجان ودیده عزیز * هست در دست تو نهان ارزیز * *

* مخ * ای که هستی قرین دولت وناز * مس چه کار آید آن تو دور انداز * *

* مس * ای که تو جز سخا نداری روی * در کف دست خود چه داری روی * *

* مه * ای بفرمان تو زمین وزمان * هست در دست تو برنج نهان * *

* مو * ای دلت قبلهٔ زمین وزمان * بکف دست آهن است نهان * *

* مز * ای گرفته جهان به هشیاری * در کف دست خود سرب داری * *

* خخ * ای ز همت علو شده چون موم * در کف دست خود چه داری موم * *

* خل * ای که ثانی ز میمنت بجهان * کاغذ است آنکه کردهٔ پنهان * *

* خی * ای زعدالت شکفته دل دردی * نی چه پنهان کنی مکن همی * *

* خس * ای علویت همیشه اندر تیز * در کف دست خود تو میوه بگیر * *

* خه * ای علوئی تو سال ومه در کوب * در کف دست خود چه داری چوب * *

* * خر ایکه عین کرم روان داری * جرس است آنکه تو نهان داری * *
* * خم ای بد کر تو گفتگوی خوش است * بوی خوش کوید آنکه بوی خوش است * *
* * خد ای زجود تو قطرهٔ آن جوی * برزمین نه زدست خود لیموی * *
* * سس ای دلت پاک و رای طبعت پاک * برزمین نه زکف فرود این خاک * *
* * سی ایکه بر سرزمه کله داری * ریك در دست چون نکهداری * *
* * سل ای جبین تو داد کار ارلك * درکف دست خود چه داری سنك * *
* * لس ای شکسته برای عهد درست * هست ابریشم آنکه درکف تست * *
* * له ای بامرت در آمده خامه * بچه در دل نهان کنی جامه * *
* * لد ای بری خاطر توا زوسواس * هست بی شك بدست تو کرپاس * *
* * لم ای زمین در تو قضا و قدر * آن نهان کردهٔ تو هست کهر * *
* * لر ایکه سیمای راستان داری * برکف دست ریسمان داری * *
* * هه ای بد اندیش تو فتاده بجرك * شد یقین بنده راکه داری برك * *
* * هل ای همای هوای پردهٔ ناز * استخوان است پیش سك انداز * *
* * هی ای زجود تو شد زمانه بشرم * درکف دست تست بی شك جرم * *
* * هخ ای شك حاسدی تو سرکردان * ناخن است آنکه کردهٔ پنهان * *
* * هس ای زبان داده لطفت اخرس را * چند داری نهان بکف خس را * *
* * هد ای شده توسن سپهرت رام * نیك نبود نهان مدار طعام * *
* * هر ای زجودت زمانه برخوردار * هست در دست تو نهان زنکار * *
* * هم ای زبر دست برزبر دستان * کویمت راست آبکینه است آن * *
* * در ای شده در دل جهان محبوب * آن نهان کردهٔ تو هستی چوب * *
* * دل ایکه بد خواه را زبون کردی * پنبه ازکوش تا برون کردی * *
* * دی ای سزاوار عز و جاه و شرف * تخم داری کرفته اندر کف * *
* * دخ ای جهان سر بسر بفرمانت * درکف انکشتری است پنهانت * *
* * دس ای فلك پردهٔ تو داشته راس * هست در دست تو نهان الماس * *
* * ده ای که تیغت شرارهٔ خشم است * آنکه پنهان تو کردهٔ پشم است * *
* * دم ای بباغ سخات من بلبل * تو زبلبل نهان چه داری کل * *
* * در ای که دردمردمت هیچت نیست * دست بکشا به بین که هیچت نیست * *
* * رر ایکه خالد در تو تاج سر است * در ضمیر و دل تو جانور است * *
* * رل ای که یار تو کردکار بود * سر آن به که آشکار بود * *
* * ری ای بتو کار تو شده بالا * سبزه است آن و سبزهٔ صحرا * *
* * رخ ایکه کارت همیشه احسان است * هست شمر یی انکه پنهان است * *
* * رس ای درون تو مخزن اسرار * کوشت داری مکن نهان و بیار * *

* * ره ای ز تو در دل سماو سمك * شور کم کن نهان مدار نمك * *

* * رو ای علم کشته در نکوکاری * آ حکمت انکه خود نکهداری * *

* * رم ایکه جای است دشمنت دوزخ * که روان در کفت کدار دیخ * *

* * یعه ای مطیع تو قیصر و فغفور * هست در دست تو نهان کافور * *

* * عله ای ترا مثل نی به بحر و به بر * هست در دست تو نهان عنبر * *

* * یخ ای درت سجده گاه جوهر جود * در کف دست خود چه داری عود * *

* * یس پیش یاران بیار خوش کن جان * صندل است آنکه کرده پنهان * *

* * سخ ای کرو برده مطبخت ز بهشت * چه نهان میکنی بکو نی خشت * *

* * سر ایکه بادت همیشه دشمن زشت * در کف دست خود مدار انکشت * *

* * سه ای بهر نکته ات دو صد تحسین * باد برریش دشمنت سرکین * *

* * سو ای بد اندیش از تو در افسوس * چه نهان میکنی بکوی سبوس * *

* * سم ای می مجلس تو آب زلال * پیش در دست خود مدار سفال * *

* * لل ای مقامت ورای فقر مثیل * در کفت نیست جز که مروارید * *

* * لی ای که در دهر چون تو ماهر نیست * در کف دست جز جواهر نیست * *

* * لع ای فلک پیش قدر تو شده پست * پوست است آنکه داری اندر دست * *

* * عو ای ز روی تو نور برده قمر * چه نهان میکنی بکو یسم پز * *

* * عز ای مه عید عالم ابرویت * در کف دست تست دارویت * *

* * عم ای شده جامهٔ تو در خور مشك * دان که هرکز نهان نماند مشك * *

* * عه ایکه در چشم تو جهان سیراب * چشم بکشا به بین که هست شراب * *

بر طالبان این فن واضح باد که چون یك شی را از این بیست و هفت اشیا کسی بضمیر کیرد نزد آنها اسامی سطور سه کانه مطلع باید خواند و باید پرسید که ضمیر در کدام سطر است در هر سطری که نشان دهد حرف متعلقهٔ آن سطر را بجائی ثبت کند و باز سطور سه کانه حسن مطلع بخوانند و از ضمیر نشان جوید نیز در هر سطری که نشان دهد حرف متعلقهٔ آن نیز کرفته در تحت حرف اول ثبت نماید پس سطور سه کانه مقطع بخوانند و از شی مضمر باز پرسد در هر سطری که نشان دهد آن سطر را بیاد داشته نظر کند که حرف مستخرجه بچندم شی آن سطر دارد که شی ضمیر همان خواهد بود پس ملاحظه نماید در رباعی چندی که کفته ایم بر دلالت اشیاء مذکوره هر شی را کوشوارهٔ آن رباعی کرده ایم و یك رباعی دیگر کفته ایم در ترکیب حروف مستخرجه و تعداد آن با اشیا و هی هذا * رباعی *

* * درا اول و دو ثانی وی ثالث دار * قر رابع قد خامس قی سته شمار * *

* * حر سابع حد ثامن و حی تاسع دان * این نکته از راوی خود یاد بدار * *

* مطلع *

* مطلع *

خ	عطر	گلاب	مشک	عود	عنبر	صندل	غالیه	حسن لبه	عرق بهار
ق	زبات	اکسیر	چووه	عرق فتنه	سلارس	عرق چین	ارگجه	کشنه	پان
و	ملاگیر	عبیر	کافور	لوبان	سنبل الطیب	مشکک	سورنجان	بیخ بنفشه	روغن گل

* حسن مطلع *

ر	پان	حسن لبه	کشنه	غالیه	سورنجان	ارگجه	عرق بهار	بیخ بنفشه	روغن گل
و	عرق چین	عنبر	سنبل الطیب	عرق فتنه	لوبان	صندل	مشکک	سلارس	عود
ی	چووه	گلاب	اکسیر	زبات	عطر	عبیر	ملاگیر	مشک	کافور

* مقطع *

سورنجان	لوبان	ملاگیر	ارگجه	عرق فتنه	زبات	غالیه	عود	عطر
بیخ بنفشه	سنبل الطیب	عبیر	کشنه	سلارس	اکسیر	حسن لبه	عنبر	گلاب
روغن گل	مشکک	کافور	پان	عرق چین	چووه	عرق بهار	صندل	مشک

* * رباعی ای آنکه نباشدت بخوبی ثانی * بادا بتو تاج و تخت و بخت ارزانی * *
* * در طیبهٔ رفعت اگر تو نگری * دیگر نکنی نظر بنقش مانی * *
* * عطر ای عنبرِ تو چو مهر روی تو چو ماه * بر خوبی عارضت مه و مهر گواه * *
* * مالیدن عطر مر ترا حاجت نیست * بوئی بتو به ز عطر بخشیده اله * *
* * گلاب ای ترک عطا بگوشت از راه صواب * گویم سخنی نکوتر از در خوشاب * *
* * با چهرهٔ خوی کرده مرو سوی چمن * تا گل نشود ز حیرت روی تو آب * *

مشک — ای ازشک بتان چین و تاتار و چگل * از نکهت زلف تو بود مشک خجل
بوی می و مشک را مگر نشنیدی * باشد بر بخرد این نهفتن مشکل

عود — ایزد که سرشته است آب و گل تو * ننهاده بجز مهر و وفا در دل تو
از دست غم و آتش هجر تو دلم * چون عود بسازد و بسوزد ز محفل تو

عنبر — ای موی تو آب و چهره‌ات چون آذر * آب و آذر بنزد موی تو چه کار
روی تو دریای حسن گر نیست چرا * افتاده بساحلش ز هر سو عنبر

صندل — ای آنکه بود بسینه دل چون جندل * زلفت مار است و سرو قدت صندل
تا پیشانی خود طلای صندل کردی * آراسته ز بهر افسون صندل

غالیه — ای مهر ترا مشتری از جان ناهید * مفتون غم تو زنده باشد جاوید
خالی که ز غالیه نهادی بر خط * دادی ز شرف بماه و خورشید نوید

حسن لبه — ای روی ترا مهر منیر آینه دار * هرگز نبود چون تو بتی در فرخار
تا نام حسن لبه بر آری بزبان * گوئی صفت ربوده از مشک تتار

عرق بهار — ای برده سبق از گل سوری رویت * خون گشته دل نافهٔ چین از مویت
تو رشک بهار حسنی و از تو بود * لطف عرق بهار حسن از خویت

نبات — ای لعل ترا بجان زهی آب حیات * کرده شکرت بنازکی رسته نبات
از سینهٔ صاف تست روشن که همی * دارد دل مهربان تو میل نبات

اکسیر — ای شاه بتان چین و ای ماه چگل * باشد بر تو چو سیم و چون رویت دل
آنرا که هوای کیمیا در سر اوست * اکسیر کند ز خاک پایت حاصل

چوره — ای روی تو همچو بدر و ابروت هلال * باشد دل من ز مهر تو مالامال
چوره بجز چو سیم عامت باشد * همچون شب هجر حامل روز وصال

عرق فتنه — ای طلعت تو ز مهر و از مه روشن * گویم تو بود نکوتر از صد گلشن
تو فتنهٔ عالمی و خوی رخ تو * باشد عرق فتنه بوجه احسن

سلارس — عناب لبا که پسته بسته با دب * پیش دهن تنگ تو از حیرت لب
گر حکم کنی بزهره با روی نیاز * مالد بکف پات سلارس همه شب

عرق چین — ای رشک هلال عید جان ابرویت * خلقی بتمنا نگران ابرویت
باشد بعرق ز چین ابروی تو دل * گر روی نیاز است عرق چین خویت

ارگجه — ای ارگجه مال دلبر خوش دیدار * این خال منه بکنج چشمت زنهار
از یک بهزار میفزاید در دم * آری چو یمین نقطه نهی هست هزار

کشته — ای آنکه بگرد عارضت بنوشته * ایزد خط سبز و بلطافت هشته
یعنی همه کس بزور بیم و امید * باشد بسر کشتهٔ خود بنشسته

پان — ای قد تو در گلشن جان سرو روان * مرواریدت ز رنگ پان چون مرجان
گردیده شهید تیغ ابروی تو دل * برداشته تا ز حلقت بیرهٔ زبان

ملاگیر — ای سرو قد سمن بر سنبل مو * گفتی که ضمیر من چه باشد برگوی
بشنو بشنو که بوستان دل و جان * باشد ز ملاگیر ضمیرت خوشبوی

عنبر — از مقدم تو مژده بمن داد بشیر * یا رب که مباد ابغم و درد اسیر
خاک قدمش بروی خود مالیدم * حالا ره تو بود نکوتر ز عبیر

کافور — ای ماه رویت از لطف خدا سوره نور * از شرم رخت پری ست زاعیان مستور
در زیر لبان شکرین لولویتو * باشد چو جواهرات جوی کافور

لوبان — ای آنکه قدت سرو خرامان باشد * کارت بخلایق همه احسان باشد
گفتی که بگو بدست من پنهان چیست * یارب نکنم غلط که لوبان باشد

سنبل الطیب — ای روی دل افروز جهان آرایت * در مصحف حسن است بخوبی آیت
از سنبل طیب تو دلم خوشبوی است * طبعم روشن ز لولوی لالایت

مشکک — ای سرو سهی جان رهی قد تو * کوی سبقت ز گل ربوده خد تو
گفتی که نهان بدست من چیست بگو * مشکک باشد نهفته اند ز ید تو

سورنجان — ای آنکه نظیر تو نباشد بجهان * باشد قد تو بباغ جان سرو روان
گفتی که بدست من چه باشد پنهان * سورنجان است ای شه لاله رخان

بیخ بنفشه — ای روی لبت برده سبق از گل و مل * بار و یتو لاله است و زلفت سنبل
تا قد شودت چو سرو مرو شه جان * با بیخ بنفشه شوی دایم کا کل

روغن گل — ای یار خجسته راه نیکوکردار * بر حسن تو کرده ماه و خورشید اقرار
تا میل دلت بروغن گل شده است * آید ببرت پیاده گل از گلزار

رسالهٔ اظهار مافی الضمیر که مشتمل برسی و یک میوه است از مولوی عبد الرحمن جامی طریق پیدا کردن مضمر ازین رساله آنست که از مربع اول یکی بخاطر ثبت کند و عدد از آن که دوازدهم دو و از سیوم چهار و از چهارم هشت و از پنجم شانزده اگر دریکی باشد بهتر و اگر در دو باشد هر دو عدد جمع کند پس عدد یکه از مربعات جمع شود آن عدد را بر سر هر رباعی که پیدا آید مطلب ما پیدا هوا هد بود

۱

انجیر	زردالو	نارنج	انگور
خربزه	بادرنگ	عناب	چوبدانه
قند ق	سیب	امرود	نخود قندی
مشک	مویز	کرم	قند

۲

بادام	زردالو	خرما	انگور
شربت آلو	بادرنگ	جوز	چوبدانه
انار	قند	سیب	قرص صندل
شهتوت	مشک	هندوانه	کرم

۴

جوز	چوبدانه	بهی	امرود
مویز	هندوانه	شفتالو	نارنج
قرص صندل	قند	کرم	عود
خرما	نان	انگور	عناب

۸

بادرنگ	نان	چوبدانه	عناب
مشک	هندوانه	شهتوت	نخود قندی
جوز	کرم	مویز	عود
کشمش	پسته	خربزه	شربت آلو

۱۶

عود	هندوانه	مویز	کرم
لیمو	قند ق	انار	سیب
بهی	قند	امرود	قرص صندل
کشمش	نخود قندی	شهتوت	مشک

* * ۱ زلفین تو سر بسر چو زنجیر * ابروت کمان و غمزه ات تیر * *
* * لعل تو از آن چو شهد و شیر است * داری صنما بدست انجیر * *
* * ۲ آن را که بود چو تو دلارام * هم نیستش از جفای ایام * *
* * چشمان تو دیدم و بگفتم * داری تو بدست خویش بادام * *
* * ۳ ای آنکه تراست چشم جادو * چون زلف تو مشک نی در آهو * *
* * من خستهٔ قند تو ازین پیش * پنهان چه کنی تو زردآلو * *
* * ۴ قند تو ز سرو بوستان به * روی تو ز ماه آسمان به * *

در دست نهفته داشتن چیست * شفتالوی دست در دهان به

۵ تا ماه رسید آه سردم * آگاه نهٔ ز سوز و دردم
تا رنج بدست تا گرفتی * چون کاه شدست رنگ زردم

۶ جانا قد تو چو سرو رعناست * بنشین بنشان که فتنه برخاست
شهد و شکر تو در خورم کرد * در دست توزان نهفته خرماست

۷ تا کی باشم ز وصل تو دور * از درد تو بیقرار و رنجور
از جام لب تو پر خمارم * در دست نهفتهٔ تو انگور

۸ زلفین سیاه تو شکسته * دلهاست از و خراب و خسته
بگشای کف خود ای خجسته * اکنون که بدست تست پسته

۹ چون روی تو نیست گل به بستان * چون قد تو سرو در گلستان
در موسم خود خوش است میوه * خربوزه کجاست در زمستان

۱۰ ای چشم تو رشک چشم آهو * آویختهٔ دلی بهر مو
بگشای کف از پی تماشا * پوشیده مدار شربت آلو

۱۱ ای دوست بهانه گیر جنگی * یک لحظه نمی کنی درنگی
از غمزه مکش بهر طرف تیغ * داری تو بدست بادرنگی

۱۲ ای کان سخا و بحر احسان * در نزد تو خاک و زر به یکسان
از گردهٔ آفتاب خوشتر * در دست مبارکت بود نان

۱۳ از زلف تو سنبل است در تاب * چون خط تو سبزه نیست سیراب
افتاده بجنت فراقم * یعنی که بدست تست عناب

۱۴ ای یار نمکی چو یاری * چندین چه جفا و جور داری
شد بسته ز فندق تو بادام * در دست نهفته جوز داری

۱۵ ای دوست چه میکنی روانه * بر گیسوی مشکبوی شانه
گفتی که بگو بدست من چیست * در دست تو هست چوبدانه

۱۶ ای ترک ترا هزار هندو * چون روی تو ماه نیست نیکو
در پستهٔ خویش قند داری * در دست نهفتهٔ تو لیمو

۱۷ بر جملهٔ مهوشان توئی شاه * این جمله ستاره و توئی ماه
فندق که بدست خود نهفتی * زین سر نهفته هستم آگاه

۱۸ یاقوت لب تو قوت بیمار * دندان تو همچو در شهوار
در آتش عشق سوخت جانم * در دست نهفتهٔ مگر نار

۱۹ از روی برادری و یاری * گویم که بکف نهان چه داری
اندر کف تست سیب پنهان * نیکوست اگر ز کف بر آری

۲۰ دایم بهوای حضرت دوست * چون غنچه برون برآیم از پوست

گفتی که بکف مرا نهان چیست * اندر کف تو بهی چه نیکوست
۲۱ ای آنکه بکف ترا امرود است * دل را غم عشق تو ربوده است
مانند لب تو نیست لعلی * این جمله که در جهان نموده است
۲۲ ای سرور کامکار عادل * یار و یکو کاینات خوش دل
در چشم تو نیست این جهان هیچ * گر دست تو هست ترش صندل
۲۳ ای ترک بگو چه کیش داری * کاین جمله جفا به پیش داری
از خجلت شکرت شود آب * قندی که بدست خویش داری
۲۴ جانا که دو چشم مست داری * دو کافر بت پرست داری
داده لبت از شکر نشانی * کشمش تو مگر بدست داری
۲۵ سرو از چه کشید دردمندی * از قد تو یافت سربلندی
پوشیده مدار فاش دیدم * داری تو بکف نخود قندی
۲۶ دندان و لب تو در و یاقوت * یاقوت لب تو توت یاقوت
پوشیده مدار ای مه من * در دست نهفتهٔ تو شهتوت
۲۷ ای دوست بعالم جوانی * در عیش بکوش تا توانی
از راز نهفته بوی مردم * مشک است بدست تو نهانی
۲۸ ای آنکه عطا و جود داری * از کشتن من چه سود داری
از بهر بخور مجلس خاص * در دست نهفته عود داری
۲۹ ای سرو را اگر تمیز داری * باید قدرت عزیز داری
جان سوی تو می پرد مگس وار * در دست مگر مویز داری
۳۰ هستی تو بحسن خود یگانه * مخموریت ازمی شبانه
از راه کرم بکن عنایت * داروی خمار هندوانه
۳۱ گر مهر تو بر سرم نباشد * جان در تن و در برم نباشد
هر کس هنری بدست دارد * در دست تو جز کرم نباشد

رسالهٔ صد ثمر هندی و ایرانی

طریق دریافت چنانست که میوهٔ مضمر را از اقلیم اول تا اقلیم ثانی سطر سطر جداگانه بخوانند و از خاطر به پرسند که ضمیر تو در اقلیم اول در کدام سطر بود و در ثانی بکدام سطر پس سطرهای که نشان دهد حروف سطور جمع نموده نگاه کنند که آن دو حرف بکدام بیت تعلق دارد مافی الضمیر در همان بیت خواهد بود

* اقلیم اول *

ا	انگور	سیب	انار	بہی	ناشپاتی	امرود	توت	زرد آلو	شفتالو	شربت آلو
ب	کرد آلو	آلوبالو	شلیل	گیلاس	عناب	سنجیل	چارمغز	پستہ	بادام	چلغوزہ
ج	فندق	انجیر	املوک	ریواج	لیمو	ترنج	نارنج	خرما	آبجوش	مویز
د	کشمش	قیسی	زرشک	خربزہ	تربزہ	ون	زردک	لبلبو	کرمک	ترب
ہ	ترہ	بادرنگ	کور	ایمہ	ناترنگ	چکری	نیشکر	انبہ	اناس	امرت پھل
و	کیلہ	کمرک	کٹہل	برہل	ناریل	املی	تاڑ	پان	فوفل	چرونجی
ز	گلگل	نارنگی	پالسہ	مہوہ	سنگھارہ	کولر	مولسری	جامن	کھرنی	کسیرو
ح	شکرقند	کرہلی	لسورہ	کچالو	بیر	کونڈی	کنڈوری	کروندہ	پھوٹہ	آرو
ط	لودہ	پنڈالو	آملہ	آری	بیل	کیگل	منچل	سیتا پھل	ہرپارپوری	چیبونہ
ی	تینڈو	دیلہ	کویٹہ	پنچھو	کول دودہ	مکھانہ	کچری	ناپہ	پنڈکھجور	ککری

اقلیم ثانی

ا	ککری	لودہ	آرو	گلگل	چرونجی	ترہ	ترب	فندق	چلغوزہ	انگور
ب	پنڈکھجور	پنڈ آلو	پھوٹ	نارنگی	فوفل	بادرنگ	کرمک	انجیر	بادام	سیب
ج	ناپہ	آملہ	کروندہ	پالسہ	پان	کور	لبلبو	املوک	پستہ	انار
د	کچری	آری	کنڈوری	مہوہ	تاڑ	ایمہ	زردک	ریواج	چارمغزا	بہی
ہ	مکھانہ	بیل	کونڈی	سنگھارہ	املی	ناترنگ	ون	لیمو	بنجیل	ناشپاتی
و	کول دودہ	کیگل	بیر	لوکرہ	ناریل	چکری	تربزہ	ترنج	عناب	امرود
ز	پنچھو	منچل	کچالو	مولسری	برہل	نیشکر	خربزہ	نارنج	گیلاس	توت
ح	کویہ	سیتا پھل	لسورہ	جامن	کٹہل	انبہ	زرشک	خرما	شلیل	زرد آلو
ط	دیلہ	ہرپارپوری	کرہلی	کھرنی	کمرک	اناس	قیسی	ابجوس	آلوبالو	شفتالو
ی	تینڈو	جیونہ	شکرقند	کسیرو	کیلہ	امرت پھل	کشمش	مویز	کرد آلو	شربت آلو

ابتدا میکنم بنام خدا * که جز او نیست خالق الاشیا

بعد حمد خدا و نعت رسول * بعد مدح علی و زوج بتول

ای که باشی ز چرخ دون مامون * بشنو ابیات صد ثمر اکنون

لا ایکه چشم عدوت باد اکور * هست پنهان بدستت توا نکور

اب ایکه باشی همیشه بافر و زیب * میکنی تا بچند پنهان سیب

اج ایکه باد احسود توبردار * هست اندر کف تو پنهان نار

او ایکه قدت بسان سرو سهی است * آنچه اندر کفت نهانست بهی است

اه ای معین تو کردگار جهان * نا شپاتی چه کردهٔ پنهان

او ای رخ دشمن تو باد کبود * هست در دست تو نهان امرود

از ایکه در گلشنی چو بلبل مست * تو ت آن به که افکنی از دست

اح ای ترا کردگار باد معین * به که زرد آلوا فکنی بزمین

اط ایکه در گلشنی چو سرو چمان * به که شفتالو آوری بمیان

ای ای دل من اسیر بالایت * شربت آلو خجل ز لبهایت

بی ای معین تو باد شاه نجف * به که گرد آلوا فکنی از کف

بط ایکه برده ز گل سبق خد تو * آلو با لو نهانست در ید تو

بح ای نصیر تو کردگار جلیل * در کف دست تو نهانست شلیل

بز ای قد دشمنت شده چوکان * چیست گیلاس کش کنی پنهان

بو ای که میکویمت بدلداری * به که عناب را برون آری

به ای ترا یار کردگار مجید * هست در دست تو نهان سنجید

بد ایکه باشی تو همنشین شهان * چار مغز است در کف تو نهان

بج ای دل دشمن تو خون بسته * تا بکف کردهٔ نهان پسته

بب ایکه باد احسود تو ناکام * میکنی تا بکی نهان بادام

با ای که چلغوزه را نهان داری * انسب آنست در میان آری

جا ای بدست مبارکت پنهان * فندق است آنچه کردهٔ پنهان

جب ای بفرمان تو زمین و زمان * هست انجیر در کف تو نهان

جج ایکه گفتی نهان بدستم چیست * غیر املوک چیز دیگر نیست

جد ایکه ریواج کردهٔ پنهان * به که آن را بیاوری بمیان

جه ایکه باشی همیشه شاد و نکو * نیست در دست تو بجز لیمو

جو ای حسودت همیشه تا دبرنج * در کف خود نهان مدار ترنج

جز ای حسودت همیشه با رنج است * آنچه در دست تست نارنج است

جح ایکه داری بدست خود خرما * از برای خدا مرا بنما

جط ای دهانت چو غنچه خندان * گردهٔ آبجوش را پنهان

* * جی ای که بادا خسرو دلو تا چیز * بیش از این درکفت مدار مویز * *
* * دی ای بود مر ترا فلك یاور * کشمش از دست خود بکن ظاهر * *
* * دط ایکه باشی بفر و عز و شرف * هست قیسی بیفکنش از کف * *
* * دح ایکه باشی بعزت و با ناز * از کف خود زر شك دور انداز * *
* * دز ایکه در محفلی نشسته چو شمع * به که خربوزه آوری در جمع * *
* * دو ای ترا گر دکار یار بود * تربز آن به که آشکار بود * *
* * ده ای ترا یار کردکار جهان * هست و ان انچه کرده پنهان * *
* * دو ای خجل از لب تو شیر و شکر * هست زردك بدست خود بنگر * *
* * دج ایکه بس دل باین و آن داری * ترب در دست خود نهان داری * *
* * دب ای که مانند گل از رخ تو شکفت * لبلبو سرخی از لب تو گرفت * *
* * دا ای سبق برده زلفت از سنبل * در کف تست کرمك کابل * *
* * ما ای معین تو باد آل عبا * تره داری بدست خود اخفا * *
* * هب ای کرو برده زلفت از عنبر * نیست جز بادرنك چیز دگر * *
* * هج ای دلم برده غخو غخواری * کوزا زکف بهار بزون آری * *
* * هد ایکه کفتی بدست من چه بود * غیر ایسه خفیه ات نبود * *
* * هه ای علی و تو باد غوار جهان * تا ترنك است در کف تو نهان * *
* * هو ای که هستم مطیع تو از جان * چیست چکری که کرده پنهان * *
* * هز ایکه خلقی بروی تست شکفت * نیشکر خوبی از قد تو گرفت * *
* * هح ای که صد حکمت و بیان داری * انبه در دست خود نهان داری * *
* * هط ایکه بادا مطیع تو دوران * هست انناس در کف تو نهان * *
* * هی ای معینت خدای عز و جل * در کف تو نهفته امرت پهل * *
* * وی ای ترا یار پادشاه جهان * کیله داری بدست خود پنهان * *
* * وط ایکه کمرك ترا همی بکف است * یاور و یار تو شه نجف است * *
* * وح ای که باما مرت فروناری * به که کتهل زکف برون آری * *
* * وز ای معین تو حق عز و جل * به که از کف بیفکنی بر هل * *
* * وو ای ترا یار کردگار جهان * ناریل هست در کف تو نهان * *
* * وه ایکه بخت همیشه باد جوان * املی از دست خود فکن بیان * *
* * ود ای خجل از خط تو مشك تتار * در کف دست تست پنهان نار * *
* * وخ ای مطیع تو عالم است بجان * تا که لب سرخ کرده از پان * *
* * دا ای که هر لحظه مر ترا امیست * جز چرونجی دگر بدست تو نیست * *
* * دب ای اسیر شکنج زلف تو دل * در کف تو نهان بود فودل * *
* * زا ایکه پرسیده بد ستم چیست * غیر گلگل نهان بدست نیست * *

زب ایکه با ما همیشه در جنگی * هست الك رکف تو نا رنگی

زج ای نصیر تو شاه شاهانست * پالسه در کف تو پنهان است

زد ایکه الفت بسی بمن داری * مهره در دست خویشتن داری

زه ای حسود تو باد صد پاره * در کف دست تست سنگاره

زو ای گر از من همی کنی باور * هست در دست تو نهان گولر

زز ایکه مارا سری و تاج سری * در کفت نیست غیر مولسری

زح ایکه داری مودتی با من * گفتمت هست در کفت جامن

زط ایکه داری بدست خویش نهان * کهرنی از میوه های هند دستان

زی ایکه با دا انوس تو حورا * بفکن از دست خود کهیرورا

حی ای حسودت همارہ در بند است * در کف تو نهان شکرقند است

حط ایکه قدت چو سرو بستان است * کرهلی در کف تو پنهان است

حج ایکه با بم همیشه سرمست * چیست غیر از لسوره در دست

حر ای گرو برده رویت از نسرین * در کف تو کچالو است ببین

حو ایکه منت مرا بجان داری * بیرد در دست خود نهان داری

حه ایکه باشی بعزت و اعزاز * گولری از دست خود برون انداز

حد ایکه بگزیده زمادوری * در کف دست تست کندوری

حج ایکه گفتی بدست من چه بود * جز کرونده بدست تو نبود

حب ایکه داری بما بسی یاری * به که پهوت از کفت برون آری

حا ایکه بنموده روی نیکو را * از کف خود برار آرورا

طا ایکه میخواست بسی از جان * لوده داری بدست خویش نهان

طب ایکه روی تو رشك بستان است * هست پندالو انچه پنهان است

طج ای بت خوش خصال لاله عذار * آمله تا بکی کنی آچار

طد ایکه با ما ترا بسی یاری است * در کف دست تو نهان آری است

طه ای حسودت همیشه پا ویل است * دست بکشای خفیه ات بیل است

طو ای ز رویت بود خجل گل و مل * هست پنهان بدست تو کیگل

طز ایکه در کردن عداوت غل * چند پنهان کنی بکف منجل

طح ای که باشی همیشه نیک عمل * در کف دست تست سیتا پهل

طط ایکه خط تو مشك تاتاری * سر پاریوری بکف داری

طی ایکه با ما ترا بسی یاری است * در کفت جز چچونه چیزی نیست

یی ایکه با دا عدوی تو با مو * هست در دست تو نهان تیندو

یط ایکه با ما همی کنی حیله * نیست در دست تو بجز دیله

یح ای تر و تازه تر ز گل خد تو * نیست غیر از کویته در ید تو

* * یز ایکه داری بکف نهان بنچهو * دشمن تو همیشه باد بو * *

* * یو ایکه در پاش تست گل توده * هست در دست توکون کوده * *

* * یه ایکه باد ا مطیع تود وران * جز مکهسا نه نکرده پنهان * *

* * ید ایکه با ما نموده یاری را * به که ظیا فر کنی توکچری را * *

* * یج ایکه با ما ترا ست دلداری * تا به در دست خود نهان داری * *

* * یب ایکه سرازتن عدویت دور * در کف تو نهان است بند کهجور * *

* * یا ایکه نبود زند یدفت سیری * در کف تو نهان است کنکری * *

* * از عنایات ایزد دادار * ختم شد این رساله اشعار * *

رساله ورديه

برخاطر ارباب این فن واضح ولایح باد که موازی شصت وچهار گل از گلهای ایران وهند یکجا نموده میزانی قرار داده شد که تا به آن میزان هرگل که بخاطر فراگیرد معلوم کرده وطریق دریافت چنانست که نخست گل را مضمر کنند وبعد ازان از مطلع اول تا آخر مطلع ثانی هر شانزده سطر جداگانه بخوانند وازضامر بپرسند که ضمیر تو در مطلع اول درکدام سطر بود ودر ثانی بکدام سطر پس در هر سطریکه نشان دهد حروف سطور جمع نموده نگاه کنند که آن دو حرف بکدام بیت تعلق دارد که ضمیر در همان بیت خواهد بود چنانچه بالا در رساله صد شمر مفصل مرقوم گشته

* مطلع اول *

فلک اعظم	گلاب	سمن	یاسمن	نرگس	نسرین	رعنا زیبا	صد برگ	سیسنبر
فلک زحل	همیشه بهار	سنبل	قلغا	غنچه	نافرمان	بنفشه	زنبق	تاج خروس
فلک مشتری	گل مشکی	طره	جعفری	داودی	نسترن	روح طوطیا	گل تکمه	لاله
فلک مریخ	ریحان	گل بابونه	شب بو	آفتاب پرست	همری	خطمی	کول	گل آتشی
فلک شمس	گل زعفران	شکوفه	گل کوکنار	شقایق	عشق پیچان	عباسی	نیلوفر	سوسن
فلک زهره	گل تلخه	ارغوان	گل ابری	گل زرد	گل جنگی	گل پنبه	گل انار	گل بهی
فلک عطارد	گل سیب	گل شفتالو	گل بادام	گل کاسنی	گل ترنج	گل نارنج	گل لیمو	گل کور
فلک قمر	گل سنجد	گل امرود	مولسری	کیوره	چنبا	گل خار	گل کدو	گل سرشف

* مطلع ثانی *

فلك اعظم	نرگس	نافرمان	داودی	خیری	شقایق	گل جنگی	گل چینه	گامی
فلك زحل	کیوره	گل ترنج	گل زرد	عشق پیچان	آفتاب پرست	نسترن	غنچه	نسرین
فلك مشتری	یاسمن	بنفشه	جعفری	خطمی	گل کوکنار	گل پنبه	گل بادام	گل خار
فلك مریخ	مولسری	گل نارنج	گل ابری	عباسی	شب بو	روح طوطیا	قلغا	رعنا زیبا
فلك شمس	سمن	زنبق	گل طره	گول	شکوفه	گل اناز	گل شفتالو	گل کدو
فلك زهره	گل امرود	گل لیمو	ارغوان	نیلوفر	گل بابونه	گل تکمه	سنبل	صد برگ
فلك عطارد	گلاب	تاج خروس	گل مشکی	گل آتشی	گل زعفران	گل بهی	گل سیب	گل سرشف
فلك قمر	گل صنجیل	گل کور	گل غنچه	گل سوسن	ریحان	لاله	همیشه بهار	گل سبز

* * اول نامه نام ستاری * که جز او نیست آفرین کاری * *

* * کنم آغاز تحفة الاوراد * کاین چنین داد اوستادم یاد * *

* * مل ایکه خصمت فتاده در گرداب * در کف خود نهان مدار گلاب * *

* * ن ای عدو دشمنت جدا از تن * پیش از این در کفت مدار سمن * *

* * می ای خیال تو هست مونس جان * یاسمن تا بکی کنی پنهان * *

* * مم ایکه داری با سر یاری * به که نرگس ز کف برون آری * *

* * مل ایکه یار تو پادشاه نجف * گل نسرین نهان مدار بکف * *

* * مخ ای دلم برده نرگس شهلات * گل رعناست در کف زیبات * *

* * مه ای که با داعد وی تو بی برگ * داری اندر کفت گل صد برگ * *

* * مر ای گرو برده زلفت از عنبر * در کف تست ورد سیسنبر * *

* * لر ایکه باشی ز عمر برخوردار * هست روایت گل همیشه بهار * *

* * له ایکه رویت همیشه باد چو گل * در کف تست شاخی از سنبل * *

* * لخ ایکه نابد سرت فرو با ما * داری اندر کفت نهان قلغا * *

* * لل ایکه بادا مطیع تو دوران * غنچه داری بدست خویش نهان * *

* * لم ای خیال تو در برم چون جان * در کف خود گلنار فرمان * *
* * لی ای ترا شاهد مراد ببر * بفکن از دست خود بنفشه بدر * *
* * لق ای کرت مهربانی است بمن * زنبق از دست خود برون افکن * *
* * لل ای ترا خرمی بهر چو عروس * بیشتر زین گلنار تاج خروس * *
* * یل ایکه باشی بعزت و اعزاز * گل مشکی ز کف برون انداز * *
* * یس ای بفرمان تو زمین و زمان * گل طره ز من مکن پنهان * *
* * یی ای دلم از جفای تست فکار * جعفری را نهان مکن زنهار * *
* * یم ای دلم میشود ز تو خشنود * گر نمائی بمن گل داود * *
* * یل ای گل خوش نسیم باغ جنان * تا بکی نسترن کنی پنهان * *
* * یخ ای قد دشمنت شده چوگان * چه کنی روح طوطیا پنهان * *
* * یه ایکه کردار تو نکوست همه * بفکن از دست خود گل تکمه * *
* * یر ای خطت رشک مشک تاتاری * گل از لاله در کفت داری * *
* * هر ایکه با ماسرت فرو ناید * بوی ریحان ز تو همی آید * *
* * هه ای بدست مبارکت پنهان * گل بابونه کرده پنهان * *
* * هخ ایکه باشی همیشه شاد و نکو * چیست در دست تو گل شببو * *
* * هل ای دل مردمان شود از دست * گر نمائی تو آفتاب پرست * *
* * هم ایکه خوبیت همه خوش و نیکوست * آنچه داری نهان گل خیروست * *
* * هی ایکه با ماستت سر یاری * گل خطمی همی بکف آری * *
* * هس ای خجل از لبت عقیق یمن * گل از دست خود بزیر فکن * *
* * هل ای دعائی تو میکنم از جان * که گل آتشی مکن پنهان * *
* * مل ایکه باد ایکام تو دوران * زعفران چیست کش کنی پنهان *
* * مس ایکه داری شکوفه در کف خویش * زینهارش مکن نهان زین بیش * *
* * می ایکه بادا نصیر تو ستار * در کف تو گلیست از گلنار * *
* * مم ایکه ورد شقایقت بکف است * یاور و یار تو شه نجف است * *
* * مل ایکه بس حکمت و خرد داری * عشق پیچان همی بید داری * *
* * مخ ای مصون باشی از کم و کاسی * در کف تو گلیست عباسی * *
* * مه ایکه باشی همیشه تازه و تر * از کف خود برآر نیلوفر * *
* * مر ای خیال تو مونس دل من * تا بکی میکنی نهان سوسن * *
* * مز ایکه بادا علو تو بیجان * گل تلخه بدست تست نهان * *
* * هه ای بپیچ تو قاصر است زبان * ارغوان تا بکی کنی پنهان * *
* * مخ ای خجل از قد تو سرو چمن * گل ابری ز دست خود بفکن * *
* * مل ای حسود تو پست روز نبرد * چیست در دست تو نهان گل زرد * *

* * هم ایکه گفتی نهان بد ستم چیست * دست بگشا به بین گل جنگی است * *

* * هی ایکه برده زگل سبق خد تو * گل پنبه نهان است در ید تو * *

* * هس ای شفیع تو احمد مختار * به که از کف بیفکنی گلنار * *

* * ها ایکه قد تو همچو سرو سهی است * درکف دست تو گلی ز بهی است * *

* * دو ایکه داری همیشه زینت و زیب * میکنی تا بکی نهان گل سیب * *

* * دس ای رخ دشمن تو کرد آلو * در کف تست ورد شفتالو * *

* * دی ای شده دشمن تو بی آرام * چند داری نهان گل بادام * *

* * دم ایکه صد حکمت و بیان داری * گلی از کاسنی نهان داری * *

* * ول ایکه داری گل ترنج بدست * بوی او کرده است ما را مست * *

* * دخ ای تن دشمنت همیشه برنج * درکف تست ورد ی از نارنج * *

* * ده ای عدوی تو تار کشته بهو * تا نهان کرده گل لیمو * *

* * در ایکه قد تو رشك نیشکر است * درکف تو نهان گل کور است * *

* * رر ایکه داری بکف گل سنجد * دشمنت را بسینه غم گنجد * *

* * ره ای رخ دشمنت همیشه کبود * چه نهان میکنی گل امرود * *

* * رخ ای خیالت همیشه مونس جان * ملسری گرده بکف پنهان * *

* * رس ایکه نصرت ترا برای عدو ست * درکف دست تو گلی زگدو است * *

* * زل ای مطیع تو آنکه دیوره است * آنچه در دست تست کیوره است * *

* * زم ایکه میگویمت بدلداری * چنپه در دست خود نهان داری * *

* * زی ایکه یابی بباغ جنت بار * بهتر است ار بیفکنی گل هار * *

* * رو ای ترا مملکت بزیر نگین * گل سرشف زکف فکن بزمین * *

* * * از عنایات ایزد بیچون * ختم شد این رساله موزون * *

* لنگر چهل و سوم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان تاریخ و این عبارت است از آنکه جهت حدوث واقعه لفظی یا مصرعه یا زیاده که بحسب حروف مکتوبه از روی حساب جمل موافق تاریخ سال هجری آن باشد تاریخ آن کنند و حسن این صنعت آنست که کلام تاریخ مناسبت داشته باشد میان واقعه چنانچه ابراهیم خان فتح جنگ در بنگاله مسجدی ساخت و شاعری جهت تاریخ آن این مصرعه درست نمود * بنای کعبهٔ ثانی نهاد ابراهیم * که سنه یکهزار و چهل برمی آید و این بر چهار نوع است * اول صوری چنانچه تاریخ تولد و جلوس و فوت امیر تیمور کورکان ازین رباعی معلوم میشود * رباعی * سلطان تیمور که مثل او شاه نبود * در هفصد و سی و نه ذر آمد بوجود * در هفصد و هفتاد و یکی کرد خروج * در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود * دوم معنوی که در مصرعهٔ صد زگل شت * سیوم صوری و معنوی چنانچه خواجه حسن انصاری در تاریخ کنبد خواجه عبید الله احرار که عبد العزیز خان ساخته گفته و آن این است * قطعه * خسرو عالی گهر عبد العزیز * ساخت این عالی بنا بی ریب و شك * هست نه طاق فلك در جنب او * پست چون کوی زمین زیر فلك * معنوی لفظی بود تاریخ آن * سال هجرت نهصد و پنجاه و یك * چهارم تعمیه چنانچه شاعری در وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم تاریخی



گفته و در این تعمیه نموده و آن این است * چون جناب نبی بحکم اله * شد ز دار الفنا بدار البقا * عمر آن شاه
وپلهٔ آمال * ابن عباس گفت شصت وسه سال * روز مولود نقل آن محمود * گفت شاه نجف دو شنبه بود *
لیک تاریخ آن شفیع امم * از ربیع نخست تا بدوم * سال نقلش خرد بتعمیهٔ خواند * از محمد زمانه خالی ماند * عدد
لفظ محمد که نود و دو است چون از عدد زمانه که یکصد وسه است خالی ماند یازده باقی ماند همین تاریخ است * تاریخ *
سال نقلش چنان غم افزا شد * جان زدین رفت ودین زدنیا شد * عدد جان که پنجاه وچهار است چون از عدد دین
که شصت وچهار میشود رود ده باقی میماند همین تاریخست * تاریخ * گفته ام سال نقل آن مه دین *
وای شد پادشه زروی زمین * عدد لفظ پادشه که سه صد ودوازده است از عدد لفظ روی زمین که سه صد
وبیست وسه میشود رفت یازده باقی ماند همین تاریخست * تاریخ * شد رقم سال نقل آن عالی * حیف بی احمد است
دین خالی * عدد لفظ احمد پنجاه وسه وعدد لفظ دین شصت وچهار هرگاه که دین از احمد خالی شد یازده
می ماند همین تاریخ وفات است * تاریخ * باز گو سال نقل آن شه دین * بدل درد مند جان حزین * باز تاریخ
نقل او دریاب * زندگی رفت بی شك از اصحاب * عدد لفظ زندگی که نود و یك است از عدد لفظ اصحاب که یك صد
ودو میشود رفت یازده عدد باقی ماند همین تاریخ است * تاریخ * سال نقلش زعقل ثابت گشت * روح اکبر
زاهل بیت گذشت * عدد روح اکبر چار صد وسی و هفت میشود وعدد اهل بیت چهار صد وچهل و هشت هرگاه
که روح اکبر از اهل بیت گذشت یازده عدد می ماند همین تاریخست * تاریخ * گفت تاریخ نقل او رضوان *
که شد ه حیف از عجم ایمان * عدد لفظ عجم یك صد وسیزده میشود وعدد لفظ ایمان یکصد ودو هرگاه که ایمان
از عجم رفت یازده عدد باقی ماند همین تاریخست * تاریخ * باز تاریخ نقل او برخوان * مکه شد از فراق او
بی جان * عدد لفظ مکه شصت وپنج وعدد لفظ جان پنجاه وچهار هرگاه که مکه بی جان شد یازده عدد باقی ماند
همین تاریخست * تاریخ * سال نقلش بخوان برنج وتعب * ماند صد حیف بی کرام عرب * عدد لفظ کرام دو صد
وشصت ویك وعدد لفظ عرب دو صد و هفتاد ودو هرگاه که عرب بی کرام ماند یازده عدد باقی ماند همین تاریخست
* تاریخ * سال نقلش بخوان بناله وآه * کز مدینه بشد نبی الله * عدد لفظ مدینه یکصد وده وعدد نبی الله نود وهشت
هرگاه که نبی الله از مدینه شد یازده باقی ماند همین تاریخست * تاریخ * باز گو سال نقل آن سرور *
بدل درد مند غم پرور * چون شفیع الورا ز دنیا رفت * یافت تاریخ در ز دریا رفت * عدد لفظ در
دو صد وچهار وعدد لفظ دریا دو صد وپانزده هرگاه که در از دریا رفت یازده باقی ماند همین تاریخست
* تاریخ * نتوان گفت در ز دریا شد * بلك گویم که جان ز دنیا شد * عدد لفظ جان پنجاه وچهار وعدد لفظ
دنیا شصت و پنج وهرگاه که جان از دنیا شد یازده باقیماند همین تاریخ است * تاریخهای وفات حضرت
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام * انکه زوج بتول حق دیده * ابن عم رسول حق دیده *
شاه تیغ و ولایت است علی * ماه برج هدایت است علی * حکم امر خلافت آن سلطان * شش مه وچار سال
کرد روان * روز جمعه بوقت صبح که بود * ماه ماسوی عدل اوج نمود * بود ماه صیام نوزدهم * که شد آن
پادشه بچرخ نهم * تاریخ * گر تو سال شهادتش جوئی * سر ماتم چرا نمیگوئی * سر لفظ ماتم که میم است عدد
او چهل همین تاریخ وفات آنحضرتست * تاریخ * این سخن بس بود بصاحب غم * که سر ماتم است این ماتم *
سر ماتم که میم است وعدد آن چهل همین تاریخ وفات آنحضرت است * تاریخ * باز سال شهادتش که جلی است *
بی گمان آخر دو حرف علی است * آخر دو حرف لفظ علی که لام ویا است عدد آن چهل شد همین تاریخ وفات است

* تاریخ * سال نقلش ذکر به تعمیه خوان * وای صد وای زیب شد زجهان * عدد لفظ زیب نوزده وعدد جهان پنجاه
ونه هرگاه که زیب از جهان رفت چهل می ماند همین تاریخ است * تاریخ * سال نقلش بغم منادی شد * که زدوران
علی عالی شد * عدد لفظ دوران دو صد و شصت و یک وعدد لفظ علی عالی دو صد و بیست و یک هرگاه که علی عالی
از دوران شد چهل ماند همین تاریخ است * عمر آن شاه واثق الاقوال * بود چون مصطفی بشصت وسه سال
* در نجف مرقد منور اوست * آسمان وزمین معطر اوست * تاریخ وفات حضرت فاطمه علیها السلام
فاطمه آنکه سید مدنی * برگزیدش به بضعة منی * در شرف بهتر از همه نسوان * دختر مصطفی است بی شک دان *
اوست خیر النسا بصدق و یقین * اوست زهرای باغ خلد برین * جسم او را زروح مریم دان * پاک از لطف
ورحمت یزدان * ساعیه در ره خدا طلبی * نور چشم محمد عربی * شب آدینه یاد وشنبه بود * که ز دنیا بخلد نقل
نمود * بعد شش ماه سید کونین * نقل کرد آن عفیفهٔ دارین * تاریخ * سال فوتش به تعمیه برخوان * ماند
دنیا بماتمش بیجان * عدد دنیا شصت و پنج وعدد جان پنجاه و چهار هرگاه که دنیا بیجان ماند یازده می ماند
همین تاریخ وفات است * تاریخ تولد و وفات حضرت امام حسن علیه السلام * حسن آن پادشاه کون ومکان *
کنیت او ابو محمد دان * ذات والای آن شه کونین * بی شک و شبهه سید الطرفین * دل ز دنیای بیوفا برداشت *
امر ونهی خلافتش بگذاشت * شده عزلت نشین بیاد خدا * که جهان است عاقبت بفنا * عقل سال ولادت آن شاه *
یافت حرف نخست بسم الله * حرف نخست بسم الله با ست عدد آن دو همین تاریخ ولادت آن حضرت است * تاریخ *
لیک از روی اختلاف بگو * سرجان است سال را آن رو * واز روی اختلاف تاریخ تولد آن حضرت سرجان است و آن
حرف جیم وعدد آن سه * بیت * بود تاریخ هفتم ای مسعود * که سفر در مه صفر فرمود * صبح یوم الخمیس نقل نمود *
زین جهان سوی حضرت معبود * تاریخ * انتهای تمام بسم الله * آن دو حرف است سال رحلت شاه * انتهای
بسم الله الرحمن الرحیم یا ومیم است عدد آن پنجاه همین تاریخ وفات است * تاریخ * ها تفم گفت سال نقل امام *
حیف آفاق ماند بی اسلام * عدد لفظ آفاق یکصد و هشتاد و دو وعدد اسلام یکصد و سی و دو هرگاه که آفاق بی
اسلام شد پنجاه باقی ماند همین تاریخ وفات است * در بقیعه مزار او آمد * رحمت حق نثار او آمد
* تاریخ تولد و وفات حضرت امام حسین علیه السلام * بود آن شاه کشور کونین * یکان آمد امام حسین *
که بحرف نخست بسم الله * سال مولود را کنی همراه * سال مولود آن شهنشه دین * می برآید از آن
دو حرف یقین * جمعه وعاشر محرم بود * که سوی خلد امام نقل نمود * تاریخ * سخن مختلف زعام این است * سال
مولود او سر دین است * سر دین دال است وعدد آن چهار همین تاریخ مولود آنحضرت است * تاریخ * سورهٔ فاتحه
تمام بخوان * بعد از آن مرد و حرف مقطع آن * مقطع الحمد دال وعدد آن چهار این هم تاریخ تولد آن حضرت است
* تاریخ * سال نقلش بگفت غمگینی * سر دین را ببرید بی دینی * سر دین دال است هرگاه که آن را دور
نمایند شصت عدد می ماند همین تاریخ شهادت آنحضرت است * تاریخ وفات حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام
و دیگر اینکه از لفظ علی بر می آید * از علی کرد جلی تاریخ فوت اولیا * لام از عینش نما کم یا فزا لامش بیا *
هرگاه عدد لام که سی است از عین وعدد آن هفتاد است کم کنند چهل باقی میماند همین تاریخ وفات است ویا لام
بریا افزایند که چهل میشود اینهم تاریخ وفات است * تاریخ وفات حضرت امام حسن علیه السلام * از محیطش
مرکزش را کم نما بهر حسن * یا که ربعی از محیطش برهمان مرکز فزا * محیط لفظ علی که عین ویا است ومرکز
او لام است پس هرگاه که از هشتاد می عدد کم شد پنجاه باقی میماند همین تاریخ وفات است ویا چهارم حصه

از هشتاد بر مرکز لفظ علی که لام است افزودیم درین صورت هم پنجاه میشوند این هم تاریخ وفات است * تاریخ وفات حضرت امام حسین علیه السلام * از محیط مشرقی طا کم نما بهر حسین * یا بتاریخ حسن عشر از علی زایل نما * محیط مشرقی که عین است از وی عدد طا که ده است کم کن که شصت می ماند و یا بر تاریخ حسن که پنجاه عدد است ده را زایل کن درینصورت هم شصت میشود همین تاریخ وفاتست * تاریخ وفات حضرت امام زین العابدین علیه السلام لام را تنصیف سازو کم کن از لفظ علی * بهر زین العابدین آن قدوهٔ آل عبا * از عدد لفظ علی که یکصد و ده است عدد لام که سی است و نصف آن پانزده میشود پس از عدد یکصد و ده که پانزده رفت نود و پنج باقیماند همین تاریخ وفاتست * تاریخ وفات حضرت امام باقر علیه السلام * عشر تاریخ علی چون با علی کرد عدد * بر همان عالم شود تاریخ باقر ظاهرا * چون دهم حصهٔ عدد تاریخ علی که چهل است با عدد لفظ علی که یکصد و ده است برابر سازیم یکصد و چهارده میشود همین تاریخ وفات است * تاریخ وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام * کر علی و آل او را در شماره آورند * سال فوت جعفر صادق هویدا از سما * عدد لفظ آل و علی که یکصد چهل و یک میشود همین تاریخ وفاتست * تاریخ وفات حضرت موسی کاظم علیه السلام * حضرت موسی کاظم هست اسباط علی * هست اسباط علی تاریخ آن بحر حیا * عدد اسباط علی یکصد و هشتاد و سه میشود همین تاریخ وفات است * تاریخ وفات حضرت علی موسی رضا علیه السلام * بر علی و بر محمد چون بیفزائی عدد * میشود تاریخ سلطان علی موسی رضا * عدد لفظ علی که یکصد و ده و عدد لفظ محمد که نود و دو است و مراد از عدد یک است همگین دو صد و سه شد همین تاریخ وفات است * تاریخ وفات حضرت محمد تقی علیه السلام * چون محمد از علی بود و علی بوده از و * می بود هر دو علی تاریخ آن کان سخا * عدد دو لفظ علی که دو صد و بیست میشود همین تاریخ وفات است * تاریخ وفات حضرت علی نقی علیه السلام * چون علی بن محمد هست تاریخ نقی * هم علی بن محمد گشت نازل از سما * در لفظ علی بن محمد که عدد آن دو صد و پنجاه و چهار میشود همین تاریخ وفات است * تاریخ وفات حضرت امام عسکری علیه السلام * عمدهٔ آل علی تاریخ خاص عسکری است * زانکه خاص و عام را او بود رهبر رهنما * در لفظ عمدهٔ آل علی که عدد آن دو صد و شصت میشود همین تاریخ وفات است * تاریخ تولد بابر پادشاه گویند در وقتیکه بحکم پادشاه هفت کشور شهنشاه معدلت گستر واقف رموز حقیقی و مجازی واضع قواعد جهانستانی و گیتی پردازی ابو المظفر شهاب الدین صاحب قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی پادشاه نامه که مشتمل بر وقایع و فتوحات آن حضرت است نگاشتهٔ کلک همایون سلک میشد تاریخ ولادت با سعادت حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه غازی انار الله برهانه که در ششم محرم سنه بود مشاهده گردید و شش محرم تاریخ یافته الله بسه طریق تاریخ بر می آید شش محرم هشتصد هشتاد و هشت و شش محرم شش حرف است و شش حرف نیز هشتصد و هشتاد و هشت است و شش حرف در کلمهٔ عدد خیر است و عدد خیر نیز هشتصد و هشتاد و هشت است * تاریخ وفات بابر پادشاه قطعه در بحر رمل مثمن * پادشاه دریا بزبا کال عدل بود * واقف احسان عالم مصدر لطف اله * سال جان او گزیدن جا بفردوس بگوی * جای فردوس ابد بگزیده بابر پادشاه * درین دو بیت در هر مصرع نهصد و سی و هفت که تاریخ وفات است بر می آید و حرف بی نقطهٔ مصرع اول بیت اول که ششصد و بیست و هفت است و حرف با نقطهٔ مصرع دوم بیت اول که سه صد و ده است نیز نهصد و سی و هفت میشود و حروف با نقطهٔ مصرع اول بیت اول که سه صد و ده است و حروف بی نقطهٔ مصرع دوم بیت اول که ششصد و بیست و هفت است چون یکی کنند نیز نهصد و سی و هفت تاریخ وفات است و اگر حروف با نقطهٔ مصرع اول بیت دوم که پنجصد و هفتاد است و حروف با نقطهٔ

مصرع دوم بیت دوم که چهارصد و بیست است یکجا کنند نیز نهصد وسی و هفت میشود و حروف بی نقطهٔ مصرع
اول بیت دوم که چهارصد و بیست است و حروف بی نقطهٔ مصرع دوم بیت دوم که پنج صد و هفتاد است یکجا کنند
نیز نهصد وسی و هفت میشود باین روش هشت تاریخ ازین دو بیت بر می آید فتامل * تاریخ
جلوس همایون پادشاه * در لفظ خیر الملوک که نهصد وسی و هفت میشود یافته اند * تاریخ وفات همایون پادشاه * قطعه *
همایون پادشاه آن شاه عادل * که فیض خاص او بر عام افتاد * بنای دولتش چون یافت رفعت * اساس عمرش
از انجام افتاد * چو خورشید جهانتاب از بلندی * بپایان در نماز شام افتاد * جهان تاریک شد در چشم مردم *
خلل در کار خاص و عام افتاد * قضا از بهر تاریخش رقم زد * همایون پادشاه از بام افتاد * در تمام مصرع
آخر عدد نهصد و هفتاد و دو بر می آید همین تاریخ وفات است * تاریخ وفات شیرشاه * شیرشاهی که از صلابت او *
شیر و بز آب را بهم می خورد * چون برفت از فنا بدار بقا * سال تاریخ او ز آتش مرد * در لفظ ز آتش مرد که عدد آن
نهصد و پنجاه و دو میشود تاریخ وفات اوست * تاریخ جلوس اکبر پادشاه غازی خواجه حسین هروی قصیدهٔ
گفته که از مصارع اول ابیات تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی که نهصد و هفتاد و سه است بر می آید
و از مصارع ثانی سال تولد شاهزاده سلیم که عبارت از نور الدین محمد جهانگیر پادشاه باشد مفهوم میشود
و تولد شاهزادهٔ سلیم در سنه نهصد و هفتاد و هفت شده و آن قصیده این است * لله الحمد از پی جاه و جلال شهریار *
گوهر مجد از محیط عدل آمد بر کنار * طایری از آشیان جاه و جود آمد فرود * کوکبی از اوج عز و ناز گردید آشکار *
گلشنی این گونه ننمودند در دور چمن * لاله زین گونه نگشود از میان لاله زار * شاد شد دلها که باز از آسمان عدل و
داد * باز دنیا زنده شد کز مهر ایام بهار * آن هلال برج قدر و جود و جاه آمد برون * وآن نهال آرزوی جان شاه آمد ببار *
شاه اقلیم وفا سلطان ایوان صفا * شمع جمع بیدلان کام دل امیدوار * عادل کامل محمد اکبر صاحبقران *
پادشاه نامدار و کامجوی و کامکار * کامل دانای قابل اعدل شاهان بدهر * اعدل اعلای عاقل بی عدیل
روزگار * سایهٔ لطف اله آن لایق تاج و نگین * پادشاه دین پناه آن عادل عالم مدار * مجلس او را
ماه چارمین دان عود سوز * موکب او را سماک رامح آمد نیزه دار * نیر برج وجود و گوهر دریای جود *
از هوای اوج دلها شاهباز و جانشکار * مهر میگوید که می زیبد که آن مه پاره را * از پی زیب و جمال زهره
سازم آشکار * دایهٔ ابر بهار از مهر با نیهای فضل * سبزه با گل همزبان لولو بگوهر کرده یار * از کلام او بیان
جان معنی مستفاد * وز کمال او بنای دین و دنیا استوار * بر زبانها از هجوم مهر آرد الامان * باعث و گاه
از زبان رمح گوید الفرار * موکب منصور وی زانجا که راند عالمی * یمن گوید از یمین یا سرد اند از یسار *
حکم آن ملکی که دارد حکم بر آب روان * بر سپیدی یا سیاهی میرود لیل و نهار * ای چو صنع لایزالی آفتاب
ملک دین * پایه افزای معانی سایهٔ پروردگار * والی والا علم عالم دل کیوان حریر * والی و الامعالی عادل
عالی تبار * مالک ملک جهان ای پادشاه بحر و بر * با محبان مهربانی آز کریمان یادگار * شاه صبح عدل و داد ی
ماه شام جاه و کام * برق گاه عزم و حزمی کوه گاه برد بار * منبع عدلی و احسان معدن از لطف و کرم * با بهاو
باد دین پرور و پرهیزکار * حامی دین نبی ای ماحی آثار بد * والی علیا علم کان کرم کوه وقار * کی بجودت
ماند آبی از حیا پیش سحاب * با وجود تو می نزیبد جود از ابر بهار * پادشاها ملک لولوی نفیس آورده ام *
هدیه از کان کرامی با زجوی و کوشد ار * کس نیارد هدیهٔ زین به اگر دارد کسی * هر که دارد گو بیا چیزی
که دارد گو بیار * یک بیک ابیات فردی بسکه بی عیب آمده * هر یکی جوئی ز وی مقصود در پائی دو بار * مصرعه

اول زوی سال جلوس پادشاه * از دوم مولود نور دیدهٔ عالم برار * تا بود باقی حساب روزهای ماه و سال * وان حساب از سال و ماه و روز دوران پایدار * شاه ما پاینده باد و باقی آن شهزاده هم * روزهای بی‌حساب و سالهای بیشمار * تاریخ وفات اکبر پادشاه فضلای اهل دانش و شعرای صاحب سخن تاریخ فوت آنحضرت بعبارت رنگین و اشعار متین بتحریر در آورده داد سخنوری دادند از آن جمله آصف خان جعفر چنین گفته * تاریخ فوت اکبر شه از قضای اله * گشت تاریخ فوت اکبر شاه * در لفظ فوت اکبر شه تاریخ برمی آید که سنهٔ یکهزار و چهارده است * تاریخ وفات نور الدین جهانگیر پادشاه * قطعه * شهنشاه جهان شاه جهانگیر * که دست عدل او بر آسمان رفت * چو نور الدین محمد بود نامش * از آن از رفتنش نور جهان رفت * چه گویم نام وی گز حاتم طی * بعهد همتش نام و نشان رفت * گلستان جهان بی آب و رنگ است * بهار ذات او چون از جهان رفت * از این ماتم هرا چون رخت بر بست * جهان غمگین شده او کامران رفت * چو تاریخ وفاتش جست گشفی * خرد گفتا جهانگیر از جهان رفت * در لفظ جهانگیر از جهان رفت تاریخ برمی آید که سنه یکهزار و سی و شش میشود * تاریخ تولد شاهزادهٔ خرم شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه غازی خلف سیوم نور الدین محمد جهانگیر پادشاه * قطعه * ز عدل شاه نور الدین جهانگیر * منور گشت از مه تا بماهی * باین شاهنشه با دانش و داد * که درگاهش کند عالم پناهی * خدا از بس کرم شهزادهٔ داد * فروزان تر ز مهر صبحگاهی * که و مه را ز بس جود ش دهد داد * برآید از دل رسوم داد خواهی * بتخت پادشاهی چون نشیند * کند نه آسمانش بارگاهی * بعهد دولتش آسوده گردند * ز بس عدلش رعایا و سپاهی * شود شاه جهان از لطف یزدان * دهد بخت بلندش زین گواهی * چو او بر سر نهد افسر نمانند * شهان را رتبهٔ صاحب کلاهی * بدورانش نه بیند دیدهٔ دهر * ز امر نافذش روی مناهی * جهان افروز شد چون شاه خرم * بقصر دل فروز پادشاهی * خرد تاریخ سال مولدش را * رقم زد ظل جاوید الهی * در لفظ ظل جاوید الهی تاریخ برمی آید که سنه هزار است * ازین قصید دوازده بیت در هر مصرع تاریخ تولد عالیمقام صاحب الدین و الدنیا صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه غازی برمی آید * خدا وجود بقا داده عالم امکان * برای شاه جهان پادشاه کل جهان * ز لطف یزدان و ز عدل و جود هفت اقلیم * بود بافسر و با جاه ازین سلیمان شان * ز جود شاه جهان پادشاه ملک آرای * پدید آرد رشاهوار صد عمان * ز جام قوت او باد با حیات ابد * مدام بادهٔ الطاف و قدرت یزدان * نشاط شادی و کام طرب بداداله * بپادشاه جوان پادشاه کامرمان * بداد وجود و باحسان شهنشه آفاق * حلیم و عالی و دانا نواز و ملک ستان * بود چو گوهر از آن صاحب قران که بدور * نبوده چون این صاحبقران بهیچ قران * بدهر ثانی او این پناه ملک بود * که صد قران زید این بیهمال از اقران * هزار سال چو از هجرت آمده بوجود * شهنشهی که بود زندگی عالمیان * هزار قرن بماناد انکه مردم ازو * بود بدور جهان صد هزار جان شادان * بمدح شاه جهان طبع این دوازده بیت * ز قسمت ازل آورد از دلم تربان * ازان دوازده هر مصرعه بگاه نگار * کند تولد شاه جهان پناه بیان * تاریخهای جلوس میمنت مانوس حضرت عالیمقام شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی شعرای نکته سنج و فضلای والا طبع با شعار دلپذیر تاریخ جلوس والا در نظم کشیدند از انجمله امیر شوقی راست * پادشاه زمانه شاهجهان * خرم و شاد و کامران باشد * حکم او بر خلایق عالم * تا جهان باد در جهان باشد * از مصرع آخر سنه یکهزار و سی و هفت برمی آید * تاریخ از حکیم کاشی * پادشاه بحر و بر شاه جهان * کرسخا چون مهر تابان آمده * سال تاریخ جلوسش چرخ گفت * وارث ملک سلیمان آمده * از تمام مصرع

آخر سنه یکهزار و سی و هفت بر می آید * تاریخ از امیر محمد صالح * تا بود از آدم و عالم نشان * شاه جهان باد
پادشاه جهان * تاریخ بنای قلعه و شهر شاه جهان آباد * ثانی صاحبقران شاه جهان دین پناه * تا جهان باشد
بعصر پادشاهی شاد باد * با شکوه و شوکت و فیروزی و فتح و ظفر * جاودان کارش بکیتی عدل
باد و داد باد * مرشد کامل بود از لطف حق شاه جهان * آسمان را آستانش قبلهٔ ارشاد باد * چونکه و مه
کام یابند از جنابش جاودان * در کهش امید بخش بنده و آزاد باد * در شمار أعداد را نبود نهایت
نزد عقل * سال و ماه روز عمرش بیش از اعداد باد * اختر خصمش ز هر دی نایدانلد چشم و هم * نقطهٔ
موهوم نزدش قابل ابعاد باد * می نهد مردم چو از تنگی بنای درجهان * از عنایات خدایش هر زمان امداد باد *
ثانی صاحبقران را از عطایای اله * هر زمان از غیب فتحی تازه معتاد باد * سایهٔ قصر جلال آسمان پیرای او *
بر فراز خیمهٔ نه چرخ بی اوتاد باد * از پی نقش و نگار قصر شاهنشاهیش * آسمان شاگرد و حکم عالیش استاد باد *
پیش باد حمله اش در رزمگه فوج عدو * دمبدم نابود چون از باد قوم عاد باد * در زمانش خلق از امن و امان
در عشرتند * هفت کشور جاودان از عدلش امن آباد باد * هر که خواهد غیر کام حضرت شاهجهان * تنگ و تر
چشمش جهان مانند چشم صاد باد * توشهٔ راه مسلمانی است جودش جاودان * رهروان شاهراه شرع را این
زاد باد * رایت افرازد چو بهر نصرت اسلام و دین * از سپاهش فتحها با جنبش آحاد باد * دست رادش کنجها را
میکند از قصر جود * کنجباری هر زمانش رسم دست راد باد * باد در قصر نشاطش نغمهٔ عیش و طرب * بد سگالش
با فغان و ناله و فریاد باد * خون خود تا دشمنش ریزد بدست خویشتن * تیغ دشمن بر سرش چون تیشهٔ فرهاد
باد * ماه و روز عشرتش جاوید با حسن بهار * چون ز آغاز حمل تا آخر خرداد باد * دشمنش در زیر خاک
و خانه اش بر فرق او * کنج قارون این و آن چون جنت شداد باد * چون دعایش قدسیان و انسیان را واجب است
هر دو را دایم دعایش زینت اوراد باد * دشمن ضحاک خویش را که دفعش لازم است * بهر دفعش
چرخ مثل کاوه حداد باد * نطفهٔ خصمش اگر جنبد بصلب نه پدر * بر سرش تیغ آخته بر کف اجل جلاد باد *
بخت و دولت آب و رنگ گوهر والای اوست * طالعش با شوکت و اقبال مادرزاد باد * هست چون در هفت
کشور نام اجدادش بلند * نام نیکش تا ابد پیرایهٔ اجداد باد * در ازل حق داده استاد جهانبانی ترا * در کف
اقبال و بخت دایم این اسناد باد * قصر پر نقش و نگار ثانی صاحبقران * ناسخ نقش و نگار مانی و بهزاد باد * فتح و
نصرت کرده کار از بهر او ایجاد کرد * از برایش جاودان فتح و ظفر ایجاد باد * فتحها با عزم و نصرت برد را تو امانند *
صد هزاران فتح با هر عزم او همزاد باد * حاجب قصر جلالش را بود کیوان رهی * بندگانش را چو گردون رفعت از امجاد باد *
کرد در دهلی بنا شاه جهان آباد را * جاودان شاهجهان آباد از و آباد باد * کوهها کندند تا کردند نهرش
را روان * بازوی هر کوهکن با نیروی فرهاد باد * قطرهٔ از شاه نهر حضرت شاه جهان * زنده رود اصفهان و
دجلهٔ بغداد باد * شاه نهر آبشار و حوض با فواره اش * زینت گلزار گیتی تا دم میعاد باد * چون وزد بر آب
نهرش باد جان بخشی کند * جاودان جان بخش از آبش بعالم باد باد * باغ دولتخانهٔ شاهجهان در چار فصل *
بر گل و ریحان و سرو و سوسن و شمشاد باد * قلعهٔ شاهجهان آباد باشد جانفزا * تا بود بر چرخ فلک زین جانفزا بنیاد باد *
آسمان چون دید گفت از بهر تاریخ بناش * تا ابد این قلعهٔ شاه جهان آباد باد * در تمام مصرعه آخر سنه
یکهزار و پنجاه و چهار بر می آید * تاریخ عزم بلخ که شاه جهان پادشاه نموده * شهنشاه شاه جهان پادشاه *
کند عالم افروزی از لطف حق * بهر عزم ثانی صاحبقران * فتوحات شد روزی از لطف حق * بهر روز نومی

کند فتح نو * که این است نوروزی از لطف حق * کنون عزم تسخیر عالم نمود * کند نصرت ایزد وزی از لطف حق * خرد بهر تاریخ این عزم گفت * بود فتح و فیروزی از لطف حق * در مصرع آخر سنه یکهزار و پنجاه و چهار برمی آید * تاریخ ثانی عزم بلخ قطعه * همیشه ثانی صاحب قران را * منور باد دل از نور ایمان * بکام حضرت شاه جهان باد * جهان دایم بفتح و نصرت و شان * بحکم حق تعالی این شهنشاه * چو عزم فتح ایران کرد و توران * پی تاریخ عزم خویشتن گفت * بما ایران و توران داده یزدان * در مصرع آخر این قطعه نیز سنه یکهزار و پنجاه و چهار برمی آید * تاریخ فتح بلخ * چو سال فتح بدخشان و بلخ را جستم * ز پیر عقل که دانا بود بر اهل زمان * ز روی تعمیه فرمود فی البدیهه بمن * ز یمن موکب و فرقدوم شاه جهان * بشد ز بلخ و بدخشان ندر محمد خان * ز رو قبیله و املاک را گذاشت در آن * چون از اعداد بلخ و بدخشان که یکهزار و پانصد و هشتاد و نه میشود عدد ندر محمد خان که نهصد و نود و هفت میشود ر ود و عدد زر و قبیله و املاک را که چهار صد و چهل و شش میشود دو ا ن کند از سنه یکزار و پنجاه و شش برمی آید همین تاریخ است * ایضا * بامکرم زر ده بنفین شاه جهان * چون کرد عطا ایزد و اسب توران * این فتح بود مبارک او را جاوید * زین گونه بگیرا ی ده ممالک و جا ایران * درین دو بیت در هر مصرع یکهزار و پنجاه و شش عدد برمی آید که تاریخ فتح بلخ است و حروف با نقطهٔ مصرع اول که پنج صد و سی و چهار است و حروف با نقطهٔ مصرع دوم بیت اول که پنجصد و بیست و دو است یکجا کنند نیز سنه یکهزار و پنجاه و شش می شود و اگر حروف بی نقطهٔ مصرع ثانی بیت اول که پنجصد و سی و چهار است یکجا کنند نیز تاریخ برمی آید و اگر حروف با نقطه مصرع اول بیت دوم که پنجصد و پنجاه و هفت است با عدد حروف منقوطه مصرع ثانی بیت ثانی که چهار صد و نود و نه است یکجا کنند نیز سنه مذکور برمی آید و اگر حروف غیر منقوطه مصرع اول بیت دوم که چهار صد و نود و نه است با حروف غیر منقوطه مصرع دوم بیت دوم که پنجصد و پنجاه و هفت است یکجا کنند نیز سنه یکهزار و پنجاه و شش می شود باین روش روش هشت تاریخ ازین دو بیت برمی آید * تاریخ در صنعت توشیح که آقا طهماسپ در طوی شاهزاده دارا شکوه گفته نوزده بیت آخر این قصیده هر مصراعی موافق یکهزار و چهل و سه تاریخ است و حروف منقوطه هر بیتی نیز تاریخ است و همچنین حروف غیر منقوطه و چون حروف اوایل مصراعها را یکجا کنند هم بیتی بطریق توشیح بهم رسد و آن نیز بدستور رصد تاریخ است که جمله هشتاد باشد * مطلع اول * جهان از عدل می گردید همچون روضهٔ رضوان * ز فر دولت شاه جهان فرماندهٔ دوران * شهنشاهیکه از فیض نسیم التفات او * دمد از شاخ گلبن غنچه همچون پستهٔ خندان * جهانداری که چون دامن فشاند باد خشم او * خزف گردد در اندر جیب دریا ز آتش مرجان * کریمی کز عنایتهای دست گوهر افزایش * تمنا زر فشاند هر نفس در دامن احسان * جهان در عهد او آزخار خار فتنه ایمن شد * مزد گر بعد ازین پیکان نه بیند زحمت سوهان * بود خورشید تابان از رای عالم افروزش * چو کرم شبچراغ از شرم که پیدا گهی پنهان * سزد گز اشتیاق نعمت خوان عطائی او برآرد در رحم من بعد طفل آرزو دندان * جهان بخشا باین گوهر فشانی ابر دریا دل * بود پیش کف جود تو از کم مایگی گریان * بدست زر فشان از همت عزم فتح عالم کن * که دارد مهر یک اقلیم و دارد هفت در فرمان * بر دهر روز خلقی بهره از جود ت پیدا انم * که بعد از مرد و هفته مه چرا بیرون کند دامان * خدائی را ز دانا ست کز عالم جز یندر که * ندارم ملجأ دیگر نه در ایران نه در توران * جبینی را که زیبش سجدهٔ این آستان باشد * کجا آرد سر همت فرود ر سجدهٔ کیوان * جهانگیرا منم شاعر ولی از فر احسانت * سزد گر شاعران

یابند از ین پس رتبهٔ احسان * اکرچه زین روش من نیز حرفی میتوانم زد * نمیکویم ولیکن تا نرنجد خاطر یاران * رقم زد نوزده بیت موشح کاتب فکرم * پی طوی مبارکبادی شهزادهٔ دوران * بود هر مصرعی تاریخ و پس منقوطه هر بیتی * دکر بی نقطها پس بیت توشیحش بدین عنوان * بعزعرض حضرت میرسانم کر قبول افتد * سلیمان کرده از رحمت قبول هدیهٔ موران * کسی کز این روش شعری تواند کفت بسم الله * بشاکردی او خط میدهم در حضرت خاقان * مطلع ثانی در صنعت توشیح که از هر بیت چهار تاریخ برمی آید بحمد الله که شد دیکر زسعی نایب سلطان * رواج التیام افزون حد وداصل آبادان * صلای امن در داده بهر طوی شهزاده * قبول یکدی یابی از ین جشن عماد ارکان * درین دولت که یارب جاودان باد از جود او مزین شد دلم کل کل ز لطف داور سبحان * تعالی الله زهی کردون مالی هادی کامل * دلیل و مونس و دانا بعهد او دانش و عرفان * زهی شاهی نکو آیین که با دانامی اقبالش * یمین عهد را بازو بها رجود را سامان * قم از صیت عطای او کند از مفلسی ناله * در از قید نوال او بود هم الله رصد ف نالان * یقین دانم که قصد او کند حل همه مشکل * مدیح جود او دارد دلا هر مشکلی آسان * نوید جشن شهزاده ز وصل آمد بحمد الله * قرین فرایزد باد جهد صاحب دوران * بود در سایهٔ شاهجهان سور بقای او * رهین شادی جهان جاوید و عدل اویمن محیط ایمان * لوای جود او هرجا بقصد سایه افکن شد * امل انجار سد کامل کشاده دل بکف دامان * وجود جاه او باد اصفای حکم را قیمت * نوای بزم او سازد دل پژمرده را شادان * حسود بد کوئی او را کوست مایل طالع * مزید ملک او باد اسعادت از بن دندان * مراد و مقصد مادح شهاب الدین والدنیا * همه زیب و همه زینت همه همت همه احسان * حصول سروری قایم بان طوی بقا مایل * رواج عدل باقی باد زین جشن نکو بنیان * همیت بین که دارد بر دوام جود کد او * بود پیش کف ناهی او سنگ و کهر یکسان * لوار اخیش او قاید خسانرا دام او انجم * ابد باجود او همدم ستم را عدل او زندان * شهی کرنا ز لطف وی کند چون شاهدی دایم * مسیح آید چو بیماران بعطا رازبی درمان * الهی تا ابد باد الوای جود و بر پا * الهی تا بود عالم امل را جود او سامان * همیشه فر با اقبال او با وضع و با آیین * همیشه حاسد احوال او بیجاه و سرکردان * بیت موشح * بصد تزیین بلوح محمد شاه * رقم دید م قران مهر با ماه * تاریخ تولد سپهر شکوه ولد دارا شکوه که از هر مصرعه برمی آید * همت دارا شکوه با دل و داد * شه حق جوی ماه مهر شکوه * ده سال جلوس و هفت افزون * باد ول بوده تا سپهر شکوه * ماه و روز سعادت و بهرام * داده برد و روماه مهر شکوه * شاه دارا شکوه جاه آرا * می نماید نشان ز چهره شکوه * داده شهزادهٔ زمانه عدل ای * ز و محبت دمد بهر شکوه * دل بیا کفت سال مولودش * ابن شاه زمن سپهر شکوه *

بدانکه از ین قطعهٔ شش بیت دوازده تاریخ برمی آید سنه یکهزار و پنجاه و چهار * تاریخ جشن تولد سپهر شکوه ولد دارا شکوه بن شاهجهان باد شاه * زین جشن زمانه کامرانی دارد * تا در عنوان ز شادمانی دارد * افزود کل نشاط اکنون در دهر * زینها هر سوی کلفشانی دارد * درین دو بیت در هر مصرع یکهزار و پنجاه و چهار عدد برمی آید که تاریخ جشن است و اکر عدد حروف بانقطه مصرع اول بیت اول که پنجصد و سی و هفت است و عدد حروف بانقطه مصرع دوم بیت اول که پنجصد و هفتاده است یکجا کنند نیز تاریخ است و اکر حروف بی نقطه مصرع اول بیت اول که پنجصد و هفتده است با حروف غیر منقوطه مصرع ثانی بیت اول یکجا کنند نیز سنه یکهزار و پنجاه و چهار برمی آید و اکر عدد حروف بانقطه مصرع اول بیت دوم که پنجصد و سی و هفت است با عدد حروف منقوطه مصرعه ثانی بیت ثانی یکجا کنند نیز سنه یکهزار و پنجاه و چهار برمی آید و اکر حروف غیر منقوطه مصرع اول بیت دوم

که پنجصد و هفتده است با حروف غیر منقوطه مصرع ثانی بیت ثانی یکجا کنند نیز تاریخ برمی آید باین روش
هشت تاریخ درین دو بیت یافته میشود * تاریخ وفات روضهٔ تاج بی بی * بحکم شاه جهان پادشاه دین پرور *
که هست ثانی صاحبقران لطف اله * بسال هیجده هم از جلوس این روضه * ز نور رحمت حق شد جهان فروز چو ماه *
که مشاهده کنند فلک سایش * حیات تازه فزاید بدل ز دیده نگاه * بدر که‌اش چو خرد دید گفت تاریخش *
گشاده باد بدنیا همیشه این درگاه * مدام شاهجهان باد پادشاه جهان * بحق اشهد ان لا اله الا الله * از مصرع
آخر این قطعه سنه یکهزار و پنجاه و شش برمی آید همین تاریخ است * چون داور بخش بن شاهزاده خسرو حکم میل
کشیدن بچشم شاهزادهٔ شهریار داد از آنجا که شاهزاده فطرت بلند داشت در آنوقت این قطعه بدیهه بزبانش
رفت * تاریخ * ز نرگس گلاب ارچه نتوان کشید * کشید ند از نرگس من گلاب * اگر از تو پرسند تاریخ من *
بگو کور شد دیدهٔ آفتاب * که از آخر مصرع این قطعه سنه یکهزار و شصت و سه برمی آید همین تاریخ است *
* تاریخ وفات شاهجهان پادشاه غازی * سال تاریخ فوت شاهجهان * رضی الله گفت اشرف جهان *
در لفظ رضی الله که سنه یکهزار و هفتاد و هفت میشود همین تاریخ وفات است * با قر گیلانی در نعت رسول صلی
الله علیه و آله یکصد و هفتاد و هشت فقره مسجع گفته از هر فقره تاریخ جلوس عالمگیر پادشاه برمی آید و قصیده
بیست و چهار بیتی گفته در ان اعجاز کرده که از ان با نضمامات مصرعهای چهار هزار و پانصد و دوازده تاریخ
برمی آید و هو هذا * بسم الله الرحمن الرحیم * الهادی المالک الحکیم * حروف فقرات هر چهار مطلع
مصدر راهنت با فقرهٔ ثانی خود برابر اند * الحمد لله الرحمن المهیمن الباقی المقصود * والصلوة علی النبی الکامل
الهادی المحمود * و بر آل آن امام ائمه شریف الوجود * و بر اصحاب شرع مه فلک جود * اما بعد این فقره
که در مدح سایهٔ حق والا * رحمت زمین و زمان علو حلم و حیا * جنب کون و مکان تکیه گاه عالمیان و عالم *
کعبهٔ کاینات صلی الله علیه و آله و سلم * بعهد پادشاه روی زمین سالار جهان * حدیقهٔ سلطنت و احسان *
مطلع صبح نوال و شوکت * شمس ملک جود و جاه و معدلت * امیر سلاطین نیکوصفات * محسن انام منبع البرکات *
مهر فلک توفیق و کمال * شمع افلاک نجابت و جلال * کنج دولت و سلطنت * والی ملک هدایت و عدالت *
آفتاب ملک و احسان سایهٔ رحمن * پناه تاجوران عالم و عالمیان * مهر سپهر جلال و افادت * مه اوج عزت
و مملکت * مه یوزمان مهد بساط امن و امان * تخت اورنگ زیب بهادر عالمگیر زمان * شمس دین ماه جود مهر منیر *
گردون عدل پادشاه عالمگیر * خلد الله الحسیب ملکه و سلطانه * و ادام العزیز السمیع علی العالمین بره و احسانه *
در حیز تحریر آمده * تاریخ مسمی مونس فضلا که از هر فقرهٔ آن جلوس امام دین جلوه نماید * و سال فوت
نبی الله محمد مصطفی پیدا آید * و احاد و عشرات و میات هر فقرهٔ اولی با احاد و عشرات و میات هر فقرهٔ ثانیه خود
متساوی باشد * آن فقره های مدح بی بدل این است * کهف پناه کل موجودات * کعبهٔ سادات دیدهٔ کاینات *
شفیع دو عالم رسول زمان و زمین * عالی لقب کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین * قال الحق الوهاب فی مدحه و ما
ینطق عن الهوی ان هی الا وحی یوحی * و قال الهادی القیوم فی وصفه ولکن الله رمی * مه اوج قرآن قبلهٔ کاینات *
کیوان مکان بحور البرکات * یازده فقرهٔ مصدر با اسم شریف محمد است صلعم و حروف دو فقره مطلع و حسن مطلع برابر *
محمد رسول الله مقتدای جهان * شاهنشاه زمان قبلهٔ انس و جان * محمد هادی امم برارندهٔ حاجات * کعبهٔ اهل
جاه سرور موجودات * محمد مصطفی ماه منیر عرفان * رفیع المکان برگزیدهٔ عالم و عالمیان * محمد کوکب گردون
رحمت * احمد مهر برج عطوفت * محمد روی زمین شفیع کون و مکان * قدوهٔ انبیا و فلک درگاه افسر مومنان *

محمد مصطفی شاه امت * محمد شفیع پناه نبوت * محمد رسول الله سراج ملک کرم * مرسل دانا شمس اللوح
والقلم * محمد صاحب المعراج سرور دین * جهان جود وکرم رسول رب العالمین * محمد سالار اهل رحمت *
مه مطلوب مهر رسالت * محمد مجتبی عارف حق بین * محمد جهان امام المذکرین * محمد مصطفی شهنشاه کیهان *
تولی رسول امین بنده نایب سبحان * و یازده فقره مصدر باسم لطیف احمد وحروف فرد ومصراع مطلع وحسن مطلع
مساویست * احمد کون ومکان خلد یوعالمیان * نور رسولان پیغمبر زمین وزمان * احمد الامثل اکرم النبیین * تاج رسل
احلم الصدیقین * احمد کونین دستگیر جهان وجهانیان * بزرگ کون ومکان تکیهٔ زمین وزمان * احمد محسن گردون جناب
فلک بارگاه انجم سپاه * قال صحیح المقال لا اله الا الله محمد رسول الله * احمد مرسل سید المشفقین * اکرم اصفیا
امام المجتهدین * احمد جهان بهتر عالم وعالمیان * مطاع عالم لولاک رحمت یزدان * احمد شفیع ملل مجتبی *
رسالت پناه قبلهٔ اصفیا * احمد والی صاحب عرش وکرسی * نور چشم اهل جهان محمد عربی * احمد رفیع الشان
مآل عالمیان * مرسل منعم مقصود رحمن * احمد عالم پناه منبع البرکات * کعبهٔ کون ومکان رسول کاینات * احمد
مجتبی شمس سلاطین * نبی کون ومکان ماه عراقین * یازده فقره ایست که حروف فقرهٔ اول برابر فقرهٔ ثانی خود است
* قمر المومنین قطب المرسلین * شه ملک احسان شمس النبیین * بدر برج حلم کعبهٔ کاینات * کرسی مقام قبلهٔ موجودات
* کان نجابت وسعادت * ماه مملکت وافادت * نبی فرد وگروه داور عالم وعالمیان * پناه فرد وعالم تکیه گاه
کون ومکان * کوکب اوج عمارت وبینش * درد اما و ولایت ودانش * جان رسالت سید المحسنین * عین
رحمت امام المزملین * جهان کرم رسالت پناه * سرور گیتی انجم سپاه * ماه عالمین شمس المرسلین * شریف النسب
سید المسلمین * کان عدل مسند نشین قاب قوسین * ناصر الصدیقین سر اهل کونین * روح پرور صاحب المعراج *
زبدهٔ فرد وعالم رسل تاج * قبلهٔ واصلان امام المتعلمین * رسول ملک وملک سید المرافقین * این شصت وشش
فقره ایست که احاد وعشرات ومات هر فقرهٔ اولی با احاد وعشرات ومات فقرهٔ ثانیهٔ خود متساوی است
* روح رسالت النبی المکی * بحر صفا النبی المدنی * قطب امت نبوت پناه * جهان جود ظل اله * لاله گلزار
مجد ورسالت * ماه اوج سروری ومملکت * نصیر عالمین رهنمای زمین وزمان * مه سروران ناموس عالم وعالمیان *
* ملجاء سرا امام المتقین * مکرم جهان سید المرشدین * اکمل کونین رحمت کون ومکان * بحر کرم ارحم عالم و
عالمیان * سرور اهل جهان سید المقربین * قبلهٔ داوران امام المتوکلین * بدر العرش جواد الوری * شاه دیار محمد
مجتبی * خاقان ملک دین انجم سپاه * مقبول عالم رسالت پناه * زبدهٔ اشراف انبیا تاج * امام بهشت سراج
وهاج * صاحب عارفین اکرام الصدیقین * شفیع السلاطین سراج النبیین * اسوهٔ انس وجان امام المخاطبین * بحر علم
عالیشان سحاب داد ویقین * لاله گلزار احسان وتحقیق * لولوی دریای نطق وتوفیق * مرسل اکرم حجت الله *
پیامبر رحمن شق کن ماه * شه سروران مه عالمین * شاه دین اورع المرسلین * بهار لطف مهر علم وعمل ماه مجد
کواکب سپاه * لا اله الا الله الحلیم الرحمن محمد رسول الله * داور مسلمین بدر المرسلین * رسول عباد شمس الصدیقین *
شه دو جهان پادشاه مرسلان * ابر عطا خلد اورنگ احسان * آفتاب سبیل عارف عالم * انجب المرسلین مرسل اکرم *
ماه ماطع لولاک خلاصهٔ دو جهان * مطلع انوار ایزد مهر برج امن وامان * فلک درگاه رهبر ملل زبدهٔ اصفیا * سرور
دو سرای محمد مصطفی * شمس سپهر عرفان * مالک عرش وکرسی مکان * بدر عالمین سید المتوکلین * قبلهٔ آمال دارین
امام المرافقین * لا اله الا الله محمد رسول الله العارف بالله * رهبر ملل مفلس نواز کیوان جناب کیهان پناه * ابر عرفان
ونبوت * بدر النبیین مهر جلالت * اسوهٔ هفت اقلیم سید موقنین * دیدهٔ داوران امام المعتکفین * مهر نیک طلعت

مه امن و امان * انجم منیر سلطنت و احسان * کعبهٔ مطلوب دارین قبلهٔ کاینات * نبی اهل جهان اشفع موجودات * جمال کیهان محبوب خالق سبحان * امیر دین و فلک جاه شامل رحمان * نبی خلد امادی مرسلان * شاه مهان مربی باقی کیلان * خلد رانس و جان پیمبر عالمیان و عالم * نجم سپهر کرم صلی الله علیه وسلم * مجموع فقرهای مناقب ولی مرد و جهان * مرسل هادی خلد و مقتاد و سند ان * قد تم بعون الله الجلیل العلیم الوهاب * والی الملک القیوم الرحیم المرجع والماب * ثمة التواریخ المنثوره * بسم الله الرحمن الرحیم الوکیل القدیم * از جمیع فقره سال بحر احسان پید آید * دیباجهٔ قصیده و غزل تاریخ * الحمد لله الرب الکریم المشهود * و درود نامعدود بر هادی امم برگزیدهٔ معبود * و بر آل آن زبدهٔ اهل شرف عزیز الوجود * و بر اصحاب آن ماه کونین مهر سپهر جود * اما بعد این قصیده که در مناقب بخت کون و مکان * رسول اهل جهان سرور زمین و زمان * و هر یک مصراع این غزل نیز تاریخ جلوس میمنت مانوس پادشاه عالمگیر است خلد الله ملکه و احاد و عشرات و مات مصراع اول شش بیت این غزل برابر احاد و عشرات و مات مصراع ثانی خود است و حروف مصراعین سه بیت اول نیز مساوی است * غزل * اماش عالم مجد آفتاب فرد و جهان * ملک پناه و رسل تاج انبیا سلطان * شفیع کون و مکان احمد رسول الله * پناه نامو ران اشفع زمین و زمان * سواد عین هدایت امیر ملک و ملل * بزرگ کل رسل ره نمای کون و مکان * خلاصهٔ دو جهان ماه ساطع لولاک * شه مهان و فلک قد رو صاحب احسان * سماء حلم و سخا و مه جمال و کمال * پناه تاجوران کاسمان ندیده چنان * سحاب جود شهنشاه مالک دو سرا * امین مرد و جهان داد ده قدر فرمان * پناه اهل نبوت بر بهما رهلو * گل مراد ملل آبروی گلشن جان * مطیع دین و جهان تاج صاحب معراج * سپهر مجد محمد شفیع عالمیان * کمال زهد و ورع آبروی موجودات * جهان جود و حیا مصطفی رفیع الشان * فقرات * کعبهٔ دارین سلطان انبیای کاینات * قبلهٔ دین رهبر موجودات * شفیع ملل احمد مجتبی * رحمت عالم کعبهٔ اصفیا * سرور دو سرای محمد مصطفی * صلی الله علی اصل رسل و آله وسلم * قصیده مبنی بر بیست و چهار بیت که بعهد زبدهٔ اولیا شاه داوران عقده کشا تصنیف شده * پناه تاجوران عالم و عالمیان * قوای هوا قین جهان و جهانیان * آفتاب ملک احسان سایهٔ رحمن * خلد یوز لمان ممهد بساط امن و امان * قطب آفاق المؤید من عند الله العلی الکبیر * محمد اورنگ زیب بهادر زمان عالمگیر * فرد * ملیک جمله جهان ماه دین و مهر سریر * سحاب مجد و کرم پادشاه عالمگیر * اعلی الله درجته الی یوم القیام * بعون نبی الامثل علیه السلام * مشتمل است آن قصیده مدح سحاب جود و ندا ابو نس فضلا * ملهم الهی بزبان دل با قر جاری گردانیده * حاوی بلطف هادی بر سه الف و چهار صد و دو و چهل و پنج و یک * اگر سه بیت آخر قصیده را داخل نکنند که از مساوات احاد و عشرات و مات عاری است جمله بتاریخ حاصل آید درین فقره اشاره بان کرده * تاریخ سال نیکو بیشک * بطریق تعمیه عدد شکد و رشد باقی ماند یکهزار و شصت و هشت * قصیدهٔ نعت آن پناه مسلمین * اکمل کاینات سید المرسلین * صلی الله القادر الباری علیه و آله وسلم * و بجلوس کعبهٔ اصفیا پادشاه عالمگیر * شه اولیا مه سریر * خلد الله ملکه و سلطانه * و ادام العزیز السمیع علی العالمین بره و احسانه * بدین نهج که از اعداد یکیک مصراع سال مدح آن کیهان پناه پدید آید * و از جمع معجمه بمعجمه سال مدح آن نبی ملل بر می آید * و از جمع مهمله با معجمه و عکس آن جلوس از مد جهان جلوه نماید * این است قصیدهٔ مرتب مصنوع که احاد و عشرات و مات هر یک مصراع اول مساوی احاد و عشرات و مات مصرع ثانی خود است و من جملهٔ قصیده مسطور این دو مطلع و هفت بیت است که حروف هر مصراع اول با حروف هر مصرعهٔ ثانی خود برابر است اعجاز درین قصیده آن است که عدد حروف

ناطقه و صامته هر مصرعی مساویست ازین جهت باعث این همه استنباط شده چنانچه در هر مصرعی از اول تا آخر عدد پانصد و سی وچهار از جمیع حروف ناطقه آید و همین اعداد از جمیع حروف صامته والحق داد هنر داده * مطلع اول * امام کل رسل تکیهٔ زمین و زمان * نبی تاج امم زیب عصر ماه مهان * * مطلع ثانی * معز زین رسل ماه کام وحی توان * قوی و زین همه مکه عز و عرش مکان * غزل * نبی و تاج ملک مهر علم و زیب مهان * بزرگ عالمیان عز کعبه تاج جهان * پناه ملک رسالت کمال فهم و ادب * نصیر ملک بقا اوج علم زیب شهان * سحاب طبع محمد قوام امن و شرف * سراج اهل عطا عزت زمین و زمان * مطاع کل عرب تاج دین گزیده نسب * مه سحاب کرم آفتاب عدل و امان * پناه فتح و ورع ماه و صاحب لولاک * حیات و عز رسل ماه زهد دین سلطان * سحاب لطف ابد مهر عدل و شق کن ماه * علو جاه و عمل زیب دین سپهر توان * پناه علم و شرف کام ملک و مطلب حق * حبیب و زین امم کوه علم و تاج سران * من جملهٔ قصیده این دوازده بیت نیز بدستور مزبور احاد و عشرات و مات مصراعین برابر است * غزل * * سحاب داد کرم آفتاب علم و امان * شهاب عدل و امل کام و مطلب فرقان * عزیز کون و مکان ماه کل بلد زه نشین * اساس عز و عطا زین دین و مهر نشان * نبی و زیب رسل مجد عدل رطه لقب * شهاب عدل و یقین بدر حلم معجزه کان * مهی زبرج عطا یوج مکه منبع کنت * سحاب دین و هدی مجد علم راست زبان * امین اهل زمین بدر جاه شاه براق * ماب داور یکتای نایب رحمن * پناه تاجوران کوه داد کرسی زیب * رسول داده بدر و آفتاب اوان * ملیک و زیب ملک ملک مجد پرتو حق * نبی زین بشر مه لوا و مهر جنان * ماب و عز نبیین مطاع و تاج رسل * سحاب دین و کرم زیب مجد ملک معان * مه و امام رسل بوستان لطف ابد * سحاب داد و یقین بحر علم عالیشان * نبی ماه شرف مصطفی سحاب عطا * شهاب عدل و امان عهد و کن فرمان * حیات نبی و هنر باب حلم و صل علیه * عزیز جمله شهان ابر علم و قبلهٔ جان * علو حلم و حیا رحمت زمان و زمین * عزیز شمس مهان صبح جاه باقر جان * منجملهٔ قصیدهٔ این سه بیت تتمه است * بهار جاه نبی شفیع روی زمین * سحاب داد و کرم آفتاب علم و امان * بزرگ کون و مکان مجتبی همای عطا * مدار و ماه ادب آفتاب دادگران * مالک کل رسل بوستان فهم و ادب * نبی ماه زمین ابر علم و شمس جنان * زهی خاتمه * در حل آن قصیدهٔ رسول کریم * رسالت پناه زبدهٔ اولاد ابراهیم * از هریکی ازین چهل و هشت مصراع تاریخی پیدا آید پس بمقابلهٔ هر مصراع چهل و هشت تاریخ باشد و از انضمام منقوطه مصراع نخستین با منقوطهٔ هریکی از مصاریع چهل و هفت کانه باقیه چهل و هفت تاریخ حاصل آید و همچنین از انضمام منقوطهٔ آن با غیر منقوطهٔ هریکی از مصاریع چهل و هفت کانهٔ مذکور با چهل و هفت تاریخ حاصل گردد و همچنین از انضمام منقوطه با غیر منقوطه چهل و هفت و باز از انضمام غیر منقوطه با منقوطه چهل و هفت تاریخ حاصل آید و حاصل هر چهار استخراج که از مصرع اول جمع آمد جمله یکصد و هشتاد و هشت باشد و از انضمام مصراع سوم با مصارع چهل و یگانه بطریقی که مذکور شد یکصد و هشتاد و همچنین منوال هر مصراع که از بالا فرود می آید چهار کمتر آید سابق تا آنکه مصراع چهل و هفتم با مصراع آخر بر شمارند بچهار تاریخ مبنی گردد پس بدین تقدیر حاصل این انضمامات چهار هزار و پانصد و دوازده تاریخ حاصل گرد با چهل و هشت سابق چهار هزار و پانصد و شصت باشد * تاریخهای فتح ستاره کره که میر عبد الجلیل بلگرامی گفته و این رساله را بنام گلزار فتح شاه هند و طوطی نامهٔ فیروزی شاه عالمگیر نامند در عبارت گلزار فتح شاه هند که نام رساله است همه تاریخ است و همچنین طوطی فیروزی شاه عالمگیر که ایضا نام رسالهٔ مذکور است همان تاریخ است که سنه یکهزار و یکصد و یازده میشود * تعمیه *

چو شاه عالمگیر آفتاب عالمتاب * که تیغ او ست بکیتی کلید فتح الباب * ستاره قلعهٔ کفار را محاصره کرد * بعزم آنکه نماید بنای کفر خراب * چنان بزلزله آمد زمین ز هیبت او * که کوه گشت چو دریا و قلعه شد گرداب * چو فتح شد پی تاریخ فکر میکردم * برآمد از ته دریای فکر در خوشاب * چو از درون ستاره جنود شرک برفت * طلوع کرد درو آفتاب عالمتاب * چون از اعداد لفظ ستاره که ششصد و شصت و شش است اعداد لفظ جنود شرک که پانصد و هشتاد و سه است برون شد هشتاد و سه باقی ماند چون اعداد لفظ آفتاب عالمتاب که یکهزار و بیست و هشت است عوض جنود شرک در اینجا داخل شوند یکهزار و یکصد و یازده میشود که تاریخ است * اختراعی * چو میوا و سنبها و زانا بکیتی * ز تیغ شهنشاه گشتند پاره * الفهای این هر سه را تا بیکجا * نوشتیم تاریخ فتح ستاره * یک الف لفظ میوا و یک الف لفظ سنبها و دو الف لفظ رانا که مجموع چهار الف میشوند چون یکجا بنویسند عدد یکهزار و یکصد و یازده میشود * اختراعی * چو شه ابهام زیر خنصر آورد * بورد اسم اعظم در شماره * قلاع کفر شد مفتوح فی الحال * ز تیغ او عدو شد پاره پاره * ز انگشتان شه بر عقد ابهام * برابر چار الف کردم نظاره * بعینه بود شکل سال هجری * همین تاریخ شد فتح ستاره * چنین تاریخ گفتن اختراع است * شد از عبد الجلیل این آشکاره * هر چهار انگشت پادشاه را چهار الف که صورت عدد یکهزار و یکصد و یازده است تصور نموده و مد ابهام را شکل سنه که بر آن چهار الف می نویسند خیال کرده و بند ابهام را مرکز نون سنه قرار داده فافهم * تاریخ * چو محی الدین محمد شاه غازی * ستاره فتح فرمود از اشاره * رقم کرده بکلک فکر بینی * کز و شد چار تاریخ آشکاره * بود هر مصرعش تاریخ و منقوط * همان عاطل همان شد در شماره * محمد شه اساس قطع را کند * برآمد باطل از حصن ستاره * تاریخ * جشن مه بار کیر بفتح ستاره کرد * نظاره کن هواتب و اطراف بوستان * این بیت را بتعمیه کرو ار می بغور * تاریخ بالنقط شود از لفظ او عیان * لفظ جشن را که مه باره حساب کنند یکهزار پنجاه و نه عدد میشود و اطراف بوستان با و نون است که پنجاه و دو میشود مجموع یکهزار و یکصد و یازده میشود که عدد تاریخ است و مادهٔ تاریخ لفظ جشن و با و نون است که مجموع حروف منقوطه اند * رباعیات سته مولانا محتشم که در تاریخ جلوس شاه اسمعیل الحسینی گفته از این شش رباعی یکهزار و یکصد و بیست و هشت تاریخ بر می آید عدد ناطق و صامت هر مصرع برابر است * می شد چو ز وضع رازق پاک جلیل * افلاک و ملک بلکه مدار تحویل * هر ملک و فلک که اسم بود ز لطف * دهر آن همه افکند بشاه اسمعیل * رباعی دوم * میکرد چو سکه شی صاحب تنزیل * نقدی که عیار بودش از اصل جلیل * سکه چو رسانید بتمییز ملوک * فرق که و مه داد بشاه اسمعیل * رباعی سوم * در تکیه که و اسع این بزم جلیل * اندر دم امتیاز با سعی جمیل * چون درک یکایک از شهان بینند دور * فوق همه یاد درک شاه اسمعیل * رباعی چهارم * از ملک و ملوک دل درین بیت جلیل * کاراسته شد بلده از آیین جمیل * هر کنج کز آبادی کیتی و دمور * کرد آمده باد وقف شاه اسمعیل * رباعی پنجم * این ساعی اگرچه باشد از حس قلیل * بی دانای و راه علم و تحصیل * در مرقدش ولا به از اهل جهان * دانند بلاف مهر شاه اسمعیل * رباعی ششم * آن راه که از حال میلی است جمیل * از میل در و به که نمایم تعجیل * کاشوب و نوای فرخ تو در دل * افکنده طرب نامه شاه اسمعیل * در سالی که سلیم خان بن شیر خان حاکم دهلی رخت هستی بر بست بحسب اتفاق سلطان محمود گجراتی و نظام الملک بحری حاکم احمد نگر نیز با جل طبعی درگذشتند شاعری در تاریخ وفات ایشان این ابیات در سلک نظم کشید * سه خسرو را زوال آمد بیکسال * که مند از عدل شان دار الامان بود * یکی محمود شه سلطان گجرات * که همچون دولت خود نوجوان بود * دوم اسلام خان سلطان دهلی * که اندر وقت خود صاحب قران بود *

سوم آمد نظام الملك بحری * که در ملك دکن خسرو نشان بود * ز تاریخ وفات هر سه خسرو * چه می پرسی زوال خسروان بود * در لفظ زوال خسروان سنه نهصد و هفتاد و سه برمی آید همین تاریخ است * تاریخ نادرشاه که دهلی را فتح کرد * دهلی خراب شد * که سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و یك برمی آید همین تاریخ است * تاریخ تولد نواب رضوان مآب نواب شجاع الدوله مرحوم * تولد شد پسر در خانه منصور * برآمد آفتاب از مطلع نور * که سنه یکهزار و یکصد و چهل و سه می شود * تاریخ وفات نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله مرحوم * چون شجاع صفدر منصور برهان جلال * رفت سوی ملك باقی زین سرای پرگزند * شد شجاعت بی سر و بی پا سخاوت عزم نیز * تاج خود را بر زمین از گریه و زاری فکند * که سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و هشت برمی آید * تاریخ وفات احمد خان بنکش * کنند گریه خلایق بناله و افغان * ملایك آه کشند از وفات احمد خان * در لفظ وفات احمد خان که آن یکهزار و یکصد و نود و یك است عدد لفظ آه شش است رفت یکهزار و یکصد و هشتاد و پنج باقی ماند همین تاریخ است * تاریخ وفات حافظ رحمت خان * چو از لفظ ظفر تاریخ جستند * پی باقی سر حافظ بریدند * عدد لفظ ظفر که یکهزار و یکصد و هشتاد میشود و حافظ در سنه یکهزار و هشتاد و هشت کشته شد برای باقی حرف ها از سر حافظ بریدند سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و هشت شد * تاریخ بنای امام باره آصف الدوله مرحوم * آستان شهید ابن شهید * که سنه یکهزار و دو صد و سه برمی آید همین تاریخ است * تاریخ بنای جامع مسجد آصف الدوله مرحوم * قد قامت الصلواة * که سنه یکهزار و دو صد و سه هجری برمی آید * تاریخ وفات آصف الدوله مرحوم * ع * آصف الدوله بفردوس برین منزل کرد * که سنه یکهزار و دو صد و دوازده برمی آید همین تاریخ است * تاریخ وفات جنت آرامگاه نواب سعادت علیخان مرحوم * کهف الوزرا ملاذ دوران * از صدمهٔ دهر ناگهان شد * از تودهٔ خاك روح پاکش * با اوج ملك بر آسمان شد * زیبندهٔ مسند وزارت * آرایش ساحت جنان شد * شد کالبدش بخاك پنهان * خاکی بسر جهانیان شد * فریاد برآر و گوی تاریخ * فخر وزرا ازین جهان شد * در مصرع آخر عدد یکهزار و پنج صد و بیست و پنج برمی آید و عدد لفظ فریاد که از بن برآورند یکهزار و دو صد و سی می ماند و باعتبار قاعدهٔ تخرج یك عدد کم کنند سنه یکهزار و دو صد و بیست و نه برمی آید همین تاریخ وفات است * ایضا تاریخ وفات جنت آرامگاه * آه شد گنج سعادت در زمین * از عدد تمام مصرع سنه یکهزار و دو صد و بیست و نه برمی آید همین تاریخ وفات است * ایضا * دستور جهان برد افسوس * در تمام مصرع عدد یکهزار و دو صد و بیست و نه برمی آید * ایضا * دستور جهان بجنت آمد * در تمام مصرع اعداد مذکوره برمی آید * لنگر چهل و چهارم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت اشتراك که مترادفین و عدیل المثل هم نامند * کشتی و عمر هرد و در گل رند * شاهد و زر کراین دو میبرند * شجره و دزد هرد و بردارند * کتف و شاه هرد و مردارند * سرمه و هالهٔ ماه باسیلند * مصر و صباغ هردو با نیلند * زند کافی و یار بی پایند * بوستان و مقام با جایند * دهقان و غلام درکارند * سرو و گلزار هرد و با خارند * کوی و درویش هرد و با حالند * صاحب کشف و مرغ با بالند * شاعر و حاکم اهل دیوانند * بنده و خواجه زیر فرمانند * طالب و گلشن این دو با جویند * بلبل و صولجان دو با گویند * سپهر و آزاده هرد و بی پا رند * رشته و تیر هرد و با تارند * فربه و عنکبوت اهل تن اند * شحنه و کس کش اهل دو قحبه زنند * شاهد و باغ هرد و با نارند * فرس و ترك هرد و رفتارند * آهو و کمان و قوس با تیرند * نوکر اهل و روح با مدرند * جنگی و باز هرد و با جنگند * کوه و ذی احتشام با سنگند * آتش و زلف یار در تابند * جوی و شمشیر هرد و با آبند * شمع و حاجت همیشه درگیرند * ترکش و قصر هرد و با تیرند * محرم و معمار بار ازاند *

مطرب ومالد اربا سازند * زانو وابرهرد وبارانند * جی وزنده هرد وبا جانند * شاه وحلقوم هرد وباکام اند *
باز وصیاد هرد وباد ام اند * زن زلست وخمار درد سرانند * مشتری وحمار هرد وخرند * خط رخسار وصبح هرد و
دمند * نفرت وخیل کوسپند رمند * امیرخسرو وکوید * ماهی وتیغ وهرد وبا آبند * رشته وآفتاب درتابند *
نافه وزلف یار درچین اند * خوب روی ورکاب در زین اند * لنکر چهل وپنجم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان
صنعت فوق النقط غزل * غمش تا در دلم مسکن کرفت است * ز شورش آتشم در تن کرفت است * نه از رنك دکر
شد دامنت لعل * که خون من ترا دامن کرفت است * نهال قامتش در دل نشاندم * از واثمار غم خرمن کرفت است
* ز رشك عارضش در کلشن حسن * شده کل منفعل سوسن کرفت است * ز لطف همت شاه مظفر * سواد
شعر من خوش فن کرفت است * کرفته آتش عشقش درونم * از ان رو آتش اندر من کرفت است *
چو خال شاهد ان خال ضمیری * بر هر نقطه خوش مسکن کرفت است * لنکر چهل وششم جهاز اول
از قلزم هفتم در بیان صنعت تحت النقط غزل * بیا با ما چرا جوئی جدائی * بردم دلبرا مردم کجائی *
دلم بردی ودلداری دهی کم * عجب بی مهری وبس دلربائی * بود لیلی مرا صبحی پدیدار *
ببرج بام اکر ای مه برآئی * وصال آمد بدرد ما مداوا * بیا در برکه دردم را دوائی * بیا مالسم
چو مردم دیدهارا * بدیده در چو مردم کرد در آئی * چو بلبل می سرایم بر کل ای ماه * چو کل در پرده ام
کر خطر سائی * ضمیری سربزیر پای اونه * چو منقوطه غزل کان می سرائی * لنکر چهل وهفتم جهاز
اول از قلزم هفتم در بیان صنعت تعریب وآن آنست که رعایت اعراب نکاه دارند مثال رعایت فتحات * باما صنما
همه وفا باید کرد * درمان باشد وفا ادا باید کرد * رعایت ضمات * کم وترنج وکلبن بشکفت چون سروش *
بلبل بر دصلصل زد غلغل وخروش * رعایت کسرات * بهشتی چهرهٔ میر بهشتی * زبی مهری سرشت دل سرشتی *
* لنکر چهل وهشتم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت متضمن اللغتین این صنعت چنان بود که کاتب ویا شاعر
کلامی آورد که متضمن دو لغت باشد یعنی در دو زبان توان خواند چنانچه این بیت امیر خسرو دهلوی در تازی
وپارسی درست می شود * بیت * بهای خانه داری با بها کن * هوا داری وناد انی رها کن * معنی پارسی این بیت
ظاهر است اما عربی بها نام شخصی مضاف بیای متکلم یعنی بهای من خان داری یعنی خیانت کرد در سرای من
یا بها کن یعنی بر در آن سرا باش هوا داری فرود آمد در سرای من وناد انی وند اکرد مرا رها کن
تا پیش سرا باش این بیت بحسب تلفظ اکرچه در هر دو لسان متحد است فاما بحسب کتابت اختلافی دارد چه
خانه در پارسی به های مینویسند ودر عربی نظر باین که واحد مذکر غایب فعل ماضی مشتق از خیانت است
بی های باید نوشت وهمچنین هوا در پارسی بالف است ودر تازی برطبق قاعده که الفی که در آخر کلمه بود در اصل
نباشد مرکاهکه متصل بضمیر نبود آن را بیا نویسند واز این قسم اشعار از امیر خسرو دهلوی بسیار است چنانچه
این بیت در پارسی وهندی توان خواند * ای ندیمی بهای جان کسی * مه سولیك دو رجای بسی * وملحق
همین صنعت است که در شعر پارسی در بیت یا در هر مصرع رعایت لفظ هندی نمایند از امیر خسرو * بیت *
دی روز برفتم بکنار جوئی * دیدم بلب آب زنی هندوئی * کفتم صنما بهای مویت چه بود * فریاد برآورد که
در در موئی * بیت * داریم آرزو که حکایت کنیم بات * لاله غلام رو بتوصل برك زیر پات * هر در همن که
روی تو دید است ای صنم * زنار را کسست لکد زد بروی لات * بیت * کفتا که درین خانه ما مون تو باشم *
کفتا که درین خانه بلائی است ممائی * لنکر چهل ونهم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت ذات المثلثه یعنی

کلامی که او را بهمه زبان توان خواند * منش چنین جوهری پاکی * بینی خود برید * لنگر پنجاهم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت قلب اللسانین و آن عبارت از آن است که چون از آخر کلام بگردانند بزبان دیگری معنی دهد مولانا حسین در نصاب گوید که از قلب مصرع عربی پارسی و از قلب مصرع پارسی عربی گردد و تمام شعر را اگر گردانند مقلوب مستوی است * بیت * ای ورس وراس ونهك وغیم ودك * کد ومیغ وکهن وسار و سر زیبا * لنگر پنجاه و یکم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت تفنن عبارت و آن چنان است که شاعر یا منشی مضمون واحد را در الفاظ متعدد فی بیان نماید خاقانی فرماید * از یار بره روان یکایک * ایوان فلك شد مشبك * رخنه شد از آه عاشقانه * بام فلك آبگینه خانه * کرده دعوات صبحگاهی * از کنبد ماه وام ماهی * نظامی گوید * زهند و زنی خانه پر خون شد * همه آبنوسش طبرخون شد * همه آفریدی ز بالا و پست * توئی آفریننده هرچه هست * کتابهای قدما و نثرهای متاخرین چون نثرهای نور الدین ظهوری و رساله‌های طغرای مشهدی وغیره از این صنعت مملو و مشحون است * لنگر پنجاه و دوم جهاز اول از قلزم هفتم در بیان صنعت تجرید و این چنان است که از دو حرف معنی یك حرف وا زدو کلمه معنی یك کلمه گیرند سعدی گوید * بد ریا در منافع بی شمار است * اگر خواهی سلامت بر کنار است * و صاحب رسالهٔ صنعت الشعر نوشته در محلی که اضافت لازم است انجا فلك اضافت باشد آن را هم صنعت تجرید نامند در اینجا دو سه امثله از کلام اساتذه مذکور می شود * بیت * چون خدا خواهد که پرده کس درد * میلش اندر طعنهٔ نیکان برد * مصرع * کله قند زبتا زك برنهادی * مولانا حسین گوید * مصرع * ختم شد در زمان شاه جهان * جهاز دوم بحر چهارم از قلزم هفتم در بیان صنایع معنوی و آن مشتمل است بر چهل و هفت لنگر لنگر اول از جهاز دوم قلزم هفتم در بیان صنعت ایهام چون این صنعت شامل دو معنی می باشد لاجرم ابتدا از وی نموده و این چنان است که در کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید ذهن سامع بمعنی قریب رود و مراد قایل معنی بعید باشد چنانچه سلمان ساوجی گوید * بیت * صبا چون شست زلفت بر گشاید * ز تیر چرخ بانك زه برآید * چون قرینه شست و تیر است ذهن سامع بزه کمان میرود و مقصود در اینجا تحسین است و نیز چون قرینه شست و تیر است ذهن به تیری میرود که می اندازند و مراد شاعر عطارد است و شاعری در نعت خاتم النبیین گفته * بیت * شاها بجهان در نبوت بستی * وز معجزه جان دشمنان را خستی * شاما نه مه دو هفته کردی بد و نیم * مردانه مصاف بدر را بشکستی * چون قرینهٔ ماه دو هفته است ذهن از استماع لفظ بدر انتقال بماه چهارده می کند و مراد قایل غزوهٔ بدر است و نزد شعرای عجم ایهام ایراد لفظی است در کلام که از زیاده بر یك معنی قصد توان کرد خواه آن معنی بحسب افهام در قرب و بعد متفاوت باشد خواه متساوی امیر خسرو گوید * بیت * زلفت ز هرد و جانب خونریز عاشقانست * چیزی نمیتوان گفت روی تو درمیان است * و خواجه عماد فقیه گفته * بیت * دل عکس رخ خوب تو بر آب روان دید * واله شد و فریاد برآورد که ماهی * از لفظ ماهی چهار معنی متساوی میخیزد ماه بمعنی قمر و بمعنی آب و بمعنی جانداری مخصوص و در تازی لفظ مرکب بمعنی چه چیز و امیر خسرو دهلوی در کتاب غرة الکمال دو بیت آورده که از هر کدام چند معنی می خیزد و آن این است * بیلتن شاهی و بسیار است بارت بر هر یر * زین مرنج ای ابر باغ آر گویمت بسیار بار * لفظ بسیار بار هم هفت معنی است * اول گرانی تو بسیار * دوم بار دادن تو بسیار * سوم بسیار ثمره * چهارم بسیار نیکوکار * پنجم بسیار بارنده * ششم بسیار کرت * هفتم تر ابیلتن و پادشاه بسیار

بیار گوییم و بیت دوم این است * باز من باز تو با سیمرغ بازی می کند * گر تو ای شیرگران سر باز داری در شکار * موهم معانی سبعه درین بیت لفظ سر باز داری است * اول آنکه باز را در شکار داری * دوم آنکه باز را کشاده داری * سوم آنکه اگرچه باز داریش در شکار * چهارم آنکه اگر تو باز دست داری یعنی باز دار باشی * پنجم آنکه سر باز نده داری باز را و مراد از سر باختن دلاوری اوست در شکار * ششم آنکه اگر تو سر را باز داری یعنی کشاده داری * هفتم آنکه باز را سر کشاده داری در شکار مقصود از سر کشاده داشتن باز آموختگی اوست که ناآموخته را در کلاه دارند و چهار معنی اول از لفظ باز داری می براید و سه معنی آخر از لفظ سر باز داری مفهوم میشود و بعضی استادان ایهام را به سه قسم نوشته اند * اول آنکه مقصود غیر مشهور باشد آنرا ایهام مرشح گویند * بیت * ماهم این هفته شد از شهر بچشمم سالی است * حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست * که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور است که معشوق باشد و هفته و شهر و سال مناسب معنی مشهور با ان مذکور شد * دوم اگر مناسب معنی غیر مشهور مرا د فقط مذکور شود ایهام مجرد گویند * بیت * بخرده توان آتش آفروختن * پس آنکه درخت کهن سوختن * مراد از خرده معنی غیر مشهور است که اخگر باشد و آتش آفروختن و سوختن که مناسب اوست مذکور شد * سوم اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام مرشح خوانند * بیت * بود ز خط تو حرف بهاش صد کان لعل * گر ابن مقله بود مشتریش و ریاقوت * که مراد از یاقوت اینجا معنی غیر مشهور است که نام یکی از خوش نویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور و کان و لعل مناسب معنی مشهور به آن مذکور شد * لنگر دوم از جهاز دوم قلزم هفتم در بیان صنعت محتمل الضدین و آن عبارت از آن است که دبیر یا شاعر کلامی بیارد که محتمل دو وجه مختلف باشد مثل مدح و هجو و این صنعت را ذو الوجهین نیز نامند * بیت * در سایهٔ حمایت او کفر و دین * با رفعت مکانت او عرض عار * ورد است یک صفت دو صفت خار * نور است بچشم دشمنت نار * دید چون محراب ابروی بتان جلوه ساز * جای آن دارد که شیخ شهر بگذارد نماز * شدم بمسجد و دیدم بتی که مست شدم * بطاعت آمدم انجا و بت پرست شدم * ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم * با طلعت تو مور نماید ماتم * طلوع نیز م دریا کند عشك * شود خون از فروغ اخترم مشک * لنگر سیوم جهاز دوم قلزم هفتم در بیان صنعت تشبیه و آن مانند کردن است چیزی را بچیزی در وصف که آن با این چیز ثانی زیادت اختصاص داشته باشد و مقصود بیان اشتراک آن دو چیز خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا باشد او را چار چیز لازم است * اول چیزیکه او را مانند کردانند و آن را مشبه بفتح با خوانند * دوم چیزیکه با و مانند کردانند آن را مشبه به خوانند * سیوم معنی که آن دو چیز در آن معنی شریک باشد آن را وجه تشبیه خوانند * چهارم لفظیکه دلالت کند بر تشبیه آن را ادات تشبیه خوانند مثلا * ای رخت همچو آفتاب منیر * درین مصرعه رخ مشبه است و آفتاب مشبه به و بریق و لمعان که رخ را با آفتاب بملاحظهٔ آن تشبیه داده اند وجه تشبیه و لفظ همچو ادات تشبیه پس اگر وجه تشبیه در کلام مذکور نشود آنرا تشبیه مجمل گویند چنانچه در مثال مذکور اضافت آفتاب بجانب منیر امادر صورت فک اضافت وجه تشبیه لفظ منیر خواهد بود و اگر وجه تشبیه مذکور شود تشبیه مفصل خوانند چنانچه درین بیت * میان لاغر توبی نشان چو اسم وفا * دهان تنگ تو نایاب همچو کام جهان * اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل گویند چنانچه درین بیت * خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ * وانجا به نیکنامی پیراهنی دریدن * واگر مذکور نشود موکد گویند چنانچه * بیت * یک شب نداشت پاس دلم زلف هندوت * با آنکه هند وان همه باشند پاسبان * و نیز اقسام آن هفت است * تشبیه مطلق * تشبیه کنایت *

تشبیه مشروط * تشبیه عکس * تشبیه اضمار * تشبیه تفضیل * تشبیه مطلق آنست که منشی یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند بحروف تشبیه و آن در عربی کاف است و مثل و انچه بدان مانند و در پارسی چون و مانند وکوئی و پنداری و امثال آن اما باید که این تشبیه خالی باشد از شروط عکس و اضمار و غیر آن عجدی کوید * بیت * همچون رطب ندام و چو روغن کفدست * همچون شبه زلفین و چو دردندان است * و درین بیت عبد الواسع جبلی چهار تشبیه است * خشم تو نا هر چو نار و جود تو سایل چو آب * طبع تو صافی چو باد و حلم تو ثابت چو طین * و درین دو بیت نه تشبیه است * رویت دریای حسن و لعلت مرجان * زلفت عنبر و صدف دردندان * ابرو کشتی و چین پیشانی موج * کرداب بلا غبغب و چشمت طوفان * فرد * می مانند این باده اصلا با ب * تو کوئی که حل کرده اند آفتاب * فلکی شروانی راست * با من چو بخندید خوش آن در خوشاب * برچهره ز شرم دست راکرد نقاب * عکس رخ او ز پشت دست پر تاب * می تافت چو از جام بلورین می ناب * و درین دو بیت در بیت آخر تشبیه مطلق است و در اول تشبیه کنایت عطاری راست * ابیات * سود ابهرم همچو پلنک اندر کوه * غم بر سر غم بهم چو سنک اندر کوه * دورا ز وطن خویش بخواری کردم * چون شیر بدریا و نهنک اندر کوه * و از جمله تشبیهات که امیرخسرو دهلوی اختراع نموده این دو بیت است * زهی خرامش آن نازنین بعیاری * کبوتری به نشاط آمده است پنداری * مژهای کژ دل آویزت * کژهای دکان قصا بست * نقلست که شهرت میر معزی و ملقب شدن او به ملك الشعرائی در درکاه ملك شاه و معز الدین شاه بسبب آن بود که شب عید سلطان کان کر و مه در دست با رکان دولت جهت رویت هلال بر بام بر آمد و شکل هلال با شکل کمان کروهه مرئی میشد تا آنکه چشم سلطان بر ماه افتاد باشارت انکشت بتمام اکابر نمود و از غایت بهجت و سرور با میر معزی مثال داد که درین محل شعری بعرض رساند شامل برین صورت آن استاد این رباعی بدیهه انشا کرد و ماه را بچهار تشبیه مطلق بیان فرمود * رباعی * این ماه کمان شهریاری کوئی * یا ابروی آن طرفه نکاری کوئی * نعلی زده از زر عیاری کوئی * در کوش سپهر کوشواری کوئی * سلطان از جا در آمد و اسپی خاص صله فرمود استاد ثانیا این دو بیت بدیهه معروض داشت * رباعی * چون آتش خاطر مرا شاه بدید * از خاك مرا بر زبر ماه کشید * چون آب یکی ترانه از من بشنید * چون باد یکی مرکب خاصم بخشید * سلطان هزار دینار دیکر انعام فرمود و فرمود تا بلقب من مخاطب سازند چون لقب سلطان معز الدین بود بدین سبب آن شاعر هم با میر معزی ملقب کردید و تشبیه مطلق را تشبیه تصریح نیز نامند * تشبیه کنایت عبارت ازان است که دبیر یا شاعر چیزیرا بچیزی تشبیه کند بکنایت یعنی بلفظ مشبه به کنایت کند و مشبه در عبارت نباشد و حروف تشبیه در کلام نیاید چنانچه بیت * لولو از نرکس فرو بارید وکل را آب داد * و ز تکرك روح پرور مالش عناب داد * مطلب درینجا تشبیه اشك است بلولو و چشم به نرکس و رخسار بکل و دانهٔ اشك به تکرك و لب بعناب امیر خسرو فرموده در فراقیه و عشقیه * بیت * شفق از ده هلالش درد وادو * بیك ماه دو هفته هلال مه نو * محمد صالح کوید * فرد * ز نرکس برد وکلشن آب میریخت * ز غنچه برد وکل خوناب میریخت * فرد * میرفت مهی بسوی بنکاله وکور * سیاره فشان ز دیده از کردش دور * باروی جهان فروز بنشسته به بهل * جا کرده چو آفتاب در منزل ثور * در بیت اول و تشبیه کنایت است در دوم تشبیه مطلق اکثر اشعار بدر چاچی ملقب بفخر زمان شامل کنایت است چون شعرش خالی از لطافتی نیست لهذا ابیاتی چند درینجا ثبت نموده میشود * ابیات * تا نبات لب تو رسته نشد کرد شکر *

کام من تلخ چو ساغر نشد از خون جگر * عقد زلف ترا دایرهٔ مه بکنار * نقطهٔ لعل ترا عقد ثریا در بر * پستهٔ شور تو مشهور بعلم منطق * نرگس شوخ تو مغرور بتمام نظر * کرسر زلف تو زنجیر نه بر بستی ماه * به تسلسل نکشیدی بجهان دور قمر * ای لب می وش تو ساغر جان را لایق * وی شب مرکش تو کوشهٔ مه را افسر * پرستاره شود آن روز رخ بد را زمهر * که بر آید شب آشفتهٔ تو کرد سحر * تشبیه مشروط عبارت از آن است که کاتب یا شاعر چیزی را بچیزی تشبیه دهد و بشرطی موقوف دارد که اگر چنین شرط بود چنین باشد امیر خسرو کوید * فرد * چو نتو بباغ بکذری کل نرسد ببوی تو * لیک زسد بقامتت سرو اکر روان شود * ایضا * ماهی ار ماه فلک را از کمان ابرو بود * سروی ار سرو سهی را عنبرین کیسو بود * شیخ نظامی کوید * بیت * چو پیل ار پیل باشد آدمی روی * چو شیر ار شیر باشد عنبرین موی * فرد * اکر موری سخن کوید و کرموئی روان دارد * من آن موری سخن کویم من آن موییم که جان دارد * تشبیه عکس چنان است که دو چیز را بیکدیکر تشبیه کنند و مساوی است که وجه شبه در هر دو تشبیه یک باشد و یا دو هر یک جدا جدا * بیت * ملی همچو کل در کف دست شاه * کلی همچو مل در کف دست شاه * فرد * شام کرده چو صبح زرد لباس * صبح کرده چو شام تیره شعار * کرد زمین زفرق و مت فلک مثال * کرد فلک زکرد سمند ت زمین شعار * بیت * لاله بر روی خوبت ماند که سرخ روی است * رویت بلاله ماند زان رو که خال دارد * تشبیه تسویه چنان بود که مانند کنند دو چیز بیک شی و طریق مشهور او آن است که شاعر صفتی از خود و صفتی از محبوب را بیک چیز تشبیه دهد لیکن باید که وجه شبه در هر دو صفت موجود باشد منطقی راست * بیت * یک نقطه آید از دل من و ز دهان تو * یک موی خیزد از تن من و ز میان تو * فرد * نزد یک عقل هر دو ز یک اصل کوهر اند * لفظ حیات بخش تو و در شاهوار * دهان تنک تو آموخت تنکی از دل من * وجود من ز میان تو لاغری آموخت * و ازین قبیل است این بیت که عمید الواسع جبلی کفته * پشت خم دیدهٔ من هم نسب جعد و یست * جعد شوریدهٔ او هم صفت حال منست * تشبیه اضمار انچنان باشد که متکلم چیزی را بچیزی تشبیه کند و چنان ظاهر نماید که مقصود او تشبیه نیست بلکه چیزی دیکر است و فی الواقع مطلب تشبیه باشد چنانچه امیر معزی کفته * رباعی * کر نور مه و روشنی شمع تراست * پس کاهش و سوزش من از بهر چراست * کر شمع توئی مرا چرا باید سوخت * و ز ماه توئی مرا چرا باید کاست * بیت * کر تو چرخی چراغ دست نکون * ور تو ماهی چراغ دست نزار * روزم سیاه چرا کر تو سیاه خطی * اشکم عقیق چرا کر تو عقیق لبی * خواجه سلمان راست * بیت * عاشق اکر منم چرا غنچه دریده پیرهن * کشته اکر منم چرا لاله بود بخون کفن * کر سرو توئی چراست پایم در کل * ور لاله توئی بر دل من داغ چراست * تشبیه تفضیل چنان باشد که در کلام یک چیزی را بچیزی دیکر تشبیه نمایند و باز از آن رجوع نموده مشبه را بر مشبه به ترجیح دهند و تفضیل نهند مثال توامی راست * رباعی * چرخ و ماه نیستی تو از آنکه * نیست این هر دو را دوام و قرار * بلک از تست چرخ را تمکین * بلک از تست ماه را زنهار * رباعی * شمع از چه چو من داغ جدائی دارد * با ناله و سوز آشنائی دارد * هر رشتهٔ شمع به ز هر رشتهٔ من * کان رشته سری بروشنائی دارد * پیش خط تو غالیهٔ مشکناب چیست * آنجا که روی تست مه و آفتاب چیست * امیر خسرو راست * رباعی * به بحر کفتم مانی بدست خان زکرم * روان بلرزه در آمد که این محل چه مراست * که عطا در و یا قوت بخشش کف اوست * که سخا خس و خاشاک مایهٔ کف ماست * لنکر چهارم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت تفسیر این صنعت چنان است که شاعر اولا چند صفت مجمل برشمارد و ثانیا تفسیر آن بیارد و این دو قسم بود جلی و خفی

* تفسیر جلی آن است که شاعر در مصرعی و یا بیتی الفاظی گوید که مبهم باشد و به تفسیر محتاج بود و در مصرع
و یا در بیت دیگر تفسیر او کند و در هنگام تفسیر همان الفاظ را باز تکرار نماید عنصری راست * قطعه * یا به بندد
یا کشاید یا ستاند یا دهد * تا جهان برپای باشد شاه را این یادگار * آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته *
آنچه بندد پای دشمن وآنچه بکشاید حصار * ایضا * که رباید گاه نوشد آن حریف فتنه جوی *
که کشاید گاه بندد آن نگار سیمبر * آنچه برباید دل از ما آنچه نوشد جام می * وآنچه بکشاید قبا و
آنچه بر بندد کمر * خواجهٔ حافظ شیرازی فرموده * رباعی * سال و فال و حال و مال و اصل و نسل و تخت و بخت *
بادت اندر شهریاری برقرار و بر دوام * سال خرم فال نیکو حال سالم مال پر * اصل ثابت نسل باقی
تخت عالی بخت رام * تفسیر خفی آنست که شاعر اولا مجمل و مبهم گوید و ثانیا تفسیر و تفصیل آن
نماید و در وقت تفسیر آن الفاظ مبهم را باز نیارد و تکرار نکند عبد الواسع جبلی راست * رباعی * همی
آرند پیوسته ز بهر حسن تو پیدا * همی زایند همواره ز بهر نام تو آمان * رطب نخل و عسل نحل و فریشم کرم و مشک
آهو * در در دریا و زر خارا و شکر نال و گوهر کان * ایضا * گریزد هشت چیز از هشت جا از مهر جود او * چو خواهد
جام در مجلس چو گیرد رمح در میدان * روان از شخص و فرق از دوش و رنگ از روی و چشم از سر * در از دریا و
زر از خاک و سیم از سنگ و لعل از کان * ابیات * بهر استمتاع تو باشند دایم هشت چیز * پرورند هشت چیز از
صنع رب العالمین * نخل خرما کرم ابریشم صدف در نافه مشک * نال شکر بحر عنبر خار گل نحل انگبین * گرچه از
خدمت بصورت غیبتم یک لحظه نیست * خالی از شش چیز شش چیز این همید الیقین * جان ز مهر و خاطر از
مدح و ضمیر از اشتیاق * دل زیاد و لب ز اخلاص و زبان از آفرین * رباعی * شد در هوس ابروی تو ای مه سرکش *
شد در طلب گیسوی تو ای صنم چین * پشت من غمخواره چو ابروی تو در هم * روز من بیچاره چو گیسوی تو
در چین * ابیات * مخالفان ترا از چهار گوهر هست * چهار طبع نصیب و چهار چیز مدام * ز نار گرمی جسم و ز باد
سردی دم * ز آب تری چشم و ز خاک خشکی کام * میر معزی راست ابیات * جگر و جان و چهره چشم من است *
در غم عشق آن بت فرخار * هم بغم خسته هم بتن مهجور * هم بخون غرقه هم ز رخسم انگار * خورد و خوردم
بعشق او ناکام * هست و هستم ز هجر او ناچار * او مرا خون و من ورا اندوه * او ز من شاد و من از او غمخوار *
لنگر پنجم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت تاکید المدح بما یشبه الذم و این عبارت از آن است که منشی یا شاعر
در کلام خود محبوبی و یا ممدوحی را ستایش کند و از اوصاف کمال او ذکر کند بعد از آن خواهد که بر آن صفات
صفات دیگر بیفزاید آغاز از کلمهٔ کند که سامع را تصور آن شود که بعد از این ذم گوید و از معایب او ذکر نماید
لیکن چون بصفت کمال دیگر موکد سازد سامع را انشاط افزاید و تاکید مدح سابق گردد چنانچه امیر خسرو
فرماید * بیت * لب عیسی و رخ یوسف و لیکن چشم خونریزت * خلیل آشکار او من اسماعیل پنهانش *
ایضا * قامت شان سرو ولی راستین * پر ز گل از ساعد شان آستین * خواجهٔ کرمانی راست * بیت *
لبش روح پرور ولی می فروش * شبش مهر فرسا ولی روز پوش * فرد * ذاتش جهان حلم و ثبات و وفا
ولیک * دستش سحاب را کند از جود شرمسار * همی بفر تو نازند دوستان لیکن * له بی نظیری تو دشمنان کنند
قرار * عدل و انصاف تو شاها بکمال است ولیک * این قدر هست که در بدل ندارد ای انصاف * لنگر ششم جهاز
دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت تاکید الذم بما یشبه المدح این صنعت برعکس تاکید المدح بما یشبه الذم است
مثلا شاعر و یا دبیر در کلامی بعد از آنکه ذم چیزی میکند و می خواهد که بر آن ذم ذم دیگر افزاید ابتدا بلفظی

می سازد که مشبه به لازم می شود وسامع را وهم آن میکردد که بعد ازین از صفات حمیدهٔ او یاد میکند چون ذم دیگر می آرد تاکید آن میکردد چنانچه گویند که فلان کس جاهل است لیکن فاسق است ودر شعر * واعظ شهرا گرچند بد است اطوارش * این قدر هست که دل تیره کند گفتارش * ندارد خلق از و دِرهم نه دینار * ولی دارند زو آزار بسیار * لذکر هفتم جهارده وم از قلزم هفتم در بیان صنعت حسن التعلیل وآن چنان باشد که اثبات کند صفتی جهت چیزی وادعا کند جهت ثبوت آن صفت علتی و سببی مناسب آن که فی الواقع سبب نباشد فاما جهت اعتباری لطیف سازند کمال اسماعیل گوید * آن زلف خوشت که دل پسند افتاد است * بر قد چو سروت چو کمند افتاد است * گفتم که چرا شکستهٔ سر تا پاش * فرمود که از جای بلند افتاد است * شکستگی زلف نه از آن است که از جای بلند افتاده است لیکن جهت لطافتی آن را سبب ساخته * رباعی * گفتم سخنت شکسته وش چون آید * باآنکه همه چو در مکنون آید * گفتا سخن از دهان تنگی که مراست * تا نشکنمش چگونه بیرون آید * رباعی * بر عارض لاله رنگ آن سرو روان * آن نیست نشان از آنکه کشته است عیان * از بسکه بخوبی شده انگشت نمای * ز آسیب اشاره بر رخش مانده نشان * امیرخسرو گوید * ابیات * لاله که بدل کره شدش زود * از آه من است آتش آلود * ازرق که بنفشه را بدل وش است * از ماتم من کبود پوش است * بیت * سرخی چشم کبوتر ازهیچ میدانی که چیست * نامه برد از من و بر حال من خون میگریست * لذکر هشتم جهاردوم از قلزم هفتم در بیان صنعت جواب وسوال وآنچنان بود که شاعر در هر مصرع جواب وسوال بیارد ویا مصرعی بطریق سوال گوید ومصرعی جواب ویا بیتی سوال وبیتی جواب انچه در هر مصرع واقع شود فخری راست * ایهام * گفت جانان سوی من بگذر گفتم بچشم * گفت ترک جان کن و درمانگر گفتم بچشم * گفت بر میدارم از رخ پرده گفتم لطف تست * گفت چشم خویش را کو این خبر گفتم بچشم * گفت بنما چیست چشمت گفتمش ابر بهار * گفت آبی زن بخاک رهگذر گفتم بچشم * گفت جائی من کجا لایق بود گفتم بدل * گفت خواهم غیر ازین جائی دگر گفتم بچشم * مثال انچه جواب وسوال در تمام بیت بیاید مصری راست * هر سوالی گزان بت سیراب * دوش کردم مرا بداد جواب * گفتمش جز بشب نشاید دید * گفت بیند ابشب بود مهتاب * گفتم آتش بران رخت که فروخت * گفت آن کو دل تو کرد کباب * گفتم از روی تو نتابم روی * گفت کس روی تابد از محراب * گفتم اندر عذاب عشق توام * گفت عاشق بگو بود بعذاب * گفتم از چیست روی راحت من * گفت مردم ز روی خوش خواب * در مثنوی نیرنگ عشق هرگاه که عزیز خود قاصد شده پیش شاهد آمد وشاهد قاصد را نشناخته از احوال عاشق خود می پرسد غنیمت راست * مثنوی * که برگو حال آن مشتاق چون است * بگفتا مست صهبای جنون است * بگفتا صحتی دارد در احوال * بگفت از چشم خود دریاب اینحال * بگفتا با که دارد صحبت گرم * بگفتا با دل وارسته از شرم * بگفتا کیست شمع محفل او * بگفتش شعله پرورد دل او * بگفتا دل نشین یار شد کدام است * بگفتش آنکه درد هجر نام است * بگفتا ذوق تیراندازیش هست * بگفتش خسته همچون تیر از شست * بگفتا با کنابی هست همدم * بگفت او خود شده مجموعهٔ غم * بگفتا از رفیقانش خورده * بگفتش بیخبر یکسر که ومه * بگفتا زان میان موزون جوانی * غنیمت بود نام آتش زبانی * بگفتا کورنش وتسلیم می کرد * نیازونا زرا تقدیم میکرد * مثال جواب وسوال انچه در دو بیت واقع شود * رباعی * گفتمش در سر سودای تو جان خواهم باخت * زانکه در حلقهٔ زلف تو بهائی دارد * گفت بس کن سخن جان وبما عرض مکن * کهن متاعیست که هر بی سر و پائی دارد * وبیت آخر مثال مثنوی غنیمت در همین صنعت است و روا بود که سوال وجواب بلفظ گفتم نبوذ بلك بالفاظ دیگر بود چنانچه میرمعزی گفته * رباعی * بیاد دادم

نزدیک آن بت کشمیر * که زیر حلقهٔ زلفت دلم چرا ست اسیر * جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق * بره نیارد دیوانه را مگر زنجیر * لکرنهم چهاردوم از هفت قلزم در بیان صنعت رجوع و این صنعت عبارت است از انکه متکلم کلامی گوید وجهت لطیفه از ان رجوع نماید و برگردد و بخلاف او گوید وچنان اظهار کند که گویا اولا بخطا گفته بود وثانیا از ان برگشته امیر خسرو دهلوی راست * بیت * دلم رفت آنکه با صبر آشنا بود * خطا گفتم مرا دل خود کجا بود * فرد * دو چشم شوخ تو فتنه نه بیدار * غلط گفتم که نی مست ونه هشیار * رباعی * بر عارض تو صمغهٔ نو خاسته شد * گفتم که مگر حسن رخت کاسته شد * نی نی غلطم بباغ خوبی رخ تو * گل بود بسبزه نیز آراسته شد * ایضا * زان مطرب بزم تو زند دست بهم * کز باغ زمانه رم کند طایر غم * نی نی غلطم که دستهای مطرب * از شادی بزم بوسه گیرند بهم * شرف الدین گوید ومراد از تمثیل دو بیت میانه است * غزل * گر توانی ای صبا بگذر شبی در کوی او * ور دلت خواهد ببر از ما پیامی سوی او * آن زمان کانجا رسی آهسته باش ودم مزن * تا نسوزد خواب خوش در نرگس جادوی او * زلف مشکینش برافکن زان عقیق آبدار * ورکان بدنداری بوسه زن بر روی او * نی خطا گفتم من این طاقت ندارم زینهار * گر رسول عاشقانی نیز منگر سوی او * گر دلم را بینی آنجا گو حرامت باد وصل * من چنین محروم وتو پیوسته همزانوی او * ابیات * ز بهر گرمی مجلس می ناب * مراسر آتش اند در پردهٔ آب * غلط کردم فروزنده شهابی * نه برقی لامعی بل آفتابی * مصفا جوهری با همت فروزی * فروزان آتشی اندوه سوزی * که از یک جرعه اش عالم شود مست * رود از پرتو رنگش دل از دست * لنگر دهم چهاردوم از قلزم هفتم در بیان صنعت تجاهل العارف این صنعت چنان است که متکلم چیزی را داند ودر صفت آن خود را نادان ساخته اظهار کند وچیزهای که مانند او باشد تعداد کند محمد اسپهری گوید * غزل * روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من * ذره کوچک یا دهانت یا دل افکار من * شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو * شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهربار من * وصل تو دلجوی تر یا شعرهای نغز من * هجر تو دلسوز تر یا ناله های زار من * نظم پروین خوبتر یا در یا دندان تو * قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من * چشم تو خونریز تر یا چرخ یا شمشیر شاه * غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازار من * وملا جامی راست * ابیات * عارض است این یا قمر یالالهٔ حمراست این * یا شعاع شمس یا آیینهٔ دلهاست این * چشم تو آهواست یا جادوست یا صیاد خلق * یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این * لنگر یازدهم چهاردوم از قلزم هفتم در بیان صنعت مبالغه واین صنعت عبارت از ان است که متکلم در صفت ویا ذم امری مبالغه نماید واز حد اعتدال تجاوز کند بحدی که ثبوت آن مستبعد ویا محال باشد تا سامع را گمان نشود که آن امر در ان صفت غیر متناهی است واین سه قسم بود * قسم اول اگر مدعای متکلم بحسب عقل وعادت ممکن باشد آنرا مبالغهٔ تبلیغ گویند چنانچه * بیت * بینم چو با رقیبت روزی نشسته تنها * از فکر آن نیاید خوابم بدیده شبها * واگر بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغهٔ اغراق نامند * قسم دوم * نگار من که بمکتب نرفت وخط ننوشت * بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد * در روز هجر هر چند بیحد و بی شمارم * دور از تو شب نیاید اصلا بدیده خوابم * واگر عقلا وعادتا محال باشد مبالغهٔ غلو گویند * قسم سوم * زسم ستوران در آن پهن دشت * زمین شش شد وآسمان گشت هشت * بیت * گر ز ابله بر رخت نشانها پیداست * تو ظن نبری که ماه حسن تو نکاست * مشاطهٔ تقدیر برویت گل ریخت * از غایت نازکی نشانها برخاست * وعزیزی در وصف اسپ گفته * ابیات * ز بس در پویه دارد بیقراری * اگر بر صفحه وصف او نگاری * شود هر حرف گز نوک قلم دور * روان گردد بروی صفحه چون مور * از عیوب مدح ومبالغه است آنچه از حد وجنس مدوح

افراط کنند وتفریط نمایند * افراط انوری راست * ای کاینات را بوجود توافتخار * ای بیش ز آفرینش وکم ز آفرید کار * بیت * هرچه در نعت توکویم همه دانی که رواست * چیست کان برتو روا نیست مکر عز وجل * چه ایدقسم مدح جز پیغمبر علیه افضل الصلوة را نشاید وغیر آن حضرت درحق هرکه باشد تجاوز بود ازحد مدح وملحق است بهمین انچه مشتمل باشد بر ترك ادب شرعی چنانچه حکیم انوری کفته * بیت * بزرکواری کالله رکمال قدرت خویش * نه ایزد است وچو ایزد بزرك وبی همتاست * رازی کوید درمدح سلطان محمود غازی * ابیات * صواب کرد که پیدا نکرد هردو جهان * یکانه ایزد دادار بی نظیر وهمال * وکرنه هردو به بخشیدی آن برو ز سخا * امید بندکان ندی با یزدمتعال * مثال انچه ازحد مدح تفریط واقع شود * شه فرشته صفت خواجهٔ محمد خلق * وحید دهر ملك کف تو وکریم جهان * چه جنس ملوك را خواجه ووحید دهر مدحی قاصر باشد * لنکر دوازدهم جهازدوم از قلزم هفتم دربیان صنعت لف ونشر وآن بمعنی پیچیدن است وپراکنده کردن ودر اصطلاح چنانست که شاعر چند چیز را اول بطریق اجمال بیان نماید وبعد از آن چند چیز دیکر که بهر واحد مذکوره تعلق کیرد به تفصیل ذکر کند واین بر سه قسم بود * قسم اول انکه نشر بر ترتیب لف باشد اول باول دوم بدوم علی هذا القیاس عنصری راست * ابیات * تا ببوییدیم زلفش تا بخاییدیم لب * تا بکاویدیم جعد وتاش بکرفتیم کنار * در مشامم غالیه است ودر دهانم انکبین * در دو دستم عنبر است ودر کنارم لاله زار * همد الواسع جبلی کوید * بیت * ازبرای همتش زاینند دایم هشت چیز * لعل وآهو خار وروبی بحر وجبل کان وتراب * شهد خالص مشك از فرورد احمر قند صاف * در بیضا لعل روشن سیم صافی زرناب * فردوسی کوید * بروز نبرد آن یل ارجمند * بشمشیر وخنجر بکرز وکمند * برید ودرید وشکست وبه بست * یلان را سر وسینه وپا ودست * قسم دوم از لف ونشر انکه بر ترتیب نباشد واین رامعکوس الترتیب کویند * بیت * آن دهن وزلف وقد مستقیم * راست بکویم الف ولام ومیم * بیت * کل ونرکس بهم براهل ابصار * نموده جلوه های چشم ورخسار * قسم سوم * انکه درهم برهم باشد لف ونشر مختلف ومختلط الترتیب خوانند * بیت * افروختن وسوختن وجامه دریدن * پروانه زمن شمع زمن کل زمن آموخت * لنکر سیزدهم جهازدوم از قلزم هفتم دربیان صنعت المذهب الکلامی واین چنان باشد که شاعر جهت اثبات مطلوب دلیلی بطریق اهل کلام بیارد * رباعی * آن بادیهٔ که منزل جانان است * نزد دل من بسی به از بستان است * زیراکه بود مراد جانم انجا * هرجا که بود مراد بهتر آنست * لنکر چهاردهم جهازدوم از قلزم هفتم دربیان صنعت القول بالموجب وآن عبارت از ان است که لفظی که در کلام شخصی واقع است انرا حمل کنند برخلاف مراد مشروط با آنکه لفظ مذکور احتمال آن معنی داشته باشد * کفتا رقیب اینجامیاد یکر که خواهم زد یقین * کفتم که خواهی زد یقین پیشم سرخود بر زمین * لنکر پانزدهم جهازدوم از قلزم هفتم دربیان صنعت محتمل الضدین وآن کلامی است که معنیش حامل باشد دو ضد را * دید چون محراب ابروی بتان جلوه ساز * جای آن دارد که شیخ شهر بکذارد نماز * شدم بمسجد ودیدم بتی که مست شدم * بطاعت آمدم آنجا وبت پرست شدم * لنکر شانزدهم جهازدوم از قلزم هفتم دربیان صنعت سیاق الاعداد وآن عبارت از ان است که متکلم درکلام رعایت اسامی اعداد نماید چنانچه * رباعی * ده یار زنه سپهر در هشت بهشت * هفت اختر از شش جهت این نامه نوشت * کز پنج حواس چار ارکان وسه روح * ایزد بدو عالم چوتو یك بت نسرشت * همی کنند تفاخر بخدمت سلطان * یکی سپهر دوم انجم وسوم ارکان * لنکر هفتدهم جهازدوم از قلزم هفتم دربیان صنعت تنسیق الصفات وآن عبارت از ان است که کاتب

یا شاعر موصوف را چند صفات متعدده بیان نماید خواه از روی استقلال خواه از روی متعلقات مثال مستقل * خداوند بخشنده دستگیر * کریم خطابخش پوزش پذیر * مثال متعلق * یاقوت لب العل رخا غنچه دهانا * شمشاد قد اسیم بر آفت جانا * بیت * بر خ ماه تمامی و بقد سرو روانی * بلب راحت روحی بچشم آفت جانی * لنگر هژدهم جهاردوم از قلزم هفتم در بیان صنعت ارسال المثل و آن چنانست که شاعر در مصرعی و یا در چند بیتی بطرز مثنوی گفته خواه در قطعه مثلی آرد چنانچه حافظ گوید * فرد * حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج * فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست * بیت * بزرگی بایدت بخشندگی کن * که دانه تا نیفشانی نروید * وارسال المثلین * آنست که شاعر در بیتی دو مثل درج کند و این حال بس مشکل است * نصیحت همه عالم چو باد در قفس است * بگوش مردم نادان چو آب در غربال * هر سنگ پاره نشود گوهر نفیس * هر ناف آهوئی نشود نافهٔ تتار * لنگر نوزدهم جهاردوم از قلزم هفتم در بیان صنعت تعجب این صنعت عبارت از انست که شاعر در شعر از چیزی تعجب نماید و شگفت آرد چنانچه فرد * جای درد رمیانهٔ دریاست * از چه معنی است دست او دریا * عنصری گوید * گرنه مشک است از چه معنی شد سر زلفین یار * مشک بیز و مشک بوی و مشک رنگ و مشکبار * گر دل ما را نه بست او خود چرا شد بند بند * ور قرار از ما نبرد او خود چرا شد بیقرار * گر نه شد ابروش عاشق از چه باشد گوزپشت * ور نه مخمور است چشمش چند باشد در خمار * هیچکس دیده است ماهی کاند رو سنبل دمد * هیچکس دیده است سروی کافتاب آرد ببار * ماهها بستش بنا گوش و بر وی سنبل دمید * افتابستش رخ و بالاش سرو جویبار * لنگر بیستم جهاردوم از قلزم هفتم در بیان صنعت تعلیق و آن عبارت از انست که از دو حکم خواه مثبت باشد یا منفی حکم اول را جزا و حکم ثانی را شرط خوانند و این شش قسم است * قسم اول انکه حکم ثانی و حکم اول ممکن باشد عادة و عقلا سعدی راست * بیت * اگر بر رفیقان نباشی شفیق * بفرسنگ بگریزد از تو رفیق * قسم دوم انکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادة و عقلا * بیت * اگر نهیب دهد چرخ و اژگون گردد * و گر عتاب کند آفتاب خون گردد * قسم سوم انکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادة و ممکن عقلا حافظ گوید * فرد * اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را * بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را * قسم چهارم انکه هر دو حکم محال و مستبعد عقلا و عادة چنانچه اهل دین بیت * گر عوره در چمن حسن تو زنبور عسل * چه عجب گر زگل شمع بگیرد گلاب * قسم پنجم انکه حکم اول ممکن باشد و حکم ثانی مستحیل عقلا و عادتا * فرد * گر تیغ بارد در کوی آن ماه * گردن نه پیچیم الحکم لله * قسم ششم انکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عادة و ممکن عقلا * بیت * گر زآب زندگانی بهره یابم چون خضر * روز و شب افتاده باشم همچو سگ در کوی دوست * باید دانست که حکم اول در لفظ از حکم ثانی موخر باشد و حکم ثانی بعد حرف شرط که گر و چون و مانند آن باشد می آید و برعکس هم آید * لنگر بیست و یکم جهاردوم از قلزم هفتم در بیان صنعت معمی بباید دانست که معما کلامیست موزون که دلالت میکند بر اسمی از اسماء بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی و قید موزونیت و دلالت کردن بر اسم بنا بر اغلبیت است و الا می توان بود که نثری مشتمل بر معما باشد و بجای اسم عبارتی از معما حاصل شود و چون حصول معنی معمائی از کلام بدلالات حروف و اشارات الفاظ می باشد و بحث در این فن از تحصیل حروف اسم و تکمیل آن میکنند پس موضوع این فن حروف و کلمات تواند بود و حروف را در ظهور سه صورت است * اول صورت لفظی * دوم صورت رقمی * سیوم صورت عددی * و دلالات و اشارات معمائی در این هر سه صورت سایر و دایر می باشد و معما در کمال و نقصان چهار درجه دارد * درجهٔ اول انکه دلالت بر حروف

اسم با ترتیب حروف وحرکات وسکنات کند چنانچه در اسم حسن * بیت * در بر حسن از برائی نام نیکوئی تو دل * از سکون بگذشت وز وبرحد فیروزی بفتح * ودر اسم علی * بیت * چشم بگشا زلف بشکن جان من * بهر تسکین دل بریان من * ودر اسم محسن * بیت * اگرچه سیم باشد نقد دوکان * بکاه سکه شد محتاج سندان * پوشیده نماند که مخ را تاج سندان گفته با تصحیح حرکات فافهم واین قسم اتم واکمل اصناف معما است * درجهٔ دوم انکه معماد لالت برتحصیل حروف اسم وترتیب آن کند واشارتی باصلاح حرکت وسکون اسم درو نباشد واین قسم نیز خالی از کمال وتمامی نیست واکثر معمیات ازین قبیل می باشد چه اشارتی بحرکت وسکون از محسنات معما است نه از ضروریات * درجهٔ سوم انکه معما دلالت بر مادهٔ اسم نماید واشارت بترتیب حروف دران نباشد واین قسم خالی از نقصانی نیست * درجهٔ چهارم انکه معما دلالت اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بی آنکه اشارت بخصوصیت حروف درو باشد چنانچه در اسم شمس * بیت * یگانهٔ زد وعالم گزیده ام که سه حرف * که چارصد بشمار است نام آن یارم * از عدد چهارصد شین ومیم وسین خواسته واین قسم ناقص ترین اصناف معماست ونزد ارباب این فن مردود ومتروک است * پوشیده نماند که از اجزای بیت معما آنچه ضروری الذکر باشد آنرا اصول گویند وانچه غیر ضروری بود آنرا لواحق خوانند واز اصول انچه بتحصیل مادهٔ اسم تعلق دارد آنرا اصول مقومه نامند وانچه تکمیل صورت اسم نماید آنرا اصول متممه خوانند واز لواحق انچه ملایمت ومناسبت با اصول دارد آنرا لواحق محسنه خوانند وانچه نه منافرت از اصول داشته باشد آنرا لواحق مشوشه گویند وانچه نه منافرت دارد ونه مناسبت آنرا لواحق عاطله خوانند وازین مقدمات واضح شد که حروف وکلماتیکه در نظم معما اند راج می یابد نظر براین معنی معما از پنج قسم بیرون نیست * اصول مقومه * واصول متممه * ولواحق محسنه * ولواحق مشوشه * ولواحق عاطله * وتفصیل این پنج قسم در ضمن امثله بر هوشمند خبیر واضح خواهد شد * وباید دانست که چون مقصود از معما افادهٔ اسم است اساطین این فن عملی چند برای آن قرار داده اند بعضی برای تحصیل مادهٔ اسم یعنی حروف آن وبعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف اسم وبعضی برای تحسین یعنی برای تصحیح حرکت وسکون حروف اسم وبعضی دیگر برای سهولت در قسم اول بنابرین اعمال معما بچهار قسم منقسم می شود * اعمال تحصیلی * واعمال تکمیلی * واعمال تذییلی * واعمال تسهیلی * وانواع هریک ازین چهار قسم در قسمی نموده می شود وچون عملی تسهیلی سبب سهولت حصول در قسم اول میگردد گویا بمثابهٔ خادم ومددکار آن دو قسم است پس اول بشرح آن پرداختن اولی است * قسم اول در بیان اعمال تسهیلی وآن چهار عمل است * انتقاد * وتحلیل * وترکیب * وتبدیل * اما انتقاد اشارت کردن است به بعضی از اجزای لفظ برای تصرف کردن دران واین عمل تصرفی است که وسیلهٔ تصرف دیگر میشود چنانچه در ضمن امثله معلوم گردد وجزو لفظ مشار الیه از سه وجه بیرون نباشد یا در اول کلمه یا در اوسط یا در آخر واقع شود اگر در اول کلمه است تعبیر ازان بلفظ سر ولب ورخ ومبدا واول وتاج وافسر وکلاه ومانند آن انچه دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند واگر در وسط کلمه است آنرا بلفظ دل ومغز ومرکز ومیان ووسط ونظائر آن تعبیر کنند واگر در آخر کلمه است بلفظ پا وقدم ودامن وپایان وانجام واشباه آن تعبیر نمایند چنانچه در اسم اختیار * بیت * گردی آشفته وشیدا همه شیدایانرا * ساختی بی سروپا بی سروبی پایان را * ودر اسم فرید * بیت * اول فصل بهار است بیا گاه روز * خوش بود دامن باغی ورخ دلداری * ودر اسم فتوح * بیت * اگر نازد بماه نو سپهر ای مه تراافتد و * کلاه فخر بر سر نه تو با آن گوشهٔ ابرو * ودر اسم الیاس * بیت * آن شوخ که

از اهل نظر دل برбود * دی روی چو مه کرد نهان باز نمود * از دی امس و از مه شهر خواسته و چنانچه در اسم مجد * بیت * چون شرف وصف گله داری شاهم گوید * مرحم را ز زویش افسر دارا جوید * و غره و سلخ و اوج و حضیض و فرا ز و نشیب و بالا و زیر و صانی و دردی و شاخ و بیخ و جیب و دامن و امثال آن گویند و اول و آخر کلمه را اراده نمایند چنانچه با سم شکرالله * بیت * گفته که رونما ید از غرهٔ ماه تا بسلخ * در دلها شمار مه گشت مکرر ای شرف * و در اسم نجیب * بیت * گریبان میدرد جانم ز شوق دامن افشانی * بلدو را ز دامنی دامن گریبان را گریبانی * و در اسم سیف الدین بیت * در صفا این کاسه افکن صاف یاقوتی عقار * و ربود دردی دردش هم در آن اثنا بیار * و الفاظیکه دلالت بر احاطهٔ شی کند مثل پوست و جامه و مانند آن ذکر نمایند و اول و آخر کلمه را زان اراده نمایند چنانچه در اسم موسی * بیت * پوست از مدعی و مغز از دوست * خواه کین مغز مد و آن پوست * و در اسم خواجه * بیت * چو تلد خویش را از جامهای نو بیار آید * خوش آید بر قد او جامه خود را کاش بنماید * و حرف وسط اگر زیاده تر یک مقصود باشد دلها و مرکزها گویند چنانچه در اسم ابواسحاق * بیت * یک نیمه حلوا آب شد از شرم دندانش گزو * تا گوشهٔ قند لبش در لبها ز حلوا سوخته * و در اسم ثابت * بیت * رقیب خواست که یابد ز نام دوست خبر * چو در ثبات در دل برد گشت زیر و زبر * و گاهی بر طبق قاعدهٔ صرفیان حرف اول کلمه را فا و دوم را عین و سیوم را لام گویند چنانچه در اسم قاسم * بیت * فای قاف و عین لام و لام میم * در میان عین لا مش فای سیم * و جانب و روی و گوشه و کنار و پهلو گویند و از آن گاهی حرف اول و گاهی حرف آخر اراده نمایند چنانچه در اسم آدم بیت * ای دل خسته شکایت مکن از قسمت خویش * میرسد جانب ما نارک خوبان کم و بیش * جانب لفظ ما الف است که در آخر کلمه واقع شده و اگر از ما آب خوانند و جانب او که الف است اراده کنند جایز است و گاهی این اشارت انتقادی بواسطهٔ اعمال دیگر حاصل میشود چنانچه در اسم ویسی * رباعی * آن شوخ بفن ساحری هر نفسی * پنهان زد و ابرو و مژه کشته بسی * ساحر که کمان و تیر فرماید کار * از موی ندید یم و ندید ست کسی * پوشیده نماند که کمان و تیر در لفظ ساحر ها و الف است و کار فرمودن آن عبارت از اندا ختن است و بعد از اسقاط آن لفظ سر از ساحر می ماند که وسیلهٔ انتقاد شده و چنانچه در اسم مزاج * بیت * دل را بود که آه بباد فنا دهد * تا جان بخود از دل آشفته وا رهد * لفظ تا جان ترکیب یافته که وسیلهٔ انتقاد است از یک تاج افسر و از دیگری لفظ تاج مقصود است و از لطایف انتقاد آنست که تعیین حرف بذکر احوال و اوصاف آن باشد چنانچه در اسم کریم * بیت * آنچه دندانست او را با گهر یکسان همه * از شکر بینم شده پوشیده و پنهان همه * مادهٔ اسم لفظ شکر بینم است و در اسم نعمان * بیت * در دل من آفتاب طلعت آن سیمبر * گشته ساکن غیر خود ساکن نمی خواهد دگر * و نوعی از انتقاد آنست که حرف را بدرجهٔ او که در عدد حروف کلمه دارد مثل ثانی و ثالث و مانند آن تعیین بخشند چنانچه در اسم وحید * بیت * جهان پر از کرم یار و هر دمش باید * که بر حساب عنایات خود بیفزاید * از عبارت ساب عنایات خود که به تحلیل و ترکیب حاصل شد حرف واو مقصود است اما عمل تحلیل عبارت از آنست که لفظی را که باعتبار معنی شاعری واحد باشد باعتبار معنی معمائی متجزی سازند بدو جزو یا بیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی معنی و از بعضی لفظ و همچنین اجزا همه مستقل باشند یا همه غیر مستقل یا بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل و معنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمهٔ مابعد یا ماقبل خود نباشد اما مثال تحلیل بدو جزو مستقل که از هر جزوی معنی مراد باشد چنانچه در اسم خرم * بیت * گوشهٔ شکر تو زد ز دندان * شرف از دو ر خرم و خندان * دن بمعنی خم و دان امر از دانستن است و مثال دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد

چنانچه در اسم بدر * بیت * عاجز اند از درك نامش خاص و عام * ور بقا یابند شرف قادر شوند * لفظ قادر بدو جزو تحلیل یافته و مراد از هر دو لفظ است نه معنی فتامل و مثال دو جزو مستقل که از یکی معنی و از یکی لفظ مراد باشد چنانچه در اسم خرم * بیت * صاف راح روح پرور در خمار * نیست چون خردی درد ساز کار * لفظ خمار بدو جزو تحلیل یافته و از اول همان لفظ خم مراد است و ثانی بمعنی امر است از آوردن پوشیده نماند که اگر از اجزای تحلیل لفظ مراد باشد درینصورت تحلیل زیاده بر دو جزو نخواهد آمد و فایدهٔ این نوع تحلیل تسهیل عمل تبدیل یا عمل قلب خواهد بود چنانچه در اسم بدر گذشت و چنانچه در اسم شاهی * بیت * گرد تیر غمزه ات از جور کین * در دل شیدا رهی ای نازنین * در دل شیدا رهی گفته و لفظ رهی که یکی از ان غیر مستقل است تحلیل یافته و آن دلالت بر قلب هامی کند فافهم اما اگر از بعضی اجزا معنی و از بعضی لفظ اراده کرده شود درین حالت سه جزو و چهار جزو نیز ممکن است اما مثال تحلیل بسه جزو مستقل چنانچه در اسم علا * بیت * با بدان زیستن ای خواجه بجز خواری نیست * بنده عزا بدی یافت به نیکان تا زیست * لفظ نیکان بسه جزو تحلیل یافته بمعنی نی که آن تا زیست و در تازی نی را لا گویند و تحلیل بچهار جزو مستقل مثل لفظ مازندران که اسم امان از و حاصل میشود و چون تحلیل سبب سهولت اعمال دیگر می شود در امثلهٔ اعمال تحصیلی و تکمیلی اکثر خواهد آمد و تفصیل اقسام آن در انجا گذارش خواهد یافت و درین محل از مخافت تطویل و تکرار برهمین قدر اقتصار رفت و تحلیل در حقیقت از فروع عمل تنصیص است چنانکه ذکر کرده شود * اما عمل ترکیب عبارت از آنست که مجموع اجزا را که پیش از ترکیب در معنی یك لفظ نبوده باشد در معنی معمائی یك لفظ اعتبار نمایند و مراد از ان معنی باشد نه لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشد خواه غیر مستقل * اما مثال ترکیبی که اجزای آن قبل از ترکیب مستقل باشد چنانچه در اسم عمر * بیت * مرغ دلهای کسانرا بتمام آن غمزه * صید خود ساخته بیدانه و دام آن غمزه * لفظ دامان ترکیب یافته و غیر مستقل چنانچه در اسم بیك * بیت * گرچه در پیش رقیبان با من دلخسته یار * هست از بیگانها لیك آن ندارد اعتبار * لفظ انهای بدو جزو غیر مستقل ترکیب یافته چنانچه در اسم درویش * بیت * مرد عاشق از غمت بگشاید نارای سینه * مردل شیدا ش تیری درد اندوهش ببر * لفظ داشتی در اینجا ترکیب یافته و چنانچه در اسم شیخ طاهر * بیت * خطا گویم کسی کش تیره شد دل * بلی گوید خطا چون هست غافل * لفظ کسی از دو جزو غیر مستقل مرکب شده و گاهی ترکیب از عبارت فارسی بلفظ عربی مستفاد شود چنانچه در اسم عبید * بیت * این خسته کوئی آن صنم یابد که باشد جای او * یا زار تر میرد برش یا سر نهد بر پای او * از لفظ ترمی که ترکیب یافته اسقاط را مقصود است و از لفظ در برش تبدیل رای رد بحرف با مراد است فتامل و مولانا شرف الدین علی در حلل مطرز عمل ترکیب را براسه ذکر نکرده و منشا ترك این عمل آن است که ترکیب در اکثر متفرع بر تحلیل میشود پس در نظر تحقیق داخل در عمل تحلیل است و امری زاید بر آن نیست اما در جائیکه ترکیب از اجزای مستقل حاصل شود تحلیل را در آن مدخل نخواهد بود چنانچه در اسم عمر گذشت پس درینصورت ترکیب را براسه عمل باید شمرد و از ینجا است که مولوی جامی و ملا حسین نیشاپوری ترکیب را علیحده قرار داده اند اما عمل تبدیل عبارت از آنست که بعضی حروف را که در ضمن کلمهٔ دیگر حاصل شده باشد ببعضی از حروف دیگر که غیر حاصل باشند بدل نمایند بیك تصرف یعنی اسقاط مبدل و ایراد بدل بجای آن از یك عبارت مستفاد گردد بی توسل بصورت کتابی و تشابه رقمی حروف و غرض از قید یك تصرف احتراز است از آنکه اسقاط مبدل و تحصیل بدل بجای آن هر یك از عمل دیگر واقع شود چنانچه در اسم سعید

* بیت * از غایت مهر است که در عهد تو دل * پیوسته کند از درد و چندان گردد * های لفظ عهد بوسیلهٔ عمل انتقاد ساقط شده و یا بجای آن بتوسط عمل حسابی حاصل آمده و این نوع خارج از عمل تبدیل است و مبدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند و بدل را کاین گویند اما مثال تبدیل چنانچه در اسم عوض * بیت * بر لب حوض چون دهان شمعی * چشمهٔ خضر شد کنارهٔ حوض * وچنانچه در اسم اسعد * بیت * دامن هر گل بسوی خود کشد زین بوستان * خاک خوش زد چاک ذیل جمله رای دوستان * آخر این چهار لفظ که خاک و خوش و زد و چاک باشد چون بحرف را تبدیل یابد خار و خور و زور و چهار حاصل آید و گاهی تبدیل بواسطهٔ تحلیل حصول یابد چنانچه در اسم نبی * بیت * دیدند نشان قدمش در وچشان * خواهند از ان نشان ترابی ایشان * از لفظ نشان شان را چون بی ملفوظی سازند نبی شود و لفظ شان را در بیت مخاطب ساخته بتحلیل کلمهٔ ایشان وگاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد چنانچه در اسم رشید * بیت * از گردش دهر انچه نابد تغییر * خواهم که بود صورت آن ماه منیر * دهر را چون قلب کنند های او تغییر نمیابد وآنرا بکسی که صورت شی است بدل کرده * وچنانچه دراسم مقصود * بیت * باغ را وقت گل از باد مرصع یابی * بهر آب قبا صوف مربع یابی * از لفظ مربع چهار گوشه تبدیل فای صوف بدال مرض است * و چنانچه در اسم معین * بیت * مانند زر شود رخ من یا تو بنگری * مسکین بیدل تو کند کیمیا گری * مراد از کیمیا گری زر شدن مس است واز ان تبدیل مس بعین مقصود است وچنانچه در اسم اسمعیل * بیت * بعد یکسال ساقیا سینه * سوزدم زان شراب دیرینه * لفظ قیاسی که ترکیب یافته وانچه قیاسی اما شد سماعی است واز امال چون ساسماعی شود اسمعیل حاصل آید وگاهی عمل تبدیل بتصرف در صورت کتابی حروف حاصل شود چنانچه در اسم فصیح * رباعی * میداد رقیب آن سهی قد را پند * کالد رخ هر کس چو گل از ناز مخند * از خلد چو بشنید نصیحت آن شوخ گره * بر گوشهٔ ابرو زد و سر پیش افکند * گوشهٔ ابرو نون است واز گره زدن و سر پیش افکندن آن تبدیل نون بفا مراد است وگاهی تبدیل بوساطت رقم هندسی حاصل آید چنانچه در اسم ایوب * بیت * شمشاد به پیش یار سیمین بر ما * پیوسته بر سم عزت استاده بپا * تصحیف عزت عرب می شود چون رای او را استاده یعنی راست بنویسند رقم شش میشود و بواو تبدیل می یابد وگاهی لفظیکه در و تصرفی نمایند بتمامی مبدل شود چنانچه در اسم نعمت * بیت * می فروشد یار مانا زور قیبی هر زمان * مانع است آن ماه را و ما بقیمت داده جان * واز نوا در طریق تبدیل است این تصرف در اسم دارا * رباعی * زلفش که نقاب آن رخ گلگون شد * زد شانه وآن شب دراز افزون شد * بر مه چو کشید آن صنم دامن زلف * از زلف وی انچه بود کج بیرون شد * کشیدن دامن زلف اسقاط حرف لام است از لفظ دال واز مه قمر واز ان حرف را بتنجیم واز زلف ثانی لام خواسته وچون کجی او بیرون رود با الف تبدیل شود قسم دوم در بیان اعمال تحصیلی و آن هشت عمل است * اول تنصیص و تخصیص * دوم تسمیه * سوم تلمیح * چهارم ترادف واشتراک * پنجم کنایه * ششم تصحیف * هفتم استعاره و تشبیه * هشتم عمل حساب * اما تنصیص و تخصیص عبارت از دو تصرف است یکی ذکر بعضی از حروف اسم یا تمام آن بعینه و این را تنصیص گویند دوم قصد اختصاص وامتیاز آن حروف بقرینه که بوجهی از وجوه دلالت بران کند و این را تخصیص نامند و اظهر طرق در نصب قرینه آنست که صریحا بمحل مراد نشان دهند واین بچند نوع مقصور است * یکی آنکه بعین مقصود اشارت نمایند بی تعرض بحروف کلمات چنانچه در اسم کریم * بیت * کریم و چند ه میکند دشمن * نام جوید شرف ز کردهٔ خویش * دیگر آنکه تعین حد مقصود بلفظی کنند که متصل با او باشد چنانچه در اسم ایاز * بیت * اف از تو بهار هی بیدان هوس * از پیش تو حاصل شرف نام تو بس *

انچه در مصرع اول ماقبل لفظ تو واقع شده حروف اسم است * دیگر آنکه بلفظی یا زیاده ترکه بحروف مقصود متصل نباشد اشارت باو نمایند چنانچه در اسم جمال * بیت * تاج مالك رقاب کشور حسن * سر جعدت بس است تا لب لعل * دیگر آنکه تعیین مقصود از سیاق سخن و فحوای کلام حاصل آید چنانچه در اسم بهار * بیت * روی تو گل و روضهٔ جنت بستان * نام تو بهاری که ندارد پایان * وحاصل این عمل مجرد حروف ملفوظ است وجایز نیست که از بعضی حروف تنصیصی لفظ اراده کنند واز بعضی معنی مثلاً اگر راه در زیاد رین عمل گویند واز راه همان لفظ او خواهند واز دریا هم اراده نمایند جایز نباشد واگر ضرورت افتد که از بعضی اجزای لفظ اراده معنی کنند تا ذهن از وبحرف دیگر منتقل شود باید که اشارتی به آن نمایند چنانچه در اسم افراسیاب * بیت * افسر سرتاب اگر دریافتی * سر بتازی خوان که موی شکافتی * سر را بتازی راس گویند واف سر راس بتعلیل حاصل شده وگاهی در مجموع حروف تنصیصی بعد از حصول تصرفی میکنند وآنرا در لفظ اعتبار مینمایند ودرین صورت باید که ایمای بآن تعلق آن کرده شود چنانچه در اسم میر امان * بیت * دیدم مه مرا مان زان برده دل وزین سر * معلوم شد شرف را نام شریف دلبر * وگاهی مجموع حروف دو اسم را ممزوج بیکدیگر در یك محل آرند وبجدائی هر اسم اشارتی نمایند چنانچه در اسم حیدر وتوران * بیت * در تو حیران آن درین افتاده چون بهمد شرف * کوهر نام تو ونام رقیب آرد بکف * ودر اسم امام زین * بیت * من میان درد وغم زار وکشد از جور وکین * از میانم آن یکی این سو یکی آن سو به بین * وگاهی تنصیصی بعمل قلب حاصل شود چنانچه در اسم شادی شاه * بیت * در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش * نام صنمی که هست دلها شیدااش * وگاهی متضمن بکنایه باشد چنانچه در اسم امام * بیت * که گهی چون باوز رآورده ام * آینهٔ پیش نظر آورده ام * اما عمل تسمیه عبارت از انست که از اسم حرف مسمای او خواهند یا از مسمی حرف اسم او را اراده کنند وباید دانست که هریك از حروف تهجی را اسمی است مثل الف وبا وتا وثا واول هر اسمی مسمای آن اسم باشد وانچه زاید بر مسمی است آنرا بینات آن حرف گویند وبینات شانزده حرف باتفاق دو حرفی واقع شده مثل ال م ن وج د ذ ص ض ق ك س ش ع غ ذ ردو از ده حرف دیگر که باقی می ماند اختلاف است نزد بعضی بینات آن نیز دو حرفی است باعتبار الف ممدوده ونزد بعضی الف مقصور است ومقطعات سور قرآنی مقوی قول اخیر است مثل الر طه حم یس که در هیچ قراءت بالف ممدوده روایت نشده وازین قرار عمل تسمیه متنوع بسه نوع می شود نوع اول انکه از اسم حرف مسمای او خواهند نوع دوم آنکه از مسمی اسم خواهند نوع سوم آنکه از اسم حرف بینات او اراده کنند واین نوع از مخترعات مولانا شرف الدین یزدی صاحب حلل مطرز است که اکثر امثلهٔ معمیات در اینجا از نتایج طبع او ایراد یافته * اما نوع اول چنانچه در اسم شرف * بیت * زین جانب شرع وزان سوی کشف * رائی است درین میان شرف را * وگاهی حصول اسم حرفی باعمال معما باشد چنانچه در اسم صاعد * بیت * نیست این آبله آخر که بر اعضادارم * کف خونست زدریای تن افکارم * لفظ ضاد بتعلیل وترکیب حاصل شده وچنانچه در اسم فتحی * بیت * چون بخواند یار با آوازنی * بشنواز نی آن نفس تحسین وی * از لفظ مین که بعمل تحلیل حاصل آمده حرفش مراد است ودرین قسم گاهی اسم را تثنیه یا جمع ذکر کنند واز ان مسمیات آنرا خواهند چنانچه در اسم مقصود * بیت * من نیم از ناخوشی خویش مشوش * بهر من آفاق کشته پر ز دل خوش * لفظ تا قاف که بتعلیل وترکیب حاصل شده چون بر کردد قافان می شود وچنانچه در اسم یحیی * رباعی * کو آه برای از دل محنت کش * کو آتش دل علم بکردون برکش * کو خون دل گرم بجوش از دیده * کو از دل ما بگیر

دریا آتش * از لفظ یا آت جمع یا مراد است اما نوع دوم از تسمیه که از مسمی اسم او خواهند چنانچه در اسم فیروز
* بیت * بقصد جان و دل ناتوان رنج کشی * رخ چو ماه بیا پی نموده ماه وشی * یکبار از رخ چو ماه نی خواهند
و بار دیگر روا اراده کرده و چنانچه در اسم نوری * بیت * نزد ما حرفی که آن بی قد و روی یار ماست * راست آخر
کی بود بی وجه خوانیمش روا ست * از اسمای حروف آنچه بی الف و یا باشد نو لست * و گاهی لفظ مشتمل بر مسمی
که اسم او مراد باشد بعینه مذکور نمی سازند چنانچه در اسم بها * بیت * نام مه بی مهر من از غایت ناز * از دامن
آن رخ بر نمیخیزد * و در اینجا ترادف وسیله تسمیه شد و گاهی لفظ حروف را که بمنزله اسم جنس است ذکر کنند و از ان
هم مسمی اراده نمایند و هم اسم چنانچه در اسم قاسم * بیت * چون خواست شرف که نامش آرد بقلم * طی کرده دو حرف را
بقانون ستم * از لفظ قانون ستم اسم نون و مسما ی تا را ساقط نمود اما نوع سوم از تسمیه که از اسم حرف بینات آنرا
اراده کنند و این را صاحب حلل مطرز ابداع نموده باید که اشارتی باراده بینات واقع شود چنانچه در رد و اسم
امام و امین * بیت * لعلش به بینات در و جوهر زکان خویش * نام رقیب گفت گهی گاه زان خویش * در و جوهر
مراد از اسم لام و عین است و چون دو بار بینات لام را بگیرند امام می شود و اگر یکبار بینات عین بگیرند امین حصول
یابد و چنانچه در اسم عبد الغادر * بیت * بنای چون دامان خود را بسط کرد و شد تمام * دل رمید از قصر و فضل
اسم را داد آن مقام * صاد قصر را ساقط نموده و بینات صاد در انجای آن آورده اما عمل تلمیح عبارت از انست که اشارت
نمایند بحرفی یا بیشتر که در محلی معروف و مسطور باشد یا مذکور چنانچه در صنایع شعر مذکور شد و آنچه در معما از ان
نشان توان داد از دو حال بیرون نیست یا از قبیل کلمات است که در محلی مشهور مسطور یا مذکور می کرد و یا حروف
مفردات است که در مواضع معین از برای علامت اشیا مرقوم سازند مثل رقوم تقویم و اصطرلاب و مانند آن چنانچه در اسم
احمد * بیت * کر فاتحهٔ فاتحه راد ریابی * حاجت نبود شرف بسی پاره ترا * و در اسم الیاس * بیت * سورهٔ حسن چو بر
صورت مه زبت شد ختم * سورهٔ خاتمهٔ ذکر مجید ت شد نام * خاتمهٔ قرآن سورهٔ الناس است * و باید دانست که
اصحاب تنجیم در وضع ارقام تقویم اصطلاحی چند از برای اختصار مقرر کرده اند که در عرف ایشان متداول است
مثلا در ثبت کواکب سبعه بحرف اخیر آن اکتفا می نمایند و شمس و قمر را * س ر * می نویسند و علی هذا القیاس بروج
دوازده گانه و ایام سبعه و شرف و هبوط و اوج و حضیض و امثال آن چنانچه * ر * علامت روز * و ل * علامت شب * و صفر
علامت حمل * و * علامت ثور * و ب * علامت جوزا * و ج * علامت سرطان و برین قیاس * ی * علامت دلو * و یا *
علامت حوت است و در ثبت ایام هفته * ا * علامت یکشنبه * و ب * که در عدد دو باشد علامت دوشنبه و همچنین
از برای هر یکی حرفی معین نموده بجای آن می نویسند و چون در معما اشارت بان چیز می نمایند ذهن منتقل میشود
بحرفیکه مخصوص اوست چنانچه در اسم شمس * بیت * دوش سروم بتماشای گل و بید آمد * قمر از شرم نهان گشت
چو خورشید آمد * در اینجا ترادف وسیله تلمیح شده که خورشید مرادف شمس است و چنانچه در اسم اویس *
بیت * ناهید ز مهر مشتری میگردد * او قیمتی است و مشتری و آرد مهر * و چنانچه در اسم نیروز بخت * بیت *
با شرف مشتری و ماه بمین از دو اوج * صورت زیج بد یباچهٔ تقویم نگار * و در اسم صاعد * بیت * با آنکه دل ز من ببرد
هستم بجان اسیرش * بید الصفات ما را با چشم شیرگیرش * و گاهی درین قسم لفظی را که حرف مقصود علامت او
باشد بعینه ذکر نکنند و مرادف او را هم نیاورند بلکه در تحصیل آن بعمل دیگر توسل جویند چنانچه در اسم طیفور *
بیت * ترکی که ندای تا م او کرد * هندوی فلک دو خانه بر فور * دو خانه زحل که جدی و دلو است کنایه بان
نموده و علامت انها * ط وی * مقرر است و امثال آنچه در محلی مذکور باشد چنانچه در اسم بیک * بیت * ای

محرم کعبه انچه دره کوی * باید که نهفته ذکر آن مه کوی * انچه محرم کعبه در راه میکوید لفظ لبیك است *
اما عمل ترادف آنست که از دو لفظ یا بیشتر که برای یك معنی موضوع باشد یکی را ذکر کنند
و دیگری را خواهند اعم از اینکه در یك لغت موضوع باشد یا در لغات مختلفه چنانچه در اسم شروان * بیت *
شرف از نام شریف تو نشان می جوید * لب شیرین تو پیوسته بجان میکوید * و در اسم بهمن * بیت *
نشانی ز نام بت دلنواز * بهم بر لب جو توان گفت باز * از جان روان خواسته و از جو نهر * پوشیده نماند که الفاظ
مستعمل بر دو قسم است مفرد و مرکب و مفرد یا اسم است یا فعل یا حرف * و مرکب یا تام است یا غیر تام و عمل ترادف
در جمیع این اقسام واقع میشود * اما در اسم جنس چنانچه در اسم بهمن گذشت و در مصدر چنانچه در اسم مسعود
* بیت * خواهم بکوی جانان عمرد راز گشتن * تا آن دهان و دندان بینم بباز گشتن * از لفظ باز گشتن عود مراد
است و آن مصدر است و در ضمایر چنانچه در اسم هندو * بیت * آشفته حسن است شرف در دل او * جز روی نگار و
لب دلدار مجو * و در اسم همام * بیت * خوبان ستارگان سپهر ملاحت اند * ماه است در میانه ایشان نگار ما *
و در موصولات چنانچه در اسم مجد الدین * بیت * یکدم از مسجد برون نه پای وسواس ای خطیب * نقش آنان جو
که دارند از حضور دل نصیب * لفظ آنان مرادف الذین است پس مجد الدین حاصل میشود * و در فعل ماضی
چنانچه در اسم رستم * رباعی * زان شاه سوار صفدر میدانی * چون نام سوال کردم از حیرانی * بر طرف سمن فکند
یکتار ز موی * پس گفت تمام گشت گر میدانی * از مو شعر خواسته و مراد از تمام گشت لفظ تم که مقصود بالتمثیل است *
و در فعل مضارع چنانچه در اسم یحیی * بیت * گر شرف داد از فراق دوست جان * نام نیکو زنده می ماند بدان *
مراد از زنده می ماند لفظ یحیی است * و در حرف چنانچه در اسم یوسف * هوس زهد و ورع بود شرف را در دل *
از دردل چو در آمد هوس آنها رفت * از دردل قلب مراد است * و در مرکب تام چنانچه در اسم نظام * بیت *
نگار من چو شرف شد بجان کمینه غلامش * کمان نبرد که گردد نشان دهنده ز نامش * از لفظ کمان نبرد ماظن مراد
است * و در مرکب غیر تام چنانچه در اسم عینی * بیت * از صورت نام او نشان روشن * چشم بفصیح تر زبانی گوید *
و در اسم نور الاسلام * بیت * هست نام آنکه روشن شد برویش چشم جان * روشنائی مسلمانی به نیکوتر زبان *
و در چنین مواقع لفظ مقصود که از لغات آن زبان باشد اشارت کردن پسندیده است چنانچه در اسم صدر گذشت
و در اسم عبد السلام * بیت * بندهٔ ترکی شدم و ز انکه می پرسیش نام * انچه اول گفتمت بر عنوان بشنوی والسلام *
اما عمل اشتراك آنست که لفظی را دو معنی یا بیشتر باشد و اشتراك تنها بی ترادف در معما نمی تواند آمد زیرا که
مقصود در معنی معما حروف و الفاظ است و با بزوهش معنی کار نیست و در ترادف بمجرد دریافت معنی حقیقی ذهن از
مذکور بمقصود انتقال می نماید و ادراك آن بعد از علم بوضع موقوف بقرینه نمی باشد و درین صورت دقت
و خفائی که در معما باید در ترادف تنها میسر نیست و در تدارك این قصور اشتراك را با ترادف ضم میکنند و طریقش
آنست که لفظ مشترك بعینه مذکور سازند و مراد از و بحسب معنی شعری مفهوم می باشد بقصد معمای لفظیکه
مترادف او باشد باعتبار مفهوم دیگر چنانچه در اسم الغ بیك * بیت * گرانی گشت حاصل پی چو بردم بر سر
کویش * سبکروحانه بگذشتم ز جان و دل دعا گویش * درین بیت لفظ گرانی بحسب معنی شعری در مقابل سبکی
آمده و بقصد معمائی در مقابل ارزانی و از ان لفظ غلا خواسته که مرادف گرانی است و گاهی لفظ مشترك را بعینه
مذکور نسازند بلکه بر سبیل ترادف آرند چنانچه در اسم سعدی * رباعی * در خواب شنیدم سحری نام نگار *
شوقی که دلم داشت یکی گشت هزار * ای یاد تو ام فزود مهری بر مهر * دیدار تو باشد که به بینم بیدار *

از مصراع اول بطریق تلمیح شمس خواسته واز دوم عین واز و بملاحظهٔ اشتراک و تسمیه حرف عین * اما عمل کنایه عبارت
از آن است که چیزی را بلفظ غیر موضوع له ذکر کنند واز آن لفظ موضوع له او را خواهند واین عمل بر دو قسم است
کنایهٔ ابداعی و کنایهٔ اعتراضی اما کنایهٔ ابداعی آنست که موقوف بر مادهٔ که بعمل سابق خاص شده نباشد
بلکه مواد اسم را بصفات وحالات وعوارضی که اختصاص بآن دارد نشان دهند بنحویکه اندیشه از ملاحظهٔ آن
انتقال بمقصود نماید واین نوع قریب بلغز است چنانچه در اسم خضر * قطعه * ز اسما مثلثی که غشش حاصل است
و بش * مشروح بشنو از شرف ای حبر المعی * او را برابر است بهم مرکز و محیط * نصف محیط مغربیش ثلث مطلعی *
پوشیده نماند که حرف ز انصف محیط در اسم مذکور واقع شده و آنرا باعتبار تاخیر مغربی گفته و حرف خا را
باعتبار تقدم محیط مطلعی گفته و عدد حرف را ثلث خا می شود * وچنانچه در اسم شمس * بیت * نام بتم سه
حرف است روشن کنم مفصل * ثانی دو ثلث ثالث و آن هر دو ثلث اول * واین نوع را باعتبار حصول اسم معما
می توان گفت والا در حقیقت لغز است وگاهی در کنایهٔ ابداعی بقواعد و مصطلحات علوم وصناعات توسل جویند
چنانچه در اسم کمال الدین * رباعی * بی خار تعب کسی گل کام نچید * بی رنج طلب کسی بمرادی نرسید * زنهار
دلا تو در کمین باش و نگر * تا کردت ادات تعریف پدید * مراد از ادات تعریف الف ولام است و نوعی از کنایهٔ
ابداعی بطریق تلمیح حاصل میشود چنانچه در اسم علی شیر * رباعی * ماهی که فرشته حیرت و حور لقا است *
پیرایهٔ حسنش ادب وعلم وحیا است * نامش بولای شه دو شیر است ولی * بشنو ز شرف که اولین شیر خدا است *
وفرق درین قسم کنایه و تلمیح آن است که در تلمیح حرف یا کلمهٔ مشار الیه عین مقصود می باشد و در اینجا
واسطهٔ مقصود می شود واز قبیل کنایهٔ ابداعی است این ابیات مولانا حسین شفیعی نیشاپوری در اسم معز
* بیت * آنکه هست از سببش روز بروزم بهتر * هوسم هست که زیر قدمش مالم سر * ودر اسم قباد * بیت *
دلا دوری از کار و بار جهان به * وزان آنچه باشد رخ دلبران به * آنچه از آن باشد باد است * ودر اسم عبد الحق
* بیت * چون مه عارض و سرو قد آن حور نژاد * مه تابنده نباشد نبود سرو آزاد * مادهٔ اسم لفظ آبی است که مراد
تا باشد ولام او را آزاد گفته وساقط نموده والف او را بنده گفته و بلفظ عبد تبدیل کرده وچنانچه در اسم
لطیف * بیت * هست بر روی طبق ماه بهای نانش * چرخ فیروزه چو افطار کند بر خوانش * روی طبق طاست واز ماه
که سی روز می باشد لام واز فیروزه چون روزه برود فی ماند چون قلب کنند لطیف حاصل آید
* اما کنایهٔ اعتراضی آن است که اشارت نمایند بتکرار لفظی که بعملی از اعمال معمائی حاصل
شده باشد یا بتبدیل حاصل شده یا لفظ سابق منضم کرده یا ذمن در و بلفظ دیگر منتقل کرده
بوجهی از وجوه پس کنایهٔ اعتراضی اشارت نمودن است بتکرار لفظ چنانچه در اسم محب * بیت * مه حسن
گفتم چو باز گفتم فرمود * ز اول دوم سیوم زاید بود * ونوعی از صور تکرار است که از لفظی معنی اراده نمایند
واز ضمیری که راجع به آن لفظ باشد معنی دیگر خواهند بطور صنعت استخدام که در فن بدیع نزد ایمهٔ عربی مقرر
است چنانچه در اسم سعد * بیت * رقم مهر چو یاد آوردیدم * زود از خانه نشان پرسیدم * از رقم مهرش واز ضمیر
او که راجع بمهر است عین خواسته ومصرعهٔ ثانی کنایهٔ ابداعی است چه خانهٔ چهارم خانهٔ مهر و محبت است واز
چهار حرف دال مقصود است وچنانچه در اسم ابو اسحاق * بیت * میان سرو و قدش رسم تو نکر کایشان *
نهاده سر بهم و در میانه دل بنهد * از سرو و قد دو الف خواسته و رسم تو بوست واز ضمیر ایشان که راجع بسرو
وقد است سر بهم گفته و سین و قاف حاصل کرده واز دل حا مراد است ودرین قسم کنایه اکثر توسل بذکر کلمهٔ خود

وخویش ومانند آن جویند چنانچه در اسم امام * بیت * انچه ز آیینه ام توقع بود * آب در عکس خویشتن بنمود *
وگاهی این نوع کنایه را با تسمیه ضم کنند چنانچه در اسم سیف * بیت * قد ت حرکت کرد و الف بیخود شد *
تا دل سرگشته اش آری بشمار * از بیخود شدن لفظ الف حذف معمای او مراد است و لفظ سرگشته از محسنات
معما است و از لطایف این نوع است این معما باسم آدم * بیت * محتسب خمهای می دی بر سر کوی بریخت * شد
تما شاکرد آن باده که در کوی بریخت * لفظ شاکرد بتحلیل وترکیب حاصل شده اما اعمال تصحیف عبارت از آنست
که بتغیر صورت رقمی حرفی یا بیشتر بجهت حصول ماده اسم اشارت نمایند و این اشارت را دو طریق است یکی آنکه
بصیغهٔ تصحیف بود شد و آن لفظ تصحیف و مصحف و امثال و نقش و شکل و صورت و نظایر آنست و این نوع را تصحیف
وضعی نامند * دوم آنکه اشارت کرده شود به محو یا اثبات نقطه که مابه الامتیاز بعض حروف است
از یکدیگر و این را تصحیف جعلی کویند و خواند این عمل از حروف هجا بیست و دو حرف است
و در شش حرف دیگر عمل تصحیف نمی آید و آن در لفظ کوه امل مجتمع است * اما تصحیف وضعی با وضاع
مختلفه وقوع می یابد از انجمله یکی آنست که صیغهٔ تصحیف را بمحل تصرف یا کلمهٔ که دال بران باشد اضافت
کنند چنانچه در اسم ابوتراب * بیت * شرف در صورت ایوب صابر * تراجویکه هست از ورد شاکر * و چنانچه
در اسم میرحسین * بیت * چون میشود سوار برخش ستم زکین * سر میزود توصورت این ماجرا به بین * و درینجا
تصحیف بضمیریکه راجع بمحل تصرف است مضاف شده وگاهی صیغهٔ تصحیف را بی اضافت استعمال کنند چنانچه
در اسم یعقوب * بیت * کردران بت عفو باشد ای شرف * صورتی زان خوبتر نایدبکف * واما تصحیف که دران
بمحو یا اثبات نقطه حاجت افتد و تعبیر از نقطه بکوهر و خال و دانه و ذره ومانند آن نمایند بسه طریق می آید *
یکی آنکه حرف مهمله را منقوطه سازند یا برحرفیکه یک نقطه دارد نقطهٔ دیگر بیفزایند چنانچه در اسم افضل * بیت *
کرد ر وسط فصل شتا زابر عطایت * یک قطره چکد سرو برآید زکنارش * و در اسم شیخ ویس * بیت * آبروی
تا شود پیدا من درویش را * می کنم صرف مهی درهای اشک خویش را * و جامع تصحیف جعلی و وضعی است
این معما باسم شیخ علی رباعی * آمد مه من چهره پر از قطرهٔ خوی * دیدم رخ او و سوال کردم از وی *
برماه ستارها چه تصحیف بود * چون کفت بتصحیف دکر بردم پی * مراد از تصحیف دکر لفظ جعلی است که تصحیف
آو خ علی میشود * دوم از تصحیف جعلی آنکه حروف معجمه را مهمله سازند چنانچه در اسم حسام * بیت * ار چشم من
چو ریخت هران کوهری که بود * در چشم قطره بار زدریا دری کشود * سوم آنکه نقطه را از محلی بمحلی انتقال نمایند
چنانچه در اسم یوسف * بیت * خالها داری تودر کرد و ز زیر لب عیان * از شرف جز صورت بیدل نماند آن زمان *
و از بدایع صور تصحیف جعلی است این معما باسم شرف * رباعی * از طرف روی او طره چو برداشت سر * کرد بجایش
طلوع مهر و مه چیز دکر * مهر و مه چیزای عجب هست یکی بر چهار * از شرف این نکته پرس کر تو نداری خبر *
اما عمل تشبیه استعاره عبارت از ان است که لفظی را ذکر کنند و از ان حرفی یا بیشتر اراده نمایند که آن لفظ مشابهت
داشته باشد بطور تشبیه یا قاعدهٔ استعاره و چنانچه در استعاره وجه شبه در مستعار له و مستعار منه باید که ظاهر
باشد در اینجا نیز باید که مقصود را بامذکور مشابهتی جلی باشد که میان قوم متعارف بود تا ذهن بسهولت
انتقال بان نماید و از حروفی که تحصیل آن بدین عمل بسیار واقع میشود یکی الف است و تشبیه آن بقد سرو
وعلم و نخل و نظایر آن کنند چنانچه در اسم ابراهیم * بیت * کفتم نه براه است که نام تو ندانیم * بنمود قد و خند
زنان کفت براهیم * و در اسم حسام بیت * خریم چشم مرا سروت ار بیار آید * کند نثار هران کوهری که دار

چشم * دیگر از حروف مدکور سین است و تشبیهش باره و دندان کنند چنانچه در اسم معد * بیت * گر اره نهی
بر سر آن بند دیده * حقا که ز مهر تو نبرد سر موئی * و رستهٔ دندان نیز گویند چنانچه در اسم شمس * بیت *
از طرف لبش رستهٔ دندان چو نمود * شکل دهنش در آن میان پیدا شد * دیگر از حروف مذکور نون است که
آن را با بروو هلال تشبیه دهند و جیم و دال و لام را بزلف و صاد را بچشم چنانچه در اسم نجم الدین * بیت * جمال
وی بمیان دو شکل ابرویش * شرف چو دید دل و دین بباخت در کویش * اما عمل حساب و آن بر پنج اسلوب است *
اول اسلوب اسمی * دوم اسلوب حرفی * سیوم اسلوب رقمی * چهارم اسلوب احصائی * پنجم اسلوب انحصاری *
اما اسلوب اسمی آنست که اسم عددی را ذکر کنند و حرفی را از حروف ابجد که اختصاص بان عدد دارد اراده
نمایند چنانچه در اسم عماد * بیت * بهر نظارهٔ تو بگاه عتاب و خشم * خواهم من از دماغ پریشان هزار چشم * و چون
ذکر اسم و ارادهٔ مسمی از قبیل تصریح است این نوع معما چندان دقتی ندارد پس اگر حصول اسم عدد باعمال
معمائی باشد در دقت و لطف می افزاید چنانچه در اسم تاج * بیت * ز لوح سینه بشو نقش نام غیر تمام * تراچو
سینه تهی گشت یابی از وی تام * و در اسم عید * بیت * نام آن شه عجب بدست آمد * صورتش چون بهفت پیدا شد *
صورت شه سه است و از آن حرف جیم خواسته و چنانچه در اسم بلال * بیت * چو گفتمش که بلا هرچه
شد بنام تو ختم * نهاد بر لب یاقوت رستهٔ دندان * رسته دندان س و لب یاقوت ی است و تالیف
آن سی حاصل شده که لام از آن مراد است * اما اسلوب حرفی آنست که حرفی ذکر کنند و از و اسم
عدد آن حرف خواهند چنانچه در اسم موسی * بیت * گفتم که چیست نامت ای جانفزای دلبند * آشفته گشت و
مو را بر دامن گل افکند * دامن گل لام است و از آن لفظ سی خواسته و در اسم عثمان * بیت * مرا گفتم بنام
خویش کن شاد * بچشم و گوشهٔ ابرو نشان داد * از گوشهٔ ابرو حرف حا مراد است و از آن لفظ ثمان اراده کرده اما
اسلوب احصائی آنست که خواص و اوصاف و احوال عددی را ذکر کنند و از آن اسم آن عدد و یا حرف و یا نقش او
خواهند مثل زوج و فرد و تام و ناقص و زاید و منطق و اصم و تنصیف و تثلیث و تضعیف و مانند آن که در علم حساب
بتفصیل تعریفات آن موجود است و این اسلوب جزییات بسیار دارد که بی دانستن علم حساب حاوی آن نمی توان
شد و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز با شرح و بسط بیان نموده و درین مقام بذکر مثالی چند از ین
اختصار میرود چنانچه در اسم سلیمان * بیت * سی درسی و پنج درده را * درمیان یکی یکی است بدان * مقصود
التمثیل لفظ پنج درده است که مقصود از آن پنجاه می شود و از آن نون خواسته چنانچه در اسم خواجه زین *
میل سرشک من کرد آهنگ اوج گردون * تا هفت طاق دیدم آخر تمام درخون * در حرف آحاد آنچه یکی هفت طاق است
الف و جیم و ها و زا است و آخر که زبا شد تمام گفته و اسم او خواسته و مجموع را در لفظ خون آورده اما اسلوب
انحصاری عبارت از آن است که معدودی را که در عدد معین منحصر و مشهور باشد ذکر کنند و از آن عدد او را
خواهند چنانچه در اسم احمد * بیت * از خدا درهای جنت شد بیعادکلیم * مفتتح تا از اسطقسات آمد آن ذات
کریم * خدا یکی و درهای جنت هشت و میعاد موسی چهل و اسطقسات که عناصر باشد چهار است اما اسلوب رقمی
عبارت از آن است که اشارت به بعضی از ارقام هندسی نمایند و از آن عدد او را خواهند و این بدو طریق می
آید یکی آنکه اشارت نمایند با ثبات صفر از برای رقمی یا اسقاط صفر از رقمی دوم آنکه ارقام را بدیگر ترتیب دهند
اما چنانچه در اسم سراج * بیت * در خط خوبی چو زمه خواهی باج * صفری کم کن ز اولین لفظ خراج * چون یک
درجهٔ صفر از خا کم کرد دسین شود و اشارت باسقاط و اثبات صفر گاهی بوسیلهٔ اعمال دیگر بود چنانچه در اسم

جمال بیت * تا طلوع ماه مهرآیینش از مشرق شمال * شد مکرر اولین برج شمالی را غروب * مراد از اولین برج شمالی حمل است و رقم آن در تقویم صفر است و از تکرار غروب وی اسقاط دو صفر مراد است از سه صد که رقم شین است در لفظ شمال وچون دو صفر از وی ورقم شین کم کنند جیم میشود اما مثال دوم ازین اسلوب چنانچه در اسم حیدر * بیت * سوال کردم ازان دلبر محاسبه نام * زلطف گلک گهربار ساخت زیور دست * یکی میانهٔ هشت و دوزد رقم آنرا * شمار کرد و در آورد حرفی از سر دست * چون رقم یکی از میان هشت و دو بیندازند و صد و هیجده شود دو حرف سر دست مراد از وی دال است * قسم سوم در اعمال تکمیلی و آن سه عمل است * تالیف * و اسقاط * و قلب * اما عمل تالیف عبارت از آنست که مواد متفرقهٔ اسم را که بوساطت اعمال دیگر بحصول آمده باشد بترتیب حروف اسم جمع نمایند وفرق در مین عمل و عمل تنصیص آنست که در انجا مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد باشد باعتبار معنی معمائی و در تالیف اسم مواد را جدا جدا ایراد نمایند در مواضع متعدده و انضمام والتیام ایشان مراد میباشد و مراد از مواد مذکوره در تالیف اعم از انست که حروف مفرد باشد یا کلمات و تالیف بدو طریق می آید یکی آنکه اجزا بهم پیوندد بی آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود واین را تالیف اتصالی گویند دوم آنکه بعضی اجزا را در بعضی داخل سازند واین را تالیف امتزاجی نامند اما تالیف اتصالی و آن گاهی از نظم بحسب تقدیم و تاخیر لفظی مستفاد گردد بی آنکه در کلام اشعاری بتقدیم و تاخیر حروف باشد چنانچه در اسم حیدر بیت * بنمای که ابتدای حال است * دستی زبرای آخر کار * ودرین صورت رعایت تقدیم و تاخیر حروف اسم بحسب ترتیب واجب است چنانچه درین بیت مذکور اما اگر قرینهٔ دال بر ترتیب حروف یافته شود روا بود که مقدم را موخر ذکر کنند چنانچه در اسم بایزید * بیت * آن سر زلف که پیوسته تهی پای برو * گر بدست شرف افتد بجهانی ندهد * واز نوادر این قسم است آنچه ملا میر حسین نشابوری گفته باسم محمد مومن میرزا * رباعی * در مدح و ثنای شاه جمشید مکان * سلطان فلک سریر دارای جهان * گردون لوحی نوشته آمد ای دل * خورشید نهاده دل بهر حرفی ازان * وگاهی واو عطف دلالت بر ترتیب و وضع اجزا نماید وانچه بعد از و مذکور شود موخر باید داشت وانچه ماقبل اوست مقدم باید شمرد چنانچه در اسم شکرالله * بیت * شرف روی وفا از شکوه بر تاب و زجان میگو * بجایش غایت شکر و رضا و فضل و افضالش * و واویکه در معنی شعری بمعنی عطف نباشد در معنی معمائی گاهی بمعنی عطف گیرند و گاهی بای معیت و بر که مراد فعلی می آید افادهٔ تالیف کند چنانچه در اسم جنید * بیت * زروی جانان بدین دل دیدن * به که غافل بکعبه گردیدن * و در اسم عماد * بیت * بر ما فکن ای شاه کرم چشم عنایت * کز درد تو در ماندهٔ درین شهر ماندیم * و در اسم ابوسعید * بیت * از غایت درستی دهم او را دل * زر بر سر دست و بر سر زر دندان * واو ج و فرا ز و نظایر آن قایم مقام بر میشود چنانچه در اسم مسافر * بیت * چون افسر ماه و مهر تاجش گویند * باید که بود تاج مناسب او را * اف سر ما و تاج او همین و تاج منا که میم است دستار او گفته وچون مواد تالیف اتصالی زیاده از دو جزو باشد وخواهند که تصریح نمایند بتعین وسط و طرفین از برای ترتیب وسط را اصل سازند و طرفین را به آن ضم کنند چنانچه در اسم علی * بیت * در ظلمت شد فلک بی سرو پا ای پری * از طرف آفتاب و از طرف مشتری * وگاهی وسط را میان طرفین آورند چنانچه در اسم مسعود * بیت * خورشید سرانداز دو گل دل بازد * هرگاه که عشق او زند سر بمیان * ودرین قسم گاهی بد گر از وتا که مرادف من و الی باشد توسل جویند چنانچه در اسم صدیق * بیت * هر کجا بیع آن پری باشد * قاف تا قاف مشتری باشد * اما تالیف امتزاجی اکثر بتوسط کلمهٔ در حاصل آید چنانچه در اسم شاه رستم * بیت * سروش که طوبی آسا از سدره برگذشته * در شهر تا در آید مستم ز سر گذشته * وگاهی لفظ در به تحلیل حاصل شود چنانچه در اسم برهان * بیت * شدم به آن

دروجستم بنام خواجه نشان * ندادبارم کفتا طریق دربان است * ولفظ قلب ودل واشباه آن درین عمل مرادف
در است چنانچه در اسم بختیار * بیت * آن بت که دل از پارهٔ خارا دارد * نامش زکه پرسیم که یارا دارد * وکاهی
اواسط کلمه را بموضع ومقام تعبیر کنند چنانچه در اسم منصور * بیت * یوسف رخی طلب کن کز دولت عزیزی * در مصر
هرمحلی از تو فزوده چیزی * وکاهی لفظ پرشدن وآمیختن ومانند آن ذکر کنند ودخول بعضی اجزاد ربعضی اراده
می نمایند چنانچه در اسم علی * بیت * عید بی روی دوست پر زبلاست * وزبلاجمله کاست دل برجاست * اما عمل
اسقاط که آنرا تخلص نیز کویند چنان است که حرفی یا بیشتر از حروف حاصله بیند از ند یعنی اشارت بعدم اعتبار
آن کنند تا مقصود از انچه غیر مقصود باشد خالص کردد ودر اصطلاح این فن حرفی یا بیشتر که از لفظی ساقط
کرد انند آنرا منقوص خوانند وآن لفظ را منقوص منه کویند وانچه بعد از اسقاط باقی ماند آن را حاصل نامند واسقاط
بردو قسم می آید یکی آنکه منقوص را هم در ضمن منقوص منه مذکور ساز ند تصرف ساز ند واز درجهٔ اعتبار بیند از ند
واین را اسقاط عینی کویند دوم آنکه منقوص را در غیر منقوص منه معین ساخته از درجهٔ اعتبار ساقط نمایند
وچنین اسقاط را اسقاط مثلی خوانند ودر اسقاط عینی تخصیص منقوص وتنصیص او زمفهوم یک عبارت حاصل می تواند
شد بنوعیکه بهیچ عمل از اعمال اصول وفروع احتیاج نیفتد چنانچه در اسم قوام * بیت * مه را بدر روی تو
خواند یم ناتمام * وان دردش بماند ولی ناتمام بود * اما تخصیص منقوص در اسقاط مثلی بوسیلهٔ عملی از
اعمال تحصیلی صورت نه بندد والفاظیکه دلالت بر تنصیص نماید آنرا صیغهٔ اسقاط کویند واین بردو کونه
می آید خاص وعام * صیغهٔ خاص آن است که مفهومش مقتضی زوال جزوی معین باشد از منقوص منه *
وچنان صیغه دلالت بر تخصیص وتنصیص معما میکند مثلا لفظ ناقص وابتر وکوتاه ومختصر دلالت برنقصان آخر
می نماید چنانچه در اسم علی * بیت * در چشم ناقص آید ماه تمام ورنی * جز صورتت نجویند اهل کمال ومعنی *
ولفظ مجوف وتهی واشباه آن اشعار برنقصان ما بین الطرفین کلمه میکند چنانچه در اسم حیف * بیت * تشنه ایم و
جهان پر آب حیات * یا سبوئی تهی کنار فرات * وصیغهٔ عام آن است که مشعر باشد برجدا شدن چیزی لا علی التعیین
ودرین صیغه ناچار است از انضمام امری دیکر که افادهٔ تخصیص منقوص نماید چنانچه در مطاوی
امثله معلوم خواهد شد وباید دانست که اظهر طرق اسقاط صیغهٔ نفی است واین اکر بلفظ نیست
ونا بود ومانند آن باشد متوجه بمنقوص شود واکر بصیغهٔ ندارد ولفظ این آن بود عاید بمنقوص
منه کردد چنانچه در اسم بلال * بیت * به تیغ از میکشی شاید ولی پیوند را مکسل * بلا بردل
خوش است اما سر دوری ندارد دل * وصیغهٔ که درین عمل بسیار واقع میشود کلمهٔ بی است واین در اسقاط عینی
برادات انتقادی داخل میشود ودر اسقاط مثلی برلفظ منقوص یا انچه دال بر وباشد می آید چنانچه در اسم یعقوب
* بیت * رقیب چون شرف از روی یارشد خرم * عقوبت تو اکر بی نهایت است چه غم * ودیکر الفاظ که مشعر بر سقوط
منقوص باشد مثل رفتن ورفتن است * وباختن * وتاختن * وکداختن * وافتادن * وکشادن * وریختن *
* وچیدن * وبریدن * وپوشیدن * وپاشیدن * وکشیدن * ودریدن * وشکستن * وکسستن * وسوختن *
* ونهفتن * وزیان کردن * وبباد دادن * وزدودن * وسایرانچه بوجهی من الوجوه دلالت بر نیستی وجدائی
نماید چون فراق ووداع ودوری ومهجوری واشباه آن وامثال این افعال کاهی بمنقوص منه کرده میشود وکاهی بلفظ
دیکر غیر این هرد ووکاهی به متکلم یا مخاطب یا غایب برسبیل افراد یا جمع بصیغهٔ ماضی یا مضارع یا امر یا نهی چنانچه
اکثری از ان در ضمن امثله ماتقدم کذارش یافته وچنانچه در اسم حسین * بیت * دل بنده از حجش غم میرماند *

رقیب از کمین آستین برفشاند * وگاهی صیغهٔ اسقاط بطریق نعت آرند وآن چنان است که منقوص منه را باصفتی ذکر کنند که مشعر باشد بر اسقاط منقوص از و وآن صفت یا لفظ مفرد باشد که دلالت بر اسقاط و تعیین منقوص نماید یا لفظ مرکب بود که بعضی بر اسقاط آن چنانچه در اسم جمشید * بیت * چون دید شرف کرشمهٔ ساقی ما * از جام تهی زیاد رآمد شیدا * لفظ تهی که وصف جام است هم دلالت بر تعیین الف میکند و هم بر اسقاط آن وچنانچه در اسم بهمن * بیت * دوشینه شرف نام شریف تو بیان کرد * بهر من دل سوخته بود آنچه عیان کرد * لفظ دل سوخته در معنی معمائی نعت لفظ بهر من واقع شد اگرچه در معنی شعر نعت متکلم است ولفظ دل دلالت بر تعیین منقوص میکند ولفظ سوخته بر اسقاط آن وچنانچه در اسم منوچهر * بیت * در آفتاب چو گردد جوان تیر انداز * چو چشم خویشتن از نام خویش گوید باز * لفظ تیر از تیر انداز که صفت جوان واقع شد دلالت بر تعیین الف دارد ولفظ انداز بر اسقاطش اما عمل قلب عبارت است از تغییر ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات تا حصول اسم بر ان مرتب گردد و درین عمل اگر لفظی مذکور نمایند که دلالت کند بر ان مثل قلب و دل و عکس و بازگونه ونظایر آن درینصورت آنرا قلب وضعی گویند واگر فحوای کلام مشعر برین عمل باشد بی توسط بالفاظ مذکوره آنرا قلب جعلی خوانند و در جعلی اگر همان جزو که قلب او مراد است بعینه در محل خود هدف تیر تصرف گردد آنرا قلب جعلی عینی نامند واگر مثل او در محل دیگر تحصیل نمایند و در آن تصرف کنند قلب جعلی مثلی خوانند چنانچه در مبحث اسقاط گفته شد واگر محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و بترتیب بر گردد آنرا قلب کل گویند واگر بعدم ترتیب قلب شود قلب بعض نامند * واگر زیاده بر یک کلمه باشد آنرا قلب کلی خوانند و وقوع این عمل یا بر سبیل وجوب است یا بطریق استحسان چنانچه در اسم ایوب * بیت * نام او می جستم وگم شد دل من ناگهان * بوی دل گر بشنوم یابم ز نام وی نشان * وقلب در مصرع اول که دل من بر ان دلالت میکند استحسانیست چه اسقاط میم ونون از نام لفظ واجب نیست که ترتیب حروف باشد ودر مصرعهٔ ثانی وجوبی است فافهم وصیغهٔ قلب کل لفظ قلب و واژگونه و عکس وگشتن ونظایر آنست وصیغهٔ قلب بعض لفظ آشفته و پریشان و بهم برآمده و اشباه آن اما لفظ زیر و بالا اگر بر دو کلمه اطلاق کنند صیغهٔ قلب کلی خواهد بود واگر بر کلمهٔ دو حرفی اطلاق کنند بقلب کل تعلق خواهد داشت وامثلهٔ این اقسام در مطاوی اعمال سابقه سمت گذارش یافته ودرین مقام نیز مثالی چند ازان نموده میشود مثلا چون لفظ ترسم را مادهٔ اسم رستم سازند کسوت نظم او برین منوال باشد * بیت * نامش بتو گویم و مگو پیش رقیب * ترسم که بهم برآید آشفته شود * قلب بعض وضعی باشد * واگر چنین ادا نمایند * ع * ترسم که سرش بر قدم افتد روزی * قلب جعلی عینی بود * واگر چنین گویند * ع * ترسم که سر تیغ زند بر سر من * قلب جعلی مثلی باشد * اما مثال قلب کل چنانچه در اسم منوچهر * بیت * دل پی نام رفته باد یده * ره چو لنم بود باز گردیده * وقلب بعض چنانچه در اسم حمید * بیت * دوشینه شرف چو زار درماند * آشفته مدیح یار می خواند * وقلب کلی چنانچه در اسم حیدر * بیت * مجنون که دایم چون شرق معشوقه دارد در درون * ذرحی خود پیش او فتد دید ار لیلی باك نیست * وگاهی وضع این عمل بدیگر اعمال معمائی حاصل شود چنانچه در اسم نبی * بیت * کاتب تقدیر خط مشکبار * بی قلم بنگاشت بر رخسار یار * از عبارت بی قلم بنگاشت بن گشت حاصل آمده وقلب جعلی خواه عینی باشد و خواه مثلی بیوساطت عمل دیگر از اعمال معمائی تمام نمی شود چنانچه در اسم حسن * بیت * سخن را چو سر در میان داشتم * بجز صورت نام نیکو نبود * اینجا عمل انقاد وسیلهٔ اتمام قلب جعلی عینی شد وچنانچه در اسم امین * بیت * گر جهان پر شود از سرو قد لاله عذار * زان میان سرو تو خواهم که در آرم بکنار * ودرینجا عمل تشبیه واستعاره

واسطهٔ اتمام قلب مد کور شد و چنانچه در اسم رشید * بیت * شرف قامت تهان میداشت از من * جور شدی داشتم وی گشت روشن * ودرینجا عمل تنقیص وتخصیص ووسیلهٔ اتمام قلب جعلی مثلی شد فتامل * ودرین مقام مباحث اعمال ضروریه معمائی ست اتمام پذیرفت حد * قسم چهارم در اعمال تذییلی وآن شش عمل است * اول تحریک وتسکین * دوم تشدید وتخفیف * سوم مد وقصر * چهارم اظهار واسرار * پنجم معروف ومجهول * ششم تعریب وتعجیم * ومولانا شرف الدین در منتخب حلل بدکر این اعمال تعرض ننموده بنا برآنکه از ضروریات معما نیست چه معما بدون آنها تمام است اما مراعات این اعمال موجب مزید حسن معما میکردد * اما تحریک وتسکین عبارت ازانست که اشارت بحرکات یا سکنات حروف یا تبدیل حرکت بسکون نمایند یا بالعکس چنانچه در اسم ملک * بیت * زان می که بلک تو بود نیست عجب * کر زیر وزبر یافته خود را هر یک * مراد از می مل است در ملک که اشارت بفتحه وکسرهٔ آن نموده ودر اسم الغ * بیت * کشد بزلف وقدش دل کرا بدم هردم * مزا ز زلف پیاپی به پیش وقامت هم * یعنی عین را لام پیاپی به پیش آید ولام را الف وهمچنین از یک پیش تقدیم ودیگر پیش اثبات ضمه مراد است اما تشدید وتخفیف عبارت از آنست که حرفی مشدد سازند یا تشدید از حرفی ببیند ازند چنانچه در اسم فرخ * بیت * خوش بود هنگام زینت آن رخ همچون قمر * بر سر آن رخ کشیدن دانها از مشک تر * لفظ دند انها بترکیب وتحلیل حاصل شده ومراد از ان تشدید است * اما مد وقصر آنست که حرفی را ممد ودسازند یا مد از حرفی ببیند ازند چنانچه در اسم بها * بیت * بهر سو نهان بیند اما چه حاصل * نه بیند سوی آرزو مند بیدل * مند بیدل مد می شود که اشاره باسقاط او نموده ودر اسم شهاب * بیت * زلف او را صورت مقصود بود * پیش ما مقصود زلفش رانمود * از زلف جیم وازان لفظ سه خواسته که صورت شه است واز ما آب مراد است ومقصود زلفش را نمود یعنی مقصور نمود * اما اظهار واسرار عبارت ازانست که حرفی مکتوبی راکه بتلفظ نمی آید مثل های ماله وهای ناله ومانند آن که در تلفظ آرند یا عکس آن کنند چنانچه در اسم مهدی * رباعی * پیش صنم که دل زغم خون کرده * احوال دل زار بغم پرورده * کفتم همه ذی وهیچ ناکفته نماند * زین پیش اکرچه داشتم در پرده * مادهٔ اسم لفظ همه دی است که های اول را ساقط نموده وهای دوم را اظهار کرده ودر اسم خواجه * رباعی * زان زخم خدنک غمزهٔ ترکانه * خوفی عجبی کرده بدل لها خانه * ناکفته دل از خوف خدنکش آخر * نکذاشت زد لها اثری جانانه * فای خوف را بالف که خدنک عبارت ازانست تبدیل نموده وواو را مضمر ساخته باشارت ناکفته * ودرین عمل باید که اشارتی باظهار یا اسرار کرده شود * اما معروف ومجهول آنست که حرکت معروف را مجهول سازند یا بالعکس اما مثال این عمل چنانچه در اسم نور * بیت * تا یکی دل خون خورد می جوید از لعل تو بهر * پیش نوش آید که باشد سیر زان در ردی زهر * پیش نوش که شیر باشد یعنی اشباع داشته باشد ودر ردی زهر حرف را است * وچنانچه در اسم زکی * بیت * یکی با طالع وبخت همایون * یکی زیر وزبر کشته دکرکون * مادهٔ اسم لفظ یکی است ودکرکون شدن زیرا شارت بمعروف شدن کسرهٔ کاف است واز دکرکون شدن زبر تبدیل یای یکی است بحرف زا * وچنانچه در اسم نویان * بیت * در طرف نقاب بنکرای دل که بود * پیش رخ آن نکار مایل بکشاد * از طرف نقاب نون ملفوظی مراد است وپیش واو را مایل بکشاد کفته واین اشارت بمجهول بودن ضمهٔ نون است * اما تعریب وتعجیم آنست که چهار حروف راکه مخصوص بلغت فارسی است بدل کنند بحرف تازی یا بالعکس چنانچه در اسم بشر * بیت * هست ای پسر از تو هرچه خواهی * خورشید وستاره را پناهی * از لفظ پسر چون خود را وکه سین است تبدیل بلفظ شی یابد بشیر بیای فارسی شود ولفظ پناهی بدو جزو وتحلیل یافته یعنی بای فارسی

نهی کننده دو ستاره است که دو نقطه باشد و د را سم سراج رباعی * از بهر دعای آن مه زیبا چهر * برداشته دست عالمی از سر مهر * حاصل ز دعای دست برداشته بین * اکثر ز ستاره کرده رو سوی سپهر * حاصل دال دست دعا چار است چون برگردد راچ شود و برداشتن اکثر ستاره اشارت است بتبدیل جیم پارسی بجیم تازی و این عمل اخیر از مخترعات متاخرین است * لنگر بیست و دوم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت لغز و آن کلامی است موزون که دلالت کند بر ذات شی از اشیا بذکر خواص و لوازم آن شی مشروط به آنکه مجموع الصفات مخصوص بدان ذات باشد و در غیر او یافته نشود هرچند هر یک از آنها در غیر او موجود باشد بطریقی که ذهن مستقیم و طبع سلیم انتقال کند از آن کلام بدان ذات و عجم این قسم را چیستان خوانند * چیستان * چیست آن درج زمرد رنگ ناپیدا دهان * چون صدف یکتا دری ناسفته دارد در میان * حیرتی دارم که چون آن درج بشکافد کسی * افکند آن گوهر ناسفته از کف رایگان * مبدع صورت چو ترکیب وجودش نقش بست * بو همش بر موید آورد مو براستخوان * که انبه باشد * چیستان * چیست آن صورتی که قامت او * گاه بدر و گهی هلال شود * گاه در عرصهٔ زمین باشد * گاه در جوف یک جوال بود * بسکه الفت برد بسیم و زرش * با زر و سیم اتصال بود * هر که دارد بخود همیشه ذو چار * در جهان عمر دیر سال بود * اولش نام لام و آخر لام * در میانش بدانکه دال بود * بدانکه دال مسمی را چهار عدد باشد اگر چهار را با ده ضرب کنند چهل باشد و از چهل میم مراد باشد و میم مکتوبی را نود است و نود در حساب ابجد صاد بود و مشابهت صاد بچشم است و چشم را در عربی عین نامند پس از این صورت لعل شد * چیستان * طرفه چرخی که از همیشه بود * از سحر تا بشام در ناله * افکند از دهان بهر ساعت * یک طرف برف یک طرف ژاله * که کان حلاجی باشد * چیستان * چیست آن گنبد خجسته دو در * که در وخفته است یک دختر * ناگهان اندرون رود پسری * کند اندر دو پای دختر سر * چون زمانی بهم ببر دارند * این از آن در گریزد آن از در * که قفل است * چیستان * چیست آن مار کان دو سر دارد * از دو سوراخ سر بدر آرد * هر که بگشاید این معما را * دائم از عاشقی خبر دارد * که ازار بند باشد * و از قسم بدیع لغز است آنچه از زبان مقصود برموز گفته شود مانند این رباعی * چیستان * من خود کج و راستان ز من راست روند * دامن ظفرم چو گشت دولت در وند * پست از پی خدمت چو کنم خم که و مه * از هر طرفی زمزمهٔ زه شنوند * که کمان باشد * چیستان * آن تیر صفت که شد دهان آماجش * از طور کلیم راز گو معراجش * هرچند بخوردی و ضعیفی مثل است * حکام دهند از بن دندان باجش * که خلال باشد * چیستان * عجب دیدم بچشم خویشتن دوش * دو شوهر کردیک زن را در آغوش * عجب تر کان دو شوهر زاده زان زن * نکاح شان بهر مذهب معین * که نهالی باشد * چیستان * چیست آن دو رمهرا و نزدیک * چیست آن جز و فعل او بسیار * خام او هر که علم را پخته * مست او هر که عقل را هشیار * دل شکن لیک درد دل پیوند * خوش کند لیک روزگار کدار * رنج او پیش بیدلان راحت * خار او نزد زیرکان دشوار * اند هش همچو لهو راحت بخش * آتشش همچو آب نو شگوار * چون دعا خوش عنان و بی مرکب * چون قضا ره نورد و بی هنجار * نعره در روی شکنج موسیقی * ناله در روی نوای موسیقار * که قلم باشد * چیستان * بالای هفت طاق مقرنس دو گوهر اند * کز کاینات هرچه در و هست برترند * پروردگان سایهٔ قدس اند در ازل * گوهر تن اند گرچه باوصاف گوهرند * بی بال در مشیت هستی کشاده بال * بی پر بر آشیانهٔ علوی همی پرند * از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض * از باختر بخا و ز روز بحر تا برند * هستند و نیستند و نهان اند آشکار * چون ذات ذو الجلال نه جسم و نه جوهر اند * تحقیق دان که ناصر خسرو غلام

اوست * هرکس که گوید این دو گهر از چه عنصرند * که روح وعقل باشد * چیستان * چه چرخ است آنکه چون
گردد دو پاره * فرو ریزد از و عقد ستاره * بود هر پاره بدری کز کواکب * هلالش را محاق افتد هماره * کانی را
که زو سازی به نخچیر * زهی پیدا شود از هر کناره * بطفلی تاج اواز زر ده ده * به پیری کسوتش زربفت خاره *
چو او پیکان رومی کس ندارد * نهان در جوف زرین گاهواره * چه کرد است آخر این شیرین که خسرو *
زند بر پهلوی او صد کناره * که خربزه باشد * چیستان * هموار کدام است که سال و مه باتست * بی نور تو اند شد و
با نور تو آسان * که سایه باشد * چیستان * آن خفته بگهواره کدام است که بیجاه * دایمش روان است بگیتی در
فرمان * که سکه و مهر باشد * چیستان * آن چیست که همواره همی خندد بی لب * وان چیست که بی چشم همی
بینی گریان * که برق باشد * چیستان * آن خانه کدام است که زنجیرش سیم است * زنجیر گسسته شده خانه شده ویران *
که موج باشد * چیستان * آن چیست که او راه رود تیز شب و روز * چون در نگری مانده بیکجا در حیران *
که آسمان باشد * چیستان * آن پیر کدام است که چون تو بنوازیش * چون کودک خورد همین گرید زیسان *
که چنگ باشد * چیستان * چیزی چه بود مرده بیک کنج نهاده * زنده نشود تا نکنی ز آتش بریان * که شمع باشد
* چیستان * آن چیست که خود رشته و خود بافد جامه * خود جامه همی بافد و باشد عریان * که عنکبوت
باشد * چیستان * آن چیست یکی زنده یکی مرده بهم در * آن مرده بافزونی و آن زنده بنقصان * که موی
و روی باشد * چیستان * آن چیست که نیمه چو زحد عین تمام است * لیکن به تمامیش بود در حد نقصان *
که بدر باشد * چیستان * چیست آن لعبت مدور سر * که بود همچو چرخ در رفتار * تنگ و بی حد ار شیشه
صفت * روشن و بی غبار آینه وار * تر چو غمدیده دیده عاشق * تازه چون کام بخش غبغب یار * بر سر آب
و باد خانه که دید * بود این خانه را بدین دو مدار * بدل زار عاشقان ماند * که نه آرام دارد و نه قرار *
که کشتی باشد * لنگر بیست و سیوم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان الجمع والتفریق والتقسیم این صنعت
بر شش قسم بود * الجمع و آن چنان باشد که شاعر عددی چند را در یک صنعت جمع کند مثال آن * بر رخش
زلف عاشق است چو من * لاجرم همچو منش نیست قرار * فرد * فقر و کنج خمول راحت دان * شهرت مال و
جاه آفت دان * شرف الدین شعر ده را ترکیب بندی است که در اکثر آن رعایت این صنعت است و از ان
ترکیب بند است * باد در باغ مرادش جلوه گر * عندلیب و طوطی و طاوس تر * کرده از لعل مسند ش
خسروان * گوشوار و یاره و طوق کمر * پاره پاره بر تن بدخواه او * جوشن و خود و قزاکند و
سپر * کارگر بر تارک خصمان او * گرز و خشت و ناچخ و تیر و تبر * رود ها در بوستانش ساخته * بلبل و قمری
و کبک و فاخته * التفریق عبارت از انست که شاعر دو چیز را از یکدیگر جدا کرده اند و هر کدام را بوجه دیگر شرح
دهد بی آنکه میان انها جمع کرده باشد * ابیات * ماه تمام چون رخ زیبات کی بود * مه را کجاست
نرگس چشمانش پر خمار * گفتن خطاست ناف ترا نافه ختا * نی نی کجاست نافه تو و نافه تتار * و خواجوی کرمانی
در همای همایون گفته * نگویم که ماهی که ماه سپهر * بکاهد ز مهر و تو فارغ ز مهر * نه سرو روانی که سرو روان *
سراپا تن است و تو جان روان * التقسیم و این صنعت چنان بود که شاعر در مصرعی یا بیتی چیزی چند را یاد کند
بعد ازان در مصرع و یا بیت دیگر چند چیز دگر ذکر نماید که بانها تعلق دارد و اضافت کند هر کدام را بهر یکی علی
التعیین و این صنعت مانند لف و نشر است مگر انکه درینجا اضافت به تعین هست و در انجا نی * فرد * هست خطش فراز
عارض او * آن یکی ابر آن دگر گلنار * فرد * جان و دل داشتم حاصل ملک وجود * غمزهٔ تو ان شد عشوهٔ تو

این گرفت * الجمع مع التفریق و آن عبارت از آن است که شاعر یا کاتب چند چیز را جمع کند در تشبیه بیک چیز
و باز میان ایشان جدائی اندازد * بیت * جای خصمت چو جای تست رفیع * آن تو بخت آن خصمت دار *
الجمع مع التقسیم و آن عبارت از آنست که شاعر در مصرع یا بیتی اول چیزها جمع کند بعد از آن در مصرع یا بیت
دیگر قسمت نماید * بیت * غم دو چیز مرا دو چیز سپرد * دیده را آب سینه را زنگار * فرد * علم و ماه حضرت
افزوده * مهر را نور قطب را مقدار * و روا باشد که اول قسمت نماید بعده جمع سازد در یک حکم چنانکه * بیت *
با دوستان بدی تو و با دشمنان نکو * این خوی تست وه چه کند کس بخوی تو * الجمع مع التفریق والتقسیم و آن
عبارت از آن است که منشی یا شاعر اولا چند چیز را جمع کند بیک معنی و باز تفرقه کند میان ایشان و باز تقسیم نماید
و جمع بر سه حال بس مشکل است قوامی مطرزی راست * رباعی * همچو چشم تو تنگ راست لبش * این باب آن بلولوی
شهوار * آب این تیر آب آن روشن * این که گریه و آن که گفتار * درین قطعه اول چشم خویش و لب معشوق را
در صفت تنگی جمع کرده و باز تفریق میان هر دو نموده که این باب و آن بلولوی شهوار تنگ راست و باز در بیت ثانی
تقسیم نموده که آب هر کدام چه قسم و چه گونه است و خواجه سلمان ساوجی این هر سه حال را در یک بیت
جمع ساخته * بیت * کان چو کف کفیل تست لی نی مسک است کان * جان کند از جوی دهد تو بدهی
هزارکان * رشید وطواط گفته که من هیچ شعری ندیدم که این هر سه حال را جمع بوده مگر دو بیت
بپارسی و آن دو بیت اینست * آنکه ترا بنده کرد بنده ات را نیز * بندی کرده است چه پیدا چه نهان * بند تو از آهن
است و بند من از غم * بند تو بر پای بنده ات بر جان * لنگر بیست و چهارم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت
حسن الطلب و آن چنانست که قایل از ممدوح چیزی خواهد و آن مطلب را بنوعی ادا کند که موجب بهجت
و مسرت ممدوح گردد و شرایط احترام و تعظیم نگاهدارد و در خوبی الفاظ و لطافت معانی دقیقه فرو گذاشت ننماید
قوامی مطرزی گفته * ابیات * خسروا با زمانه در جنگم * که بهم میکند از دم همواره * چه بود گر کف تو بردارد *
از میان من و زمانه غبار * ابیات * در آرزو است روح قدس تا کشد شبی * دوشیزگان فکر مرا تنگ در کنار * این
دو عروس را که بخوبی نظیر نیست * غیر از تو خاطبی نتوان کرد اختیار * و حکیم انوری گفته بطریق لغز که کفش از و
مفهوم میگردد * قطعه * ای مستفاد لطف تو اقبال آسمان * وی مستعان جود تو انعام روزگار * دوش از حساب
هند و جمل بنده ترا * بیتی دو شعر گفته شد از روی اختصار * مال چهار بنگر و جذر وی بر و فزای * پس ضرب کن
تمامت آن مال در چهار * یک حرف دیگر است که بی او تمام نیست * معنی این دو خواه نهان خواه آشکار * مجموع این
حساب که این هر دو حرف راست * چون در سه ضرب شد شود این کار چون نگار * اینست التماس گر نار وا بود * از تو روا
ندارم وهم تو روا مدار * بدانکه مال چهار شانزده است و جذر شانزده چهار پس بیست شد و عدد کاف بیست است
کاف حاصل شد هرگاه که بیست را در چهار ضرب کنند هشتاد است و عدد فا هشتاد است چون عدد هر دو که صد است
در سه ضرب نمایند سیصد خواهد شد و حرف او شین است پس از این کفش حاصل شده * نقلست که شبی
جمال الدین محمد خواجه سلمان ساوجی تا دیر در خدمت سلطان اویس بود چون رخصت یافت که روانه منزل خود
شود فراشی بحکم سلطان شمعی با لگن زر با خواجه همراه برده شب بخانهٔ خواجه گذاشت صباح که فراش لگن
طلب داشت خواجه این بیت بسلطان فرستاد * شمع خود سوخت شب دوش بزاری امروز * گر لگن را
طلبد شاه ز من میسوزم * چون بیت بسلطان رسید به پسندید و فراش را از طلب لگن منع فرمود * لنگر
بیست و پنجم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت الملمع الموجه این صنعت را استتباع نیز نامند و آن

چنان باشد که مادح ممدوح را بوجهی بستاید که مستلزم مدح دیگر باشد و صفتی دیگر از صفات
حمیده او را یاد کرده آید تا ممدوح را بدو وجه مدح حاصل گردد چنانچه درین بیت * آن کند
کوشش تو بر اعدا * که کند بخشش تو بر دینار * در اول مدح است بشجاعت و در آخر مدح بسخاوت * ایضا *
آنچه تیرت می کند بر جان خصم * میکند تیغ تو با فرق سران * و لاحق است بدین صنعت مسمی به ادماج
مگر آنکه استتباع خاصهٔ مدح است و آن در غیر مدح هم یافته میشود * مثال * بسکه سر بردارم و مالم ببالین
تا سحر * در شب هجر تو گویا از اجل دارم حذر * اظهار بی خوابی در شب هجر مستلزم معنی دیگر است و آن
اظهار فرط هلاکت از ناتوانی و الم * لنگر بیست و ششم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت اطراد و آن ذکر
کردن است نام ممدوح و نام پدر آن به ترتیب بی آنکه در عبارت تکلف واقع شود مثال از حدیث نبوی علیه
افضل الصلوت والسلام * الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم * یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم *
و در پارسی سعدی راست * مصرع * اتابک ابوبکر بن سعد راست * و ایضا بیت * ترتیب ملک و قاعدهٔ دین
و رسم داد * عبد المجید احمد عبد الصمد نهاد * لنگر بیست و هفتم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت
کلام الجمع و آن عبارت از ان است که شاعر در ابیات خویش از موعظت و حکمت شکایت روزگار درج کند
ظهیر فاریابی راست * مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد * که هر یکی بدگر گونه دارد م ناشاد * بزرگتر
ز هنر در عراق عیبی نیست * ز من مپرس که این نام بر تو چون افتاد * هنر نهفته چو عنقا بدار زانکه
نماند * کسیکه باز شناسد هما را از خاد * تنم کداخت چو موم از عنا درین فکرت * که آتش از چه
نهادند در دل فولاد * چمن چگونه برافراخت قامت عرعر * صبا چگونه بیاراست طرهٔ شمشاد * دلم چگونه جگرخورد
تا بدید الستم * که آدمی ز چه پیدا شد و پری ز که زاد * ولیک هیچم از ین در عراق سودی نیست * خوش افسانهٔ شیرین و
قصهٔ فرهاد * مرا خود از هنر خویش نیست چندان بخت * تو خواه در همدان گیر و خواه در بغداد * تنعمی که من از فضل
در جهان دیدم * همه جفای پدر بود و سیلی استاد * کمینه پایهٔ من شاعری است خود بنگر * که چند گونه کشیدم
ز دست او بیداد * به پیش هر که از ان یاد میکنم حرفی * همیکند پس از ان تا تواند از من یاد * ز جنس شعر غزل
بهتر است این هم نیست * بضاعتی که توان ساختن بر آن بنیاد * بنای عمر خرابی گرفت چند کنم * برنگ و بوی
کسان خانهٔ هوس را یاد * مرا از انچه که شیرین لب است در کشمیر * مرا از انچه که سیمین بر است در نوشاد *
بهین گلی که از و بشکفد مرا این است * که بنده خوانم خود را و سرو را آزاد * گهی لقب نهم آشفته زلفی را حور *
گهی خطاب کنم مست سفله را آزاد * هزار بیت بگفتم که آب ازو بچکید * که جز زدیده دگر آب هم ازکسی نگشاد *
هزار دامن گوهر نثار شان کردم * که هیچکس شبهٔ در کنار من ننهاد * درین زمانه چو فریاد رس نمی بینم *
مرا رسد که رسانم بر آسمان فریاد * لنگر بیست و هشتم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت تجرید و آن
عبارت از ان است که از امری که موصوف بصفتی است امرد یگر مانند او موصوف بدان صفت انتزاع کنند جهت
مبالغهٔ کمال آن موصوف در ان وصف و قسمی از ان است که شاعر بنفس خود خطاب کند چنانچه درین بیت * بیت *
خسروا در عشق بازی کم ز هندو زن مباش * کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را * ایضا * گفتمش ای دور زان
دلبر چه حیرانی است این * گفت می پرسی و میدانی چه نادانی است این * لنگر بیست و نهم جهاز دوم از قلزم
هفتم من کتاب هفت قلزم در بیان صنعت ترجمه و آن چنان بود که معنی بیت عربی را بفارسی نظم کنند
و بالعکس یعنی بیت فارسی را بعربی ترجمه نمایند * مثال او آن است * لو لم یکن نیة الجوزاء خدمته * لما رایت

علیها عقد منطقه * ترجمهٔ فارسی * گر نبودی عزم جوزا خدمتش * کس ندیدی بر میان او کمر * نظم * اذا اکرم الرحمن
عبدا بعزة * فلن یقدر المخلوق یوما یهینه * و من کان مولاه العزیز اهانه * فلا احد بالعز یوما یعینه * ترجمهٔ فارسی *
هر که گر داندش خدای عزیز * خوار کردن کسیش نتواند * وانکه خوارش کند خدا نبود * هیچکس کش عزیز
گرداند * لنگرسیم از جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت الهزل یراد به الجد و آن چنان باشد که کلام بطریق
هزل گفته شود و مراد از و جد باشد چنانچه * مردم مشهد بسی نوشند می گفتا کسی * گفتمش آن مست وقتی
هم می خورند ایشان بسی * این بیت اگرچه بطریق هزل واقع است لیکن مراد جد است چه مردم مشهد عسل
بسیار میخورند و آن قی زنبور است نقل است پیرزنی بخدمت رسالت پناه افضل المخلوقات علیه اکمل التحیات
آمده التماس نمود که از خدا درخواه تا مرا بهشت عطا فرماید آن حضرت فرمودند که پیرزن در بهشت نه
در آید عجوزه ملول و آزرده خاطر برگشت و میگریست تا آن حضرت باصحاب فرمود که خبر کنند او را که پیرزن
در بهشت نه در آید در حالتی که پیر باشد زیرا که خدای عزوجل فرمود در حالتی که زنان پیر را در بهشت در آریم
از سر نوجوان خواهیم ساخت ایضا نقل است که مردی از خدمت حضرت علیه السلام درخواست که او را
سوار سازند آن سرور فرمودند که ترا بر بچهٔ شتر سوار کنم آن مرد معروض داشت که یا رسول الله من چه کنم بچه
شتر را آنحضرت فرمودند که آیا هیچ شتری هست که بچه شتر نبود * لنگرسی و یکم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان
صنعت تلمیح و آن بتقدیم لام است بر میم و بعضی تملیح بتقدیم میم بر لام گفته اند یعنی آوردن شی ملیح اما اول
اصح است و این صنعت چنان است که کاتب یا شاعر در اثنای کلام اشاره نماید بقصه یا شعر مشهور نظامی گنجوی
راست من شیرین خسرو * بیت * نخستین گفت گر عود برخد رباش * زگاوشنزبه چون شیر جماش * درین اشاره
بقصهٔ شنزبه و کلیله و دمنه و شیر است * هوا بشکن گزو یاری نیاید * که از رگی گزین کاری نیاید * بشنیدش آن
نوای عود دا زین راه * گزان طبل دریده خورد روباه * درین بیت اشاره بقصهٔ آن روباه که طمع خام
بفربهی طبل خالی در بست و از مرغ خانگی که قوت او بود درگذشت و آخر الامر نادم گشت و انچه
در کلام اشاره باشد بشعر مشهور چنانچه عطائی اشاره به بیت معروف خواجه حافظ نموده * پیش
من حاصل کونین بود چون یک جو * مزرع چرخ چرا بینم و داس مه نو * و بیت خواجه حافظ این است *
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو * یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو * و ازین قبیل است که سعدی اشاره
به بیت معروف ظهیر فاریابی کرده * چه حاجت که نه کرسی آسمان * نهی زیر پای قزل ارسلان * و بیت ظهیر
فاریابی این است * نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای * تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد * لنگرسی و دوم
جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان اعتراض الکلام قبل التمام این صنعت را حشو نامند و آن چنان باشد که شاعر در بیتی
معنی آغاز کند و پیش ازان که معنی تمام سازد سخنی در میان آرد که معنی بغیر او تمام شود و گاه تمام ساختن
آن معنی مشغول آن سخن گردد و این را سه مرتبه بود * حشو قبیح * و حشو متوسط * و حشو ملیح * حشو قبیح آنست که شاعر
در میان بیت لفظی آرد که زاید بر اصل مراد باشد و آوردن او بی فایده بود و شعر را سلاست ببرد مثال * ساقیا باده ده
که رنج خمار * سر و فرق مرا بدرد آورد * فرد * رای تو همچو شمس منیر است و روشن است * ذات تو همچو کوه
حلیم است و بردبار * لفظ فرق با وجود سر در بیت اول و لفظ روشن با وجود منیر در بیت ثانی حشو قبیح است و بدین
تکرار هیچ احتیاج نیست * حشو متوسط آن است که آوردن کلام معترض اگرچه زاید بر اصل مقصود باشد اما در سلاست
بیت نقصان نکند و بودن و نابودن او برابر بود چنانچه لفظ آفتاب مرتبه درین بیت * در جنب رای روشن تو نور آفتاب *

ای آفتاب مرتبه‌نور بیست مستعار * وحشو ملیح آنست که آوردن حشو سبب حسن کلام شود وسخن را ملاحت افزاید
ومعنی را زینت بخشد واین قسم اکثر دعا میباشد چنانچه درین مثال * تیغت که باد سینهٔ خصمت نیام او *
در دست توچو باشد الله ذوالفقار * بیت * باغ عمرت که تازه باد مدام * چشم بد دور روضه ایست ببار *
بیت * در محنت این زمانه با ناله وفریاد * دور از توچنانم که بد اندیش تو باد * لفظ باد سینهٔ خصمت
نیام او در بیت اول ولفظ تازه باد مدام در بیت ثانی ولفظ دور از تو در بیت ثالث حشو ملیح است واین هردو بیت جامع
یک نوع حشو است * لنگرسی وسوم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت التفات وآن در لغت دیدن انسان
از جانبی بجانبی دیگر ودر اصطلاح شعرا تغییر کلام است از طریقی من طرق ثلاثه که تکلم وخطاب وغیبت باشد
بطریق دیگر مثلا اولا در کلام بطریق خطاب سخن کنند بعد ازان بغیبت آیند وهمچنین از کلام غایب بجانب
خطاب روند وبتکلم آیند وعلی هذا القیاس از طرفی بطرفی رجوع کنند ومیل نمایند وابیات وغزل جمله بدین روش
میباشد مثال انچه از مخاطب بغایب آیند * مثال * جانا زفراق تو دلم پر خون شد * وزیاد رخت سرشک من
گلگون شد * القصه بکام دشمنان کشتم دوست * یکبار نپرسید که حالت چون شد * مثال * انچه از غیبت بجانب
خطاب روند * فرد * گریار طبیب درد من نیست * دردا که امید زیستن نیست * بیمار ترا بتند رستی * جز ناله
میان پیرهن نیست * مثال * انچه از متکلم بطرف خطاب آیند امیر خسرو فرماید * فرد * بیشتر بر خود دم یقینی
بود * که دلم هیچ دلستان نبرد * توببردی همه یقین مرا * بطریقی که کس گمان نبرد * مثال تغییر کلام از متکلم
بغایب * ابیات * گفتمش عید است آن رخسار وابر وماه عید * گفت آری روشن است این حال پیش اهل دید *
گفتمش در وعدهٔ وصل تو اشکم سایل است * گفت بسیار این گدا در کوی ما خواهد دوید * مثال * انچه از کلام
مخاطب بکلام متکلم بگروند * رباعی * بی روی توگر هزار گلزار بود * در چشم عطائی همه چون خار بود *
نبود چو غم هجر مرا هیچ غمی * هرچند غم زمانه بسیار بود * مثال انچه از غیبت بتکلم آیند سعدی راست
* رباعی * دلی که عاشق صابر بود مگر سنگ است * زعشق تا بصبوری هزار فرسنگ است * چه تربیت
شنوم من چه مصلحت بینم * مرا که چشم بساقی وگوش برچنگ است * وبعضی برآنند که التفات آنست
که معنی بتمام گفته شود وبعد ازان بوجه مثل یادعا معنی تمام نموده التفات کرده آید چنانچه در قرآن مجید
* وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا * پس ان الباطل کان زهوقا بطریق التفات واقع شد
* لنگرسی وچهارم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت استعارات وآن در لغت طلب عاریت است ودر اصطلاح
عبارت ازان است که معنی حقیقی لفظ نقل نموده بجای دیگر بر سبیل عاریت استعمال کنند اما باید که بغایت
بعید الفهم نباشد تا سخن را رونق بخشد وموجب مزید حسن کلام گردد * بیت * بر من ز زلف سرکش و
گیسوی پر خمش * دست غمش دراز شد ای صبر پایدار * فرد * چشم دولت ز سواد قلمت گشته منیر * باغ
دانش ز سحاب کرمت گشته نضیر * بطریق استعارت دولت را چشم ودانش را باغ ثابت نموده * لنگرسی وپنجم
جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت تضاد وآن عبارت است ازان که دبیر یا شاعر در میان کلام الفاظی جمع
کند که ضد یکدیگر باشند چون گرم وسرد ودراز وکوتاه وسیاه وسفید وامثال آن عبد الواسع جبلی راست * دارم
در انتظار تو ایماه سنگدل * دارم در اشتیاق تو ای سرو سیمبر * دل گرم باد سرد وغم افزون وعمر کم * رخ زرد واشک
سرخ ولبان خشک ودیده تر * واز قبیل متضاد است آوردن چهار طبع در یکی مصرع ویا یک بیت چنانچه عبد الواسع گوید
* بیت * صلح وجنگ ومهر وکینه عیش وموت ودین وکفر * طبع جود وخشم وحلمت باد آب ونار وطین * ولاحق بمتضاد است

انچه تعبیر کنند معنی غیر مقابل را بلد ولفظی که نظر بمعنی اصل مقابل یکدیگرانند * ع * گل بخندید تا هوا بگریست *
شکفتن گل را تعبیر بخنده نمود ونزول باران را بگریه وخنده وگریه نظر بمعنی حقیقی متقابل اند * ایضا * بربست در رسوا
زاغیار * بگشاد دلم بوصل خود یار * مراد از گشادن دل شادی اوست وملاحظه بمعنی اصل مقابل بستن است واین قسم
را ایهام متضاد نامند * لنگر سی وششم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت مراعات النظیر واین صنعت را تناسب
نیز گویند وآن چنان باشد که منشی یا شاعر چیزها را جمع سازد که با یکدیگر مناسبت داشته باشند مانند ماه
وآفتاب وگل وبلبل وتیر وکمان وامثال آن واین صنعت در تازی وپارسی بیحد ونهایت است بدر چاچ فرماید *
تا عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر * با گل عارض او لاله نعمان کم گیر * با وجود لب لعل وخط مشک افشانش *
یاد ظلمت مکن وچشمه حیوان کم گیر * ورودکی راست * چاکرانت بگه رزم چو خیاط شوند * گرچه خیاط نیند
ای ملک کشور گیر * بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند * تا ببرند بشمشیر وبدوزند بتیر * وقسمی از تناسب است
انچه انجام کلام مناسب باشد به آغاز آن مانند فی القرآن * لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر * ودر
پارسی * مثال * ز هجر وصل تو در حیرتم چه چاره کنم * نه در برابر چشم ونه غایب از نظری * وملحق است بتناسب
قسمی با یهام تناسب وآن آوردن دو معنی غیر مناسب است چنانچه در قرآن مجید * الشمس والقمر بحسبان
والنجم والشجر یسجدان * یعنی آفتاب وماه بحساب مقرری روند وگیاه ودرخت سجده میکنند ومراد از نجم
درین آیت گیاهی است که شاخ ندارد وشجر درختی است که شاخ دارد ونجم بمعنی ستاره مناسب است بشمس
وقمر لیکن اینجا مقصود نیست ودر پارسی امیر خسرو راست * ای آهوی ناوک افکن مست * یک تیر تو دوز دآهوان
شصت * مراد از شصت در اینجا عدد است وبمعنی زه گیر به تیر مناسبت دارد لیکن مقصود زه گیر نیست * لنگر سی
وهفتم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت حسن مطلع وآن عبارت ازان است که شاعر قصد کند تا مطلع از
غزل وقصیده وغیرهما مصنوع ومطبوع گوید ومعانی نفیس والفاظ بدیع استعمال کند تا شنیدن
آن سامع را راحت بخشد وبر استماع باقی سخن میل افزاید حکیم انوری است * ای قاعده تازه زدست
تو کرم را * وی مرتبه نو زبنان تو قلم را * لنگر سی وهشتم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت براعت استهلال
وآن عبارت است از انکه متکلم در اول مثنوی خواه قصیده وغیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ مفهوم
گردد چیزی که در آن مذکور خواهد شد چنانچه زلالی در مثنوی قصه محمود وایاز گفته وآن این است
* بنام آنکه محمود ش ایاز است * غمش بتخانه ناز ونیاز است * وعرفی در اول قصیده در تهنیت تولد پسر خانخانان
گفته * بود در کتم عدم بکر طبیعت راجای * که عروس هنرش استاده همیگفت برآی * چند در پرده نشیند خلف
دوده کون * محرمی نیست مگر هم توشوی پرده گشای * لنگر سی ونهم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت تخفیف
وآن عبارت است از اختصار کلمه بحذف بعض حروف برای تخفیف وضرورت شعر پس اگر در هر کلمه حرف اول
حذف کنند قاعده اثلم نام نهند واثلم سر بریده را میگویند چنانچه از نشین شسین واز آمیخته میخته واز اورا وراو از
هنوز نوز واز اکنون کنون واگر حرف دوم حذف نمایند مخبون گویند چنانچه شاه شه وشاخ وشخ وخواند وخند
وماند ومند وبدین قاعده از باغ داد بغداد واگر یک حرف یا دو حرف از آخر حذف نمایند مقصور ومحذوف وترخیم
گویند چنانچه در استاد استا ونه ونهی ومه ومهی انوری راست * موافقان تو پیوسته یار نعمت وناز * مخالفان تو همواره
جفت محنت ورن * واگر نصف کلمه یا کم وزیاده از اول حذف نمایند مجدوع نامند واگر از آخر مذال گویند
چنانچه از خورشید شید واز دیجور دی واز بامداد بام حافظ راست * حریفی بد مرا ساقی که هر شب * ز زلف ورخ

نمودی شید ودی را * ودر لفظ بام سعدی راست * بابی فرو رفت نزد یک بام * برو بسته سرما دری از رخام * لنگر چهلم جهازدوم از قلزم هفتم در بیان صنعت حسن تخلص وآن عبارت است از انکه شاعر از عبارتی که شعر را تشبیب نموده باشد خواه غزل وخواه قصیده بوجهی لطیف وطرزی ظریف بمدح ممدوح گراید وملامت لفظ وتناسب معنی را رعایت نماید اکنون شعرای عجم این صنعت را کربزنامند انوری راست * هر زمان لرزه برآب شمرا فتد گوئی * درمزاج از اثر از هیبت دستور تب است * وعبد الواسع جبلی گوید * تراست غمزهٔ خونریز وزلف عنبر بیز * چو تیغ وخامهٔ قطب الملوک کعبهٔ جاه * چون سامع مترقب اینمعنی میباشد که ایا از غزل چه قسم ویکدام مناسبت بمدح تخلص نموده باشد هرگاه آنمقام خوب ولطیف بود شنونده را نشاط آرد وبر شنودن کلام باقی شایق گرداند وانچه از تشبیب بتوجه مناسب بمدح گرایند آنرا اقتضاب خوانند * لنگر چهل ویکم جهازدوم از قلزم هفتم در بیان صنعت حسن مقطع وآن چنان بود که شاعر ابیات آخر شعر به آیین مرغوب وطرز خوب گوید وبلفظ عجیب ومعنی غریب ختم کند زیرا که اخیر کلام است اگر پاکیزه ونفیس بود نشاط راتازه کند وشوق بی اندازه بخشد وهرچند که تقصیری در ابیات سابقه کذشته باشد فراموش سازد واین معنی در قصاید اکثر دعاییه باشد مثال آن * از چار چیز دور مبادت چهار چیز * تا چرخ را مدار بود شمس را مسیر * بزمت ز اهل حکمت ودستت بجام می * چشمت ز روی دلبر وگوشت ز لحن زیر * ایضا * تا همی از گوشوار وتوتیا گردد فزون * گوش را حسن وجمال وچشم را فرو بها * باد نعل مرکبت گوش فلک را گوشوار * باد گرد موکبت چشم فلک را توتیا * وانوری راست * همیشه تا که نباشد یقین نظیرگمان * همیشه تا که نماشد فنا عدیل بقا * گمان خاطرت از صدق باد جفت یقین * بقای حاسدت از رنج باد حبس فنا * لنگر چهل ودوم جهازدوم از قلزم هفتم در بیان صنعت ابداع وآن عبارت ازان است که شاعر در شعر معنی خوب والفاظ مرغوب بیارد ومضمونی تازه ومعنی نو اختراع کند که دیگری بر وسبقت نگرفته باشد اسدی طوسی راست * صراحی بگوش قدح برده سر * بدو راز سربسته گفتی مگر * ندانم چه گفتی چه انگیختی * که گفتی واز دیده خون ریختی * سلطان ابوسعید ابوالخیر راست * عشق آمد وگرد فتنه برجانم بیخت * عقلم شد وهوش رفت ودانش بگریخت * زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت * جز دیده که هرچه داشت در پایم ریخت * محمد صالح راست * شکم از بس صفا آیینهٔ نور * توان دیدن درو عکس رخ از دور * بود نزدیک دانش دور زاداب * کنم تشبیه نافش گر بگرداب * گانم بر غلط رفت این که هست آن * نشانه سایهٔ چاه زنخدان * یقین گان حلقهٔ موئی میان است * در وصل چشمهٔ حیوان نهان است * ورشید وطواط جهت مثال این دو بیت عنصری نوشته * توآن شاهی که اندر شرق ودر غرب * جهود وگبر وترسا ومسلمان * همی گویند در تهلیل وتسبیح * که یارب عاقبت محمود گردان * لنگر چهل وسیوم جهازدوم از قلزم هفتم در بیان صنعت محمول بر قلب وآن عبارت است از ان که از پس وپیش کردن الفاظ کلام معنی بخشد واین در کلام عرب معیوب است که تعقید نامند لیکن در پارسی از احسن صنعتهاست حافظ گوید * در پس آینه طوطی صفتم داشته اند * انچه استاد ازل گفت همان میگویم * وسعدی راست * فرد * اگر بنده چابک نیاید بکار * عزیزش ندارد خداوند گار * یعنی اگر بنده بکار چابک نیاید * لنگر چهل وچهارم جهازدوم از قلزم هفتم در بیان صنعت توصیف آنکه در کلام اوصاف شایستهٔ کسی بقصد تعظیم بیان کند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق ادعا پس اگر بیان کبریا وجلال حضرت او سبحانه تعالی باشد حمد وثنا خوانند واگر شرح اخلاق جمیل واوصاف جلیل خیر الانام صلی الله علیه وسلم باشد نعت وصلوة وتحیت گویند واگر مثل بیان مآثر ومناقب حیدر کرار وآل اطهار باشد منقبت ومحمدت نام نهند واگر اظهار خوبیهای امیر ووزیر وغیر ذلك باشد مدح وتعریف نامند واین

احتیاج مثال ندارد که در کتابها شایع است * لنگر چهل و پنجم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت هجو
که آن را ذم و قدح نیز گویند و آن چنانست که اوصاف ناشایستهٔ کسی را بقصد اهانت آن بیان کنند خواه در نفس
الامر باشد خواه باد عا پس اگر آن کلام بظاهر یک گونه احتمال مدح دارد آن را هجو ملیح گویند * مثال آن *
تکلف بر طرف ای شاد کان میل شما دارم * شما را دارم اندر زیر و بر یا لا حد ادارم * و اگر احتمال مدح ندارد
هجو قبیح گویند مثال آن * مدح گفتیم ناسزای را * زو ندیدیم یک پشیز فتوح * تیز در ریش اینچنین مادح *
گیر در کون آنچنان ممدوح * لنگر چهل و ششم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان سرقات شعری و آن آنست که شاعر شعر یا
مضمون دیگری را بنام خود کند اگر اتفاق دو کس در معنی عموم واقع شود مانند تشبیه رخ بگل و قد بسرو سرقه نیست
و آنچه آن را سرقه اعتبار نمایند دو قسم است قسمی ظاهر و قسمی غیر ظاهر و هر کدام مشتمل است بسه طریق * طریق اول
از قسم ظاهر آن است که شاعر شعر غیری را بنام خود کند و بخود نسبت نماید بتغییری در لفظ و معنی و ترتیب و این طریق را نسخ
و انتحال نامند و سرقهٔ محض دزدی خالص است چنانچه نقل کنند که در سنه هزار و پنجاه و شش هجری چون دار الفتح
بلخ تسخیر اولیای دولت پادشاه جهان صاحب قران ثانی کرد یک شبی در مجلس مولانا عبد الله جوانی این
دو بیت حسن رفیع را بی هیچ تغییری بنام خود خواند * سبزه از رشک من سرمشق شادابی گرفت * نرگس از
چشم ترم تعلیم بیخوابی گرفت * نقد اشکم را بزور از مردم چشمم ربود * کرد او کردم که باج از مردم آبی گرفت *
طریق دوم از قسم ظاهر آنست که معنی شعر دیگری بتمام بگیرد یا بعض الفاظ را مترادف آرد چنانچه میر معزی از
بیت حکیم انوری گرفته و آن این است * مثال * مردم بشهر خویش ندارد بهی خطر * گوهر بکان خویش ندارد
بهی بها * و بیت حکیم انوری این است * بشهر خویش درون بی خطر بود مردم * بکان خویش درون بی بها بود
گوهر * طریق سوم از قسم ظاهر آنکه معنی شعر سابق را تمام برد ارد و جمیع الفاظ را بگرداند و مترادف آرد چنانچه
فرخی گفته * من نگویم که ابر مانندی * که نه نیک آید از خرد مندی * او همی بخشد و همی گرید * تو همی بخشی
و همی خندی * و مولانا محمود خوارزمی موافق آن آورده * گفتن که دست تست بوقت سخا سحاب * مدحیست
در نهایت ایجاز و اختصار * او گرید و بخشد دو سه چند قطره آب * تو خندی و بلطف کنی بدل بی شمار * و این
دو طریق آخر را اغارت و مسخ نامند * و طریق اول از قسم غیر ظاهر آنست که مضمون هر دو شعر
مساوی باشد رودکی راست * مثال * هر که نامخت از گذشت روزگار * هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار
* و ابو شکور مانند آن آورده * مگر پیش پیش آید ت روزگار * که به زان نیابی تو آموزگار *
طریق ثانی از قسم غیر ظاهر آنست که شاعر معنی دیگرا خذ نماید و بلباس دیگر ظاهر سازد مختاری راست * فرد * کجا شد
آن زقبای دریده دوخته چتر * کنون نیامد چترش دریده دوخته قبا * ورضی راست * بعزم خدمت درگاه تو بهر
طرفی * بسا ملوک که از تاج میزنند کمر * و در صفت شمشیر بازان امیر خسرو فرماید * بیت * بیازوی سلاح اصحاب
شمشیر * زپنجه برزده شمشیر چون شیر * و آصف خان جعفر همین طریق آورده * سلاح جنگ در دستش چنان
چست * که گفتی همچو شیر از پنجه اش رست * طریق ثالث از قسم غیر ظاهر آنکه شاعر معنی شعر را قلب نماید و بخلاف او
ظاهر سازد بطریقی لطیف و طرزی ظریف میر معزی راست * آن زلف مشکبار بر آن روی چون نگار * گر کوته است
کوتهی از وی عجب مدار * شب در بهار میل کند سوی کوتهی * آن زلف چون شب آمد آن روی چون بهار * و امیر
خسرو گوید * بیت * او ست نور و زمن و چون قدش جعد بپای * راست با روز برابر شدن شب نکرید * اکثر از
اقسام غیر ظاهر مقبول است و درین فصل هر چند خفا بیشتر لطافت افزون تر معلوم اصحاب دانش و هوش است

که در جمیع اقسام سرقه که مذکور شد اگر شعر دوم بهتر باشد از اول در سلاست لفظ و عذوبت معنی و حسن ترکیب وغیر آن احسن میشمارند و اگر شعر ثانی در لطافت و پاکیزگی برابر اول باشد وهم از ذم دور است و افضل اولین است چنانچه فرخی گوید * بقد گفتمی سرویست در میان قبا * بروی گفتمی ماهیست بر نهاده کلاه * چو ماه بود چو سرو ونه ماه بود نه سرو * قبا نه بندد وسرو کله ندارد ماه * رشید وطواط گوید * قطعه * بماه وسرو از آنت نمیکنم نسبت * که این سخن ببر عاقلان خطا باشد * توئی چو ماه اگر ماه را کله بودی * توئی چو سرو اگر سرو را قبا باشد * و اگر شعر ثانی ناقص و دون بود در عذوبت و نفاست برابر باول نباشد قبیح و مذموم است چنانکه این دو بیت * سفر گزیدم و گفتم گریزم از غم تو * اگرچه دور برفتم غم تو افزون شد * سفر کردم که از دردش رهم لیک * غم عشقش بهر منزل فزون شد * و اگر در هنگام انشا شعر دیگری بخاطر رداشته سرقه توارد بود و اگر بخاطر نداشته باشد می تواند بود که از قبیل توارد خاطرها باشد یعنی آنچه بذهن شاعر اول خطور کرده بحسب اتفاق بذهن آنهم خطور کرده باشد کمال الدین اسماعیل راست * تکرر توارد خاطر که در مجاری آن * نه ممکن است که کس معترض شود بروی * دو زاه رو که برابر روند بر یک سمت * عجب نباشد گر او فتند پی بر پی * و ابیاتهای امثله که جهت سرقه آورده کلا وحاشا که سرقه باشد بلک جمیع توارد خاطر هاست چه اکثر است که یک بیت و یا دو بیت توارد میشود * حکایت * در خلاصة الاخبار مسطور است که نوبتی میر نظام الدین شعر قصیدهٔ در مدح میرزا سلطان احمد سمرقندی در سلک نظم کشید و جهت طلب اصلاح بنظر میر نظام الدین علی شیر رسانید آنجناب بعد از تامل و اندیشه گفت که بعد از بیتی که مشتمل بر اسم ممدوح است بیت دیگر میباید تا سخن مربوط شود امیر شعر تصدیق اینمعنی نموده التماس کرد که این بیت را شما در سلک نظم آرید آنجناب جواب فرموده که شماهم فکر نمایید تا من نیز تامل کنم آنگاه هر یک دوات و قلم و کاغذ پاره در پیش نهاده متفکر شدند و بعد از لمحه هر یک بیتی گفته و نوشته یکدیگر را دادند یک حرف از هم تغیر نداشته و آن بیت این است * فرد * بهار باغ جوانی نهال گلشن عدل * گل ریاض کرم سرو جویبار وفا * لنگر چهل و هفتم جهاز دوم از قلزم هفتم در بیان صنعت بدیهه و آن آنست که منشی یا شاعر کلام را بی تفکر انشا نماید هر کس که دعوی شاعری کند او را بدیهه گفتن بیازمایند و این فن نزد یک همه کس اعتبار تمام دارد * حکایت * در مجموع النوادر مسطور است که روزی طغان شاه بن الپ ارسلان با حمد بدیهی نرد می باخت بازی باخر رسیده بود که سلطان را سه مهره در ششگاه شد و احمد بدیهی را دو مهره در یک گاه سلطان کعبتین بر گرفت و با حتیاط تمام انداخت تا سه شش برآید سه خال آورد سلطان عظیم متغیر شده و تیره گشته از طبع رفت و غضبش بجای مستولی گشت که هر لحظه دست بقبضه میکرد حاضران را یارای سخن نماند ازرقی برخاست و این دو بیت بدیهه معروض داشت * رباعی * برشاه سه شش خواست سه یک نقش افتاد * تا ظن نبری که کعبتین داد ندادند * آن زخم که کرد شاهنشه یاد * در حضرت شاه روی بر خاک نهاد * استماع این دو بیت سلطان را چندان در نشاط آورد که بر چشمهای ازرقی بوسه داد و پانصد دینار زر انعام فرمود و آن غصه و غضب بخوشی و طرب مبدل گردید * حکایت * سلطان محمود شبی در خلوتی نشسته بود و غیر از ایاز در آن مجلس هیچکس را بار نبود ناگاه چشم سلطان بر زلفین ایاز گرم شد و عشق شورشی انگیخت که عنان اختیار از دست برد نزدیک بود که دامن شکیبائی چاک زند و با معشوق خود چون شیر و شکر در آمیزد در آنحال عنایت صمدی دستگیریش فرمود و از آن غفلت بهوش آورد و به ایاز حکم فرمود تا هر دو زلف که مایهٔ صد فتنه و هزار آشوب است از آن نصف قطع نماید ایاز با متثال امر

کارد برکشید و زلف را دو تا نموده از میانه ببرید و در پیش سلطان نهاد و این فرمان برداری باعث ازدیاد عشق
گردید بعد از آن سلطان محمود بخواب استراحت مشغول گشت بعد از ساعتی که برخاست و حکایت گذشته بیاد ش
آمد چون بزلفین بریده نظر انداخت از کرده پشیمان شد و چنان اندوه و حسرت بجانش راه یافت که از غصه و غم
می‌نشست و میخواست و از باریافتگان هیچکس را یارای آن نبود که حرفی تواند معروض داشت تا آنکه ندیمی رو به عنصری
کرد و گفت درین محل که سلطان را آزردگی دریافته است اگر توانی چیزی بعرض رسان که موجب نشاط سلطان گردد
عنصری پیش رفت و زمین خدمت ببوسید و بدیهه این دو بیت حسب حال انشا نموده بعرض رسانید * رباعی * کر عیب
سر زلف بت از کاستن است * چه جای بغم نشستن و خاستن است * وقت طرب و نشاط و می خواستن است *
کاراستن سرو به پیراستن است * شنیدن این ابیات سلطان را خوشی آورد از جا در آمد و نوازشهای بسیار بر عنصری
فرمود و قوا الاثر اطلبنده آنروز تا بشب برین دو بیت به عیش و عشرت گذرانید * جهاز سوم بحر چهارم از قلزم
هفتم در بیان صنایع مرکبات و آنرا غایت علم پارسی هم نامیده اند و آن مشتمل است بر دو بادبان بدانکه مرکبات
کنایت است از آنکه شاعر در یک شعر دو صنعت یا سه یا چهار یا پنج یا شش یا هفت یا هشت یا نه یا ده و علی هذا القیاس
جمع نماید چنانچه درین دو بیت رعایت دو صنعت نموده یکی ترصیع دوم تجنیس * ابیات * من نیازارم از تو
نازاری * من نیازآرم از تو نازآری * چون از و گشتی همه چیز از تو گشت * چون از و گشتی همه چیز از تو گشت *
و درین بیت رعایت پنج صنعت است * دل تو با خط قابل خط تو با خط نو بر * خط تو ناقل با بدید تو ضابط بر بر *
صنعت اول موصل بحرفین و دوم رقطا و سوم طرد و عکس و چهارم تنسیق الصفات و پنجم متلون که بشش وزن خوانده
میشود * اول رمل مثمن مخبون فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن * دوم هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن * سیوم مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات * چهارم رمل مثمن سالم فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات * پنجم رجز مثمن مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن * ششم متدارک مثمن مقطوع فعلن فعلن
فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن و درین بیت نصاب دوازده صنعت است * بر و بر و بر رب و رب و رب * دشت و کندم
نیک و جمع و کم خدا * اول لف و نشر مع الترتیب دوم تعریب سوم مضاعف یعنی مشدد چهارم موصل بحرفین پنجم
مقطوع ششم بقلب مقطوع موصل بحرفین شود هفتم بقلب موصل بحرفین مقطوع گردد هشتم تجنیس خطی نهم مقلوب مفرد
دهم مقلوب مستوی یازدهم طرد و عکس دوازدهم قرن الحذف اطی که از دو حرف تمام مصرع باشد * بادبان
اول از جهاز سوم بحر چهارم از قلزم هفتم در بیان مرکباتی که شاعر یکصد و شصت بیت را قصیده انشا کند در صنعت
توشیح و در آن قصیده ندرتهای بیشمار و صنعتهای بسیار آرد و پنجاه و نه بیت مستخرجهٔ آن بوزن مختلفه
محتوی بر یکصد و بیست صنعت جلی و دو صد و هشتاد و یک صنعت خفی و شش مصرع بدو ایر سته که اوزان
میزده گانه بحور باشد و سوای این از حروف اول ابیات قطعه سه بیتی در بحر رمل مثمن و از حروف حشو مصارع
اولی قطعهٔ نه بیتی در بحر خفیف مخبون مسبغ مقصور محذوف در صنعت قرن الحذف که از الف خالی باشد
پیدا شود و از حروف حشو مصارع ثانیه قطعهٔ هفت بیتی در بحر رمل مسدس مخبون در صنعت تعطیل بیرون
آید بدانکه جلال الدین سلمان محمد ساوجی قصیده رقم زدهٔ کلک جواهر سلک نموده که این همه خوبیها در آن
یافته می شود و آن قصیده غرا این است * صفای صفوت رویت برتخت آب بهار * هوای جنت کویت
به بخت مشک تتار * اگر خبر ز صفائی تو گلستان دارد * گل از حیای رخت جاودان نیارد
بار * صفای صفوت رویت صفات گلستان دارد * هوای جنت کویت حیات جاودان آرد *

از صنایع درین مستخرجه صنعت ترصیع واشتقاق وشبه اشتقاق وتجنیس مطرف وغلو واستعاره وتشبیه
وتوشیح مفرد اللسان وطرد وعکس است وبحر هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن * هلا یشی از اثر مشک
کیسویت چو شنید * بریخت مشک ز رشک آهوی تبت تا چار * بشام جعد تو چینی است زیر مرتاتار * سواد چین که
شنید ست مرکزش تاتار * اسیر زلف ترا حلقهٔ وصل زنجیر * غزال چشم ترا غمزهٔ وصل بیمار * در مشک کیسوئی
تو بت چینی است هر تاتار را * بر رشک آهوی تبت چینی است مرتاتار را * از صنایع درین بیت ترصیع مع التجنیس
وطرد وعکس وتوشیح است وبحر رجز مثمن سالم مستفعلن چهار بار * توئی که سنبل مشکین زلف بی آموت * فکند
خرمن مشک تتار بر رخسار * از انکه تاب نهادی تو بر کل از سنبل * شدا ست آهوی چشمت ز چین او بیزار * سواد
زلف تو تا ساخت چینی از سنبل * بخرشه چینی او رفته است مشک تتار * مشک بی آموت تا بر کل ز سنبل ساخت چینی *
خرمن مشک ترا شد آهوی چین خوشه چینی * درین بیت صنعت تجنیس تام ومراعات النظیر واستعاره وایهام
وتوشیح است وبحر رمل مثمن سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن * اگرچه مهر جمالت مراست مهر وفا * ولیک
درد فراقت مراست درد شمار * یکی ز راه وفا می نهد طرب در دل * یکی ز میل جفا می دهد غم وتیمار * مهر جمالت
مرا مهر وفا می نهد * درد فراقت مرا درد جفا مید هد * درین بیت صنعت تجنیس ناقص وذو قافیتین محجوب
واستعاره ولزوم مالا یلزم وتجنیس مطرف وتوشیح است ودر وزن بحر منسرح مطوی مکفوف مفتعلن فاعلن مفتعلن
فاعلن * همین که بر کل رویت بنفشه سر بنهاد * چو سوسن آتش کل را بمرد آب بهار * خمیده بار جمالت کلاله را
بر کل * از ان شده است زبان لال لاله در گفتار * بکل بر نهاد بار جمالت کلاله را * چو سوسن از ان
شد ست زبان لال لاله را * درین بیت صنعت تجنیس زاید واستعاره وتشبیه مطلق ولزوم ومراعات
وطرد وعکس وتوشیح است ودر بحر مضارع مثمن مکفوف محذوف مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات *
وگرچه هست گلت را چو من هزار هزار * مرا بلد ست نباید چو تو نگار نگار * ز وان چو سرو سراپا نگاری ونرسد * هزار
سرو نگار زین یکی بچو نتو نگار * اگرچه هست گلت را چو من هزار هزاری * مرا بلد ست نباید چو تو نگار نگاری * درین بیت
صنعت تجنیس مکرر وایهام ومراعات وتشبیه وکنایه وطرد وعکس وتوشیح وبحر مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلاتن است * شکوفهٔ رخ تو تا بلد یک طرف چمن * شد از حیای تو اش از شکوفه حاصل بار * یقین که گل صفت
حسن روی تو بشنید * که عرض عارض او شد بباد در بازار * دریدیا سمن از شوق تو لباچه از انکه * ز لالهٔ رخ تو یاسمن
شد شد یدار * تا بلد یک طرف چمن حسن روی یاسمنش * از حیای عارض او شد ز لاله یاسمنش * درین بیت
صنعت تجنیس مرکب واستعاره ومراعات وتشبیه مطلق وطرد وعکس است وبحر مقتضب مطوی فاعلات مفتعلن
فاعلات مفتعلن * نماند از تب عشق تو در تنم تابی * ز بسکه تاب غمت کرد بر دلم آزار * وزان چو موی میان تو شد نزار
تنم * وز این چو چشم سیاه تو تنک شد دل وتار * از تب عشق تو تنم شد نزار * تاب غمت کرد دلم تنک وتار * درین
بیت صنعت تجنیس مطرف واشتقاق وتجنیس زاید ومراعات وتوشیح وبحر سریع مطوی موقوف است مفتعلن مفتعلن
فاعلان * رخ دلم اجل ار از گل غم اند اید * گل دل من بار هوایت آرد بار * اد ار چون گلت ار سر بر آورد از جیب *
درخت گل پس ازین بر نیاورد جز خار * اجل ار از گل من گل بر آورد * گل من بار هوایت بر آورد * از صنایع درین بیت
صنعت تجنیس مطمع تجنیس ناقص وتام وزاید واستعاره وتوشیح وبحر جدید فعلاتن فعلاتن مفاعلن * ایا بلعل نهان
کرده لولوئی خوش آب * وبا بچهره عیان کرده صورت فرخار * لبست یا نه که یاقوت در فشانست آن * که در حمایت
لولوئی ترکرفته قرار * مدار بسته بیاقوت لب دهان شکر * مدار رنجه به عقد کمر میان نزار * نهان کرده

بیاقوت لب دهان * عیان کرده بعقد کمر میان * درین بیت صنعت سجع متوازی و تجنیس مطرف و تضاد و التفات و توشیح و بحر قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلان * هر مرا بخل اتا خیال خال توشد * چو خال زلف پریشانت شد پریشان وار * ترا چه سود که من دارم از هوای غمت * هزار گونه خیال تو داریم غمخوار * ما بخل اتا خیال خال تو داریم * حال پریشان ترا رخیال تو داریم * درین بیت صنعت تجنیس خط و سجع مطرف و تجنیس زاید و تردیف بحر منسرح مطوی مجدوع مفتعلن فاعلان مفتعلن فاع است * ستاره چون مه روی تو نیست تابنده * عقیق چون لب لعل تو نیست گوهربار * ازین غم است که اختر نتابد الا شب * وزین حیا است که پاکیزه گوهر آیت خار * یقین که باشد بار و یت اختر آخر کور * یقین که باشد با لعل تو ز گوهر عار * روی تو تابنده اختر نباشد * چو لعل تو پاکیزه گوهر نباشد * درین بیت صنعت سجع موازنه و متوازی و مراعات و تردیف و توشیح بحر متقارب سالم مثمن فعولن فعولن فعولن فعولن است * همی کشی ز لب جام می عقیق بلعل * ولیک جز غم ازین غم شدامت گوهربار * چو باده روز شبان بالب تو در طرب است * مرا همی رسد از اشک جان بلب صد بار * جام می روز و شب بالب تو در طرب * لیک ازین غم مرا میرسد جان بلب * درین بیت صنعت تاکید المدح بما یشبه الذم و استعاره و تضاد و غلو و توشیح و طرد و عکس و بحر متدارک فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن است * از آن لبان ثوابت نما دو چشم تومست * چو شب ز مهر تو حامل بکوکب سیار * همین که گوش تو حامی لولو آمد گفت * فلک که ماه در آورد زهره را بکنار * تو ئی که خط تو تا مرکز است پر لاله * بگرد ماه تو باشد زخط هاله غبار * لب تو حامی لولو خط تو مرکز لاله * شب تو حامل کوکب مه تو با خط هاله * درین بیت صنعت موصل بحرفین و متلون و تنسیق الصفات و تشبیه و کنایه و استعاره و اشتقاق و تجنیس مطرف و مراعات و طرد و عکس و توشیح و بحر هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و رمل مثمن مخبون فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن و مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن است * ورای لولوی تو چیست چون پدید آن لب * بدهر یافت بلالای تو اشتهار * بآب لولو و لعل تو هیچ لولو و لعل * بچشم هیچ کسی در نیاید الا خوار * رخت کلاله ز سنبل نهاد بر لاله * لب تو لولوی لالا گرفت در زنهار * چو دید آن لولو و لعل تو لا برلا * بلالای در آمد لولوی لالا * درین بیت صنعت تجنیس مذیل و اشتقاق و لزوم ما لا یلزم و شبه اشتقاق و توشیح بحر هزج مسدس مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن است * عجب که باد صبا چون ز شست زلف تو جست * ز تیر غمزهٔ تو خواست چرخ و مه زنهار * اگر کمان دو ابروت برکشاید تیر * یقین که بانک زه برآید از سوفار * صبا چون شست زلفت برکشاید * ز تیر چرخ بانک زه برآید * درین بیت صنعت ایهام و استعاره و مراعات و تشبیه و کنایه و توشیح است و بحر هزج مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن * لقای بت نکند در دل آذر ار بیند * کشیده دایره بر نقش مانی از زنگار * منم ز عشق تو سودازده ولی چو نقط * بگرد مرکز خط تو گشته چون پرکار * مراست زان رخ چون شمع آذری در دل * که خلق کشته ازو زنده شد چو شمع از نار * مرا چو نیست بغیر شکنج جعد گشت * چه مشکل ار بکشد دل خط شکفت مدار * هنوز کلک قضا هیچ نقش بر رخ دهر * بشکل چنبر عنبر وشت نکرده نگار * ای در دل آزرده از رخ آذر * مانی بر مرکز خط تو چاکر * غیر شکن جعد گشت کلک قضا * مشکل بکشد بشکل چنبر عنبر * صنعت این رباعی آنست که مصرع اول مقطوع است و مصرع ثانی موصل بحرفین و مصرع ثالث موصل بثلاثه حروف است و مصرع رابع موصل بچهار حروف و بحر مصرع اول هزج اخرب مقبوض ابتر مفعول مفاعیل مفاعیل فع و دوم هزج اخرب مکفوف ابتر مفعول مفاعلن مفاعیل فع و سوم هزج اخرب مکفوف مجبوب مفعول مفاعیل مفاعیل فعل و چهارم هزج اخرب مقبوض ابتر مفعول مفاعیل مفاعیلن فع * دلیست مست به پیش تب غم عشقت *

چو زلف تو به تپش پشت من شکست مدار * به نیش غم تن پستم بخسته لعل لبت * به عشق تو تن سستم شکست کشت و
فکار * سست پیش تپش تب تن پست * تپش پشت تن سست شکست * این بیت در صنعت اشتقاق و مراعات و استعاره،
و تجنیس خط و تجنیس مطرف و بحر رمل مسدس مخبون مقصور فعلاتن فعلاتن فعلان * ایا بهار بتان چون رسید
فصل بهار * بیا که وقت نشاطی است و وصل نگار * دمید نفحه وشد چون بهار چمن بستان * تو نیز آب زران را
خزان خزان برآر * هوای روی تو دارد بهار سوی چمن * چنان بچم که حیا یابد از رخ تو بهار * سواد
سنبل زلف از سمن بر افکن تا * رخ سمن شود از طرهٔ تو چون دینار * چو رسید فصل بهار و شد چو بهار چمن
چمن از سمن * بنشاط آب رزان خزان بر زان چم ای تو بهار من * درین بیت صنعت مزدوج و تشبیه مطلق
و لزوم ما لا یلزم و تجنیس مطرف و مراعات و اشتقاق و بحر کامل مثمن سالم متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن است *
تو خیز و راح چو گلبرگ تر ده ای ساقی * در آن گلاب فشرده که مست آتشبار * همار آب زخم ریخت در چنین
فصلی * بزیر اشک عنب آب آتشین زخم آر * از آن عقیق چو گلبرگ در سمن افکند * که میکنیم به تر دامنی چو
گل اقرار * گلبرگ ترای ساقی در برگ سمن افکن * در آب فسرده ریز آن آتش تر دامن * درین بیت صنعت تشبیه
و کنایه و تضاد و مراعات و مزدوج و طرد و عکس و بحر هزج اخرب مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن * تراب را ز صبا شد
نضارتی ظاهر * زمانه راز زمین شد طراوتی دیدار * مدام جوی دمادم عقیق روح افزا * که کرد گل چو رخ حور
عالم از انوار * شد و دشت دگر روح مید هد از بوی * اگر چو حور دهد روی گل شگفت مدار * صبا شد چو
دم روح اگر روح دهد بوی * زمین شد چو رخ حور اگر حور دهد روی * درین بیت صنعت تشبیه مشروط
و مقلوب کل و موازنه و تجنیس مطرف و بحر هزج مقصور مکفوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل است * کنون که لالهٔ
سیراب کشت برکه و دشت * براستی چو درفشنده شمع مشک بخار * منه ز دست تو چون لاله آتشین ساغر * که شرط
نیست که در بزم گل چمی هشیار * تو عین لاله زسنگ آتشی فروخته دان * و گرنه حقه هر شمع سوخته پندار * لالهٔ
سیراب چون آتش زسنگ افروخته * راست چون شمعی است در بزم چمن سر سوخته * درین بیت صنعت تشبیه مطلق
و تضاد و مراعات و تصریع و بحر رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان است * و گرچه غنچهٔ
دلتنگ چون لب یار است * نه نیز هم بسخن هست همچو حقهٔ یار * دهان غنچه اگرچند چون دهان ویست *
درین و لیک سخن نیست اندک و بسیار * اگرچه حقهٔ سیمین بران فشاند در * دهان غنچه کند لعل بر چمن
ایثار * غنچهٔ دلتنگ نگر چون دهن سیمبران * نه سخن هست درین لیک نیست در آن * درین بیت صنعت
تشبیه تفضیل و تضاد و تصریع و لزوم ما لا یلزم و تجنیس مطرف و بحر رجز مثمن مطوی مذال مفتعل مفتعل مفتعل
مفتعلان * رهی و عاشق او گر منم چرا غنچه * اسیر و کشتهٔ او گر منم چرا گلنار * ذلیل وار نماید دریده پیراهن * چو جام
لاله بود پر ز خون تنش همواره * عاشق اگر منم چرا غنچه دریده پیراهن * کشته اگر منم چرا لاله بود بخون تن *
درین بیت صنعت تشبیه اضمار و مراعات نظیر و بحر رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفاعلن است *
مثال شاخ شکوفه ببوستان گوئی * که آسمان بزمین بر نجوم کرد نثار * لقای بستان چون آسمان شد است اکنون *
بعشوه برمه سنائی خروش آید از دلدار * بوستان چون آسمان شد * آسمان چون بوستان شد * این بیت در صنعت
تشبیه و عکس و موازنه و ترديف و طرد و عکس و بحر رمل مربع فاعلاتن فاعلاتن است * کجا زباد سحر آتشین گلی
افروخت * ببرد خاک چمن آب نفحهٔ عطار * تبارك الله ازین نقش در چمن افتاد * که ساخت صورت فردوس
بر زمین دادار * از باد سحر آتش گل در چمن افتاد * خاک چمن آب رخ فردوس برین داد * این بیت در صنعت

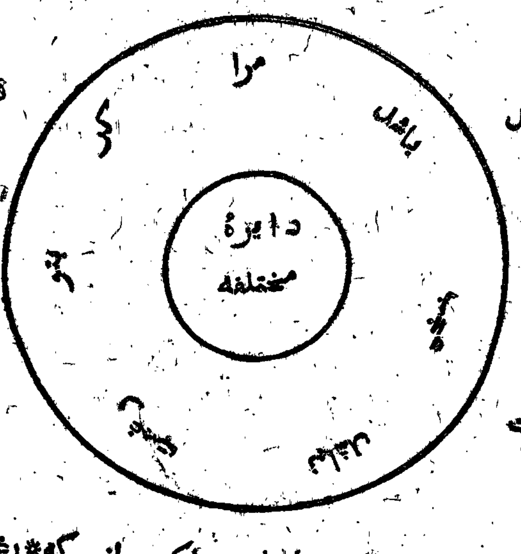
تضاد ومراعات واستعاره وبحر هزج اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل * چمن صباح کش از باد باد
دل تازه * کشید بر عمل کل غازه وکشاده اید ار * صبا کش باد دل تازه * کشد بر عمل کل غازه * این بیت در صنعت حشو
ملیح وتجنیس مطرف واستعاره وبحر هزج مربع مفاعیلن مفاعیلن است * مگر که باد جنان میرود جهان برجوی *
که آب روح نباتی همی دهد آزار * دم نسیم بهاری که میرود چون عمر * چو عمر عمد قراری از الت لیست
قرار * با دهنانی جان بهاری * آب نباتی عمد قراری * درین بیت صنعت مضمون اللغتین عربی وفارسی
ونیز تنسیق الصفات ومتلون وتضاد واشتقاق ورجز مطوی رمل مفتعلن مفتعلن فع وکامل مطوی
مستفعلن مستفعلن فع وترجمهٔ عربی است وآن ترجمه این است ملالهٔ شد دل من شب شد روز من آمد رستن من
باز کشت قرار من * رفیق خوش بود اکنون خصوص جاریهٔ * که در صفای رخ او عیان شود اسرار * نگار
سیم ذقن دلبری که عکس لبش * ز جام چشم زجاجی من فکند عقار * گرت هوای نشاط است سوی صحرا رو * زیار
آب عنب خواه وز تیز موسیقار * با جاریهٔ سیم ذقن رو سوی صحرا * در جام زجاجی فکن آب عنبی را * درین
بیت صنعت مراعات نظیر ونیز لزوم ما لا یلزم وهزج اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن است *
یقین که چنگ کر آری بچنگ با می لعل * بر آورد ز بن چنگ با فلک پیکار * نوای عیش تو چنگ است واز می گلرنگ *
طرب کنان رود ز چنگ پیچ ومی یکبار * چنگ آر بچنگ با می گلرنگ * آویز بچنگ طرب اند رچنگ * درین بیت صنعت
ردالعجز علی الصدر است ونیز تجنیس تام وبحر هزج مسدس اخرب مقبوض مسبغ مفعول مفاعلن مفاعلن است *
بیا ببین اباین دم عشرت آن وقتی * که دوکشی رگ چنگ طرب بنالهٔ زار * ره نوای دل افروز با نوای هزار *
نه راست آید اگر بر کشی نوای حصار * تا یابی از عشرت نوای با نوا * در کش رگ چنگ طرب بر کش نوا * درین
بیت نوع دوم از ردالعجز علی الصدر است ونیز تجنیس مطرف وبحر رجز مسدس مفتعلن مفتعلن مفتعلن است *
نظارهٔ قد وبالای سرو بستان کن * که چون ز قامت تو کار اوست با هنجار * کجا که دارد در سایهٔ قد تو جوار *
که نیستش هم از ان رو گرفته بالا کار * بالای سرو دارد در سایهٔ قدت جا * چون قامت تو کارش زان رو گرفته
بالا * درین بیت نوع سوم ردالعجز علی الصدر است ونیز تشبیه مطلق وطرد وعکس ومضارع مثمن اخرب مفعول
فاعلاتن مفعول فاعلات است * یقین که خرم وشادان کسی است فصل چنین * که با تو یار خورد جام باده بی اغیار *
نسیم وار چمد در میان سبزه وباغ * کشد ز ساغر رخشان شراب نوشگوار * خوشا تفرج بستان کنونکه عرعر وسرو *
شدند مردو خرامان بباغ بی رفتار * خرم کسی است فصل چنین در میان بستان * با یار وجام وباده
رخشان شده خرامان * درین بیت قسم چهارم از ردالعجز علی الصدر است ومضارع مثمن اخرب مکفوف
مسبغ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتان است * اگر نه باد بهار است روح بخش چرا * پدید کرد از اثر او چمن زجان آثار *
تشبیهی است هوائی نسیم را به عبیر * مگر که کرد به خاک جناب خواجه گذار * معین ملک وملل دستیار بخت
جوان * وزیر راست سخن عادل فلک مقدار * باد بهار است یا نسیم عبیر است * یا اثر گرد خاک بار وزیر است *
درین بیت صنعت تجاهل العارف ونیز حسن تخلص وتردیف وتوشیع وهزج مثمن مطوی مجدع مفتعلن
فاعلات مفتعلن فاع است * توئی که تا قلم وتیغ را ز دست تو اند * همیشه دولت ودین را بدست استظهار *
متابعان ترا روی بر فرو زد ملک * چو گردن وسر خصم تو بر فراز ندار * قلم وتیغ ز دست تو بناز د * دل ودین
بتو گردن به فرازد * درین بیت صنعت سیاقة الاعداد است ونیز استعاره والتفات ورمل مسدس مخبون
فعلاتن فعلاتن فعلاتن است * همی برد ز لقای تو چشم دولت نور * همی دهد ز عطای تو باغ دانش بار *

روان کنی ز سواد قلم نوال سحاب * عیان کنی ز سحاب کرم هراج بحار * مهست کشته ز رایت منیر بر کردن *
گلست کشته ز خلقت نضیر در گلزار * چشم دولت ز سواد قلمت کشته منیر * باغ دانش ز سحاب کرمت کشته نضیر
درین بیت صنعت استعاره است و نیز رد و قافیتین و محجوب و موازنه و توشیح و رمل مقصور مخبون مثمن فعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلان است * شهی به برده ز رونق سخن تو آب شکر * زهی به بسته ز عقل کرم تو دست
شمار * لطافت سخنت شکر جوی و شکر بخش * مهابت سخطت کوه کاه و حشم کار * برده ز ذوق سخنت
رشک شکر * بسته ز عقل کرمت کوه کمر * درین بیت صنعت مقلوب بعض است و نیز استعاره و مراعات
و موازنه و رجز مسدس مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن است * دمار کینه کانست دست دربارت *
از آنکه مرد یمین تو نیست کان به یسار * بجود عز تو با شد کریم مستغرق * بلطف و بذل تو دارد زمانه استقرار *
مرد کان است دست تو بکرم * مرد تو نیست کان ببذل درم * درین بیت صنعت مقلوب مجنح است و نیز
لزوم مالا یلزم و تجنیس مطرف و استعاره و بحر خفیف مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن است * امور رای تو
با صواب در فرمان * فتوح فتح تو حتف حسود در اقطار * ذکا اسیر ذکای تو شد ز محض وداد * فلک ضعیف توفیض
مراد کرد اذعار * رای تو یار صواب و داد تو محض وداد * فتح تو حتف حسود ضیف توفیض مراد * درین بیت
صنعت مقلوب کل و نیز مقارن و تنسیق الصفات و تجنیس زاید و طرد و عکس و توشیح و بحر منسرح مطوی موقوف مفتعلن
مفتعلن فاعلان و رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان است * و باز نارک قهرت گریزد از یکروز * رکاب
ابلق پا ست شود گران ز وقار * هنر ز کلک تو صادر شود چو فکر از قلب * کسی نیارد ازین روی بر هنر انکار * فار ریزد
ریگ ز روز رکش قلب * ابلقش کر روز کیرد زیر ران * درین بیت صنعت مقلوب مستوی است و نیز استعاره و التفات
و رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات است * سر آن بزیر کند قهر تو با ستغلا * زمان ز مهر کند لطف تو
با ستغفار * تظلم است که با کار ملک و دین باشد * چو عدل کوه پناهت نمی شود معمار * آن کند قهر تو با ظلم که با کل
دی * آن کند لطف تو با عدل که با تن می * درین بیت صنعت ارسال المثلین است و نیز ملمع موجه و موازنه
و تضاد و استعاره و تجنیس مطرف و رمل مثمن مخبون محذوف فعلاتن فعلاتن فعلاتن فع است * مزین است بجاه تو
پشت دین چو نتو * بتخت در خور تختی ز تخت برخوردار * همی بس است تو جیش افکنی زدین بزمین * کشی همیشه
به پیش بلا ز کین دیوار * زیب جشنی پشت جیشی زین زین * بخت تختی تخت بخشی پیش بین * درین بیت
صنعت منقوطه است و نیز تجنیس خط و تجنیس ناقص و موازنه و اشتقاق و تنسیق الصفات و تجنیس مطرف
و رمل مسدس مکفوف مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلان است * رخ همه ز تو کان ورد گلشن خرد است *
منور است بچشم و دل الوا الابصار * عنان بدست دل دوست ده مکرد ون * اجل بقصد هر دشمنت
کند اصرار * تتابع سر کلک تو جامع الاعمار * تو ایردم رمح تو قاطع الاعمار * ورد ست بدست
دوستت خار * نور است بچشم دشمنت نار * درین بیت صنعت محتمل الضدین است و نیز تجنیس مطرف
و موازنه و مراعات و تضاد و اشتقاق و هزج اخرب مقبوض مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل است * دلی
به تخت تو آمد همی معلا تخت * چنانکه دشمنت آمد ز روح خود بیزار * اگر تمیمهٔ عهدت نداشتی کوکب *
چنین همیشه نگشتی هوا کمش دوار * بختت معلا تختت مهل * جشنت مروح جیشت موکل * درین بیت صنعت
خیفا ست و نیز تضاد و اشتقاق و تجنیس مطرف و مراعات و متقارب اثلم فعلن فعولن فعلن فعولن است * نوازش اثر
بوی خلق روح و شت * شده چو باصبا دلفروزد اشجار * اگر ز طبع تو باد صبا گرفتی بوی * هزار نافه بستان کشادی

از زهار * از اثر بوی خوش طبع تو * باد صبا نافهٔ بستان کشاد * و درین بیت صنعت ربط است و سریع مطوی
موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلن * بر آفتاب بخشم ار تو چشم بکشائی * ز تاب خشم در آری بچشم خور شب تار * دمی
ز غیرت اگر بر وجود کوه دمی * کشاید آب مذلت ز چشمها کهسار * طلایهٔ تو اگر بر فلک کمار د خشم * طلیعه وار فلک را
برون کند ز حصار * خشم تو چشم غیرت گر بر فلک کمارد * تا پیش چشم خورشید آب سیه در آرد * درین بیت صنعت
اغراق است و تجنیس خط و استعاره و بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن * غریب کشته
باحسان توئی چو حاتم و باد * همیشه بندهٔ فرمان تو صغار و کبار * رفیع گشته برفعت توئی که بانگ زند * پیادهٔ صف
پاس تو بر هزار سوار * اگر بخاک سپردی ز بخل قارون زر * کنون توئی که چو عیسی همی کنی ایثار * باحسان توئی
حاتم برفعت توئی کسری * بفرمان توئی آصف ببرهان توئی عیسی * این بیت مشتمل است بر صنعت طرد و عکس
که شرح آن بالا کذشته و تنسیق الصفات و تشبیه و بحر طویل مثمن سالم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن است * ز ابر
دستت دارد سحاب مایهٔ جود * از آن بگسترد او بر چمن در شهوار * مگر چه از جود تو مایه دارد ابر که *
که سایه بر سر گلبن فکند برگ چنار * ابر دارد ز جود تو مایه * زان بگسترد بر چمن سایه *
درین بیت صنعت جمع مفرد و حسن تعلیل و تجنیس مطرف و بحر خفیف مسدس مخبون اثلم فعلاتن مفاعلن
فعلن است * نه صبح چون اثر نور رای تست یقین * که این کان ز خطا آید ار کنم اظهار * شبیه تو نبود
آفتاب تیرا زان * که او ز رای صواب تو شد تمام عیار * نه چون تو ز رایت بود آفتاب * که این از خطا آید آن از
صواب * درین بیت صنعت تفریق مفرد و نیز تضاد و مراعات و بحر متقارب مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن
فعول * وجود کلک و کف تو که منبع کرمند * اگرچه نیست کامی ز روی استحقار * روا بود که ز راز بحر و کان سماحت
تو * بخرج ما حضری این نه بحر استکثار * اگر بخرج کند بر سبیل استغنا * که عین راحت خلق است جود بی اغیار *
کلک و کفت که منبع بر و سماحت است * آنست ماهی خضر این عین راحت است * درین بیت صنعت جمع و تفریق
است و نیز تردیف و بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان است * ز عین عالم
علمی کلامت افکنده * بیک ره اسم جریر از جریدهٔ اشعار * لب دوات و زبان قلم تر اکفته * تو در سخن دوم
اخطلی با ستحضار * ندیم بزم تو گر عرض آتشی کردی * بمعنی او دم اعشی بقوت افکار * عیال کلک و زبانت بعرض
انشا * یکی جریر و دوم اخطل و سوم اعشی * درین بیت تقسیم منفرد است و لزوم مالا یلزم و مراعات و بحر
مجتث مخبون اثلم مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن است * اگر تو قسم دو کس کردهٔ دو قسم نکو * چنانکه مال و لی
زا و خصم را دمار * مدام گوش همی دار این دو را و بکوش * بگوشمال عدو و نوازش ابرار * قسم دو کس
کردهٔ دو قسم نکو را * مال ولی را و گوشمال عدو را * درین بیت صنعت جمع و تقسیم است و نیز تضاد و تجنیس
و تردیف و بحر منسرح مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن فع است * ولایتیم و کان جود کف کافی تو * چنان کند
که بر آرد ز جان هر دو دمار * امید به تست جهان را درین قبیل جهان * همی دهد بنو تزیین زمانه از اعوار *
لئیم و ممسک بیحاصل است کان بر تو * چو بی سوال دهی صد هزار جان یکبار * کان چو کف کفیل تست نی ممسک است
کان * جان کند ار جوی دهد وین بدهد هزار جان * درین بیت صنعت جمع و تفریق و تقسیم است در بحر
رجز مطوی مخبون مذال مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلان * تو ای ابر کف لطف تو بطبع چو مهر * همی کند
ز سر خار یاسمن اظهار * اگر چو خلق تو باشد دم نسیم صبا * بمیل طبع کند خاک در زمین چو بهار * ابر لطف
تو بطبع مهر خلق تو بدم * میکند خار سمن میکند خاک درم * درین بیت صنعت تفسیر خفی و محتمل الضدین

و تجنیس زاید و طرد و عکس و استعاره و مراعات و غلو و تجرید در مخبون فعلاتن فعلن فعلاتن فعلن است *
بود ز صورت اقبال شرع احمد زانکه * زمانه داد بتو فتحنامهٔ کرار * غمام نام ترا بر جبین کشد که کند *
فلک ز فتح کلام تو زیب لیل و نهار * صورت اقبال تر ابر جبین * انا فتحنا لک فتحا مبین * درین بیت صنعت
اقتباس و لزوم مالا یلزم و استعاره و بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلان است * یمین به چیست
فلک را بدست خواجه که کان * ز مورد کرم او برد همیشه یسار * اگر زمانه بشمار تراشمار کند * ز دم زدن
نزند دم ولی بروز شمار * ثبات قدرتش است انکه ماه را برچرخ * کسسته می شود از موکبش مدام مدار *
چیست بدست خواجه آن ماهی مار در شکم * مورد مد زدم ولی بسته شود ز موش دم * درین بیت صنعت
لغز است و آن را چیستان گویند و اشتقاق و تجنیس در بحر رجز مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن
مفاعلن * اگر ثبات تو دندان قهر بنمودی * ز راه پاس تو کوه گران شدی در غار * نوای خامه
ترا دست هر که برگیرد * چو ماه شاید اگر چو ید از هوا مضمار * دلم بنام تو آورد بر زمانه شرف * چه باشد ار فکنی دیده
بر دل بیمار * اگرت بود ارادت که بری بنام اوره * ز رهست و کوه و ماهی چو از و با فکنی ده * درین بیت صنعت
معما و تجنیس مطرف و سیاقة الاعداد است و بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل
فاعلات بدانکه درین بیت معما نام دلشاد بیرون می آید بدین طور که از زره دره و از کوه طود و از ماهی که ده
اند از ند ماه هی ماند و عدد دره دو صد و هفتاد و چهار و عدد طود نوزده و عدد ماه چهل و شش که همگین سه
صد و سی و نه شدند و عدد دلشاد هم سه صد و سی و نه است و بعضی میگویند که قلم ازین معما بیرون می آید از کوه قاف
و از زره لام و از ماهی که نون است چون ده اند ا ختتم چهل ماند * یقین مرا اگرا زپرتو رعایت تو * غنا نما شد
دولت نباشد مختار * نه چون منی بسخن در عجم توانند بود * نه در عرب که نباشد کنون بهیچ دیار * مرا
گر بتو رغبت نباشد عجب باشد * این مصراع که درین دایره است در سه بحر توان خواند اگر چنین خوانیم که

*مرا گر بتو رغبت نباشد عجب باشد — در بحر طویل شود

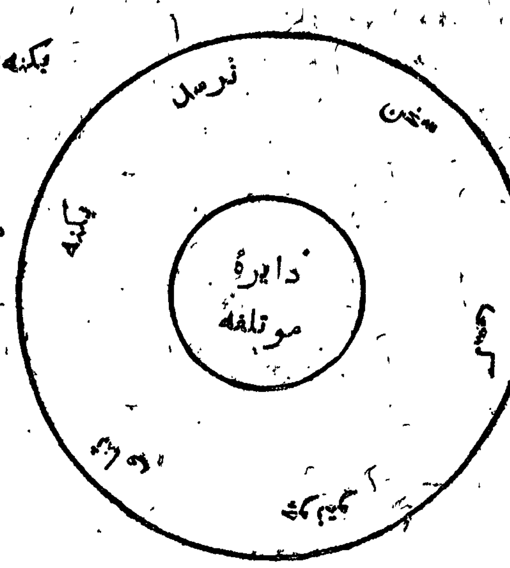


که بروزن فعولن مفاعیلن — فعولن مفاعیلن است

واگر خوانیم که * گر بتو رغبت — نباشد عجب باشد مرا *

بحر مدید باشد بروزن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن * واگر خوانیم که * رغبت نباشد عجب باشد مرا گر بتو *
بحر بسیط باشد بروزن مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن * مرا سخن نرسد در بیان بکنه ثبات * ثنای چون
تو کسی بر تر آمد از تدکار * سخن نرسد بکنه ثنای چون تو کسی * ازین مصراع که درین دایرهٔ موتلفه است در بحر
بیرون می آید اگر چنین خوانیم که * سخن نرسد بکنه ثنای چون تو کسی * بحر وافر باشد بروزن مفاعلتن مفاعلتن

مفاعلتن * واگر چنین خوانیم * نرسد بکنه ثنای چو تو کسی سخن * بحر کامل

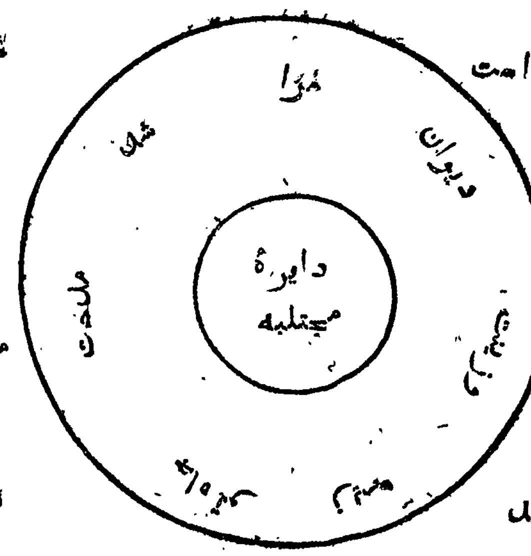


باشد بر وزن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن *

حواله طمع مرا شد مل یح تو کز جاه *

تو زیب زینت دیوان ملکی از اعیان ز *

ازین مصراع که درین دایرهٔ مجتلبه است سه بحر بیرون می آید اگر

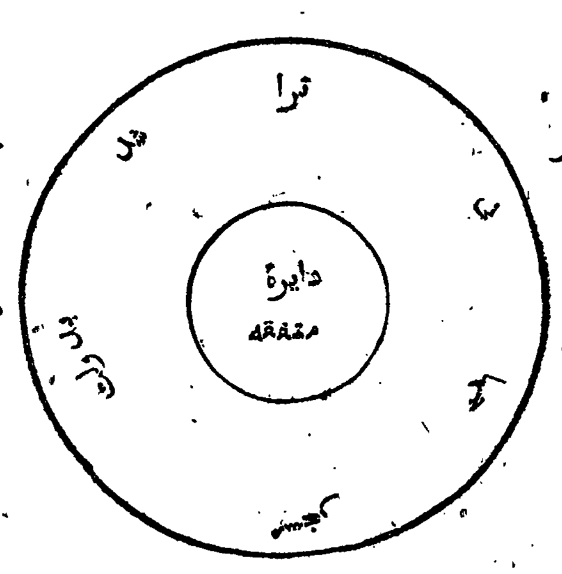


از لفظ مرا اغاز کنیم بحر هزج باشد بر وزن

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

واگر از لفظ شد آغاز کنیم بحر رجز باشد بروزن مستفعلن مستفعلن

مستفعلن مستفعلن واگر از لفظ ملحت آغاز کنیم بحر رمل باشد بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن *
معین بطبع ترا شد سپهر با دولت * مسخر است جهانی ترا با متعصار * ازین مصراع که درین دایرهٔ متفقه آورده



دو بحر بیرون می آید اگر چنین خوانیم * تراشد بدولت

مسخر جهانی * بحر متقارب بیرون می آید بر وزن فعولن فعولن

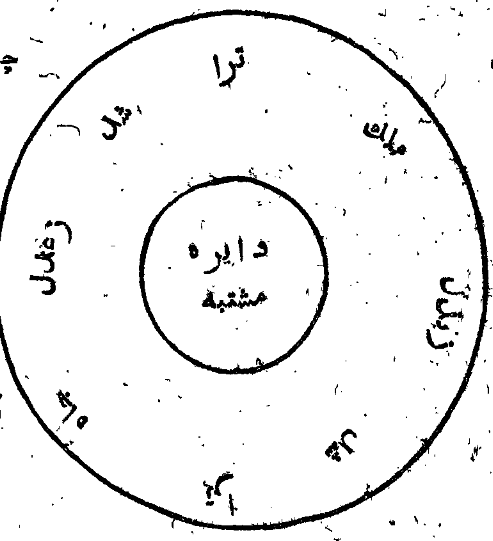
فعولن فعولن واگر چنین خوانیم * شد مسخر بدولت جهانی ترا * بحر متدارک باشد بر وزن فاعلن فاعلن فاعلن
فاعلن * در آن که ملک ترا شد زعدل وجاه چه شک * تراشود چو تو دارم ز بدل استکبار * ازین مصراع که

درین دایرهٔ مشتبه واقع است — چهار بحر بیرون می آید اگر از لفظ ملك

آغاز کنم بحر منسرح بیرون — آید بر وزن مفتعلن فاعلات

مفتعلن فاعلات و اگر از لفظ تراشد — آغاز کنم بحر قریب باشد بر وزن

مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات — اگر از لفظ شد آغاز کنم بحر مقتضب

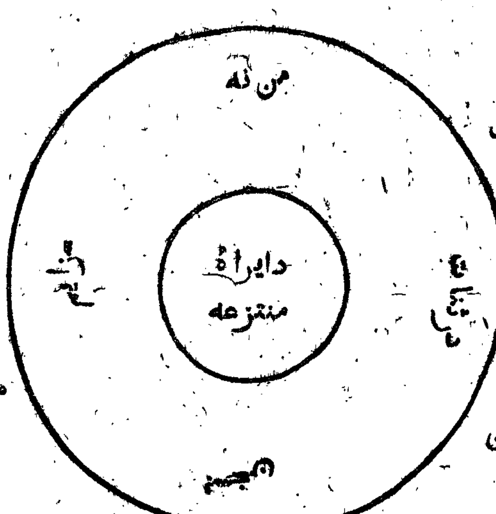


باشد بر وزن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن و اگر از عدل آغاز کنم بحر مجتث باشد بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن * بدانکه من نسزایم بدین سخن گوئی * ولیك در ثنای تو می کنم تکرار * ازین مصراع

که درین دایرهٔ منتزعه واقع است — سه بحر بیرون می آید اگر

چنین خوانیم که * من نسزایم — بسخن در ثنات * بحر سریع مطوی

بیرون می آید بر وزن مفتعلن — مفتعلن فاعلات و اگر چنین خوانیم



که * نسزایم بسخن در ثنات من * بحر قریب باشد بر وزن فعلاتن فعلاتن مفاعلن و اگر چنین خوانیم که * بسخن در ثنات من نسزایم * بحر خفیف باشد بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلاتن * اشارتی است بدانت مرا بوقت سخن * چو من بمدحت مداح تو گفته ام اشعار * ذکی نباشم اگر بهتر از ذکا نشوم * بقول سلمان کان شد سلیم از اعوار * درت زاهل سخن گفت کس چنین بیتی * ندارم از قلم و اهل بیت شعر شعار * شاید از وقت سخن باشم تر از اهل بیت * چون محمد گفت السلمان منا اهل بیت * درین بیت صنعت عقد الاقتباس و حسن الاشارت و بحر رمل فاعلاتن فاعلاتن فاعلن است * همیشه تا که بود سایهٔ زمین ممدود * مدام تا که نماید فلك برو دوار * سواد چتر شب از ظل آن شود چون تیر * چنانکه چهرهٔ صبح منیر از آن چون قار * تو کامگاری و باشد همانیت فرمان بر * تو نام داری و باشد همت آنت خلد متکار * تا کوی زمین را قرار باشد * تا ملك جهان را مدار باشد * درین بیت صنعت تضمین و تشبیه کنایت و تردیف و توشیح و بحر قریب مکفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن است * انامل تو کشاده است دهر را و باد ا * در ممالك روزی کشاده بر زوار * مدام باد بفرمان رای تو گردون * بدست حکم تو آسان همه شداید شوار * بهم ز سحاب دلت طرف بسته از گوهر * که از برای کفت لعل بسته بر احجار * نبوده خدمت تو دهر زمین از سر صدق * بسوده غیرت تو پای دشمن از مسمار * کشاده باد گردون بسته دهر زمین * کشاده دست حکمت بسته پای دشمن * درین بیت صنعت حسن مقطع و تفسیر جلی و متلون و طرد و عکس

ولزوم مالا یلزم واستعاره وتوشیح وتضاد ومراعات وتجنیس مطرف در بحر عکس طویل مقبوض مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن است * بدانکه این قطعهٔ موشح است از حروف اول ابیات در بحر رمل مثمن سالم * صاحبا تا ما یهٔ ات خورشید نورعالمست * سایهٔ جاه تو بر عالم ممهد باد و هست * خاتم حکم تو دارد ملکت جم در نگین * بر نگین خاتمت مهر مخلد باد و هست * مهر عنوان ابد طغرا منشور ازل * نام و القاب غیاث الدین محمد باد و هست * بدانکه این قطعه که از حشو مصارع اول برون می آید از الف خالی است در بحر خفیف * صفت صدر مسند دستور * می برد زینت بهشت برین * میکند بخشش بدل درم * همچو روی سپهر پشت زمین * شد زرونق تو پشت شرع قوی * شد ز عدل تو حبل ملک متین * نعت تو دعوت پری و ملک * لقبت سبحهٔ شهور و سنین * هست در جنب بخشش تو قلیل * هرچه در کنج و معدن است دفین * دست همت بدولت تو زدم * که تو کو دست کیر دولت و دین * هست در خورد شهرت سخنم * سخنم هست معجز تحسین * تو کرم در هنر دهی تشهیر * تو کرم در سخن دهی تمکین * هنرم هست در خور شهرت * سخنم هست مهر تحسین * بدانکه این قطعه از حشو مصارع ثانی بر می آید و از نقطه خالی است در بحر رمل مسدس مخبون * مالک ملک کرم سرور دهر * سالک راه علا مهر کرم * مالک حومهٔ دار السلام * داور مورد آلا و همم * مطلع طالع او مهر عطا * حارس درکه او علم و حکم * همه سوای در او روح ملوک * هم دعای دل او ورد امم * کار او در همه عالم اصلاح * مهر او در همه دلها مرهم * کلک او حکم رسل را همراه * دم او درد ملک را همدم * راه او راه کرم را سالک * علم او عالم دل را محرم * بادبان دوم جهاز سوم بحر چهارم از قلزم هفتم در بیان مرکباتی که شاعر قصیدهٔ یکصد و پنجاه بیت را کوید و در آن صنایعهای کوناکون و بدایعهای بوقلمون ثبت نماید چنانکه شصت و شش بیت بوزن و قافیه مختلفه مشتمل بر هفتاد و سه صنعت جلی از مستخرجه اش بر آید و شش مصرع در صنعت متلون که بقطعهٔ نوزده کانه بحور ازان کرد د و سوای این یک رباعی پدید آید که از کسی جواب آن رباعی نشود و عجیب این باشد مه بیت که اسم ممدوح ازان بظهور بپیوندد و از حروف اول مصارع قصیدهٔ در صنعت موشح انجلائی پدید و غریب تر اینکه از حشو مصارع اول هفت بیت در صنعت قرن الحذف که از الف خالی باشد پیدا شود و نادر اینکه هفت بیت در صنعت تعطیل از حشو مصرعهای ثانیه بوجود رسد اهلی شیرازی درین مرکبات قصیدهٔ کفته که همه مادر ریافته میشود و آن قصیدهٔ این است * نسیم کاکل مشکین کراست چو نتو نکار * شمیم سنبل پرچین کجاست مشک تتار * شمیم خیزد از آهو ولی نه زین خوشتر * نسیم کل وزد اما چنین نه عنبر بار * نسیم کاکل مشکین کرا خیزد از این خوشتر * شمیم سنبل پرچین کجا ریزد چنین عنبر * درین بیت صنعت ترصیع وقافیهٔ مقید مجرد و بحر هزج مثمن سالم مفاعیلن چاربار باشد * اکرچه هست چو پروانه تاب شمع توام * زمن دریغ تو پروانهٔ وصال مدار * نمی شود دل تنکم زدیدنت نومید * کرش بدیده ز مژکان همی نشانی خار * فراق و داغ تو در خون دو نرکسم بنشاند * اکر غم تو بخون دارد م نشان بکدار * پروانهٔ شمع توشد دل کز وفا دارد نشان * پروانهٔ وصلش بده کش غم بخون دارد نشان * درین بیت صنعت تجنیس تام و قافیهٔ مردف برد یف مفرد و بحر رجز مثمن سالم مفتعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان است * ضرورتست مرا خود شنیدن این نوبت * که تازه دل شد ازان بوی مشک چین کلزار * لبالب است ز جان آن دهان و مسکین من * که داغها برم از وی بجان حسرت خوار * بس است بوی ازان زلف مشک بویم زان * که بوی او دل مسکینم آورد بقرار * تا شنید این جان مسکین بوی ازان زلف مشکین * تازه شد زان بوی مشکین داغها بر جان مسکین * درین بیت

صنعت تجنیس مرکب وقافیهٔ مردف بردیف مفرد وبحر رمل مثمن مسبغ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان است * نهاده است خیالت چو پای بر جانم * شبی نخوابم ازین سیل دیده بیدار * اگر غم تو که آرد چنین شبیخونها * بریزدم بشبی خون که کویدش زنهار * خیالت چو برجانم آرد شبیخون * شبی آیم از دیده ریزد شبی خون * درین صنعت تجنیس مرکب وقافیهٔ مردف بردیف ونوعی دیگر بحر متقارب مسبغ فعولن فعولن فعولن فعولان است * مکر دمی نه ازین سان کشاده زلف آری * که کردن دلش ازغم بکی رهد زهزار * کریز نیست که پا بر سرم اجل بنهد * چو من رهاییم ازین کمند شد دشوار * کرد می زین کشی زیر پا بر سمند * کردنی کی رهد چون رهانی کمند * درین بیت صنعت تجنیس مطرف وتجنیس لاحق ومزدوج وقافیهٔ مقید بحرف قید وبحر متدارك مثال فاعلن فاعلن فاعلن فاعلان است * سمن چو ورد رخت دیده جان نثارش کرد * صبا چو کرد ترا بافت کرد دل ایثار * یکی که وصف ترا ورد ساخت جان منست * که نقد حاصل خود کرده باخت در ره یار * ورد رخت دید جان وصف ترا ورد ساخت * کرد ترا بافت دل حاصل خود کرد باخت * درین بیت صنعت تجنیس ناقص وقافیهٔ مردف بردیف مرکب وبحر هزج مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات است * سزم فلد ای تو بسیار بار غیر مشو * مشو ز جان کران یار من دکر زین بار * ترا ز آتش غم کرچه سوخت بس عاشق * ولی باین همه خواری بکی نکشت غبار * طراوت کل رویت که برفروخت چمن * هزار هر من کل را بسوخت سنبل وار * بسیار بار آتش غم کرچه برفروخت * انبار بار دین همه یکبارهام بسوخت * درین بیت تجنیس زاید وقافیهٔ مردف بردیف مرکب ونوعی دیگر بحر مضارع اخرب مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات است * غباری از توسن بوی مشك کرده برد * نه مشك خاك سیاهی است برسر تا تار * زخت که شمع صفت ریخت آبروی بتان * بسوخت بیخودم از تاب خویش چون کلنار * بی توسن مشك که بر رخت ریخت * خاك سیاهی بسر انجت بیخت * درین بیت صنعت اشتقاق وقافیهٔ مردف بردیف مرکب ونوع دیگر بحر سریع مطوی مفتعلن مفتعلن فاعلات است * ازین برآمده کاخ است خاك بر سر من * کز وامید ندارم مراد وصل وکنار * یکی که جان مراسوخت بی تو حاصل عمر * میان ما و تو تا کی شده است حایل وار * این کاخ خاك بر سر جان سوخت بی تو حاصل * دارم مراد وصلت تا کی شد است حایل * درین بیت صنعت قلب کل وقافیهٔ مقید بتاسیس ودخیل نوعی دیگر وبحر مضارع مجزوی اخرب مجزوی سالم مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن است * شمار غم ز تو کرجا بجا کنیم رقم * غم ترا بنویسیم تا به حشر شمار * کجاست سینه بناخن مرا نه صد پاره * که شرح تیغ تو مازم بلوح سینه نکار * از تو کجا چاك نیست سینه بناخن * تا بنویسم بحشر شرح تغابن * درین بیت صنعت قلب بعض وقافیهٔ مقید بتاسیس ودخیل بحر منسرح مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن فع * هلاك نرکس خویشم اگر کنی ای سرو * کلاه بخت بچرخ افکنم چو کل صد باز * سعادتم با رادت چو خاك عین تو ساخت * زهی مرید محبت زهی سعادت یار * هلاك نرکس خویشم اگر کنی بارادت * کلاه بخت بچرخ افکنم چو کل ز سعادت * درین بیت صنعت قلب مطرف وقافیهٔ مقید بتاسیس ودخیل نوعی دیگر بحر مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن است * اگر بران رخ کشنده تیر زمی دیدی * تو باز از کرم خویش پرده را بردار * لب تو کردم ازین کونه خوش خراب از رشك * مرا بلرزد چو شد نیم مرك از آب برآر * بارهش ده نیز میدیدم زین هوش خراب * باز کرمی برده باز مرا بلرزی مرك زآب * درین بیت صنعت مقلوب مستوی وقافیهٔ مردفه بردیف مفرد وبحر رمل محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات است * هزار سال چو رویت کلی نیابد کس * که چون من از همه سویش بود

هزار هزار * اگرچه در چمن چو تو نو گلی نشکفت * نداشت ورد گلی بلبلی چو من افگار * چو رویت نیابد کسی نوگلی * چو من هم ندارد گلی بلبلی * درین بیت صنعت سجع متوازی و قافیهٔ مطلق مجرد و بحر متقارب محذوف فعولن فعولن فعولن فعل است * یکی که سر زد از شوق رویت دیدن * ز ذوق کویت و گرد از بهشت چون من عار * بدر رود داغ خوشیم از هوای وصلت زان * ز گشت باغ کشیدیم پای دل یکبار * ز شوق رویت دیدن بدر رود داغ خوشیم * ز ذوق کوی تو دامن ز گشت باغ کشیم * درین بیت صنعت سجع متوازی و قافیهٔ مطلق بخروج بحر مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات * مرا اگر دل صید کمند تو شاد است * درین که پای سمند تو برو کند رفتار * یقین که تو چو من آهو نه کم اسیرت هست * پس آهوی چو چیرد چه غم رسد بتتار * دل صید کمند تو شد و چون نه کم است * در پای سمند تو چو چیرد چه غم است * درین بیت صنعت مزدوج و قافیهٔ مطلق بخروج و مزید بحر هزج اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعول است * دل حزین چو خراب یکی نظر از تست * چه باشد ار بنمائی دمی رخ چو نگار * یکی نما چو بتم چهره شاهد اقرمن * پرستمت چو خراب توام دمی بگذار * رخ ترا چو دمی ننگرم مرا ستم است * بیک نظر ستمی بر شکسته می انگار * چو خراب یک نظرا ستمت چه شد ار دمی ننگرمت * چه شد ار دمی ننگرمت چو خراب یکنظرا ستمت * درین بیت صنعت طرد و عکس و قافیهٔ مطلق بخروج و مزید و نایره بحر کامل مثمن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن است * بود لب شکرین تو شربت کوثر * بود تو لاله نو در خط تو نیل عذار * از آن قد تو که شد بنده قامت طوبیش * بسرو کوخط آزاد کی خویش بدار * لب تو شربت کوثر قد تو قامت طوبی * خد تو لاله نو بر خط تو سر خط خوبی * درین بیت صنعت متلون بثلاثه بحر و موصل بدو حرف و طرد و عکس و قافیهٔ اول معروف و مجهول و ثانی مقید و بحر مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دوم هزج سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن سوم رمل مخبون فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن است * دل من از تو اگر زنگ شد تبا شد دور * چو من ز شکل تو دل زنگ شد بت فرخار * ولی بملکت جان زد علم سپاه غمت * که تا برار دم از جان و عقل و هوش دمار * دل ز تو در ملکت جان زد علم * من ز تو دل زنگ هم ازارلم * درین بیت صنعت ذو بحرین و قافیهٔ معمول و غیر معمول بحر سریع مطوی مکشوف مفتعلن مفتعلن فاعلن و رمل مسدس فاعلاتن فاعلاتن فاعلن * حمل ز مستی تب پشت بی تو بس تن را * که مستی است بسی از تبت به بس تن زار * مستی تپش تب است بس تن * مستیست بسی تنت به بستن * درین بیت از صنایع صنعت تمام موصل و قافیهٔ توجیه است * وصالی ارچه کمم داده است بخت ولیک * چو من بیاد تو دایم خوشم وصال انگار * اگر دوا نکی درد را زدردی دن * تو چون خوشی مه من باد جان من بیمار * همه مراد من ای مست ناز چون نظریست * مکن به تلخی غم نا امیدم از دیدار * وگر شکست تنم نیک بین و عیبم مکن * چراکه شیشهٔ عیشش ز غم شکست انبار * ای داده دوای درد از دردی دن * من با تو خوشم که تو خوشی هم با من * مست نظریست نیک بین عیب مکن * تلخی منما شیشهٔ عیشم مشکن * درین دو بیت صنعت مصرع اول مقطوع و ثانی موصول بدو حرف و ثالث بسه حرف و چهارم بچهار حرف و قافیهٔ مقید مجرد و بحر هزج اخرب مقبوض مکفوف مفعول مفاعلن مفاعیل فعل است * بجز تو مست دلارام من که در عالم * من از برای تو رسوای دهرم ای دلدار * ورای عشق محالم نبود کرد آری * وگر رود دل و دینم نکرد کم کردار * دلارامم که در عالم علم کرد * مرا رسوا هم او کرد و کرم کرد * درین بیت صنعت غیر منقوطه و قافیهٔ مجرد و مردف و بحر هزج مسدس محذوف مسبغ مفاعیلن مفاعیلن فعولان * دلم بسیب ذقن غبغب تو چون بیند * که هست چین جبین تو بیش ازین بسیار * همیشه چون بزیم و این بچین زلف ای بت * غبار غم چه نمایم بیا به دین زنار * سیب ذقن

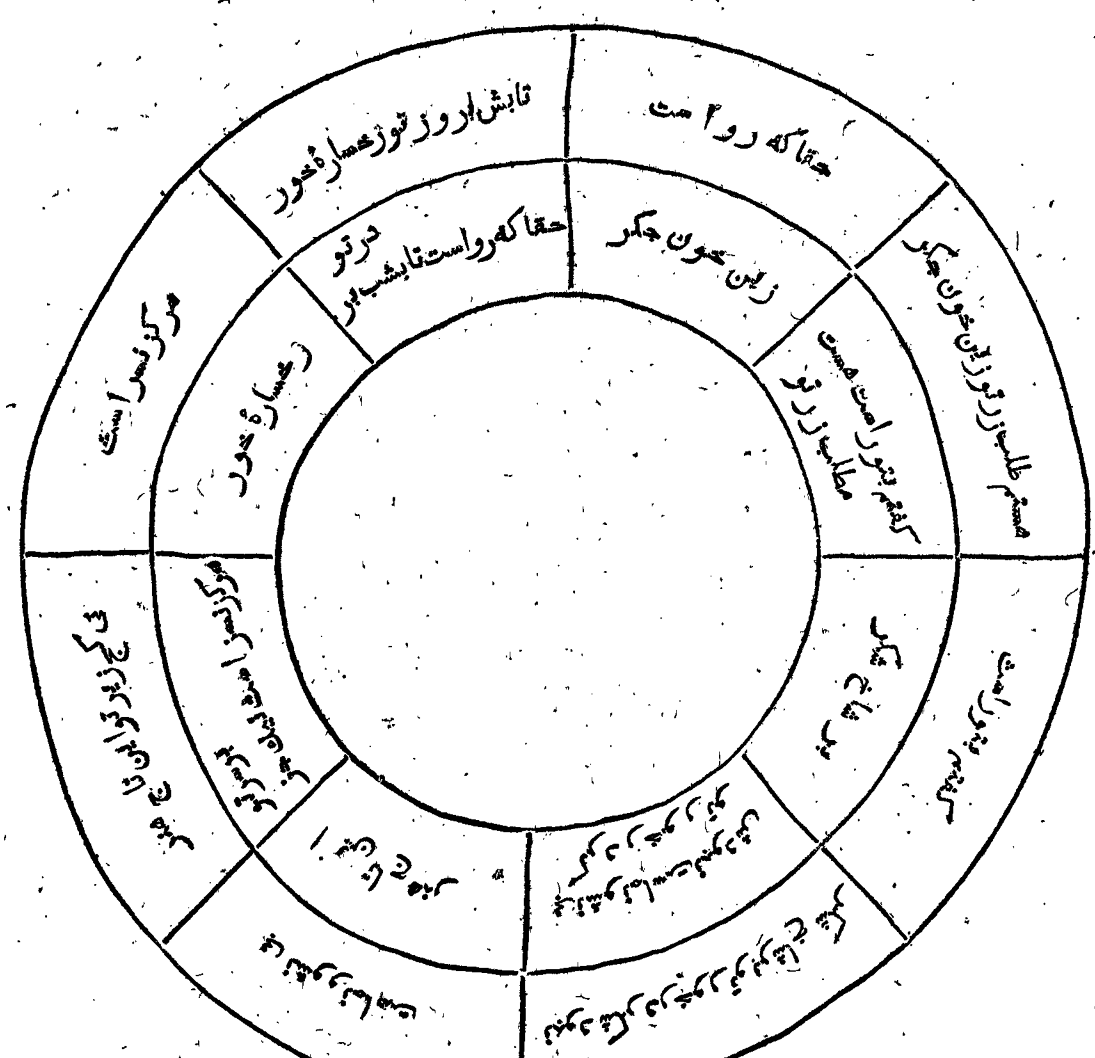
غبغبش چین بچین * چین جبین بیش زغبغب به بین * درین بیت صنعت منقوط است وقافیهٔ مردف بردیف مفرد بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلان * مرا که جان نکند تازه غیر غمزهٔ تو * نمیسزد که کنم چاک ای صنم دل تار * یقین که جان رود م هر زمان زحال ازانکه * توئی میانهٔ جان لحظه لحظه ای خونخوار * جان کند تازه غمزهٔ جانان * میسزد جای وی میانهٔ جان * درین بیت صنعت رقطا و قافیهٔ مردف بردیف مفرد و بحر خفیف مسدس مخبون عروض مسبغ فاعلاتن مفاعلن فعلان * شکار لاغرم اصلا نه بینیم قیمت * که نایل است به پیش تو عالمش مقدار * هزار یوسف کنعان برت چو چیزی نیست * که میخرد به پشیزی مراد رین بازار * اصلا نه بینی ما را بچیزی * کامل به پیشت عالم پشیزی * درین بیت صنعت خیفا و قافیهٔ مطلق بردیف بحر متقارب اثلم فعلن فعولن فعلن فعولن است * خیال رویتو قابسته است پرچه نسق * که جان نیافته شمعی نظیر آن بمیاز * اگرچه وجه تو در خور ز دست چرخ رقم * کشیده نیک بلور لبت قلم زنگار * توئی که هر که بزیب و جمال جز تو بود * به پیش حسن تو وراست نیم ذره وقار * مگر ز دست تو شیرین دهن بود که مدام * رخش چو صورت چین عالمیست بر دیوار * تا پرچه نسق وجه تو ز دچرخ رقم * کان شمع نظر کشیده نیکو بقلم * هرکز بجمال جز تو دستش ندهد * آراستهٔ چو صورت چین عالم * درین دو بیت در مصرعهٔ اول صنعت رقطا و مصرع دوم در خیفا و در حرفی و سوم در خیفای سه حرفی و چهارم در خیفای چهار حرفی و قافیهٔ مقید مجرد و بحر هزج اخرب مکفوف مخبون مفعول مفاعلن مفاعیل فعل است * ایا جلیس موافق وزید باد بهار * چو غنچه کاسهٔ می گیر و روی در چمن آر * قیامتست دگر طوف باغ و گشت چمن * کسی که خیمه بصحرا نزد کسش مشمار * بیار باده که بر ذهن هر چه پنهان است * بیکد و دور عیانست از صفای عقار * ساقیا بهار آید فاش کن چه پنهانست * غنچه که میکرید بر کسیکه خندانست * درین بیت صنعت تشبیه و کنایه و مراعات نظیر و قافیهٔ مطلق بردیف و خروج بحر هزج مثمن اشتر جزوی سالم اخرب مسبغ فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلان است * ازان گلزار که باغ است همچو خلد برین * که با دروح فزا یست همچو جان بکنار * لوای گل که مخلد بود اگر نه بود * که جان برد ز جفای دی و ستیزهٔ خار * وزید بوی بهشت و قصور ماست ز هوش * نه وقت صبر و حضور است و گوشهای هشیار * باغ است چو خلد هر خلد ازز قصور ستش * باد است چو جان گر جان پیوسته حضور ستش * درین بیت صنعت تشبیه تفضیل و قافیهٔ مطلق بردیف مفرد و خروج و مزید بحر هزج مثمن جزوی اخرب و جزوی سالم مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن * خبر چو یافته زلف از شب بنفشه دگر * چنین بروی شبست ار چه جعد تیره شعار * فریق دلبریش بین که ساختست ز مشک * بنفشه دامی و الدا ختست مشک آثار * بازلف شب بنفشه شبه ساختمش * نی نی شبی است تیره بشناختمش * درین بیت صنعت تشبیه و تفضیل و قافیهٔ مطلق بردیف مرکب و خروج و مزید و نایره بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف و محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن است * بنور گل چو دل روشنان بود گلشن * چو گلشنی دل شوریده روشن است از نار * چو دل روشن بود گلشن * چو گلشن دل شود روشن * درین بیت صنعت تشبیه و عکس و لزوم ما لا یلزم و قافیهٔ بحر هزج مربع مفاعیلن مفاعیلن است * هوا بسبزه گهر ریخت بلبل آب از چشم * تو لاله وار نشین چشم جام پر خون دار * دگر بروی خوش گل که دیده دوخته مرغ * چو دیده ز آتش گل سوخت پا و سر به نوار * بسکه بلبل چشم در روی خوش گل دوخته * لاله وارش چشم پرخون ز آتش گل سوخته * درین بیت صنعت تشبیه مطلق و قافیهٔ محجوب و بحر رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن وجود نافهٔ گل را بخور مشک دهد * ز شمع غنچه اگر شعله مرکشتند زلوار * لبان غنچه بخو کرشراب مشکین بوست * چو لاله هر چه برافروخت چهره دوست مدار *

نافه کر مشك دمد غنچه چرا مشکین بوست * شمع کر شعله کشد لاله چه افروخته اوست * درین بیت تشبیه اضمار وقافیه
مردف بردیف مجهول جلی وبحر رمل مثمن مخبون صدر وابتدا سالم فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات است * تو نرکسش
که بود سحر سامری بنکر * ولیکن این بود از عین دلبری بیمار * نرکسش بود سحر سامری * لیکن این بود عین
دلبری * درین بیت تاکید المدح بما یشبه الذم وقافیهٔ اختلاف وتوجیه بحر متدارك مثمن مخبون مقطوع
فاعلن فعل فاعلن فعل است * پی چه بسته زبان کشته کم زخود سوسن * مکر کشاده زبان صاحب یمین و یسار *
نظام دین علی شیر بیشهٔ اسلام * که یافت لوح وقلم از شعارش استظهار * امور حشمت از وخامه پایرفته * رموز
حکمت از دو تا نهفته در اظهار * بی زبان کشته زخود سوسن دلسوخته رفته * مکر از صاحب سیف وقلم اشعار شنفته *
درین بیت صنعت تخلص است وقافیهٔ اختلاف وجد وبحر رمل مثمن مخبون صدر سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فعلان * مروجی که چنان تازه ساخت جان سخن * که بسته چشم خرد از تصورش افکار * ملایك از طلب عمل میش
برد روبام * ملوك از طمع سحر میش برد ربار * تازه جان سخن از عمل میش * بسته چشم خرد از سحر میش * درین
بیت صنعت استعاره وحرکت وقافیهٔ نفاذ وبحر رمل مسدس مخبون محذوف وصدر سالم فاعلاتن فعلاتن فعلن
بحرکت عین است * یقین که هم علم عدل برفرازد وی * یقین که هم جکر ظلم را کند از دزار * رمیده است کنون از
ممالکش زان خور * که او بامر تدارك سرش کند بردار * علم عدل فرازد ممالکش * جکر ظلم کند از تدارکش *
درین بیت صنعت ملمع موجه وقافیهٔ اختلاف اشباع بحر قریب مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن است * عجب مدار
ز دستش که کرده ام مانند * به بحر نیل که جاری بود از و انهار * لطافت کرمش کام خلق شهری داد * کف عنایت
او شد چو بحری از ایثار * دستش که دهد کام خلق شهری * بحری که بود هر کفش بحری * درین بیت صنعت
ایهام وقافیه واختلاف حرف قید وبحر قریب اخرب مفعول مفاعیل فاعلان است * یکی که دم نهد ش زهرش المثل
در دست * بکو بنوش که در کام اوست نوشکوار * شراب در دهن دوستانش نوشین طعم * شکر به بخت بد دشمنانش
نیش خمار * زهر در دست دوستانش نوش * نوش در کام دشمنانش نیش * درین بیت صنعت محتمل الضدین
وقافیه واختلاف ردیف وبحر خفیف مسدس مخبون وعروض وضرب اثلم مسبغ صدر وابتدا سالم فاعلاتن مفاعلن
فعلان است یکانهٔ سخنت را چو نیك یاد آرد * دلی که مرده بود زنده سازد آن کفتار * ز مائدهٔ تو بدان
پایهٔ سخن کامروز * جهان کرفته قیامت رصیت اشتهار * بجز تو کیست که آرد ز نظم پی که وکه کهر نثار
کند کوه براحرار * سخنت چو یاد آورد سوی خاکسار که که * دل مرده زنده سازد چه قیامت است وه وه * درین
بیت صنعت تضاد وقافیهٔ مکرر وبحر رمل مشکول فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن * اکرچه دل بتوا برار را
قرین خوانند * ولی کم اند بدین حسن اعتقاد ابرار * دل تو ره بحق از عرش وانجمش پیش است * بعالی
که کم اند از کان در واخیار * وکیل رزق توئی ای بزرکوار از لطف * نسیم خلق تو این مژده داد در اقطار *
خیال فتنهٔ عمرش کرفته است کلاب * بشیشه کرده زیاست کلاب از ان عطار * کلاب وار ز لطفت کرفته است
کل آب * نسیم خلق تو در شیشه کرده است کلاب * درین بیت صنعت رد العجز نوع اول وقافیهٔ ایطای خفی
وبحر مجتث مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات است * ورای طبع تو در از سخن که می بارد * تو طوطی
بسخن کفتن و شکر منقار * از ان جهت که نبودت ز روی معنی مثل * نبود عقلش ازین دعوی تو استکبار *
هنر بعهد تو دلجوتر است و زیباتر * سخن زعهد تو دلجوتر و زیباتر * در از سخنت نبود دلجوتر و زیباتر * طوطی
بسخن کفتن نبود ز تو دلجوتر * درین بیت صنعت رد العجز علی الصدر نوع دوم وبحر هزج مثمن جزوی اخرب وجزوی

سالم مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن وقافیهٔ ایطاء جلی * دم مجادله تنها نه شورت از فضل است * که تیغ قهر تو بشکست قلب
صد لشکر * ببست فضل تو نقد هنر کرم هایت * که هست کنج نهایت کرامت ازدار * تنها نه شد ت هنر کرمها * تیغ تو شکست
قلب تنها * درین بیت صنعت رد العجز علی الصدر نوع سوم قافیهٔ ایطای جلی و نوع دیگر و بحر هزج مسدس
اخرب مقبوض محذوف مفعول مفاعلن فعولن * وجود نه فلکت خاک ره بهر قدمی * ستاده خیل ملک
بر در رت با ستضار * در تو بوسه زند کعبه کر صفا جوید * چنانکه بر قدمت چهره مینهد زوار * نه فلکت
خاک قدم بوسه زند * خیل ملک بر قدمت چهره نهد * درین بیت صنعت رد العجز علی الصدر نوع چهارم
وقافیه ایطای جلی نوع یکر و بحر رجز مسدس مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن * عقود گوهر و دامان زر تو افشانی *
بخلق باشد ریزان ز باد برگ بهار * دری که بر سر خاصان کف تو می بارد * نریخت ابر چنان ژاله و ندید بخار *
زر تو فشانی بر سر خاصان * باشد ریزان برگ بهاران * درین بیت صنعت تجاهل العارف وقافیهٔ ایطای جلی
نوع یکر و بحر رجز مطوی مجدوع مخفور مفتعلن فع مفتعلن فع * رخ ماهت فلک از چهرهٔ ملک جوید * که آدمی
نبود این چنین تمام عیار * یقین که یک قدم اند ر سحر همی گروند * که سوی تو ملک منت آیتی ذوی الاذکار * چه
فلک چه ملک قدمی گروند * که دمی بدعا سوی تو ملک منند * درین بیت صنعت جمع مفرد و قافیه ایطای جلی نوع یکر
و بحر رکض الخیل مخبون و عروض و ضرب مذال فعلن فعلن فعلن فعلان * دل عدوی تو در آتشی چو شمع آمد *
که جان نبرد از ان سوختن بصد اصرار * ولیکنش بتر از این هلاک میخواهم * بزاریی که نیارد حلاوت استغفار *
لیم خصم تو از مد بری دم کشتن * امید نیست که ایمان بدر برد از انکار * عدویت چون شمع آید ولیکن دم
کشتن * که جان را بصد زاری نیارد بدر بردن * درین بیت صنعت جمع و تفریق است وقافیه و ایطای جلی
و بحر طویل سالم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن * توئی که ما بثنائی تو عاجزم آری * که دید چون تو خداوندی
از صغار و کبار * اگر بمدح نه شایسته ایم جرمانیست * سرای مدح که ما بنده ایم و خدمتکار * ما به ثنای تو
نه شایسته ایم * چون تو خداوندی و ما بنده ایم * درین بیت صنعت تفریق و تقسیم وقافیه ایطای جلی و بحر سریع
مطوی مفتعلن مفتعلن فاعلات * وجود کس نبود همچو خلق و مردمیت * که این نگفت به تلخی و آن نکرد آزار * دگرچو
همتت اندر جهان ندید کسی * نکرده در همه عمر التماسی از اغیار * همچو خلق و همتت اندر جهان ندید کسی * کاین
نگفته تلخی و آن رد نکرده ملتمسی * درین بیت صنعت جمع و تقسیم وقافیه و ایطای جلی نوع یکر و بحر
مقتضب فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن * سواد کلک تو هند و سنانش در دست است * چنین که ریزد از این
کو نه قطرهٔ بقطار * تر از لطف خداوندی آمد این حشمت * که برده است از ان بحر درفشان اذخار * قیاس
خلق چه نامد ید ترا چشمه * که بخشش تو دوانید چشمه را در غار * دوستان دست خداوندی اش میناید *
نی نی این قطره ده آن بحر فشانش دانید * درین بیت صنعت جمع و تفریق و تقسیم وقافیه ایطای جلی نوع یکر
و بحر رمل مخبون و عروض و ضرب اثلم مسبغ صدر و ابتدا سالم فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات * درون دشمن
جاهت که برقرار مباد * نیافت هیچ دلا از سوز حسرتش جز نار * رفیق خصم تو نبود بجز دل سوزان * بهرچه
دیدهٔ گریان او کند تیمار * دشمنت را مباد جز دل سوزان * هیچ دلسوز بهر دیدهٔ گریان * درین بیت
صنعت سحر حلال وقافیه ایطای جلی و بحر خفیف مسدس مخبون صدر و ابتدا سالم و عروض و ضرب مسبغ فاعلاتن
مفاعلن فعلان * تو خضر راه روانی بدانش و تحقیق * تو شبلی است و جنید از دلایل و اطوار * شک و یقین
نبرد راه در کمالاتت * که در مقام عنایت نمودی استقرار * تو خضر ره روانی در کمالات * تو شبلی و جنیدی
مقامات * درین بیت صنعت تنسیق الصفات وقافیه ایطای جلی نوع یکر و بحر هزج مسدس عروض و ضرب

مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل ✱ یقین ربوده کلک تو صورت مانیست ✱ که سوزد از حسد ش چون خطت کند اظهار ✱ از انکه کلک تو خال وخطی است مشکینش ✱ بسوخت صد دل مسکین و شمع کرد غبار ✱ بود کلک ترا خال وخط مشکین ✱ که روز حسن خط تو صد دل سنکین ✱ درین بیت صنعت سیاقة الاعداد و قافیهٔ ایطای جلی نوعدیکر و بحر هزج مسدس وعروض وضرب مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان است ✱ رکاب خنک فلک پیش رخش تست کران ✱ که در هزیمت از ورفته شیر در پیکار ✱ بر پیش حملهٔ او باد و اب سست تک اند ✱ اکرچه هست بتن همچو سنك زیر سوار ✱ پیش رخشت کش صبا داسست تك ✱ در هزیمت رفته شیران همچو سك ✱ درین بیت صنعت حشو ملیح و قافیه اکفا و بحر رمل مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن ✱ جهان کیش برکت کرد مملکت کردد ✱ بسعی اکر حرکت نماید از تو چون پرکار ✱ ولایت از حرکات قلم کی معمور ✱ از ان زحق برکت میرسد باستکشا ✱ برکت کلک ترا از حرکت ✱ حرکت از تو وا زحق برکت ✱ درین بیت صنعت ارسال المثل و قافیه مترادف و بحر رمل مسدس مخبون فعلاتن فعلاتن فعلن ✱ در انچه نیست بنفشه چو خط میکو نت ✱ چه شك که نیست چو مهر پیمبری طومار ✱ سلام من که رساند ترا که در که تو ✱ برو صحاب رسد پیك کوکب سیار ✱ تو با رهی و نظر چهره سوسنیش سفید ✱ از ان بشارت و امید کاورده ز اعیاز ✱ چیست بنفشه رسته در غنچهٔ سوسنی سفید ✱ مهر پیمبری بود پیك بشارت و امید ✱ از صنایع درین بیت صنعت لغز نامه و قافیهٔ متراکب است ✱ دل کریم تو ام در دل افکند این ظن ✱ که بار دا ز کرمت بر حرم در شهوار ✱ شود امید مراهم دل تو حاجت بخش ✱ که پا شیم کهرا لقصه بر سرد ستار ✱ مبین درین که رهی بر ستوده خود را ز انکه ✱ بریده است بشایستکی ره پندار ✱ کر ما دل کند این ظن مراهم دل درین بسته ✱ که ز ر بر سر مرا پاشی که باری هست شایسته ✱ درین بیت صنعت معما باسم امیر نظام الدین علی شیر است و قافیهٔ متواتر بحر هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن است ✱ نه من که طی نکند کس محیط حط ثنات ✱ که بر سپهر کشد کلك تو همی ادوار ✱ دلیل ثابته و رهنمای سایره است ✱ دلت که دایرهٔ چرخ ازو بود دوار ✱ طی نکند ثابته و سایره ✱ کر بکشد کلك تو یك دایره ✱ درین بیت صنعت اضمار قبل الذکر و قافیهٔ متدارك بحر سریع مطوی مکشوف مفتعلن مفتعلن فاعلن است ✱ یقین ز قدر فلك قد که بنده درکاه ✱ ترا ز بهر سر افرازیست لیل ونهار ✱ فلك شد بندهٔ درکاهت از بهر سر افرازی ✱ این مصرع که در دایرهٔ مجتلبه است بسه وزن خوانده میشود اکر از لفظ فلك آغاز کنم هزج مثمن سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن برآید واکر از لفظ بنده آغاز کنم بحر رجز سالم خیزد مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن واکر از لفظ درکاهت آغاز کنم رمل سالم شود فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ✱ نکرده ایم بجز مدحت ستایش کس ✱ روا نباشد ما این شوده هم مکر ناچار ✱ کی ستایش کس بجز مدحت روا باشد مرا ✱ این مصرع که در دایرهٔ مختلفه است بسه وزن خوانده میشود اکر از لفظ آغاز کنم بحر مدید خیزد فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن واکر از لفظ مدحت آغاز کنم بحر بسیط مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن برآید و اکر از لفظ ستایش آغاز کنم بحر طویل فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن میخیزد ✱ زبان چه می کنم آخر اکر نه بیکه وکه ✱ ثنای تو نکنم در سخن همی تکرار ✱ چه نکنم اکر به ثنای تو نکنم سخن ✱ این مصرع که در دایرهٔ موتلفه است در دو بحر خوانده می شود اکر آغاز از لفظ چه نمایم بحر کامل مسدس متفاعلن متفاعلن متفاعلن برآید و اکر از لفظ اکر آغاز کنم بحر وافر مسدس مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن خیزد ✱ یقین که کار ترا شد زعلم شرع اساس ✱ یقین که کام ترا شد زحلم وصبر حصار ✱ کار ترا شد زعلم کام ترا شد زحلم ✱ این مصرع که در دایره مشتبه است بچهار بحر خوانده میشود اکر از لفظ کار آغاز کنم بحر

منسرح مطوی موقوف مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات برآید واکر ازلفظ شد آغاز کنم بحر مقتضب فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن خیزد واکر ازلفظ کام آغاز کنم بحر مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن برآید واکر ازلفظ ترا خوانیم بحر مضارع مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات خیزد * رفیق کشت ترا فضل ولطف یزدانی * نکاهدار توباشد هر است جبار * ترا لطف یزدان نکهدار باشد * این مصرع که در دایرهٔ متفقه است بد و بحر خوانده میشود اکر ازلفظ ترا خوانم بحر متقارب سالم فعولن فعولن فعولن فعولن برآید واکر ازلطف خوانیم بحر متدارك سالم فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن خیزد * بطوع من نکشایم کمر ازین خدمت * بصدق مدح توکارم بود نه ازاعصار * من نکشایم کمر ازمدح باز * این مصرع که در دایرهٔ منتزعه است بچهار بحر خوانده میشود اکر ازلفظ من آغاز کنم بحر سریع مطوی مفتعلن مفتعلن فاعلان خیزد واکر ازلفظ بکشایم آغاز کنم بحر غریب مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن برآید واکر ازلفظ کمر آغاز کنم بحر قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلات برآید واکر ازلفظ باز آغاز کنم بحر مشاکل مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل خیزد * اکر خط تو دید بسر نهد چه عجب * زمانه برخط تو سرنهد باستحضار * دو دیده روشن ازان برد رتو ساید چرخ * که کرده سجدهٔ ظاهر ترا الوالابصار * اکر خط تو دید بنده نادرا * برخط تو سجده کرده ظاهرا * این مصرعین که در دایرهٔ مدور است بد و بحر خوانده میشود اکر ازلفظ تو آغاز کنم بحر هزج مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن ورمل مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن خیزد وقافیهٔ اول مقید بتاسیس وثانی مطلق بتاسیس ودو الف که بسرخی نوشته درمصراعین مرکب است * وصال تا بشیش برد رتو کیست مکر * تنی که جز بسر بر سر تو این رفتار * خسارت از که خورم هر کز این سزاست زعقل * چه خود هنر پی نشو ونما است در این کار * ولی نبود شکر درخور تو بارم ده * که هستم از ظلمت زار و ناتوان زین زار * اکر ز شاخ شکر کفته ام بهشت رواست * بخون جکر حق آنم که هر رواست نثار *



ودرین رباعی بحر هزج اخرب مکفوف مفعول مفاعلن مفاعیل فعل وقافیهٔ اول مقید مجرد ومقید بردیف مرکب وثانی مطلق بخروج ومقید مجرد وصنعت مرکب مل و مستزاد است * همه ملوك جهان بندهٔ کردهٔ مرت ازان * که هرکز ازچوتوئی کس ندید استحصار * وکرزجود تویابد چوعالمی شادی * بمردی وبکرم عالمی بکیر وبدار * بودبمردی دیکرکسی مثال توکم * زمانه مثل توکم یابد ازهمه احیار * ودرین دو بیت صنعت مربع ومضلع وقافیهٔ مقید مجرد

ممکن نه	هرکزچوتو	یابد	عالم
هرکزچوتو	کس ندید	مردی	بکرم
یابد	مردی	دکرکسی	مثل توکم
عالم	بکرم	مثل توکم	یابد هم

تقطیعش اول هزج اخرب مکفوف ابتر مفعول مفاعیل مفاعیل فع است ودوم اخرب مکفوف مفعول مفاعلن مفاعیل فعل است ولیك اهلی از ان تمامیش ثبت است * هم این خطش به غلامی نوشته است اقرار * دلیل او به تمامی جزاین غلامی نیست * که برتمامی اوسکه ایست این معیار * اهلی که تمامیش غلامیست * این خط غلامیش تمامیست * ازصنایع درین بیت صنعت جسن مقطع وذوقافیتین دیکر در بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل * الا که تا فلکش بحر درفشان باقیست * همیشه باداو دست است بحر رادربار * مدام تا کرم روزکار باشد عام * بروزکار نباشد جزاز کرم مختار * تا فلك بحر درفشان باشد * تادل ودست بحروکان باشد * درین بیت صنعت تضمین قافیهٔ مردف بردیف مفرد وبحر خفیف مسدس مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلن است * یقین که بسته ومحکم بود همی پیوست * به بسته دست ودل خصم ومحکم ازمسمار * نکاه دارتوحق بادتا بروز حسیب * که پای عمرتوشد در رکیب برخوردار * بسته ومحکم بود پیوسته تاروز حسیب * بسته دست خصم ومحکم پای عمرت در رکیب * درین بیت صنعت تضمین جلی وقافیهٔ مردف بردیف معمول وبحر رمل مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات است این قطعهٔ سه بیتی ازسرابیات قصیده مستخرج میشود * نشان فضل بنام کسی است طغرایش * که سالهای بسی دیرباد وخواهد بود * همیشه خاتم اقبال وخطبهٔ دولت * بنام میرعلی شیر بادوخواهد بود * عدوی دولت اودست قدرتش یارب * چودست دشمن دین زیرباد وخواهد بود * این قطعهٔ هفت بیتی ازحشو مصارع اولای قصیده مستخرج میشود وازالف خالیست * ملك مملکت سخن که سخنت * دم توفیق همدمت بوده * غیرکلکت کسی زلف سخن * کره نظم ونثر نکشوده * هیچکس بی نسیم مرحمتت * کرد محنت زچهره نزدوده * سوده شه ذره ذره چهرهٔ مهر * بسکه هرچیزخدمت ورك سوده * کعبهٔ رحمتی وبندهٔ تو * ره دوری بسعی پیموده * کرتوتمکین شیکنی هیچست * بلك دردسر بیست بیهوده * کرتوتحسین کنی چنین سخنی * کس نکفت است بلك نشنوده * این قطعهٔ ازحشو مصارع ثانیه قصیده مستخرج میشود وازنقط خالیست * سرورملك کرم حاکم دهر * کامل کارکه اهل کمال * حکم اوداده معامل داده * عدل او کرده عدم کرد ملال * مرهم دردکه مردم دهر * مصلح حال همه درهمه حال * کرده مسدود درحرص وحسد * داده داد هوس اهل سوال * اول اوهمه را حاصل عمر * دوم او عدل امرعمال * عهد اومکرمرا کرده حرام *

ملاح او سحر مرا کرده حلال * عمر او را عدد سال دو صد * سال او صد مه و هر مه صد سال * بحر پنجم قلزم هفتم
من کتاب هفت قلزم در بیان علم عروض و آن مشتمل است بر سی موجه موجهٔ اول بحر پنجم در تعریف شعر و علم عروض
بدانکه شعر در لغت دانستن و دریافتن است و در اصطلاح سخن موزون است که دلالت کند بر معنی و قافیه
داشته باشد و قایل قصد موزونی او کرده باشد چراکه سخن ناموزون را شعر نگویند و سخن موزون را بدلالت و سخن
موزون بیمعنی را شعر نگویند همچنین بی قافیه و شاعر بمعنی صاحب شعر است چنانکه تامر بمعنی صاحب تمر و بعضی
بر آنند که شاعر را برای آن شاعر میگویند که در می یابد نوعی از کلام را و قادر هست بر ترکیب آن و آن نوع کلام
غیر او در نمی یابد و قادر نیست بر ترکیب آن چون شعر کلامی است موزون و هر موزونی را ناچار است از میزان
تا زیادت و نقصان آن به آن میزان توان دانست و میزان شعر بعلم عروض میتوان دانست پس هر کسی که در باب
شعر دخل کند خواه بگفتن شعر و خواه بشناختن شعر پس بر و لازم باشد که علم عروض بداند و استخراج این علم
از خلیل ابن احمد بصری است و گویند که روزی بر دوکان قصاری میگذشت او از کوبهٔ قصاری بشنید گفت
والله یظهر من هذا شیٔ او را منشأ استخراج علم عروض همان صوت شد و در نام کردن این فن بعروض بعضی گویند
که عروض فعول است بمعنی مفعول یعنی بمعنی معروض پس این علم را از این جهت عروض میگویند که معروض
علیه شعر است یعنی شعر را بدان عرض میکنند تا از ان موزون و ناموزون جدا شود و بعضی بر آنند که خلیل
ابن احمد در مکهٔ مبارک میگذشت که باین علم ملهم شد چون یکی از اسماء مکه عروض است پس برای تیمن
و تبرک این علم را باسم مکه خواندند و بعضی میگویند که در ترکیب این سه حرف که ع ر ض است معنی
کشف و ظهور است چون باین علم ظاهر و پیدا می شود وزن صحیح و غیر صحیح پس از این جهت این علم را
عروض نام نهادند و بعضی گویند که عروض در لغت راه کشاده در کوه است چنانکه از راهی که در کوه است بموضع
میتوان رسید این علم نیز بطریق معرفت شعر مستقیم است بدانستن او بکلام موزون و ناموزون میتوان رسید
و بعضی میگویند که عروض بمعنی ابر و میغ است و همچنانکه در ابر نفع بسیار است بدین مشابهت این علم را
عروض گفته اند و بعضی میگویند که عروض بمعنی ظرف است چون این ظرف علم شعر است عروض نام کردند
و بعضی میگویند که چون جزو آخر مصراع اول بیت را عروض میگفتند چنانکه بعد از این معلوم خواهد شد و این
علم مشتمل است بر معرفت آنجزو آخر پس این علم را باسم آن جزو خواندند چراکه آن جزو کثیر الوقوع است
و در میان عروضیان بسیار مذکور می شود که عروض این بیت چنین است و عروض آن بیت چنان موجهٔ دوم
بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان سنجیدن شعر و بیان حروفی که ملفوظ غیر مکتوب اند بدانکه وزن سنجیدن شعر
است بمیزان بحری از بحرهای شعر که مقرر کرده اند پس هر چیز که بمیزان بحری از بحور راست باشد آن موزون
است و آنچه بمیزان هیچ بحر راست نباشد ناموزون است و این سنجیدن را تقطیع میگویند و در اصطلاح عروضیان
تقطیع چنان است که الفاظی که در آن بیت است از یکدیگر جدا سازند بر وجهی که هر مقداری از ان برابر باشد
در وزن باجزای آن بحر که این بیت و وزن آن بحر است و مناسب است بمعنی لغوی که پاره پاره کردن است و در
تقطیع عدد حروف حرکت و سکون معتبر است و خصوصیت حرف و حرکت دخل ندارد و حرفی که بتلفظ در آید
معتبر باشد در تقطیع اگرچه در کتابت نباشد و هر حرف که بتلفظ در نیاید آن معتبر نباشد در تقطیع اگرچه
در کتابت باشد و خصوصیت حرکت که فتحت و ضمت و کسرت است نیست مثلاً لفظ طوطی و بلبل که بر وزن
فعلن باشد و حروف ملفوظ غیر مکتوب و مکتوب غیر ملفوظ بعد از این بتفصیل بیان کرده خواهد شد بسبب آنکه

بنای تقطیع بر ملفوظ است نه بر مکتوب حروف مصراعی زیادت باشد یا آنکه هر دو مصراع بر یک وزن باشد چنانکه * بیت * نشست سرور اهل کرم بمجلس خاص * دو خوان سه خوان ده خوان هواست خوان چه خوان که خواست * مصرع اول بیست و دو حرف است و مصرع آخر چهل و چهار حرف است بدانکه تنوین را عروضیان ظاهر می نویسند تا مکتوب و ملفوظ اوزان شعر یکسان باشد و التباس نشود * موجهٔ سوم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان حروفی که ملفوظ غیر مکتوب اند و حروفی که مکتوب غیر ملفوظ اند در بیان حروفی که ملفوظ غیر مکتوب باشد از انجمله یک الف است که از اشباع فتحه الف یعنی از کشیدن فتحه او حاصل شود همچو آمد و آید که بر وزن فعلن است و در تقطیع دو الف می نویسند اول متحرک و دوم ساکن برینصورت اامد فعلن و ااید فعلن و دیگر واوی است که از اشباع ضمه واو حاصل شود همچو طاوس و داود بر وزن فعلان است و در تقطیع دو واو نویسند اول متحرک دوم ساکن بدینصورت طاووس داوود گویند فعلان و دیگر یای است که از اشباع کسره حاصل شود همچو کسرهٔ من بیدل را کشند بر وجهی که بعد از نون یا ملفوظ شود در تقطیع این نوشته شود بدینصورت منی بیدل مفاعیلن و این یای را یای بطنی و همچنین در بعضی الفاظ عربی الف و واو و یا ملفوظ شود مکتوب نباشد همچو الف الله و الف هذا و واو له و یای به و غیره آن و دیگر حرفی است مکرر که در حرف تشدید است چون خرم و فرخ که بر وزن فعلن است و در تقطیع آنرا دو حرف نویسند اول ساکن و دوم متحرک بدینصورت خررم فعلن و فررخ فعلن در بیان الف و واو و های و یای مکتوب غیر ملفوظ اما الف الف وصل است وقتی که در میان مصرع واقع شود و حرکت او را بحرف پیش ازو دهند و الف ملفوظ نشود ازینجهت او را الف وصل میگویند که حرف پیش ازو به حرف بعد ازو متصل میشود در تلفظ * مصرع * روز سیهی سیه از کاکل مشکین تو شد * و در تقطیع الف نوشته نشود بدینصورت روز سیهی فاعلاتن سیهزکا فعلاتن کل مشکین فعلاتن تو شد فعلن و اگر الف ملفوظ شود ساقط نشود و در تقطیع چنانکه * مصرع * نبود فریاد هیچی در غمت از دست تنهائی * تقطیعش * نبود فریا مفاعیلن د هیچی در مفاعیلن غمت از دس مفاعیلن تتنهائی مفاعیلن * اما واو بر سه نوع است یکی واو عطف و آن واوی است که در میان دو کلمه باشد چون دل و جان و این و آن و در کلام پارسی بیشتر چنان است که ماقبل واو عطف یعنی حرف پیش که ازوست بضمه ملفوظ میشود و واو ملفوظ نمی شود چنانکه * مصرع * دل و دلدار و صبر و طاقت کو * و در تقطیع نوشته نمی شود بدینصورت دل دلدا فعلاتن رصبرطا مفاعیلن قت کو فعلن * و اگر واو ملفوظ شود ساقط نشود چنانکه * مصرع * گل و مل می باید و دلدار یار * تقطیعش گل و مل می فاعلاتن باید و د فاعلاتن دار یار فاعلات * و دیگر واو میان ضمه است و آن واوی است که دلالت کند بر آنکه ماقبل او ضمه است مثل تو و دو و چو و همچو و بیشتر آن است که این واو ملفوظ نمی شود چنانکه * مصرع * همچو تو کو در دو سرا دیگری * و در تقطیع نوشته نمیشود چنانکه همچت کو مفتعلن در دسرا مفتعلن دیگری فاعلن و اگر ملفوظ باشد ساقط نشود چنانکه * ع * دیگری در دو سرا کو مثل تو * تقطیعش * دیگری در فاعلاتن دو سرا کو فاعلاتن مثل تو فاعلن و دیگر واو اشمام ضمه است و آن واویست که بعد از خای مفتوح است اما فتحهٔ خا خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت بویانیدن است چنانکه * ع * خواب خور خواجهٔ من خوش بود * و در تقطیع نوشته نمی شود مگر بدینصورت خاب خری مفتعلن خاجی من مفتعلن خش بود فاعلن اما ها بیان حرکت است و آن های است که با خر کلمه پیوندد تا دلالت کند بر آن که ما قبل ها متحرک است و آن حرکت

یا فتحت بود همچو خند وکریه ونه ومانند آن ویا کسرت بود همچو که و چه پس اگر آن ها در میان مصرع واقع شود ملفوظ نشود ساقط شود ود رتقطیع چنانکه * کری کردم فاعلاتن خند کردی فاعلاتن چنانکه کمی کوید مفاعیلن چه میکوید مفاعیلن واکر ملفوظ شود بجای حرکت کسر یای نویسند د رتقطیع بدینصورت کری من مفتعلن خندهٔ او مفتعلن واکر دز آخر مصرع واقع شود د رحساب حرف ساکن باشد چنانچه * ع * غنچه پیش دهنت لب بسته *تقطیعش * غنچ پیشی فاعلاتن دهنت لب فعلاتن بسته فعلن های بسته برابر نون فعلن است وکاه باشد که این ها د رمیان مصرع د ربرابر حرف ساکن ازمیزان واقع میشود ساقط نکردد ود رتقطیع اکرچه تمام ملفوظ نشود چنانکه * ع * خنده چه کنی بکریه من *تقطیعش * خند ج مفعول کنی بکر مفاعلن ی من فعولن * فاما یا ساکن است که پیش از الف متحرک واقع شود وملفوظ نشود * ع * سیفی ازعشق او جدا منشین * ود رتقطیع نوشته نشود بدین صورت سیف ازعش فاعلاتن ق او جدا مفاعلن منشین فعلات وبعضی اینصورت را از قبیل اسقاط الف وصل میدانند ومیکویند که حرکت الف بیا متصل میشود الف ساقط میکردد واین مصراع چنین تقطیع کرده میشود سیفیزعش فاعلاتن واکر یا ملفوظ شود ساقط نشود درتقطیع چنانکه * ع * هست سیفی ازدعا کویان مجو آزار او * تقطیعش اینست هست سیفی فاعلاتن ازدعاکو فاعلاتن یان مجوا فاعلاتن زار او فاعلن *

موجهٔ چهارم بحر پنجم ازقلزم هفتم در بیان نون ساکن بعضی ازحروف ساکن مکتوب که د رتقطیع ساقط نشوند یا متحرک شوند ویا همچنان ساکن معتبر باشند بدانکه برنون ساکن که بعد ازحروف مده باشد وحروف مده واو ساکن ما قبل او مضموم والف ساکن ما قبل او مفتوح ویای ساکن ما قبل او مکسوراست همچو لفظ چون وجان وچین اکر د رمیان مصراع واقع شود ساقط کرد دو د رتقطیع چنانکه چون کنم جان کنم چین زوم فرشه عبارت که بروزن فاعلن باشد ود رتقطیع بدینصورت نوشته که چوکنم فاعلن جا کنم فاعلن چی روم فاعلن واکرد رآخر مصراع واقع شود د رحساب حرف ساکن باشد چنانکه * ع * ای قد دلجوی تو سرو روان * تقطیعش ای قد ی دل فاعلاتن جوی تو سر فاعلاتن وی روان فاعلات نون روان د ربرابر فاعلات است واکر اول مده باشد ود وم نون نباشد همچو یار ونار وتیر ونور ویا د وم نون باشد واول حرف مده نباشد چون امن وعون وعین ویا هیچکدام نباشد همچو شکر وآن د وساکن د رمیان مصراع واقع شود ساکن د وم متحرک شود چنانکه یار شو امن چو شکر کو همه بروزن فاعلن باشد چراکه د راوزان شعر د وساکن د رمیان مصراع نباشد مکر حرف الف ونون که هرد و بجای یک ساکن اند بجهت خفت حرف مد با نون ساکن د رتلفظ واکرد رآخر مصراع واقع شوند د رحکم د وساکن باشند چنانکه کوئی جای یار جای امن جای شکر همه بروزن فاعلات باشد واکر بعد ازحروف مده د وحرف ساکن واقع شود همچو کارد وکوشت وکشتاسپ ومانند آن ود رمیان مصراع باشند واکر آن د وساکن در برابر یکحرف متحرک باشند ساکن اول متحرک شود ود وم ساکن ساقط کرد د * ع * چنانکه کارد برکش کوشت برکشتاسپ را * تقطیعش کار برکش فاعلاتن کوش برکش فاعلاتن تاس را فاعلن واکر آن د وساکن د ربرابر د وحرف متحرک باشند هرد وساکن متحرک شوند چنانکه * ع * رزم شود کارد جو * بزم بود کوشت کو * تقطیعش * رزم شود مفتعلن کارد جو مفتعلن بزم بود مفتعلن کوشت کو مفتعلن واکر سه ساکن د رآخر مصراع باشند ساکن آخرین ساقط شود د رتقطیع چراکه د راوزان شعر هیچ جا سه ساکن جمع نشوند چنانکه * ع * خدایا جهان پادشائی تراست * خدایا فعولن جها پا * فعولن دشائی فعولن تراس فعول *

موجهٔ پنجم بحر پنجم ازقلزم هفتم د ربیان اجزای میزان بیت بدانکه میزان بیت مرکب است ازارکان وارکان مرکب اند ازاصول واصولی که ارکان ازان مرکب اند منحصر د رسه مرتبه سبب ووتد وفاصله سبب برد ونوع است سبب خفیف وسبب ثقیل سبب خفیف کلمهٔ د وحرفی راکویند که اول متحرک بود

دوم ساکن همچو از ولم و سبب ثقیل کلمهٔ دو حرفی را گویند که هر دو متحرک بود همچو از اول را خفیف ودوم را ثقیل از بهر آن گفتند ویك متحرک ویك ساکن سبك تراست از دو متحرک وخفیف در لغت سبك است وثقیل گران ووتد نیز بر دو نوع است وتد مجموع ووتد مفروق وتد مجموع کلمهٔ سه حرفی را گویند که دو حرف اول متحرک باشد وحرف آخر ساکن همچو اکر وطی وچون هر دو متحرک او باهم پیوسته است وتد مجموع نام نهادند وجمع در لغت گرد آوردن است ووتد مجموع را وتد مقرون هم گویند وقرن در لغت بهم پیوستن چیزی بچیزیست ووتد مفروق کلمهٔ سه حرفی را گویند که حرف اول وآخر او متحرک بود وحرف میانه ساکن چون راس وچون هر دو متحرک واز هم جدا بودند وتد مفروق نام نهادند که فرق در لغت جدا کردن چیزیست وفاصله نیز بر دو نوع است فاصلهٔ صغرا و فاصلهٔ کبرا و فاصلهٔ صغرا کلمهٔ چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک بود وحرف آخر او ساکن چون جبلن به تنوین وفاصلهٔ کبرا کلمهٔ پنج حرفی را گویند که چهار حرف اول او متحرک بود وحرف آخر او ساکن چون سمکتن به تنوین وچون صغرا در لغت خورد است وکبرا بزرك پس کلمهٔ چهار حرفی را صغرا و پنج حرفی را کبرا گفتن مناسب است وبعضی کلمهٔ چهار حرفی را فاصله میگویند بصاد مهمله وکلمهٔ پنج حرفی را فاصله میگویند بضاد معجمه بجهت آنکه او بیك حرف زیاده است وفضل در لغت افزون آمدن است وبعضی هر دو را فاصله بضاد معجمه گویند واول را بصغرا ودوم را بکبرا قید کنند وبعضی فاصله را از اصول نمیشمرند فاصلهٔ صغرا را مرکب از سبب ثقیل وسبب خفیف میدارند وفاصلهٔ کبرا را مرکب از سبب ثقیل ووتد مجموع ومثال مجموع این شش اصل بعربی اینست *لم ارعلی راس جبلن سمکتن ترجمه * ندیدم بر سر کوه ماهی را ودر فارسی اینست * از سر کوی وفاتا می نکند ره ؟ جز رخ اهل جفا بکس ننگری * موجهٔ ششم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان وجه تسمیهٔ بیت اجزاء ان بدانکه بیت را ازان جهت بیت میگویند که بیت در لغت خانه است وبیت شعر را به بیت شعر تشبیه کرده اند یعنی خانه که از موی پلاس بود وبعضی گویند که وجه مشابهت اینست که همچنانکه خانه بر وضع شکلی مخصوص است وهرگاه آنوضع تغیر می یابد برحال خود نمیماند بیت نیز بر وضعی مخصوص است وهرگاه که آنوضع تغیر می یابد بیت ناموزون میشود وبیت نمیماند وبعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست که همچنانکه خانه را ابتدائی است که از انجا در می آیند وانتهائی است که بدانجا ساکن میشوند بیت را نیز ابتدا وانتها است وبعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست که همچنانکه صاحب خانه را بخانه انس وحضور میدهد است صاحب بیت را نیز به بیت حضور انس وحضور میدهد وچون بیت را بخانه تشبیه کردند خانه عربان صحرا نشین مرکب از ریسمان ومیخ وستون وپلاس است وبلغت عرب سبب ریسمان بود ووتد میخ وفاصله ستون خیمه پس اجزای بیت را بنام اجزای خانه خواندند جزو دو حرفی را سبب وسه حرفی را وتد وچهار حرفی وپنج حرفی را فاصله گویند از این جهت کلمهٔ دو حرفی بسبب کمی یکحرف ضعیف تر است از کلمهٔ سه حرفی وکلمهٔ سه حرفی ضعیف تر است از کلمهٔ چهار حرفی همچنانکه ریسمان ضعیف تر است از میخ ومیخ از ستون وبعضی گفته اند که فاصله در لغت جدائی میان دو دامن خیمه است ونیز فاضله بضاد معجمه در لغت پلاسی بود که خانه را بان پوشانند پس فاضله باینمعنی یکی از اجزای خانه باشد بلکه جزو اعظم خانه * موجهٔ هفتم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان ارکان اصلی بحور بدانکه ارکانی که بحور ازان مرکب است منحصر یافته اند در هشت رکن فعولن وفاعلن ومفاعیلن ومستفعلن ومفاعلتن ومتفاعلن وفاعلاتن ومفعولات بضم تا واز این هشت رکن دو رکن خماسی یعنی پنج حرفی که آن فعولن وفاعلن است مرکبست از وتد مجموع وسبب خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر سبب خفیف فعولن شود

واکر برعکس باشد یعنی سبب خفیف مقدم باشد بر وتد مجموع فاعلن شود شك نیست چون لن را بر فعو مقدم سازی وکوئی که لن فعو بر وزن فاعلن باشد ویا علن را بر فا مقدم سازی و چنین کوئی که علن فا بر وزن فعولن باشد وهریك از این دو رکن مرکب است از سه متحرك وآن فا وعین ولام است واز هر دو رکن دوساکن آن در اول واو ونون است ودر ثانی الف ونون وآن شش رکن باقی که سباعی اند یعنی هفت حرفی دو رکن که مفاعیلن ومستفعلن است مرکبست از وتد مجموع ودو سبب خفیف بدانکه در مفاعیلن وتد مجموع مقدم است که مفا است بر دو سبب خفیف پس اکر وتد مجموع مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف مفاعیلن شود شك نیست که عیلن را بر مفا مقدم سازی وعیلن مفا کوئی بر وزن مستفعلن شود ویا علن را بر مستف مقدم سازی وعلن مستف کوئی بر وزن مفاعیلن شود ودر بحر مجتث ودر بحر خفیف مستفعلن را مرکب دارند از وتد مفروق ودو سبب خفیف بروجهی که وتد مفروق درمیان دو سبب خفیف باشد وعین اورا از لام جدا نویسند بانیصورت مس تفع لن تا معلوم شود که تفع وتد مفروق است ولن سبب خفیف ونیز این که تفع مستفعلن وفاع فاعلاتن که در بحر مضارع است وتد مفروق است انجا که بحور دایرهٔ مشتبه را از یکدیکر جدا نموده شود ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی وهریکی از این دو رکن مرکب است از چهار متحرك وآن در اول میم وفا وعین ولام است ودر ثانی میم وتا وعین ولام وسه ساکن وآن در اول الف ویا ونون ودر ثانی سین وفا ونون ودو رکن دیکر که آن مفاعلتن ومتفاعلن است مرکب است از وتد مجموع وفاصلهٔ صغری پس اکر وتد مجموع مقدم باشد بر فاصلهٔ صغری فاعلتن شود واکر برعکس بود یعنی فاصلهٔ صغری مقدم باشد بر وتد مجموع متفاعلن شود شك نیست چون علتن را بر مفا مقدم سازی وعلتن مفا کوئی بر وزن متفاعلن باشد ویا علن را بر متفا مقدم سازی وعلن متفا کوئی بر وزن مفاعلتن وهریك ازین دو رکن مرکب است از پنج متحرك وآن از اول میم وفا وعین ولام وتا است ودر ثانی میم وتا وفا وعین ولام ودو ساکن ودو رکن دیکر که آن فاعلاتن ومفعولات است مرکب است از وتد مفروق ودو سبب خفیف پس اکر وتد مفروق بر هر دو سبب خفیف مقدم باشد فاعلاتن شود واکر برعکس بود یعنی هر دو سبب خفیف مقدم باشد بر وتد مفروق مفعولات شود چه شك نیست که چون لاتن را بر فاع مقدم سازی ولاتن فاع کوئی بر وزن مفعولات باشد ویا لات را بر مفعو مقدم سازی ولات مفعو کوئی بر وزن فاعلاتن باشد واین فاعلاتن است که در بحر مضارع میباشد وعین اورا از لام جدا مینویسند تا معلوم شود که فاع وتد مفروق است ولاتن دو سبب خفیف وفاعلاتن در غیر بحر مضارع مرکب دارند از وتد مجموع ودو سبب خفیف بروجهی که وتد مجموع درمیان او وسبب خفیف باشد وبرین تقدیر فاعلاتن موافق مفاعیلن ومستفعلن میشود واجزای هریك ازین دو رکن مرکب است از چهار متحرك وسه ساکن واین ارکان که بحسب صورت هشت اند وبحسب اعتبار ده چراکه مستفعلن وفاعلاتن را دو اعتبار است چنانکه کذشت اما وجه تسمیه بچهار اسم اول بر آن است که چون الفاظهای ارکان را از فا وعین ولام کرفته اند اسم ایشان نیز لفظی را کذاشته که در وی فا وعین ولام است ونیز میکویند که خلیل ابن احمد در وقت استخراج این علم بخانه در آمده بود وبخود مثل این الفاظ میکفت برادرش میکفت که برادر من دیوانه شده است افاعیل وتفاعیل میکوید وجه تسمیهٔ ثانی ظاهر است افاعیل وتفاعیل ومفاعیل وافعال وامثال واجزای وارکان ومتوازی واوزان عروض میخوانند ودر اصول اوزان عروض پنج رکن از پنج حرف کمتر واز هفت حرف بیشتر نیامده است * موجهٔ هشتم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان عدد بحور بدانکه بحوری که از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی به بعضی حاصل میشود نوزده است طویل مدید بسیط

وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف متشاکل متقارب متدارک و ازین نوزده بحر پنج بحر اول که طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل است خاصهٔ زبان عرب باین معنی که عجم از فارسی گویان و ترکی گویان در ان بحور کمتر شعر گفته اند بجهت آنکه اگر گویند نا مطبوع آید و شاید که ناموزون نماید اگرچه موزون باشد چنانچه ظاهر خواهد شد انجا که بیان آن بحور کرده شود و سه بحر خاصهٔ عجم است که عرب در ان شعر نگویند و آن جدید و قریب و متشاکل است و یازده بحر دیگر مشترک است میان عرب و عجم

* موجهٔ نهم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان وجه تسمیهٔ مصراع و اجزاء آن بدانکه اکثر برانند که شعر کم از یک بیت نباشد و هر بیتی دو مصراع باشد و نیم بیت را مصراع از ان گویند که مصراع در لغت یک طبقه و یک پاره بود از در و طبقه و وجه مشابهت میان بیت و در و طبقه آنست که همچنانکه از در و طبقه هر کدام طبقه را که خواهند باز و فراز توان کرد بی دیگری و چون هر دو را بهم فراز کنند یک در باشد و از بیت نیز همچنین هر کدام مصراع را که خواهند خوانند بی دیگری و چون هر دو را بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد و رکن اول مصراع اول را صدر خوانند و رکن آخر مصراع اول را عروض و رکن اول مصراع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوم را ضرب و هر رکنی که در میان صدر و عروض و یا در میان ابتدا و ضرب باشد آنرا حشو خوانند و معنی صدر اول است و معنی ابتدا ای آغاز و اول بیت را صدر نام کرده اند و اول مصراع دوم را ابتدا نامیده اند تا امتیاز و فرق باشد میان این دو رکن اگرچه آنچنان نیز میشد که اول مصراع اول را ابتدا گفتندی و اول مصراع دوم را صدر و عروض گفتن رکن آخر مصراع اول بجهت آنست که در لغت عروض ستون خیمه است و همچنانکه بنای خیمه و ثبات آن بر ستون است بنای بیت نیز برین رکن است که تا این رکن قرار نیابد و مصراع او تمام نشود معلوم نمیشود که بیت از کدام بحر است و بر چه وزن است و ضرب گفتن آخر مصراع دوم بجهت آن است که ضرب در لغت بمعنی نوع و مثل است و ضرب مثل و مانند عروض است درین که هر دو آخر مصراع اند و مثل یکدیگر اند بجهت رعایت قافیه در همه شعر و حشو در لغت آگین بالش است پس اجزاء میان را حشو گفتن مناسب باشد * موجهٔ دهم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان رکن سالم و غیر سالم و بیان بحور بدانکه رکن سالم میباشد و غیر سالم رکن سالم آنست که همچنانکه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیادت و نقصان و رکن غیر سالم آنست که در و تغیری واقع شود یا بزیاده کردن چیزی بر و یا کم کردن چیزی از و اما زیاده چنانکه در میان لام و نون مفاعیلن مثلا الف زیاده سازی و مفاعیلان گوئی و اما نقصان چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلن را بیندازی و مفاعیل گوئی و رکن غیر سالم را مزاحف بفتح میم و زای معجمه و فتح حای مهمله گویند و تغیری که در میان رکن واقع شود آنرا زحاف خوانند بکسر زای هوز و زحاف جمع زحف است بفتح زا و سکون حا و زحف در لغت از اصل دور افتادن است چنانکه سهم زاحف تیری که از نشانه یکسو افتد گویند و شک نیست که چون رکنی تغیر یابد از اصل خود دور افتد و عادت عروضیان چنین است که تغیر این رکن را زحاف گویند بلفظ جمع نه زحف بلفظ مفرد در بیان بحور بدانکه بحر در لغت دریا ست و در اصطلاح عروضیان هر طایفه و پاره از کلام موزون که مشتمل است بر چند نوع آنرا بحر خوانند بجهت آنکه همچنانکه دریا مشتمل است بر انواع چیزها از در و مرجان و نبات و حیوان پس هر بحری از بحور عروض نیز بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم خواهد شد و بعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست که همچنانکه کسی در دریا افتد حیران و سرگردان و متحیر میشود همچنین کسی که در بحر شعر افتد بجهت تغیراتی که در ارکان عروض واقع است متحیر میشود و در تردد می افتد که این چه تغیر است

وچه وزن است * موجهٔ یازدهم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر هزج مثمن سالم وزحاف آن این بحر را ازانجهت هزج گویند که هزج در لغت آوازهای باترنم وخوش آینده است وعرب بیشتر اشعار که با وازخوش در سرود ها میخوانند درین بحر است وبعضی گفته اند که هزج گردانیدن آواز است وهر رکن این بحر را در اول وتد مجموع وازپی آن دو سبب خفیف است واین مد میکنند مد صوت وگردانیدن آواز را پس ازانجهت این بحر راهزج نام کردند ومثمن ازانجهت گویند که هشت رکن دارد وسالم ازانجهت گویند که در ارکان او زحاف وتغیر واقع نیست واصل این بحر هشت بار مفاعیلن است مثالش * فرد * مگو آنشمع در دل قصد خون عاشقان دارد * ندارد هیچ در دل آنچه دارد برزبان دارد * تقطیعش * مگوآنشم مفاعیلن عدرزدل قص مفاعیلن دخون عا مفاعیلن شقادارد مفاعیلن ندارد هی مفاعیلن چدردل آن مفاعیلن چه داردبر مفاعیلن زبادارد مفاعیلن * بیت * حریم حرمت کوئی توجنت رانهان دارد * شمیم نکهت موئی تور احت را بجان آرد * صفای صفوت رویت صفات گلستان دارد * هوائی جنت کویت حیات جاودان آرد * بحرهزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دوبار مثالش * بیت * زتیر غمزهٔ عشقت حذر کردن توان نتوان * از اینمعنی رقیبانرا خبر کردن توان نتوان * تقطیعش * زتیرغم مفاعیلن زهٔ عشقت مفاعیلن حذر کردن مفاعیلن توانتوان مفاعیلان ازی معنی مفاعیلن رقیبارا مفاعیلن خبرکردن مفاعیلن توانتوان مفاعیلان * تسبیغ در اصطلاح عروضیان زیاده کردن الف بود درمیان سبب خفیفی که در آخر رکن است چون درلن که در مفاعیلن است الف زیاده سازی مفاعیلان شود وآن رکن راکه تسبیغ درو واقع است مسبغ گویند بضم میم وتشدید باوفتح او ومفعول است از باب تفعیل ومسبغ گفتن این وزن را ازانجهت است که عروض وضرب او مسبغ است وچون تسبیغ در لغت زیاده کردن است زیاده کردن الف را بر رکنی تسبیغ گفتن مناسب است واگر مصراعی ازین وزن با مصراعی وزن گذشته جمع شود بیت ناموزون نشود باینمقد از تفاوت وهمچنین هرجاکه تفاوت نباشد میان دووزن مگر باین که در آخر یکی نون باشد وآخر دیگری الف ونون از اجتماع آن وزن بیت ناموزون نشود * بحرهزج مثمن مقبوض مفاعلن هشت بار مثالش * بیت * دلم برون شد ازغمت غمت زدل برون نشد * زبون شدم که بودگوز دست غم زبون نشد * تقطیعش * دلم برو مفاعلن شد ازغمت مفاعلن غمت زدل مفاعلن برونشد مفاعلن زبوشدم مفاعلن کبود کو مفاعلن زدستغم مفاعلن زبونشد مفاعلن قبض در اصطلاح انداختن حرف پنجم ساکن است وچون یای مفاعیلن بیفتد مفاعلن ماند وآن رکن راکه قبض درو واقع است مقبوض گویند بجهت آنکه حرفی از وگرفته شده است وقبض در لغت گرفتن است ومقبوض گفتن این وزن ازانجهت است که همه ارکان او مقبوض اند وهمچنین درهر رکنی که زحاف درو واقع است آن وزن را باسم آن رکن خوانند همچنانکه اگر در رکنی شتر واقع است آنوزن را اشتر گویند واگر در رکنی خرب واقع است آنوزن را اخرب گویند وبرین قیاس اسم آن رکن که تغیر درو واقع است بر صیغهٔ اسم مفعول باشد همچو مسبغ ومقبوض یا بوزن افعل همچو اشتر واخرب * بحرهزج مثمن مقبوض مسبغ مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلان دوبار مثالش * فرد * پریدند اردای صنم بروشنی جبین چنین * بشرده اند چنین بشر که به بود زحور عین * تقطیعش * پری ندا مفاعلن ردی صنم مفاعلن بروشنی مفاعلن جبین چنین مفاعلان بشرده اند مفاعلن چنین بشر مفاعلن که به بود مفاعلن زحورعین مفاعلان اینجا عروض وضرب مقبوض ومسبغ است چراکه چون مفاعیلن را قبض وتسبیغ کنند مفاعلان شود باقی ارکان مبقوض اند * هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن چهار بار مثالش * بیت * هر ومن دمی به نشین خانه راگلستان کن * یکدو جام می درکش دور

نوش گردان کن * تقطیعش * سرومن فاعلن دمی بنشین مفاعیلن خان را فاعلن گلستان کن مفاعیلن
یکی و جا فاعلن ممی در کش مفاعیلن دور تو فاعلن شکرد اکن مفاعیلن و شتر در اصطلاح اهل اختن میم و یای
مفاعیلن است فاعلن بماند و آن رکن را که شتر در و واقع است اشتر گویند بجهت آنکه شتر در لغت نقصان و عیب
است و چون از کلمه حرفی از اول و از میان افتاد آن کلمه نقصان پذیرفت و معیوب شد و اینجا چهار رکن اشتر است
و چهار رکن سالم * هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن دو بار مثالش * فرد * دل باز بجوش آمد
جانان که می آید * بیمار بهوش آمد درمان که می آید * تقطیعش آنکه دل باز مفعول بجوش آمد مفاعیلن جانان
مفعول که می آید مفاعیلن بیمار مفعول بهوش آمد مفاعیلن درمان مفعول که می آید مفاعیلن خرب در اصطلاح
اهل اختن میم و نون مفاعیلن است چون میم و نون از مفاعیلن بیفتد فاعیل بماند مفعول بضم لام بجای آن بنهند
چرا که عادت عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بیندازند و آنچه ماند اگر مستعمل نباشد لفظ مستعمل که
بر وزن آنست بجای او نهند بجهت حسن عبارت و مراد از وزن پیش عروضیان آنست که حرف متحرک در برابر متحرک
باشد و ساکن در برابر ساکن چنانکه گذشت در بیان تقطیع که لفظ طوطی و بلبل بر وزن فعلن است و آن رکن را
که خرب در و واقع است اخرب گویند بجهت آنکه خرب در لغت ویران کردن است و چون اول و آخر چیزی نماند
ویرانی تمام باو راه یابد و این چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم * هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول
مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش * بیت * تا چند مرا درغم او بند توان گفت * چیزی که بجائی نرسد چند توان گفت *
تقطیعش * تا چند مفعول مرا درغ مفاعیل م او بند مفاعیل توان گفت مفاعیل چیزیکه مفعول بجایشن مفاعیل رسد چند
مفاعیل توان گفت مفاعیل و کف بفتح کاف و تشدید فا در اصطلاح اهل اختن حرف هفتم ساکن است و چون نون مفاعیلن بیفتد
مفاعیل بماند بضم لام و آن رکن را که کف در و واقع است مکفوف گویند بجهت آنکه افتادن حرف آخر کلمه سباعی را به
پیچیدن کنار دامن تشبیه کرده اند چرا که همچنانکه پیراهن بسبب پیچیدن کنار دامن و دوختن آن اندکی کوتاه
می شود کلمهٔ سباعی نیز از افتادن حرف آخر اندکی کوتاه می شود و کف در لغت نوردیدن دامن پیراهن است
و قصر در اصطلاح اهل اختن حرف آخر ساکن از سبب که در آخر رکن باشد و ساکن کردن متحرک آن سبب چون
لن که در مفاعیلن است نون وی را بیندازی و لام را ساکن سازی مفاعیل حاصل شود و آن رکن را که قصر در و
واقع است مقصور گویند بجهت آنکه قصر در لغت کوتاه کردن است و چون در آخر کلمه حرفی و حرکتی بیفتد کلمه کوتاه
شود اینجا صدر و ابتدای اخرب است و حشوها مکفوف و عروض و ضرب مقصور * هزج مثمن اخرب مکفوف
محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش * بیت * با جاریهٔ سیم ذقن روسوی صحرا * در جام
زجاجی بکن آب عنبی را * تقطیعش * با جار مفعول یهٔ سیم مفاعیل ذقن روس مفاعیل ی صحرا فعولن در جام
مفعول زجاجی ب مفاعیل کن آب ع مفاعیل نبی را فعولن حذف در اصطلاح اهل اختن است سبب خفیف را از
آخر رکن و چون از مفاعیلن لن را بیندازی مفاعی بماند بجای او فعولن بنهی بجهت آنکه چون لن از مفاعیلن
افتاد لفظ مهمل باقی ماند پس لفظ مستعمل که بر وزن او است بجای او بنهند چنانکه گذشت در اخرب و تا ممکن است
لفظ با تنوین بجای او بنهند که موافق استعمال کلام عرب شود و آن رکن را که حذف در و واقع است
محذوف گویند و محذوف در لغت اسپ دم بریده است و اینجا عروض و ضرب محذوف و صدر و ابتدا
اخرب و حشو مکفوف و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هرجا که تفاوت نباشد
رکن آخر یکی مفاعیل باشد و رکن آخر دیگری فعولن * هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل

مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش * بیت * صبا شد چو دم روح اگر روح دهد بوی * زمین شد چو رخ
حور اگر حور دهد روی * صبا شد چو مفاعیل دمی روح مفاعیل اگر روح مفاعیل دهد بوی مفاعیل زمی شد
چو مفاعیل رخ حور مفاعیل اگر حور مفاعل دهد روی مفاعیل در اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان
مکفوف * هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش * بیت * مرا عشق
دوتا کرد بهنگام جوانی * چرا با ز نپرسی تو ز حالم چو ندانی * تقطیع * مرا عشق مفاعیل دوتا کرد مفاعیل بهنگام
مفاعیل جوانی فعولن چرا با ز مفاعیل نپرسیت مفاعیل ز حالم چ مفاعیل ندانی فعولن در اینجا عروض و ضرب محذوف است
* هزج مسدس سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش * بیت * چو دید آن لولو و لعل تو لا بر لا *
بلالائی در آمد لولوئی لالا * چو دید آن لو مفاعیلن لوی لعلی مفاعیلن تلا بر لا مفاعیلن بلالائی مفاعیلن
در آمد لو مفاعیلن لوئی لالا مفاعیلن این وزن را مسدس از آن گویند که شش رکن دارد * هزج مسدس مقصور
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل دو بار مثالش * بیت * از آن گل را به بستان آبرو نیست * که از حسن تو او را رنگ و
بو نیست * تقطیعش * از آن گل را مفاعیلن به بستان آ مفاعیلن برو نیست مفاعیلن که از حسن مفاعیلن تو او را رن
مفاعیلن گ و بو نیست مفاعیل اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم * هزج مسدس محذوف مفاعیلن
مفاعیلن فعولن دو بار مثالش * فرد * صبا چون شست زلف برگشاید * ز تیر چرخ بانگ زه برآید * تقطیعش *
صبا چون شس مفاعیلن ت زلفت بر مفاعیلن گشاید فعولن ز تیر چر مفاعیلن خ بانگ زه مفاعیلن برآید فعولن
اینجا عروض و ضرب محذوف است * هزج مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش
* فرد * بتا خیز و بیار آن می خوشبوی * که همرنگ بود با گل خود روی * تقطیعش بتا خیز مفاعیل بیارام مفاعیل
نخشبو مفاعیل که همرنگ مفاعیل بود باگ مفاعیل لخود روی مفاعیل اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی
ارکان مکفوف * هزج مسدس مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش * فرد * دل آزاری جفا کاری
نگاری * جز آزار دلم کاری نداری * تقطیعش * دل آزاری مفاعیل جفا کاری مفاعیل نگاری فعولن جز آزاری مفاعیل
دلم کاری مفاعیل نداری فعولن اینجا عروض و ضرب محذوف است * هزج مسدس اخرب مقبوض مفعول مفاعلن
مفاعیلن دو بار مثالش * فرد * ای از مژهٔ تو رخنه در جهانها * وی درد تو کیمیای درمانها * تقطیعش * ای
از مژ مفعول هئی تو رخ مفاعلن نه در جهانها مفاعیلن وی درد مفعول تو کیمیا مفاعلن یدرمانها مفاعیلن اینجا صدر
و ابتدا اخرب است و حشوها مقبوض و عروض و ضرب سالم * هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور مفعول مفاعلن
مفاعیل دو بار مثالش * بیت * ورد ست بدست دوست خار * نور است بچشم دشمنت نار * تقطیعش * ورد ست
مفعول بدست دو مفاعلن ست خار مفاعیل نور است مفعول بچشم دش مفاعلن منت نار مفاعیل اینجا عروض و ضرب
مقصور است و صدر و ابتدا اخرب و حشوها مقبوض * هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف مفعول
مفاعلن فعولن دو بار مثالش * بیت * خاک است ز بهر دوستت زر * خیر است ز بهر دشمنت
شر * تقطیعش * خاک است مفعول ز بهر دو مفاعلن ستت زر فعولن خیر است مفعول ز بهر دش مفاعلن
منت شر فعولن اینجا صدر و ابتدا اخرب و حشوها مقبوض و عروض و ضرب محذوف است * هزج مسدس اخرم
اشتر مقصور مفعولن فاعلن مفاعیل دو بار مثالش * بیت * صد بارم بیش کر کشی زار * برخیزم تا کشی دگربار *
* تقطیعش * صد بارم مفعولن بیشکر فاعلن کشی زار مفاعیل برخیزم مفعولن تا کشی فاعلن دیگربار مفاعیل * خرم
در اصطلاح انداختن میم مفاعیلن است فاعیلن بماند مفعولن بجای او بنهند همچنانکه دانستی که چون لفظ غیر مستعمل

فی جمالت فاعلاتن آمدم با فاعلاتن چشم زاری فاعلاتن کشته از خون فاعلاتن نی سر شکم فاعلاتن چهره مثلی فاعلاتن لاله زاری فاعلاتن * رمل مثمن مسبغ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان دوبار مثالش * فرد * تا یکی گریم بزاری همچوابر نوبهاران * از سرانده وحسرت در فراق گلعذاران * تقطیعش * تا یکی گر فاعلاتن یم بزاری فاعلاتن همچوابری فاعلاتن نوبهاران فاعلیان از سران فاعلاتن دوه حسرت فاعلاتن در فراقی فاعلاتن گلعذاران فاعلیان تسبیغ همچنانکه دانستی که زیاده کردن الف است بر سبب خفیف آخر رکن در تن که در فاعلاتن است چون الف زیاده سازند فاعلاتان شود فاعلیان بجای آن بنهند و یا بجهت آنکه تای تانیث درمیان کلمه واقع شده در غیر تثنیه و اینجا عروض وضرب مسبغ است وباقی ارکان سالم واز اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود وهمچنین هرجا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین رکن آخر یکی فاعلاتن باشد ودر رکن آخر دیگری فاعلیان باشد وهمچنین است حال فعلاتن با فعلیان * رمل مثمن مخبون فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن دوبار * بیت * شکرت ار شده گرچه سبه موم رتبت * مگسی نیز نخواهم که کند سایه بر آن لب * تقطیعش * شکرت را فعلاتن شده گرچه فعلاتن سبه مو فعلاتن رمرتبت فعلاتن مگسی نی فعلاتن زنخاهم فعلاتن که کند سا فعلاتن یه بر آلب فعلاتن خبن همچنانکه دانستی انداختن حرف دوم ساکن است پس چون الف فاعلاتن بیفتد فعلاتن بماند اینجا همه ارکان مخبون اند واگر خواهند رکن ابتدا سالم باشد وزن چنین بود فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن واز اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود وهمچنین هرجا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که رکن اول یکی فاعلاتن باشد و رکن اول دیگری فعلاتن از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود ؟ بعضی رمل مخبون بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانچه خواجه عصمت الله بخاری فرماید * بیت * رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض و خال و لبت ای سرو پریرو و ز حسن ابر * شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است و هلال و طرف چشمهٔ کوثر * تقطیعش * رنگ رخسا فعلاتن ردر گوفا علاتن شخط و خد فاعلاتن وقد وعا فعلاتن رض و خالو فعلاتن لبتی سر فعلاتن و پری رو فعلاتن و حسن بر فعلاتن شفق و کو فعلاتن کب شامو فعلاتن سحر و طو فعلاتن بی گلزا فعلاتن ربهشتس فعلاتن تهلا لو فعلاتن طرفی چش فعلاتن می کوثر فعلاتن * رمل مثمن مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دوبار مثالش * فرد * نقطهٔ خال لبت چو عنبر زلف تو مشک ختن * چشم شوخت نرگس و روی تو چون برگ سمن * تقطیعش * نقطهٔ خا فاعلاتن لت چو عنبر فاعلاتن زلف تو مش فاعلاتن کی ختن فاعلات چشم شوخت فاعلاتن نرگس و رو فاعلاتن یت و چون بر فاعلاتن گی سمن فاعلات قصر همچنانکه دانستی انداختن حرف هفتم ساکن است از سببی که در آخر رکن باشد وساکن کردن حرف متحرک آن سبب پس چون از فاعلاتن نون را بیندازی و تا را ساکن سازی فاعلات شود و اینجا عروض وضرب مقصور است وباقی ارکان سالم * رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دوبار مثالش * فرد * هرگرا بینم سخن با او ز هر جا می کنم * تا کنند ذکر تو صد تقریب پیدا میکنم * تقطیعش * هرگرا بی فاعلاتن نم سخن با فاعلاتن او ز هرجا فاعلاتن میکنم فاعلن تا کنند ذک فاعلاتن ری تو صد تق فاعلاتن ریب پیدا فاعلاتن میکنم فاعلن حذف همچنانکه دانستی انداختن سبب خفیف است از آخر رکن پس چون تن را از فاعلاتن بیندازند فاعلا بماند فاعلن بجای او بنهند بجهت آنکه چون آخر رکن ساکن شود لفظ با تنوین بجای او توان نهاد و نقل کنند بلفظ با تنوین وچون فاعلن را از فاعلاتن بگیرند محذوف گویند و اینجا عروض وضرب محذوف است واز اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود وهمچنین هرجا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که رکن آخر یکی فاعلات باشد و رکن آخر دیگری فاعلن

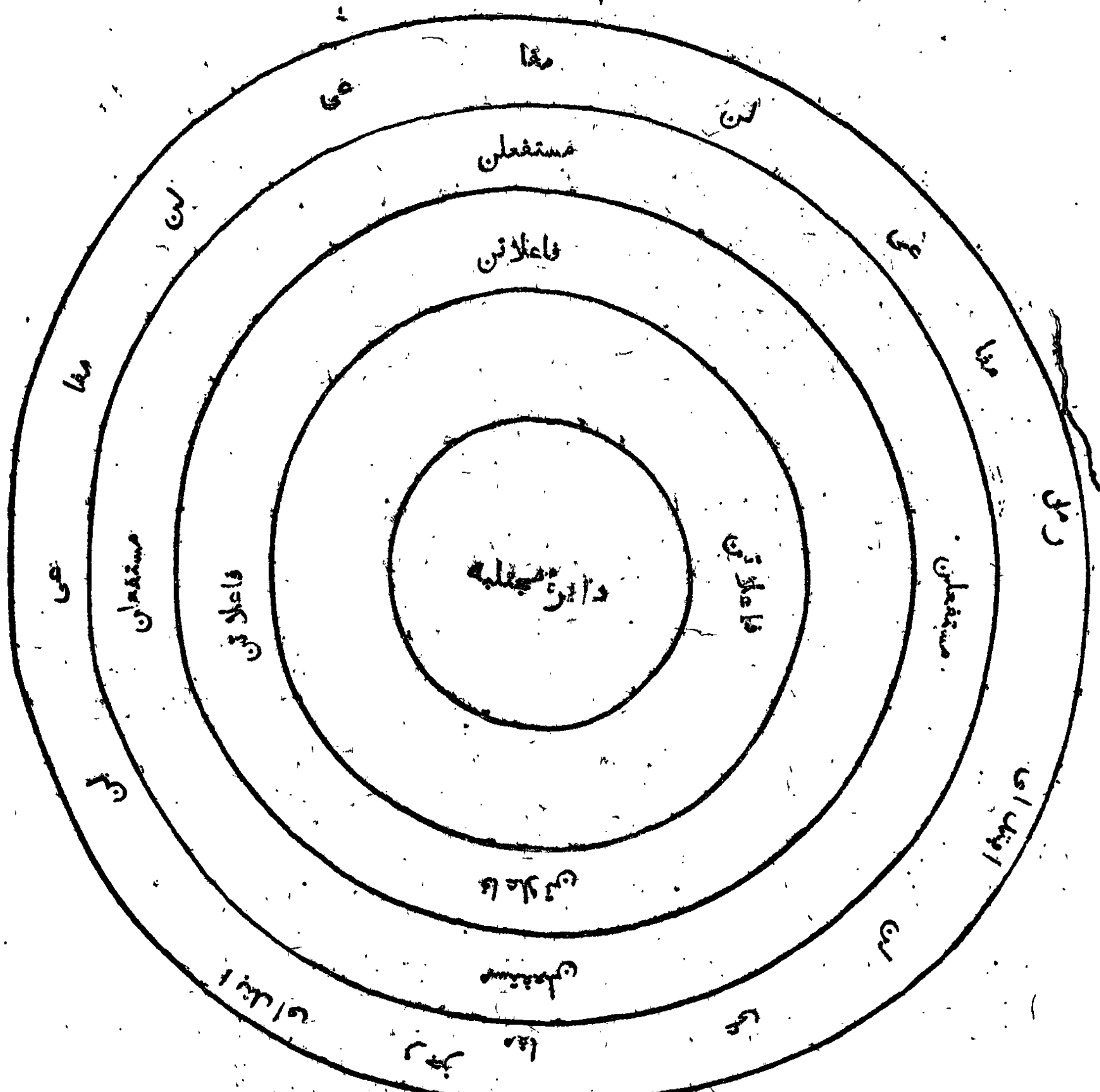
چشم زفرقت رخت دل زغم توای صنم * تقطیعش * چشم ودلش مفتعلن تغرق خون مفاعلن این زفرا مفتعلن ق وآزغم مفاعلن چشم زفر مفتعلن قت رخت مفاعلن دل زغم مفتعلن توای صنم مفاعلن خبن در اصطلاح اند اختن حرف دوم ساکن است وچون از مستفعلن سین را بیندازی متفعلن بماند مفاعلن بجای او بنهند همچنان که دانستی که چون لفظ غیر مستعمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای آن بنهند وآن رکن را که خبن در ووواقع است مخبون گویند وخبن در لغت آنست که از نیمه بالای جامه چیزی را در شکنند وبدوزند تا جامه کوتاه شود ودرینجا چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن مخبون * رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن دو بار مثالش * فرد * فغان کنان هر سحری بکوی تو میکذرم * چو نیست ره سوی توام ببام ودر مینکرم * تقطیعش * فغان کنان مفاعلن هر سحری مفتعلن بکوی تو مفاعلن میکذرم مفتعلن چو نیس ره مفاعلن سوی تام مفتعلن ببام ودر مفاعلن مینکرم مفتعلن درینجا چهار رکن مخبون مقدم است بر چهار رکن مطوی * رجز مسدس سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن دو بار مثالش * بیت * تا یابی از عشرت نوائی با نوا * در کش رگ چنگ طرب بر کش نوا * تقطیعش * تا یابی از مستفعلن عشرت نوا مستفعلن ئی با نوا مستفعلن در کش رکی مستفعلن چنگ طرب مستفعلن بر کش نوا مستفعلن * رجز مسدس مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن دو بار مثالش * بیت * برده ز ذوق سخنت رشک شکر * بسته ز عقد کرمت کوه کمر * تقطیعش * برده زذو مفتعلن قی سخنت مفتعلن بسته زعق مفتعلن دی کرمت مفتعلن کوه کمر مفتعلن * رجز مسدس مخبون مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش * بیت * کنون که کرد از بهار خوش هوا * فزون شود بهر دل اندرون نوا * تقطیعش * کنون ککر مفاعلن د ازبها مفاعلن رخش هوا مفاعلن فزون شود مفاعلن بهر دلن مفاعلن درون نوا مفاعلن ومی شاید که شش مفاعلن را هزج مسدس مقبوض دارند چنانکه می شاید که هشت مفاعلن را رجز مثمن مخبون دارند وضابطه آنست که چون یک وزن از دو بحر توان داشت از بحر که آن وزن آسانتر گرفته میشود ازان بحر داشتن اولی است وشک نیست که مفاعلن را از مفاعیلن گرفتن آسانتر است ازان که مستفعلن گیرند ازینجهت مثمن این وزن را در هزج آورده شد ومسدس را در رجز * رجز مسدس مطوی منحور مفتعلن مفتعلن فع دو بار مثالش * بیت * باد جنا نی جان بهاری * آب نباتی صد قراری * تقطیعش * بادجنا مفتعلن نی جان بها مفتعلن ری فع آب نبا مفتعلن تی صد قرا مفتعلن ری فع * رجز مربع مطوی مفتعلن مفتعلن دو بار مثالش * فرد * هست لبت همچو شکر * لیک رخت رشک قمر * تقطیعش * هست لبت مفتعلن همچو شکر مفتعلن لیک رخت مفتعلن رشک قمر مفتعلن * موجهٔ سیزدهم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر رمل مثمن سالم این بحر را ازینجهت رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن است وچون ارکان این بحر را وتدی که درمیان دو سبب است ودو سبب در میان دو وتد پس گویا که اوتاد را با سباب بافته اند همچنانکه حصیر را بریسمان می بافند وبعضی گفته اند که رمل نوعی از سرود است وآن نوع برین وزن واقع شده است پس ازینجهت این بحر را رمل نامیده اند وبعضی گفته اند که رمل از رملان گرفته اند ورملان بفتح را ومیم در لغت دویدن شتر بود بشتاب وبواسطهٔ آنکه سبب خفیف آخر رکن اول وپیوسته است بسبب خفیف رکن دوم او در خواندن سرعت وشتابی است پس ازین سبب این بحر را رمل خوانند واصل این بحر هشت بار فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن است * فرد * در غم عشق جمالت آمدم با چشم زاری * کشته از خون سرشکم چهره مثل لاله زاری * تقطیعش * در غم عش فاعلاتن

باقی ماند لفظ مستعمل بجای او نهند و آن رکنی را که خرم در واقع است اخرم گویند بجهت آنکه خرم در لغت رگ بینی بریدن است و اند اختن میم مفاعیلن را به بریدن بعضی از بینی تشبیه کرده اند و اینجا صدر و ابتدا اخرم است وحشوها اشتر و عروض و ضرب مقصور و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن چنین باشد مفعولن فاعلن فعولن و از اجتماع این چهار رکن بیت نا موزون نشود * هزج مربع اخرب مفعول مفاعیلن دو بار مثالش * فرد * جانا که مبادت غم * شد دل ز غمت خورم * تقطیعش * جانا که مفعول مبادت غم مفاعیلن شد دل ز مفعول غمت خورم مفاعیلن و اوزان مربع را موافق اوزان مسدس قیاس باید کرد که در اینجا جهت طوالت بنوشتن نیامد * موجهٔ دوازدهم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان رجز مثمن سالم این بحر را از آن جهت رجز گویند که رجز در لغت اضطراب و حرکت است و عرب بیشتر اشعاری که در معرکه ها و جنگ ها در مقام مفاخرت از مردی و مردانگی خود و قوم خود میخوانند درین بحر است و درچنین اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع میباشد پس ازین جهت این بحر را رجز نام کردند و بعضی گفته اند که رجز بفتح رای بی نقطه و سکون جیم شتری را گویند که در رفتن لرزد و چون حرکت کند باز ساکن شود در اول ارکان این بحر دو سبب خفیف است و بعد از حرکتی سکونی پس باین مناسبت این بحر را رجز گفتند و اصل این بحر هشت بار مستفعلن است مثالش * بیت * ای مهروش بنشسته در تاب غم روی توام * از مهر خوش دل بسته بر تاب خم موی توام * تقطیعش * ای مهروش مستفعلن بنشسته در مستفعلن تاب غم مستفعلن روی توام مستفعلن از مهر خوش مستفعلن دل بسته بر مستفعلن تاب خم مستفعلن موی توام مستفعلن * رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار مثالش * یا رب چه شد کان ترک ما ترک محبان کرده است * آسودگان وصل را رنجور هجران کرده است * تقطیعش * یا رب چه شد مستفعلن کان ترک ما مستفعلن ترکی محب مستفعلن با کرده است مستفعلان آسودگا مستفعلن نی وصل را مستفعلن رنجور هج مستفعلن ران کرده است مستفعلان اذالت در اصطلاح زیاده کردن الف بود بر وتد مجموع آخر رکن پیش از ساکن آن وتد و چون پیش از نون علن که در مستفعلن است الف زیاده سازی مستفعلان شود و آن رکن را که اذالت در وی واقع است مذال گویند بضم میم و اذالت در لغت دامن فروگذاشتن است و زیاده کردن الف را بدراز کردن دامن تشبیه کرده اند و اینجا عروض و ضرب مذال است و باقی ارکان سالم * رجز مثمن مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن دو بار مثالش * می شکفد گل بچمن ها ز نسیم سحری * وه چه شود گر نفسی بپهلوی ما باده خوری * تقطیعش * می شکفد مفتعلن گل بچمن مفتعلن ها ز نسی مفتعلن می سحری مفتعلن وه چه شود مفتعلن گر نفسی مفتعلن پهلوی ما مفتعلن باده خوری مفتعلن طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم ساکن است و چون از مستفعلن فا بیندازی مستعلن شود و مفتعلن بجای او بنهند بجهت آنکه فاء فعل افتاده لفظ غیر مستعمل ماند و لفظ مستعمل بجای او نهادند چنانکه گذشت و آن رکن را که طی در وی واقع شده مطوی گویند بجهت آنکه طی ثوب در لغت ته کردن جامه است و این گرفتن حرف چهارم را از کلمهٔ سباعی که میانهٔ اوست تشبیه کرده اند بگرفتن میان جامه و ته کردن آن و اینجا همه ارکان مطوی اند * رجز مثمن مطوی مذال مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلان دو بار مثالش * غنچهٔ دل تنگ نگر چون دهن سیمبران * نی نه سخن هست درین لیک سخن نیست در آن * تقطیعش غنچهٔ دل مفتعلن تنگ نگر مفتعلن چون دهنی مفتعلن سیمبران مفتعلان نی نه سخن مفتعلن هست دری مفتعلن لیک سخن مفتعلن نیست در آن مفتعلان * رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن دو بار مثالش * چشم و دل است غرق خون این ز فراق و آن ز غم *

از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود * رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن دو بار
مثالش * بیت * قد دلربای نخلی و از رخ قمری نمای ما را * سخنی بگوی و از لب شکری نمای ما را * تقطیعش *
قد دلربا فعلات نخلی از رخ فاعلاتن قمری ن فعلات مای ما را فاعلاتن سخنی ب فعلات گوی از لب فاعلاتن
شکری ن فعلات مای ما را فاعلاتن شکل در اصطلاح خبن و کف است و چون بخبن الف فاعلاتن بیفتد و بکف
نون او فعلات بماند بضم تا و آن رکن را که شکل در و واقع است مشکول گویند بجهت آنکه چون الف و نون از
فاعلاتن افتاد آن مد صوت که پیش از این در وی بود نماند همچنانکه اسپ را بعد از تشکیل کردن آن رفتار
نماند و شکل در لغت دست و پای بستن اسپ است و اینجا چهار رکن مشکول است و چهار سالم * رمل مثمن
مشکول مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دو بار مثالش * فرد * منم و خیال بازی شب و روز با جوانان *
ز خط خوش تو باشد رقم خیال خوانان * تقطیعش * منم و خ فعلات یال بازی فاعلاتن شب و روز فعلات با جوانان
فاعلیان ز خط خ فعلات شی تباشد فاعلاتن رقمی خ فعلات یال خانان فاعلیان و اینجا عروض و ضرب مسبغ است
وصدر و ابتدا مشکول از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود * رمل مثمن مخبون مسبغ فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلیان دو بار مثالش * بیت * روزگاری است که در خاطرم آشوب فلان است * روزگارم چو سر
زلف پریشانش ازان است * تقطیعش * روزگاری فاعلاتن ست که در خا فعلاتن طرم آشو فعلاتن ب فلان است
فعلیان روزگارم فاعلاتن چو سر زل فعلاتن ف پریشان فعلاتن نش ازان است فعلیان و اینجا صدر و ابتدا سالم است
و حشوها مخبون و عروض و ضرب مخبون مسبغ و اگر صدر و ابتدا مخبون باشد وزن او چنین شود فعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلیان * رمل مثمن مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات دو بار مثالش * فرد * چارهٔ هجر تو
سازم بوصال دگران * آه تا چند کشم بی تو ملال دگران * تقطیعش * چارهٔ هج فعلاتن تسازم فعلاتن
بوصالی فعلاتن دگران فعلات آه تا چن فاعلاتن د کشم بی فعلاتن تملالی فعلاتن دگران فعلات چون مخبون را
مقصور کنند فعلات بماند * رمل مثمن مخبون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن بکسر عین دو بار مثالش * فرد *
چشم و ابرو و خط و خال دل آرای تو خوش * گیسوی زلف و قد و قامت رعنای تو خوش * تقطیعش * چشم و ابرو فاعلاتن خط و
خال فعلاتن دل آرا فعلاتن یتو خوش فعلن گیسوی زل فعلاتن فقد و قا فعلاتن مت رعنا فعلاتن یتو خوش فعلن چون فعلن
محذوف را خبن کنند فعلن شود * رمل مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دو بار مثالش
* فرد * ساخت برگ طرب و عیش مهیا نرگس * تا کشد باده و نی ساغر صهبا نرگس * تقطیعش * ساخت برگی
فاعلاتن طربو عی فعلاتن شمهیا فعلاتن نرگس فعلن تا کشد با فاعلاتن ده نیسا فعلاتن غر و صهبا فعلاتن نرگس
فعلن قطع در فاعلاتن در اصطلاح آن است که سبب خفیف آخر او را که تن است بیندازند و از وتد مجموع
او که علا است حرف ساکن او را که الف است هم بیندازند و لام را ساکن سازند پس
فاعل شود و فعلن بجای وی بنهند بجهت آنکه چون آخر رکن ساکن شد نقل کردند بلفظ با تنوین چنانچه
گذشت و آن رکن را که قطع در و واقع است مقطوع گویند و قطع در لغت بریدن است و چون این
زحاف در وتد است و انداختن چیزی از وتد که میخ است به بریدنی می باشد پس این زحاف را مقطوع
گفتن مناسب است * رمل مثمن مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان دو بار مثالش * فرد * پیش
از این گر چه ببویت رخ گل میدیدیم * چون گل روی تو دیدیم از و واچیدیم * تقطیع * پیش از این گر فاعلاتن
چ ببویت فعلاتن رخ گل می فعلاتن دیدیم فعلان چون گلی رو فاعلاتن یت دیدی فعلاتن ما زو وا فعلاتن

چند بیم فعلان چون فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود واز اجتماع این چهار وزن با یکدیگر بیت ناموزون نشود همچنین هرجا که تفاوت نباشد میان این چند وزن مگر باینکه رکن آخر یکی فعلات و رکن دیگری فعلن بکسر عین بود و رکن آخر دیگری فعلن بود بسکون عین و رکن آخر دیگری فعلان بسکون عین باشد از اجتماع این اوزان بیت ناموزون نشود * رمل مسدس سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دوبار مثالش * فرد * ای نگارین روی دلبرزان مائی * رخ مکن پنهان چوالدرجان مائی * تقطیعش * ای نگاری فاعلاتن روی دلبر فاعلاتن زان مائی فاعلاتن رخ مکن پن فاعلاتن ها چوالد ر فاعلاتن جان مائی فاعلاتن * رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دوبار مثالش * فرد * تالب او دید سیفی در شراب * از مثلث می نماید اجتناب * تقطیعش * تالب او فاعلاتن دید سیفی فاعلاتن در شراب فاعلات از مثلث فاعلاتن می نماید فاعلاتن اجتناب فاعلات اینجا عروض وضرب مقصور افت وباقی ارکان سالم * رمل مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دوبار مثالش * فرد * کوکب سیارهٔ اوج هوا * آمد آه دل شیدای ما * تقطیعش * کوکبِ سی فاعلاتن یارهٔ او فاعلاتن جی هوا فاعلن آمد آه فاعلاتن هی دل شی فاعلاتن دای ما فاعلن اینجا عروض وضرب محذوف است وباقی ارکان سالم * رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات دوبار مثالش * فرد * برده صبر از دل وآرام زجان * چشم وابروی توای سرو روان * تقطیعش * برده صبر از فاعلاتن دل وآرا فعلاتن م زجان فعلات چشم و ابرو فاعلاتن یتوای سر فعلاتن و روان فعلات اینجا صدر وابتدا سالم است وحشو مخبون وعروض وضرب مقصور * رمل مثمن مخبون محذوف فاعلاتن فاعلاتن فعلن بکسر عین دوبار مثالش * فرد * برلبت خط خط همچو غبر * رویتو خوبتر از روی قمر * تقطیعش * برلبت خط فاعلاتن خط همچو فعلاتن عنبر فعلن رویتو خو فاعلاتن بتر از رو فاعلاتن ی قمر فعلن اینجا صدر وابتدا سالم است وحشوها مخبون وعروض وضرب محذوف است * رمل مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن فاعلاتن فعلن بسکون عین دوبار مثالش * فرد * مردمی نرگس او میدانند * جادوئی غمزهٔ او میخوانند * تقطیعش * مردمی نر فاعلاتن گس او می فعلاتن دانند فعلن جادوئی غم فاعلاتن زه او می فعلاتن خانند فعلن اینجا صدر وابتدا سالم وحشو مخبون وعروض وضرب مقطوع است * رمل مسدس مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن فاعلاتن فعلان دوبار مثالش * فرد * ایکه روئی توحیات جانست * دیده جایت شده وجای آنست * تقطیعش * ای کروئی فاعلاتن تحیا تی فعلاتن جانست فعلان دیده جایت فاعلاتن شده جا ی فعلاتن انست فعلان اینجا صدر وابتدا سالم است وحشو مخبون وعروض وضرب مقطوع مسبغ است * رمل مربع سالم فاعلاتن فاعلاتن دوبار مثالش * فرد * بوستان چون آسمان شد * آسمان چون بوستان * تقطیعش * بوستا ن چو فاعلاتن آسمان شد فاعلاتن آسمان چو فاعلاتن بوستان شد فاعلاتن در بیان فک بحور گذشته چون هر یک از مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن مرکب است از وتد مجموع و دو سبب خفیف پس حروف وحرکات و سکنات اصل این سه بحر که هزج ورجز ورمل است برابر باشند چنانکه مصراع هر بحری بیست وهشت حرف باشد شانزده متحرک ودوازده ساکن پس اگر این بیست وهشت حرف را بر خط دایره نویسی واز وتد مجموع آغاز کنی بر سبب خفیف دوم تمام کنی وگوئی مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بحر هزج باشد واگر مفا را گذاری واز عیلن آغاز کنی وبر مفا تمام کنی وگوئی عیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفا بر وزن چهار مستفعلن شود که اصل بحر رجز است واگر مفاعی را گذاری واز لن آغاز کنی وبر مفاعی تمام سازی گوئی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی بر وزن چهار فاعلاتن می شود که اصل بحر رمل است وآنکه میگویند که این سه بحر از یک دایره

بریک وزن بیرون می آید باین معنی است که بیان کرده شد و این بیرون آوردن را فك وتفکیك بحور گویند
وتفکیك در لغت ازهم کشادن است صورت دایره این است



فایده برخط دایره نوشتن آنست که در خط دایره ازحرفی که بنیاد کنند برحرف مقدم بران تمام شود بخلاف آنکه اگر برخط غیر دایره نویسند برینوجه مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ومفارا کند ارند وازعیلن بنیاد کنند چون باخر خط برسند واز باول باید رفت صورت دایرهٔ مجتلبه برپنج دایره محیط یکدیگر که دوازده بخش برابر باشد کشیده است تا آسان کرد در رسم آن برکاتب وفهم آن برطالب واین دایره را مجتلبه گویند بفتح لام ازانجهت که اجتلاب در لغت چیزی ازجای بجای بردنست وارکان این سه بحرا زبحور دایره ها گرفته اند مفاعیلن را ازبحر طویل و مستفعلن را ازبحر بسیط وفاعلاتن را ازبحر مدید وبعضی کفته اند که جلب بسکون لام وفتح او در لغت کثرت وبسیار راست وانواع این سه بحر بسیار است پس ازاین جهت این دایره را مجتلبه گویند وعجم این دایره را موتلفه نامیده اند بجهت آنکه این سه بحر را بایکدیگر الفتی است در ترکیب چنانچه کذشت درمیان اجزای ارکان *

موجهٔ چهاردهم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر منسرح مثمن موقوف مطوی منسرح بضم میم وسکون نون وفتح سین بی نقطه وکسر رای بی نقطه وحای مهمله مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان دوبار مثالش * فرد * آنکه دلم صید اوست میرشکار من است * دست بخون نم نکار کرده نکار من است *
تقطیعش * انکه دلم مفتعلن صید اوس فاعلان میرشکا مفتعلن ر من است فاعلان دست بخو مفتعلن نم نکا

فاعلان کردند مفتعلن رمی من است فاعلان اصل این بحر مستفعلن مفعولات است بضم تا چهار بار اما چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز و وقف در لغت بازایستادن بود و در اصطلاح ساکن کردن حرف هفتم متحرک است و آن رکن را که وقف در وی واقع است موقوف گویند و چون تای مفعولات را بوقف ساکن سازند واو را بطی بیندازند مفعولات شود فاعلان که لفظ مستعمل است بجای او نهادند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف و این بحر را ازینجهت منسرح گویند که انسراح در لغت آسانی و روانی است و چون در ارکان این بحر سببها مقدم اند بروند آسان تر گفته می شود و بعضی گفته اند که انسراح در لغت از جامه بیرون آمدن است و این بحر در نقصان ارکان بحد ی میرسد که اجزا بر وزن دو رکن او ست همچو من یشتری الباذنجان که بر وزن مستفعلن مفعولات است در اشعار عرب آن را بیتی تمام میدانند و این نقصان و اقتصار را بیرون آمدن از جامه تشبیه کرده اند و این بحر را منسرح گویند * منسرح مثمن مطوی مکشوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش * فرد * ای ز رخت روشنی خانهٔ چشم مرا * چشم و چراغ من است خواجهٔ هر دو سرا * تقطیعش * ای ز رخت مفتعلن روشنی فاعلن خانهٔ چش مفتعلن م مرا فاعلن چشم چرا مفتعلن غ منش فاعلن خاجی هر مفتعلن دو سرا فاعلن کشف در لغت پاشنه بریدن بود و در اصطلاح انداختن حرف هفتم متحرک است و آن رکن را که کشف در وی واقع است مکشوف گویند و چون تای مفعولات را بکشف و واو را بطی بیندازند مفعولا بماند نقل کنند بلفظ با تنوین و مستعمل که فاعلن است و چون فاعلن را از مفعولات بگیرند مطوی مکشوف گویند اینجا چار رکن مطوی مکشوف و چهار رکن مطوی و اگر حشو مطوی موقوف باشد و عروض و ضرب مطوی مکشوف وزن او چنین باشد مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن و اگر عکس این بود یعنی حشو مطوی مکشوف باشد و عروض و ضرب مطوی موقوف وزن او چنین بود مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان و از اجتماع اینها وزن گذشته که غیر وزن اصل اند بیت ناموزون نشود * منسرح مثمن مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثالش * فرد * ما بخدا تا خیال تو داریم * حال پریشان تر از روزگار تو داریم * تقطیعش * ما بخدا مفتعلن تا خیال فاعلات تو دا مفتعلن ریم فاع حال پری مفتعلن شان تر ز فاعلات روزگار تو دا مفتعلن ریم فاع چون واو مفعولات را بطی بیندازند مفعلات بماند فاعلات که لفظ مستعمل است بجای او بنهند و جدع در لغت بینی بریدن است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب و ساکن کردن تای مفعولات بود چون از مفعولات مفعو بیندازند لات بماند فاع بجای وی نهند و قیاس آن بود که فعل بسکون عین بجای وی نهادندی اما چون فعل ثقیل بود که دو حرف میزان را که فا و عین است گرفتند و الف در میان گذاشتند و بجای لات نهادند تا رعایت خفت و حرف میزان کرده باشند بقدر امکان و آن رکن را که جدع در و واقع است مجدوع گویند در اینجا عروض و ضرب مجدوع است و باقی ارکان مطوی * منسرح مثمن مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار مثالش * فرد * قسم دو کس کرده در رسم نکو را * مال ولی را و گوشمال عدو را * تقطیعش * قسم دو کس مفتعلن کرده در فاعلات رسم نکو مفتعلن را فع مال ولی مفتعلن را و گوش فاعلات مال عدو مفتعلن را فع نحر در اصطلاح انداختن هر دو سبب و تای مفعولات بود لا بماند فع بجای وی بنهند که دو حرف اول میزان است و بعضی بجای سبب خفیفی که از رکنی باقی ماند فل بضم فا بنهند چرا که دو حرف میزان است و فل در کلام عرب بمعنی فلان می آید فع مستعمل نیست آن رکن را که در وی نحر واقع است منحور گویند و نحر در لغت گلو بریدن است گویا ازین رکن رمقی بیش نمانده بجهت انداختن بسیاری حرف و اینجا عروض

وضرب منحوراست واجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود * منسرح مثمن مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن
فاعلات دوبار مثالش * فرد * قد توکاه خرام آمده چون سرو راست * نیست چنین ای نگار سرو خرامان
کجاست * تقطیعش * قد تکا مفتعلن هی خرام فاعلات آمده چو مفتعلن سرو راست فاعلات نیست چنی مفتعلن
ای نگار فاعلات سروخرا مفتعلن ما کجاس فاعلات * منسرح مثمن مطوی مسبغ مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان دوبار
مثالش * فرد * بهر توام منتظر چشم براه ای نگار * جان من آمد بلب چند کشم انتظار * تقطیعش * بهر توام مفتعلن
منتظر فاعلن چشم برا مفتعلن ای نگار فاعلان جان منا مفتعلن مد بلب فاعلن چند کشم مفتعلن انتظار فاعلان * منسرح
مثمن مجدوع مفتعلن فع مفتعلن فاع دوبار مثالش * فرد * بیتو منم باد یده گریان * مانده در غم چون
تن بیجان * تقطیعش * بیتو منم مفتعلن بادیده گر مفتعلن یان فاع مانده در مفتعلن غم فع چون تن بی مفتعلن
جان فاع * منسرح مسدس مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن دوبار مثالش * فرد * شاه جهان باد تا زمانه بود *
کز کرمش خلق شادمانه بود * تقطیعش * شاه جهان مفتعلن باد تا ز فاعلات مانبود مفتعلن کز کرمش مفتعلن خلق شاد
فاعلات مانبود مفتعلن اینجا همه ارکان مطوی اند * منسرح مسدس مطوی موقوف مفتعلن فاعلات مفعولن دوبار
مثالش فرد * بسکه بجویت اسیر شد جانم * کر بکند اری کریخت نتوانم * تقطیعش * بسکه بجو مفتعلن یت اسیر فاعلات شد
جانم مفعولن کر بکند مفتعلن ری کریخ فاعلات نتوانم مفعولن قطع در غیر فاعلاتن باصطلاح آنست که از وتد مجموع حرف
ساکن را بیندازند وحرف پیش از و را ساکن سازند پس چون مستفعلن را قطع کنند مستفعل شود مفعولن که لفظا با تنوین
است بجای وی نهند وچون مفعولن را از مستفعلن بگیرند مقطوع گویند * موجه یا نزدهم بحر پنجم از قلزم
هفتم در بیان بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دوبار مثالش * خشم تو چشم غیرت کر بر فلک
کارد * تابش بچشم خورشید آب سیه درآرد * تقطیعش * خشمی ت مفعول چشم غیرت فاعلاتن کر برفل مفعول لک
کارد فاعلاتن تابش ب مفعول چشم خورشی فاعلاتن د آب س مفعول یه درآرد فاعلاتن اما چون مفاعیلن را خرب
کنند مفعول شود بضم لام چنانکه گذشت در هزج واینجا چهار رکن اخرب است وچهار رکن سالم واین بحر را
از آن جهت مضارع گویند که مضارعت در لغت مشابهت است واین بحر مشابه بحر منسرح است چرا که جزو دوم
هر یک از این دو بحر مشتمل است بر وتد مفروق برای آنکه جزو دوم این بحر هر یک فاعلاتن است واو مشتمل بر فاع
جزو دوم منسرح مفعولات است بضم فا واو مشتمل است بر لات وخلیل ابن احمد که واضع این فن است گفته است
که این بحر را مشابه ببحر هزج مضارع خوانند وجه مشابهت آنست که در ارکان هر دو بحر اوتاد مقدم است بر
اسباب * مضارع مثمن اخرب مسبغ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتان دوبار مثالش * فرد * بهر تو زار نالم
در ماند چون هزاران * گریه کنان ز هجرت چون ابر در بهاران * تقطیعش * بهر ت مفعول زار نالم فاعلاتن در
ماد مفعول چو هزاران فاعلاتان گریه ک مفعول نان ز هجرت فاعلاتن چو ابر مفعول در بهاران فاعلاتان ودر مسبغ
خفیف که تن است الف آرند تان شود وبعضی بجای فاعلاتن فاعلیان نوشته اند درست نیست * مضارع مثمن
اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن دوبار مثالش * فرد * دل بی رخ تو جوهر جان را نمی شناسد *
جان بی لب تو گوهر کان را نمی شناسد * تقطیعش * دل بیر مفعول خی تو جوهر فاعلات رجان را مفاعیل می شناسد
فاعلاتن جان بیل مفعول بیت گوه فاعلات رکان را مفاعیل می شناسد فاعلاتن چون فاعلاتن ومفاعیل را کف کنند فاعلات
ومفاعیل بمانند بضم آخر هر دو چنانکه دانستی که کف انداختن حرف هفتم ساکن است واینجا صدر وابتدا واخرب
وحشو ها مکفوف وعروض وضرب سالم است * مضارع مثمن اخرب مکفوف مسبغ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتان

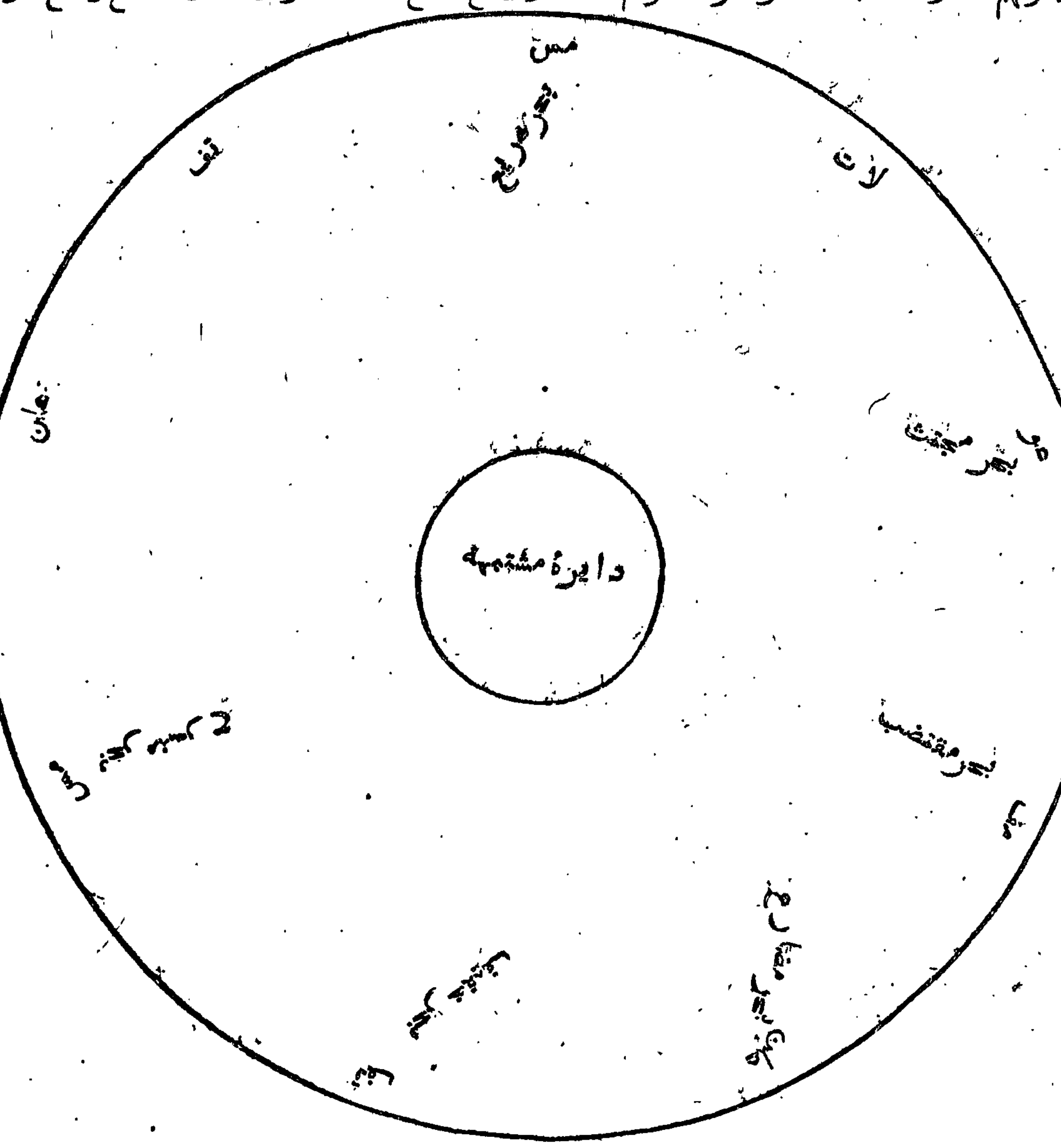
دو بار مثالش * فرد * خرم کسیست فصل چنین در میان بستان * با یار و جام و باده رخشان شده خرامان *
تقطیعش * خرم کسی مفعول سس فصل فاعلات چنی در م مفاعیل یان بستان فاعلاتان بایار مفعول جام باد مفاعیل
رخشان مفاعیل ده خرامان فاعلاتان * مضارع اخرب مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار مثالش *
فرد * خورشید و عارض تو چو شد ظاهر ای نگار * ان راز و ال آمد و این بود برقرار * تقطیعش * خورشید مفعول
عارضی ت فاعلات چشد ظاه مفاعیل رای نگار فاعلات آن راز مفعول وال آمد فاعلات واین بود مفاعیل برقرار فاعلات
چون فاعلاتن را قصر کنند فاعلات شود چنانکه گذشت در بحر رمل * مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول فاعلات
مفاعیل فاعلن دو بار مثالش * فرد * گر میکند رقیب ز کویت برون مرا * جانا چه باک ملک خدا اینده بدا *
تقطیعش * گر میک مفعول ند رقیب فاعلات ز کویت مفاعیل ر و مرا مفاعیل جانا چه مفعول باک ملک
فاعلات خدا ایند مفاعیل ی خدا فاعلن و چون از فاعلاتن تن را حذف کنند فاعلا شود فاعلن
وا بجای آن بنهند چنانکه گذشت در بحر رمل * مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات
دو بار مثالش * فرد * بگل بر نهاد باز جمالت کلاله را * چو سوسن از ان شد است زبان لال لاله را *
تقطیعش * بگل برن مفاعیل هاد باز فاعلات جمالت ک مفاعیل لاله را فاعلات چو سوسن ا مفاعیل زان شد است
فاعلات زبان لال مفاعیل لاله را فاعلات اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف و اگر عروض
و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن * مضارع مسدس اخرب مکفوف مفعول
فاعلات مفاعیلن دو بار مثالش * فرد * ای نازنین که ماه منی امشب * رحمی بکن چو شاه منی امشب * تقطیعش *
ای ناز مفعول نین که ماه فاعلات منی امشب مفاعیلن رحمی ب مفعول کن چو شاه فاعلات منی امشب مفاعیلن اینجا
عروض و ضرب سالم است اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که مفعول فاعلات فعولن چرا که
چون مفاعیلن را حذف کنند فعولن شود چنانکه گذشت در بحر هزج * موجهٔ شانزدهم بحر پنجم از قلزم هفتم
در بیان بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش * فرد * تا بدید طرف چمن
حسن روی یاسمنش * از حیای عارض او شد زلاله یاسمنش * تقطیعش * تا بدید فاعلات طرف چمن
مفتعلن حسن روی فاعلات یاسمنش مفتعلن از حیای فاعلات عارض او مفتعلن شد زلاله فاعلات یاسمنش مفتعلن
اصل این بحر مفعولات مستفعلن است چون مفعولات را طی کنند فاعلات شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و چون
مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت به تکرار اینجا همه ارکان مطوی اند و این بحر را از ان جهت مقتضب
گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیزی است از چیزی و این بحر را از بحر منسرح بریده و گرفته اند چرا که الفاظ
و ارکان این هر دو بحر یکی است و اختلاف همین در ترتیب است و بس همچنانکه دانستی که اصل منسرح
مستفعلن مفعولات است چهار بار بعضی گفته اند که این بحر در شعر عرب مجزو می آید و مجزو بیتی را گویند که
عروض و ضرب او را بیندازند و جزو بفتح جیم و سکون زای معجمه در لغت بریدن است * مقتضب مثمن مقطوع
فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن دو بار مثالش * فرد * وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی * حاصل از حیات
اینجا یکدمست تا دانی * تقطیعش * وقت را غ فاعلات نیمت دا مفعولن آن قدر ک فاعلات بتوانی مفعولن حاصل از ح
فاعلات یا تی جا مفعولن یکدمست فاعلات تا دانی مفعولن چون مستفعلن را قطع کنند مفعولن شود چنانکه گذشت
در بحر منسرح و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مقطوع * بحر مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلاتن دو بار مثالش * فرد * اگر چه خوب بود سنبل و لطیف بود گل * رخ و خط تو مرا خوشتر است از گل و سنبل *

تقطیعش * اگرچه خوم مفاعلن بود سن فعلاتن بلو لطی مفاعلن فبود کل فعلاتن رخ خطی مفاعلن تمراخش فاعلاتن ترا ست از مفاعلن کل سنبل فعلاتن اصل این بحر مستفعلن فاعلاتن است چهار بار اما چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه گذشت در بحر رمل و اینجا همه ارکان مخبون اند و این بحر را ازینجهت مجتث گویند که اجتثاث در لغت از بیخ برکندن است مسدس این بحر را که مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن است از بحر خفیف گرفته اند و برآورده اند چرا که الفاظ و ارکان این هرد و بحر یکی است و اختلاف آنست که اینجا مستفعلن مقدم است بر هر دو فاعلاتن و در بحر خفیف مستفعلن در میان دو فاعلاتن است چنانکه معلوم خواهد شد و اسم مجتث با اسم مقتضب اگرچه در معنی بهم نزدیک اند اما چون آن بحر را مقتضب نام کردند و این بحر را مجتث نامیدند از برای امتیاز در نام چنانکه گذشت در اسم مدید و بسیط باید که این سخن در خاطر باشد تا اگر امثال این چیزی بیاید احتیاج بتکرار نباشد * مجتث مثمن مخبون مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتان دو بار مثالش * فرد * دلم که سوخت ز عشقت چراغ جان من است آن * غبار گز تو رسد نور دیدگان من است آن * تقطیعش * دلم که سو مفاعلن خت ز عشقت فعلاتن چراغ جا مفاعلن ن منست آن فعلاتان غبار گز مفاعلن تو رسد نو فعلاتن ر دیدگا مفاعلن ن منست آن فعلاتان چون فاعلن را خبن و تسبیغ کنند فعلاتان شود چنانکه گذشت در بحر رمل * مجتث مثمن مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار مثالش * فرد * ز بس که درد تو بر جان ناتوان منست * ملال من طلبد هر که مهربان منست * تقطیعش * ز بسکه د ر مفاعلن دت برجا فعلاتن ن ناتوا مفاعلن ن منست فعلات ملال من مفاعلن طلبد هر فعلاتن که مهربا مفاعلن ن منست فعلات چون فاعلاتن را خبن و قصر کنند فعلات شود چنانکه گذشت در بحر رمل * مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن * فرد * عیال گلک و زبانت بعرض انشا * یکی جریر و دوم اخطل و سوم اعشی * تقطیعش * عیال کل مفاعلن کز بانت فعلاتن بعرض مفاعلن انشا فعلن یکی جری مفاعلن ر دوم اخ فعلاتن طل و سو م مفاعلن اعشی فعلن * مجتث مثمن مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن دو بار مثالش * فرد * شفا چو در قدم تست مبتلای ترا * برون خرام که درد مبادپای ترا * تقطیعش * شفا چو د ر مفاعلن قدمی تست فعلاتن مبتلا مفاعلن یترا فعلن برون خرا مفاعلن م که درد فعلاتن مبادپا مفاعلن یترا فعلن هر دو مثال بسکون عین و بتحریک عین در آخر رکن چون فاعلاتن را خبن و حذف کنند فعلن بکسر عین ماند چنانکه گذشت در بحر رمل و چون فاعلاتن را قطع کنند فعلن شود بسکون عین چنانکه گذشت در بحر رمل * مجتث مثمن مخبون مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان دو بار مثالش * فرد * چگویم از سر مستی لبت می ناب است * مرنج از سخن ما که عالم آب است * تقطیعش * چه گویم ز مفاعلن سر مستی فعلاتن لبت می مفاعلن ناب است فعلان مرنج از مفاعلن سخنی ما فعلاتن که عالمی مفاعلن آب است فعلان چون مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود چنانکه گذشت در بحر رمل * مجتث مربع مخبون مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش * فرد * چو دل بکوی تو دارم * پناه سوی تو آرم * تقطیعش * چو دل بکو مفاعلن یتدارم فعلاتن پناه سو مفاعلن یتو آرم فعلاتن * موجهٔ هفتم هم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلات دو بار مثالش * فرد * از تب عشق تو تنم شد نزار * تا بغمت کرد دلم تنگ و تار * تقطیعش * از تب عش مفتعلن قی تو تنم مفتعلن شد نزار فاعلات تا بغمت مفتعلن کرد دلم مفتعلن تنگ و تار فاعلات اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات است بضم تای دو بار اما چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت بتکرار

مفعولات را طی و وقف کنند فاعلان شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و اینجا عروض وضرب مطوی موقوف است وباقی ارکان مطوی این بحر را از آن جهت سریع گویند که سرعت در لغت شتاب کردن است وچون درین بحر اسباب بیشتر آید از اوتاد پس باین مناسبت این بحر را سریع گفتند * سریع مسدس مطوی مکشوف مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش * فرد * واجب اول بوجود قدم * نی بوجودی که بود از عدم * تقطیعش * واجب او مفتعلن ول بوجو مفتعلن دی قدم فاعلن نی بوجو مفتعلن دی که بود مفتعلن از عدم فاعلن چون مفعولات را طی وکشف کنند فاعلن شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و اینجا عروض وضرب مطوی مکشوف است * موجهٔ هیژدهم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر جدید مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن دو بار مثالش * فرد * اجل ار از گل من گل برآورد * گل من باز هوایت برآورد * تقطیعش * اجل ار از فعلاتن گل من گل فعلاتن برآورد مفاعلن گل من باز فعلاتن زهوایت فعلاتن برآورد مفاعلن اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است دو بار اما چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه گذشت فرد و بتکرار واین بحر را ازان جهت جدید گویند که جدید در لغت نواست واین بحر از جملهٔ بحور مستحدثه یعنی نو پیدا کرده شده است وازین جهت این بحر را غریب نیز نامیده اند و گویند که این بحر را بوزرجمهر پیدا کرده است * موجهٔ نوزدهم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش * فرد * خداوند جهان بخش شاه عادل * شهنشاه جوان بخت راد کامل * تقطیعش * خداوند مفاعیل جهان بخش مفاعیل شاه عادل فاعلاتن شهنشاه مفاعیل جوان بخت مفاعیل راد کامل فاعلاتن اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است دو بار اما چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود بضم لام چنانکه گذشت بتکرار و اینجا عروض وضرب سالم است وباقی ارکان مکفوف واگر عروض وضرب مقصور باشد وزن او چنین بود مفاعیل مفاعیل فاعلات چنانکه چون فاعلاتن را قصر کنند فاعلات شود چنانکه گذشت بتکرار واگر عروض وضرب محذوف باشد وزن او چنین بود مفاعیل مفاعیل فاعلن چرا که چون فاعلاتن را حذف کنند فاعلن شود چنانکه گذشت بتکرار واین بحر را ازان جهت قریب گویند که قریب در لغت نزدیک است واین بحر از جملهٔ بحور مستحدثات است ودرین نزدیکی پیدا شده است ومیگویند که مولانای یوسف عروضی نیشاپوری که اول کسی که در فارسی تصنیف علم عروض کرده است او این بحر را پیدا کرده است بعد ازان که خلیل ابن احمد وضع بحور کرده بود بدویست سال وبعضی گویند که ارکان این بحر بارکان بحر هزج و مضارع قربتی داشت ازان جهت این بحر را قریب گفتند * قریب مسبغ مفاعیل مفاعیل فاعلان دو بار مثالش * نهان کرده بیاقوت لب دهان * عیان کرده بعقد گهر میان * تقطیعش * نهان کرد مفاعیل بیاقوت مفاعیل لب دهان فاعلان عیان کرد مفاعیل بعقد گه مفاعیل هر میان فاعلان * قریب اخرب مکفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش * تا گوی زمین را قرار باشد * تا ملک جهان را مدار باشد * تقطیعش * تا گوی مفعول زمی راق مفاعیل رار باشد فاعلاتن تا ملک مفعول جهان رام مفاعیل دار باشد فاعلاتن چون مفاعیلن را خرب کنند مفعول شود و چون کف کنند مفاعیل شود بضم لام در هر دو بحر چنانکه گذشت بتکرار و اینجا صدر و ابتدا اخرب است وحشو مکفوف وعروض وضرب سالم واگر عروض وضرب مقصور باشد وزن او چنین بود مفعول مفاعیل فاعلات واگر عروض وضرب محذوف باشد وزن او چنین بود مفعول مفاعیل فاعلن * موجهٔ بیستم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش * ای صبا بوسه زن زمین در او را * ورنه رنجد لب چو شکر او را * تقطیعش * ای صبا بو فاعلاتن سزن زمین مفاعلن در او را فعلاتن

ورنرنجد فاعلاتن لبی چشك مفاعلن كراورا فعلاتن اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن استد وبا را اما چون مستفعلن را خبن كنند مفاعلن شود و فاعلاتن را خبن كنند فعلاتن شود چنانكه هردو كذشت بتكرار اینجا صدر وابتدا سالم است وباقی اركان مخبون واكر صدر وابتدا نیز مخبون باشد وزن او چنین بود فعلاتن مفاعلن فعلاتن كه این بیت ازین موزون میشود * فرد * بخیال تو خون زدیده ببارم * زوصال تو تا جدا من زارم * تقطیعش * بخیالی فعلاتن تخو زدی مفاعلن د ببارم فعلاتن زوصالی فعلاتن تتا جدا مفاعلن من زارم فعلاتن واكر عروض وضرب فعلاتان بود مخبون مسبغ باشد چنانكه كذشت در بحر رمل ومجتث واین بحر را ازانجهت خفیف كویند كه سبكترین بحرهاست در وزن چراكه در هر ركن او وسبب خفیف محیط است بوتد باین سبب اركان سبك شد اند بعضی كفته اند این بحر سبكترین بحرهاست باینمعنی كه نامهای دراز كه حرف بسیار دارد ودر هیچ بحر آوردن آن ممكن نباشد درین بحر توان آورد همچنانكه كفته اند * فرد * خواجه عبد الرحمن مادر كتابت * همچو عبد الحمید وابن العمید است * تقطیعش * خواجه عبد الر فاعلاتن رحمان ما مستفعلن در كتابت فاعلاتن همچو عبد ل فاعلاتن حمید وب مفاعلن نلعمید است فاعلاتان * خفیف مخبون مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلات مثالش * بیت * ماه چون طلعت تو زیبا نیست * سرو چون قامت تو رعنا نیست * تقطیعش * ماه چوطل فاعلاتن عتی تزی مفاعلن با نیست فعلات سروچوقا فاعلاتن متی تر ع مفاعلن نا نیست فعلات چون فاعلاتن را خبن وقصر كنند فعلات شود چنانكه كذشت بتكرار * خفیف مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بكسر عین دو بار مثالش * كفتمش بی تو چیست چاره ما * رفت در قهر وكفت مرك وبلا * تقطیعش * كفتمش بی فاعلاتن تچیس چا مفاعلن ریما فعلن رفت در قه فاعلاتن وكفت مر مفاعلن كبلا فعلن چون فاعلاتن را خبن وحذف كنند فعلن شود بكسر عین چنانكه كذشت بتكرار * خفیف مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن بسكون عین * با توكی در ناتوان كفتن * این سخن را كجا توان كفتن * تقطیعش * با تكی در فاعلاتن د ناتوان مفاعلن كفتن فعلن این سخن را فاعلاتن كجا توا مفاعلن كفتن فعلن چون فاعلاتن را قطع كنند فعلن شود بسكون عین چنانكه كذشت * خفیف مخبون مسبغ فاعلاتن مفاعلن فعلان بسكون دو بار * فرد * از طبایع هر انچه موجود است * آدمی زان میانه مقصود است * تقطیعش * از طبایع فاعلاتن هر انچمو مفاعلن جود است فعلان آدمی را فاعلاتن میان مق مفاعلن صود است فعلان چون فعلن مقطوع را تسبیغ كنند فعلان شود چنانكه كذشت بتكرار در بیان فك بعض از بحور بدانكه شش بحر كه سریع ومنسرح وخفیف ومضارع ومقتضب ومجتث اند وقتی كه مسدس الاجزاء باشند یعنی هریك از ان شش ركن باشد از یك دایره برون می آیند چراكه چون مستفعلن مستفعلن مفعولات را كه بحر سریع است بر خط دایره نویسی واز مستفعلن دوم آغاز كنی وبر مستفعلن اول تمام سازی وكوئی مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح باشد واز تفعلن مستفعلن دوم آغاز كنی وبر مس اول تمام سازی وكوئی تفعلن مفعولات مستفعلن مس بر وزن مستفعلن فاعلاتن شود مركز بحر خفیف است واكر از علن مستفعلن دوم آغاز كنی وبر مستف اول تمام سازی وكوئی كه علن مفعولات مستفعلن مستف بر وزن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن شود بحر مضارع است واكر از مفعولات آغاز كنی وبر مستفعلن دوم تمام سازی وكوئی كه مفعولات مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب باشد واكر از عولات آغاز كنی وبر مف تمام سازی وكوئی كه عولات مستفعلن مستفعلن مف بر وزن مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن شود كه بحر مجتث است وازین میان ظاهر شد كه تفع در مستفعلن بحر خفیف وبحر مجتث است عوض لات است كه وتد مفروق است پس او نیز وتد مفروق باشد وهمچنین ظاهر شد كه فاع در فاعلاتن بحر مضارع است وعوض لاتست پس او نیز وتد مفروق باشد وصورت دایره این است

بدانکه صورت دایره مشتبهه برسه دایره محیط یکدیگر که شش بخش برابر باشند کشیده شد تا آسان کرد در رسم آن بر کاتب وفهم آن بر طالب چنانکه در دایرهٔ صدر رقم بیان آنرا واضح ولایح شده است درین دایره واضح ولایح نموده اند*



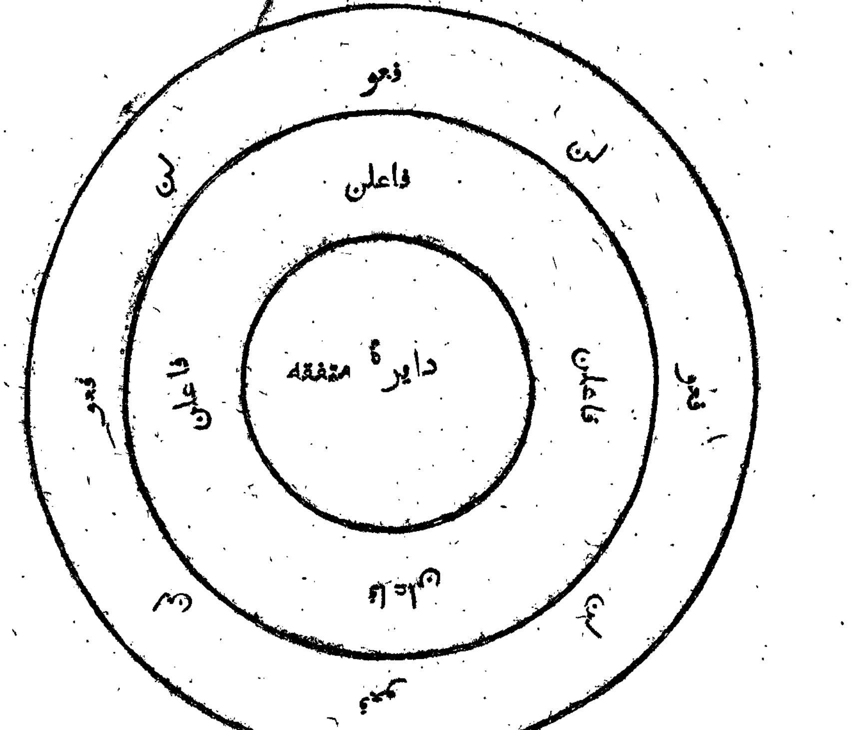
این دایره را مشتبهه گویند بکسر با از انجهت که بعض ارکان بحور را مشتبه اند بیکدیگر چرا که مستفعلن که در بحر خفیف و بحر مجتث است مرکب است از وتد مفروق دو سبب خفیف و مستفعلن که در بحر دیگر است مرکب است از دو سبب خفیف و وتد مجموع و همچنین فاعلاتن که در بحر مضارع است مرکب است از وتد مفروق دو سبب و همچنین فاعلاتن که در غیر او هست مرکب است از دو سبب خفیف و وتد مجموع و بعضی این دایره را دایرهٔ وتد نامیده اند بجهت انکه وتد مفروق واقع نیست مگر درهمین دایره*موجهٔ بیست ویکم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر متشاکل مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل دوبار مثالش * ما زغم شده ام در شب دیجور * زانسبب که نشد در دم صبح دور *تقطیعش * ما زغمش فاعلات دام درش مفاعیل بد یجور مفاعیل زانسببک فاعلات نشد در دم مفاعیل صبح دور مفاعیل اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن است دوبار اما چون فاعلاتن و مفاعیلن را کف کنند فاعلات و مفاعیل شود بضم آخر هر دو چنانکه گذشت بتکرار و چون مفاعیلن را قصر کنند مفاعیل شود بسکون لام چنانکه گذشت در بحر هزج و این بحر را ازان جهت متشاکل گویند که مشابه و موافق بحر قریب است در ارکان چرا که الفاظ هر دو بحر یکی است در ارکان و اختلاف بان است که اینجا فاعلاتن مقدم است بر هر دو مفاعیلن و در بحر قریب موخر است از هر دو تشاکل در لغت مشابهت و موافقت است و این بحر از بحور مستحدثات است * موجهٔ بیست و دوم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر متقارب مثمن سالم این بحر را ازان جهت

متقارب گویند که اوتاد و اسباب او بهم نزدیک اند چرا که هر وتدی را سببی در پی است و تقارب در لغت
بیکدیگر نزدیک شدن است و بعضی گفته اند که این بحر را از ان جهت متقارب گویند که اوتاد
او بیکدیگر نزدیک اند چرا که در میان هر دو وتد یک سبب خفیف است و اصل این بحر هشت بار فعولن
است مثالش * فرد * چو روی تو باید ه اختر نباشد * چو لعل تو پاکیزه گوهر نباشد * تقطیعش * چو روی
فعولن تو تابن فعولن د اختر فعولن نباشد فعولن چو لعلی فعولن تو پاکی فعولن ز گوهر فعولن نباشد فعولن
* متقارب مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعول دو بار مثالش * نچون نور رایت بود آفتاب * که این از
خطا آید آن از صواب * تقطیعش * نچون نو فعولن ر رایت فعولن بود آ فعولن فتاب فعول که این از فعولن خطا
آ فعولن ید آن از فعولن صواب فعول چون فعولن را قصر کنند یعنی حرف ساکن سبب او را که نون است بیندازند
و حرف متحرک آن سبب را که لام است ساکن سازند فعول شود اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم
* متقارب مثمن محذوف فعولن فعولن فعولن فعل دو بار مثالش * فرد * پناه بلندی و پستی توئی * همه
نیستند آنچه هستی توئی * تقطیعش * پناهی فعولن بلندی فعولن و پستی فعولن توئی فعل همه نی فعولن ستند ان
فعولن چه هستی فعولن توئی فعول چون فعولن را حذف کنند یعنی سبب خفیف او که لن است بیندازند فعو بماند
فعل بجای او بنهند و اینجا عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود * متقارب
مثمن اثلم فعلن فعولن فعلن فعولن دو بار مثالش * فرد * سوخته جانم ز آتش دوری * بی تو ندانم چیست
صبوری * تقطیعش * سوخت فعلن ته جانم فعولن ز آتش فعلن دوری فعولن بی تو فعلن ندانم فعولن چیست فعلن
صبوری فعولن اثلم در لغت رخنه شدن بود و در اصطلاح انداختن فاء فعولن است عولن بماند فعلن بجای ان بنهند بجهت
افتادن فا و آن رکن را که ثلم در ان واقع است اثلم گویند اینجا چهار رکن اثلم است و چهار رکن سالم * متقارب مثمن مقبوض
اثلم فعول فعلن فعول فعلن دو بار مثالش * فرد * کرم بخوانی و زم برانی * دل حزین را بجای جائی * تقطیعش *
کرم ب فعول خوانی فعلن و زم ب فعول رانی فعلن دلیح فعول زی را فعلن بجای فعول جائی فعلن چون فعولن را قبض کنند یعنی
حرف پنجم ساکن او را که نون است بیندازند فعول بماند بضم لام و اینجا چهار رکن مقبوض است و چهار رکن
اثلم و بعضی اثلم را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانچه عصمت الله بخاری فرماید * فرد * زهی دو چشمت
بخون مردم کشاده تیر و کشیده خنجر * رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت شب معنبر * تقطیع * زهی
دو فعول چشمت فعلن بخون فعول مردم فعلن کشا د فعول تیر و فعلن کشید فعول خنجر فعلن رخ چو فعول ماهت
فعلن صباح فعول دولت فعلن خطیس فعول یا هت فعلن شبم فعول عنبر فعلن * متقارب مسدس سالم فعولن
فعولن فعولن دو بار مثالش * فرد * ز درد جدائی چنانم * که از زندگانی بجانم * تقطیعش * ز دردی فعولن
جدائی فعولن چنانم فعولن که از زن فعولن دگانی فعولن بجانم فعولن اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن او چنین
بود فعولن فعولن فعول و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود فعولن فعولن فعل * موجهٔ بیست و
چهارم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر متدارک سالم این بحر را از ان جهت متدارک گویند که اسباب او
دریافته است اوتاد او را و تدارک در لغت دریافتن و پیوستن است و بعضی گفته اند که چون ابو الحسن
اخفش این بحر را پیدا کرده به پیوست به بحرهائی که خلیل ابن احمد پیدا کرده بود او را متدارک نام کرده
و احمد عروضی نام این بحر را غریب کرده است و بعضی عروضیان رکض الخیل گویند الرکض پای زدن با سپ برای
دویدن و اصل این فاعلن است * فرد * جام می روز و شب با لبت در طرب * لیک از این غم مرا میرسد جان بلب *

* تقطیعش * جام می فاعلن روز و شب فاعلن با لبت فاعلن در طرب فاعلن لیك ازی فاعلن غم مرا فاعلن میرسد فاعلن جا بلب فاعلن * مثل ارك مثمن مخبون فعلن فعلن فعلن فعلن بکسر عین دو بار مثالش * فرد * چو رخت نبود گل باغ ارم * چو قدت نبود قد سرو چمن * تقطیعش * چو رخت فعلن نبود فعلن گل با فعلن غ ارم فعلن چو قدت فعلن نبود فعلن قد سر فعلن و چمن فعلن چون فاعلن را خبن کنند فعلن بماند بکسر عین چنانکه گذشت در بحر رمل و اینجا همه ارکان مخبون اند * مثل ارك مثمن مقطوع فعلن فعلن فعلن فعلن بسکون عین دو بار مثالش * فرد * زینت دارد بخت در دم * زینت آرد بخت در دم * تقطیعش * زینت فعلن دارد فعلن بخت فعلن در دم فعلن زینت فعلن آرد فعلن بخت فعلن در دم فعلن چون فاعلن را قطع کنند از وتد مجموع او که علن است حرف ساکن را که نون است بیند ازند و حرف پیش از و را که لام است ساکن سازند فاعل شود فعلن که لفظ با تنوین است بجای آن نهند و اینجا همه ارکان مقطوع اند و این بحر را صوت الناقوس نیز گویند از جابر انصاری رضی الله عنه روایت میکنند که گفت در راه شام با حضرت امیر المومنین علیه السلام بودم و بدیری میگذشتم ترسائی ناقوس مینواخت چون آنحضرت آواز ناقوس شنیدند فرمودند که ناقوس چنین میگوید چند بیت خواندند اول آن ابیات این است * حقا حقا حقا حقا * صدقا صدقا صدقا صدقا * پس معلوم شد که صوت ناقوس مشابه بمتدارك مقطوع است * متدارك مثمن مخبون مقطوع فاعلن فعل فاعلن فعل دو بار مثالش * فرد * سنبل سیه برسمن مزن * لشکر حبش برختن مزن * تقطیعش * سنبل فاعلن سیه فعل برسمن فاعل مزن فعل لشکری فاعلن حبش فعل برختن فاعلن مزن فعل چون فاعلن را خبن کنند و قطع نمایند فعل بکسر عین بماند فعل بفتح عین بجای آن بنهند بجهت خفت فتحه * متدارك مسدس سالم اگر سالم الاجزا باشد بر وزن فاعلن شود شش بار و اگر مخبون الاجزا باشد فعلن بود شش بار و اگر مقطوع الاجزا باشد فعلن بود شش بار مثال سالم الاجزا * فرد * جام می با لبت در طرب * لیك ازین میرسد جان بلب * تقطیعش * جام می فاعلن با لبت فاعلن در طرب فاعلن لیك ازی فاعلن میرسد فاعلن جا بلب فاعلن این مثال مخبون الاجزا است * متدارك مسدس مخبون * صنما برس و بنگر * بسر مژه خون جگر * تقطیعش * صنما فعلن برس و فعلن بنگر فعلن بسری فعلن مژه و فعلن ن جگر فعلن مثال مقطوع الاجزاء * متدارك مسدس مقطوع * زینت دارد تخت * زینت آرد بخت * تقطیعش * زینت فعلن دارد فعلن تخت فعلن زینت فعلن آرد فعلن بخت فعلن *

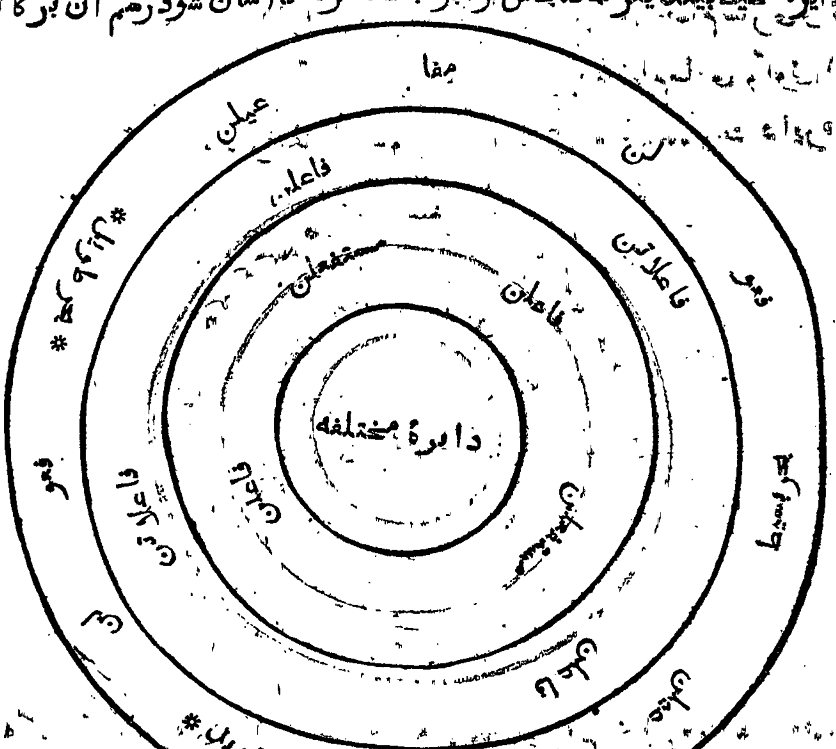
در بیان فك دوبحر گذشته بدانکه خلیل ابن احمد بحر متقارب را در یك دایره نهاده است و آن را مفرد نام کرده است بجهت آنکه یك جزو است و ابو الحسن اخفش این دایرهٔ بحر استخراج کرده است بر قیاس دایره های بحور دیگر چراکه چون تمام سازی و گوئی که فعولن متدارك را اچهار بار بر خط دایرهٔ نویسی و از فعو آغاز کنی و برین فعولن فعولن فعولن فعولن بحر متقارب باشد و اگر فعولن را کناری و از لن آغاز کنی و بر فعو تمام سازی و گوئی که لن فعولن فعولن فعولن فعولن فعو بر وزن چهار فاعلن شود که متدارك است

وصورت دایره اینست



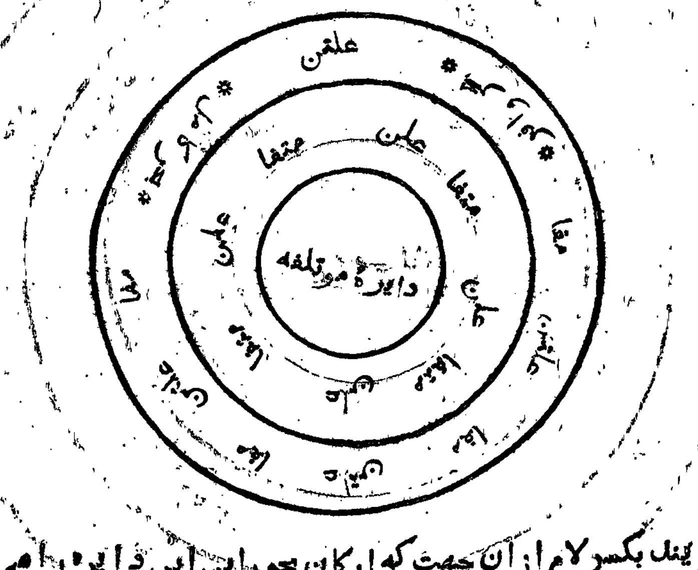
واین دایره را متفقه گویند بکسر فا ازانجهت که ارکان بحور این متفق اند بیکدیگر باینمعنی که خماسی اند و مرکب از وتد مجموع و سبب خفیف و بعضی این دایره را مشتبهه نامیده اند * موجهٔ بیست و پنجم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر طویل مثمن سالم این بحر را ازین جهت طویل گویند که طویل در لغت دراز ترین بحرهای عرب است چرا که در یک بیت او چهل و هشت حرف می آید و هیچ بیتی بچهل و هشت حرف نمی باشد و بیانش آنست که خلیل ابن احمد هریک ازین یازده بحر که هزج و رجز و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و خفیف و وافر و کامل است بر شش رکن سباعی وضع کرده است که چهل و دو حرف باشد و بحر متقارب را بر هشت رکن خماسی وضع کرده که چهل حرف باشد اگرچه بحر مدید و بحر بسیط را نیز چهار رکن سباعی و چهار رکن خماسی که چهل و هشت حرف باشد وضع کرده است اما بحر مدید در شعر عرب مجزو می آید و مجزو بیتی است که عروض و ضرب او بیفتد چنانکه گذشت در بحر مقتضب پس مدید نیز مسدس شود و بسیط اگر مجرد آید مسدس شود و اگر مثمن باشد عروض و ضرب او مخبون می آید چون بخبن از عروض و ضرب دو حرف بیفتد چهل و شش ماند و بعضی گفته اند که این بحر را ازانجهت طویل میگویند که مجرد نیاید و هرگز از هشت رکن کمتر نیست بخلاف بحور دیگر و بعضی گفته اند که این بحر را ازانجهت طویل میگویند که در ارکان او اوتاد مقدم اند بر اسباب و اصل این بحر فعولن مفاعیلن است چهار بار مثالش * فرد * باحسان توئی حاتم برفعت توئی کسرا * بفرمان توئی آصف ببرهان توئی عیسی * تقطیعش * باحسافعولن توئی حاتم مفاعیلن برفعت فعولن توئی کسرا مفاعیلن بفرما فعولن توئی آصف مفاعیلن ببرها فعولن توئی عیسی مفاعیلن * عکس طویل مقبوض مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن دو بار مثالش * فرد * کشاده باد کردون ببسته دهر ریمن * کشاده دست حکمت ببسته پای دشمن * تقطیعش * کشاده با مفاعیلن دکردون فعولن ببسته ده مفاعیلن رریمن فعولن کشاده دس مفاعیلن ت حکمت فعولن ببسته پا مفاعیلن یدشمن فعولن * موجهٔ بیست و ششم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر مدید مثمن سالم این بحر را ازانجهت مدید گویند که مدید در لغت کشیدن است و این بحر را از بحر طویل کشیده اند و بیرون آورده اند چنانکه در دایره معلوم خواهد شد و بعضی گفته اند که این بحر را ازانجهت مدید گویند که دو سبب از

دو طرف ارکان سباعی کشیده شده است فا در اول رکن و تن در آخر و بعضی گفته اند که ارکان سباعی او در کرد ارکان خماسی فرو کشیده شده است و اصل این بحر فاعلاتن فاعلن است چهار بار مثالش * فرد * ای دل هردرد را لعل تو درمان شده * خاک پایت دیده را چشمهٔ حیوان شده * تقطیعش * ای دلی هر فاعلاتن درد را فاعلن لعل تو در فاعلاتن شده فاعلن خاکپایت فاعلاتن دیده را فاعلن چشمهٔ حی فاعلاتن وا شده فاعلن * مدید مخبون فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن دو بار مثالش * فرد * ابر لطف تو بطبع مهر خلق تو بدم * میکند خار سمن میکند خاک درم * تقطیعش * ابر لطف فاعلاتن تو بطبع فعلن مهر خلقی فاعلاتن تو بدم فعلن میکند خا فاعلاتن رسمن فعلن میکند خا فاعلاتن ک درم فعلن * موجهٔ بسیط و هفتم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر بسیط مثمن سالم این بحر را از آن جهت بسیط گویند که بسیط در لغت گسترانیدن است و در اول هر رکن سباعی او دو سبب خفیف گسترانیده شده است و بعضی گفته اند که در اول ارکان او اسباب گسترانیده شده است سباعی را دو سبب و خماسی را یک سبب و اصل این بحر مستفعلن فاعلن است چهار بار مثالش * فرد * ای با وصالت دلم شادان زدور * فلک * هجر تو بر خاطرم چون بر جراحت نمک * تقطیعش * ای با وصا مستفعلن لت دلم فاعلن شاد از دو مستفعلن ری فلک فاعلن هجرت بر مستفعلن خاطرم فاعلن چو بر جرا مستفعلن حت نمک فاعلن بدانکه این بحر که طویل و مدید و بسیط است از یک دایره بیرون می آیند چرا که اگر دو فعولن مفاعیلن را بر خط دایره نویسی و از فعولن آغاز کنی و بر مفاعیلن دوم تمام سازی و گوئی که فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن بحر طویل باشد اگر فعو را کنار ی و از لن آغاز کنی و بر فعو تمام سازی و گوئی که لن مفاعی لن فعو بر وزن دو فاعلاتن فاعلن شود که بحر مدید است و اگر از عیلن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و گوئی که عیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفا بر وزن دو مستفعلن فاعلن بود که بحر بسیط است و صورت دایره این است بدانکه صورت این دایرهٔ مختلفه که بر پنج دایره محیط بیکدیگر که ده بخش برابر باشد کرده تا آسان شود رسم آن برکاتب و فهم آن بر طالب



این دایره را مختلفه گویند بکسر لام از جهت آنکه ارکان بحور این دایره مختلف اند بعضی خماسی اند و بعضی سباعی و بعضی گفته اند که چون ارکان سباعی این سه بحور مختلف بودند ازین جهت این دایره را مختلفه گویند

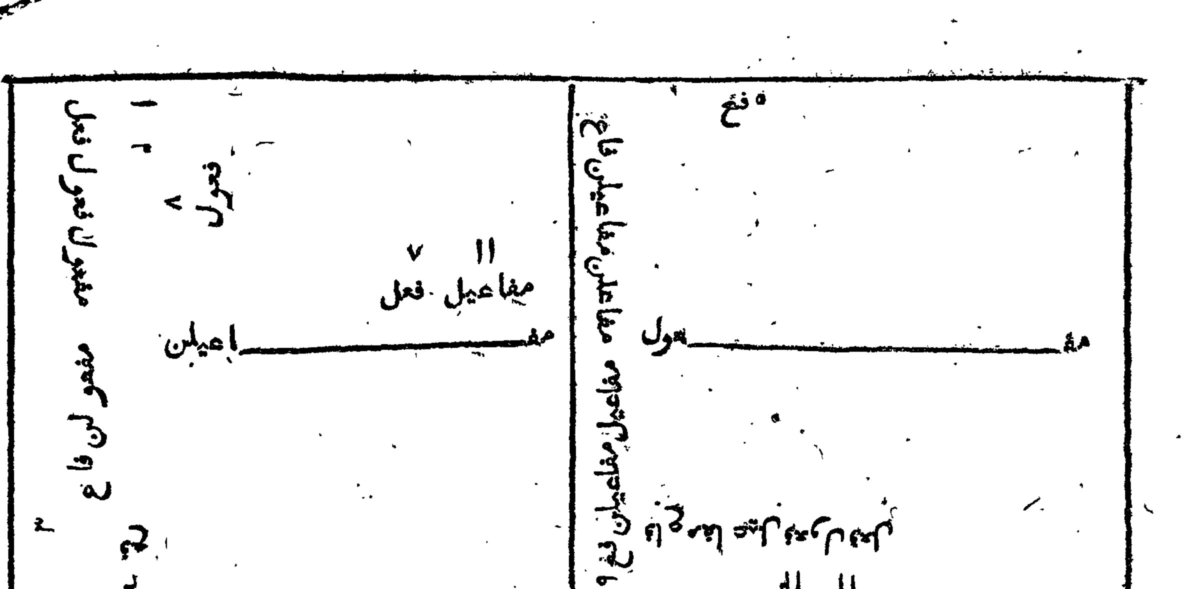
وبعضی این دایره را مجتلبه نامیده‌اند بفتح لام * موجهٔ بیست وهشتم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر وافر مثمن سالم این بحر را ازان جهت وافر گویند که درین بحر حرکات بسیار است چرا که هر رکن او مشتمل است بر پنج متحرک و وفور بضم واو وضم فاء در لغت بسیار است و بعضی گفته‌اند که این بحر را ازان جهت وافر گویند که اشعار عرب درین بحر بسیار است واصل این بحر مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن است دوبار مثالش * بیت * چه شد صنما که سوی کسی بچشم رضا نمی نگری * ز رسم جفا نمیکنی رهِ طریق وفا نمی سپری * تقطیعش * چه شد صنما مفاعلتن کسوی کسی مفاعلتن بچشم رضا مفاعلتن نمی نگری مفاعلتن ز رسم جفا مفاعلتن نمیکنی ره مفاعلتن طریق وفا مفاعلتن نمی سپری مفاعلتن * وافر مسدس مفاعلتن مفاعلتن فعولن دوبار مثالش * فرد * مرا صنما ز دیده کرد نهانی * حیالک قد تمکن فی جنانی * مرا صنما مفاعلتن ز دیده کر مفاعلتن نهانی فعولن حیالک قد مفاعلتن تمکن فی مفاعلتن جنانی فعولن * وافر مربع سالم مفاعلتن مفاعلتن دوبار مثالش * بیت * بتا چه شود بر مکن ری * فتد سوی من ز تو نظری * بتا چه شود مفاعلتن بر مکن ری مفاعلتن فتد سوی من مفاعلتن ز تو نظری مفاعلتن * موجه بیست ونهم بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان بحر کامل مثمن سالم این بحر را ازان جهت کامل گویند که همچنانکه در دایره وضع کرده‌اند همچنان تمام آمده است و کمال در لغت تمامی است و بعضی گفته‌اند که چون حرکات این بحر بسیار بود او را کامل گفتند چرا که یک بیت تمام مشتمل است بر چهل متحرک اگرچه اصل بحر وافر نیز مشتمل است بر چهل متحرک اما او تمام مستعمل نیست واصل این بحر متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن است دوبار مثالش * بیت * چو رسید فصل بهار شد چو بهار چین چمن از سمن * بنشاط برزن خزان برزان چم ای نوبهار من * تقطیعش * چو رسید فص متفاعلن ل بهار شد متفاعلن چو بهار چی متفاعلن چمن از سمن متفاعلن بنشاط ا متفاعلن بز را خزا متفاعلن بر زا چمی متفاعلن نوبهار من متفاعلن بدانکه بحر وافر و کامل از یک دایره بیرون می آیند چون چهار مفاعلتن بر خط دایره نویسی واز مفا آغاز کنی و بر علتن تمام سازی و گوئی که مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن بحر وافر باشد واگر از علتن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و گوئی که علتن مفا علتن مفا علتن مفا علتن مفا بروزن چهار متفاعلن شود که بحر کامل است وصورت دایره این است



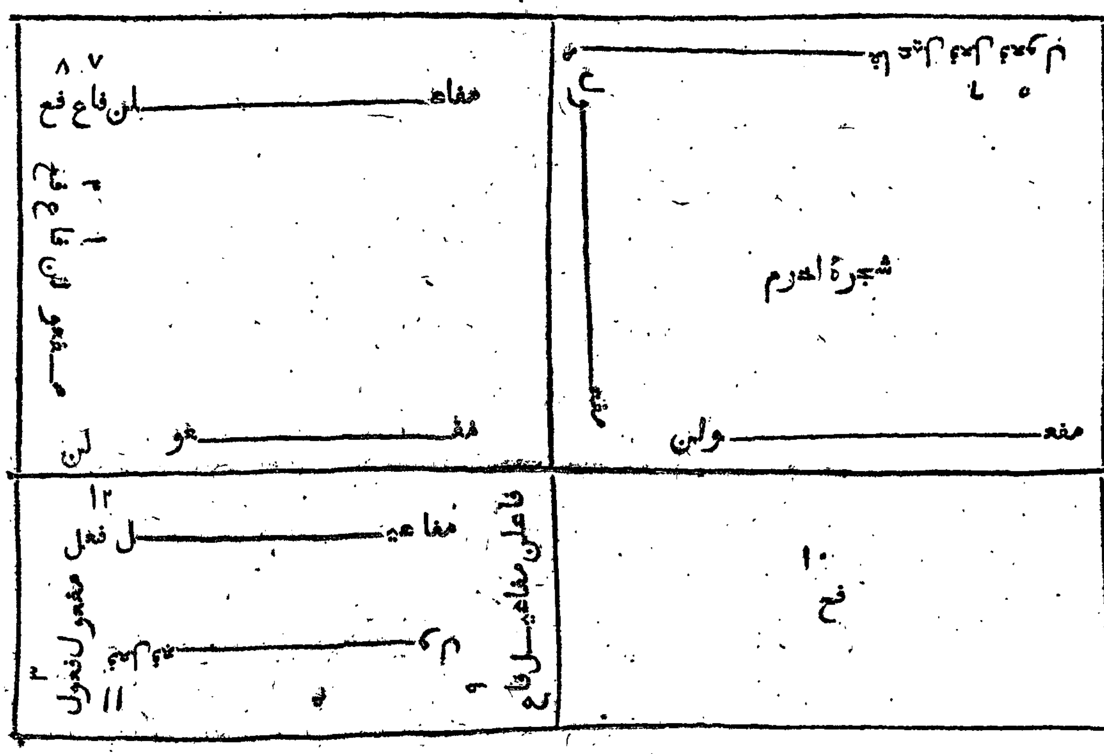
این دایره را مؤتلفه گویند بکسر لام ازان جهت که ارکان بحور این دایره را هم الفتی ومناسبتی هست باینمعنی که هم سباعی‌اند وهر یک مرکب از وتد مجموع و فاصلهٔ صغری و بعضی این دایره را متفقه نامیده‌اند ومعنی ایتلاف واتفاق بهم نزدیک است معلوم باشد که این پنج دایره که درین رساله آورده شد و دایره‌ایست که خلیل ابن احمد وضع کرده است ونام نهاده و پانزده بحر اصل استخراج کرده اما دایرهٔ اول که مجتلبه است

برشش رکن نهاده است بجهت انکه بحور این دایره را مسدس الاجزا وضع کرده است همچنانکه کذشت در وجه تسمیه بحر طویل * موجهٔ سی ام بحر پنجم از قلزم هفتم در بیان اوزان رباعی بدانکه وزن رباعی که آنرا دو بیتی و ترانه نیز کویند از بحر هزج بیرون می آید و آنرا عجم پیدا کرده اند و بربیست و چهار وزن است وارکانش ده است اول مفاعیلن سالم که هزج از تکرار آن حاصل میشود دوم مفعول اخرب چنانکه دانستی خرب در مفاعیلن حذف میم و نون است چون میم و نون مفاعیلن حذف کنند فاعیل بماند مفعول بضم لام بجای آن نهند سوم مفاعیلن مقبوض چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را قبض کنند مفاعلن بماند چهارم مفاعیلن مکفوف چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل بماند بضم لام پنجم فعول اهتم و هتم در اصطلاح اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن و چون بحذف لن از مفاعیلن بیفتد و بقصر یا بیفتد و عین ساکن شود مفاع بماند فعول بجای وی بنهند بجهت افتادن لام و آن رکن را که هتم در وواقع است اهتم کویند و هتم در لغت دندان پیشین شکستن است و چون فعول را از مفاعیل بکیرند اهتم کویند ششم فعل مجبوب و جب در اصطلاح انداختن هر دو سبب مفاعیلن است مفا بماند فعل بجای آن نهند بجهت افتادن عین و لام و آن رکن را که جب در وواقع است مجبوب کویند و جب در لغت خصی کردن است و چون فعل را از مفاعیلن بکیرند مجبوب کویند هفتم فاع ازل و زلل در اصطلاح اجتماع هتم و خرم است و چون از مفاع اهتم میم بیفتد بخرم فاع بماند و زلل در لغت بی کوشتی ران پایان زن است و چون فاع را از مفاعیلن بکیرند ازل کویند هشتم فع ابتر است و بتر در اصطلاح اجتماع جب و خرم است و چون از مفا مجبوب میم بیفتد بخرم فا بماند فع بجای آن بنهند که دو حرف اول میزان است و بتر در لغت دنباله بریدن است و چون فع را از مفاعیلن بکیرند ابتر کویند نهم مفعولن اخرم همچنانکه دانستی که چون مفاعیلن را خرم کنند مفعولن شود دهم فاعلن اشتر و چون مفاعیلن را شتر کنند فاعلن بماند و برای ضبط این اوزان خواجه حسن قطان که از کاملان خراسانست دو شجره ساخته یکی را شجرهٔ اخرب کویند و دیکر را شجرهٔ اخرم اما اخرب اینست که رکن اول او مفعول باشد و شجرهٔ اخرم آنست که رکن اول او مفعولن باشد شجرهٔ اخرب بر دوازده نوع است و صورتش این است و شجرهٔ اخرم هم همین مثالست

شجرهٔ اخرب



شجرهٔ اخرم



بحر ششم قلزم هفتم من کتاب هفت قلزم در بیان قافیه و متعلقات وی و آن تاسیس و دخیل و ردف و قید و روی و وصل و خروج و مزید و نایره و آن مشتملست بر بیست و چهار سفینه بدانکه قافیه در لغت مشتق از قفو است و معنی وی از عقب رفتن است و در اصطلاح عبارت است از مجموع حروف و حرکاتی که در اواخر ابیات واجب الرعایت باشند و آن را بجهت آن قافیه گویند که از قفا اجزای شعر آید و قافیه را در اصل یکحرف داشته اند که آن را روی گویند و روی در لغت مشتق است از روا و روا رسی را گویند که بدان بار بر شتر بندند و در عرف عروضیان حرف آخر کلمه آخر بیت یا آخر فقره را گویند که آن حرف از نفس کلمه باشد چنانچه حرف یا در این بیت است * بیت * طالع اگر مدد دهد دامنش آورم بکف * گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف * بدانکه قافیه اگرچه در اصل یک حرف است اما بتبعیت او هشت حرف دیگر را اعتبار کرده قافیه میگویند چهار حرف قبل از روی و چهار حرف بعد از روی چنانکه استاد میگوید * بیت * حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی * بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره * سفینهٔ اول بحر ششم قلزم هفتم در بیان تاسیس و آن عبارت است از الفی که قبل از حرف روی بیاید و در میان هر دو حرف متحرکی بود و قافیه موسسه آنست که این الف را در جمیع ابیات رعایت کنند چنانکه کمال اصفهانی کرده است در قصیدهٔ که مطلعش این است * بیت * ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشق است * طوبی لک از زبان تو با دل موافق است * و شعرای عجم برخلاف فصحای عرب رعایت تاسیس را واجب نمیدارند بلکه مستحسن میشمارند و مثل دل و حاصل را قافیه میسازند سفینهٔ دوم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان دخیل و آن عبارت است از حرف متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند وا و در میان لفظ باور و عاور و نزد جمهور شعرا رعایت تکرار او بخصوص در موافقت واجب نیست چنانچه در مثال قافیه عادل و کامل مشهور است * سفینهٔ سوم بحر ششم قلزم هفتم در بیان ردف و آن را بر دو قسم داشته اند ردف اصلی که آن را مفرد نیز گویند و ردف زاید که آن را ردف مرکب نیز گویند ردف عبارت است از الف ساکن ما قبل مفتوح و واو ساکن ما قبل مضموم قافیهٔ را که مشتمل بر ردف باشد مردف خوانند پس اگر در میان روی و ردف حرف ساکن

در زیاده باشد آن را مردف بردف مفرد گویند چنانکه درین بیت * ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب * وز شب طپانچها زده بر روی آفتاب * واگر ساکن واسطه شده باشد آن ساکن را ردف زاید گویند والف و واو و یا را ردف اصلی و آن قافیه را مردف بردف مرکب خوانند چنانکه درین بیت از بسکه تنم ز آتش عشق تو گداخت * نتوان تنم از شمع همی باز شناخت * وحرف ردف زاید شش اند چنانکه گفته اند درین بیت * ردف زاید شش بود ای ذوفنون * خا و را و سین و شین و فا و نون * چون ساخت و سوخت و ریخت و چون خورد و کارد و کاست و پوست و زیست و داشت و کوشت و یافت و کوفت و فریفت و مانند و خواند بدانکه ردف در قافیهٔ فارسی چون واو یا یا باشد بر دو گونه است معروف و مجهول معروف آنست که ضمه و کسرهٔ ماقبل واو و یا را اشباع تمام کرده باشند چون پور و پیر و مجهول آنکه اشباع تمام نکرده باشند چون شور و شیر پس احسن بلکه واجب آنست که معروف و مجهول را در یک شعر جمع نکنند چنانکه کمال اسمعیل کرده است * بیت * با دل گفتم تو یاری ای دل نیکی * کز من دوری و بیار من نزدیکی * دل گفت که با دهان و زلفش عمریست * تا می سازم به تنگی و تاریکی * و گاه باشد که یای مجهول را با کلمات عربی که اماله کرده باشند جمع کنند چنانکه انوری کرده است * بیت * تا ماه رویم از من رو در حجیب دارد * نی دیده خواب دارد نی دل شکیب دارد * سفینهٔ چهارم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان قید و آن عبارتست از واو و یائی که ساکن بود حرکت ماقبل او از جنس او نباشد مثل خور و کی و یا حرفی صحیح ساکن که قبل از روی واقع شود بی واسطه چون نون درین بیت * چو زهره وقت صبوح از افق بسازد چنگ * زمانه نیز کند نالهٔ هم آهنگ * و حروف قید در لغت پارسی سوای واو و یای ساکن که حرکت ماقبل از جنس وی نباشد ده است چنانکه گفته اند * گر حروف قید را گیرند یاد * نیست در الفاظ عجم از ده زیاد * با و خا و را و زا و سین و شین * غین و فا و نون و ها باشد یقین * چون ابر و صبر و تخت و بخت و رد و گرد و زرم و بزم و دست و مست و دشت و کشت و نغز و مغز و سفت و گفت و بند و پند و چهر و مهر و اگر بنای قافیه بر لفظ عربی نهند رعایت قید در جمیع حروف سوای این دوازده حرف لازم است چون عهد و زهد و امثال آن و حرف پارسی و عربی را جمع شدن از قید جایز داشته اند فردوسی فرماید * بیت بنام خداوند تنزیل و وحی * خداوند امر و خداوند نهی * سفینهٔ پنجم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان روی و آن آخرین حرف اصلی است از قافیه و یا آنچه بمنزلهٔ آن باشد چون لام درین بیت * بیت * در ازل نقش تو بر تختهٔ گل دیدهٔ دل * دید و پای دل بیچاره فرو رفت بگل * سفینهٔ ششم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان وصل و آن در لغت پیوستن است چون اینقسم حروف بروی پیوسته اند او را وصل نام کرده اند و روی بسبب او متحرک شود چون میم درین بیت * من ببوی تو هواخواه نسیم سحرم * گو ز بوی تو خبر دارد و من بیخبرم * سفینهٔ هفتم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان خروج و آن حرفی است که بوصل پیوندد مانند میم درین بیت * چون کشتهٔ آن دو لعل یاریم * تا دست ز خون بهانه داریم * و رعایت تکرار خروج در قوافی واجب است و صاحب معیار الاشعار گفته که یوسف عروضی که در تسهیل قواعد عروض و قوافی فارسی مانند خلیل بن احمد است در عربی در اثنای حروف قوافی فارسی خروج را نیاورده است و گفته که اولی آنکه هرچه از روی و وصل آید از حساب ردیف شمرند و اینخلاف مشهور و متعارف است و مشهور آنست که هرچه بعد از روی مذکور شود مادام که کلمهٔ علاحده نباشد چیزیکه بمنزلهٔ اوست ردیف نیست و خروج در لغت بیرون آمدن است و شمس قیس گفته که اینحروف را از بهر آن خروج خوانند که شاعر از حرف وصل بوسیلهٔ آن تجاوز کرده و بیرون توان گذشت و میتوان گفت که چون اینحرف در قوافی اشعار اکثر آنست که در کنار قافیه واقع میشود

گویا از میان حروف آمده و کناره گرفته پس میشاید که او را بدین مناسبت خروج نام کرده باشند * سفینهٔ هشتم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان مزید و آن حرفی است که بخروج پیوندد مانند شین درین رباعی * این دل که بزلف دلبری بستیمش * هرچند گسست باز پیوستیمش * القصه ز بس بپای او افکندیم * چون شیشه بدست خویش بشکستیمش * و رعایت تکرار مزید در قوافی واجب است و بعضی مزید را زاید نام نهاده اند و مزید در لغت افزون کرده شده است و این حرف را بدان جهت مزید نام کرده اند که افزون کرده شده است بر خروج که غایت حروف قافیه است * سفینهٔ نهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان نایره و آن عبارت است از حرفی که بمزید پیوندد خواه یکی باشد مانند شین درین بیت * دل که بدست تو سپردستیمش * باز ده ای جان که نبردستیمش * و خواه بیشتر باشد مانند میم و شین درین بیت * این دل که بدست تو سپردستیمش * ای جان بده اکنون که نبردستیمش * از غایت تکرار نایرهٔ مطلقا در قوافی واجب است و نایره را نایر نیز گویند و نایر و نایره در لغت رونده و کناره گرفته است و چون این حرف بر کنارهٔ حروف قافیه است گویا که از میان حروف قافیه رمیده است و بر کناره رفته * سفینهٔ دهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان ردیف و آن عبارت است از الفاظی که بعد از قافیه تا آخر شعر متحد اللفظ والمعنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاده و ردیف را قافیه لازم است و قافیه را ردیف در کار نه * فصل * حرکات قافیه شش است * بیت * رس و اشباع است و حذو و ای ندیم رای * باز توجیه است مجری و نفاذ * * سفینهٔ یازدهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان رس و آن حرکت ماقبل تاسیس را گویند و آن جز فتحه نخواهد بود چنانچه درین رباعی * دایم دل من هست بر ویت مایل * هرگز نشود مهر تو از دل زایل * خورشید رخ تو خوبتر می بینم * حالا که شده غبار خطت حایل * حرف لام در آخر بیت روی است و یای متحرک که ماقبل اوست حرف دخیل و حرکت او اشباع و الف حرف تاسیس و حرکت ما قبل وی رس است و چون تاسیس در قوافی تکرار یابد بالضرورت رس نیز تکرار یابد و آنکس که تاسیس را از حرف قافیه نداشته باشد رس را نیز از حرکات نداشته و رس در لغت بمعنی ابتدا کردن آمده است و چون ابتدای حرکات قافیه این حرکت است او را رس نام کردند لیکن در اینجا رس بمعنی مرسوس است ای ابتدا کرده شده * سفینهٔ دوازدهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان اشباع و آن حرکت دخیل را گویند و آن بیشتر کسره باشد چنانکه درین بیت * ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخمست * یارب که بینم آن را در گردنت حمایل * حرف لام حمایل که در آخر مصرع است روی است و یای متحرک که ماقبل اوست حرف دخیل و حرکت او اشباع و فتحه نیز می آید ظهیر فرماید * بیت * بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی * پر کن قدح ز بادهٔ گلرنگ زادکی * و ضمه نیز می باشد چنانکه درین بیت * ای کشته مرا نرگس شوخت بتغافل * زلف تو گرفت است ز سر رسم تطاول * و اشباع در لغت سیر کردن است پس گویا حرکت او را اگر دانند سیر و مستغنی باشد که اگر میخواهد در جای خود می باشد و اگر میخواهد میرود پس این حرکت را بدین جهت اشباع نام کرده اند * سفینهٔ سیزدهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان حذو و آن حرکت ماقبل ردف و قید را گویند مانند حرکت ماقبل الف درین رباعی * زلال خضر کمین رشحهٔ انامل اوست * چگونه نسبت لفظش کنم به آب زلال * خیال کرد تصور حد و که چون شاهی است * زهی تصور باطل زهی خیال محال * حرف لام روی و الف ردف و حرکت ماقبل وی حذو و رعایت تکرار حذو در قوافی واجب است مگر وقتی که روی متحرک شود و حرف وصل بروی پیوندد و درین هنگام نزدیک بیشتر شعرا اختلاف حذو که حرکت ماقبل قید است جایز داشته اند چنانکه کمال اصفهانی گفته است * رباعی * گر سوز دلم یکنفس آهسته شود * از دود دلم راه نفس بسته شود * هر دیده از آن آب همیگردانم * تا هرچه

نه نقش تست آن شسته شود * باید دانست که این اختلاف نیز بشرط مذکور علی الاطلاق جایز نیست بلکه وقتی جایز است که منجر نشود بتبدیل قید بردف که اگر بآن منجر شود اینهم جایز نیست چنانچه درین بیت * دلا گر پیر خواهی رو بدیری * که نبود جز بگنج دیر پیری * ویای دیر که قبل رویست قید است ویای پیر ردف است که یای ساکن ما قبل مکسور و حکم اختلاف در ردف بطریق معروف مجهول در تحت ردف مذکور شد حاجت تکرار نیست و حذو در لغت بمعنی در برابر چیزی افتادن آمده و بمعنی چیزی باچیزی برابر کردن نیز آمده و چون حرکت ماقبل ردف برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم او را حذو نام کردند و همچنین چون حرکت ماقبل قید در اکثر مواضع برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم آن را نیز حذو خواندند * سفینهٔ چهاردهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان توجیه و آن عبارت است از حرکت ماقبل روی ساکن و نشاید که مختلف گردد مگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانچه انوری در قصیده که مطلعش اینست * بیت * ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری * وز نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری * سامری و عنصری را قافیه ساخته و توجیه در لغت روی فرا کردانیدن است و چون این حرکت روی ساکن را فرا میکردانند بجانب ماقبل در لفظ تابع آن میسازد این را توجیه نام نهادند * سفینهٔ پانزدهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان مجری و آن حرکت رویست چنانچه درین بیت * تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم * تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم * حرف میم وصل و ز از روی و حرکت را مجری و اختلاف آن اصلا جایز نداشته اند و مجری در لغت محل رفتن است و این حرکت مشابه مجریست بجهت آنکه صورت او بابرو نیکند رد و بحرف وصل میرسد پس او را بر سبیل تشبیه مجری نام نهاده اند * سفینهٔ شانزدهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان نفاذ و آن حرکت وصل را گویند وقتی که خروج بد و پیوندد چون حرکت یا درین بیت * تا چند بسنگ لاخ غم افکنیم * در سنگ ستم شیشهٔ دل بشکنیم * و در شعر فارسی لازم نیست که حرف وصل متحرک باشد چنانکه گفته اند * بیت * ما عاشق روی نیکوانیم * دیوانه شکل مرجوانیم * و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ گویند مانند حرکت میم و شین درین بیت شمس قیس * بیت * تا کی بخون دیده دل پروریم شان * از ره برون روند و براه آوریم شان * و نفاذ در لغت روان کردن است فرمان و چون حرکت این حروف سبب آن میشود که ساکنی بعد از آنها باشد تابع آنها شود در تلفظ گویا این حرکت سبب نفاذ حکم آنهاست پس بدین سبب او را نفاذ نام کرده اند * فصل در بیان انواع روی و اوصاف این انواع و القاب قافیه باعتبار این اوصاف بدانکه انواع روی دو است روی مقید و روی مطلق روی مقید آنست که ساکن باشد و حرف وصل بدو پیوندد مانند کار و بار و مقید در بند کرده شده است پس بدین جهت او را مقید نام کردند و روی مطلق آنست که حرف وصل بدو پیوندد مانند کارم و بارم و اطلاق در لغت رها کردن است از بند چون حرف وصل بروی پیوندد در غالب آنست که روی متحرک میشود و از قید و ابستگی بماقبل خود در تلفظ خلاصی می یابد پس گویا از بند رها کرده شده است پس بدین مناسبت او را مطلق نام کردند و اما اوصاف انواع روی بیانش این است که هر یک از روی مقید و مطلق اگر جمع نشده با حرفی دیگر از حروف قافیه او را بمجرد وصف میکنند و اگر جمع شده بآن حرفش نسبت میکنند مثلا روی مقید را در کلمهٔ تن مقید مجرد گویند و در کلمهٔ جان مقید بردف و در کلمهٔ کل است مقید بردف مرکب و در کلمهٔ صبر مقید بحرف قید و روی مطلق را در کلمهٔ تنم مطلق مجرد میگویند و در کلمهٔ جانم مطلق بردف مفرد و در کلمهٔ دانمش مطلق بردف مفرد و خروج علی هذا القیاس و اما القاب قافیه باعتبار اوصاف انواع روی آنچه در کتب مسطور است بیست است اما از روی حساب سی میشود و شش لغت باعتبار اوصاف

روی مقید است اول مقید مجرد مانند کل و مل دوم مقید بتاسیس تنها مانند عاقل و کامل سوم مقید بتاسیس ودخیل مانند حاصل و واصل ودرهیچ کتابی باین دو لغت آخر تعرض واقع نشده وهمچنین در ایشان القابی که باعتبار اوصاف روی مطلق است آن القاب را که نسبت تاسیس تنها و دخیل متحقق میشود تعرض نکرده اند وغالبا جهت این است که چون رعایت تکرار هیچ یک از تاسیس ودخیل پیش جمهور واجب نیست پس گویا اینها درحکم عدم اند چهارم مقید بردف مفرد مانند کار وبار وپنجم بردف مرکب باشد مانند ریخت وگریخت ششم مقید بحروف قید مانند ورد و مرد و بیست وچهار لقب باعتبار اوصاف روی مطلق است اول مطلق مجرد مانند شبی وتبی دوم مطلق به تاسیس تنها مانند صابرم وشاکرم سوم مطلق بتاسیس ودخیل مانند مایلی وحایلی چهارم مطلق بردف مفرد مانند یارم و غمخوارم پنجم مطلق بردف مرکب مانند تافتم ویافتم ششم مطلق بحرف قید مانند دشتی وکشتی هفتم مطلق بخروج مانند بخریم وبجریم هشتم مطلق بخروج ومزید مانند خوردنش و بردنش نهم مطلق بخروج ومزید ونایره مانند اوریشان وپریشان دهم مطلق بتاسیس وخروج مانند بایعت وتابعت یازدهم مطلق بتاسیس وخروج ومزید ونایره ومانند تانفتیمش ونانفتیمش وعلی هذا القیاس مطلق بتاسیس یا دخیل را نظر بحروف ما بعد روی سه لقب است ومطلق بردف مفرد را سه لقب ومطلق بردف مرکب را سه لقب ومطلق بحروف قید را سه لقب پس مجموع القابی که باعتبار اوصاف روی مطلق است بیست وچهار باشد وچون القاب را باشش گفت که باعتبار اوصاف روی مقید است جمع کنند مجموع القاب سی می باشد از انجمله ده لقب بسبب تاسیس تنها وتاسیس وبادخیل محقق میشود چون آن را اعتبار نکنند بیست لقب میماند چنانچه در کتب مسطور است وبعضی قوافی ملقبه باین القاب را انواع قوافی گفته اند وبعضی دیگر اصناف قوافی گفته اند

*فصل در بیان انواع قافیه باعتبار تقطیع و آن پنج است بدانکه متقدمان قافیه را پنج قسم داشته اند * مترادف * ومتواتر * ومتدارک * ومتراکب * ومتکاوس * وبعضی این را الفاظ القاب قوافی گفته اند وبعضی دیگر حدود قوافی * سفینهٔ هفتدهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان مترادف قافیه را گویند که در آخر روی دو حرف ساکن بود خواه احدهما حرف علت باشد یا هر دو چنانچه درین بیت * الا ای طوطی گویای اسرار * مبادا خالیت شکر ز منقار * یا هر دو حرف صحیح باشند چنانچه بیت * عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت * که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت * وترادف در لغت بیاپی شدن است وچون درین نوع قافیه دو حرف ساکن پیاپی شده بودند او را مترادف نام نهاده اند باعتبار آن دو حرف * سفینهٔ هیژدهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان متواتر آن قافیه است که در روی یک حرف متحرک بود وساکنی در آخر چنانچه درین بیت * مزرع سبز فلک دیدم وداس مه نو * یادم از کشتهٔ خویش آمد وهنگام درو * وبعضی گفته اند که متواتر آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکن که در آخر اوست تا اول ساکن که پیش ازین ساکن است یک حرف متحرک بیش واسطه نشده باشد چنانچه دیار ونگار وداد وراد وسار وزار وباد وزاد وداد وباده وزاده وغیره وتواتر در لغت پیاپی شدن است بر وجهی که در میان ایشان فتوری اندک باشد وچون اینجا دو ساکن پیاپی شده بودند بر وجهی که میان ایشان یک حرف متحرک بیش نبود این قافیه را متواتر نام کرده اند باعتبار آن دو ساکن * سفینهٔ نوزدهم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان متدارک وآن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکن که در آخر اوست تا اول ساکن که پیش ازین ساکن است دو حرف متحرک واسطه باشد چنانچه درین مصراع باسم

یوسف است * بیت * شمع جان چون سوخت در فانوس تن * شد از آن صورت پریشان حال من * وتد ارک در لغت
در یکدیگر رسیدن است و چون اینجا دو حرف متحرک در یکدیگر رسیده بودند این قافیه را متدارک نام نهادند
باعتبار آن دو حرف متحرک * سفینهٔ بیستم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان متراکب و آن قافیه است که بحسب تقطیع از
ساکن که در آخر اوست تا اول ساکن که پیش از این ساکن است سه حرف متحرک واسطه باشد چنانکه درین معما که باسم
بهاست عطائی گفته * بیت * ای عطائی دل و دین رفته زما سوی عدم * در دل ما چو رقم نیست سر زلف صنم *
وتراکب در لغت برهم نشستن است و چون اینجا چند حرف متحرک پهلوی یکدیگرند گویا که برهم نشسته اند پس
ازین قافیه را متراکب نام کردند باعتبار سه حروف متحرک * سفینهٔ بیست و یکم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان
متکاوس و آن قافیه است بحسب تقطیع از ساکن که در آخر وست تا اول ساکن که پیش ازین ساکن است
چهار حرف متحرک واسطه باشد و این در اشعار فارسی نادر است و الّا در کلام منظوم و شعرای عجم بنای
شعر خود برین نه نهاده اند و تکاوس در لغت برهم نشستن است اما انبوهی اینجا بیش از آن است
که در تراکب می باشد و وجه تسمیه ظاهر است * فصل * عیوب قافیه چهار است اقوا و اکفا و سناد و ایطاء * سفینهٔ
بیست دوم بحر ششم از قلزم هفتم در بیان اقوا و آن اختلاف حذو و توجیه را گویند چنانچه دو رود و روجست و جست و برد
و بردار در یک شعر جمع کنند و اقوا در لغت تمام شدن زاد است و این عیب غالبا چون نسبت آن می باشد که زاد
شاعر بر آن قافیه صحیح است تمام شده این عیب را اقوا نام کردند * سفینهٔ بیست و سوم بحر ششم از قلزم هفتم در
بیان اکفا و آن تبدیل حرف روی است بحرفی که در مخرج باو نزدیک باشد چون احتیاط و اعتماد و ازین قبیل است
جمع کردن میان حرفهای عجمی و عربی چنانچه رک و سک را با شک و حک جمع کنند و چپ را با طرب و امثال
آن و این بغایت ناپسندیده است و اکفا در لغت برگردانیدن است از مطلوب و مقصود چون این عیب نسبت آن
پیدا میشود شاعر خود را بر میگرداند از مقصود پس او را بدین سبب اکفا نام کردند * سفینهٔ بیست و چهارم
بحر ششم از قلزم هفتم در بیان سناد و ایطا و سناد اختلاف ردف است چنانکه زمان و زمین را در یک قافیه جمع کنند
و شعرای عرب اختلاف ردف را در واو و یا جایز میدارند چنانکه عمود و عمید را در یک شعر جمع آورند و این در
اشعار ایشان بسیار است و سناد بالکسر شتر مادهٔ قوی پیکر و اختلاف حرف ردف یعنی حرف ماقبل حرف روی بحرکت
وغیر آن در شعر فارسی آن را سناد گویند * ایطاء و آن اعاده کردن قافیه است و این بر دو گونه است خفی و جلی
* جلی * چنانچه نیکوتر و زیباتر و نسون کروستم کر و ازین قبیل است نون مصدر چون گفتن و شنیدن و حرف
جمع چون الف و نون در یاران و دوستان و الف و تاء در صفات و کاینات و الف و ها در لالها و غنچه ها و الف و نون صفت
چون خندان و گریان و یای تنکیر چون دوستی و مردی و دال استقبال چون دهد و برد و یا و نون تخصیص چون
زرین و سیمین و بالجمله هرچه در آخر بیت صریحا بیک معنی مکرر شود خواه یک حرف باشد یا زیاده از یک حرف از قبیل
ایطاء جلی است نشاید که بنای قافیه بران نهند و اگر ضرورت افتد در قصیده پیش از دو سه بار روا نباشد بعد از آن تکرار
قافیه جایز داشته اند و این نوع قافیه را شایگان خوانند و ایطای خفی چون آب و گلاب این را جایز داشته اند چنانکه درین
بیت * ای گل رخسار تو برده ز روی گل آب * صحبت گلزار ما کرد بویت گلاب * و شایگان چیزی را گویند که بسیار باشد
چنانچه رشیدی گفته * ابیات پر ضنایع دوشیزهٔ منست * بی شایگان ولیک به از گنج شایگان * و بنا برین معنی
این قافیه مکرر را شایگان نام کرده وجهی ظاهر است و شمس قیس گفته که معنی شایگان کاری است که بحکم
حاکم کنند بی مزد و منت چنانچه شاعری گفته * مفرمای درویش را شایگان * فصل * در بیان عیوب غیر ملقبهٔ

قافیه و این بسیار است از جملهٔ آن آوردن قافیهٔ معمول است وقافیهٔ معمول آن است که بواسطهٔ تصرفی شایستهٔ آن کردد که قافیه واقع شود واین دو نوع است * نوع اول آنکه تصرف در ترکیب باشد یعنی لفظی را که جزو کلمه نباشد با این ترکیب کنند و قافیه سازند چنانکه درین بیت * بیت * من از زمانه بوصل بتی شدم خورسند * فغان که اهل زمان آن هم از برم بردند * واین نوع قافیه را اگر مکرر آرند خواه بضرورت وخواه بغیر ضرورت از قبیل ایطاء جلی است * نوع دوم * آنکه تصرف به تحلیل باشد یعنی لفظی را بدو بخش کنند و بیک بخش آنرا از قبیل قافیه دارند و بیک ردیف چنانکه اسمعیل آورده لفظ کارد را در قصیدهٔ که مطلعش این است * بیت * بر تافت است بخت مرا روزکار دست * زانم نمی رسد بسر زلف یار دست * خصم شتر دلت را قربان همیکنند * زان روی سعد ذابح آهخته کارد ست * ودیگر تحریف چنانچه سید عماد الدین موسوی کرده است در بیت دوم این دو بیت * بیت * بر واز معرفتها ئی پرا ز ریو * سرما را مکن ای شیخ کالیو * غلط کردم در ینصورت که کفتم * ز نخل ان نکارخویش راسیو * دیگری اختلاف روی است در ظهور وخفا بحسب تلفظ چنانچه درین قطعهٔ مولانا فتاحی واقع شده * بیت نقش بتان معنی پیدا است ازبیانم * هر بیت من نکه کن بت در میان او ده * وز دودهٔ قلم ما چون شمع زنده مانم * بنکر که هست یعنی زنده میان دوده * پوشیده نیست که ها که روی است در قافیه بیت اول ظاهر است بحسب تلفظ ودر قافیه بیت دوم مخفی است ودیکری آن است که روی در بعضی مواضع در خواندن ساکن ودر بعضی دیکر متحرک هر چند بحسب تقطیع در یک موضع بیک طریق باشد چنانچه درین بیت واقع است * صلاح کار کجا و من خراب کجا * ببین تفاوت ره از کجا است تا بکجا * با که روی است در مصرع اول ساکن است و در مصرع دوم متحرک است واز ین قبیل است عدم رعایت تکرار باقی حرکات تکرار آنها واجب است غیر انچه مسمی باقو است و دیکری آن است که قافیه شعری که تغیر داشته باشد بزیادتی یا نقصان باختلاف حرفی از ان حروف که رعایت تکرار آنها در قوافی واجب است سوای سناد و اکفا اما اکر اشارتی بان تغیر واقع شود عیب نمی ماند چنانچه شیخ آذری کرده در قصیده که مطلعش اینست * بیت * نماز شام که از کردش قضا و قدر * ز بام چرخ در افتاد خسرو خاور * بعد از چند بیت میکوید * بیت * بنای قافیه را یک الف زیاده کنم * بشرط آنکه نکیرند خورده اهل هنر * سوال کردم از ان نور دیده ابرار * که ای بدات تو آورده کاینات اقرار * فصل * در تحقیق حاجب که عبارت است از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ و پیش از قافیهٔ اصلی بیک معنی تکرار یابد یا چیزی که در حکم این مستقل باشد مثال آنکه مستقل باشد لفظ از یار درین رباعی * هرچند رسد هر نفس از یار غمی * باید نشود در نجهٔ از یار دمی * زان روکه چو نیک بنکری آنغمها * از جانب او هست اکثر از یار کمی * مور معزی کوید که میان دو قافیه لفظ داری تکرار یافته است * ای شاه جهان بر آسمان داری تخت * سست است عدو تا تو کمان داری سخت * حمله سبک آری وکران داری رخت * پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت * ولفظ است درین بیت * روی تو همچو چشمهٔ مهر است آشکار * جرم تو چون بنای سپهر است پایدار * این حاجب در غایت لطافت است که در رد وقافیه واقع شده است وشعری که مشتمل است بر حاجب آنرا محجوب کویند ورعایت تکرار حاجب واجب نیست بلکه مستحسن است وحاجب در لغت پرده دار است وچون این کلمه پیش از قافیه واقع شود کویا که پرده دار است پس او را بر سبیل تشبیه حاجب نام کردند * فصل در بیان ردیف * ردیف بقول مشهور عبارت است از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ وبعد از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد الا نادرا ویا انچه در حکم این مستقل باشد مثال آنکه مستقل باشد کلمه ده درین رباعی * یا رب تو غلامیم ز هر عصیان ده * تشریف

لباس رحمت یزدان ده * نی نی که مرادتست مقصود دلم * یعنی تو بمن هرچه توخواهی آن ده * ومثال آنکه در حکم
مستقل باشد لفظ آه در مصرع دوم این بیت * سوخت تنم روز غم کشت مرا هر شب آه * آه که این خسته را حال
شد آخر تباه * فاید بدانکه متاخرین قافیه که شایع است در شعر پارسی چهار قسم داشته بدین اسامی موسوم کرده اند
مجرد و مردف و مقید و شایگان قافیه مجرد آنست که در وی یکحرف روی معتبر باشد و حرکت ما قبل روی و بس
چنانچه درین بیت * رایت سلطان گل پید اشد از طرف چمن * برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن و اینقسم
ومتواتر که گفته شده یکی است وقافیهٔ مردف آن است که قبل از حروف روی ردف اصلی تنها بیاید و یا ردف
اصلی و ردف زاید هردو و شرح اقسام ردف گفته شد راجع میشود به یکی از دو قسم مترادف
وقافیهٔ مقید آن است که قبل از حرف روی حرف صحیح ساکن بیاید چنانچه درین بیت * ای پسته تو خنده زده
بر حدیث قند * مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند * جائی که یار ما بشکر خنده دم زند * ای پسته کیستی تو خدا را
بخود مخند * وقافیه شایگان عبارت از آن است که بعد از روی دو حرف ساکن بیاید که مفید معنی جمع
باشد و این بطریق تتبع چهار قسم آمده * اول بالف و نون مثالش * ابیات * شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان *
که بمژگان شکند قلب همه صف شکنان * گفت حافظ من محرم این راز نه ام * از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان *
الفها الف و نون آخر بیت که مفید معنی جمع اند شایگان است * دوم * بنون و این قسم مفید معنی عیب نیز
می باشد و بواسطهٔ این او را شایگان معایب گفته اند * ابیات * غلام نرگس مست تو تاجدارانند * خراب بادهٔ
لعل تو هوشیارانند * نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو * که مستحق کرامت گناهکارانند * سیوم * بحرف یا
و آن مفید معنی خطاب نیز باشد و اینقسم را شایگان مخاطب گفته اند مثالش * فرد * در چمن تا سرو سیمین
بر چمید * بهر چشم بد دعا بر وی دمید * و چنانچه لفظ کنید درین دو بیت اگرچه شایگان نیست * معاشران
گره از زلف یار باز کنید * شبی خوش است بدین وصله اش دراز کنید * حضور خلوت انس است و دوستان
جمع اند * وان یکاد بخوانید و در فراز کنید * چهارم * بحرف یا و میم که مفید معنی تکلم نیز باشند و اینقسم را
شایگان متکلم گفته اند مثالش * بیت * چو دایم بادهٔ عشق تو نوشیم * مزد کر خلعت وصل تو پوشیم *
و جایز نداشته اند که حرف شایگان را روی سازند مگر در دو صورت اول در قافیه که روی حرف نون باشد
و قبل از روی الف ردف بود جایز داشته اند که یک شایگان بالف و نون آورده شود و نون را روی دارند
چنانچه در قافیهٔ جان و جهان عاشقان یا طالبان توان آورد دوم در قافیه که روی دال باشد و قبل از روی حرف
قید نون بود چنانچه در قافیهٔ قند و چند و لفظ آگاهند توان آورد خاتمه الحمد لله و المنه که هفت جلد کتاب
در منک رفعت که مسمی بهفت قلزم از تالیف حضرت جهان پناه سایهٔ لطف الله مشتری سعادت بهرام صولت
آفتاب عدالت ناهید عشرت عطارد فطنت قمر طلعت سلیمان حشمت سکندر شوکت فریدون عظمت جمشید بسالت
کیخسرو زینت نوشیروان عدالت رستم شجاعت اسفندیار طاقت حاتم سخاوت فلاطون حکمت ارسطو فطرت
اعلی حضرت مولانا ابو الظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر پادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه و ادام دولته و احسانه
با تمام رسید الحق کتابی است که تا حال از متقدمین و متاخرین تصنیف و تالیف نشده که مطالعه کنندگان در اندک
زمانه عالم علم پارسی گردد و ماهر بر دقایق آن شود روزی بتقریبی میفرمودند که در روز اکثر از امور مرجوعه مالی
و ملکی فراغت گرفته و داد ستم رسیدگان و مظلومان داده و حاجت جمیع حاجتمندان بر آورده به تحریر مسوده
این کتاب که فیض عام برخاص و عام است از سر شام نشسته زمانی برخواسته ایم که سپیدهٔ صبح دمیده تا پادشاهان

ملوک را اینقدر شفقت و مرحمت و رعایت بر احوال رعایا و تمام عالم نباشد آفرا سلطان و ملک نکوینید
در تعریف و توصیف حضرت جهان پناه خلد الله ملکه اگر کتابها تالیف نمایم تا هم حرفی نگفته باشم پس همان بهتر
که راه دعا به پیمایم * قطعه * داور ابخت همنشین تو باد * مشتری در قران قرین تو باد * خواجهٔ اختران مطیع تو گشت *
عرصهٔ آسمان زمین تو باد * تیغ از دشمنت چو لعل کنی * ملک الموت شرمگین تو باد * در براهین رویت ایزد * برترین
حجتی جبین تو باد * در حوادث گریزگاه جهان * حصن انديشهٔ حصین تو باد * سعد و نحس
مدبران فلک * مرد و موقوف مهر و کین تو باد * سبز خنگ سپهر پیوسته * نوبتی دار زیر زین تو
باد * رونق ملک و استقامت دین * دایم از قوت متین تو باد * تا که از آفرین سخن گویند * سخن خلق آفرین
تو باد * مدتی بی نهایت ابدی * در شهور تو و سنین تو باد * همه وقتی خدای عز وجل * حافظ و ناصر و معین تو
باد * هاتف از غیب بگوشم رسانید که در حق ممدوح خود این دعا بگو * قطعه * رفعت بقای عمر تو بادا
هزار سال * اقبال در پناه تو بادا هزار سال * سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز * روزی هزار ساعت و ساعت
هزار سال * چون استخراج کردم اول هزار سال مصراع اول و هزار سال مصراع ثانی را جمع نمودیم دو هزار سال شد
بعد از آن این دو هزار را در هزار ماه ضرب کردیم دو بیست هزار ماه شد که دو بیست لک باینصورت ۲۰۰۰۰۰۰
باز این هزار هزار ماه را در صد هزار ضرب کردیم دو بیست هزار هزار هزار شد که دو بیست کهرب باشد باینصورت
۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ باز این دو بیست هزار هزار هزار را در هزار ساعت ضرب کردیم دو بیست هزار هزار هزار هزار ساعت شد
که دو بیست نیل باشد باینصورت ۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ چون اینصورت را در هزار سال ضرب کردیم جمله دو بیست
هزار هزار هزار هزار شد که دو بیست سنکهه باشد باینصورت ۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ بدانکه صد هزار
لک باشد و صد لک را کرور و صد کرور را ارب و صد ارب را کهرب و صد کهرب را نیل و صد نیل را پدم و صد پدم را
سنکه شنیدن که از دیر باز منتظر این لطیفه بود آمین گفت * قطعه * چو در غرهٔ ذی الحجه اتمام یافت * بتائید
محمود و رای صواب * اراده نمودم که تاریخ این * نویسیم و گردیم از و کامیاب * نه بنمود رو شاهد مقصدم * بماندیم
چندی درین پیچ و تاب * ز علم فراست چو معلوم کرد * بفرمود سلطان کیوان جناب *
قلم گیر و بنویس این مصرع ام * که غره است تاریخ ختم کتاب * لله الحمد که
جلد هفتم از کتاب فرهنگ رفعت مسمی بهفت قلزم روز عید و ماه
عید که ماه ذی الحجة الحرام است در سنه یکهزار
و دو صد و سی و هفت هجری در دار السلطنت
لکهنو حرسها الله تعالی
پیرایهٔ اختتام
طبع پوشید

**
*